PDF Compressor Free Version

فولکلر ایران

فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورده

امیر قلی امینی
مدیر روزنامهٔ اصفهان

PDF Compressor Free Version

DATE LABEL

PDF Compressor Free Version

S.No.-5830

6050

PDF Compressor Free Version

DATE LABEL

PDF Compressor Free Version

0164

فولکلر ایران

فرهنگ عوام

یا

تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی

گردآورنده

امیرقلی امینی

مدیر روزنامهٔ اصفهان

از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی علی اکبر علمی

PDF Compressor Free Version

6056

255854

PDF Compressor Free Version

مقدمه

بقلم دانشمند گرامی آقای احمد آرام

سی‌ودو سال پیش که برای معلمی درمدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان بآن‌شهر رفتم ، یکی ازمسرت‌های زندگانی‌من- گذشته ازمسرت درمدرسه بودن وباشاگردان بسیار خوب و درسخوان آنزمان بسربردن- آشنائی بامولف محقق کتاب حاضر بود که بعدها به دوستی کامل ومعاشرت متصل کشید.

بااینکه درآن‌روزگار چنان نبود که آمدوشد در کوچه وبازار دین‌ودل کافر و مسلمانرا ازدست ببرد، ومثل‌امروز بیشتر هوش‌و حواس‌هارا متوجه‌طرز آراستن‌مو و روی‌دلبران سیه‌دل سازد، وعشوه‌گریهای خنك وغیرانسانی نوخواستگان نروماده هردو جنس را ازآنچه علم واخلاق وفضیلت‌است یکسره دور و کور کند، و کهن‌سالان غافل ازگذشت زمان ودعوت‌گور همه‌چیزرا جزسیر کردن خارج ازحد اعتدال چشم‌و گوش و فرج وشکم یاوه‌و بیهوده پندارند ؛ خواست خدای متعال چنان بود که دوست عزیز ما آقای امیرقلی امینی که در آن هنگام گرمترین و پرشورترین ایام جوانی‌را میگذراند پیوسته اسیر بستر باشد ، وناگزیر ازآن‌اندازه لذت‌مشروع‌ومعصومانه که ممکن بود از گشتن در کوی و برزن و خیابانهای پر درخت و ساحل فرح بخش زاینده رود و دیدن زیبائیهای پاك بهره‌مندشود، محروم بماند.

PDF Compressor Free Version

وی‌این‌محرومیت‌راباخواندن زبانهای عربی وفرانسه واسپرانتو و مطالعهٔ کتاب جبران میکرد وپیوسته یاچیز مینوشت یاچیزمیخواند یااهل دل‌و اهل کتابی را در خانهٔ درگشادهٔ‌خودبیهانه‌بی‌پذیرایی میکرد و براندوخته‌های علمی وادبی خویش میافزود.

درآنروزها که حتی برای مدرسهٔ متوسطه‌هم کتابی نوشته نشده و درس‌خواندن باجزوه‌نویسی سپری‌میشد، پیداست کسی که بفکر کتاب خواندن وخوب فهمیدن و نقل آن‌بزبان فارسی باشد چه‌کار کم‌سود و پررنجی‌بود واین دوست عزیزما باکمال رضای خاطر باین کارمیپرداخت، وبراستی ازاین کارنیك خودلذت‌میبرد .

ازهمان اوقات ضمن کارهای نویسندگی‌وترجمهٔ خودپیوسته باین‌امر اشتغال‌داشت که‌مثلهای متعارف میان‌مردم‌را، که‌هریك سکه‌یی ازفرهنك گذشته خوده و ازنگرش نیاکان‌ما بجهان‌وتصور ایشان ازاخلاق وتعلیم و تربیت وراه درست یا نادرست زندگی نشانه‌ایست، جمع‌آوری کند، ازهر کس مثلی‌را بصورتی خاص میشنید ضبط میکرد و در صدد برمیآمد که ریشهٔ‌آن مثل‌را پیدا کند، واگرداستانی در اطراف‌آن گفته شده بدست آورد .

بخاطردارم کتابچهٔ‌کوچکی درهمین زمینه در آن اوان ازایشان ضمن انتشارات چاپخانه کاویانی برلن منتشر شد.

چاپ‌اول کتاب داستانهای امثال ایشان که پانزده سال پیش از کتاب حاضر منتشر شده بخوبی‌نشان میدهد که چه‌اندازه در این‌باره رنج‌برده‌وتفحص‌بلیغ کرده وبغنای‌زبان وفرهنك فارسی کومك کرده است.

برای برقرار کردن ارتباط میان‌مولف وناشر کتاب اینجانب دخالتی داشتم و پس ازمدت‌ها دریافتم که بعلت‌اقامت مولف دراصفهان وبودن واسطه‌هایی برای غلطگیری چاپی مدت‌مدیدی طول کشید و کتاب حاضر که دوست‌داشتم هرچه زودتر منتشر شود و بدست علاقمندان برسد ازچاپ بیرون نیامده است، برای‌خدمت بمولف وناشر که هر دو ازدوستان من‌بودند حاضرشدم باهمه گرفتاریها که داشتم غلطگیری چاپی کتاب‌را بر عهده‌بگیرم وبیش‌از نیمی ازاواخر کتاب‌باین صورت‌وبانظارت‌اینجانب چاپ‌شده.

چنین است که میتوانم بگویم کتاب حاضر برای کسانی که درزبان‌ولغت وفرهنك

PDF Compressor Free Version

فارسی کارمیکنند کتاب بسیار سودمندی است و بدون‌شك پس‌ازاین ازکتاب‌های بسیار موردمراجعه خواهدشد.

البته باید درنظر داشت که چاپ کتاب فرهنك مانندی که مثلا یکباره برای سی چهل‌صفحه‌شمارهٔ فراوانی‌حرف‌چاپی‌خاص (مثلا ه یا ج یانظایراینها) لازم دارد، بسیار دشوار است و برای ما که تازه‌در کار کتاب‌چاپ کردن ومخصوصاً فرهنك‌نوشتن‌افتاده‌ایم هنوز زوداست که کتابی بپاکیزگی فرهنك‌ها وسایر کتاب‌های مرجعی فرنگی بچاپ برسانیم و بادرنظر گرفتن این‌ملاحظات‌البته خواننده‌تصدیق خواهدکرد که کتاب حاضر درحد خودخوب چاپ‌شده است.

خود تألیف که نتیجهٔ عمری کار است بسیار عالی‌است و این همه مثل و اصطلاح (درحدود ۱۰هزار) رایك‌جا جمع کردن ازتوضیح وتفسیر آنها گذشته، کاربزرگی است که‌شایستهٔ تحسین و ستایش است.

ممکن است بعضی‌امثال در شهرهای مختلف ایران بصورت‌های گوناگون رواج داشته‌باشد یاتفسیری که‌از بعضی‌لغات‌شده باتوجه‌بشکل رواج آنها در نقاط دیگر قابل‌آن باشد که بصورت کاملتر ودلپسندتری درآید. برآیندگان است که‌بادردست داشتن این گنجینه ملاحظاتی‌را که بنظرشان میرسدمنتشر سازند وآن‌راکاملتر کنند والبته هرکس میداند که تنهاخدای متعال‌است که ازهر نقص وعیبی مبراست.

PDF Compressor Free Version

سر آغاز

تاآنجا که نگارنده دردوزبان خارجی عربی‌وفرانسه مطالعه کرده‌ام و بطوریکه از آشنایان بزبان‌انگلیسی و آلمانی شنیده‌ام، بدون‌شك زبان‌شیرین‌پارسی درنتیجه فکر موشکاف و باریك‌بین، سرعت انتقال وطبع بذله‌گو ونکته پرداز ایرانی وبالاخره روح شاعرمنش وطبیعت شعردوست وادب پروراو، ازلحاظ امثال واصطلاحات ووفور کنایات واستعارات، وحتی درمورد قصه‌پردازی وافسانه‌سازی، از غنی‌ترین زبانهای زنده دنیا بشمار میرود.

مطالعات چهل‌ساله این‌ناچیز در زمینه فرهنك عوام ایران، برمن مدلل داشته است که درهیچیك اززبانهای زندهٔ‌دنیا باندازه زبان‌پارسی امثله‌حکمت‌آمیز،اصطلاحات پرمغز، کنایات پرمعنی ودرعین‌حال غالباً آمیخته بشوخی ومزاح دیده ، نمیشود ، چراکه ملت ایران براثرسابقهٔ ممتدتاریخی وپیشرفتی که همواره درفرهنك قدیم داشته، براثر مبارزات و کشمکشهائی که مرتباً باملل و ممالك مجاور و دوردست میکرده و درنتیجه سردو گرم روزگاررا بسیارچشیده طبعاًدرهرعصر وقرنی ازحوادث زمان‌خویش تجاربی اندوخته ومحصول آنرابصورت شعروافسانه وپندوحکمت ومخصوصاً امثال، تحویل نسل معاصر و نسلهای آینده کشور خود داده و ازین راه گنجینه گرانبهائی نصیب ما ساخته است .

PDF Compressor Free Version

دردنیای امروز بامطالعه وبررسی همین اصطلاحات ، معتقدات ، امثال، !فسانه‌ها ، ترانه‌ها وعادات وآداب ورسوم یابعبارت ساده‌تر مجموعه سنن گذشتگان است که به پستی وبلندی روح یك ملت وطرز تفکرو نوع زندگی‌او و نیاکان اوپی‌میبرند وازهمین رواست که درممالك‌مترقی،شایداز یك‌قرن‌قبل،افراد زیادی کوشیده‌اند برای اینکه آثار وعلایم سنن‌مزبور که براثر تحولات زمان وتغییراتی که درروش زندگی‌مردم هرقرنی بسبب سیرصعودی مرتب علوم‌وفرهنك، خلطه‌ها وآمیزش‌های ملل با یکدیگر وحتی در نتیجه جنگها و جدال‌ها روی میدهد، محو نگردد و در گور فراموشی ناپدید نشود آثار مزبوررا چه‌بصورت مادی آنها ازقبیل لباسها، سلاحها، آلات و ادوات زندگی و اثاث خانه‌درموزه‌ها وبالاخص درموزه‌هائی بنام «مردم‌شناسی»،وچه‌بصورت معنوی آنهاازقبیل افسانه‌ها وترانه‌ها ومثلها درخلال‌صفحات صدها وهزارها مجلد کتاب جمع آوری کنند و دردسترس استفاده نسل‌حاضر ونسل‌های‌آینده قراردهند.

خوشبختانه درنیم‌قرن اخیر این‌خدمت مهم ازنظر علاقه‌مندان به‌حفظ آثار ملی ما که بدون‌شك ازجمله مهمترین آنها همین‌آثار «دانش‌عوام» یافولکور ایران‌است محو نگردیده وجمعی (هرچند عدهٔ‌آنها انگشت شمار بوده‌است) درمقام گردآوردن این‌آثار برآمده وازاین راه‌تاکنون مصدر خدماتی‌شده‌اند.

یکی‌از آثار ومظاهر دانش یافرهنك عوام امثال واصطلاحات است و اگر کمی تعمق کنیم می‌بینیم که حکیمانه‌ترین اندرزها، شیرین ترین بذله‌ها وپرمغزترین کنایه‌ها که‌اغلب‌هریك‌ازآنها به‌تنهائی میتواندموضوع کتاب بزرگی‌درادبیات، اخلاق،اقتصادوعلم الاجتماع‌وغیره‌قرار گیرد. دریك‌جمله کوتاه‌ودرعین‌حال بسیارخوش آهنك خلاصه‌شده‌وباین طریق گنجینه‌ای‌پربهاوسرمایه‌ای‌بزرك برای‌مابوجود آورده‌است که حقاً باگرانبهاترین گوهرهای جهان قابل‌برابری نیست. چراکه درپشت هریك ازاین امثال واصطلاحات و استعاره ها چهرهٔ‌تابناك ملیت قدیم‌ما،تمدن درخشان گذشته ماووسعت نظر وبلندپروازی پدران‌ما پنهان‌است وحق‌اینستکه هرایرانی پاك‌نژادی همانطور که بحفظ آب‌و خاك و

PDF Compressor Free Version

خانه وخانواده خودمعتقد است درحفظ اینگونه آثار پراکنده که حاصل فکر بلند پدران ومعرف افتخارات گذشته کشوراوست مقیدباشد و درجمع آوری ومخصوصا بکاربردن آنها درحین گفتار، یاچنانکه اخیراً تاحدی بین ارباب قلم معمول شده است در گاه نوشتن دریغ نکند، وگرنه بااین سرعتی که فرهنك جدیدما پیش میرود و بین تودهٔ مردم شیوع مییابد بیم آنستکه قسمت اعظم این آثار که محققا اکثریت آنها زائیدهٔ فکر بلند حکیمان و دانشمندان و پدران تجربت اندوخته گذشته ماست و بدست عوام چون گنج شایگانی محفوظ مانده است ازدست برود و گنجینهٔ زبان شیرین پارسی، این قسمت ازمهمترین ذخایر خود را ازدست بدهد

چطور من باین فکر افتادم

نمیدانم درسال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری بود که یك جلد کتاب بنام «الف کلمة و کلمة» تألیف یکنفر ازاهالی بصره درامثال وحکم زبان عربی بدست من افتاد و بترجمه آن پرداختم .

ولی چون ترجمه عبارات خوش آهنك امثال عربی بزبان پارسی شیرین ازآب در نمی آمد بهتر چنین دیدم که خودبتألیف کتابی نظیر آن مرکب از امثال و حکم زبان فارسی بپردازم، واز همانموقع شروع بکار کردم وهرمثلی را که درضمن خواندن کتب وجراید ومجلات فارسی مییافتم، یادرضمن مکالمه بااشخاص، اعم ازعوام یاخواص، بگوش میشنیدم بیدرنك در دفتر یادداشتی که همه وقت در دسترس خودداشتم ضبط میکردم ودر نتیجه درعرض یکسال موفق بتألیف کتابی بنام «هزارویك سخن» درامثال وحکم زبان پارسی شدم که بوسیله مرحوم حاج مصطفی اشتری که یکی از نیکمردان عصر خود و نماینده شرکت چاپخانه کاویانی برلن در اصفهان بود بسرمایه شرکت مزبور درشهر برلن بچاپ رسید .

اقرارمیکنم که نشر این کتاب و این کارخیر مرحوم اشتری و شرکت کاویانی تأثیر عجیبی درروح خسته ودل پژمرده و بلکه مردهٔ من که درسن ۲۳ سالگی و دربحبوحهٔ غرورجوانی ازمعالجه دردپای خود مأیوس وبستری گردیده ویقین داشتم که برای تمامت

PDF Compressor Free Version

عمر باید ملازم‌بستر ومعتکف گوشه‌خانه باشم، بخشید وبه‌در پیش‌داشتن آینده درخشانی نویدم‌داد، بطوریکه همین‌امید موجب شد ترجمه کتابی راکه بنام «عروس‌فرغانه» در دست داشتم وبانومیدی وبزحمت گاه‌بگاه روی آن‌کارمیکردم، ازآن پس‌باشوروشوقی وافر وباجدیت وسرعتی کم نظیرپایان بدهم‌وبچاپ برسانم.

درهمین اثنا چاپخانه‌کاویانی فهرستی چاپی‌راجع به‌کتبی که درعرض چندسال طبع کرده بود انتشار داد و در مورد کتاب هزار ویـك سخن شرحی قریب بایـن مضمون نوشته بود:

«نمیتوان گفت‌که این کتاب جامع جمیع امثال پارسی است، ولی میتوان گفت کلیدی است که مولف‌آن بدست سایر نویسندگان وعلاقه‌مندان بجمع‌آوری امثال زبان پارسی‌داده‌است‌تااین درراباگشایند وبتکمیل‌خدمت او بپردازند.»

باخود اندیشیدم: «چرامن خود آنکس نباشم که باتمام و اکمال کاری که آغاز کرده‌ام بپردازم» واز همانموقع کمر همت برمیان بستم‌و قبل ازهرکار در صدد تحقیق برآمدم که اگر درگذشته کتابی درینمورد تألیف و چاپ شده است بدست آورم و تنها کتابی که بدستم‌افتاد کتاب«جامع‌التمثیل» بود که هرچند کامل نبود، ومخصوصاً کمتر شامل امثال متداول دربین عوام بود، ولی‌تاحدی بپیشرفت فکر من کومك داد وقسمتی ازامثال آنراکه قابل استفاده‌بود بدفتر یادداشت خود نقل کردم.

ضمن‌مطالعه کتاب نفیس نفایس‌الفنون نیز به‌فصلی که مربوط به‌امثال بود برخوردم وازآن نیزچند مثلی که درزمان حاضر متداول است یادداشت کـردم. ولی ازآنجاکـه بایدخودبانی این‌بنای مفیدباشم کتاب دیگری‌نیافتم که درینمورد چاپ ومنتشر شده باشد وروی همین‌اصل بهترین مخزن ودفتری که من‌در دسترس خودداشتم مخزن ودفترحافظه افراد مختلفی، اعم‌از افرادطبقه تحصیل کرده یاافراد بیسواد وعامی بود که من باآنهـا تماس داشتم ودرضمن محاوره ومکالمه باآنان حداکثراستفاده رامیکردم.

چه‌بسیار اوقات اتفاق میافتاد که برسرسفره و درموقعیکه لقمه بردست داشتم از رفیقی‌مثلی میشنیدم وبلافاصله لقمه‌را برسفره‌میگذاردم وقلم‌ودفتر یادداشت خودرابدست

PDF Compressor Free Version

میگرفتم و به‌ضبط آن میپرداختم .

درخلال‌این‌احوال باین‌نکته برخوردم که برخی ازاین‌امثال خودداستانی نیزهمراه دارند که یاداستان زائیدهٔ ازمثل و یامثل‌مولود آن داستان است. باور کنید که دسترسی بچنین‌مثل یاداستانی همانطور که درمقدمه کتاب «داستانهای امثال» متعرض شده‌ام در قلب من ایجاد بزرگترین شادمانی را میکرد ، بطوریکه بدست آوردن گرانبهاترین گوهرها هرگز نمیتوانست آنچنان شادی‌ومسرتی بوجود آورد.

همین‌معنی موجب شد که بتوانم درپرتو جمع‌آوری امثال دو کتاب‌مهم ومفیدبنام «داستانهای امثال» تألیف وجلد اول آنرادو نوبت چاپ بکنم و دردسترس فارسی‌زبانان بگذارم وازطرف ارباب‌ادب موردتشویق وتقدیری‌بسزا قرار گیرم.

تألیف کتاب داستانهای امثال موجب شد که در خلال کار خویش بفکر جمع‌آوری افسانه‌های محلی‌اصفهان و بختیاری نیز بیفتم ودراین‌راه باوجود گرفتاریهای زیادی که ازسال۱۳۰۷ براثراشتغال بشغل روزنامه نگاری- آنهم‌روزنامه‌روزانه- برایم ایجادشده بودوحتی‌در غالب‌ایام‌مجبورمیشدم که‌تاساعت دوصبح بکار تحریر وتهیه‌مقالات وترجمه‌های روزنامه‌خود یك‌تنه بپردازم، تاحدی موفق گردم.

یك‌امر دیگر که موید وبلکه مسبب تشویق من درادامهٔ این خدمت ادبی گردید مسافرت‌دانشمند گرامی آقای‌علی‌اصغر حکمت‌وزیر فرهنك‌وقت‌درسال۱۳۱۵ باصفهان بود که وقتی‌دانستندسابقه‌چنین‌خدمتی‌رادارم‌ازنگارنده تشویقی بسزا کردندواطمینان کامل‌دادند که بخرج وزارت فرهنك بچاپ کتابهای‌من مبادرت کنند- ولی کناره جوئی‌ایشان ازوزارت فرهنك‌موجب‌شد که جای‌نشینان ایشان‌ازاجرای‌این‌اندیشه نیك‌خودداری بکنندوسالهاچاپ آنها بعهدهٔ‌تعویق بیفتد.ولی برخلاف آنکه گفته‌اند «درتأخیر آفتهاست» این‌تأخیر بنفع آثار من‌تمام‌شدچرا که باگذشت‌زمانی‌دراز، یعنی‌مدت ۲۳سال‌موفق‌شدم چندین برابر بر مطالب‌و قطر مولفاتم بیفزایم‌وازهرجهة آنهاراجامعتر ومفیدتر بسازم‌ومخصوصاً کتابی‌را که‌محتوی چهار یاپنج‌هزار مثل‌بدون تفسیر بود بصورت جامع کنونی باتفسیر تمامی امثال آن و

PDF Compressor Free Version

اضافه کردن قریب بدوهزار اصطلاح متداول بین‌عوام وخواص و تفسیر وتوضیح آنها درآوردم .

بحکم‌وجدان و به‌امرانصاف و مروت باید دراینجا یادآور شوم که چون تمامی افکارمن متمرکز درجمع‌آوری امثال‌بود توجه زیادی به‌ضبط اصطلاحات عامیانه‌نداشتم تادرسال ۱۳۳۳ که آقای پیتراوری (استاد کنون زبان‌فارسی دردانشگاه کامبریج) که آنموقع در دانشکده ادبیات تهران مشغول تکمیل اطلاعات خود درزبان پارسی بود و اشتیاقی تام بگردآوردن امثال واصطلاحات‌عامیانه‌داشت، درمسافرت‌خود باصفهان کتاب امثالم‌را ملاحظه وقسمتی‌را مطالعه کرد وضمن‌ستایش ازرنجی که درراه‌تألیف چنین‌اثری برده بودم گفت :

تنهانقیصه این کتاب اینست که بضبط اصطلاحات عامیانه درخلال امثال‌آن توجهی بسزا نشده‌است وبهترچنین است که بااضافه کردن اصطلاحات مزبور این‌خدمت مهم‌را بسرحد کمال‌رسانی.

نظر اورا پذیرفتم و کتابی راکه ازهرجهة برای‌چاپ آماده‌بود دوباره زیرورو وشایدمتجاوز ازدوهزار اصطلاح درظرف مدت‌دوسال جمع‌آوری کردم وبرآن‌افزودم وبهمین‌مناسبت نام «امثال پارسی» را بنام «فرهنك‌عوام» تغییردادم.

درانجام خدمت‌اخیر باید اقرارکنم که فرهنك‌نظام تألیف شادروان داعی‌الاسلام ومساعدت دوستان ورفقای‌من بپیشرفت این‌منظور کومك شایسته‌ای کرد.

در همین اثناکه سرگرم گردآوری اصطلاحات بودم بکتاب «امثال حکم» علامه بزرك مرحوم دهخداکه از زمرهٔ کتب نفیس ومفید کتابخانه فرهنك اصفهان است نیز دست‌یافتم وتفسیری راکه خود برامثال کتابم کرده بودم باتفسیر آن‌مرحوم تطبیق کردم واقرار میکنم که درتفسیر چندین مثل که یاخود اشتباه کرده بودم یا باشتباه بمن گفته‌بودند درتصحیح آنها ازنظرایشان استفاده کردم و همین‌معنی موجب شد که بتوانم

PDF Compressor Free Version

ادعا کنم مجلدی که امروز در دسترس فارسی زبانان گذارده میشود جامعترین کتابی است که میتوان بپیشگاه ادب‌دوستان تقدیم کرد وتفاوتیکه با کتاب امثال وحکم مرحوم دهخدادارد اینستکه اثرایشان درچهارجلد بزرگ شامل‌هزاران بیت‌شعر وامثال‌عربی‌است درصورتیکه اثرناچیزمن بدون‌این حشو وزواید صرفاً حاوی امثال و اصطلاحات زبان پارسی‌است، وعلاوه براین ازنظر اینکه بیگانگانی که قصدآموختن زبان‌شیرین‌پارسی رادارند بتوانندبراحتی بمعانی و موارد استعمال امثال‌واصطلاحات‌این کتاب بطور دقیق پی‌برند، برای اکثر آنها مثالی که‌اغلب‌نزدیک‌بزبان ساده و بی‌پیرایه عوام است آوردم و یقین‌دارم که این‌عمل خودمزیت دیگری برای این کتاب‌بشمار میرود.

اگرمراجعه بکتب لغت یافرهنك زبانهای فرانسه وانگلیسی وسایر زبانهای زنده خارجی‌بکنیم خواهیم دید که عموماً بمناسبت هرواژه‌ای امثال واصطلاحات مربوط‌بهمان واژه‌را ذیل‌آن ضبط وتشریح کرده‌اند، در صورتیکه تاکنون چنین فرهنگی در دسترس فارسی زبانان گذارده نشده‌است واین‌خدمت چهل‌ساله این‌ناچیز موجب میشود که‌فرهنك نویسان اگر انصافی داشته‌باشندو بمانندآن مردیهودی که‌قسمت‌مهمی از کتاب داستانهای امثال نگارنده‌را بدون‌ذکر مأخذ، در کتاب ترجمه امثال‌فارسی بانگلیسی خودنقل کرده است عمل‌نکنند ولااقل درمقدمه کتاب خویش اشاره‌ای‌هم بمأخذاستفادهٔ خودبفرمایند در آینده میتوانند ازین‌لحاظ فرهنك جامعی نظیرفرهنگهای خارجی تهیه کنند و دردسترس فارسی زبانان مخصوصاً بیگانگانیکه علاقه‌مند بآموختن زبان‌فارسی‌هستندبگذارند.

من‌مدعی نیستم که‌این کتاب حاوی کلیه امثال‌و اصطلاحات متداول‌بین‌تمامی فارسی زبانان‌است،چرا که هر استانی‌وشهرستانی اصطلاحات‌وحتی امثالی‌مخصوص بخود دارد، ولی‌میتوانم مدعی‌شوم که محتوی نودونه‌درصد امثال و اصطلاحات متداول در شهرستان اصفهان وحاوی نوددرصدامثال واصطلاحات متداول ومشترك دربین سایر شهرستانهای

PDF Compressor Free Version

فارسی زبان میباشد، وامیدوارم اگرخداوند متعال سلامتی وصحت‌حال حاضر بدن ناقص من‌را همچنان محفوظ‌بدارد وفرصتی بدهد بتوانم درآینده درموقع تجدیدچاپ این کتاب صدها وشایدهم هزارها امثال و اصطلاحاتیرا که دربین‌اهالی سایر شهرستانهای ایران متداول است ضمن‌مسافرتهای خود یابرخورد به‌اهالی مقیم آنهـا گـردآوری و ضمیمه آن سازم .

همچنین امیدوارم خداوند هرچندفرصت کوتاهی باشد بمـن‌عطافرماید که بتـوانم یادداشت‌های خود را درمورد جلد دوم کتاب داستانهای امثال تکمیل و تنقیح و برشتهٔ تحریر در آورم و بچاپ‌آن که مکمل جلد اول و مخصـوصاً این کتاب است مـوفق گـردم .

این‌تاریخچه مختصری بوداز سبب‌تألیف این کتاب واینك لازم است مختصری هم دراطراف سایرمسائل لازم‌ومربوط بآن‌توضیح‌دهم:

۱ـ بسیاری از امثال واصطلاحات متداول‌امروز ممکن‌است باتحولات فرهنگی و اخلاقی واجتماعی تانیم‌قرن‌دیگر درزبان عامه‌متروك شوند ومعانی خودرا ازدست‌بدهند وبرای اخلاف‌ما مجهول بمانند، چنانکه بسیاری‌اصطلاحات وامثال درادبیات قدیم ماوجود داردکه امروز برای‌ما غیرقابل فهم‌هستند، یا «دست کم» تا بکتاب‌های فرهنك مراجعه نکنیم، فهم‌معانی اکثرآنها برای‌ما مقدورنیست و علت‌اینکه برخی ازاشعار شاهنامه یا اشعارمثنوی یاخمسه نظامی وحتی بعضی ازاشعارسعدی‌وحافظ برای‌ماقابل فهم نیستندهیمن‌است که‌اشعارمزبور آمیخته بامثال‌واصطلاحاتی‌هستند که‌در بین‌معاصرین‌سرایندگان آنهامتداول بوده‌و بعدأمتزوك‌شده‌اند. یااشعار مزبوراشاره‌و کنایه‌ای به مثلی‌دارند که‌امروز از صورت تداول‌در بین‌عوام‌معاصر ماافتاده‌و بهمین‌مناسبت‌فهم‌اشعارمذکوررا برای‌مامشکل‌ودر برخی مواردلاینحل‌ساخته‌است. چنانکه‌در گلستان‌سعدی‌چاپ‌مرحوم‌فروغی این‌شعر:

PDF Compressor Free Version

بر هفطاثله جونی می کند　　عشغ مقری‌ثخی‌و بونی چش‌روشت

درذیل‌داستان «پیرمردی‌را گفتند چرازن‌نکنی...» نقل‌شده ومسلماًبزبان محلی مردم‌قدیم شیرازسروده شده‌است.

یااین شعردیگر حضرت‌شیخ :

یا جگر بند پیش زاغ بنه.　　یابتشویش‌و غصه‌راضی شو

که‌محققاً اصطلاح «جگربند پیش زاغ نهادن» داستانی دارد وامروز فرامـوش شده‌است .

یااین‌شعردیگر حضرت شیخ که‌میفرماید :

بغالب‌تراز خودنینداز تیر　　چوافتاد دامن‌بدندان بگیر

که‌دامن بدندان گرفتن درزبان‌عوام سابق اصطلاحی بمعنی «بتندی گریختن» بوده وامروز متروک‌شده است.

یااصطلاح **شاخ‌درشاخ** دربن‌بیت حکیم‌نظامی گنجوی :

بدین‌امیدهای شاخ درشاخ　　کرمهای‌تومارا کرد گستاخ

که‌بمعنی گوناگون است، وامروز درزبان‌عوام ازتداول افتاده .

یا **دندان‌بدندان‌زدن** که‌درین‌شعر طالب‌آملی :

تا بکام غیر دیدم لعل یار　　چون گهر دندان‌بدندان‌میزنم

که‌بمعنی حسرت وافسوس خوردن‌است وامروز بصورت «دندان بدندان فشردن» وبمعنی تحمل ناملایم و کظم‌غیظ کردن بکارمیرود .

یا **راه‌افتادن** که دراصطلاح‌امروز بمعنی‌رفتن‌وحرکت کردن‌است ولی‌بطوریکه سلمان‌ساوجی درین‌بیت:

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت

آنچنان گزدیده من راه خواب افتاده است

فرموده، درقدیم‌بمعنی مسدودشدن و گمشدن‌راه بکارمیرفته است.

یا دماغ بیهده‌پختن که‌در سابق بمعنی فکربیهده کردن یا **ران‌گشادن** که‌در

PDF Compressor Free Version

ادبیات قدیم کنایه ازسوار یاپیاده‌شدن ازاسب بوده‌وهردو دربن‌زمان‌ما ازسر زبان عوام وخواص افتاده‌است .

یااصطلاح **بدست باش** دربن‌شعر حضرت خواجه که میفرماید :

گرت‌زدست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که‌خیری بجای‌خویشتن‌است

وبمعنی آماده و هشیار بودن است امروز نه‌در زبان عوام ونه در زبان خواص و حتی‌اهل ادب بکار نمیرود .

درقسمت **امثال** نیز کم‌وبیش همین طرز بیخیالی گذشتگان ماموجب شده است که صدها وهزارها امثال، وحتی امثال داستان دار بروزگاران در معرض تطاول فراموشی قرارگیرند. چنانکه این مثل:

«تو که کون نداشتی هلیله خوردنت چه‌بود» داستانش امروز اززبان‌عوام افتاده و دیگر کسی ضمن گفتار خویش‌مورد استشهاد قرار نمیدهد.

امااگر این‌روش ضبط و جمع‌آوری امثال هرعصری و قرنی دربین نویسندگان قدیم‌ما متداول بود، امروز زبان‌مادری ما از این حیث محققاً یکی از غنی‌ترین زبانهای زندهٔ دنیا بشمارمیرفت وکتاب فرهنك پارسی سرآمد تمامی فرهنگهای دنیا میبود و من یقین دارم اگرنویسندگان سایراستانها وشهرستانهای کشور درهمین حال‌حاضرهم‌دست بکار گرد آوری امثال و اصطلاحات محلی خود بشوند و مجموعه‌های خود راچاپ و منتشر کنند بازهم همان نتیجه‌بدست میآید و کتاب‌فرهنك زبان‌ما ازجنبهٔ ادبی‌از مهمترین کتب‌فرهنك دنیا خواهدبود و همین‌عمل موجب میشود که قسمت‌اعظم اصطلاحات وامثال زمان معاصرما شهرت وتداول خودرا ازدست ندهند وهمیشه درافواه عام‌و خاص سائر و جاری و باقی بمانند .

۲ـ در خلال سطور این کتاب مکرر بامثالی برمیخورید که دارای یك‌مفهوم و

PDF Compressor Free Version

حتی اغلب دارای یکنوع کلمات هستندولی با جابجا شدن یا باتغییر برخی کلمات آنها صورت دیگری بخود گرفته اند، و من نیز ناگزیر به ثبت وضبط آنها بصور مختلفشان

گردیده ام . البته خود نیز درضمن تألیف این کتاب باین موضوع توجه داشته ام، ولی از آن رواز تکرار مکرر احتراز نکرده ام که اگر کسی بهر شکلی از اشکال مثلی برخورد و برای فهم معنی آن باین کتاب مراجعه کرد نپندارد که به ضبط آن پرداخته نشده و ازقلم افتاده است ودر نتیجه ازفهم معنی آن باز بماند.

اینك نمونه ای از امثال مذکور:

چشم باز غیب گفتن- چشم بسته غیب گفتن که هردو دراصطلاح عوام بیك معنی است ودریکمورد بکارمیرود.

آب آمد تیمم باطل شد- چو آب آمد تیمم نیست در کار تیمم باطل است آنجا که آب است

خرش بگل خوابیده؟- چه خرش بگل خوابیده؟

حاشیه نشین دلش گشاد است- دل حاشیه نشین گشاداست.

خررا بزدن اسب نتوان کرد- خر بزدن اسب نشود.

رو بروخاله پشت سر چاله- پیش روخاله، پشت سر چاله

۳- به معدودی ازامثال واصطلاحات ضمن مطالعات خود در کتب مختلف برخوردم که چون معنی آنهارا ندانستم، یاناقلین آنها از تفسیر وتعبیرشان ناتوان بودند، عیناً ضبط گردید، وبجای تفسیر یك علامت استفهام (؟) گذاردم، و حتی دربرابر تفسیر برخی از امثال که ازاین وآن میشنیدم وآنهارا مستدل وقابل قبول نمیدیدم علامت استفهام گذاردم ، و امیدوارم کسانیکه باین قبیل امثال یا اصطلاحات برخورد میکنند و تفسیر صحیح آنها رامیدانند اگر همتی دارند مرقوم و به نشانی نگارنده (اصفهان- امیرقلی امینی) بفرستند

PDF Compressor Free Version

وگرنه تفسیر خودرا درمقابل آن بنویسند که دست کم کتابی را که در اختیار دارند ازین حیث تکمیل کرده باشند.

٤ـ با اینحال هرگز ادعا ندارم که تحقیقات من درتفسیر تمامی امثال این کتاب صحیح ، یاآنچه برای‌من تعبیر کرده‌اند کاملا مطابـق بامعانی واقعی آنهاست وآنچـه نوشته‌ام خالی ازهرگونه عیب‌و نقص است ولی‌تاآنجاکه مقدور بوده است کوشیده‌ام که تعبیر من بامعنی ومفهوم واقعی جمله اصطلاحی یامثلی نزدیك‌باشد.

مثلا: اصطلاح «دلش، یا ششش حال‌آمدن»را بخوشدل وشادشدن تعبیر کرده‌ام درصورتیکه وقتی میگوئیم : همینکه دشمنان وطنم از پا در آمدند « دلم یاششم حال آمد» معانی خوشدلی وشادمانی دل بدان‌پایه ازحدت و شدتی که دل یاشش حال آمدن دارد نمیرسد. چراکه‌مراد گوینده‌اینستکه‌مثلا دل او بیمار بود یامیسوخت یانگران بودو ازمشاهده ازپای درآمدن دشمن ازشدت شادمانی تشفی یافت، یادل بیمار یاسوخته یـا رنجیده‌اش صحت وعافیت یافت .

همچنانکه اصطلاح دیگر «دل‌خنك شدن» که‌همانند اصطلاح مذکور است‌تفسیر وتعبیر بالارا روشن‌ترمیکند وحقیقة معنی آنرا بهتر نشان‌میدهد

٥ـ دوری‌نگارنده ازتهران که‌محل‌چاپ این کتاب بود ومداخله‌نداشتن درتصحیح نمونهٔ‌فرمها وبیدقتی حروفچینان چاپخانه که‌حتی مکرراوراق «خبر» را مفقود میکردند وعدم مراقبت مصححین ثلث اول کتاب موجب شد که اغلاط بیشماری پیدا کند و باید از دوست دانشمندم آقای احمد آرام که پایه علمی خودرا تا بدانجا تنزل داده‌اند که در عالم دوستی ومحبتیکه‌نسبت باین‌جانب داشتند (وازده‌هاسال‌پیش آغاز گردیده وهمچنان پای برجاست) عهده‌دار تصحیح بقیه‌آن گردیدند و ازصفحات آخر حرف(خ)ماشروع باین‌اقدام خیرفرمودند صمیمانه تشکر کنم، والا اگرغلط‌کاری حروف چین‌ها و بیدقتی

PDF Compressor Free Version

مصححین بهمان نهج پیش‌میرفت محققا غلطنامه کتاب ازحیث قطر و ضخامت پای کمی ازاصل کتاب‌نمیآورد و برای من‌جای کمال خشنودی است که دراین محیطی که محبت و صمیمیت حکم‌سیمرغ و کیمیارا پیدا کرده است این مرد دانشمند محبت‌را در حقم بسرحد کمال رساند و در پایان دادن بچاپ این کتاب آنچه لازمه فداکاری و دوستی بود بعمل‌آورد .

امیرقلی امینی

PDF Compressor Free Version

بنام خداوند متعال

حرف آ

آئینه‌داری درمحفل کوران - کار یـاوه و بیهـوده - لاف و گـزاف. عوام بجای محفل کوران « محلهٔ کوران» گویند.

آب‌آبادانی میآورد - هر کجا آب پیدا شود عمران و آبادی به دنبال آن‌میآید.

آب آمد وتیمم بـاطل شد - اگر برای نماز گزاردن آب موجود نبود که‌وضو بگیرند ناگزیر باید تیمم بکنند. باین‌ترتیب که کفهای هردودست را روی خاك بزنند و بصورت بکشند و سپس کف دست راست را روی دست چپ و کف‌دست چپ‌را روی‌دست راست بمالند (یا مسح کنند) وپس از آن بنماز بایستند.

حال اگردرموردیکه آب نبود وبرای نماز کردن تیمم‌شدو ناگهان آبی بدست آمد ناچارتیمم باطل و گرفتن وضوواجب‌میشود.

این مثل‌درموردی بکارمیرود که براثر فقدان اصل « بدل » یـا « فرع » مـورد استفاده قرار گیرد. همینکه « اصل » تحت اختیار آمد، طبعاًوالزاماً« بدل» ترك میشود یا حرمت‌ومکانت خودرا ازدست میدهد.

آبادی میخانه ز ویرانی ماست - موفقیت یکدسته‌غالباً نتیجهٔ شکست وخرابی کاردستهٔ دیگراست.

آب از آب تکان نمیخورد یا نمی‌جنبد- آرامش‌وسکون وامن‌وامان‌کامل برقراراست. پیش‌آمد بدی نمیشود. مثال: اگرفلان ایل طغیان کند چه میشود؟مخاطب: هیچ ،آب‌ازآب‌تکان نمی‌خورد. مثال‌دیگر: اوضاع شهرما بسیار آشفته شده بود ولی امروز براثراستقرارامنیت آب ازآب تکان نمیخورد.

آب ازآتش بیرون‌آوردن - آب ازآتش (یا ازآهن) کشیدن- آب از آهن‌جداکردن - کار ممتنع کردن. مثال: از کثرت زرنگی ومهارت و تردستی آب را ازآتش بیرون میآورد یاآب‌ازآتش میکشد.

آب از آسیا افتادن (یا ریختن)- آبها از آسیاب ریختن (یا افتادن) - پس ازطغیان‌وآشوب دوباره آرامش‌برقرار گردیدن. مثال: براثرمداخلهٔ پاسبانان‌فتنه‌ها خوابید وآبها ازآسیاب افتاد (یاریخت).

آب از بـالا بـالاها پائین کردن - مفاخرت کردن. گزافه‌گوئی و خودستـائی کردن. مثال: تـازه ازتهران آمده بود،

PDF Compressor Free Version

دائماً آب از بالا بالاها پائین میکردو میگفت: من فلان وزیررا دیدم، فلان نماینده‌راملاقات، وچنین کردم وچنان کردم .

آب‌ازدریا بخشیدن ـ چیز بی‌ارزشی را ازمال دیگران بخشیدن ومنت گذاشتن . همانند : آب دریا بخشیدن . آب حمام تعارف کردن .

آب از دستش نمی‌چکد ـ نهایت خسیس و خشك و ممسك است . مثال : ازبس خسیس ولئیم است « آب از دستش نمی‌چکد » .

آب ازدهانش سرازیر شدن (یا چکیدن) ـ شیفته و فریفتهٔ چیزی شدن . شایق ومایل گردیدن . مثال: هرچه چیزخوب به‌بیند آب ازدهانش سرازیرمیشود ـ چشمش بهرچیز بیفتد آب‌ازدهانش میچکد .

آب ازسر (یا ازبند) تیره بودن ـ ازریشه خراب وازاصل معیوب بودن چیزی . مثال : کارش خراب وآبش ازسر (یا ازبند) تیره است .

آب ازسرچشمه گل است ـ کار از ریشه خراب است . کاراز بالا معیوب است . کاراز آغازدرست نبوده . مثال: اگر بالادستها فاسدنبودند وآب ازسرچشمه گل نبود کشور ما مراحل ترقی‌را خیلی سریعترمی‌پیمود .

آب ازسرش دررفته (یا گذشته) کارش از چاره و تدبیر گذشته . مثال : وضع زندگی فلان بسیار بد و خراب شده باید تدبیری برای او کرد . مخاطب: آب ازسرش دررفته وکارش از این چیزها گذشته‌است که ما بتوانیم تدبیری برای اوبکنیم ـ عمرش بپایان رسیده. مثال: بیماری اوسخت است وآب ازسرش گذشته .

آب از گلو بریدن ـ دریغ کردن حتی از کمترین چیز . مثال : پدرم بما خیلی سخت میگیرد ؛ همه چیزرا ازما دریغ میدارد تا جائیکه آبرا هم ازگلوی ما بریده است .

آب افتادن ـ شروع برسیده شدن میوهٔ نارس . مثال: این درخت گوجه کم کم دارد میوه‌هایش آب میافتد ـ غوره‌های این مو کم کم دارد آب میافتد .

آب‌افتادن‌دهان ـ شیفته چیزی‌شدن. طمع کردن . مثال : هرچه به‌بیند دهانش آب میافتد . همانند: آب ازدهانش سرازیرشدن. آب باز کردن دهان .

آب‌انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند ـ درهرشلوغی و ازدحام بی‌نظمی و بی‌ترتیبی فرمانروائی‌میکند . درهر کاری که امرونهی با چندنفر باشد سرانجام بسامان نمی‌رسد . برای هرچیز که خواهان ومشتری فراوان دارد رنج بسیار باید کشید .

آبانماه را بارانکی . دیماه را برفکی . فروردینماه‌روز بیارشب ببار. درمورد آبسالی بودن‌ووفورمحصول وخوبی آن این مثل بین کشاورزان متداول است .

آب‌بآبادانی میرود ـ تشنگی دلیل بر سیری است . چیز خوب همیشه نصیب توانگران‌وتوانایان میشود . مثال : من‌می‌خواستم فلان زمین را خریداری کنم ولی همسایهٔ ما چون پولدارتر بود پیشدستی و خریداری کرد . مخاطب : آب به آبادانی میرود . و غالباً گویند : آب همیشه بآبادانی میرود. همانند : آب خود میداند که آبادانی کجاست .

آب بآب شدن ـ تغییر آب‌وهوادادن. مثال : باید مسافرتی بکنم وقدری آب بآب

بشوم بلکه ازین خستگی روحی نجات یابم. گاهی هم که از تغییر آب و هوا بهبودی یا آسیبی به‌بینند گویند : از وقتیکه آب بآب شده‌ام حالم خوب یا مریض‌شده‌ام ونیزوقتی کسی بمیرد گویند : آب بآب شد .

آب بآب‌میخورد زوربرمیدارد - مردم ناتوان وقتی با یکدیگر متفق گردند توانا میشوند .

آب بآسمان (یا برآسمان)پاشیدن- برای فرارازکاری بهانه آوردن .

آب باریکی درجوی (یا بجوی) داشتن - روزی ومعاش اندك ولی همیشگی داشتن . مثال : وضع زندگی و مالی او بد نیست ، آب باریکی درجوی دارد .

آب‌باز کردن دهان - مانند وبمعنی «آب‌افتادن دهان» «آب ازدهانش‌چکیدن» .

آب بپوست آمدن - فربه‌شدن -غنی ومالدارشدن - جانی تازه کردن (بعد از بیماری) مثال : مدتی بودلاغر بود . ولی‌این روزها بدنیست ، آبی بپوستش آمده است - وضع‌مالی‌اوبحمدالله بهترشده وآبی پوستش آمده است .

آب. بجوی‌باز آمدن(یابازگشتن) آب رفته بجوی باز آمدن - نعمت یا سعادتی از کف‌رفته دوباره بدست‌آمدن . مثال : کسب وکارش دوباره رونقی یافته و آبهای رفته بجوی بازآمده است .

آب بجوی کسی روان بودن - خوشبخت وکامروا بودن . مثال : اینك که اقبالش یاری نموده‌وآب بجوی یا درجوی اوروانست .

آب بخواه ودست بشوی - کارتمام شد . دیگر کارازکار گذشت . (کنایه ازدیر- رسیدن برسرسفره‌وموقع دست‌شستن‌رسیدن است). مثال : هنوز هم امیدوارم که بتوانم مطالباتم‌را از او دریافت کنم . مخاطب : ببخشید ، اوورشکست‌شده دیگرمالی ندارد بتوبدهد؛ آب‌بخواه ودست‌بشوی . همانند : دست ازچیزی شستن .

آب بخورکش بیائی - بیشتر بین عوام مصطلح است واغلب در موقع استنکار واستنکاف‌از پرداخت‌یا بخشیدن‌یا دادن‌چیزی بکسی که در آن طمع بسته شده برسبیل استهزاء بکاربرند . مثال : برادراین کیفت را بمن ببخش . مخاطب : آب بخور کش بیائی - فلان‌کاررا برای من‌بکن ؛ مخاطب: آب بخور کش بیائی .

آب بدست یزیدافتادن - کاربدست ستمکارافتادن - ستمگری مصدر کار شدن . مثال : میگویندفلان حاکم‌شهرما شده‌است. مخاطب : په ! آب بدست یزید افتاده‌است .

آب بدود، نان بدود، توبدنبالش- تفرینی است که اغلب کلمهٔ (الهی) را نیزدر مقدمه‌اش آورده وگویند : الهی آب بدود، و مراد این است که همیشه گرسنه و دربدر باشی .

آب بدهان‌آوردن - شایق‌ساختن. برانگیختن‌شوق‌وهوس . مثال : دیدن‌آنهمه شیرینی رنگارنگ آب بدهانم آورد(آب بدهان‌آمدن - شایق شدن)

آب (یا آبی)برآتش زدن (یا) ریختن - فتنه‌ای‌را خاموش کردن . غمی را برطرف‌ساختن . دردیرا تسکین‌دادن خشمی رافرونشاندن.دلداری‌دادن . شراب‌خوردن.

مثال : فتنهٔ غریبی برپا ساخته بود ، پاخشم وغضب عجیبی او را فرا گرفتـه بود ، ولی بمجرد رسیدن فلان وایراد چند جملهٔ کوتاه گوئی «آبی برآتش ریخت» که فتنه‌خاموش شد یا خشم اوخوابید ـ داروی دکتر گویا آبی بود که برآتش درد او ریخت ، فوراً تسکین یافت .

آب برداشتن ـ کنایه‌دار بودن . مثال: حرفهایش یا سخنانش همه «آب برمیدارد» یعنی کنایه‌داراست .

آب بردن ـ امری دشـوارو شگفت بودن. مثال : اجرای این کارخیلی آب میبرد. خیلی آب میبرد تا این‌مقصود بحصول پیوندد . درگذشته بمعنی قدر وعزت کسی‌را بردن یا بی آبـرو ساختن بکارمیرفته .

آب بریسمان بستن ـ در راه حصول چیزی کوشیدن که بدست نمیآید . دنبال‌امری محال رفتن . مثال : ایـن کاری که دست ـ گرفته‌ای انجام‌دادنش محال و درحکم آب بریسمان بستن است .

آب بزیرهشتن ـ فریب دادن ـ گول زدن .

آب بسوی‌پستی میرود(یامیگراید)ـ گردن فرازان بیشتر فروتنی می کنند.

آب بکون(یا بماتحت) خرریختن؛ آب بکون شتر ریختن ـ کارعبث وبیهوده کردن . مثال: درراه تربیت این مردنااهل هرچه بکوشی درحکم آب بکون خریا شتر ریختن است .

آب بیلگام خورده است ـ (عوام اصفهان « آب بیلقون» میگویند) . بی ترتیب است . فاسدو بداخلاق‌است . مثال : این‌طفل تربیت خوبی ندارد گوئی آب‌بیلقون(بیلگام) خورده است .

آب پارسـال نـان پیرارسـال ـ مدتهاست مال ونعمت خودرا ازدست داده و وتنگدست شده است .

آب پاك (پاکی) روی دست کسی ریختن ـ حرف‌آخر خودرا گفتن. یکبـاره مأیوس کردن . دست رد برسینه کسی‌زدن . مثال : ازمن توقعاتی‌داشت که انجامش برای من امکان‌نداشت ، سرانجام «آب پاك‌روی دستش ریختم » واورااز خود مأیوس‌ساختم.

آب توی دلش تکان نمیخورد (نمی‌جنبد) ـ بسیار آهسته ویواش راه میرود . مثال : طوری راه میرود که « آب توی‌دلش تکان‌نمیخورد». زحمت‌فکر کردن بخود نمیدهد . مثال : طوری عمل میکند و وآسوده خاطراست که آب توی‌دلش تکان نمیخورد . بسیار کند کار کردن . مثال: بقدری کند کارمیکند که‌آب دردلش نمی‌جنبد .

آب‌توی‌چیزی کردن(یا) آب‌در... تقلب وغل‌وغش کردن‌درامری یاکاری.مثال: این بزازیا قصاب یا بقال هرچه میفروشد تا آب توش (توی‌آن) نکندآرام ندارد .

آب توی سوراخ (یا بسوراخ یا درخانهٔ) مورچه‌ریختن ـ ازدحام کردن. انبوه جمعیتی درجائی گردآمدن (بیشتر در مورد نزاع و بلـوی گفته میشود) مثال : به‌مجردیکه آتش آن‌جدال گرم شد مثل‌اینکه « آب درسوراخ مورچه ریخته‌باشند» صدها نفردرآنجا گردآمدند .

آب‌توی(در) گوش کسی کردن ـ در معامله و داد و ستد کسی را فریفتن . مثال : در معاملات خود همیشه آب در (یاتوی) گوش‌طرف‌میکند.

PDF Compressor Free Version

آب چشم از کسی گرفتن. آب‌چشم کسی را گرفتن - اورا ترساندن . مرعوب کردن . مثال : پدرش چنان آب چشمی از او گرفته که جرئت ندارد قدمی از جـادهٔ عفاف بیرون بگذارد. همانند: زهرچشم گرفتن.

آب چیزی را کشیدن. حداعلای استفاده را از چیزی کردن . مثال : در این معامله هرچه باید آبش را بکشد کشیده‌است.

آب حمام تعارف کردن - تعـارف بیهوده و تو خالی کردن - چیز نداشته یـا ناقابل را بخشیدن . همانند : آب از دریـا بخشیدن . آب دریا بخشش کردن.

آب خود میداند که آبادانی کجاست- همانطور که آب بالطبیعه بطرف نقاط معمور و آبادان سرازیر میشود ، ثروت و نعمت یا اقبال و نیك بختی هم اغلب بطرف اشخاص توانا و توانگر روی میآورد . همانند: آب به آبادانی میرود.

آب خوردن چشم از چیزی - امید بحسن انجام امری یـا حسن عاقبت کسی داشتن . مثال : ازحسن عاقبت این کار چشمم آب نمیخورد . چشمم آب نمیخورد که این جوان سرانجام خوبی داشته بـاشد (ایـن اصطلاح مثلی غالباً بصورت نفی بکارمیرود)

آب خوردن چیزی یا کاری ازجائی یا از کسی - مسبب کاری یا چیزی کسی یا مقامی بودن . مثال : این کار از ناحیهٔ فلان کس آب میخورد - این پیش آمد از فلان جا آب میخورد .

آب خوردن را از خر باید یاد گرفت و راه رفتن را از گاو - چـون خـر آبرا با کمال ملایمت و احتیاط مینوشد و گاو با نهایت طمأنینه و وقار حرکت میکند، باید در موقع نوشیدن آب وراه رفتن ازین دو پیروی نمود .

آب خورش از اینجا برید - از اینجا رفت . ترك علاقه کرد . آواره شد . (شاید در اصل آب و خورشش بوده و بدینصورت در آمده است .)

آب خوش از گلویش پائین نمیرود- سخت گرفتار رنج و زحمت است. ازمشقت محرومیتی رنج میبرد . مثال در مورد اول: از وقتیکه معیل شده‌است آب خوش از گلویش پائین نمیرود. مثال در مورد دوم : در نتیجهٔ دوری ازفرزند دلی «آب خوش از گلویش پائین نمیرود»

آب در جگر نداشتن- مفلس و تهی‌دست بودن . مثال: آب در جگر ندارد و گرنه مرد جوانمرد و بلندهمتی است .

آب در جوی آمدن - به‌دولت رسیدن. مثال : پس از آنهمه ذلت فقر تازه آبی در جویش آمده‌است .

آب در جوی داشتن - آب در جوی روان داشتن- دولت واعتبار و آبرو داشتن . بخت واقبال همراه بودن . طراوت جوانـی داشتن . حل وعقد امور را در دست داشتن. مثال : حالا که «آب در جوی تست» یا «آب در جوی تو روان است» یا « آب در جوی تو میگردد» . همانند: دور دور کسی بودن. این اصطلاح مثلی از آنجا پیدا شده است که آب قنات یا چشمه یا نهر بوسیلهٔ جویهـای متعدد بین کشتخوانها توزیع میشود بـاین طریق که هریك از جویهای فرعی از جوی اصلی بنوبت وروی ساعات معین آب میگیرد ووقتی آب در این جوی یا نهر میرود سایـر جویها خشك و بی آب هستند وبهمین مناسبت

گویند : حالا که آب در جوی تست یـا در جوی تومیگردد.

آب درجوی جوانی داشتن- رونق وطراوت جوانی داشتن .

آب درجوی نماندن - از دست رفتن دولت و نعمت . مثال : دیگر آبی درجوی او نمانده ، هرچه داشت ازدست داد .

آب درچشم نداشتن یانبودن-بی شرم و بیحیا بودن . مثال: این طفل گویی آب در چشمش نیست که این اندازه بیشرم و بیسرو پاست .

آب در حلق (یاگلو) گره شدن یا جستن - موقع نوشیدن آب در گلوماندن و ایجاد سرفه‌وخفقان کردن.

آب درداش تکان نمیخورد - رجوع شود به «آب توی دلش ...»

آب در دهانش خشك شد - مات و متحیر شد . یکه خورد. حیرت زده شد.مثال: از شدت تعجب آب در دهانش خشك شد . همانند : انگشت بردهان ماند .

آب درچشم گشتن - گردآمدن اشك درچشم

آب درچشم نداشتن - بی ادب و بی شرم بودن .

آب درغربال بیختن- آب با غربال پیمودن- آب در غربال نگاهداشتن - کارعبث و بیهوده و ممتنع کردن . همانند: آب بکون خریاشتر ریختن . آب در هاون سائیدن . باد در قفس کردن .

آب درقفس کردن - همانند وبمعنی مثل بالا است .

آب درکوزه‌وماتشنه‌لبانیم (...یار درخانه‌وماگردجهانیم) - نعمت منظور در دسترس ماست و ما بیهوده ازین سوی بدانسوی درجستجوی آن هستیم (این هردو مصرع گاهی هریك به تنهائی و گاهی هـم یکجا بصورت مثل ایراد میشوند) .

آب درهاون سائیدن- همانند وبمعنی: آب در غربال بیختن .

آب دریا ازدهان سك نجس نمیشود- یاوه گوئی و ناسزاپراکنی دونان‌و حسودان صفای‌زندگی‌خدمتگزاران واشخاص سودمند وشایسته‌راهرگز کدر نمیکند . همانند : دریا بدهان سك نجس کی گردد - مه‌فشاند نور و سك‌عوعو کند .

آب در (یاتوی) گوش کسی کردن- در معامله کسیرا اغفال کردن . مثال : در خرید این پارچه این بزاز آب زیادی توی گوش من کرده است .

آب دریا بخش کردن - رجوع‌شودبه آب ازدریا بخشیدن.

آب دریا بکیل پیمودن - کار بیهوده کردن.

آب دریارا اگر نتوان کشید ، هم بقدرتشنگی بایدچشید - اگر تمامت یك چیزیا نعمت بدست‌نیاید ، باید بهرمیزانی که بدست آید ورفع حاجت نماید بسنده نمود.

آبده برووبیاشدن - بیهوده رفتن‌و آمدن . زیاد وپشت سرهم رفت‌وآمد کردن. این اصطلاح ازیك‌نوع‌بازی کودکان اقتباس شده است .

آب دیزی را زیاد کردن - بـرای میهمان بمیزان‌غذا افزودن . این اصطلاح را در موقع دعوت میهمان یـا تعارف کـردن باشخاص برای‌صرف شام یا ناهار استعمـال کنند، مثلامهمان موقع ظهر وصرف ناهـار

PDF Compressor Free Version

است میخواهد برود میزبان میگوید: «ببخشید آب‌دیزی‌را زیاد کرده‌ایم ودیگرخرجی است شده نمیگذاریم بروید.»

آب‌را آب کشیدن - در نظـافـت وسواس بخرج‌دادن.

آب‌را ازسرچشمه (یا سربند) باید بست - جلوضرروزیان‌یافتنه‌را باید از آنجا گرفت که آغازشده است و اگـر نگـرفتیم پس از آن احتیاط کار بیحاصلی‌است.

آبرابهم گره‌زدن-خست‌و لئامت‌بخرج دادن. صرفه جوئی زیاده ازحد کردن. مثال: بقدری پست‌وخسیس است که آبرا بهم گره میزند.

آبرا حاضر کن، آنگه طعام را آغاز کن - ابتدا وسایل کار را آمـاده و سپس شروع بکار کن. همانند: اول چاه را بکن، بعدمناررا بدزد.

آبراگل میکندتاخود ماهی بگیرد آشفته کردن کارواز آن بسود خـود نتیجـه گرفتن. نفاق و اختلاف انـداختن بمنظور استفادهٔ شخصی.

آب‌راه‌خودش‌رابازمیکند - مردم خوشخوی و خـوشرفتـار بهتر در کار خـود کامیاب میشوند. بامحبت‌وادب‌خودرامحبوب این‌و آن میکند.

آب‌رفتن. تنگ‌شدن جامه‌یا کـم شدن عرض‌وطول پارچه‌براثرشستن. مثال: لباسم را شسته‌ام «آب‌رفته» و برایم تنگ‌شده‌است.

آب‌رفته‌باز(بر) نمیگردد. آب‌رفته بازنایدبجوی - همانند: ماهی ای که از شست (قلاب) وتیـری کـه ازشست (انگشت بزرك) رفت‌باز نمیگـردد. سعدی فرماید: نشاط جوانی زپیری‌مجوی، که ناید دگرآب رفته بجوی.

آب‌دست یزیدافتادن - بخل‌وامساك در اعطای چیزی کردن. مثال: مگرآب دست یزید افتاده است که از امـانت دادن کتاب خودت بمن دریغ میکنی؟

آب رفته‌بجوی‌بازآمدن - دولت یا مقام ازدست رفته دوباره بدست‌آمدن. مثال: با ترقیات روزافزون ملت ایران امیدمیرود که در آیندهٔ نزدیکی آبهای رفته دوبـاره بجوی بازآید

آب‌روآب‌جو نیست-به‌نصیحت بکسی گویند که بعزت نفس و آبروی خـود وقعی نمینهد و مراد اینست که ابروبه ارزانی آب جوی نیست که آنرابرایگان یا به ارزانـی ازدست بدهی

آب روشنائی‌است - وقتی ظرف‌آبی ناگهان‌ازدست‌رهاشودوبریزد، این‌پیش‌آمد رابفال نیك گیرند و گویند: «آب روشنائی است»

آب روی (یابروی)آتش ریختن - فتنه‌ایرا خاموش کردن. خشم و غضبی را با سخنان نرم تسکین‌دادن.

آب‌روی‌چرخ‌آسیای کسی ریختن - بخت و اقبال با کسی همراه بودن. مثال: حالا که بخت با او همـراه شده وآب‌روی چرخ آسیای او میریزد. «روی‌بر آسیا» هم می‌گویند.

آبروی کسی‌راریختن-عزت وحرمت نفس کسی‌را زایل کردن. مثال: پدرم بـا سخنان درشت خود در میان جمع دوستانـم آبرویم را ریخت.

آب ریخته جمع نمیشود؛ آب ریخته بکوزه نیاید - چیزی که از دست رفت باز نمیگردد؛ کار بدی که شد هر چند

بکوشی اصلاح پذیر نیست . کردار زشت جبران‌ناپذیر است.

آب‌زیرکاه ـ نافلا . زیرك . مزور. تودار. درظاهر آرام درباطن‌شریر .

آب زیرپوستش دویدن - پس از بیماری ولاغری دوباره مختصری فربه‌شدن. پس از تهی‌دستی اندکی مالدارشدن.

آب زیرکاه انداختن - حیله پنهان کردن .

آبستن کردن کسی - بارشوه کسی‌را منحرف کردن. مثال:در کارم اشکالتراشی میکرد ولی اورا آبستن کردم و مقصود خود را بوسیلهٔ وی از پیش بردم .

آب‌سرزبان‌خودرانخوردن یافرو ندادن - عجله داشتن . درنك نکردن . کم حوصله بودن . مثال : از بس عجله داشت حاضر نبود آب سرزبان خودرا فروببرد

آب‌سفت کردنـ کار بیهوده و پرزحمت کردن . همانند: آب گره زدن.

آب سوارونان سوار ، ما از پیش دوانیمـ این‌مثل‌را اغلب اشخاص بی بضاعت وبدبخت که هرچند بیشتر دنبال آب و نان میدوند کمتر بتحصیل آن موفق میگردند استعمال میکنند. مثال: روزگار نکبت‌باری برای ما پیش‌آمده است « آب‌سوار و نان سوار ...»

آبشان‌ازیك جوی (دریك‌جوی‌یا بیك‌جوی)نمیرودـ هم آهنك نمیشوند . اتفاق نظرپیدانمیکنند. باهم نمیسازند.

آبشخورش‌از اینجا برید - متواری شد . بخت بدوپشت کرد و بجای دیگر رحل اقامت افکند .

آبش‌درآستری‌استـ آستری پارچه‌ایست‌از کرباس یا ململ که برای پالودن و صاف‌کردن آبغوره و انگور و امثال آن بکار برندومرادابنست که همانطور که‌آب‌در آستری باقی نمیماند کاراوهم قرار و بنیانی ندارد و بلکه خراب است.

آبش‌دررفتن(یادر میرود)ـ بسزای عمل بد خود رسیدن . (بکتاب داستان های امثال مراجعه شود).

آبش‌درکرت‌آخراست - عمرش رو بپایان است . چراغ زندگیش رو بخاموشی است . همانند: آفتاب عمرش لب بام است . (کرت در اصطلاح زارعین اصفهان یکقطعه از قطعات متعدد کشتخوان است که‌مرزبندی شده وجداگانه‌آبیاری‌میشود) .

آب‌شدنـ ذوب‌شدن. گداختن . مثال: زررا در بوته آب میکنند . آفتاب برف را آب میکند .

آب‌شدن(ازشرم‌یا خجلت) - سخت شرمنده شدن. مثال : از شدت خجلتم آب شدم .

آب‌شدن‌دلـ ازانتظار بسیار بیتاب‌و نگران‌شدن. سخت مشتاق‌چیزی بودن.مثال: ازبس در راه دیدار تو انتظار کشیدم «دلم آب‌شد» .

آب شدن زهره - سخت ترسیدن .

آب شد وبزمین فرورفت - آنچنان فرار کرد که گوئی مبدل به‌آب شد ودرزمین فرورفت و نابدید شد .

آب صاف و پاك را روی دستش ریخت - حرف آخررا باوزد . آخرین‌جواب را باوداد . تکلیفش‌را یکسره کرد (بجای

PDF Compressor Free Version

صاف‌وپاك « صافی‌وپاکی » هم میگویند).

آب صدای خودرا نمی‌شنود ـ هیچکس عیب و عار خود را نمی‌بیند و بآن توجهی ندارد .

آبغوره‌اش میزند ـ در توصیف آن براه اغراق میرود .

آبغوره چلاندن ـ باستهزاءدرمورد گریه‌کردن زورکی (تباکی) گفته میشود.

آب کردن ـ با تدبیر فروختن چیزی که از خریدش امتناع دارند . مثال : این خرازی‌فروشی ازصبح تاشام کارش «آبکردن» بنجل است. ذوب کردن . مثال : مس را در پاتیل ریخت و آب کرد .

آب کسی را بردن ـ آبروی کسی‌را ریختن .

آبکش بکفگیر گفت هفتا (هفت) سوراخ داری ـ هیچکس عیب خودرانمی بیند و همیشه ناظر و نگران عیوب دیگران است.همانند: «خاررا درچشم خود نه‌بینند و تیررا در چشم دیگران می‌بینند » . « کس نگوید که دوغ من ترش است » . « دیگ بدیگ میگفت تهت (کونت یا رویت)سیاه است ، سه‌پایه می گفت صل‌علی». بختیاریها گویند : آشپال به‌قلیون گددوسوراخ‌داری. همانند : آب صدای خودرا نمی‌شنود .

آب کشیدن ـ چرك کردن‌زخم‌در نتیجه آب دیدن یادرآب‌فرورفتن . تشنگی آوردن غذا براثرشوری . تطهیر کردن بدن یاجامه بوسیلهٔ آب .

آب کشیدن‌نمازشب ـ نمازشب آب کشیدن ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

آب که‌ازسر گذشت چه یك نی‌چه صدنی (چه یك نیزه چه صدنیزه چه یك گزچه صد گز) ـ نی واحد نمایش وبمیزان ده ذرع‌استومقصود اینست که‌وقتی فرصتی فوت شد یا بدی و مصیبتی پیش آمد که شیرازهٔ زندگی را متلاشی ساخت ، چه کم‌باشدچه بسیار یکسان خواهـد بود .

همانند : « بالای سیاهی رنگی نیست ». « ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم‌است ».

آب که سر بالا میرود (یا : آب که بالارفت) قورباغه‌شعرمیخواند ـ وقتی اوضاع وارون و منقلب می‌شود فرومایگان هنرمند و بلند پرواز و سفلگان خودستاو گردنفرازمیگردند . وقتی نادان فرصت‌یافت فضل‌فروشی آغاز کند .

آب که یکجا (یا درگودال بماند) میگندد ـ هر که دریك‌جا دیرپاید و بسیار بماند ازقدرومنزلش میکاهد . سفر کردن‌بر حرمت مرد بیفزاید .

آب گرمابه پارگین را شاید ـ هر چیزپست وپلید شایستهٔ مردم پست وفرومایه است .

آب گره‌زدن ـ کار بیهوده و پرزحمت کردن . **همانند** : آب سفت کردن . آب در هاون سائیدن .

آبگینه بحلب بردنـ کار بیهوده کردن. همانند: زیره بکرمان بردن.

آب لنبه کردن (انار) ـ فشردن انار بطریقی که آب ازدانه در داخل پوست جدا شود برای مکیدن،واین اصطلاح تا آنجا که من میدانم درهمین مورد گفته می‌شود .

PDF Compressor Free Version

آبم است و گابم (گاوم) است نوبت آسیابم است ـ در آن واحد ، یا در فرصتی محدود چندین کار برایم پیش آمده است.

آبمالی کردن ـ وقتی لباسی باصابون شسته می‌شود برای اینکه صابون و کف از آن خارج شود با آب صاف آنرا درظرف شویند وسپس آنرا در حوض داخل کنند تا آب حوض آمیخته بکف‌صابون نشود. عمل اول‌را «آبمالی کردن» گویند .

آب میداند که آبادی کجاست ـ نعمت همیشه بسراغ منعمان میرود . همانند : آب داند که آبادانی کجاست .

آب نخوردن چشم ـ امید فایده‌ای نداشتن. مثال : دیگر ازاین کار یا ازین شخص چشمم آب نمی‌خورد .

آب نداشته باشد نان که دارد ـ در کتاب داستانهای امثال به مثل « اگر برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد» رجوع شود .

آب ندیده موزه کشیدن ـ هنوز قدرت نیافته بیداد گری آغاز کردن .

آب نطلبیده مراد است ـ وقتی بکسی آب نوشیدنی تعارف بکنند که خود نطلبیده باشد این عمل‌را غالباً بفالی نیك گرفته آنرا میگیرند ومینوشند ومیگویند: «آب نطلبیده مراد است» ، یعنی بر آورنده حاجات و مرادهاست.و نیزدرمورد نعمتی که ناخواسته بدست آید گفته شود .

آب نمی‌بیند و گرنه (والا) شناگر قابلی است ـ مجال یا میدان عمل نمی‌یابد و گرنه قابلیت عمل دارد . این مثل نزدیك بمضمون مثل « آن دوشاخ گاوا گر خرداشتی. یك شکم در آدمی نگذاشتی » است واغلب در مورد اشخاص شریر و بدنفس بکار میرود که فاقد وسیلهٔ بدی کردن یا انجام مقصود میباشند .

آب نیاورده است (این را که...) ـ رایگان فراهم نشده است . مثال : این ثروتی که محصول سالها زحمت من است «آب نیاورده است» که شما آنرا اینگونه مفت بر باد میدهید («باد نیاورده است» هم گفته میشود، وعکس آنراثروت یا گنج بادآورده گویند) .

آب و آتش با هم جمع نمیشود ـ دوشخص یا دوشیء متضادوغیرموافق هرگز با هم سازش نکنند. مثال : این دو برادر بر اثر اختلاف طبع وخوی درحکم آب و آتش‌اند وبا هم جمع نمیشوند .

آب و آتش جای خود را باز میکنند ـ اشخاص باهنرولایق درهرحال در نمی‌مانند. مردم کند کار یا تیز کار سرانجام هردو کار خودرا از پیش میبرند .

آب و آتش راچه آشنائی ـ همانند: آب و آتش با هم جمع نمی‌شوند .

آب و تاب دادن بچیزی ـ مطلبی‌را با اغراق گفتن . بموضوع یا به امری اهمیت بسیاردادن. همانند: لفت ولعابش گذاشتن .

آب ورنگ دادن ـ رونق‌دادن .

آب وروغن بهم نیامیزد ـ همانند وبمعنی :«آب و آتش با هم جمع نمیشود »

آب ورنك گرفتن ـ رونق‌یافتن

آب و گاوشان یکی است ـ در همه چیز شریك‌اند

PDF Compressor Free Version

آب و گل داشتن ـ اززیبائی و لطف اندام بهره کافی داشتن . همانند : بی آب و گل نبودن .

آب و نان کسی راخوردن ـ پروردهٔ نعمت کسی بودن .

آبها از آسیاب ریختن ـ وقتی آب از آسیاب گرفته میشود طبعاً آسیاب ازسرو صدا میافتد . بهمین مناسبت این مثل را در مورد سکون وسکوت بعد ازانقلاب یااغتشاش یا طوفان یا خشم وغضب اشخاص یا جنك و یا نزاع دوتن یا دوطایفه بکار برند .

آب هم توش نیست ـ هیچ نفعی ندارد. کمترین سودی در آن متصور نیست . مثال : بی‌سبب داخل این معامله مشو که آب‌هم توش نیست .

آب هم دردست داری مخور (یا بگذار) و بیا ـ مجال وفرصت نیست شتاب کن. مثال : باو بگوئید وضع من بسیار بد ووخیم است « اگر آب هم در دست داری بگذار و بیا » .

آبی از او گرم نمیشود ـ تصور استفاده‌ای ازاو نمیرود. مثال : تصورمیکردم توسط فلان دوستم « گره از کارم گشوده می‌شود » ولی‌افسوس که «ازاوهم آبی گرم نمیشود ».

آبی که آبرو ببرد درگلو مریز ـ از انجام و اجرای کاری یا از درخواستی و خواهشی که منتهی به‌سلب آبرو وعزت نفست میشودحتی درمودی که‌احتیاج داری‌خودداری کن .

آبیکه درگودال بماند میگندد ـ هرچه‌دیر بپاید وعمر طولانی بکند مخصوصاً هرمهمانی که در منزلی زیاد اقامت کند ، تدریجا عزت واحترام خودرا ازدست‌میدهد، همانطور که وقتی آب مدتی در گودال بماند متعفن میشود .

آبی که ازچشم رفت کی آید باز ـ کسیکه‌شرم وحیای خودراازدست داددو باره بدست نمیآورد .

آبیکه میرود برودخانه ، چه خودی بخورد چه بیگانه ـ وقتی مالی بخودی‌خود و بحکم الزام باید مصرف بشود چه تفاوت میکند که اقارب و نزدیکان آنرا مصرف کنند یا دوران و بیگانگان . درین مورد بخل و خست و امساك بخرج‌دادن از دنائت نفس وپستی همت‌است . همین مثل‌را باین صورت نیز گفته‌اند : «آبیکه میرود به رودخانه، خودی بخورد به از بیگانه» ودرین صورت منظور اینست که وقتی مالی بحکم اضطرار صرف میشود ، نصیب خودی بشود بهتراز آنستکه نصیب بیگانه‌شود واین‌منظور درست‌عکس‌منظورمثل اول‌است.

آبی گرم نشدن ـ از انجام کاری نتیجه‌ای حاصل‌نشدن . مثال : از فکر کردن وغصه‌خوردن ودر گوشهٔ انزوائی نشستن هم که آبی گرم نمیشود .

آپارشدن ـ ازدورفتن . مشت باز ـ شدن . رسواشدن‌در نتیجه دروغگوئی‌وامثال آن . ازعهده انجام‌کاری بر نیامدن . مثال : همینکه در میان آن جمع دروغش روافتاد خیلی آپارشد.وقتی‌ازعهدهٔ‌تعهدی که کرده‌بود برنیامد سخت آپار شد (گمان دارم این اصطلاح مخصوص مردم اصفهان است).

آتش از آتش گل میکند ـ یاری‌ـ دادن مردمان بیکدیگرموجب نیرومندی آنان

PDF Compressor Free Version

میشود . همانند : حسنت باتفاق ملاحت‌جهان گرفت ،آری باتفاق جهان میتوان گرفت . آب بآب میخورد تکان برمیدارد .

آتش از باد تیزتر میشود ـ خشم کسی که‌عصبی است با برخورد به تندی‌طرف شدیدتر میشود . کار گره خورده یا دشوار هرچه بیشتر بکوشند دشوارتر میشود .

آتش ازچنار پوسیده میزاید ـ هر چیز که کهنتر و فرسوده‌تر باشد زیان آن بیشتر است .

آتش‌ازچشم کسی پریدن(یاجستن)ـ در نتیجهٔ سیلی و تپانچهٔ سخت برق‌زدن‌چشم .

آتش‌ازخیار نمی‌جهد(یابر نمیآید)ـ از آدم بیقدروقیمت کارمهمی ساخته‌نمیشود .

آتش‌از قبر(گور)کسی برخاستنـ اززنده‌بودنش بمردمان آزارمیرسید ، پس از مرگش هم در نتیجه سنن یا آثار بدی که از خود بجا گذارده است بدیگران آزارمیرسد.

آتش افروختن ـ فتنه برپا کردن .

آتش بجانش باد ؛ آتش بجانش افتد ـ نفرینی است که در موقع خشم به بدکننده گویند. مثال: آتش بجان شمع فتد کابن بنا نهاد .

آتش بجان‌شمع فتد کاین بنانهادـ درمورد کسی گفته میشود که سنت و بنای بد مینهد ودیگری‌یا دیگرانی ازعمل اوپیروی میکنند . مصرع دومش که هرگزدرموردمثل گفته نمیشوداینست: « اول بنانبود که عاشق کشد کسی . . . » « اول بنا نبود بسوزند عاشقان».

آتش بچیزی بستن ؛ آتش بزیر چیزی بستن ـ با سرعت چیزی‌را از بین‌بردن .

آتش بدل کسی‌زدن ـ بادادن خبر ناگواری‌قلب کسیرا متأثر کردن . با سخنان ناگوار کسی‌را متألم‌نمودن .

آتش‌بزمستان زگل‌سوری به ـ هر چیزدرموقع خود پسندیده است .

آتش بیارمعرکه ـ کسیکه میان دو دوست یادوخصم‌سخن‌چینی‌وفتنه‌انگیزی کند.

آتش‌پاره ـ بچهٔ شریروشیطان یاهر آدم زرنگ وباهوش .

آتش‌پشت‌دست گذاشتن ـ به « آتش گذاشتن و...» مراجعه شود .

آتش‌جای‌خودش را باز میکند ـ اشخاص زرنك وزیرك و با هوش همانطور که آتش‌ابتدا رخنه‌وسپس‌توسعه پیدامیکند، در هرجا وهر مورد ابتدا با هر تدبیری که هست‌خودرا داخل‌کاری‌میکنندو سپس‌باهوش ودرایت خویش نفوذ کامل مینمایند .

آتش چنار از خود چنار است ـ همانند «ازماست که برماست» . « کرم‌درخت ازخود درخت است » . « کرم پیله کفنش را خودش میدوزد».« کرم‌پیله‌هم‌بدست خویشتن دوزد کفن».

آتش چو برافروخت بسوزد ترو خشك ـ وقتی‌بلایافتنه‌ای‌حادث شدسوء نتیجه وزیان آن دامنگیرهمه کس میشودو براحدی ابقا نمیکند.

آتش‌چیزیرانشاندن(یافرونشاندن)ـ از حدت وشدت آن‌کاستن و ملایم ساختن آن.

آتش‌خشك وتر نمیداند ـ آتش هم خشك را میسوزاندهم تررا . جبارستمکار هم غنی‌را غارت میکند وهم فقیررا.

آتش‌دوست‌ودشمن نمیداند ـ وقتی

PDF Compressor Free Version

بلا رسید برای همه یکسان است . همانند: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشك.

آتش را با آتش (یا با آتش) نتوان کشت (یا نشاند) (یا خاموش کرد) - فتنه را با فتنه نمیتوان خوابانید بلکه باحلم و تدبیر وحوصله باید آنرا خاموش ساخت و از حدت وحرارت آن کاست. آدم خشمگین و غضوب را با تندی و خشونت یا با گفتار تند و زننده نمیتوان رام و ملایم نمود . و نیز گویند: **آتش را باروغن نتوان نشاند.**

آتش را تند (یا تیز) کرد - اورا تحریك کرد. در کار خود جدی تر ساخت .

آتش را دامن زدن (یا) دامن زدن بر آتش - فتنه را تیز کردن.

آتش را کشته با خاکسترش بازی میکند - اصل را از دست داده بفرعش پرداخته است .

آتش روشن کردن - فتنه برپا کردن. مثال: آتشی برپا کرد که نزدیك بود دودش طایفه‌ای را کور کند ، یا نزدیك بود خانمان آنهارا برباد دهد .

آتش زدن بجان - بخشم آوردن یا در کمال شدت متأثر و ملول کردن دیگری. مثال: گریه‌ای کرد که آتش بجانم زد .

آتش زیر پا داشتن - بیصبر و بیقرار بودن.

آتش که به بیشه افتاد ، تر و خشك نکند (یا) نپرسد (یا) نه خشك گذارد و نه تر (یا) تر و خشك سرش نمیشود - خطر چون رخ داد برای همه یکسان است . همانند : آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشك.

آتش گذاشتن و پشت دست خود را داغ کردن - پیش خود تعهد کردن و عزم جزم کردن بر عدم انجام امری یا تکرار اشتباه و خطائی . مثال : من بهیچ وجه حاضر نیستم با تو کمتر بن مساعدت را بکنم و آتش گذاشتم و پشت دستم را داغ کردم که دیگر حتی بتو نزدیك هم نشوم.

آتش مزاج - تندخوی . زودرنج .

آتش ندیده گرزدن - همانند و بمعنی: پیش از عید بمصلی رفتن. مثال: چرا هنوز آتش ندیده گرمیزنی و این اندازه جزع و فزع میکنی .

آتش نشاندن (یا) آتش کسی را نشاندن - تسکین دادن غم و اندوه . فرو نشاندن خشم و غضب دیگری . مثال : سخت درغضب بود ولی با سخنان دلپذیر آتش او را نشاندم .

آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست - ماده را یکجا باید قلع نمود . همانند: افعی کشتن و بچه نگاهداشتن.

آتش و پنبه - بر اثر نزدیکی دو چیز مخالف فساد یا آتش فتنه بر پاشدن . کنایه از دوشیء متضاد ومخالف .

آتش هر کجا بیفتد جای خودش را بازمیکند - رجوع شود به : آتش جای خودش را بازمی کند .

آتشی شدن - خشمگین شدن و سخت برافروختن . مثال : آنچنان آتشی شده بود که نزدیکی باو خطرناك بود .

آجر پختنی است ، اما خوردنش سردل میآورد - همه چیز را نمیتوان خورد چرا که خوردن بعضی چیز ها موجب مضرت است . در همه کاری نمیتوان وارد شد، چرا که ورود در آنها موجب تحمل خسارت و زیان است و سوء عاقبت آن و بال گردن میشود.

آجرساب‌است ـ آدم بیکاروولگرد که کارش فقط راه رفتن و ولگردی است. و کنایه‌ازاینست که از پس روی آجر راه‌میرود آجر سائیده میشود. مثال: این روزها از زور بیکاری کارش آجر سائی است.

آجری بار کردن ـ فراوان وزیاده‌از میزان خوردن وبار خودرا سنگین کردن. مثال: امروزناهار منزل یکنفر ازدوستان مهمان بودیم، غذاهایش از بس خوب بود همگی آجری بار کردیم.

آج‌وداغ‌چیزی‌نبودن ـ فریفتگی و تمایل‌زیادی به‌چیزی نداشتن. مثال: فلان را دوست داری؟ مخاطب: آری، ولی خیلی هم آج وداغش نیستم.

آجیل‌دادن؛ آجیل گرفتن ـ رشوه دادن. رشوه گرفتن.

آجیلش کوك بودن ـ وسیلهٔ معاش کسی‌فراهم‌بودن. مثال: این‌روزها وضع معاش او خوب‌است وبحمدالله آجیلش کوك است.

آجیل‌مشکل گشا ـ مخلوطی است از نخودچی ومغزپسته وبادام ومغز تخم کدو و تخم‌هندوانه و کشمش و مویز که زنان برسم نذر برای برآوردن حاجتی بین‌این‌وآن‌توزیع نمایند.

آچرانگفتی زردالوـ بکتاب«داستان های امثال» رجوع شود.

آخرآبی بجویمان خواهد رفت ـ سرانجام‌حسن عاقبت‌نصیبمان‌خواهدشد عاقبت کارمان اصلاح‌خواهد شد. مثال: روزگار همیشه بر یك منوال نمی‌ماند، آخر آبی به جویمان خواهد رفت.

آخرازآب‌درآمدن (یا) از پوست درآمدنـ بمیزان کمال رسیدن. از کار درآمدن. تربیت خوب یافتن. مثال: فلان طفل با اینکه ابتدا بدو بی تربیت بود ولی «آخر ازآب خوب درآمد».

آخرپیری‌و معرکه گیری؟ ـ سابقاً درویشان یا تردستان‌وحقه‌بازان در گوشه‌ای از میدان شهر یا در حاشیهٔ خیابانی بساط خودرا میگستردند وشروع بدادن نمایش های عجیب‌وغریب‌ازقبیل‌خوردن مار، عملیات «چشم‌بندانك» (مانیتیسمی) میکردند و در نتیجه مردم را دور خود جمع میساختندو این عمل‌را «معرکه گرفتن» نامیده میگفتند: فلان درویش یاحقه بازمعرکه گرفته است.

اینك این مثل درمورد کسانی بکار رود که‌پس از عمری بعزت زندگی کردن عملی کنند که‌درخور آبرو و احترام ایشان‌نباشد، یا بطور مطلق‌درمورد کسی گویند که وارد عملی شود که شایستهٔ مقام وی‌نباشد.

آخرشاه منشی، گاه کشیـ پس از زندگی بعزت بمذلت‌افتادن. این‌مثل بیشتردر مورد کسی بکار رود که‌بعداز ادعای سروری ومهتری کردن، تن‌به‌پستی وفروتنی‌در دهد.

آخرگذار پوست بیازار دباغها میافتد ـ این مثل‌درمورد تهدید بکار میرودو میخواهند بگویند همانطور که پوست وقتی در زیر دست دباغ افتاد مشقات بسیاری بیند، تو هم وقتی به چنگال‌ما افتی‌همان زحمت و مشقت را خواهی‌دید. مثال: توامروز هرچه‌میخواهی بکن و«هراسبی‌داری بتاز» نوبت‌ماهم‌میرسد و آخر گذار پوست بیازار دباغها می‌افتد (یعنی نوبت انتقام کشیدن ماهم میرسد).

آخرملائی، اول گدائی ـ آخرو عاقبت ملائی گدائی است. مراد اینست که

PDF Compressor Free Version

پس از سالها که درمدارس قدیم طلاب درس میخواندندوزحمت میکشیدند و با معاش محقر میساختند بامید اینکه روزی بدرجهٔ ملائی یا اجتهادبرسند وقتی باین مقام میرسیدندچون غالباً دست شکسته بار آمده بودند ناگزیر باید ازطریق کلاشی و آویختن باین و آن امرار معاش نمایند.

آخرین تیر ترکش- آخرین چاره و تدبیر. مثال: آخرین تیری که در ترکش داشت رها کرد ولی مفید فایده واقع نشد.

آخورش پای کاهدانست - هر چه بخواهد بخورد در دسترس خود دارد. وسایل زندگی وخوردوخوراك برایش مهیا است.

آخورش چرب است - وسایل نعمت برای او فراهم است. وسیلهٔ سور چرانی برایش آماده است. خوراك و روزی فراوان دارد.

آخورش خشك است - تنك روزی و اندك معاش است.

آخوندازمنبرپائین آمد - کنایه از سکون وسکوت پس از شلوغی وسروصدا است یا بعکس.

« آخوند بد نباشد» در آوردن ؛ آخوند «خدابد ندهد » درآوردن- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوندروضه نخوانده زنکه جیغ میزند - هنوز مضرت وزیان امری دامنگیر اونشده اظهار عجزو بیقراری میکند. هنوز به مصیبتی گرفتار نگردیده آه و ناله میکند. همانند: پیش از چوب شاه لله میکند. آتش ندیده گرزدن.

آخوندشدن چه آسان مردم‌شدن چه مشکل- درس خواندن و باسوادشدن کارسهلی است ولی تربیت یافتن و ادب آموختن کار آسانی نیست. با سوادی دلیل داشتن تربیت صحیح نیست. همانند: ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه‌مشکل.

آخوند غشی - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

آخوند مفت که گیر آمد موشهای خانه‌را باید باهم عقد کرد - در خوردن یابدست آوردن مال مفت بی اختیار است. مثال : در مفتخواری کار را بجائی رسانده که اگر آخوندمفت بچنگش بیفتد (یا گیرش بیاید) موشهای خانه‌را هم‌عقدمیکند.

آداداش یك خری داشت ، نوکر ما نوکری داشت- آداداش مخفف «آقاداداش» و «داداش» در اصطلاح عوام بمعنی برادر است و این مثل را درمورد کسی ایراد کنند که از دیگری توقعات بیجا کندو گاهی هم بطورطنزوطعنه بکسی گویند که به‌دیگری فرمانی بدهد.

آدم آه‌ودم است؛ آدم است‌ویك آه ودم- بفاصلهٔ یك آه‌ویك‌دم آدمی ممکن‌است با وجود صحت بدن بدرود زندگی گوید.

آدم از سنك سخت تر و از گل نازکتر است - آدمی در تحمل نا ملایمات گاهی کمال قدرت و گاهی نهایت ضعف و ناتوانی را ازخودنشان میدهد.

آدم از هر چه بدش میآید سرش میآید. از هر چه بدم آمدسرم آمد- همانند : مارهرچه از پونه (پودینه) بدش

میاید در خانه‌اش سبزمیشود .

آدم‌بآدم‌بسیارماند - آدمیزادگان با وجود اختلاف شکل ممکن است برخی هم بیکدیگرشبیه باشند .

آدم‌بآدم خوش‌است- لذت زندگی در معاشرت ورفت وآمدبا مردمان‌است .

آدم باکسی که یاعلی گفت یاعمر نمیگوید - با کسی که دوستی کردی باید یکدل‌و یك‌رنك باشی . با کسی که دوستی کردی دشمنی‌نشاید کرد.

آدم‌بامید زنده است- امید است که انسان‌را زنده نگاه میدارد . اگر امیدنباشد زندگی لذتی ندارد .

آدم بایدتکه (لقمه)راباندازه (یا بقد)دهانش بگیرد(یابردارد) - هر کس باید بمیزان وسع وتوانائی یالیاقت و شأن ومقام خویش‌عمل بکند . باید واردکاری شد که ازعهدهٔ انجام آن برآمد.

آدم باید گذشت داشته باشد - باید سخی‌الطبع باشد . باید دارای قـوهٔ عفو و اغماض‌باشد.

آدم‌بدبخت‌دوجاوعده دارد - این مثل درموقعی که یکنفر بدو مجلس مهمانی دعوت شود ازطرف دعوت شده بعنوان عذر خواهی از دومین دعوت کننده ایراد میشود. مثال : آقا ، تمنی‌دارم فردابرای صرف‌ناهار مفتخرم کنید . مخاطب : معذرت میخواهم‌قبلا دیگری دعوت کرده است ، آدم بدبخت دو جا وعده دارد (یا دو جادعوت‌میشود).

آدم‌بدبده‌دو بار میدهد؛آدم بد حساب(بدمعامله)دودفعه‌میدهد- کسانی که حسابشان بد است و باید حسابی کردن خوردن مال دیگران را میکنند بر اثر فشارحریف‌وچه‌بسا بامراجعهٔ بمراجع قانونی مجبورمیشوندبدهی‌خودرابا پرداخت خسارت بمیزان دوبرابر بپردازند.

آدم‌بدرنگه- آدم‌لجوج‌ویکدنده.

آدم برهنه(یالخت) خواب کرباس پهنادارمیبیند - این مثل‌در مورد کسانی بکار میرود که برای تحصیل هر چیزی که فاقدآن هستند وعده‌های طلائی بخودمیدهند ودل‌خودرا بخیال موهوم خودش میدارند یا دائماً در آرزوی حصول آنند.

آدم بکیسه‌اش‌نگاه میکند و خرج میکند - بمیزان دارائی و وسع مالی خود خرج باید کرد .

آدم‌بی اولادپادشاه بیغم‌است .

آدم بیسواد کور است - کسی که نمیتواند بخواند وبنویسد حکم کسی رادارد که فاقد قوه بینائی‌است .

آدم‌بیعار(یاتنبل)کاررادوبارمیکند تنبلی موجب میشود که کاررا ناتمام بگذارد و دوباره‌ازسربگیرد .

آدم بیکاردست‌راست محله است - وقتی انسان بیکار بود مانند دست راست که هر کاریرا انجام میدهد هر کس از هر طرف باو مراجعه میکند برایگان کاری باورجوع میکند و باری از گردهٔاو میکشد .

آدم‌بیك کار بهمه کار، آدم بهمه کار بهیچ کار- آدمی که‌هم‌وحواس‌خود راصرف یك کار میکند بتدریج و براثرممارست در آن کار تخصص‌پیدامیکند، برخلاف کسی که هرروز بیك کار میپردازد یاهرچندماه داخل یك‌پیشه‌میشودهر گزدرهیچیك از آن‌رشته‌ها مهارت نمی‌یابد وچه بسا « دست شکسته »

PDF Compressor Free Version

بارمی‌آید. همانند: «آدم هزار پیشه کم مایه امیشه».

آدم پر ندارد، اما پرواز دارد (؟)

آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره دیزند (یا **نقاره خانه میسازد**) - با پول مشکلترین کار ها را میتوان کرد و سخت ترین مقاصدرا میتوان انجام‌داد.

آدم پول را پیدا میکند نه پول آدم را - پول برای خرج کردن و کسب آبرو است نه برای نگاهداشتن واز دست‌دادن آبرو.

آدم تا زنده است زندگی میخواهد برای خوش زیستن وخوب زندگی کردن آدمی نیازمند وسائل زندگی است. برای زندگی وسیله لازم است و باید همواره آنرا مهیاداشت.

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نشود (یا **بزرگی نرسد**) - آدمی تا ابتدا از دیگران اطاعت نکند و درس وفرمانبرداری فرانگیرد و رنج نبرد نمیتواند بمقام برتری و سیادت برسد.

آدم ترسو همیشه سالم است - کسیکه میترسدهرگز جان خودرا دستخوش خطر نمیسازد.

آدم ترسو هیچوقت ترقی نمیکند چون فاقد نیروی شهامت است از دخول در کارهای مهم میهراسد و بکارهای کوچك و بی اهمیت میپردازد و ازطی مراحل ترقی و تقدم بازمی‌ماند.

آدم ترسی است - خوش‌رو وخوش‌مشرب است. تردماغ است. فکرش جامد نیست.

آدم تنبل را فرمان بده دو هزار نصیحت پدرانه بشنو - تنبل برای فرار از کار بانواع بهانه‌ها متوسل میشود.

آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد - برای اینکه کارخودرا نکند دایماً بدیگران پند دهد و آنهارا تشویق بکارنماید.

آدم چاك پاره - شخص بددهن و وقیح.

آدم چراروزه شك دار بگیرد - آدم روزهٔ شك دار نمیگیرد - آدمی کاری را که احتمال ضرر و زیان یا سوء عاقبت دارد نمیکند.

آدم خوب است شتر گلو باشد - شتر گلو مجرائی است که درزیر خیابان یا جاده‌ای میسازند و آب بافشاراز یکطرف بدرون آن و براثر همان فشار ازطرف دیگر بیرون میآید بدون اینکه آب درمیان راه دیده شود. و درینجا مقصوداینست که همانطور که شتر گلو آب را از انظار پنهان میکند آدم هم باید حافظ اسرار مردمان باشد. همانند: شتر گلو باید بود. گلوهفت بندارد.

آدم خوب است مثل اره باشد - کنایه از اینست که مثل اره ریخت و پاش داشته باشد و با سخاوت باشد.

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد اثر نیکی و نیك‌مردی پس از مردن آدمی بین مردمان باقی و بر قرار میماند و ازاو بنیکی یاد میکنند.

آدم خوش زبان جای خودش را باز میکند - آدمی که زبانش به ابراز مهربانی و محبت وشیرینی بیان میگردد، در دل همه کس خود را جای میدهد و ازاینراه مقصود خود را به بهترین وجهی از پیش میبرد.

آدم خوش معامله شریك مال مردم است - وقتی شخص خوش حساب بود و بموقع طلب مردمان را پرداخت همه کس باو اعتماد میکند ومال خودرا بدست او میسپارد واو میتواند ازسرمایهٔ یکران بمانند سرمایه خود استفادهٔ شایان بکند.

آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است - بشوخی گفته میشود و مراد اینست که از بس دروغ گفته طاق کلاهش سوراخ شده است.

آدم دروغگو کم حافظه میشود - چرا که حرف را برخلاف حقیقت و واقع از خود میتراشد و چون بحافظه‌اش سپرده نمیشود طبعاً زود فراموش میکند. برخلاف راستگو که هرچه میگوید چون مبتنی برحقایق مسلم است هرگز آنرا فراموش نمیکند.

آدم دست پاچه کارراد و بار میکند - وقتی انسان با شتاب و عجله باجرای کاری پرداخت چون تعمق و تفکر آنرا نمیکند غالباً از کار خود نتیجه خوب نمیگیرد و مجبور میشود آنرا از نو آغاز کند و نیز گویند: آدم دست پاچه دوبار میشاشد.

آدم دوبار باین دنیا نمیآید - از زندگی باید کام خود را گرفت و تا زنده‌ایم ازلذات آن بهره‌ور گردیم.

آدم دوبار (دودفعه) نمی‌میرد - در زندگی نباید ترسید یا از ترس مرگ در برابر حفظ حق سکوت پیشه نمود.

آدم را بلباس (یا بجامه) نشناسند - احترام شخص هرگز بلباس فاخر او نیست نقیض: آستین نو بخر و پلو.

آدم زرنگ پایش روی پوست خربوزه بنداست - غالبا زود زمین میخورد وزود زیان می‌بیند.

آدم زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره میکند - اشخاص زرنگ یا آنها که خودرا بیشتراز دیگران با تدبیر ودانا میدانند غالباً درعهده داری هر کاری بیشتر زیان می‌بینند. آدمهای طماع که میخواهند از هر کاری بیشتر استفاده کنند بیشتر زیان می‌بینند.

آدم زنده زندگی میخواهد - رجوع شود به: آدم تا زنده است..

آدم زنده نان میخواهد - آدم تا زنده است محتاج وسیلهٔ معاش است.

آدم درسر اندیب هند بود و ومرد - آدم بتمام معنی یافت نمیشود بلکه یکی بودو آنهم مرد.

آدم شل و اینهمه دغل - در مورد اشخاص عاجز از بدن ولی حیله گر و متقلب گفته میشود.

آدم عاقل بریسمان این و آن توی چاه (بچاه) نرود - آدم هوشیار باوسایلی که برای اغفال او برمی‌انگیزند گول نمیخورد.

آدم عاقل را اشاره ای کافی است - عرب گوید العاقل یکفیه الاشاره و این مثل عربی نیز درزبان فارسی بقدری متداول است که حتی عوام نیز آنرا بکار برند.

آدم فقیر درجهنم نشسته است . مردم گدا وفقیر برای رفع نیازمندی خودمرتکب گناهانی میشوند که خلاف اصول دیانت و درستی است.

آدم فقیر را ازشهر بیرون نمیکنند - فقر وتنگدستی مایه ننگ نیست.

آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش میکند - بکتاب «داستانهای امثال» رجوع شود

آدم قد بلند عقلش تا ظهر است - اشخاص بلند قامت اغلب پلید و کم هوش اتفاق می‌افتند.

آدم قرتی وخرگوزار بار بمنزل نمی‌رسانند - قرتی در اصطلاح عوام همان است که بزبان فرانسه «ژیگولو» میگویندو درزبان فارسی هم اخیراً رایج و متداول گردیده وآن کسی است که زیاده از حد به تزیین و آرایش «سروبر» خودمی‌پردازد، زیاد حرف می‌زند و ادعامی کند ولاف و

PDF Compressor Free Version

گراف بکار می برد و کمتر کار می کند . خر هم وقتی پیر یا رنجور ولاغرو مردنی شد «گوزار» می‌شود و در نتیجه قدرت باربردن و کار کردن را ازدست می‌دهد . بنابراین آدم قرتی وخر گوزار فاقدقدرت ونیروی کار هستند وازآنها انتظار عمل مفید ومثبت نمیتوان‌داشت .

آدم که از زیربته (بوته) خار بیرون نیامده است ـ هر کسی‌خویشا‌ـ و نـزدیکـانی داردکـه او را یاری می‌دهند .

آدم که پیر شدحریص میشه (میشود) حدیث نبوی‌است که می‌فرماید :

یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل .

آدم کچل از زلف خوشش نمی‌آید ـ این مثل را بطورطعنه و استهزاء درمورد کسی بکار برند که بچیزی یاامری قلباً علاقمندی وتمایل دارد ولی درصورت ظاهر نسبت بآن اظهار بی‌میلی می کند .

آدم گدار اچه صنار (صدینار) بهش (باو) بدهی وچه‌ازش (ازاو) بگیری یکسان است ـ کوملك مختصر بمردم فقیر در تأمین زندگی آنها مؤثر نیست . این مثل را اغلب مردمان فقیر در موقعیکه مورد تجاوز یا طمعکاری زورمندی قرار گیرند ایراد می کنند و استغنای نفس خود را می‌رسانند .

آدم گدا نه‌عروسیش باشدو نه‌عزایش برای آدم تهی‌دست انجام هـر کـاری ودرهرصورتی که باشد دشواراست مردم گدا غالباً درعروسی وعزاخودنمائی بسیار می کنند .

آدم گدا و اینهمه ادا ـ « ادا » نازوغمزه کردن است واین‌مثل رادرمورد کسانی بکار میبرند که از قبول چیزی که بدان نیازدارند تأمل یا نازمی کنند یا از انجام کاری که نیازمند نتیجهٔ مفید آن‌هستند سرباز می‌زنند یا باوجود تهی‌دستی خود نمائی می کنند .

آدم گرسنه ایمان ندارد ـ آدم گرسنه بهیچ چیزی پای‌بند نیست . حدیث نبوی است «من‌لامعاش له لامعادله» یعنی کسیکه امرمعاش و زندگی اومختل است نمیتواند دین استواری داشته باشد و با رعایت اصول احکام دین آخرت خود را تأمین نماید .

آدم گرسنه خواب نان‌سنگك‌می بیند و کباب بازار ـ کسیکه فاقد چیزمورد احتیاجی است دایماً در آرزوی آنست . همانند «آدم برهنه خواب کرباس‌پهنادار می بیند»

آدم گرسنه سنگ‌راهم‌می‌خورد ـ کسیکه سخت گرسنه باشد نربند کیفیت غذا نیست هرچه فراهم شود بدون تأمـل می‌خورد .

آدم‌که‌خورقاشقش‌پرکه‌رش‌است ـ هر کس‌بایدوسیلهٔ کارش‌راباخودداشته‌باشد این مثل‌رابشوخی یااستهزاء بکسی گویند که‌درخواست‌انجام کارمنکری‌راازدیگری نماید .

آدم ناشی سرنا رااز سرگشادش می‌زند ـ سرنا و کرنا هردو آلتی است مانند قره‌نی که اولی کوتاه‌تر و دومی بلندتراست‌ویکسرش که بدهان می گذارند تنگ‌وسردیگرش گشاداست ومرادا اینست که آدم بی‌تجربه و ناشی درهرکار قادر

PDF Compressor Free Version

بانجام آن نیست و درصورت مبادرت بعمل نه‌تنها نمیتواند آنرا خوب بپایان برساند بلکه مخرب .آنهم‌خواهد بود .

آدم نترس (یامترس) سرسلامت بگور نمیبرد ـ مردمان بی‌باك غالباً در کام خطر می‌افتند .

آدم ندار را سر نمی‌برند ـ مستمندان را بجرم تهی دستی نمی کشند .

آدم نفهم هزار من زور دارد ـ مردم نادان بجز زور وسیلهٔ دیگری ندارند یا اینکه بر اثر نفهمی چون غم واندوهی ندارند زورمندتر از مردم حساس و فهیم میشوند

آدم نمیداند بکدام سازش برقصد معلوم نیست بکدام سازش باید رقصید ـ چون متلون است وهردم تغییر عقیده میدهد انسان نمی‌داند بکدام یك از آراء وعقاید اوعمل بکند . همانند : «بکدام دنده بخوابانمت که بادت در نره (در نرود)» ـ «بکدام سازت برقصم»

آدمها چشمشان بکله‌شان رفته است درنتیجه غرور یانفهمی، یا فراموشکاری خوب و بد را نمی‌بینند و گذشتهٔ خود را فراموش می کنند.

آدم هزار پیشه کم مایه میشه (میشود) آدمی که چندین کار وشغل برای خود اختیار بکند ودست بهر کاری بزند هیچکاره و کم مایه و بلکه بی‌مایه می‌شود، چرا که در آنصورت در هیچ کاری مهارت نخواهد یافت وازعهدهٔ اجرای هیچیك برنخواهد آمد. همانند: «هر کس بیك کار بهمه کار» «هر کس بهمه کار بهیچ کار» .

آدم هفت دنده ـ شخص تنبل بی‌عار. مثال: عجب آدم هفت دنده‌ایست، ازجای خود تکان نمی‌خورد !

آدم همه کاره هیچکاره میشه همانند و بمعنی آدم هزار پیشه کم مایه میشه.

آدمی از زبان خود بلاست همانند «زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد».

آدمی از سودا خالی نباشد ـ همانند هر سری را سودائی است.

آدمی جایز الخطاست .

آدمی را آدمیت لازم است ـ چوب صندل بو ندارد هیزم است .

آدمی را بتر از علت نادانی نیست.

آدمی را عقل می باید نه زور .

آدمی را نسب بهنر باید نه به پدر. همانند: گیرم پدر تو بود فاضل .

آدمیزاد تخم مرك است.

آدمیزاد را از مردن چاره نیست همانند «هر کاری چاره دارد جز مرگ».

آدمیزاد شیر خام خورده است زود فریب می‌خورد . زود باور است . جایز الخطاست .

آدمیزاد شیر خون خورده است زود خشمگین می‌شود.

آدمی فریبه شود از راه گوش ـ شنیدن خبرهای خوش و سخنان شیرین بمزاج انسان سازگار است واورا خوش می‌دارد و فریبه می کند، یا از راه گوش کسب علم و معرفت نماید.

آدم یکبار پاش توی چاله میره (میرود) ـ از یك پیش آمد یا از نتیجهٔ یك عمل بد باید درس عبرت گرفت تا دو بار آسیب ندید. عرب گوید «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین».

آدم یکدفعه می‌میرد ـ انسان یکبار می‌میرد و دوبار نخواهد مرد . در این صورت نباید از استقبال خطر مرك در

PDF Compressor Free Version

راه حفظحق اندیشه نماید.

آدم یکدنده ـ شخص قرص وپایدار که بهیچوجه تغییرعقیده نمی‌دهد.

آدم یك‌رگهـ بمعنی بالاست(رگه بروزن‌سکه است).

آردجو چطور خودش‌را می‌بندد که من (یاد یگری) رابیندد ـ آرد جو را وقتی خمیر بکنند مانند خمیر آرد گندم خودش را نمی گیرد و خوب سفت نمی‌شود و بهمین‌جهت اگر بخواهند مانند خمیر آرد گندم در چیزی را باآن بگیرند (به بندند) یادو چیزرا بوسیلهٔ آن بیکدیگر متصل کنند چون بهم‌نمی‌جوشد ممکن نمی‌شود واین‌مثل‌را درمورد کسانی بکار می‌برند که براثر عدم لیاقت نمی‌توانند امور شخصی خودشان را اداره کنند چه‌رسد باینکه بخواهند اموردیگری را عهده‌دار گردیده اداره کنند.

آرددر دهان کسی بودنـ اجباراً سکوت کردن و خاموش‌ماندن .مثال : مگر آرددر دهان‌داری که‌حرف نمی‌زنی؟

آردم‌را بیختم وغربالم(یاالکم) را آویختم ـ من وظیفه‌ام‌را انجام دادم و کارم را کردم و دیگر هوسی در سر ندارم.

آرزو بجوانان‌عیب نیستـ بکنایه یابرسبیل‌استهزاء در مورد کسانی بکار برند که آرزوهای دور و دراز کنند یا آرزویی کنند که مناسب با موقع و مقام ایشان بااساساً عملی نباشد.

آرزو را بگور برد یا می‌برد ـ مقصودش برآورده نشد یانخواهدشد.

آرزو سرمایهٔ مفلس‌است ـ شخص مفلس بی‌چیز جز امید و آرزو سرمایهٔ دیگری ندارد.

آرواره‌اش‌گرم شده (یا)چانه‌اش گرم‌شدهـ تازه شروع بگفتن نموده و بازهم دنباله دارد. پرحرفی می کند.

آرواره‌اش لغ شدهـ پیاپی حرف میزند.

آری باتفاق‌جهان‌می‌توان‌گرفتـ مصرع دوم شعر معروف حافظ است که می‌فرماید « حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ... » و اغلب هردو مصرع را هم برسبیل مثل بکار می برند.

آزموده‌را باز آزمودن‌از بیخردیست این‌مثل‌اقتباس‌ازمثل‌عربی‌است که‌می گوید: «من‌جرب‌المجرب‌حلت به‌الندامة» یاشاید مثل عربی مقتبس‌ازاین مثل فارسی باشد.

آزموده‌را به‌نا آزموده‌مفروش

آسایش‌دو گیتی‌تفسیراین‌دوحرف است‌بادوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدارا این شعر از خواجه علیه الرحمه است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و اغلب مصرع‌دوم آنرابرسم پندواندرز بکار می برند.

آستان درخانه‌اش‌بلنداستـ دست کسی باونمی‌رسد.

آستین‌افشاندن (یا)فشاندنـ ابراز وجد وسرور نمودن .رقصیدن . احسان و بخشش کردن.

آستین بر افشاندن ـ دل کندن ، بی‌علاقه شدن.

آستین برزدن (یا) بالا زدن (یا) بالا کردن ـ آماده کاری شدن مثال : آستین بالا زد و عروسی پسرش را با شکوهی تمام کرد.

آستین بر چیزی کشیدنصرف‌ـ نظر کردن‌ازچیزی.

PDF Compressor Free Version

آستین بر گناه کشیدن ـ عفو اغماض کردن .

آستین‌پوستین باخواجه(باباخواجه) درمورد خویشاوند بسیاردور برسم‌شوخی یااستهزاء گفته می‌شود. مثال: فلان بااو چه‌نسبتی‌دارد؟مخاطب:هیچ،آستین‌پوستین باخواجهٔ اوست .

آستین‌چه‌درازوچه‌کوتاه ـ چیزی که فرعی باشد چه‌بسیار وچه اندك.

آستینش کهنه شده است ـ پس از بی‌نیازی نیازمند شده است . دستش از مال دنیا تهی‌شده .

آستین کوتاه ودست‌درازـ باوجود ناتوانی ستمکار بودن. باوجود کوتاه ـ دستی دست‌درازی کردن.

آستین‌نوبخورپهلوـ به‌کتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

آسمان از ریسمان ندانستن ـ در میان دوچیز متضاد فرق نگذاشتن . قوهٔ تمیز وادراك نداشتن.

آسمان از کجا ریسمان از کجا در برابرسخن معقول‌حرف ناحساب‌زدن.

آسمان بزمین آوردن ـ کوشش بسیار کردن .

آسمان بزمین نمی‌آید و زمین بآسمان‌نمی‌رود ـ دنیازیرورو نخواهد شد وامر شگفتی رخ‌نخواهد داد. این‌مثل درموردی‌بکار می‌رود که‌بخواهندبگویند «اگر فلان کار بفلان‌طریق انجام بگیرد یافلان کس از سر فلان کار برکنارشود، هیچ‌واقعهٔ سوئی رخ نخواهد داد .

آسمان بودنـ هوا صاف و بی‌ابر بودن.مثال:امروزابرنیست، آسمان‌است.

آسمان جل ـ بکلی فقیر و محتاج، بطوری که زمین زیرانداز و آسمان جل «روانداز»ولحاف‌او باشد.وغالباً گویند: لات‌ولوت و آسمان جل.

آسمان را زمین کردن ـ گرد و غبار بسیار برانگیختن .

آسمان‌راسوراخ کردن ـ کارمهمی را موجب شدن (غالباً برسبیل استهزاء گفته‌شود)مثال : بااینکه کار بسیارساده‌ای را انجام داده ولی پندارد آسمان را سوراخ کرده‌است.اگردیوارخانه‌ات‌افتاده است و صدتومان ضرر به تو وارد آمده آسمان سوراخ نشده است .

آسمان رواندازوزمین‌زیرانداز آنقدر فقیروبی‌مال است که آسمان‌بجای لحاف وزمین بجای‌تشك‌اوست.

آسمان‌سوراخ‌شده‌است وفلان‌از سوراخش افتاده است ـ سخت بخود مغرور است. بسیار خودپسنداست.

آسمان گردی دارد، دل فلانی دردی دارد ـ بسیار زود رنج است . بمجردیکه‌ناملایمی می‌بیندمی‌رنجد(درین تعبیرتردید دارم) .

آسمان و ریسمان ـ در مورد عدم ارتباط کلام بکار رود چنانکه گویند: حرفهایش همه آسمان و ریسمان است . همانند: آسمان از کجا، ریسمان‌از کجا.

آسمان‌وریسمان‌رابهم‌بافتنـ کار بی‌ربط کردن.« چرند و بی‌ربط گفتن». دوامری‌را بهم ارتباط دادن که بهیچوجه هم‌آهنگی دربین آنها وجودندارد .

آسوده کسی که خرندارد،ازکاه وجوش‌خبرندارد ـ این مثل‌را غالباً اشخاص بی‌بضاعت که‌نانی بدست‌می‌آورند

و به قناعت می‌خورند در مورد خودشان استعمال می کنندو گاهی هم اشخاص توانگر از کثرت کار و زحمت ناشی از ثروت زیاد و خستگی روحی یاد از آسایش مردم بی بضاعت کرده بایراد این مثل مبادرت نمایند. همانند: هر که خر ندارد غم ندارد.

آسیاب از آب طلا گشتن- آسیاب از آب گوهر گشتن- عزت واحترام و کامیابی داشتن.

آسیاب از گردش افتادن (یا) در گردش بودن - از کار افتادن یا در گردش بودن آسیاب درمورد اول کنایه از گردش افتادن کاراست.

آسیاب باش، درشت بستان نرم بازده(یاپس‌ده)- اگر کسی باتودرشتی کرد تو نرمی کن وجواب نرم‌ده.

آسیاب بخون گشتن - از کثرت کشتگان خون بقدری زیاداست که‌می‌توان باآن آسیابی راگرداند.

آسیاب بنوبت - آسیاست وپسا- همانطور که هر کس بار به آسیاب می برد و روی نوبت گندمش خرد می‌شود، همه کار بایستی بنوبت خود انجام بگیرد. مثال: مشتری به‌قصاب: آقا مَن‌رارا ه بینداز بروم- (قصاب به مشتری) : عزیزم، آسیا (یاآسیاب) است و پسا، هنوز نوبت شما نرسیده.

آسیابش همیشه در گردش است کنایه‌از کسانی است که دایماً آسیای‌دهان آنهادرحرکت‌است‌وپیاپی چیزی‌می‌خورند

آسیاب گرداندن - کنایه از عهده گرفتن وخوب اداره کردن کاری است. مثال: فلان در هر کاری آسیاب گردان خوبی‌است.

آشپز که‌دوتاشد، آش‌یاشورمی‌شودیابی‌نمك(باشور است‌یابی‌مزه) درهر کاری که‌دوتن‌مداخله کردند بسامان نرسد. همانند: ماماچه که دوتاشد سر بچه چوله می‌شود.

آش تو در کاسه تست - روزیت فراهم ودر دسترست‌است. مثال: توچه‌غم داری، بحمدالله آشت‌توکاسته(در کاسه‌ات هست).

اشتها زیردندان‌است- مزه کردن‌و شروع بخوردن‌در کسی که‌میل بغذا ندارد ایجاد اشتهامی کند.

آشتی کنان دستمال گلی میخواد (میخواهد)- کسی که واسطهٔ آشتی‌دو تن می‌شودباید شیرینی آنراهم‌خودبدهد. (سابقاً شیك‌پوشها دستمال گلی‌رنگ درجیب می گذاشتند و مرادمثل اینست که دستمال گلی را پراز شیرینی کرده در مجلس آشتی کنان مصرف کنند.

آش‌خوردن‌توهم،مثل‌جنگ کردن نادرمی‌ماند- بی گدار بآب زدن. بدون مطالعه‌ومداقه بانجام کاری مبادرت کردن (بکتاب‌داستانهای‌امثال، جلددوم‌رجوع شود).

آش‌خوردن وجاش راشکستن - همانند: نمك‌خوردن‌و نمکدان‌راشکستن. بخور آش بشکن جاش.

آش‌درهم‌جوش- هر کار مغشوش و بی‌ترتیب و بی‌انضباط. هرچیزیکه‌دارای اجزای‌نا متناسب‌باشد. مثال: شهردار جدید تمامی تشکیلات شهرداری را بهم ریخته و آش درهم جوشی‌درست کرده است که« آنسرش پیدانیست ». همانند: «آش‌شله قلم‌کار».

PDF Compressor Free Version

آش دهان‌سوز ـ کنایه ازهرچیز مطلوب و دلچسب و پسندیده است ولی غالباً بصورت منفی استعمال می‌شود. مثال: فلان چیزاگر هم نصیب من بشود آش دهان سوزی نیست. یا فلان دختر راهم‌اگر بزنی‌اختیار کنی آش دهان سوزی نیست.

آش را بدلخواه نمی‌پزند ـ هر کاری نیازمند اسباب و لوازمی‌است. هیچ کاری بدون‌لوازم و آشنائی در آن انجام پذیر نیست.

آش کشك خالته، بخوری پاته نخوری پاته ـ درهر حال زیر بارمنت هستی‌اعم از اینکه راضی و بهره‌مندباشی یا نباشی. چنانکه کسی بمجلس‌میهمانی وارد‌شودخواه‌از وسایل‌پذیرائی‌استفاده کند یانکندمنت‌میزبان‌درهرحال« ابواب جمع » اوخواهد بود.

آش‌مردان‌دیر می‌پزد ـ کاری که مردم بی‌اطلاع بکنند دیر نتیجه میدهد.

آشنا داندزبان آشنا ـ دو هـ.مروح و همجنس زبان قلب وروح یکدیگر را بهترمی‌فهمند. کسی که به‌اخلاق‌وروحیات دیگری آشناست برازدرون و زبان‌حال او آشناترازدیگران است.

آش نخورده ودهان سوخته ـ کسی که از کاری وچیزی استفاده نکرده ولی شهرت استفاده یا سوء استفاده اش‌دهان بدهان می‌گردد کاری رانکردن وزیان آن‌را بردن. همانند: گرگ دهان‌آلوده و یوسف ندریده.

آش‌ولاش کردن‌یاشدن، متلاشی کردن یاشدن مثال: آن‌لباش‌قشنگه یافرش‌قشنگه رادارى ؟ مخاطب: ای‌بابا. آش‌ولاش‌شد ورفت پی‌کارش! ازهم پاشاندن‌یاپاشیدن.

آش همسایه روغن‌غازدارد مرغ‌همسایه‌بچشم‌همسایه‌غازمی‌آید، مرغ‌همسایه‌غازاست ـ این‌هر سه مثل کنایه ازآنست که‌اشیاء واموال دیگران همیشه بچشم انسان جالبتر وپسندیده تر میآیند واین نتیجهٔ حس حسادت یـا اقلا رقابتی است که در نهادبشری باضعف یا شدت وجوددارد.

آشی برای کسی پختن. سعایت کردن و«مایه گرفتن» برای‌دیگری.

آشی برایش پخت که‌روش(رویش) یکوجب‌روغن دارد ـ مایه‌اش‌را نزد دیگری گرفت و برای اوسخت‌تفتین کرد. چغلی‌اورا کرد. از اوسخن‌چینی کرد.

آغابی بی حالام‌را ببینـ چرا گذشتهٔ برنگبتم را بیادداری وضع سراسر نعمت کنونیم‌را به‌بین

آفتاب آمد دلیل آفتاب ـ موضوعی، که واضح‌ومبرهن‌باشد دلیل‌نمیخواهد.

آفتاب‌از کدام سمت زده‌است ؟ ـ تعارفی‌است که بعنوان‌خوش‌وبش بمهمان تازه‌وارد گویند. مثال: دوست عـزیـزم، امروز آفتاب از کدام سمت‌زده است که سرافرازم‌فرمودید؟

آفتاب بر آید چراغ فرورود ـ وقتی اصل آمد فرع ازبین می‌رود.

آفتاب بزردی‌افتاد، تنبل بجلدی افتاد ـ مردم تنبل اغلب‌کارها ووظایف خودرا برای‌آخروقت میگذارند ودرآن موقع باعجله‌ودست‌پاچگی بکارمی‌پردازند

آفتاب بگل‌اندودن ـ پنهان کردن‌قدر

وقیمت اشخاص یا هر چیز یا هر حقیقت آشکار ومسلم .

آفتاب تا سایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن - مهلت ندادن، شتاب کردن .

آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است - مانند : آش همسایه روغن غاز دارد .

آفتاب خوردن - در معرض نور خورشید واقع شدن.

آفتاب دم پا مرغ - (عوام گویند دم پا مرغه) کنایه از وقت وساعت نا معلوم وغیر معین است . مثال : وعده های فلان مثل آفتاب دم پا مرغه است.

آفتاب را بگز پیمودن - کار بیهوده کردن.

آفتاب را نباید بگل اندود کردن - رجوع شود به : آفتاب بگل اندودن.

آفتاب را نتوان زیر سبد پنهان کرد - **آفتاب زیر حصیر نمی ماند** - مانند: مثل بالا است.

آفتابش زرد شده - عمرش بپایان رسیده.

آفتاب گز کردن - بیهوده راه رفتن، کار بیهوده کردن.

آفتاب گز کن - شخص بیکار و ولگرد که دایما در آفتاب راه میرود و گوئی آنرا ذرع می کند ومی پیماید . مانند : آجر ساب است .

آفتاب لب بام . آفتاب سر بام - آفتاب سر دیوار - آفتاب سر کوه است - مرگش نزدیک است . عمرش رو بپایان است . مانند : آفتابش زرد شده .

آفتاب لب بام ماه رمضان - (مثل . .) روزه داران نزدیک غروب مرتبا چشمشان متوجه خورشید یا آفتاب است که به بینند چه موقع غروب می کند تا وقت افطار وروزه شکستن آنها نزدیک شود وچون گرسنگی بر آنها غلبه دارد حرکت آفتاب در نظر آنها بسیار کند و بطیء می نماید ودرین صورت جمله عکس معنای اصطلاح مثلی بالا را می دهد یعنی زود نمیرود و دیر میاید این تعبیر صحیح بنظر می آید ولی نگارنده در مورد آن مشکوکم).

آفتاب مرو در می گیری - در زبان عوام به اشخاص خسیس « خشک » هم می-گویند چنانکه گویند « یارو بقدری خشک است که نم پس نمی دهد » . « در گرفتن » هم بمعنی مشتعل شدن یا احتراق ناگهانی است ومراد از این اصطلاح در ظاهر این است که از بس خشک مستی اگر در آفتاب بروی مشتعل میشوی، ولی در معنی بطور استهزاء بمردم بسیار خشک وخسیس گفته می شود .

آفتابه خرج لحیم - فرع زاید بر اصل، تعمیری که خرج آن مساوی یا بیش از بهای شیء مورد تعمیر است.

آفتابهٔ زن کون مرد را پاک نمیکند (یا پاره میکند) - همسر را نباید برای مالش گرفت . از مال زن مرد ترقی نمیکند بلکه غالبا زن مالدار وبال جان شوهر میشود .

آفتاب همسایه گرمتر (یا رنگین تر) است - همانند وبمعنی آفتاب خانه همسایه گرمتر است .

آفتابه لگن صد دست، شام و ناهار هیچ چی (هیچ چیز) - فاقد اصل بودن

وفرع اشیاء غیرلازم را بسیار داشتن .
وقتی تعارف با مهمان وتشریفات پذیرائی فراوان ولی مایهٔ پذیرائی ووسایل خوردنی کم باشد این مثل را بکار برند ،وبطور اعم در مورد فرع زاید براصل استعمال میشود .

آفتابه ولولهنك یك حکم دارند ولی وقت گرو گذاشتن تفاوتشان معلوم میشود. ـ شخصیت و اصالت اشخاص درموقع کار و عمل معین میشود. دوشیء یادوشخص ممکن است درصورت ظاهر یکسان نمود کنند ولی تفاوت لیاقت وکفایت آنهادرعمل مشخص می شود. امیر خسروی دهلوی گوید :

سفال ازطاس زر کم نیست در کار
ولی گاه گرو گردد پدیدار

آفتابی شدن ـ آشکار شدن . بعد از پنهان بودن پدیدار گردیدن. روافتادن راز. مثال: مدتی بود « غیبش خورده بود » ولی تازگیها آفتابی شده است .

آفت رسیده راغم باج و خراج نیست ـ همانند : برده ویران خراج و عشر نباشد .خرلخت را پالان برنمیدارند.

آقابالاسر ـ کسی که بردیگری بدون استحقاق فرمانروائی کند و بخواهد اورا پیرو ومطیع خودسازد. وبه کنایه وبرسبیل استهزاء بمعنی « فضول آقا » یامزاحم و مدعی بیجاست . مثال : چرادر کارمن مداخله می کنید؟ من آقابالاسرلازم ندارم.

آلبالو گیلاس چیدن (چشم)ـ با چشم بسوئی نگریستن وبسوی دیگری توجه داشتن. این مثل غالباً بتغیر بکسی گفته می شود که چیزی را نبیند وبدان زیان رساند.

مثال: مگر چشمت آلبالو گیلاس میچیند که با پازدی وظرف آبخوری راشکستی؟

آل بردن ـ عوام معتقدند پس از آنکه زن زائید اگردراتاق تنها بماندموجودی خیالی موسوم به «آل» که پندارند به صورت جانوری پشمالوست می آید و او ونوزادش را هلاك میکند یا خون آنهارا میمکد تا بهلاکت رسند، وعقیده دارند برای اینکه نتواند بجایگاه زائو نزدیك شود ، یا اسب زردی گردآن بگردانند یا باذغال خط سیاهی دوروی کشیده وخنجری با پیازی نزدیك او بگذارند ؛ چرا که عقیده دارند آل از بوی پیاز و سیاهی رنگ ذغال نفرت دارد واز خنجر می ترسد ورم می کند ونزدیك زائو نمیشود . وهر زنی مبتلی به تب زایمان شود پندارند که براثر تأثیر وجود آل بیمار شده و او را «آل زده» است . و در میان بختیاریها به صورت نفرین گویند «آل ببردت» و بصورت ناسزا گویند «آل برده » که همردیف «مرده شو بردهٔ» اهالی اصفهان است .

آلش دگش کردن ـ عوض و بدل کردن . معاوضه کردن (این هردو کلمه ترکی است) همانند: عوض ودوگز کردن ـ عوض و آلیش کردن .

آلنگ و دولنگ ـ اسباب و آلات زاید یا بیمصرف و بی قیمت منزل همانند: خرت وپرت .

آلوچه بآلو نگرد رنگ برآرد ـ آلو بآلو نگاه میکند رنگ می گیرد ـ مصاحبت و مجالست در تغییر خویها موثر است چرا که نفس انسانی خوی پذیر صفات نیك وبد است . همانند : همنشین توازتو

به باید تا ترا عقل ودین بیفزاید ؛ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود . دوخر را دریك طویله به بندند هم بو (همرنگ) نشوند همخو خواهند شد .

آلو بباغ وهالو (خالو) بده راه مده ـ اشخاص بی بصیرت و غیروارد یا نالایق وبیمایه را در کارها وارد نکنید .

آلوده کردن کسیرا ـ متهم ساختن (همچنین است دامن کسی را آلوده کردن).

آمد بسرم از آنچه می ترسیدم ـ درمورد پیش آمدهای ناگوار بکار برند . همانند :مارازپونه (پودینه) بدش می آمد در خانه‌اش سبز می‌شد .

آمد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کردـ خواست عیبی را رفع کند عیب دیگری بر آن افزود. خواست بهترش بکند بدترش کرد .

آمد ثواب کند کباب شدـ**آمد زیر ابروش را را بردارد چشمش راهم کور کرد**ـ همانند وبمعنی مثل بالااست.

آمدن بارادت رفتن باجازت ـ رفتن بمنزل اشخاص بسته بـارادهٔ خود آدم است ،ولی شرط ادب اینست که بازگشتن وخروج باجازهٔ میزبان باشد .

آمدو نیامد داشتن چیزی ـ نتیجه مشتبه است. ممکن است خوب بشود یا بد این مثل یا اصطلاح مثلی از آنجـا پیدا شده‌است که‌وقتی باتسبیح یاقرآن استخاره کنند گویند :خوب آمد یا بدآمد،ومعنوم است وقتی «آمد ونیامد» بـا هم جمع شد نتیجه‌مشکوك میشود. وشاید ازهمین‌جاست که بین عوام عقیدهٔ موهومی بوجود آمده است که تصورمیکنند بعضی‌چیزها «آمد» وبعضی «نیامد» دارد،مثلا معتقدند که‌اسب چهار قلم سفید «آمد» دارد یـا بعبارت دیگر «یمن» دارد و اسبی که سه ساقش سفیدویك‌ساقش‌رنك دیگری‌است«نیامد» داردیا «بدیمن» است . جغد درهرخانه‌ای شب خواندآنرا بدیمن میدانند . خروسی که بیموقع (یاباصطلاح دیگر «بی‌محل») بخواندآنرا نیز بد یمن میدانند . مرغی که تخم دوزرده بکند «آمدو نیامد»دارد، یعنی ممکن است برای صاحبش خوش‌یمن باشد و ممکن است برای او بدیمن واقع شود .

آمده را بموئی میتوان کشید ـ همینکه اقبال روی نمود هر منظوری را باکمی رنج وزحمت میتوان ازپیش برد . همانند : چوآید بموئی توانی کشید ـ چو برگشت زنجیرها بگسلید .

آمدیم بهترش کنیم بـدتر شد ـ همانند و بمعنی :آمـد بینیش را پاك کند چشمش را هم کور کرد .

آنانکه غنی ترند محتـاج‌ترند ـ (از تنگی چشم نیل معلومم شد .....) هر چه‌غنای اشخاص بیشتر باشدحرص و آز آنها به جمع کردن مال یا احتیاج آنها یکسان برای ادارهٔ امور خودشان زیادتر خواهد بـود .

آنانکه‌منکرند بگورو برو کنندـ اغلب برای تصدیق به‌صحت مدعای‌طرف کـه اصرار در اثبـات مدعای خود دارد بکاربرند و بیشتر بصورت استهزاء‌استعمال میشود .

آنجا برو که بابام رفت ـ وقتی‌در حال خشم وتغیر باشند و کسی بپرسد کجا

PDF Compressor Free Version

بروم ، یا احیاناً برخلاف میل او بگوید «میروم» شخص خشمگین بـاهمان حالت خشم گوید : آنجا برو که بابام رفت . و البته مراد قبرستان است .

آنجا خوش است کـه دل خوش است ـ بکتاب داستانهـای امثال رجوع شود .

آنجا رفت که عرب نی انداختـ ازبین رفت . طوری رفت که نشانی هم از او باقی نماند . در اطراف مبدأ پیدایش این مثل گویند : اعراب وقتی میخواستند داخل بیابان کویری بشوند برای اینکه راه راگم نکنند نیزه‌هائی بفواصل معینی برزمین فرو میبردند ودر کویر پیش می‌رفتند . گاهی اتفاق می‌افتاد که اشخاصی روی دشمنی آن نیزه‌ها را می کندند و با خود میبردند و در نتیجه صاحب نیزه‌هـا راه راگم میکرد ودر بیابان نابودمی‌شد. برخی هم گویند وقتی در این کویرهـا عربی آبش تمـام شود وخودرا در شرف مرگ به‌بیند نی یا نیزه‌ایرا که در دست دارد برزمین می‌افکند و به پشت خوابیده خود را تسلیم عفریت مرگ می نمـاید.و عقیدهٔ غالب براینست که وقتی در بیابانی آفتابی پـریده و نزدیك بغروب باشد و بخواهند بدانند آفتاب غروب نکرده‌است تا نماز عصر راگذارند عادت براین بوده که نئی را بطرف آسمان بـا قوت هرچه تمامتر پرتاب می کردند تا چنانچه آفتابی است بر آن بتابد باکسب یقین نمـاز کنند،وچون اغلب این نی مسافت بعیدی‌را در هوا طی می کرده است برای بسیـار دورشدن کسی این مثل ایراد شود .

آنجا رو که بخواندت نه‌آنجا که برانندت .

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است ـ بین دودوست تعارف و رودربایستی کردن جایز نیست‌عرب گوید: بین‌الاحباب تسقط‌الآداب .

آنجاکه رنك و بوی بود گفتگو بودـ گفتگوها همیشه و بیشتردر اطراف اشخاص یا اشیاء مؤثر دور میزند .

آنجاکه عقاب پر بریزد ـ از پشهٔ لاغری چه خیزد ـ در جائیکه اشخاص لایق و کاری‌ازعهده‌کاری بر نیایند ازدست افراد ناتوان چه بر آید ؟

آنجاکـه عیانست چه حاجت بـه بیانست ـ وقتی امری واضح ور شن ود دراطراف آن حاجت به استدلال و گفتار وبیان نیست .

آنجاکه مشك و پشك یك نرخ‌اند، عطارگو ببند دکانرا ـ درجائیکه بین نیك وبد فرق نگذارند ،کوشش در راه اجرای وظیفه وکارنیك منتج نتیجه نیست

آنچه با تدبیر توان کرد با زور وزر میسر نشود .

آنچه بانان پاره توان کرد بسیم وزر نتوان کرد ـ گاهی بـا دادن یك مهمانی واجرای یك‌پذیرائی مختصر یابا اطعام شخصی نیازمند میتوان استفاده‌ای کرد که باپرداخت‌مبلغهاحصول آن‌امکان‌پذیر نیست .

آنچه به حیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد ـ همانند : آنچه بـا تدبیر توان کرد با زور وزرمیسر نشود .

آنچه بخود مپسندی بـدیگران

PDF Compressor Free Version

مپسند ـ همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری.

آنچه در آینه جوان بیند ،پیر در درخشت خام آن بیند .

آنچه درجوی میرود آبست، آنچه درچشم میرودخواب است ـ درمورد کسی گویند که در موضوعی پیش گوئی یاغیب گوئی امی کند که‌ازامور بدیهیه باشد (بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود).

آنچه در دل است بزبان در می‌آید .

آنچه در دیك است به چمچه می‌آیدـهر کس همان‌استعدادهاوذاتیاتی را که دارد در موقع عمل از خود بروز می‌دهد . همانند : از کوزه همان برون تراود که در اوست .

آنچه داخواست نه‌آن‌میشود؛ آنچه خداخواست همان میشود .

آنچه‌را که تواز رومیخوانی من مدتیست ازبر کرده‌ام ـ من از تو مجرب‌ترم ودر درك حقایق امورماهرتر و توانا تر. همانند : آنچه‌در آینه...

آنچه رشته بودم پنبه (یاچله‌شد) هرچه زحمت کشیده بودم هدر رفت.

آنچه شیران‌راکند روبه مزاج احتیاج است احتیاج.

آنچه‌نپاید،دلبستگی‌رانشاید .

آنچه‌یکی‌رانوش‌دیگری‌رانیش است.

آنچیزیکه میان لوطی‌ها بابست میان ما نابابست ـ کنایه از بی‌پولیست ودر موقعی که بخواهند اظهار بی پولی کنند بطریق‌شوخی‌این مثل‌راایراد کنند.

آن درسی‌راکه‌توخوانده‌ای ما هم‌خوانده‌ایم ـ درموقعی که کسی‌در صدد اغفال کسی بر آید شخص‌مورد‌نظر این مثل‌را باو گوید،و کنایه از آنست که حواسش جمع است و فریب او را نخواهد خورد .

آن دفتر را گاو لیشت ـ آن وضع از بین رفت و دیگر تجدید نخواهدشد. آن‌دورهٔ‌قدرتی که در کار بود حالادرمیان‌نیست . همانند : آن‌سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . آن ورق برگشت .

آن دکان‌برچیده شد ـ همانند و بمعنی : آن دفترراگاولیشت.

آن‌دنبه‌راگربه برد ـ بکتاب‌داستان‌های امثال مراجعه شود.

آن‌دوشاخ‌گاواگرخرداشتی‌یك شکم‌درآدمی‌نگذاشتی (یا آدمی را نزدخود نگذاشتی)ـهمانند: گربهٔ‌مسکین اگر برداشتی ، تخم گنجشك از هوا برداشتی .

آن ذره‌که در حساب ناید مائیم درموقع اظهار فروتنی بکاررود وهم در موردی که کسیرادرحساب نگیرند ومورد اعتنا قرار ندهند مثال : ما را بحساب نگرفتید و مورد اعتنا قرار ندادید؛حق دارید ، آن ذره که در حساب نایدمائیم.

آنرا چه‌زنی که روزگارش زده است .

آنراکه سخاوت است چه حاجت بشجاعت ؟

آنراکه عقل بدادند چه ندادند ،

PDF Compressor Free Version

وآنرا که عقل ندادند چه بدادند ! (خداوندا...)

آنروش پیدانبودن ـ درمورد نشان دادن حد کمال ومبالغه کردن در امری گفته میشود . مثال : جنگ وجدالی بین آنها در گیرشد که آنروش پیدا نبود (یعنی درسر حد کمال و بمنتهی درجهٔ شدت بود) .

آن روی ورق را نخواندن ـ پیش‌بینی نکردن . توجه بعاقبت امر نداشتن . مثال : اگر آن روی ورق را خوانده بودی چنین اشتباهی نمیکردی .

آن سر رشته از دستم رفت ـ برنامه وسررشتهٔ عملش برهم خورد. همانند: سرنخ (یاسر کلاف) ازدست رفت .

آنسرش پیدانبودنـ همانندو بمعنی آنروش پیدا نبودن .

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت ـ همانند و بمعنی : آن دفتر را گاولیشت . آن ورق برگشت .

آن غلامی که داشتی سیاه بود ـ درموقعی که کسی بدیگری فرمان‌دهد یادر خواستی بصورت امر و فرمان نماید، درجواب او گویند : آن غلامی که داشتی سیاه بود ؛ یعنی غلامی بود که محکوم حکم تو بود نه من که الزامی باطاعت ندارم . ولی غالباً بصورت شوخی گفته میشود .

آنقدر باد کرده که میترسم بترکد .

آنقدر باد کرد که ترکید ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

آنقدر بایست که زمین زیر پایت سبز بشود ـ وقتی بایستند ودر مورد مطالبهٔ چیزی با فشاری کنند، طرف نیز برای بیان امتناع مطلق خود این مثل را ایراد کند .

آنقدر بپز که بتوانی خورد (یابخوری) ـ همانند: پا را از گلیم خود درازتر مکن . لقمه را باندازهٔ دهانت بردار .

آنقدرخداخدا کردیم تا این ابر راهوا کردیم ـ سابقاً وقتی بارندگیهای موسمی دیر شروع میشد مردم به مصلی میرفتند و نماز می‌خواندند و دست بدعا برداشته باتضرع وزاری ازدرگاه خداوند ریزش باران راخواستار میشدند، وچه بسیار اتفاق میافتاد که تیردعایشان بهدف اجابت میرسید ودردم ابری روی آسمان میآمد و و بارندگی آغاز میشد . این مثل از آنجا پیداشده است ومراد اینست که آنقدر کوشیدیم یا دعا کردیم یا خواهش و التماس کردیم تا این کار یامشکل انجام شد . برخی هم بجای «ابررا هوا کردیم»، «ابره راقبا کردیم» گویند .

آنقدر (چندان) سمن هست که یاسمن توش پیدانیست (یاگم است)ـ در مورد فراوانی یا بیقدری چیزی یا بی‌اهمیتی شخصی گفته میشود. و نیز در موقعی که کسی درانجام عملی ناز کند یاازانجامش سرباز زند و بخواهند بیتیازی خودرا از وجود او نشان دهند بایراد این مثل مبادرت نمایند. مثال : من اینکار را ممکن نیست بکنم . مخاطب : «چه نقلی دارد» (چه مانعی دارد) تونکنی دیگری میکند ، اینقدر سمن هست که یاسمن توش پیدانیست .

آنقدرش که روی زمین است دو آنقدرش زیرزمین است ـ بسیار رندو زرنگ است . بسیار تودار و باتدبیروحیله بازاست . مثال : نمیدانی این بچه چه اندازه

UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 255854

PDF Compressor Free Version

حقه بازاست، آنقدرش که‌روی ...

آنقدر بارکن که بکشد نه آنقدر که بکشد - هر کس‌را بقدر توانائیش مورد توقع قراردهید یا کاری براو تحمیل کنید. درعربی مثلی است که میگوید : اگررفیق شما عسل بود آنقدر انگشت بکشید وازاو بخورید که چیزی هم برای خودش باقی بماند .

آنقدر(اینهمه)چریدی کودنبه‌ات؟- بکتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

آنقدرشور بود که‌خان‌هم فهمید. خان مرد ابلهی بوده که «هیچ‌چیز سرش نمیشده‌است»و نمیفهمیده‌است ، چه‌ازسردی یا گرمی آب یاچه‌ازشوری و بی‌مزه گی غذا؛ ولی وقتی اتفاق میافتد که غذاآنقدر شور میشود که‌اوهم‌میفهمد .این مثل در مورد شدت فساد یا کثرت خرابی‌چیزی‌یا کاری بکار میرودیادرموردی که کاری‌آنقدر بد وخراب‌شود که‌عامل کارهم‌تشخیص‌دهد وحس خود خواهی او که فطری بشراست مانع این‌تشخیص او نشود .

آنقدرمار خورده است تاافعی شده است - بقدری ممارست کرده و تجربه اندوخته تاواقف برموز کار شده است . (در مورد مردمان مجرب و آزموده بکار رود).

آنقدر نداد که کور بگوید شفا - دردادن چیزی حد اعلای خست و لئامت را بخرج داد . مثال : دو ریال دادم به‌عطار زعفران‌خواستم ، بی‌مروت آنقدر نداد که کور بگوید شفا .

آن کسانی که آهنین مشت‌اند،دشمنانرا بدوستی کشتند- بادوستی کردن میتوان دشمن را دوست ساخت باشر او را دفع کرد .

آنکس که بی‌زراست همچون‌مرغ بی‌بال‌وپراست.

آنکه استادتواست‌شاگردمن‌است- کسیکه این‌حیله وتزویررا بتویاد داده یا این‌راه رابتو نشان داده است درزیرکی و هوشیاری‌شاگردمن هم نمیشود ، پس‌بامن جز براستی رفتاری‌مکن .

آنکه بابات‌خریده بودسیاه‌بود - رجوع‌شود به: آن‌غلامی ...

آنکه خیانت نورزد دستش در حساب‌نلرزد .

آنکه‌روزگارش به‌تنبلی گذشت‌دچار عسرت وپریشانی گشت.

آنکه‌زنگوله راگردن‌گربه ببندد کیست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه سبیلت راباش (باآن)چرب میکردی گربه برد - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

آنکه فرمان‌را بخواند کیست؟- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

آنکه فیل میخرید رفت - همانند : آن‌سبو بشکست وآن‌پیمانه ریخت (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود)

آن‌گربه میومیو کن باباازآن‌لو، وان قاطرچموش‌لگدزن‌ازآن من - درمورد تقسیم وافرازهای نامتناسب‌وغیر عادلانه بکار رود . این شعر از وحشی بافقی‌است و اشعارمترادف‌آن نیز اکثر صورت ارسال مثل‌رابخود گرفته که در محاورات بکار می رود و در زیر نقل می‌شود :

زیباتر آنچه ماند ز بابا از آن تو
بد ای برادر از من و اعلی از آن تو
این طاس خالی از من، آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفی از آن تو
یا بوی ریسمان گسل میخ کن ز من
مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکستهٔ صابون پزی ز من
آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که ز ندشاخ از آن من
غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این قاطر چموش لگد زن از آن من
آن گربهٔ مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا بلب بام از آن من
وز بام خانه و تا بثریا از آن تو
آن گربه میومیو کن ....

آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد ، آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد .

آن مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است - همه کار یرا همه کس نمی تواند بکند ، بلکه « هر کسی را بهر کاری ساخته اند » همانند : همه مرغی انجیر نمی خورد؛ اگر همه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمی ماند .

آن همه را او لو برد - آن نعمت یا آن چیز مطلوب از دست رفت و دیگر بدست نمی آید همانند : آن دفتر را گاو لیشت . آن بو بشکست و آن پیمانه ریخت .

آن نوش باین نیش نمی ارزد .

آن ورق برگشت - آنوضع تغییر کرد. همانند : آن همه را لولو برد .

آنوقت که جیک جیک مستانت بود باد زمستانت نبود - مربوط بوقتیکه روزگار خوشی یا جوانی وقدرت وتوانائیت بود بیادروزه ی تنگدستی یا پیری و ناتوانی خود نبودی ؟ (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که عقل قسمت میکردند، تو عقب تر از و مثقال رفته بودی بشوخی واستهزاء بمردم ابله و نادان گفته میشود.

آنهائیرا که تو خوانده ای ما از بر کرده ایم (این درسی را که تو..) - من از تو خیلی هوشیارترم وفریب نیرنگ ترا نخواهم خورد . همانند آن درسی را که تو خوانده ای ما هم خوانده ایم .

آنها دو نفر بودند همراه ما یك فوج بودیم تنها - دو نفری که متفق و متحد باشند قوت وقدرتشان بیش از صدها نفری است که مخالف یکدیگر باشند. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

آنوقت که طاق آسمانرا میزدند ، ای نیمه اش را بالا میانداخت - بشوخی در مورد اشخاص سالدار ومسن گفته می شود .

آنها که رفته اند خراب همین دم اند - (؟)

آن یکی خرداشت پالانش نبود یافت پالان گرگش در ربود - اشاره بآنست که تا آمد وسیلهٔ دیگری را برای انجام کار فراهم کند ، وسیلهٔ اول هم از کف اختیارش بیرون رفت .

آواز آسیا میشنوم ولی آرد نمی بینم - درمورد یکه حرف بسیار باشد و عمل اندك بکار میرود .

آواز بدل دزدیدن - از ترس دم بر نیاوردن و صحبت نکردن .

آواز دهل - هر چیز که از دور فریبنده و از نزدیك نفرت انگیز یا غیر جالب باشد .

آوازدهل شنیدن ازدور خوش است ـ صیت شهرت اغلب کسانیکه ازدور بگوش میرسد مانند آوازدهل است که هر چند بلند تراست ولی ازیك آلت میان تهی برمیخیزد . خبری که ازدور شنیده شود اغلب فریبنده باشد ولی چون از نزدیك تحقیق شودجلب نظر ننماید .

آوازسگان کم نکند رزق گدا را بدگوئی وتهمت وافترای مردم پست نهاد موجب سلب اعتبار مردان کاری وزحمتکش نمیشود . همانند : مه فشاند نور وسگ عوعو کند .

آوازه افکندن ـ مطلبی یاخبری را انتشار دادن ـ مشهور ساختن .

آوازه خوان ماهی قورباغه است همنشین دونان همانند خود ایشان است .

آوازه درافتادن ـ معروف ومشهور شدن ـ خبردرمیان مردمان شهرت یافتن.

آویزه گوش کردن ـ پندیادستور کسیرا بدقت گوش دادن و بکار بستن :

آه ازنهادکسی برآمدن ـ غایت تأسف وتحسردست دادن . مثال : همینکه خبرمرگ پدرم رسید آه ازنهادما برآمد.

آه اگرازپس امروز بود فردائی ماخوذازاین شعرحافظ است « گرمسلمانی ازاینست که حافظ دارد ـ وای اگرازپس امروزبود فردائی » و این شعرنیزخود از زمره مثلهای معروف زبان فارسی بشمارمیرود .

آه دربساط ندارد که بانالـه سودا کند ـ بدرجه‌ای بی‌چیز وفقیروتهی دست است که حتی نمیتواند « آه » بدهد و « ناله » درعوض بگیرد . همانند : آه ندارد که با بانالـه سودا کند . آه دربساطش نیست .

آه در بساطش نیست ـ کاملا مفلس وفقیراست . فاقد همه چیزاست .

آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزنه (نزند) ـ در امور خود رعایت جانب حزم واحتیاط را بکن . نیز عوام غالبا گویند : « شیشه آهسته .. »

آهسته برو پیوسته برو ـ همانند : هر که تندراند زود ماند .

آه صاحب دردرا باشداثر ـ همانند دایه مهربان تر ازمـادر نمیشود . مادررا دل‌سوزد دایه رادامن . چشم صاحب اثـر دیگری دارد .

آه کس گرفتن ـ نفرینش اثر کردن مثال : آه مادرم مرا گرفت و به روزگار بدی افتادم .

آه کشیدن برای چیزی ـ درحسرت چیزی بوده ـ . مثال : مدتها آه کشیدم تا اورا بچنك آوردم ولی سرانجام کامیاب نگردیدم .

آه مظلوم در دنبال ظالم است

آهن را باآن توان کوفت ـ همانند سنك سنك را میشکند. شغال بیشه مازندران رانگیرد جزسك مازندرانی .

آهن سرد کوفتن ـ کارعبث وبیهوده کرون همانند : آب درهاون سائیدن .

آهن کهنه بحلوادهند ـ هـرچیز قیمتی که کهنه شدبه بهای ارزان فروشند یاآنرا بجای چیزی کم بها دهند .

آهنگری کاری ندارد ، آهن را پهن نکنی بیل میشه . درازنکنی میل میشه ـ بطور شوخی و مسخره درمورد اشخاص لافی که خود را صاحب همه هنر

PDF Compressor Free Version

وصنعتی جلوه دهند گفته میشود .

آهو گردانی کردن ـ برای شکار آهو یکعده در اطراف کوه یا صحرا میگردند و آهوان را بطرف معینی میرانند تا در تنگنائی بیندازند و آنها را شکار کنند و این عمل را آهو گردانی گویند لیکن در اصطلاح کنایه از کسی است که صحبت وعمل در معامله یا امری را طوری میکند که نتیجه بنفع خودش تمام شود .

آهوی لنك (یا مانده) گرفتن ـ عاجز کشی کردن . بی انصافی . با افتاده جنگیدن .

آهوی نا گرفته بخشیدن ـ چیز نداشته را بخشیدن . همانند : بدشت آهوی ناگرفته مبخش . خرس شکار نکرده را فروختن .

آینده ات (یا ائینه ات) راگم کرده‌ای ؟ ـ وقتی کسی که خود نصیبی از زیبائی ندارد دیگری را بزشتی ملامت کند وی در جواب ملامتگر این اصطلاح را بکار میبرد یا گوید مگر آئینه ات را گم کرده ای ، یعنی زشتی خود را فراموش ساخته ای ؟

آینه داری در محفل کوران ـ رجوع شود به . آئینهٔ داری در محفل کوران .

PDF Compressor Free Version

الف

ابابیل باد میخورد ، کف‌میرینند کنایه از اینستکه انسان نا گزیر است کار بکند تا نان بخورد و بدون پول و نان نمی تواند زیست کند. مثل نوکر به اربابی که‌حقوق مرتب نمی‌پردازد گوید : من که ابابیل نیستم باد بخورم کف‌برینم نان میخام ، آب میخام ، لباس میخام تا بایستم و کاربکنم .

ابابیل حیوان بی آزاریست، اما باید از کرمهای لب جوی پرسید درمورد اشخاص ظاهرالصلاح ریاکار یا ستمکارداد گرنما گفته‌می‌شود .

ابر رابانك سك‌زبان نكند ناسزا و افتراء مردم بدفطرت مانع ابراز فعالیت ولیاقت اشخاص باجوهر نمی‌شود همانند : مه فشاند نوروسك عوعو كند ـ سگ‌نالد وکاروان گذرد .

ابر کن اما مبار ـ تهدید کن ولی آزار وشکنجه مکن. مثال : در تعلیم و وتربیت اطفال همیشه ابر کنید امامبارید چه اگر«آب چشم آن ها ریخت» پس‌از آن تهدید و آزارهم اثر نخواهد داشت .

ابروخم نکردن محنت وصدمتی را با خوشروبی برخود هموار کردن مثال: با آنکه تندی و خشونت او درمیان جمع برمن سخت ناگوار بود ولی بااین حال ابروخم نکردم .

ابروگشاده‌باش چودستت گشاده نیست ـ اگر بذل و بخشش نداری لااقل خوشروئی پیشه کن .

ابریشمش در آتش‌استـ گرفتاری ومشغله فراوان‌دارد . مثال: اگرابریشمت هم در آتش‌است ول کن‌و بیا.

ابلهی گفت و احمقی باور کرد
ابله‌گفت و دیوانه باور کرد ـ کنایه از گوینده و شنونده احمق ونادان . و گاهی این مثل را کسی ایراد کند که احمقی بخواهد اورا که هوشیار وزرنگ است با گفته دروغی اغفال کند و او به طریق ظن واستهزاء باایراد این مثل به او بفهماند که من اغفال پذیرود «گول‌خور» نیستم . همانند : ناکسی گفت و ناکس دیگری باور کرد .

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم، یکدم نشد که بی‌سرخرزندگی کنیم ـ اغلب درمورد اشخاص مزاحم‌و پررو ومصدع و«سرخر» گفته‌می‌شود.

ابولی خرت بچند است (کسی نپرسید ..)ـ این جمله را کسی ایراد کند که‌در موردی‌موضوع‌عدم‌توجه‌واعتناقرار گیرد.مثال: بااینکه‌ازمن‌رسمادر آن‌محفل انس دعوت کرده بودند ولی یکنفرازمن

PDF Compressor Free Version

ابولی داماد میشه (میشود) بما چه ، کیرخر سرنا میشه بما چه - در مورد خبرهای کذبی که اشخاص بیکار و هوچی منتشرمی کنند اگر اشخاص با حزم و احتیاط مورد پرسش واقع شوند در جواب بایراد این مثل مبادرت میکنند و در حقیقت از دادن جواب قطعی طفره میروند . هرپیش آمدی شده یا بشودخواه بدیاخوب بمامربوط نیست .

اجاره نشین خوش نشین است. اجاره نشین هرجا برایش خوشتر یا درهرمنزلی بهتراست می نشیند و بهمین جهت علاقه‌ای بحفظ خانه‌ای که درآن نشسته‌است ندارد .

اجاق روشن کن بودن - کنایه از فرزندی است که نام خانواده را زنده نگاه‌می‌دارد . مثال: پسرفلان‌خوب‌از آب در آمده ، اجاق پدرش را روشن کرده است .

اجاقش کوراست - فرزندی ندارد وقتی هم پدری فرزند یا فرزندانی‌داشته باشد که هیچیك لیانت حفظ نام‌واحترام خانواده پدررانداشته باشد بااین حال گویند: فلان‌اجاقش کوراست .

اجل بر گشته‌میمیرد نه بیمارسخت هر اندازه بیماری سخت باشدتااجل کسی نرسد نمیرد ☆ **اجل دورسرش پرزدن (یا چرخ خوردن)** - برای‌خودایجاد خطر مرگ کردن .

اجل سك که رسد نان چوپان خورد ! یا دزد)

اجل سك که رسید بمسجدخرابی میکند ! یا در مسجد میخوابد یا میشاشد)

احترام امامزاده با متولی‌است. احترام هر که بسته بدست بستگان و اطرافیان اوست.

احتیاج‌مادراختراع‌است - این‌مثل در سالهای اخیر از زبان فرانسه اقتباس ومتداول شده وبنابراین مستحدث‌است .

احتیاط شرط عقل است

احتیاط نیمش‌ثواب‌ونیمش گناه است

احداس مرا بگیر - شخصاً وسیله گرفتاری خود را فراهم ساختن (گویا حرس مرا بگیر باشد که در تفوه عوام از کثرت استعمال «حرص» « احداث » شده است .) همانند : داروغه بیا مرا بگیر .اعطاس‌هم گفته شده

احمدك خوشکل بود آبله هم درآورد - زشت رو یا زشت خو بود بر اثربروز بیماری یا عیبی یا تغییر روحیه وحالتی زشت روتر یا زشت‌خوتر هم شده.عیبی داشت عیب دیگری هم بر آن مزیدشد .

احمد کارنمی رفت وقتی‌میرفت جمعه میرفت - در مورد کسی گویند که کاری را درموقع خودنکند وپس از گذشتن‌موقع،انجام‌دهد!

احمدك نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخود میزد ومینالید - در مورد کسی که برای خویشتن ایجادمشکل یا گرفتاری یا قرض بی جا نماید ایراد کنند .

احمدك هیمه نمیرفت بردندش. در مورد کسی که وظیفه‌خودرابزورانجام

دهد بکار میرود.

احمقی گفت و احمقی باور کرد احمق را ستایش خوش آید. همانند: ابلهی گفت واحمقی باور کرد.

اخذ کم، به از ترک بسیار - بکسانی که برای کم بودن چیزی قهر کنند و از گرفتن آن امتناع نمایند بعنوان اندرز گفته می شود

اخم و تخم کردن - اوقات تلخی کردن بر کسی خشم گرفتن و تندی کردن.

اخ و پف کردن - اظهار نفرت و کراهت کردن. همانند. اه واوه کردن

اخ و تفش را پیش مرغ نمیاندازد سخت ممسك و بخیل است - همانند. تب داشته باشد بکسی نمی دهد.

ادا اصول در آه ردن - ناز کردن مسخرگی کردن.

ادب از بی ادب آموز

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان گاهی هم اصل عبارت را که نقل از گلستان حضرت شیخ است بیان نموده گویند: لقمان حکیم را پرسیدند و (یا گویند از لقمان حکیم پرسیدند): ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان

ادب مرد بهتر از زر اوست.

ادخل زدن - تخمین زدن. مثال: این طور که ادخل میزنم این درخت مو ده من انگور دارد.

اذان بغل گوش کسی خواندن - او را نصیحت دادن.

ارث خرس بکفتار میرسد - همانند و بمعنی: آب گرما به پارگین را شاید. ارخت بیدی دیده بیدی (اگر خودت بودی) بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

ارزان بعلت، گران بحکمت - همانند: هیچ ارزانی بی علت و گرانی بی سبب نیست.

ارزان خری انبان خری - همانند: هیچ ارزانی بی علت نیست وهیچ گرانی بی سبب (بکتاب داستان های امثال جلد دوم رجوع شود).

ارزان یافته خوار باشد - همانند: هر که اوارزان خرد ارزان دهد.

ارزانی خارسویت باشد - وقتی کسی مبتلی بمرض زکام باشد و بدیگری بگوید زکام هستم درا: نهان معمولا گویند « ارزانی خارسویت » وتصور می کنند که با بیان این عبارت از سرایت مرض بخود جلوگیری نمایند. (خارسو در اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مادرزن است وهمان است که درلغت بصورت « خسو » ضبط شده است.

ارزن از لای انگشت کسی فریختن همانند وبمعنی. آب از دست نچکیدن

ارزن روی طنابش پهن کردن است - روزی یکنفر از همسایگان ملا نصر الدین طنابی از وی بعاریت خواست ملا گفت، ببخشید روی آن ارزن پهن کرده ام. اینك در موقعی که از کسی چیزی بطلبند ووی ازدادن آن امتناع کند بایراد این مثل مبادرت نمایند.

ارزنی از خرمنی - همانند قطره ای از دریائی.

ارمغان مورپای ملخ است - هدیه هر کس باندازه توانائی اوست - عرب گوید وفارسی زبانان هم بسیار گویند: « ان الهدا یا علی قدر مهدیها »

PDF Compressor Free Version

داستان‌های امثال رجوع شود .

اره میدهد و داسغاله میگیرد - کنایه از احتجاج در کلام است مثال : فلانی بسیار پرمدعاست ، اره می دهد و و داسغاله میگیرد (داسغاله .اس کوچکی است که برای علف‌چیدن بکارمیرود)

از آب خرد ماهی خرد خیزد-از اشخاص بی‌اهمیت کوچك توقع انجام کار-های بزرك نمی‌توان داشت .

از آب در آمدن - از آب و گل درامدن - از آب خوب‌در آمدن از بوته امتحان خوب بیرون آمدن بحد کمال رسیدن . مثال این کودك خوب از آب درآمده است . این فرشی که از بازار خریده‌ام خوب از آب در آمده است .

از آبش بخور تا بگوشتش برسد از آب کره‌میگیرد - درجلب‌استفاده بسیار ماهر وزرنگ است . همانند: از رود خشك ماهی میگیرد . از دیك روغن میکشد . ازهوا بل‌میگیرد .

از آتش خاکستر عمل می‌آید - غالبا از مردان لایق و توانا فرزندان نالایق بوجود می‌آیند؟

از آتش گرم نشدن ولی‌ازدود او کورشدن (یا مردن) - از کسی که سودش بهمه میرسد نه فقط فایده نبردن بلکه زیان‌دیدن . مثال : از آتشت که گرم نشدیم ولی ازدودت کورشدیم .

از آتشی که افروختم خودسوختم بکتاب داستان های امثال مراجعه شود

آدم گدا چه یك نان بگیرندچه بدهند یکسان است از آسمان بزمین افتادن- از امری بکلی بی اطلاع و بیگانه بودن مثال . مگر از آسمان بزمین‌افتاده ای که در فلان مورد اینگونه اظهار بی‌اطلاعی میکنی

از آسمان بزمین میبارد نه‌از زمین بآسمان - از آسمان بزمین میبارد یا از زمین بآسمان؟ - درموردی گفته می‌شود که غنی تر یا بزرگتر ازفقیرتر یا کوچکتر از خود خواهشی و توقعی بکند .

از آسیا که بیرون رفتی ترا با سنك و پا رسنك یا پا سنك چکار هست؟ از آسیا که بیرون رفتی با سنك آسیا چکار - در کاری که رفع نیازت از آن شده‌است ترامداخله کردن چه‌فایدتی خواهدداشت.

از آن گناه که سودی رسد بغیر چه باك (اگر شراب خوری جرعهٔ فشان برخاك .)

از آن نترس که های وهو دارد از آن بترس که بر بتو دارد- کسانی که در معاملات و معاشرت های خویش مرد حرف و احیانا « شروشور » هستند و آنچه دارند بزبان دارند قابل ترس نیستند بلکه اشخاصی که حرف کم‌میزنند و ملایم وآرام رفتار میکنند درجریان زندگی بیشتر شایسته‌ترسیدن‌هستند و باید مورد پرهیزواحتراز قرار گیرند .

از اسب افتاده‌است، واز اسب نیفتاده- درمورد کسی گویند که دستش ازمال دنیا تهی شده یاازاسب قدرت و نفوذی که‌داشته است فرودآمده و سلب اقتدار ازاو شده است . ولی عزت واحترام‌خودرا که ناشی

PDF Compressor Free Version

ازاصالت ذات وخصائل وملکات فطری یا خانوادگی است ازدست نداده است. همانند: مشك ریزد ، بویش نریزد .

ازاسب دو، ازصاحبش جو - هرچه سعی وعمل بیشتر باشد استفاده زیادتر خواهد بود. همانند : اسب دونده کاه وجو خودش رازیاد میکند اسب بدویدن کاه وجو خودش را زیادمیکند . ازتوحرکت ازخدابرکت .

ازاسب فروذآید وبرخر نشیند - ترقی معکوس میکند . ازمقام بلندی فرود آمده وبمنزلتی پست تن درداده است. همانند: ازدست بوس میل به پابوس کرده ای، خاکت بسر ترقی معکوس کرده ای ؟

ازالف تایاش خواندن (یادانستن) ازهمه چیزش آگاهی داشتن. مثال: بی جهت نمیخواهد منکر گفته ها یا اعمال خود بشوی، من ازالف تایاش راخوانده ام (یامیدانم).

ازاین امامزاده کسی معجزه ندیده است - یا براثر بی عرضه گی وعدم لیاقت یادر نتیجه خست ولئامت ازاو توقع ابرار لیاقت وسخاوتی نمی توان داشت . مثال : بی سبب خودترا معطل مکن ومنتظر مساعدت فلان نباش چراکه ازاین امامزاده تاکنون کسی معجزی ندیده است .

ازاین باغ باین بزرگی غوره نصیب ماشد ، ازاین شهر باین بزرگی کوره نصیب ماشد - کسی بابرادابن مثل بردارند که امیدوانتظاراستفاده ای مادی یامعنوی ازشخصی یامقامی داشته و «تیرامیدش به سنگ آمده است »

ازاینجا رانده ، و ازآنجا مانده (یا) ازآنجارانده وازاینجا مانده - کسیکه بامید استفاده بیشتری مرکزوسر چشمه استفادهائی رارها کندو بمرکز دیگری بپیوندد وازآنهم بهره ای برنگیرد. همانند: هم ازحلیم قم بازماندم وهم شوریای کاشان

ازآن جیب توی آن جیب رفتن - پولیکه ازبین دوشخص بهم نزدیك یاازبین افرادیك خانواده یایك جامعه بیرون نرود. مثال : خرید کالای وطنی موجب میشود که سرمایه کشور ازمرزهای آن خارج نشود و ازجیب این هموطن بجیب آن هموطن دیگر برود

ازاین حسن تاآن حسن سیصدرس - دربین این چیز یاآن چیز یااین شخص وآن شخص تفاوت بسیاراست .

ازاین در بآن درزدن - طفره رفتن- تلاش وتقلا کردن . مثال: برای پیشرفت مقصودخودش، خیلی باین درو آن درمیزند، بلکه بهزاردرمیزند .

ازاین دست بده وازآن دست بگیر - اگردرمعامله نقدوخرش حساب بودی هرچه بخواهی ازنقدیاجنس بتو بوام یابه نسیه میدهند. همانند : آدم خوش حساب شریك مال مردم است .

ازاین دم بریده هرچه گوئی میآید - از فرط حیله گری قادر بر هر کاری هست (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

از این دیك چوبی کسی حلوا نخورده - وجودش منشاءاثر نیست . بی خاصیت است .

ازاین ستون تاآن ستون فرج است - درعصانیت ومشکلات همیشه بایدامیدوار و به آینده خودش بین بود . همانند : سیب تا بالا نرود وپائین نیاید هزار چرخ میخورد. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

ازاین سکو بآن سکو نشستم،

از این وسی که داشتم وانشستم - در مورد عدول کردن از فکری و تصمیمی بصورت شوخی ایراد کنند. «وانشستن» در اصطلاح عوام بمعنی سرفنظر کردن است.

از این شاخ بآن شاخ پریدن - در بیان مطلبی تمجیج و سفسطه کردن. برای برای فرار از کاری بمعاذیر مختلف توسل جستن. مثال: چرا بپرسش من پاسخ نمیدهی وازین شاخ بآن شاخ میپری؟

از این شاه کرد بر نمیخیزد - همانند و بمعنی: از این امامزاده معجزه‌ای دیده نمیشود.

از این گوش گرفتن (یاشنیدن) واز آن گوش در کردن - اطاعت نکردن - توجهی بگفته طرف ننمودن مثال: برادر کوچکم جوان نامطیعی است هرچند باو پند واندرز میدهم از این گوش میشنود (یامیگیرد) واز آن گوش بدر میکند.

از این نبود سرعلم (یاگل علم) - چنین موضوعی درمیان نبود - این دیگر در حساب نبود (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

ازاین نمد مارا هم کلاهی هست - دراین کار یادراین استفاده ماهم نصیبی داریم. مثال: از قرار یکه شنیده‌ام در فلان معامله استفاده خوبی کرده‌ای،

ازاین نمدمارا کلاهی نیست؟ (یا) زیان تودر کار ما بی تأثیر نیست وماهم ازاین نمد کارمی داریم.

از باباش چه خیر دیدم که از فرزندش به بینم - از آنکس که مصدر خیس ومهر ومحبت بود یا از آنکس که صاحب مقام بودچه خیری نصیبم شد که اززیردستان او به بینم.

از بادگرو بردن - درحرکت ورفتار بسیار سریع وچالاک بودن. مثلا: و در سرعت سیراز بادگرومی برد.

از باران یناودان گریخت - برای فرار از زحمت یازیان اندك خودرا بزحمت یازیان بزرگتری دچار کرد. همانند: از چاه در آمده بچاله افتاد.

از بارك‌الله قبای کسی رنگین نمیشود - بارك‌الله گفتن وتشویق «خشککی» از کسی کردن برای او آب ونان نمی‌شود.

از بالات چه‌خیر دیدم که از پائینت به بینم - درهرحال وهرصورت از تو تصور خیری ونفعی نمیرود (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

از بام‌خواندن واز در راندن - همانند: بادست پس میزند، باپا پیش می کشد.

از بای بسم‌الله تاتای تمة - از آغاز تاانجام - ازاول تاآخر.

مثال: از بای بسم‌الله تا تای تمة آنرا می‌دانم یاقبلا خوانده‌ام. همانند: ازالف تایا. از کنه تابنه.

از بد قمار هرچه‌ستانی شتل بود - همانند: ازخرس موئی غنیمت است. بدهکار اگرسنك‌هم درسرت زد سنك‌را بگیر و از دست مده.

از بر کردی - حفظ کردی، یاد گرفتن. مثال: درسم رااز بر کردم.

از برای یك شکم منت از دو کس نباید کشید -

از برهنه پوستین چون برکنی؟ همانند: از کف دستی که مو ندارد موئی نمیتوان کند.

PDF Compressor Free Version

از بزرگان عفو است ،واز کوچکان گناه - خواص گویند : از بزرگان عفو بوده‌است وازفرودستان گناه .

از بس خوشبو است دم باد هم می نشیند- درمورد کسی گویند که‌حرکات وسکناتش نامتناسب ،یاشخصی نالایق و بی کفایت‌است ولی‌ادعا وتوقع او خیلی بیش از حدود لیاقت اوست . (عوام گویند : از بس خوش‌چس‌است ...)

از بس گفت زبانش مودر آورد - درمورد موضوعی وقتی بسیار گفتگو شود مخصوصاًموقعی که به نتیجه نرسداین اصطلاح مثلی ایرادمیشود .

ازبکی (بیکی) افتادن- بکتات‌داستان‌های امثال جلددوم رجوع‌شود .

ازبن دندان - ازصمیم قلب - باکمال رضا ورغبت .

از بوزینه درودگری نیاید- مانند: کاربوزینه نیست نجاری . کار هر بزنیست خرمن کوفتن ، گاو نر میخواهد ومرد کهن (بکتاب‌داستانهای امثال رجوع‌شود)

از بی پولی سك میزند - سخت بی پول‌شده‌است . مثلا : این روزها ازبس بی پول‌شده‌ام کارم‌سگ‌زدن‌است .

از بیخ عرب شدن - بکلی منکرامری مثال : مدتهااست ازمن‌پول‌بوام گرفته‌حالا حالا که مطالبه میکنم از بیخ عرب شده است .

از بیخ گوش کسی گذشتن- ازخطر جستن . مثال : خطربزرگی متوجه اوشده بودولی‌ازبیخ گوشش گذشت همانند:رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

ازبیعرضه‌گی سگمانست که شغال توی کاهدانمان بچه‌میگذارد - رعیتی آمدبه‌ارباب‌خود گفت : ارباب‌چیه؛شسته‌ای که شغال آمده توی‌کاهدانمان بچه گذارده است.ارباب‌درجواب‌او گفت: ازبیعرضه‌گی سگمان‌است .

وقتی نوکری یافرزندکسی یاعامل‌عملی که‌باید مانع پیش‌آمد ووقوع امری بشود در انجام وظیفه خود قصور نمود این مثل ایراد میشود .

ازبیکاری مگس پراندن - بدرجه‌ای بیکارشده‌است که‌کارش مگس‌پرندان‌شده است .

از بیکفنی زنده است - اشاره بکثرت فقر وتهی‌دستی‌است.

از بیم مار دردهن اژدها رفتن

از پا افتادن-خسته‌وکوفته‌ودرمانده شدن مثال. آنقدر راه رفتیم که‌همگی‌از پا افتادیم.

از پا انداختن

کسیرا درمانده و فرسوده وفقیر و مستاصل ساختن. مثال : از بس صدمه‌ام زدند مرا ازپا انداختند . هرچه داشتم و نداشتم بردند ومرا از پا انداختند.

از پاپس میزند بادست پیش میکشد درموردی ایراد میشود که کسی بصورت ظاهر ازخواستن چیزی امتناع ودرباطن تدبیر امررا طوری کند که‌آن‌چیز بخودی خود بچنگ‌او آید.

از پادر آمدن - ناتوان شدن بستوه آمدن . درمانده شدن . مثال: براثراین بیماری «ی‌پیر» ازپا درآمدم- ازپا در آمدم تاموفق به‌آبادی‌این‌مزرعه‌شدم.

از پا درآوردن - ناتوان کردن .

PDF Compressor Free Version

بستوه آوردن . در مانده کردن. مثال : ازبس (کاراز گرده‌ام گرفت) از پایم در آورد .

از پا راه بروی کفش پاره میشود واز سر کلاه ـ از هر طریق که وارد این معرکه بشوی زیان خواهی داد ـ ازهر راهی داخل این کار بشوی رنج وزحمت آن یکسانست

از پا ننشستن ـ از سعی و کوشش دست نکشیدن ـ سماجت و پشتکار بکار بردن. مثال : تادرین میدان مبارزه پیروز نشوم (از پای ننشینم)

از پای شکسته چه سیر آید واز دست تهی چه‌خیر ـ ازین هردو کاری ساخته نیست .

از پردویدن پا افزار پاره میشه (میشود) ـ دوندگی و کوشش بیحاصل وبیجا جز زیان فایده دیگری ندارد. مثال اینهمه کوشش که برای پیشرفت این کار میکنی بی‌نتیجه‌است وهمانطور که‌ازقدیم گفته‌اند (ازپردویدن پا افزار پاره‌میشه) توهم عاقبت جز زیان حاصل دیگری نخواهی برد . (از زیاد دویدن هم گفته میشود).

ازپر کلاهش رد شد (یا گذشت) همانند وبمعنی «رسیده بود بـلائی ولی بخیر گذشت»

ازپس مرده بدنبایدگفت ـ **پشت سرمرده بدنبایدگفت** ـ این‌مثل را که ماخوذازحدیث (اذکروا موتاکم بالخیر) است اغلب باهمان عبارت عربی‌هم ایراد میکنند.

از پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن .

ازپشت بوتهٔ خار نیامده‌ام آنقدر هم ساده لوح وگول خور نیستم . آنقدر هم بی کس وکار نیستم. مثال: مگر ازپشت بوته‌خار آمده‌ام که تو بتوانی فریبم بدهی .

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند ـ همیشه یکی از متداعیین که در محاکمه شکست خورده ازقاضی ناراضی است .

از پی سرخنده آخر گریه‌ایست ـ این مثل ماخوذ از شعر مولوی است و مصرع دومش (مرد آخر بین مبارك بنده ایست) نیز به تنهائی بصورت مثل بکار میرود .

خیام گوید: (یك‌روز که‌خندید که‌سالی نگریست؟)

ازترس باران جستیم به‌آب‌چاه ـ از ترس بدی خود را به‌بدتری گرفتار کردن.

ازترس جهنم پناه بمارغاشیه برد این‌مثل بصورت دیگر که‌صحیح‌ترهم بنظر میرسد ایراد وچنین گفته‌میشود: درجهنم ماری است که ازآن به افعی پناه برندو مراد از ترس بدتر به‌بد واز بیم‌شریرتر به‌شریر پناه بردن است .

از ترس مار بدهن اژدهارفت ـ این مثل نقیض مثل بالاست وبمعنی (از بد بدتر پناه بردن)است .

ازتفنك خالی دونفرمیترسند ـ یکی صاحب تفنك ودیگری دزد یا خصم که تصور میکند تفنك طرف پر یادارای فشنك است.

از تفنك وتانیفتادن ـ حفظ‌ظاهررا

PDF Compressor Free Version

کردن . مثال : پیش آمد بسیار ناگواری برای او رخ داد ولی (خودرا از تنك وتا نینداخت) و (بروی بزرگـواری خود نیاورد .

از تنگی چشم فیل معلوم شد هر کس که غنی تراست محتاج تراست.

از تنور سرد نان برنیاید - از شخص افسرده ومایوس کاری ساخته نیست .

از تو بیك اشارت از ما بسر دویدن ... در مورد ارائه حد اعلای دوستی ومحبت یا اطاعت گفته می شود .

از توپ کسی دررفتن از - توپ کسی از میدان دررفتن - (توپ در اینجا بمعنی تشر و تهدید است و در- اصطلاح قمار بـازان امروز بلوف گفته می شود) از تهدید و تشر کسی ترسیدن ومیدان را برای او خالی کردن . مثال: من ازین توپ وتشرها نمی ترسم وهرگز ازمیدان در نمیروم .

از تو حرکت از خدا برکت. همانند: اسب دونده کاه وجوخود از یادمی کند .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود - مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

از ثری تا به ثریا ثری بمعنی زمین وثریا ستاره پروین است ومنظور ازین مثل تمام دنیا است . مثال : از ثری تـا ثریا همه زیر نگین قدرت اوست همانند: ازماه تا بماهی .

از جائـی آب خوردن کسی یا چیزی - ارتباط داشتن با ... ناشی شدن از ... مثال : تمام عملیاتی که فلان می کند از ناحیه بهمان آب می خـورد . این واقعه ازفلان جا آب می خورد.

از جا دررفتن - بخشم وغضب آمدن مثال : از بس دروغ گفت سرانجام از جا دررفتم و باو ناسزا گفتم .همانند : از کوره حذادی بیرون رفتن یا بدررفتن .

از جان گذشته را بکمك یا (مدد) احتیاج نیست

از جلو کسی در آمدن - نیکی و خدمت کردن بکسی . مثال : چون بمن محبت کرده بود ازجلو او خوب درآمدم بمعنی انتقام کشیدن هـم گفته می شود چنانکه گویند :

پارسال بدی بسیار بمن کـرد من هم امسال ازجلواو بخوبی درآمدم. یعنی انتقام سختی ازاو کشیدم .

ازجوانی تا پیری ازپیری تا بمیری (یا تا یکی؟) حتی تادم مرك هم از عادت نکوهیده گذشته خویش دست نمیکشی ؟

از چاه در آمد بچاله افتادن - از شری ودامی نجات یافت و به شر بدتری گرفتار گشت . گاهی هم گویند : « از چاله بیرون آمد بچاه افتاد » وگمان می کنم ارجح صورت اخیر این مثل است چرا که چاله چاه کم عمق است وازجای کم عمق درآمدن و بجای عمیق افتادن برای ایفای مقصود بالا انسب است . همانند: ازچنك دزددرآمد و بچنك رمال افتاد .

ازچـاه درآمدن ودردام افتادن

از چشم خود بدی دیدم که از شما ندیدم - درمورد تعارف بکار می رود و گاهی هم گویند : از چشم خـود بدی دیده که از فلان چیز یا فـلان کس ندیده و مقصود اینستکه چون از اوفایده برده دل ازاو برنمیکند.

از چشم کسی افتادن - در نظـر اوخوار و بی مقدارشدن

ازچشم کسی دیـدن کسی را مسئول دانستن . مثال : پیش آمـد ایـن واقعه

PDF Compressor Free Version

ناگوار را ازچشم اومی بینیم.

از چشم کنده گرگ عبرت آمیز
بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

از چنك درد درآمدن و بچنك رمال افتادن - همانند و بمعنی ازچاله شر آمدن و بچاه افتادن.

ازحال رفتن - غش کردن . بی‌هوش شدن - ضعف کردن.

از حساب پرت بودن - در اشتباه بزرك بودن - پریشان حواس بودن . مثال : برادرم از حساب پرت است . نمی داند که ما مدتی هاست فلان ملك را اجاره داده ایم

از حق تاناحق چهار انگشت است فاصله بین حق و ناحق بسیار اندك است

از حلوا حلوا گفتن دهان کسی شیرین نمی‌شود - تا نعمتی بکف نیاید ازوجود آن نمی‌توان بهره‌مند شد.

از حلوا شیرین تر جنك درخانه دیگران

از حلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت - در مورد کسانی گویند که بمال مفت خوردن عادت کرده اند واین روزها در مورد کسانی که سیگار کشند ولی دایما از این و آن سیگار مطالبه کنند گفته می‌شود.مثال : فلان ازسیگار کشی که دارد دوانگشت .

از حلیم قپ و شوربای کاشان هردو بازماندن - از دو نعمت یا دو فایده در آن واحد بازماندن وغالبا نعمتی را بطمع نعمت دیگری از کف دادن .

از حنظل شکر نتوان بست-از کار بد نمی توان فایده نیك برداشت.

ازخاك برداشتن - از فقر ومذلت نجات دادن . مثال : برادرم سخت گرفتار فقر و مذلت و هلاکت شده بود ، ولی من اورا یاری دادم وازخاك برداشتم.

از خاك بلند شدن یا برخاستن ازفقر ومذلت نجات یافتن .

از خدا جوئیم توفیق ادب ، بی ادب محروم شد از لطف رب

از خدا که پنهان نیست از شما هم نباشد - این عبارت یا جمله مثلی قبل از اینکه بخواهند بتقصیری یا قصوری اعتراف کنند گفته می شود . مثال:ازخدا که پنهان نیست از شما هم نباشد ، من در عالم رفاقت نسبت به فلان مرتکب خلافی شدم که هنوز از زیر بار شرمندگی او بیرون نیامده ام . همانند : از شما چه پنهان

از خر خراطی خواستن خطاست هیچ کاری را بغیر اهلش نباید رجوع کرد .

از خردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن .. همانند : گناه از کوچك و عفو از بزرگتر گناه از بنده و عفو از خداوند .

از خرس موئی -ازخرس موئی غنیمت است - از مردم بخیل و خسیس چیزی گرفتن یا از چنك آن ها چیزی در آوردن هر اندازه هم ناچیز باشدباز غنیمت است مثال : نمی دانی این ساعت را چگونه ازچنك او بدر آوردم !مخاطب: از خرموئی .

از خر خود پیاده شدن - از خر شیطان پیاده شدن یا پائین آمدن- از لجاج و سرسختی دست کشیدن - از عمل نادرست دست بر داشتن . مثال :

بالاخره از خرخودیا ازخر شیطان پیاده شد وبا ما شروع براه رفتن کرد . یااز در سازش درآمد .

از خر میپرسه شنبه کی است - در مورد کسیکه از امری اطلاع نداردو مورد پرسش واقع می‌شود بکار رود . (اغلب بصورت استهزاء یا شوخی گفته می شود)

از خشگی مته به خشخاش میگذارد. بسیار خسیس است . صرفه جوئی را بحد کمال رسانده است .

ازخنده روده بر شدن یا کردن سخت خندان شدن یاخنداندن . قهقهه زدن یابه قهقهه انداختن . مثال: داستانی که نقل کرد ازبس مضحك بودنزدیك بوداز خنده روده برشوم .

ازدام چو آزادشداندرقفس افتاد همانند : ازچاله درآمدن بچاه افتادن

ازدبه بدی کی ندیده - وقتی بر اثرغبن انجام معامله‌ایرا تحمل کنند آنرا «دبه» گویند و مراد اینست که غالباً دبه بیفایده نیست . همانند : دبه بدی روغنش نمیشود .

ار دردلاعلاجی، بگربه گفتم خانم باجی - ازروی اضطرار وناچاری امر شاق ومکروهیرا قبول کردن . همانند : برای مصلحت روزگارزبردم خررا بوسه زدن . دستی را که نمیتوان برید باید بوسید .

ازدردلاعلاجی بمول ننه‌اش میگوید آقا داداش - همانند و بمعنی مثل بالا است

ازدر مبال کی حاجت برآمد - ازتوسل بدونان یاچشمداشت ازفرومایگان هرگزنتوان فایده بر گرفت .

ازدروازه بیرون نرفتن وازچشمه سوزن بیرون رفتن- در رفتار بامردمان کارش افراط وتفریط است .

ازدرویشان برگ سبزی- وقتی هدیه‌ای بکسی دهند و بخواهند ازحقارت آن پوزش طلبند بدین مثل تمثل جویند ولی غالباً بعنوان تعارف وخوش آمد در موقع هدیه دادن بایراد آن مبادرت کنند . همانند برگ سبزی است تحفه درویش **ارمغان مور پای ملخی است**

ازدست بوس میل بپای بوس کرده‌ای خاکت بسر ترقی معکوس کرده‌ای از دست تهی چه خیراید و از پای چه سیر .

از دست دادن - فاقد چیزی شدن . مثال . هرچه بطول عمری بدست آورده بودم درعرض مدت کمی همه را ازدست دادم .

ازدست رفتن - نابود شدن . تقیر و نانوان شدن . مثال: فلان براثرزیانهائی که مرتباً دیده بکلی ازدست رفته است بمعنی ازدست دادن‌هم آمده چنانکه گویند خانه‌خوبی‌داشت‌ولی‌ازدستش‌رفت. بیهوش شدن . بیخودشدن ازهوش رفتن . مثال : بمجردیکه‌فرزند خودرا دید ازشدت‌شوق از دست برفت .

از دعا گربه کوره باران نمیاید (نمی آید) از دعای گربه سیاه .. - وقتی کسی بکسی نفرین کند ، مخاطب به ایراداین مثل‌مبادرت نماید ومقصودش‌این استکه از نفرین‌توزیانی بمن‌نمیرسدهمانند بدعای کسی نیامده‌ام تا بنفرین کس بروم

ازدل برود هرآنکه ازدیده برفت مفارقت و دوری غالباً موجب فراموشی دوستی‌ها ومحبت ها میشود . همانند :هر که ازدیده دور، ازدل دور، هرکه‌ازدیده

PDF Compressor Free Version

برفت از دل برفت .

ازدل‌شکسته تدبیردرست نیاید - کسیکه براثرپیش‌آمد ناگواری متأثر و دل‌شکسته است ازتدبیر وچاره کردن‌کار خود ناتوان است . سعدی‌فرماید : شمشیر قوی‌نیایداز بازوی‌سست. یعنی‌زدل‌شکسته تدبیردرست .

از دماغ فیل (یا شیر) افتادن - بسیار تکبر کردن یا بخودمغرور بودن . مثال: آنقدر کبروغرورمیفروخت که گوئی ازدماغ فیل‌افتاده بود مثل اینستکه‌ازدماغ شیرافتاده باحدی اعتنا ندارد .

ازدوردیدم ماه‌را ازدل کشیدم آه‌را - در مورد کسیکه آرزوهای‌دوررو درازمیکند بطعنه وتمسخرایراد میشود .

ازدور میبرد دل‌ونزدیك زهره را - دوری خوش مدار ونزدیکی گمریه داردمانند :آوازهل شنیدن ازدوررخوش است .

ازدوست هرچه(هرآنچه)میرسد نیکوست - وقتی دوستی‌هدیه‌ای بدوستی میدهد وازحقارت‌آن یابرسم تعارف‌یا از روی‌واقع عذرخواهی میکند وی‌درجواب رفیق‌خویش بایرادابن‌مثل‌مبادرت‌ورضایت خود را اعلام نماید

ازدولت سر... ودر نتیجه محبت یالطف و مرحمت ... مثال : وضع زندگیم بسیار بد بود ولی بحمدالله وازدولت سرشما این روزها را داخل‌کارزراعت شده‌ام بهترشده است .

ازده تخته نمد یك لچك حریر حریر نمیشود درآور - ازجنسی که‌پست وخسیس است نمیتوان جنس اصیل بدست آورد . کسیکه روح فساد دراو اثر کرده، تربیت‌پذیرنیست .

ازده ویران که‌ستاند خراج - از کسیکه خود فاقد همه چیز است یا فاقد صفت بخشندگی‌وسایرصفات نیك‌وپسندیده است توقع خیر و برکت یا استفاده کردن بیجااست . ازکسیکه خود فقیر و ناتوان است توقع یاری و استمداد مالی مقرون بصواب نیست .

ازدیگ چوبی کس حلوانخورده (یا) از این دیگ چوبی - در مورد اشخاص‌پست‌ولئیم و کوتاه‌نظر یادون‌همت که استفاده‌آنها هرگز بکسی نرسد بکار برند . ازدیواررراست بالا میرود . زرنك وکاری است . بچه بسیار شیطانی است . مثال : این بچه بقدری زرنك و شیطانست که از دیوار راست بالا میرود .

ازدیوار شکسته وسك‌درنده‌وزن سلیطه حذرکن - (یا باید ترسید .) . از روبردن . خجل وشرمگین کردن . از میدان بدرکردن . مثال :آنقدر متلك بار ما کرد که مارا ازروبرد .

ازرودخشك‌ماهی میگیرد - همانند وبمعنی : ازآب کره میگیرد .

ازرورفتن - خجل‌وشرمگین‌شدن . از میدان حریف دررفتن . مثال : اودرمیدان سخنوری بقدری خوب داد سخن داد که تمامی رقیبان خود را از روبرد .

ازروزنه دشتی پیداست (؟) .

از روی لاعلاجی به خر میگوید خانباجی - رجوع شود به : از درد لاعلاجی ... از ریش حلاج پنبه برداشتن . کار بیهوده کردن . مثال . درکاری که در پیش گرفته کوشش بسیار میکند ولی‌افسوس که نتیجه عمل سرانجام از ریش حلاج پنبه برداشتن است . همانند :آهن سرد

تعارف استعمال میشود . مثال : اگر دهمن برنج برای شما بفرستم کافی است ؟ ـ خیلی متشکرمیشوم ازسر ماهم زیاداست.

هدیه‌ای که برای شمافرستادم مورد پسند واقع شد ؟ ـ متشکرم ، از سر ماهم زیاد بود .

ازسر نو بسم اللهـ دوباره از سر گرفتی : (به مثل « دره ملا .. . ») در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ازسر نودام‌دام‌وجیم‌جیمـ دوباره کاربراشروع کردن ـ این‌مثل را برسبیل سئوال و استعجاب بکاربرند . همانند : دوباره بسم‌الله ؟

از سروته یك کرباس بودن ـ هر دو یا همه از یك نژاد هستند . هر دو یا همه‌دارای‌یك‌خوی‌وصفت‌و رفتار میباشند مثال : فلان وفلان با سایر افرادخانواده خود خیلی تفاوت دارند .

مخاطب : اشتباه کرده‌ای. همه‌سروته یك کرباس هستند

ازسستی آدمیزادگرك آدمخوار پیدامیشود ـ هر سستی که ببینیم و هر ستمگری که برمامسلط شود نتیجه‌ضعف و سستی و جبن خودمان‌است .

ازسك‌پرسیدند شاهدت کیست ؟ گفت دمم ـ (عوام گویند دمبم) ـ این این‌مثل را برسبیل‌شوخی‌در مورد کسانی ایرادمیکنند که راست یا دروغ مطالبی را بیان و دیگری را بعنوان شاهد صدق مقال خویش معرفی کنند . مثال : اگر موضوعی را که گفتم باورندارید از آقای فلان تحقیق فرمائید . مخاطب . از سك پرسیدند . . .

ازسروته یك کرباسند ـ همه از یك جنس و یك‌نوع اند . دارای یکنوع اخلاق ورفتارند . مثال : قوم عاد بهتر بودیا ثمود ؟ جواب : هر دو ازسروته‌یك کرباس بودند .

از سستی آدمیزاد است که گرك آدمخوار پیدا میشه (میشود)رجوع شود به : از بیعرضگی‌سگمان است . . .

از سفیدی نمك تاسیاهی ذغال را فراهم کردن ـ همه چیز راآماده‌و مهیا نمودن .

از سوراخ سوزن در میرودامادا از دروازه‌بیرون نمیرود ـ اشاره‌به روحیه کسانی‌است که گاهی‌درامری‌منتهای سختگیری رامیکنند و گاهی‌در همان‌امر نرمی ومسالمت‌و ملایمت‌رااز خود بروز میدهند .

ازسیر تاپیازرا گفتن‌یانقل کردنـ همه چیز راگفت‌و نهفته‌ای باقی‌نگذاشت مثال :روی اصل بچگی و نادانی از سیر تا پیاز همه راگفت و نا گفته‌ای باقی نگذاشت.

از شاخی بشاخی پریدن ـ رجوع به : ازاین شاخ‌بآن‌شاخ پریدن. همانند : ـ بکوچه علی چپ‌زدن .

از شل‌یکی‌در میاد ازسفت‌دوتاـ هر آدم سخت و بد بدهی دوبار میدهد .

از شما چه پنهان . . . ـ اصطلاحی است معروف که وقتی بخواهند برفیق‌یا محرمی رازی راآشکار کنند در مقدمه بیان‌خود اورند . مثال : از شماچه‌پنهان وقتی‌مادرم‌اورا برایم نامزد کرد ازشدت مسرت « توی پوست خود نمی گنجیدم »

ازشما عباسی‌از ما رقاصی ـ همانند: بیمایه فطیر است . پول بده و روی‌سبیل

PDF Compressor Free Version

کوبیدن. آب در هاون سائیدن .

ازریش برداشت و پیوند سبیلش کرد . منفعتی نکرد بلکه ازیك‌موجودی خود برداشت وروی موجودی دیگرش گذاشت (مفهوم مثل کاملا معلرم‌است ولی من بهتراز‌این نتوانستم تفسیر کنم) .

ازریك‌روغن‌میکشد ـ همانند وبعضی ازآب کره میگیرد .

از زبان جستن ـ از زبانش جستن بی اختیارحرفی را گفتن ـ بی‌اختیار رازی را **آشکار کردن** ـ بی اختیار در تکلم سهو کردن . مثال : من‌نمیخواستم فلان موضوع رابگویم ولی اززبانم‌جست یا بی اختیاراز زبانم‌جست .

اززبان در آمدن ـ همانند وبمعنی اصلاح بالا است .

اززمین بآسمان نمیبارد ـ همیشه عطا و صفا مخصوص توانگران است نه درویشان‌و مستمندان در موقعیکه‌شخص توانگری یا زرمندی از درویشی یـا نا توانی چیزی میطلبد یا توقعی میکند وی‌در ترابرطلب او بایرادیك‌مثل‌مبادرت نماید .

اززور بیپولی سك‌میزند ـ سفت بی پول است . مثال : اینروزها بقدری‌وضع مالی من بد شده است که از زور بیپولی سك میزنم .

اززیاد دویدن کفش پاره میشود کوشش بیقاعده و دوندگی بیفایده جز تعب و خستگی حاصل دیگری نـدارد . طمع ورزی غـالبا بزیان انسان منتهی میشود.

ازسایه خـود تـرسیدن (یا) رم کردن ـ زیاده از حد محتاط یا ترسو بـودن ـ سوءظن زیـاد داشتن . مثال : بقدری ترسوو سوء ظنی است که حتی از سایه خود میترسد(یارم میکند) .

ازسرپیمان گذشت برسرپیمانه‌شدـ(؟)

ازسرخس دررفتن غرور زاید از حد کـبرا گرفتن .مثال: آقای فلان‌تا مصدر مقام وزارت شده است از سرخس دور رفته‌است ـ و بمعنی سخت عصبی شدن و از جا در رفتن هم آمده است . مثال : از این طرزمعامله کردن‌انسان ازسرخس هم بدر میرود . (چون سرخس یکی از شهرهای‌سرحدی ایران است و راهی بس دور دارداز این ر رد مثل واقع‌شده است.)

از سرخود واکردن ـ کاریرا که اسباب زحمت‌است ترك گفتن . شخصی‌را که مزاحم است از خـود دور ساختن . مثال در مورد اول : از بس‌کار اواسباب زحمتم شده بود با هر تدبیری بودآن را از سر خود دور کردم ـ مثال در مورد دوم : فلان مدتی بود مزاحم من شده‌بود بهر نیرنگی‌بود اوراازسر خود واکردم

ازسرراه‌بروی کلاه پاره‌میشود،ازپا کفش رجوع شود به : از پاراه بروی..

ازسرسیری کاریراکردن ـ ازروی بی میلی و بی رغبتی عملی را انجام‌دادن مثال : چرااینقدراز سرسیری کارمیکنی؟

از سرگرفتن ـ دوباره شروع کردن مثال : با اینکه‌آن کتاب را تماماً خوانده بودم‌از بس‌خوشم آمددوباره ازسرگرفتم.

ازسرما مردن بهتر که پالان خـر پوشیدن ـ بکتاب داستانهای امثال بله مثل « همانکه‌سرشب گفتنی بسیار... » مراجعه‌شود .

ارسرماهم‌زیاداست ـ در مـ ن سرد

شاه نقاره خانه بساز .

ازشنبه تاجمعه رادانستن ـ همه‌چیز را دانستن مثال : از شنبه تاجمعهٔ فلان خبر یا فلان مطلب راشنیده‌ام وخود میدانم .

ازشیرحمله‌خوش بودوازغزال رم ازهر کس بکنوع شیوهٔ عمل پسندیده است.

ازشیردهانش سوخته بدوغ فوت میکند ـ از کسی بدی دیدن و تلافی آنرا بدیگری کردن یاجبران آنرا ازدیگری خواستن همانند : تلافی‌غوره را از دل کوره‌در آوردن. دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند . گنه کرد در بلخ آهنگری . به ششتر زدند گردن مسگری.

ازشیرمادرحلال تر ـ کاملا حلال و مباح بودن . مثال : فلان‌مال یافلان درآمد برای من‌از شیرمادر حلالتر است .

از صحبت دوستی برنجم ، کاخلاق بدم حسن نماید ـ

از صد زبان زبان خموشی رساتر است ـ خاموشی اختیار کردن در مقابل بی ادبان یادر برخی امور بهتر از آنستکه زبان بجواب بر گشایند .

ازصحن خانه تابلب بام از آن من ، ازبام خانه تابثریا از آن تو ـ رجوع شود به‌آن گربه میومیو کن بابا . . .

ازضررهرچه برگردد نفع است . همانند : ضررا ازهر کجایش بگیری نفع است .

ازطلابودن پشیمان گشته ایم «مرحمت فرموده‌مارامس کنید .

ازعقرب جهنم بمارغاشیه پناه بردن گویند درجهنم عقربی است که ازشدت هیبت ، وآزار آن پناه بمارغاشیه که‌مهلك‌ترین مارهاست میبرند واین‌مثل‌رادر مورد پناه بردن‌از شر مهلکی به‌شر کم‌آزارتری بیان کنند .

ازعرعر (یاازفریاد) خرکس نرنجد ـ همانند : آوازسگان کم نکندرزق گدارا. مه فشاندنور وسگ عوعو کند .

ازعلي آموزاخلاص‌عمل ـ ازعلی مراد علی بن ابیطالب علیه اسلام است که اخلاق واعمال ورفتارحضرتش بهترین سرمشق و درس عمل برای ابناء بشراست .

ازغلامان چه‌داری ؟ ترشی پال و چنداری ـ این مثل‌در بین‌افراد ایل بختیاری متداول است ترش‌پال وچنداری‌هر دو نام هائی استکه سابقاً بغلامان‌میدادند و منظور این‌استکه ازتمامی دم و دستگاه دونفرغلام بنام‌ترشی‌پال وچنداری دارد .

ازغم بی آلتی افسرده است ـ همانند: آن دوشاخ گاوا گرخرداشتی یك شکم در آدمی نگذاشتی ـ گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك ازهوا بر داشتی . مستوری بی بی باحمام نرفتن بی بی ازبی چادری است .

ازغورگی مویزشده است ـ هنوز سن‌زیادی ازاو نگذشته‌است ولی دعوی مردان عمل آموخته وتجربت اندوخته را دارد . همانند:هنوزغوره نشده مویز شده است ـ هنوززرده‌رابالا نکشیده دیوانگی می کند .
هنوزسرازتخم درنیاورده غدغد می کند .

ازفراقت آلوچه خشکه شده ام ـ این اصطلاحی‌است که بشوخی پس‌ازباز گشت دوستی‌ازمسافرت وی گویند و گاهی هم برسبیل استهزاء ایراد کنند .

ازقاطر پرسیدند پدرت کیست؟ گفت دائیم یابوست- ونیز گویند :استر راپرسیدند . . . درمورد کسی گفته میشود که بجای اینکه افتخار بکند بدرم کیست یا خود کیم بانتساب بافلان خویشاوند دور خویش مباهات می کند .

ازقایم کاری ، کارهر کزعیب نمی-کند - به مثل « کار ازمحکم کاری عیب نمی کند . » به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

ازقرمساق قرمساق شنیدن گوشش پرشده است - ازبس بدوناسزا شنیده است بی حس و« بی تن »شده وسرزنش وناسزا در روح او اثری ندارد .

ازقضاسر کنگبین صفرا فزود - وقتی بخت برگردد وبانسان« بدبیاری » روی آورد سر کنگبین که زایل کننده صفراست خود افزایندهٔ صفرا میشود (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

ازقلندر هوئی ازخرس موئی - رجوع شود به : ازبد قمارهرچه ستانی شتل بود .

ازقوقه برایش میرسد - از راه بیگمان برایش بلامیرسد.از هرطرف که میرود به میآوردو بدبختی بدرو میکند . همانند : سرناچی کم بود یکی هم از قوقه رسید .

ازقیامت خبری میشنوی -

ازکار افتادن - ازکاری برکنارشدن ضعیف وناتوان شدن . مثال : حاکم شهر مامدتی است ازکار افتاده است .

ازکار در آمدن - مرتب ومنظم شدن . آزموده شدن . مثال : این ماشین مدتی است ازکار درآمده وامتحان خوبی خود راداده است .

از کدام دست (یادنده) بر خاسته ای؟- وقتی کسی روزی بد رفتاری و کژخلقی کند باو گویند:امروزاز کدام دست برخاسته ای که چنین خشمگین ودژم هستی؟واین اصطلاح نقیض و برخلاف اصطلاح دیگری استکه می گویند : امروز « از کدام طرف آفتاب زده است » که تو بدیدارما آمده ومارا شادومسرور ساخته ای.

از کرامات شیخ ما این است شیره راخورد وگفت شیرین است .

از کرامات شیخ ماچه عجب پنجه را گزنمود وگفت وجب - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

ازکسی خورده برده نداشتن - زیربار منت اونبودن . مثال : من ازکسی خورده برده ندارم که بترسم وطبق میل اوعمل بکنم یابرخلاف وظیفه ام قدمی بردارم.

ازکف دستی که موندارد نمیتوان موئی کند - ازآدم فقیر وناتوان نمی توان انتظار بخشش وامثال آنرا داشت -

ازکلاه مالی فقط پوفاب(پف آب) زدنش رابلد است - **ازکلاه مالی چیزیکه بلداست فقط پوفاب زدنست** - وقتی دهان را پرازآب بکنند وبافشار آنرا بچیزی بپاشند این عمل راپوفاب گویند ودرفن کلاه مالی پوفاب زدن بسیارمعمول است که جزعمختصری ازصنعت و پیشه کلاه-مالی قدیم بوده واین مثل کنایه ازآنستکه

PDF Compressor Free Version

باهمه ادعائی که دراستادی ومهارت خود می کند اطلاعاتی دراطراف آن کار ندارد.

از کمر افتادن - ازسنگینی باری که برگرده کشیده اندبستوه آمدن - ازسختی وصعوبت کاری خسته گردیدن . مثال : امروزازبس کار کردم از کمرافتادم .

از کنه تابنه چیزیرادانستن - (کنه وبنه صحیحش« کن » (بمعنی بکن .شروع کن)و« بن »(انجام وپایان) استکه عوام های ملفوظ به آخر آن دواضافه می کنند . همانند : ازالف تایای چیزیراخواندن . از بای بسم الله تاتای تمه رادانستن .

از کوره (حدادی) بدررفتن- سخت عصبی و خشمگین شدن . مثال : از بس روحم راباگفته های سخیف خودآزار دادنزدیك بوداز کوره بدرروم .

از کوزه برون همان تراود که در اوست - هر کس سرانجام،فطرت و درون خود رادرجریان عمل بروز میدهد .

ازکون آسمان افتادن - بسیار متکبر و مغرور بودن . مثال : مگراز کون آسمان افتاده‌ای که اینهمه برخودمیبالی ؟

از کیسهٔ خلیفه بخشیدن - از مال غیر بذل وبخشش واسراف کردن .

ازکیسه‌خوردن - براثر سودنبردن ازکسب از سرمایه امرار معاش کردن . مثال : مدتی است کسبمان نمیگردد از کیسه می‌خوریم .

از گدا چه‌یك نان بگیرند ، چه بدهندیکسانست-چراکه سرانجام اواز مال دنیا تهی‌دستی‌است وبرای او کم یا اضافه شدن مالی خیلی مختصریك حال خواهد داشت .

از گرد آسیاب ریش‌خودرا سفید نکرده است - بدون تحمل رنج وزحمت هیچ کس در امری کسب تجربت نکند . مثال : تصورمیکنی کـه من ریشم رادر آسیاب سفید کرده‌ام ؟ من سالهادراین کار رنج برده‌ام تادرپیشهٔ خود چنین موفقیتی راکسب کرده‌ام .

از گردهٔ کسی بار کشیدن (یابار گرفتن) - بزور وعنف یابراثر تشویق وترغیب کسیرابکارسنگینی بازیادی واداشتن مثال : ازصبح تاکنون باهرحیله و نیرنگی بوده‌است‌از گردهٔ‌من بار کشیده‌است‌حالاهم می‌خواهدمزدی ندهد .

از گرسنگی سگ میزند - شخصی سخت‌لات‌وفقیراست(اغلب بصورت‌تمسخر درمورد مردم تهی‌دست ولی پر مدعا گفته می‌شود . مثال :
بدبخت « ازگرسنگی‌سك میزند » ولی با اینحال دست‌از افاده های خود نمی کشد (افاده دراینمورد بمعنی کبرفروشی‌است).

از گـرك شبانی نیاید - همه کس شایستگی انجام‌هر کاری راندارد .

از گفتن حلوادهان کـی شیرین نمی شود،از حلوا گفتن دهن شیرین نگردد-
طمع بستن بچیزی موجب حصول آن نمی‌شود . حرفی که عمل پشتیبان آن نباشد نتیجه نمی‌دهد . مثال : تودایماً باحرف واظهارامید وآرزو وقت خود را سپری می‌سازی درصورتیکه میدانی باید کارکرد تاکامیاب‌شد وازحلوا گفتن دهن

PDF Compressor Free Version

شیرین نمی‌شود . (گاهی هم کلمهٔ حلوا را تکرار کرده «حلوا حلوا» گویند چنانکه قبلا گفتیم)

از گل بوئی و از خرس موئی - از مردم لئیم وخبیس بهره گرفتن هر اندازه هم اندك باشد باز منفعت است . همانند : از بد قمار هرچه بستانی شتل بود . از قلندر هوئی از خرس موئی .

از گل ناز کتر بکسی نگفتن - با کمال ادب ومحبت بادیگری حرف زدن . مثال : بقدری در حرف زدن مؤدب است که محال است از گل ناز کتر بکسی چیزی بگوید من از گل ناز کتر چیزی باو نگفتم که موجب برخورد باو شود .

از گله گردش نصیب ما میشود - مقدر چنین است که همیشه بجای نعمت ، نقمت دنیا بهرهٔ ما بشود ،

از گوشی شنیدن و از گوش دیگر بدر کردن - پند واندرز در کسی مؤثر واقع نشدن . مثال : هرچه پندش بدهی فایده ندارد چرا که از این گوش می شنود واز آن گوش بدر میکند .

از گیر دزد در آمد گیر رمال افتاد. رجوع شود به : از چنگ دزد . . .

از مار نزاید جز بچه مار - همانند : تره بتخمش میبرد ، حسنی به بابایش . عاقبت گرگ زاده گرگ شود ، گرچه با آدمی بزرگ شود مار پوست گذارد اما خوی خود نگذارد .

از ماست که بر ماست - به کتاب «داستان های امثال» رجوع شود .

از ما گفتن است و از شما شنیدن - همانند : حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس - من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال .

از مال پس ، از جان عاصی - از شدت فقر و بیچارگی دست از جان شستن . مثال : من که : از مال پس واز جان عاصی شده ام از این « تاپ و توپها » هم ترسی ندارم

از ماه تا بماهی - از ماه آسمان تا ماهی زیر زمین (طبق عقیدهٔ قدما) مثال: از ماه تا بماهی تحت قدرت و اختیار اوست . همانند : از ثری تا ثریا .

از محقق تا مقلد فرقهاست .

از مرده حدیث (یا سخن) برنیاید

با مردن شخص بسیاری از اسرار مکتوم می ماند با مرگ دشمن از شرش ایمن توان بودن همانند : مرده سخن نگوید سر بریده بانك نکند .

از مردی تا نامردی یکقدم است - با یك مختصر عمل نیك میتوان خود را در جزء جوانمردان بشمار آورد و با یك بدکرداری و ستمکاری جزئی در شمار ستمگران و ناجوانمردان .

از معدهٔ خالی چه قوت آید واز دست تهی چه مروت .. آدم گرسنه و قدرت کار نیست و انسان تهی دست را نیروی بخشش وعطا .

از مکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جو ز جو .

از من بدر بجوال کاه - بلا ومصیبت از من دور شود و بهر کسی که خواهد نزدیك همانند : مرگ برای همسایه خوب است

از دول بریدن و بمصاحب هم نرسیدن - نعمت اندك را بخیال حصول

PDF Compressor Free Version

فایدت بزرگتری از دست دادن .

ازمیدان در کردن ـ مغلوب کردن ازمیدان مبارزه خارج کردن . مثال : با اینکه « شارت وشورت زیادی داشت » ولی من اورا بایك تشر از میدان در (یا بدر) کردم .

از ناچاری دم کون خر (یا زیر دم خر) را بوسه زنند ـ همانند : از درد لاعلاجی ، بمول ننه اش میگوید آقاداداش .

از نان شب واجب تر ـ چیزیکه مورد منتهای لزوم باشد . مثال : پرداخت مخارج تحصیل فرزند از نان شب واجب تر است .

از نخورده بگیرید بخورده بدهید که خورده خورده دونش در آید ـ کنایه از کثرت حرص و آز توانگران است که هر چند هم برمیزان ثروت و نعمتشان افزوده شود باز چشم حریص آنها پر نشود وشکم بیمنر آنها سیر نگردد .

از نصف ضرر برگشتن منفعت است ـ همانند : ازضرر هرچه برگردد نفع است . ضرر را ازهر کجایش جلو بگیری منفعت است .

از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاك جز فساد و بیباکی نزاید .

از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر راسروری نشاید ـ

از نقیر تاقطمیر [1] ـ همه چیز . همانند : از سیاهی ذغال تاسپیدی نمك یا ازسفیدی نمك تا سیاهی ذغال .

از نو کیسه قرض مکن ، اگر کردی خرج مکن ـ نو کیسه چون « تازه بدوران رسیده » و پول دیده است اگر بکسی قرض داد درمطالبهٔ طلب سختگیری بسیار کند . اینستکه توده عوام اندرز داده اند که از چنین کسان نباید وام گرفت .

از نی بور یاشکر نخوری ـ همانند : ازدیك چوبی کس حلوا نخورده .

از هر باغی گلی بچین ـ همانند . هرچمن که رسیدی گلی بچین و برو .

ازهرجاکه میری خون برمیآید ـ امری که بهر کجای آن دست بزنند جز خرابی وفساد نتیجه ندهد .

ازهرچه بدم آمد سرم آمد ـ همانند : ماز از پودینه بدش میآید درخانه اش سبز میشود . آمد بسرم از آنچه میترسیدم .

ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است ـ همانند : باز گو از نجد و از یاران نجد ، تادرو دیوار را آری وجد .

ازهر دست بدهی از همان دست پس میگیری ـ (یا پس خواهی گرفت) همانند : ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جوزجو . چاه مکن بهر کسی ، اول خودت دوم کسی . چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بدافتی .

ازهرطرف که بادآید بادش دهد ـ تابع جریان روز است . متملق است . قدرت ازهرطرف باشد بدانسو گراید . عقیدهٔ ثابتی ازخود ندارد . همانند : مثل (یا مانند) بوجار لنجان ازهرطرفی بادآید بادش دهد .

ازهر فردی کاری برآید وهر مردی راعملی شاید ـ هر کسیرا بهر کاری ساخته اند . ازهر کس کاری ساخته است . ازشیر حمله خوش بود وازغزال رم .

---

۱ ـ فرورفتگی پشت هسته خرماست وقطمیر پرده یاغشاء نازکی که بین هسته وگوشت خرماست .

PDF Compressor Free Version

از هر کسی کاری ساخته است - همانندمثل بالااست .

ازهضم رابع هم گذشت - درمورد چیزی خوراکی یامالی که مدتها قبل مصرف شده و برگشت ندارد گفته میشود .

از همسایهٔ خوب ، زن کدبانو نمیشود - زن همسایه خوب و کدبانو است ، به بانوی خانه چه کار ، او باید وظایف خودش را انجام بدهد .

ازهمه آجیلی - ازهمه چیز و همه کس . مثال : ازهمه آجیلی آنجا بودند ازهمه آجیلی در بین آنها دیده میشد .

ازهمه جا نور ها بدترکیب تراست وتوی کوک همه حیوانات هم میرود - بااینکه خودش هزارن عیب دارد کارش عیبجوئی کردن ازدیگران است .

ازهمه کس میتوان دختر گرفت ، لیکن بهمه کس نمیتوان دختر داد -

ازهنر خویش گشاسینه را ، مایه مکن نسبت دیرینه را .

ازهوا بل[1] گرفتن - ازفرصتی آنی و ناگهانی منتهای استفاده را کردن وچیزی غیرمنتظره بدست آوردن .

ازهول حلیم توی دیك افتادن - از کثرت حرص وطمع بجای نفع زیان دیدن

ازیك پرستو بهار نمیآید (یاتابستان نمیشود) . همانند : حکم برنادر نتوان کرد . ازیك گل بهار نمیشود .

ازیك پیاله مست است یك پیاله مست - ازاندك ترقی و تقدم یامساعدت روزگار مست باده غرور گردیده : همانند : ببوئی مست است . نخورده مست است بیك پیاله مست است .

ازیك پیمانه (یاازیك چشمه) آب خوردن - ازیك اصل یایك ریشه یایك نژادیادارای یك نوع صفات بودن . مثال : روسی بهتراست یاانگلیسی؟ مخاطب هردو ازیك پیمانه یاازیك چشمه آب میخورند - عمر وعاص بهتر بود یامعاویه؟ هردوازیك پیمانه آب میخورند .

ازیك گل بهار نمیشود - همانند وبمعنی : ازیك پرستو بهار نمیآید حکم بر نادر نتوان کرد .

از یك گوش میشنود واز گوش دیگر بدر میکند - رجوع شود به : از گوشی میگیرد .

اسباب چینی کردن - دسیسه کردن مثال : آنقدر اسباب چینی کرد تابالاخره «دستش را ازکار کوتاه ساخت »

اسباب خانه بصاحب خانه میرود - عرب گوید : « المال یشبه بصاحبه » استعمال این مثل درزبان فارسی هم متداول است .

اسباب دردسر شدن - مزاحم شدن وسیلهٔ زحمت و اشکال شدن . مثال : فلانی مدتی است اسباب دردسر من شده است و نمیگذارد بکار و زندگی خود برسم - فلان کار برای من اسباب درد سرشده است .

اسباب دغمسه شدن - همانندو بمعنی مثل بالا است .

---

۱ - در بازی پل و چفته که هنوز هم در بین اطفال معمول است وقتی پل را باچفته میزنند و بهوا برخیزد اگر پل درحال حرکت درهوا گرفته شود این عمل را « پل گرفتن » گویند و موجب برد افراد دستهٔ پائین میشود .

اسباب دلغشه‌شدن ـ وسیلهٔ زحمت و انزجار طبع شدن . مثال: این رفت و آمد‌های دایمی فلان درخانه من اسباب دلغشه شده‌است .

اسب بدویدن جو خود را زیاد میکند ـ همانند و بمعنی : ازاسب دو، از صاحبش جو .

اسب پیشکشی را دندان نمیبینندـ به‌هدیه‌وعطیه کسان هر اندازه هم خرد و محقر باشد ایراد گرفتن شایسته نیست.

اسب تاختن ـ کنایه‌از تندروی کردن در امری است مثال : تو که درکار خود موفقی پس غرضت از این همه اسب تازیها چیست ؟ همانند : تندراندن .

اسب تازی اگر ضعیف بود، همچنان ازطویله‌ای خربه .

اسب ترکمنی است ،هم‌از توبره میخوردهم از کاهدان ـ همانند : دولپی میخورد دوسره بار میکند . دو ضربه میزند .

اسب خوشرو نیزگاهی سکندر میخورد ـ مردم اصیل و دانشمند و مجرب‌هم گاهی بخطامیروند و دستخوش ذلت و اشتباه میشوند .

اسب دونده کاه وجوخودش را زیادمیکند ـ همانند و بمعنی از اسب دواز صاحبش جو .

اسب‌را گم کردن‌و پی نعلش گشتن ـ اصل را از دست دادن یا رها کردن و دنبال فرع رفتن ـ بجای اسب اغلب‌شتر گویند و بنابراین‌مثل چنین‌ایراد‌میشود: شتر راگم کردن و پی مهارش گشتن .

اسب زین کرده را سوار میشودـ از حاصل موجود زحمت دیگری استفاده میکند . مثال همیشه عادتش اینستکه دیگران کار بکنند واو اسب زین کرده را سوار بشود .

اسب لاغر میان‌بکار آید ، روز میدان‌نه‌گاوپرواری

اسب نجیب را یك تازیانه بس است ـ آدمی که خوش ذات و خوش‌اصل است یك اشاره برای تأدیب او کافی‌است همانند : عاقل را یك اشارت بس است ، در خانه اگر کس است یك حرف بس است .

اسب واستر باهم‌میجنگندمورچه زیر پا میرود ـ مبارزهٔ دو قوی اغلب بزیان‌زیر دستان آنها تمام میشود .

اسب و استر بهم لگد بزنند ـ این مثل‌را بعنوان پند وانذرزبه دو دوست یادو خویشاوند که‌با یکدیگر جدال کنند گویند .

اسب‌وزن‌و شمشیر وفادار که‌دید؟

اسب‌هارا نعل میکردند شترهم‌پایش رابند کرد که نعلم کنید ـ در مورد اشخاص طمع پیشه و از خود راضی گفته میشود . این مثل باین صورت هم گفته میشود : اسبهای شاهی را نعل میکردند کیك‌وپشه‌هم پاهای خود را بلند کردند.

اسبی که بچهل سالگی سوقانش بگیرند برای‌روز قیامت‌خوب‌است ـ همانند:چوب تاتر (یاتر که تاتر) است راست میشود . سرپیری‌و معرکه‌گیری؟

اسپند روی آتش (مانند ...) مضطرب و پریشان . مثال : ازشدت اضطراب‌مانند اسپندی که روی‌آتش بریزند بسر خود میتابیدم . و نیز بمعنی بیقراری و بیتابی و سوختن در آتش هم میآید . مثال : در

راه انتظارش یا در راه دیدارش بمانند اسپند روی آتش میسوختم .

استادت شاگردمن است ـ وقتی کسی بخواهد دیگری را بفریبد طرف باایراد این‌مثل نشان میدهد که در کار خودهشیار است و در برابر مکرو فریب وی غافل نمیشود .

استاد علم ـ بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع شود .

استخاره بدل است ـ استخاره حکم تفأل را دارد که بوسیلهٔ قرآن یا بوسیلهٔ تسبیح میکنند و این عمل را موقعیکه‌در اجرای‌امری‌مرددشوندودر بارهٔ آن نتوانند تصمیم قاطع بگیرند مینمایند . و مراد از این مثل اینستکه در هر امری مرددشدی بقلب خود رجوع کن و هر چه گواهی‌داد بدان عمل نما .

استخوان پوسیده وانمودن ـ به‌پدران قدیم فخر کردن و نازیدن .

استخوان خرد کردنـ باطول‌ممارست در کاری یاعملی تبحر حاصل کردن‌تجربت اندوختن . مثال : ما سالها استخوان‌خرد کرده‌ایم‌تا بدین مرتبت ومقام نایل‌شده‌ایم .

استخوان‌دار ـ مردم اصیل و عالی نسب .

استخوان را پیش گاو و گاه را یا نزه (یا پیش) سك انداختن ـ تبعیض ناروا کردن باصطلاح حکما : وضع شیئی درغیرما وضع له کردن .

استخوان سك راشایسته است وسك استخوانرا ـ این‌دو درخور یکدیگرند .

استخوان سبك کردن ـ بار گناه را سبك کردن . مثال : میخواهم تمامی‌اموالم را وقف وازاین‌راه استخوانی سبك بکنم شاید خداوند ازسر گناهم در گذرد .

استخوان‌لای‌زخم گذاشتن ـ به ـ کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

استر (قاطر) راگفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیانست ـ رجوع شود به « قاطررا گفتند » :

استعداد بی‌تربیت دریغ است و تربیت نامستعدضایع .

اسراف حرام است .

اسنادبستن ـ تهمت زدن . مثال : اسنادهائیکه‌در بین‌مردمان بمن بسته‌است درخور لیاقت خود اوست .

اشتباه تا هندوستان میرود و بر میگردد ـ اشتباهیکه‌درارقام حساب پدید آید تا هر موقع و زمان قابل باز گشت است ومیتوان آنرا جبران کرد .

اشتباهرا آسیابان میکند ـ وقتی به حساب کسی خرده بگیرند بمنظور دفاع ازصحت حساب‌خود بایراد این‌مثل‌مبادرت کند ومقصود اینستکه آسیابان‌چون‌سواد ندارد اشتباه میکند نه‌من که‌هم‌سواد و هم مهارت درحساب دارم .

اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند ـ اصح این مثل اینستکه گویند: «شتر که نواله میخواهد گردن میکشد» بمثل مزبور مراجعه شود .

اشتهازیر دندانست ـ هرچنداشتها نباشد ولی‌همینکه بخوردن مبادرت کنند میل بخوردن بخودی خود زیادت شود .

اشتهایت چطوراست ؟ ـ وقتی کسی پایهٔ طمع رادرامری یامعامله‌ای زیاده‌از حد بالا برد بطریق طنز واستهزاء بوی گویند : اشتهایت چطوراست ؟ یعنی‌طمع راتاچه اندازه کنی .

PDF Compressor Free Version

اشگش دم مشگشه ـ برای فوری گریستن آماده است همیشه برای گریه مهیاست (مراداز مشک ، چشم است) .

اصل آش چغندر است ـ همانطور که پایه و اساس آش چغندر است ، اساس این امر هم فلان چیز است .

اصلش چیست که فرعش باشد ـ بسیار کم واندك است . همانند : مهرش چیست که هشت یکش باشد .

اصل کار برو رو است ، کچلی زیر موست ـ

اصل کاری ـ انکه اصلی است . آنکه اساس کار است .

اصول دین چند تاست ؟ اصول دین میپرسی ؟ ـ دانستن اصول پنجگانهٔ مذهب اسلام چون بر تمامی افراد مسلمان واجب است ناگزیرند آنرا بتمامی اطفال ازهمان گاه کودکی یاد دهند و برای آنکه ملکهٔ آنها شود ناچار دایماً و بطور مکرر اصول مزبور را از آنها میپرسند تا هرگز فراموش نکنند. اینك وقتی از کسی در موردی یاموارد ی بتکرار سئوال یا سؤالاتی بکنند واز دادن جواب خسته و ناتوان بشود بطریق سئوال بسائل گوید اصول دین میپرسی ، یا اصول دین چند تاست ؟ یعنی چرا این اندازه سئوال میکنی وزحمت میدهی .

اطلس کهنه میشود اما پا تابه نمیشود ـ همانند و یعنی . از اسب افتاده از اصل که نیفتاده.

اطوار در آوردن ـ اطوار آمدن حرکات زشت و لوس و ناهنجار کردن .

ادا در آوردن ـ بیمزگی کردن . مثال : چرا برای انجام یك کار کوچك اینقدر اطوار درمیآوری یا اطوار میآئی ؟

اطواری ـ شخصی که اطوار می آید.

اظهار لحیه کردن ـ خود نمائی و خودستائی و اظهار اطلاع در امری کردن.

اغور بخیر ـ اصطلاحی است بین عوام که بجای اینکه از کسیکه عازم رفتن بسوئی است بپرسند: کجا میروی ؟ میگویند اغور بخیر .

افاده اش به نواب میبرد و گدائیش به عباس دوس [1] ـ ـ نواب شخص بزرك ومتعین است . عباس دوس گدای سمج ومعروفی بوده که سماجت او ضرب المثل شده است . این مثل رادرمورد کسی بکار برند که درعین فاقد بودن بنیهٔ مادی یا معنوی اظهار کبرومنی میکند . همانند : آدم گدا و اینهمه ادا ؟ میمون هرچه زشت تر اداش بیشتر .

افتادگی آموزاگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است ـ

افسار راپاره کردن ـ نامطیع شدن . سرخود شدن، لاابالی شدن . مثال : هنوز سنی ازاو نگذشته افسار راپاره کرده هرچه دلش خواهد همان کند . همانند : قاتمه راپاره کردن .

افسرده دل افسرده کند انجمنی را افسوس حسین در جهان نیست ـ

---

۱ ـ حضرت مولوی در کتاب مثنوی « دوس » را که بین خواص وعوام فارسی زبانان بهمین صورت مصطلح است «دبس» (بفتح دال وسکون باء وسین) آورده است .

PDF Compressor Free Version

کنایه ازاینستکه شعر صفتان زیادهستند ولی حسین وجود ندارد وگرنه فجایع کربلاهمه روزتکرارمی‌شد .

افسار سرخودشدن - خودسر شدن مثال : مردم‌این زمانه بسیارافسارسرخود شده‌اند .

افسارگسیخته - همانندو بمعنی: افسار سرخود .

افعی کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست. فردوسی فرماید : کشی افعی وبچه اش پروری ، بدیوانگی ماند این داوری . واین شعرخود اغلب بعنوان مثل ایراد میشود .

افطار نکرد ، وقتی کردبا گه سك کرد - مال‌حرام نخورد و وقتی هم‌خورد بناچیز ومحقر آن اکتفا کرد همانند : حرام‌خوردی آنهم شلغم ؟

اقرار بنادانی عین دانائی واعتراف بناتوانی توانائی است ونیز گویند اقرار بنادانی عین توانائی واعتراف بنادانی عین توانائی است

اقلیش واقلیدن - دبه کردن . نقض عهد کردن. وادنگ آمدن : مثال : معامله را کرد وهمینکه همهٔ کارها تمام‌شد ناگهان اقلیش واقلید وزیر معامله زد . (گماندارم «اقلی» راعوام‌از کلمه«قول» گرفته‌و آنرا بدین‌صورت درآورده باشند چونکه نقض عهدرا«واقول» هم‌میگویند اصلش«قولش واقول در آمد »بوده بتدریج بصورتی که نوشتیم‌درآمده است .)

اکبر ندهد خدای اکبر بدهد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اکل ازقفا کردن - از غیر راه خود وارد اجرای کاری‌شدن . همانند : سر نارا ازسر گشادش‌زدن - لقمه را از پشت سردر دهان گذاردن .

اگر آب قوت داشت ، قورباغه نهنگ میشد - (مقصود از «قوت» دراینجا قوت غذائی و باصطلاح علمی « کالوری » فراوان داشتن‌است (مثل نان و گوشت و میوه جات) و این مثل کتاب از آنستکه اگر او همت و قوتی داشت دیگران از پرتووجودش بنوایا مقامی میرسیدند و یا اگر آن پدر خود تربیتی ومعرفتی داشت فرزندانش همه اهل علم ومعرفت می گردیدند .

اگر آب نمیآرد کوزه‌راهم نمیشکند اگر نفعی ندارد زیانی‌هم نمیرساند .

اگر آب درنیاید نان که‌درمیآید - اگر آب‌ندارد نان که دارد - برای من آب نداشته باشد برای تو که نان دارد -

بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

اگر ابریشمت در آتش است بگذار و بیا .

اگر هر کاری داری وهر اندازه هم کارت مهم‌است آنرا ترك کن وشتابان بیا .

اگر آتش به‌پنبه‌داری بگذارو بیا -

مراد تحریك طرف به‌شتاب و عجله در آمدن‌است .«اگر آب دردست‌داری ..» هم گفته میشود .

اگر ازدرد بی گوشتی بمیرم ، کلاغ از روی قبرستان نگیرم -

اگر از سر تاپاش یکمن ارزن بریزند یکدانه‌اش ازمین نیاید - مراد کثرت انبوه و پارگی لباس است .

PDF Compressor Free Version

همانند : هرچه در قرآن کاف است در قبای اوشکاف است .

اگر او چغندر نپز است من هم دیك نجوشم - اگر اودر معامله سخت یادر تصمیم خود راسخ است منهم درسختگیری واستواری در تصمیم پای کم ازاو نمیآورم

اگر این منم پس کو کدوی گردنم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر بابام عیاره، ننم (ننه ام) مکاره - بجلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر باری ز دوشم برنداری، چرا باری بسر بارم گذاری ؟

اگر بپوشی رختی ، نشینی تختی ، من بینمت بچشم آنوختی - اگر بهترین لباس را بپوشی و بر تخت فرمانروائی تکیه دهی من بهمان چشمی در تو مینگرم که در گذشته مینگریستم . (عوام آنوقت را «آنوخت» تلفظ میکنند).

اگر بیل زنی بروزمین خودت را بیل بزن - همانند : اگر جراحی برو پیزی خودت را جا بگذار .

اگر بر آب روی خسی باشی ، وگر برهوا پری مگسی باشی ، دلی بدست آر، تا کسی باشی - این مثل از کلمات حکمت آمیز خواجه عبدالله انصاری است که از کثرت تداول و استعمال صورت مثل را بخود گرفته است .

اگر بینی که نابینا و چاه است ، اگر خاموش بنشینی گناه است.

اگر پدرش را ندیده بود ، ادعای پادشاهی میکرد - شخصی وضیع ولی بسیار مغرور و متکبر است .

اگر پشت گوشت را دیدی ، مرا هم خواهی دید (یا فلان چیز را هم خواهی دید یا خواهی گرفت - در مورد امتناع یا استنکاف از دیداری یا اجرای امری ایراد میشود .

اگر پشیمانی شاخ داشت هزار شاخ درآورده بود (یا) شاخش بآسمان رسیده بود - در مورد شدت پشیمانی بکار میرود .

اگر پلو خورده ایم از بزرگان خورده ایم - اگر زیر بار منت رفته ایم زیر بار منت کسی رفته ایم که شایستگی آنرا داشته است .

اگر پیرم ومیلرزم بصد تا جوون میارزم - این مثل را غالباً پیران . بصورت مزاح وگاهی هم بجد گویند و منظور اینستکه با وجود پیری از حیث نوت و نشاط از جوانان پای کمی نمی آورند بلکه نیرومند ترهم هستند .

اگر پیش همه رویم سیاه است . پیش صاحب گوز رویم سفید است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگر تو دولی من بند دولم - اگر تو زیرك وزرنك و باهوش هستی و میخواهی مرا اغفال بکنی منهم در هشیاری وحسن تدبیر پای کمی از تو نمیآورم و اغفال نمی شوم .

اگر تو را زر باشد دنیائیت برادر باشد - نقیض هر که بی زر است مرغ بی بال و پر است .

اگر تو مادری من عمه هستم - همانند «آه صاحب درد را باشد اثر».

اگر تو مرا عاق کنی ، منهم تورا عوق کنم - بکتاب داستانهای امثال

(جلددوم) رجوع شود .

اگر تیغ عالم بجنبد زجای .نبرد رگی تانخواهدخدای .

اگر جامه برتن درد ناخدا ،رود کشتی آنجاکه‌خواهد خدا . ـ اصح این استکه مصرع دوم بجای مصرع اول گفته شود .

اگر ججه‌ام‌خایه داشت باخواجه‌ام بود . ججه در اصطلاح عوام بمعنی جدهٔ اعلی است و باخواجه که در اصل با با اجه بو ده ، جداعلی‌و این مثل درمورد آرزوهای خام گفته میشود یا در جواب کسیکه آرزوهای‌خام و بیجا کند .

اگر جراحی بروپیزی خودت را جا بگذار ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .همانند اگر بیل‌زنی بروزمین خودت را بیل بزن .

اگر حسود نباشد جهان گلستان است .

اگر حسود نبود یك شهرو یك شوهر بس بود.

اگرحنظل‌خوری‌از دست خوش خوشخوی ، به از شیرینی از دست ترشروی .

اگر خاله‌ام‌ریش داشت آقادائیم بود ـ همانند و بمعنی : اگر ججه‌ام ...

اگرخدابخواهدازنر هم‌میدهد بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

اگر خرنیاید بنزدیك بار، تو بار گرانرابنزد خر آر.

اگر خلق‌را‌بفریبی، خالق‌را‌نتوانی فریفت .

اگرخواهی شوی خوش نویس بنویس‌و بنویس‌و بنویس .

اگرخودم‌بودم‌پسرزائیده‌بودم‌ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود .

اگرخیرداشت‌اسه‌ش‌را میگذاشتند خیرالله ـ بشوخی وازروی استهزاء در مورد مردم بیخیرو برکت گفته میشود . مثال : فلانی قصد داردکارخیرهم‌می‌بکند. مخاطب باستهزاء : اگرخیرداشت . .

اگرداری طرب کن، وگرنداری طلب‌کن . اگر دانی که نان دادن ثوابست ، توخودمیخور که‌بغدادت خرابست ـ این شعرمثلی بکسی گفته‌می شود که با وجود خست ولئامت بخواهد چیزمحقری را با یکدنیا منت بدیگری بخشش کند .

اگردروغ‌میرهاند راست‌رهاننده تراست

اگر دعای طفلان را اثر بودی یکمعلم زنده نماندی. درپاسخ نفرین بناحق گفته می‌شود .

اگردنیارا آب برده‌او را خواب برده ـ بسیار بیفکرو بی‌اعتنا و در امور بیقید ولاابالی است .

اگردوتاموش‌با هم دعوی کنند سر یکیشان بدیوار میخورد ـ . کنایه ازتنگی و کوچکی اتاق یا خانه‌یا هرمحل دیگری است . مثال : این اتاق

PDF Compressor Free Version

یا این خانه بقدری کوچك است که اگر دوتا موش . . .

اگر دیر آمدم شیر آمدم - اگر دیر آمدم یا کاریرا دیر کردم ولی با موفقیت آمدم یا با موفقیت انجام دادم . همانند : دیر آی ودرست آی .

اگر را با مگر تزویج کردند . از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام - در مورد آرزوهای دورودراز گفته میشود . همانند : اگرخاله‌ام ریش‌داشت آقادائیم بود . اگر ججه‌ام خایه داشت با خواجه‌ام بود .

اگر راستی . کارت آراستی - همانند : راستی آور که شوی رستگار .

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش - (. . . حریف حجره و گرمابه‌و گلستان باش)

اگر ریگی بکفشت نبود چرا کج کج میرفتی ؟ - غالباً گویند اگرریگی به کشفت نبود چرا چنین نکردی یا چنان نکردی ومقصوداینست : اگرغرض‌خاصی نداشتی ، اگرتعمدنداشتی . . .

اگرزباغ رعیت ملك خوردسیبی ، برآورند غلامان اودرخت از بیخ .

اگر زری بپوشی و اگر اطلس بپوشی ، همان کنگرفروشی - خود ساختن‌وظاهر آراستن‌هرگزحقیقت‌انسانرا عوض نمیکند بلکه همانکه هست هست‌و تغییری درماهیت اونمیدهد .

اگرزیرابرو برداری بروزیرابرو خودت‌را بردار - همانند : اگرجراحی بروپیزی خودت‌را جا بینداز .

اگرژاله هرقطره‌اش درشدی‌چو خرمهره‌بازاراز آن‌پرشدی‌اگرسبیلت را چرب میکردی گربه میبرد - به - کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

اگرسراپا آتش باشد بیش ازجای خودرا نمیتواند بسوزاند - بیش از قدرت مادی‌یا توانائی‌روحی خودنمیتواند کاری بکند .

اگرسر بایدت سررا نگهدار .

اگرسرش بره زبونش نمیره - (اگرسرش برود زبانش نمیرود) هر اندازه موقع خطرناك باشد اوحرف خود را میزند .

اگرشبها همه قدربودی شب قدر بیقدر بودی .

اگرشکلش رادم‌مبال بکشند آفتابه رم‌میکند - بی‌نهایت‌زشت و کریه‌المنظر است .

اگرصدا ازدیوار درآید ازاوه درآید (یا ازاودرنیاید) - سخت ساکت وخاموش‌است. مثال :اگرهزاران ناسزا بشنود وهربدی به‌بیند « اگر از دیوارصدا درآید ازاوهم درآید »

اگرعقلت‌منم زین کاربگذر . گویندله وقتی کسی این مثل‌را بیان کرد ظریفی‌در جواب او گفت . «حالا که عقل و گهم‌یکی شده است» واین جمله ظریف نیزخوداز امثال معروف است که درجای‌خودبیاید .

اگرعلی ساربانست میداند شتررا

کجا بخوا باند - شخص مطلع و کاردان وآزموده خود چاره کاررا میداند (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

اگر فضول نباشد جهان گلستان است.

اگرفضول نباشد شاه چه میداند کچووهاردنك کجاست - کچو قصبه‌ایست جزء لنجان علیا وهاردنك دهی است درمجاورت کچو واین هردو در نقطه‌ای دور دست ز لنجان علیا واقع شده‌اند و مقصود اینستکه اگر نمام وسخن‌چین (که دراین‌مورد تعبیر به فضول شده است) نبود چه کسی این دودهکده دورافتاده را بشاه نشان میداد تا از آن مالیات بگیرد یا عوارض دیگرمطالبه نماید.

اگرقاری کنی واگرقوری پول داده‌ام ومیخورمت (۱) - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگرقبرمفت یافتی برو توش بخواب.

همانند: شراب مفت را قاضی هم میخورد.

اگرکاردش بزنی خونش هم در درنمیآید - ازشدت خشم و کینه بهیچ چیز توجه ندارد. درمنتهای خشم و غضب است. همانند: کاردش بزنی خونش در نمی‌آید.

اگرکاسنی تلخ است از بوستان است، اگرعبدالله مجرم است از دوستان است - (از کلمات خواجه عبدالله انصاری

(۱) - اهالی اصفهان این مثل راغالباً بزبان لری ادا کنند و گویند « ارقاری کنی وارقوری خورمت »

است که صورت ارسال مثل را بخود گرفته است)

اگر کاسهٔ آب دردست داری بگذار وبیا - همانند وبمعنی: « اگر ابریشمت در آتش است بگذاروبیا »

اگرکاه ازتو نیست کاهدان که از تست - به اشخاص پر خور که باخوراکی مفت رسند وزیاده از حد خورند بر سبیل طعن وطنز گویند.

اگر کوه بدخشان لعل گردد، بدیدا بدخشانی نیرزد.

اگر گرسنه‌ای بار ببر آسیا - بطنز و طعن بکسانی گویند که روی اصل تنبلی و عدم لیاقت دست طلب نزد این و آن دراز میکنند وزیر بار کار نمیروند.

اگز (۲) دوراست گز که نزدیك است. (اهالی یزد گویند: اگر سیستان دوراست، میدان نزدیك است) بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگرگفتنی سیم است خاموشی زر است.

اگر گل نیستی خارهم مباش.

اگرگناه ببخشد شرمساری هست.

اگرگوشت نیست آبگوشت فرا است بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

اگرگوشت یکدیگررا بخورند، استخوانشان راپیش غریبه نمیاندازند.

(۲) - گز از قصبات معروف و مهم اصفهان است که سابقاً درسرراه تهران واقع بود، واهالی آن دارای یکی ازقدیمی ترین لهجه های محلی هستند که مورد توجه خاور شناسان بوده وهست

PDF Compressor Free Version

اگرهم بین خودشان اختلاف باشد ولی بیگانگان را درامور خانوادگی دخالت نمیدهند . همانند : گوشت یکدیگر را نمیخورندواستخوانشانرا پیش غریبه نمی‌اندازند .

اگرلجه کلاهش کجه ـ (اگر لج است کلاهش کج است) اگر بنا است تو ستیزگی ولجاجت کنی منهم متقابلا همین عملرا میکنم . وهم گویند : حالا که لجه کلاهش کجه .

اگرلربیازار نرود بازار میکندد ـ اگراشخاص بی سلیقه وتفهم نباشند ، پس چه کس اشیاء وخوراکهای بد و فاسد بازاررا خریداری خواهد کرد؟

اگرلوطی نگوید بگیرم دلش‌می ترکد(یا میمیرد) ـ رجوع‌شود بلوطی نگوید .

اگرمردی برو‌سر دسته یا نه (یا دسته هاون) را بشکن ـ اگرازمردانگی نشان‌داری بزورمندتر ازخود بیاویز نه بکسیکه ازتوناتوان‌تراست (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود) .

اگرمرغی تحم بگذاروا گرخروسی بانك بردار ـ درمورد کسی بکار برند که بعذراینکه فلان کاردرخور استعداد یا آبروی من نیست اززیربارا جرای آن‌فرار میکند ، وچون بکاردیگری وی‌را بر گمارند به‌بهانه دیگری شانه تهی نماید همانند : شترمرغ را گفتند پرواز کن گفت : شترم . گفتند : بار ببر . گفت : مرغم .

اگر مگس بگهش بنشیند تا چاله سیاه دنبالش میرود (که دست وپای آنرا بلرزد) ـ چاله سیاه یکی از قراء اطراف اصفهان است ومقصود اینستکه‌از بس خسیس است اگر کسی از مال او استفاده کرد « ول کن معامله نیست » و باید حتماً جبران آنرا بکند .

اگرمن خیك‌را ول کنم خیک مرا ول نمیکند ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اگرمیخواهی عزیزبشوی یادورشو یاکورشوـچه دراین‌صورت‌ایراد نخواهی گرفت وانتقاد وعیبجوئی نخواهی کرد و طبعاً این‌دوامرایجاددلخوری‌نخواهد کرد وهمواره عزیز خواهی بود . بجای کور شو « گورشو» هم‌میگویندودراین‌صورت مراد اینستکه پس از مرك عزیزخواهی شد .

اگرمیهمان یکی باشد صاحب‌خانه (یا میزبان) گاو میکشد ـ درموردیکه متوقعین زیاد و قدرت عمل کم باشد بکار میرود .

اگرنان گندم نخورده‌ایم اما دست مردم دیده‌ایم ـ اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم دست مردم ـ آنقدر فهم وشعوردار یم . آن اندازه بی فهم وشعور نیستیم .

اگرنان گندمت نیست زبان مردمت کو ؟ ـ با بذل و بخشش‌وعطا یا بازبان خوش مردمان‌رامیتوان ازخودراضی نگاه داشت .

اگر نشاشیده‌ای شب دراز است ـ بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع

PDF Compressor Free Version

شود .

اگرهفت‌دختر کورداشته باشدهمه را بساعتی شوهر میدهد - اشاره به‌کسانی ، ،خصوصاً زنان چرب‌زبانی‌است که با زبانبازی همه‌کار خود را از پیش میبرند .

اگرهمه دنیارا گندم‌بگیرد خوراك کبك ریگ است - هر کس روزی خود را خورد و بیش ازآن نصیبی نبرد .

اگرهمه مرغی انجیر بخورد دیگر انجیر بدرخت نمیماند - رجوع‌شودبه: آنمرغکیه انجیر میخورد نوکش کج است .

اگرهوس است همین هم بس‌است - درموقعی‌ایرادمیشود که بخواهند ازانجام کاری که نظیرآنرا کرده‌اند دریغ یا بر سبیل تعرض‌ازتکرارکاری خوددداری کنند

اگر یار اهل است‌کار سهل است - با موافقت‌ویگانگی‌انجام هرکارآسانست

اگریکمن ارزن بریزی یکدانه‌اش برزمین نریزد - رجوع شود به : اگر ازسرتاپاش . . .

الا بلاکه - ازاین گزیری‌نیست . مثال : دوپارا دریك کفش کرده بود که الا وبلاکه (یاالله‌وبلاه) من از این راه میروم . (گویا دراصل الله و بالله بوده است)

الاخون‌ولاخون شدن - آواره و سرگردان شدن . مثال : بیچاره مدتیست خانه‌اش‌رافروخته گرده‌محلات شهرالاخون ولاخون شده است .

الاغ هم دستش دوبارتوی(یادر) یکسوراخ‌نمیرود - یکدفعه‌خطادرس عبرتی است که حتی حیوان هم از آن تجربت آموزد . همانند : یك‌گول را دو دفعه نخورند .

الدرم‌بلدرم کردن - درشتی کردن . کلمات درشت برزبان راندن .

اشتلم کردن - همانند : قارت وتورت کردن .

الش‌دگش کردن - معاوضه ومعادله کردن - عوض‌وبدل کردن مثال:شنیده‌ام فلانی ملکش‌را یا خانه‌اش را الش‌ودگش کرده است .

الف از با ندانستن - بی‌سوادبودن. مثال . بقدری بیسواد است که حتی الف ازبا نداند .

اللهم بیربیر - (جمله‌ایست مرکب ازعربی وترکی) هرکس بنوبت خود . هرکس بسهم خود .

الم‌شنگه راه انداختن (یا : برپا کردن) - آشوب کردن . بدروغ جزع وفزع کردن . شلوغی‌راه انداختن . جار وجنجال برپا ساختن . مثال : برای یك شاهی زبان که میدهد الم‌شنگه‌ای برپا میکندکه « آنسرش پیدا نیست» همانند: ننه من‌غریبم درآوردن . جهودبازی در آوردن .

امام‌حسین یکی بود ولی شمر و یزید بسیاراست - مردم‌نیکوسیراندك‌ولی فاسد وستمگرفراوان است .

امامزاده است وهمین یك قندیل - همانند وبمعنی : لوطی است و همین یك

PDF Compressor Free Version

دست لباس . رستم‌است و همین یك‌دست اسلحه .

امامزاده تا معجز نکند گبی به‌ زیارتش نمیرود ـ تا وجودمرد موثر در امور نباشد مورداعتناء مردمان واقع نمیشود .

امامزاده‌ایست که‌باهم ساختیم یا ساخته‌ایم ـ بکتاب داستانهـای امثال (مثل : این‌امامزاده ۰۰۰)رجوع‌شود .

امان ازخانه‌داری ، یکی‌میخری دوتا نداریـ اسباب واثاثیه خانه‌اغلب درمعرض اتلاف است .

امان از دوغ‌لیلی‌ماستش کم‌بود آبش‌خیلی ـ درمورد وعده‌های‌فریبنده ولی بی‌عمل گفته میشود . مثال : دولت اسبق وعده‌های جذابی بملت‌داد .

مخاطب : امان از دوغ لیلی ...

امتحان را گربه نخورده است ـ وسیله امتحان را از دست نگرفته اند و گربه‌آنرا نخورده‌است . درهر کاری‌اول امتحان کن وسپس وارد مرحله اجـرای آن شو .

امر بخودش‌هم مشتبه شده‌استـ بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود .

امروز توانی وندانی فردا کـه بدانی نتوانی .

امروز در قلمرو دل دست دست تو است ، خـواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .

امروز را فردائی درپیش‌است . هر امروز را فردائی در بر است .

امروز نقد ، فردا نسیه ـ امـروز نقدت را بده ، نسیه‌ات برای فردا بماند . همانند : سیلی نقد بهتر ازحلوای نسیه‌است

امسال برای یکیمان‌زن بگیر ، سال دیگر برای داداشم ـ بکتاب‌داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

امشب همه شب کمچه زدی کو حلوا؟ از آنهمه زحمت که متحمل شدی چه نتیجه گرفتی؟ همانند : آنقدرچربدی پس کو دنبه‌ات .

امیدها در ناامیدی است ـ همانند بعد تو میدی بسی امیدهاست . در نومیدی دوصد امید است .

انبان خالی باد برمیدارد ـ خود ـ نمائی کار اشخاص سبك‌مغز و بیمایه‌است.

انبر را در آتش میگذارند دزد خبردار میشود ـ همانند : چوب را که برمیدارند گربه دزده فرار میکند .

انتظار بلا سخت تر از نزول بلا است ـ چرا که بلا ناگهان میرسد و کار خودرا میکند ولی انتظار بلا بحکم اینکه گفته‌اند «الانتظار اشدمن‌الموت» بمراتب سخت‌تر ازمردن وجان کندن است .

انداختن در چاه ویل ـ **انداختن توی‌چاه‌ویل** ـ **درچاه ویل انداختن** امری یاکاری را گرفتار مشکلات‌و کندی جریان‌ساختن . مثال : وکیل‌من‌پرونده‌ام را درچاه ویل‌انداخته که بیرون آوردنش کار حضرت فیل‌است » .

اندازه‌نگهدار که اندازه‌نکوست هم‌در خوردشمن‌است وهم درخور دوست .

اندر پس هرخنده دو صد گریه مهیاست .

PDF Compressor Free Version

اندك اندك بهم شود بسیار، دانه دانه است غله در انبار .

اندك اندك خیلی گردد قطره قطره سیلی . همانند : قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود .

اندکی جمال یهٔ از بسیاری مال .

اندك دان بسیار گواست .

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم .

انسان به آرزو زنده است ـ همانند و بمعنی : آدم بامید زنده است .

انسان بنده احسانست ـ شاید ماخوذ از مثل عربی (الانسان عبید الاحسان) باشد یا بر عکس مثل عربی مأخوذ از این مثل فارسی است .

انسان جایز الخطاستـ درمورد یکه قصد کنند عذر تقصیر خود یادیگری را بخواهند بایراد این مثل حکمت آمیز مبادرت کنند .

انسان فاعل مختار استـ همانند : هر کس در کار خو مختار است .

انسان محل نسیان است .

انشاءالله بز (یاگربه) استـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انصاف بالای طاعت استـ به انصاف رفتار کردن برتر ازعبادت خداوند است .

انگار پر کیکاوس است ـ وقتی از کسی چیزی بخواهند یا بعاریت بطلبندو وی با معاذیری « دست رد برسینه طلب آنها زند » با تعرض گویند : انگار پر کیکاوس است یعنی چیز نادر و کمیابی است . همانند : ارزن روی طنابش پهن کرده اند .

انگار خایه هاش را میکشند ـ وقتی کسی بر اثر دردجزئی یا ضربت ساده ای بشدت بنای داد و فریاد گذارد گویند : «مگر خایه هات ما میکشند» که این اندازه جزع وفزع میکنی ؟ یا گویند : « انگار خایه هاش را میکشند که اینقدر جزع و فزع میکند .

انگار میکنم که ورنجستم ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

انگار نه انگار درخانه عام (عمو) علی این چفت را داشت ـ تصور کن که اصلا و اساساً چنین امری واقع نشده یا چنین چیزی وجود نداشته است .

انگار نه انگار که خر ما از کرگی دم داشت ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

انگشت به بینی نتوان کرد ـ اینجا سخن نمیتوان گفت. اینجا سخن چنین بسیار است . نمیتوان صحبت کرد . فلانی نمام است در برابر او نمیتوان حرف زد .

مثال : در برابر فلان نمیتوان انگشت به بینی کرد چرا که فوراً حرف را بصاحب حرف میرساند . « انگشت بدماغ » هم میگویند .

انگشت بدر کس مزن تا در ت بمشت نکوبند ـ ناصرخسرو علوی شاعر بلند پایه ایرانی ضمن یك قطعه بسیار فصیح و وشیرین فرموده : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس • تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت . همانند : از مکافات عمل

PDF Compressor Free Version

غافل‌مشو ، گندم از گندم بروید جوزجو.

انگشت بدهان گرفتن ـ سخت در حیرت و تعجب ماندن . از شدت تعجب و حیرت انگشت بدهان بردن .

انگشت بدهان گزیدن (یاخائیدن) سخت پشیمان شدن . درحیرت افتادن .

انگشت بدهان ماندن ـ همانند و بمعنی مثل بالا است . مثال : از شدت تعجب انگشت بدهان ماندم .

انگشت بر دهان نهادن ـ تعجب و حیرت کردن . افسوس و حیرت خوردن

انگشت بردیده (یابرچشم) نهادن اطاعت کردن ـ خواهش یا دستوری را پذیرفتن .

انگشت بر نمك سودن ـ سوگند خوردن وعهد کردن .

انگشت بریده را نمك‌زدن ـ بلاـ دیده‌را سرزنش کردن همانند: ـر کوفت دادن .

انگشت بشیر زدن ـ کنایه از دست تحریك درکار داشتن است مثال : فلانی انگشت بشیرزد و گرنه‌این‌واقعه رخ نمیداد

انگشت‌خائیدن یاگزیدن ـ همانند و بمعنی انگشت‌بدهان گزیدن یاخائیدن.

انگشت‌در کارداشتن ـ دخالت‌پنهانی درامری داشتن . مثال : فکر نمیکنی‌فلان کس در ایجاد این آشوب انگشتی در کار دارد .

انگشت رساندن ـ تحریك کردن . مثال : فلانی انگشت رساند و این جدال را برپا کرد .

انگشت زدن ـ دقت و توجه کردن برای فهمیدن موضوعی مثال : آنقدر انگشت زدم تا فهمیدم مطلب از چه قرار است .

انگشت‌شمار ـ معدود . محدود . کم

انگشت عبرت بدندان گزیدن ـ سخت بشگفت وحیرت آمدن . مثال : از دیدن نتیجه شوم فلان واقعه انگشت‌عبرت بدندان گزیدم .

انگشت کاسب کلید روزیست‌ودست بی هنر کفچه گدائی .

انگشت کوچك فلان هم‌نمیشودـ شایسته برابری با او نیست . مثال : فلان بهتراز برادرتست یا بهتراز برادرتومیتواند آن کاررا انجام بدهد. مخاطب : **محال‌است**، او**انگشت کوچك** برادرم‌هم نمیشود .

انگشت گذاشتن یانهادن ـ اعتراض کردن بر گفتاریـانوشته کس . نا بـود انگاشت. مثال :وقتی‌سخن وی‌بآنجارسید انگشت برروی‌حرف او نهادم و گفتم

انگشت نما ـ کسیکه به نیکی یابدی مشهور شود .

انگشت نمای خلق شدن ـ بدی‌یا به نیکی شهره خاص وعام شدن .

انگشت نمك است خـروارهـم نمك است ـ وقتی سرانگشت را بـه‌آب دهان تر کنند و برروی نمك سوده یا نـا سوده زنند وآنرا بدهان برند ودهن را شور کنند این عمل را دراصطلاح عـوام «یك انگشت نمك» گویند ومراد ازمثل بالا اینستکه یك انگشت نمك طعم‌شوری میدهد ویکخروارهم‌همان مزه را میبخشد واین‌مثل‌درموردی‌بکارمیرود که بخواهند بگویند فلان چیز کم‌یازیادش یکسان‌است همانند : مشت نمونه خرواراست.

انگل شدن ـ بکسی آویختن طفیلی شدن .د نبال کسی رفتن . مثال: فلان انگل من شده است هر کجا میروم بامن میآید .

انگوراز انگور رنگ میگیردـ همانند و بمعنی «آلوچه بالو نگردرنك برآرد»

انگورخوب را شغال میخورد . انگورخوب (یاشیرین) نصیب گفتار (یاشغال) میشود ـ غالباًچیزهای خوب وپسندیده بدست ناکسای میافتد.

انگولك کردن ـ با انگشت بچیزی وررفتن . سربسر گذاردن . مثال درمعنی اخیر: فلان نمی گذاردراحت باشم، مدام انگو لکم میکند ـ درتکلم عوام گاهی بمعنی تحریك کردن هم میآید، چندانکه گویند : الان چرادادیماعصبی میشود، مخاطب جواب دهد :اطرفیانش انگولکش میکنندوانگو لك درعرف عوام مصغر یا «شکسته» انگشت است . همانند انگشت رساندن.

اوسواراست وما پیاده (یا) ما سواریم و آنها پیاده ـ بکتاب داستان های امثال (جلد دوم) رجوع شود.

اوضاع قمردرعقرب[1] است وقتی وضع شهری یا کشوری مغشوش وغیرآرام یا اوضاع خانواده‌ای یاوضع ارتباطی بین دونفریاجمعی آمیخته به آشفتگی و ناراحتی واضطراب باشد ایراد میشود. همچنین در مورد اضطراب اوضاع مالی واقتصادی بازارها گفته میشوند مثال : اوضاع بازار اصفهان راخوب نمی بینم، مثل اینکه قمر درعقرب شده است .

اوقلیش واقلیدـ به «اقلیش واقلید» مراجعه شود.

اول آخوررا ببند، بعد گاوش را بدزد ـ پیش ازمبادرت بهرعمل اول باید نقشه کاررا کشیدوسپس باجرای آن پرداخت همانند:اول چاه‌را بکن بعد منارش رابدزد.

اولاد حلال زاده راآدم خودش باید پس بیندازد ـ هر کس میخواهد کارش خوب وبدون عیب انجام بگیرد باید خودش متصدی عمل آن باشد.

اول استشاره، انگه استخارهـ نخست مشورت کن ودرصورتیکه در امریکه میخواهی انجام دهی بازهم مرددبودی دست بکاراستخاره بزن .(استخاره تفالی است که بوسیله قرآن یا تسبیح میزنند)

اول اندیشه وانگهی گفتار ـ اول بیندیش وسپس لب بگفتار برگشا .

اول بچش وبعد بگو بی نمك است ـ اول وارد میدان کاربشووسپس بدوخوب آنرا تشخیص بده . یاچیزی راکه بتو میدهند اول خوب ببین وپس ازآن در اطراف بدیا خوب بودنش داوری کن .

اول برادریت راثابت کن بعدادعای میراث پدر کن (یا) بعد مال بابات را بخواه ـ اول ثابت کن صاحب حق هستی وسپس آنرا مطالعه کن . ابتدا اصالت خود را ثابت کن بعد بموضوع دعوی به پرداز.

اول پند، آنکه بند ـ اول نصیحت واندرزدهید اگرموثر واقع نشد آنگاه دست بکارتادیب ومجازات شوند.

---

(۱) قمردرعقرب اصطلاح نجومی است چون منجمین عقیده دارند که وقتی قمردر برج عقرب قرارگرفت اوضاع نجومی برای انجام هیچ کاری مناسب نیست این مثل ازآنجا پدیدآمده است .

اول پیاله‌و بدمستی ؟ـ هنوز بمقامی نرسیده و کسب‌قدرتی نکرده ابراز نخوت و خودستائی میکنی ؟ همانند : پیاله اول و بدمستی ؟

اول جو، بعد یورتمه‌ودوـ تاابتدا توجه ومحبت نسبت به انسان یـا حیوان نشود نمیتوان ازاو توقع تحمل زحمت یا بردن بار نمود.

اول چاه را بکن بعد منارش را بدزد ـ همانند : اول آخور را ببند بعد گاوش را بدزد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

اول خویش دوم درویشـ همانند: چراغیکه به‌مسجد ...

اول رفیق دوم طریق ـ در هـر مسافرتی ابتدا بایستی درفکرانتخاب هم سفری خوب ورفیق بود وسپس براه‌افتاد وسفر کرد .

اول طعام، آخر کلام ـ این‌مثل‌را وقتی بکار برند که موقع‌صرف‌شام‌یانهار باشد وکس بخوامد باب گفگـوئـی را بگشایددراینصورت بـه وی گویند. اول طعام آنگه کلام، یا آخر کلام، یعنی اول غذای خودمانرا بخوریم وسپس با فراغ بال بصحبت‌و گفتگو بپردازیم .

اول ما خلق‌اللهش خراب است ـ کم‌عقل‌است همانند: عقلش بارسنگ‌میبرد یك تخته‌اش کم است .

اوی وسوی کس درآمـ ن ـ در نتیجه خستگی ازانجام کار پرمشقتی رنج‌و آزار بسیاردیدن. مثال:تا کاراورا بسامان رساندم اوی وسویـم درآمـد . همانند : دستش درآمدن .

اهل بخیه بودن ـ ازکاری مطلع. ازجزئیات‌کاری خبرداشت .همانند .صاحب سررشته است . سررشته داشتن (بمثل« یا روهم اهل بخیه‌است»در کنار داستانهای امثال مراجعه شود)

اهل معنی همه یکجا جمع‌اند ـ وقتی چند نفردوست یکرنك یا چندنفراز اهل یك فن درجائی جمع باشندودیگری بر آنها وارد شود، این جمله را بشوخی ایراد کند مثال : «به» چه خویش موقعی آمدم که اهل معنی همه یکجا جمعند .

اهن‌و تلپ داشتنـ نازو نخوت‌داشتن کبروافاده بخرج دادن .مثال : فلان بـه قدری‌اهن‌و تلپ‌دارد که انسان‌از معاشرتش بیزاراست .

اه و اوه کـ ردن ـ همانند وبمعنی : اخ ویف کردن .

ای بسا آرزو که خاك شده .
ای‌بسا ابلیس آدم رو که هست ،
پس بهردستی نباید داد دست .

ای‌بسا اسب تیزرو که بمرد،خرك لنك‌جان بمنزل برد .

ای خوشا خرقه‌وخوشا گشکولـ درمورد آرزوی‌دوران آسودگی‌وسبکباری بکار رود .

ایدوست‌برجنازه‌دشمن چوبگذری، شادی مکن که برتو همین ماجری رود :

ای دوصـد لعنت بـراین تقلید بـاد
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتنـ معروف است که قوم بنی اسرائیل دایما ایرادهاو بهانه‌های مختلف بحضرت‌موسی میگرفتند

وهرروزاوراوادارمیکردندکه بکوه‌طور برود وازپیشگاه خداوندبرای آنهانعمت تازه‌ای بخواهد اینك این مثل رادرمورد کسی بکاربرند که‌درسرموضوعی یاانجام امری مرتبا ایراد میگیرد و بهانه‌میآورد. واغلب برسبیل سئوال بایراد گیرنده گویند :ایراد بنی اسرائیلی میگیری؟ یا: این ایرادهای بنی‌اسرائیلی چیست که میگیری ؟ همانند : علی بونه گیر بودن : مانند علی بونه گیراست .

ای فلك بهمه منقل دادی بما کلك. درموقع «بدبیاری» وپیش آمدهای ناگوار ازروی تحسروتأسف گفته میشود .وگاهی هم برسبیل مزاح گفته میشود .

ای کشته کراکشتی تاکشته شدی زار- (... تا باز که اورابکشدآنکه‌ترا) کشت درموقعیکه بخواهند کسیرا ازقهر انتقام روزگارتحذیر کنند گفته میشود .

ایکه‌دستت‌میرسد کاری بکن،پیش از آن کزتو نیاید هیچ کار .

ای‌مگس عرصه‌سیمرغ نه‌جولانگه تست ، عرض خود میبری و زحمت ما میداری .

در مورد اشخاص نالایق ومزاحم گفته میشود.

ای من فدای آنکه دلش بازبان یکیست .

این آرزورابگورخواهدبرد .هر گز به مقصودنخواهد رسید .

این آش ترش قابل‌سرپوش‌ندارد- درباره چیز ناقابلی گفته میشود که مورد اعزاز و کمال علاقمندان قرار گیرد .هم مانند: صددینار نخ‌وداب سفر قلمکار نمیخواهد.

این آش واین کاره ؟ - درموقعیکه کسی کاردشواروپرزحمتی بدیگری‌مراجعه کند ومزدیاپاداش محقروپرمنتی برای‌او منظوربیاورد گفته میشود .

این ابره تابروم کله قندش را بیاورم - بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع میشود .

این امامزاده‌ایستکه‌باهم‌ساخته‌ایم - بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود .

این بآن در- این بجای‌آن .این کم آن . همانند : طاقچه‌چی بجای باغچه‌چی چیزی که عوض دارد گله ندارد .

این براث را ببندم کوزه‌و آبش را بخور - حوالی‌خالی ازوجه یابرات بیجاست . دیناری اعتبارندارد.

این برات روی(یا سر)یخ نوشته شده - همانند وبمعنی بمثل بالااست .

این پا وآن پاکردن .درنك کردن. معطل کردن . تردیدداشتن .مثال: اینقدر این پا وآن پاکرد تا وقت کار کردنش منقضی شد . چرا تصمیمت را نمیگیری و اینقدراین پا وآن پامیکنی .

این تشرها را به‌آب جوی‌بزن - وقتی کسی کسیرا تهدید بکند یا مورد تعرض وتشرقراردهد وطرف بخواهد بگوید : «من بیدی نیستم که ازین بادها بلرزم» درجواب تشرهای او بایراد این مثل مبادرت کند . مثال : من ازاین تغییر کردنهاوتوپ زدنها هرگز نمیترسم .برو این تشرها را بآب جوی بزن .

این تو بمیری ازآن تو بمیریها نیست - در این دفعه بمانندگذشته با تو عمل نخواهم کرد - این عبارت بیشتر

بصورت تهدید درمورد کسی گفته میشود که کاوبدی کرده واز کیفراوصرفنظر کرده‌اند وبازهمان زشتی رامرتکب‌شده است مثال : هرچه گفتم فلان کاررا مکن کردی تصورمیکنی درین دفعه هم از خطابت‌صرفنظرمیکنم ؟این‌تو بمیری‌از آن تو بمیریها نیست .

این تیشه از آن بیشه است ـ شاید همانندر بمعنی «تریشه سریك چرم‌هستند» باشد ؟

ایجاآهوسم‌میاندازدوگلاغ‌پرـ کسیرا قدرت برابری با او نیست . کس قادر بانجام چنین کاری نیست .

اینجااردستان‌است که باج بشغال بدهم ؟ مگراینجا . ـتودرخوراینکه من باج یا رشوه یا مال مفت بتو بدهم نیستی ـ تو کوچکتراز آن هستی که من باجت بدهم .

اینجا پشه را درهوا نعل‌میکنندـ همه کاری نمیشود کرد ـ آنطور که پنداشته‌ای ازادی عمل نیست . مثل: خیال کردی اینجا هم شهرخودتان است که هر کاربخواهی بکنی، اینجاپشه را درهوا نعل‌میکنند وبحساب هر کس آنطور که شایسته‌است‌میرسند .

اینجا خررا بانمد داغ میکنندـ همانند وبمعنی مثل بالا است .

اینجا راه بدهی میبرد (یا) راه بده میبرد (؟)

اینجا موش باعصا راه میرود (یا) اینجا موش بعصا راه میرود . درین مورد با احتیاط قدم برمیدارد یا با احتیاط‌عمل‌میکند (این‌مثل غالبا بصورت تحذیروتهدید بکارمیرود)مثال ازوقتیکه شهردارجدید آمده‌است خواروبارفروشها وموش با عصا (یاموش بعصا) راه میروند وبا مشتریان خویش با حسن سلوك عمل میکنند .

اینجا عقاب پر میزند ـ جائی است که‌حتی‌عقاب بلندپروازاز ترس‌خودپرهایش ریخته میشود ودرین صورت باید کمال احتیاط رابکاربرد .

اینجا نشد جای‌دیگر، این‌خر نشد خردیگرـ اگردراینجا کاری بدست نیاید جای دیگر بدست‌میاید. اگراینجا مقصود حاصل‌نشدجای دیگرحاصل میشود .مثال: مطمئن باش که‌دربن کارخانه‌ای که برای تحصیل کار رفت وآمد میکنی سر انجام کاری بدست نخواهی‌آورد. مخاطب ؛چه اهمیت دارد ؟ اینجا نشدجای دیگر...

اینجهان کوه‌است وفعل‌ماندا،باز گردد این ندا ها را صدا ـ این بیت ازحضرت مولوی است وبصورت مثل در مورد عکس‌العمل رفتاراشخاص ازحیث‌بد یا خوب عمل آنها گفته‌میشود .

این‌چاه واین‌ریسمان .وسیله‌امتحان وهنرنمائی آماده است . بفرمائید هنر خودتانرانشان بدهید . به مثل «اگرگز دور است گز نزدیك است» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این‌چشم‌را مباد بآن‌چشم‌احتیاجـ عوام بصورت دعاگویند : «الهی‌این‌چشم بآن چشم‌محتاج‌نشود »این مثل درموردی ایرادمیشود که‌از کسی‌چیزی که‌سخت‌مورد نیازباشد بخواهندووی ازدادن آن دریغ کرده دست رد برسینه طلب‌خواهنده‌زند.

PDF Compressor Free Version

این چهارده شاهی غیراز ن هفت صد دینار است - همانندو بمعنی: این هفت صد دینار...

این حسابهاست که کوره دم دروازه برای فلانش میکرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشه. (نمیشود) با اینگونه حرفها ووعده های توخالی و بی عمل نمیتوان قانع شد. همانند: با این چس و پس قبر بابا بسته نمیشود.

این خر نباشد خر دیگر پالان میسازیم رنك دیگر - اگر منظور و مقصودم ازوجود این شخص یاشئی حاصل از شخص یاشئی دیگری استفاده خواهم کرد در سابق وقتی بکسی اندرز میدادند یاراهی مینمودند که شنونده از قبول آن سرمی پیچید بانوك چوبی یاجا چاقوئی یا آلت دیگری یك خط کوچك روی زمین یادیوارطرف دست راست میکشیدند ومی گفتند «این یك خط» بعدخط دیگری طرف چپ میکشیدند ومیگفتند «این دو خط» سپس بالای این هردو خط خطی میکشیدند ومی گفتند «اینهم شاهد بالای سرش» که فلان عمل بدین نحو یا بدان نحو که می گفتم وراهنمائی کردم وتو نپذیرفتی انجام خواهد یافت و مثل «خط و نشان برای کسی کشیدن» نیز ناشی از همین عمل است.

این خوابی که دیده‌ای تعبیر ندارد این فکری که کرده‌ای یا این تصمیمی که گرفته‌ای قابل اجرا نیست - این نقشه‌ایکه طرح کرده‌ای مقرون به موفقیت نخواهدشد مثال: این خوابیکه برای من دیده‌ای تعبیر ندارد، چراکه من زیر بار انجام چنین تکلیفی نمیروم.

این در باین پاشنه نمی‌ماند - این وضع باین صورت باقی نخواهدماند.

این درسی راکه توخواندهای ماهم خوانده‌ایم - رجوع شود به: «آنهائیرا که توخوانده‌ای...

این دست رامبادبآن دست احتیاج - این را غالبا اشخاصیکه محتاج این و آن شده وازاستعانت خود طرفی نبسته وروی خویش ندیده‌اند بصورت دعا گویند «الهی این دست بآن دست محتاج نشود»

این دستش به آن دستش میگوید که مخور - در مورد کسی گفته میشود که کاری ازدستش ساخته نیست ولی بااین حال خود را داخل کارمیکند (؟)

این دعائیست که هرگز مستجات نمیشود - این کاریکه در نظر گرفته‌ای انجام پذیر نیست.

این دغل دوستان که می بینی مگسان اند گرد شیرینی - باغلب دوستانی که دراطراف آدمی هستند نمیتوان اعتماد کرد، چراکه تاشیرینی قدرت واعتبار وجود شخص برقرار است مگس وار گرد اوجمع میشوند و به مجرد ازاله آن قدرت از گرداو پراکنده میگردند.

این دم شیراست بباری مگیر - در مورد تحذیر ازشخصی یا چیزی بکار میرود مثال: «دست و پنجه نرم کردن» با این پهلوان کارسهلی نیست. این دم شیر است او را ببازی مگیر.

این دوتانان پرپری من بخورم یا اکبری - این جیره یامواجب کفاف معاش

زندگی من خانوده‌ام را نمیدهد باید بر آن اضافه کنی .

این راکه زائیده‌ای بزرگش کن تابدیگری برسد (اینکه) ـ این کاری راکه‌دردست داری بپایان برسان وسپس بکاردیگری بپرداز(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

این رانه خانم‌شله‌پز(یانفه‌صمد) هم بلد است (یامیداند) ـ این کار یا این مسئله بقدری ساده وروشن است که هر آدم بی استعدادی هم قدرت اجرای آن را دارد .

این رشته‌سر دراز دارد ـ این موضوع دامنه بلندی دارد (یا کشدار است) این واقعه نتایج وخیمی ببارمی آورد . همانند. سرگنده‌اش زیر لحاف است .

این ره که تو میروی بترکستان است ـ (ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی...) راه غلطی است وسرانجام وخیمی در بر خواهد داشت .

این سر(یا کله) شریست که باهم خاك کردیم حالا خودم را قسم میدهی ؟ ـ بمثل «این امامزاده‌ایستکه با هم ساختیم» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این سرمن و آن شمشیر تیز تو ـ حالا که قدرت توانائی تراست، هر کاری که خواهی بکن. مثال: من را تهدید کرده بودی که خواهی زد وخواهی کشت یاچنین وچنان خواهی کرد، حالا که قدرت در کف اختیارتست، بسم‌الله بفرما. این سرمن و آن شمشیر تیز تو .

این سنك واین پا سنك ـ وسیله آزمایش فراهم است .همانند: اگر گز دوراست گز که نزدیك است .

این‌سی هم بالاغمی ـ وقتی‌ضرری روی ضررمتوجه کسی شود درموقع وارد آمدن یاتحمل ضرر دوم این مثل را ایراد کنند . همینطوروقتی پیش آمدبدی برای شخص بعدازپیش آمدبددیگری بشود باین مثل تمثل نماید . مثال: پارسال خسارت زیادی‌از تجارت‌چای بردم‌وامسال از تجارت شکر، خدابزرك‌است، این‌سیهم بالای غمی

غمی دراصل «خمین» عربی بمعنی پنجاه است که درتداول بین عوام متدرجا باین صورت درآمده است . همانند: این غم هم درعاشقی بالای غمهای دیگر.

این‌شتررادرخانه‌دیگری بخوابان ـ وقتی بکسی کاری شاق ودشواررجوع کنند که‌نخواهدانجام دهدیاوقتی‌بخواهند ضرری را متوجه دیگری نمایند، طرف برای امتناع ازقبول‌آن بایراد این مثل میادرت نماید(بکتاب داستان های امثال رجوع شود)

این شتریست که‌درخانه همه‌کس خوابیده است ـ بعنوان تسلیت به باز ماندگان کس که تازه مرده است گفته میشود، یعنی مرك بسراغ همه کس میرود وکس نیست که ازآن‌آن بی نصیب بماند.

این‌طفل‌یك‌شبه‌ره‌صدساله‌میرود. درمورد ترقی غیرمنتظربیا پیشرفت غیر مترقب‌وسریع امری بکارروود مثال:طفل یك شبه ایران درعصرسلطنت رضاشاه‌ره صد ساله میرفت .

اینطور که بادش میباد هیچ ـ

بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

این غم هم درعاشقی بالای غمهای دیگر ـ همانند و بمعنی : این سی هم بالای غمسی .

این فتیله را از گوش خود بدر کن ـ این فکررا ازمغزخـود خارج کن . این کار نشدنی است . مثل . اگر تصور میکنی که من باتو کنار بیایم و باتوهمکاری کنم این فتیله را از گوش خود بدر کن که چنین امری محال خواهد بود .

این قاطر (استر) چموش لگدزن از آن من، آن گر به مصاحب بابا از آن تو ـ رجوع شود به: آن گربه میومیو کن بابا ...

این قافله تابحشر لنك است ـ این کار تمام شدنی نیست . این موضوع براثر مشکلاتی که دایم پیش آید خاتمه پذیر نیست.

این قبا برای اندامش کوتاه است ـ این کار متناسب با اونیست (گـاهی هم بصوررت طنز گفته میشود) مثال .فلان را برای استانداری استان دهم برگزیده اید. مخاطب : مقام فلانی بالاتـر ازاینهاست، واین قبا برای اندام او کوتاه است .

این قبا برای قامت تو بریده شده ـ اینکار متناسب با لیاقت و کفایت تست

این قبری کـه سرش گریه میکنی مرده توش نیست ـ این ابرازدلـوزی که تو برای فلان میکنی وشایستگی آنرا ندارد. این زحمتیکه درراه اینکار میکشی شایسته نیست .همانند : سرقبری گریه کن که مرده تویش (درآن)باشد برای کسی بمیر که برایت تب بکند .

اینقدر چریدی پس کودنبه ات ـ در فلان امر متحمل آنهمه زحمت شدی پس کو نتیجه اش؟ (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینقدر خراست و ما پیاده میرویم ـ باوجود این بلاهتیکه دارد چرا مـااز او استفاده نمیکنیم و بصورت دیگرهم این مثل را ایراد نموده گویند : تو که این اندازه خری پس ماچرا پیاده میرویم .

اینقدرش که روی زمین است دو اینقدرش (یاهمان قدرش) توی زمین است ـ بسیارمدیر ومحیل است .این اندازه که زیرك مینماید،زیرکی اوچندین برابر است . مثال: فلان رااینطورساده و بی غل وغش هم مبین اینقدرش که ...

اینقدر شور است که خان هـم فهمید ـ بقدری موضوع روشن است که هرابلهی هم می فهمد . رجوع شود بـه : آنقدرشوراست ...

اینقدر لی لی بلالاش مگذار ـ این اورابالامبر .اینقدرتکریمش مکن و برای اواحترام قائل مشو. مثال: این اندازه قابل اهمیت نیست که تواینهمه (یااینقدر) لی لی بلالاش میگذاری.

اینقدر متکبر است کـه بما تحتش میگوید دنبال من میاکه بـوی گند میدهی ـ این مثل یااصطلاح مثلی برسبیل طنز واستهزا درمورد اشخاصیکه تکبر زیاده ازحددارند ایراد میکنند .

این قدکش (یاابروداش) تـاقندش را بیاورم ـ بکتابهای امثال مثل «این ابره ...) مراجعه نمائید .

PDF Compressor Free Version

این کار دل است نه کپه گل - وقتی کسیرا ملامت کنند که چرا دل بچیزی بسته یاچرا عشق خودرا متوجه چیزی یا کسی یا انجام کاری نموده است در جواب بایراد این مثل مبادرت نماید. همانند: کار دل است کار خشت و گل نیست.

این کاسه نیم کاسه‌ای هم درزیر دارد - اینکار، کارصاف ساده نیست بلکه درپشت برده آن حقه و تزویری نیز وجود دارد. مثال: میگویند مردم فلان شهر بر ضد دولت قیام کرده‌اند. مخاطب: این موضوع نبایستی خیلی هم ساده باشد ومسلما این کاسه نیم کاسه‌ای هم درزیر دارد (یا مسلما زیراین کاسه نیم کاسه ای هم هست)

این کاغذ را ببنددم کوزه آبش را بخور - این سندی، که دردست داری بیوجه است ودنیاری اعتبار ندارد همانند: این برات را به بنددم کوزه و آبش را بخور

این کلاه برای سرش گشاداست - بطعنه وتمسخر بکسی گویند که طمع بچیزی بربندد یادست بکار بیازد که درخور قدرت وتوانائی او نیست.

این کله خریست که با هم خاك کردیم حالا میخواست مفرا بآن قسم بدی - رجوع شود به. این سرخریست..

این کوه شکار نداد - ازین مورد یا این مرد استفاده نخواهی کرد. این مثل گاهی هم بصورت طعن وطنز بکسی گفته میشود که چشم طمع یاتمنی وتوقع بیموردی از کسی دارد.

اینکه برای من آورده‌ای ببر برای خاله‌ات - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

اینکه زائیده‌ای بزرگش کن تا به دیگری برسد - بتمسخر وطعنه بکسی گویند که کار دشواری را شروع یا کاری ناپسندی را آغاز کند وهنوز آنرا بپایان نرسانده دست باجرای کار یامقصود دیگری بزند. (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینکه میبرم میدهم سهم امام میبرم میدهم چادرمادام. (مادام یك نوع پارچه مشکی است که قبل از بیازار آمدن چادرهای سیاه کربدوشین خانمهای توانگر ومتمول درموقع خروج از منزل خود را بدان میپوشیدند) این مثل را درمورد کسی بکار میبرند که واجب میگذاردو به مستحب میپردازد. یا بجای این که وظایف واجب مذهبی یا اخلاقی خودرا اجرا کند به اجرای تمایلات بلهوسانه خود میپردازد. همانند: «چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است»

اینکه میدهم دوست میگیرم، خودم میخورم گوشت میگیرم - اینکه خرج دیگران میکنم صرف امور شخصی خود میکنم تا برپنیه مالی خود بیفزایم.

اینکه میدهی به طبیب بده به بیمار - همانند مثل بالا است.

این گردن باریك من و آن شمشیر تیز تو - همانندو بمعنی این سرمن و آن...

این گوی این میدان - رجوع شود بمثل: اگر گزدوراست گز که نزدیك است.

این گه به آن گاله ارزانی - این آدم

PDF Compressor Free Version

پست شایسته آن آدم پست است . مثال فلان پسر فلان خیلی بی تربیت بار آمده است . مخاطب : مگر پنداری پدرش بهتر ازاو است، این که بآن گاله می ارزد . مثال دیگر فلان دخترش را بمن نمیدهد میخواهد بفلان شخص بدهد . مخاطب : این دختر هم بدرد تو نمیخورد، این که بان گاله ارزانی .

این مال من، این مال منبر، اینهم مال ننه قنبر - دومورد اشخاص طمع و رزوحریص گفته میشود که همه چیزرا تنها برای خود خواهند .

این مرده باین شاروشیونش نمیارزد - کسیکه برای اواظهارتاثر یا دل سوزی و غمخواری میشود ارزش و شایستگی این عمل راندارد، همانند: این این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست .

این مرده واین گورستان .همانندو بمعنی : این گوی واین میدان :

این نان خوردن بایـن ریش جنباندن نمیارزد - اینکار ارزش ین قسمت یا این منت را ندارند .

این نیز بگذرد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

این نیم گزش بود. این نیم ذرعش بود .بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

این و آن ده ونه است - بین این دو اختلاف بسیاری هست .

این و آن گز هفتصد دینار تفاوت دارد - همانند و بمعنی مثل بالا است .

ای وای که نه نشد بدتر شد - در موقع ابراز تاسف ازعدم حسن انجام امری گفته میشود .

این وعده هااست که حضرت سلیمان بقور باغه‌ها میداد - درمورد وعده‌های انجام نشدنی گفته میشود .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود)

اینها برای فاطی تشبان نمیشه.این حرفهای یااین کارها نتیجه بخش نیست، فکردیگری باید کرد .

این هفتصد دینار دخلی بآن چهارده شاهی ندارد. هفتصد دینارو چهارده شاهی هردویکمبلغ و بیك میزان وفقط از حیث لفظ تفاوت دارند ومقصود این استکه این موضوع مربوط بآن موضوع نیست واین حساب جدای از آن حساب است. و کلمه «دخلی» دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی «ربطی» است واصل کلمه «دخل» است هم دراصطلاح عوام بمعنی «ربط» است . مثال: اینکاردخلی بآن کار ندارد یعنی ربط یا ارتباطی بآن کار ندارد .

این هلو واین گلو - همانطور که خوردن هلوی آماده کارسهل و ساده‌ای است انجام فلان امر یا موضوع هم کار آسانی است . ولی اگر بصورت خطاب گفته شود «هلو! یا تو گلو» مراد اینستکه کاررا آنقدرسهل وساده کنید که اجرایش برای من باندازه سهولت خوردن هلو آسان باشد .

اینهم ازعلت پیریست اینهم از پیرست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

اینهمه آوازها ازشه بود - درموقع که بحق یاازروی ریاو تملق گوئی بخواهند نسبت بعملی که ازطرف کسی انجام اظهار حقگزاری کنند بایراداین مثل تمثل جویند

PDF Compressor Free Version

اینهمه چریدی دنبه‌ات کو؟- بمثل اینقدر چریدی ...» رجوع شود.

اینهمه چمچه زدی حلوات کو؟- ـ همانندو بمعنی مثل بالااست (بجا چمچه اغلب «کفگیر» گویند .

این هنوزار نتایج سحراست. این هنوز اثارابتدائی اقبالی استکه‌روی آورده وازاین‌پس روزگارهای بهتری درپیش خواهدبود .

این مثل ما خوذ ازشعرمعروف انوری ستکه میفرماید «باش‌تاصبح دولتت بدمد کـ‌این هنوزاز نتایج سحراست» واغلب تمامـی بیت نیزبجای مصرع دوم گفته و نوشته میشود

این‌یك‌دهن‌را بد خواندی ـ این گفته یا خواست‌ویا توقعت بیجابود.مثال: ممکن است لطفاً امروز اتومبیل خودتان را برای یك گردش خارج شهر بمن‌امانت بدهید؟ مخاطب. عزیزم، من اتومبیلم را با حدی امانت نمیدهم . این یك دهن رابد خواندن. گاهیهم درموردی که کسی سخن نامتناسبی گوید بوی گفته میشود .

PDF Compressor Free Version

(حرف ب)

با آب حمام دوست گرفتن ـ با مال بی بهای دیگری کسیرا از خود ممنون ساختن

با آتش بازی کردن ـ کار خطرناك کردن. باچیزی یا باشخص خطرناکی در آویختن مثال : چنین عملی خطرناك و دخالت درمورد آن درحکم بازی کردن با آتش است با اقتابه عروس طهارت نتوان گرفته سرمایه ودارائی زن بدرد شوهر نمیخورد. شوهر نباید چشم طمع یا استفاده ازمالیه زن خودداشته باشد. و نیز گویند : آفتابه زن کون مرد را پاره میکند (یاپاك نمیکند) و نیز گویند: آفتابه زن هرچه بزرگتر باشد بیشتر کون مردرا پاره میکند(این امثال بیشتراز نروپدید آمده است که مرد را نسبت بمالیه زن بی اعتنا کنید)

باآل علی هر که درافتاد برافتاد. درافتادن وازدرخصومت درآمدن با اهل دل جز نابودی وزیان نتیجه دیگری ندارد همانند: بادرد کشان هر که درافتاد برافتاد (عوام بجای برافتاده « ور افتاد» گویند)

باآب باریکی ساختن باآب باریکه ساختن ـ بمعاش اندك ولی مستمر قناعت نمودن . مثال :، مدتهااست به آب باریك حقوق ناچیزخودمان میسازیم وزیرسازش باد غلبازان نمیرویم ـ من باآب باریکه درآمدخودم قناعت میکنم وهرگززیر بار تملق کوئی ازمافوق خود نمیروم .

با آب آتش زدن ـ رنج فراوان بردن . زحمت بسیار کشیدن . مثال: خود راباآب آتش زد تابحصول مقصودخویش موفق گردید .

باآسمان بردن یا رساندن ـ درمدح وستایش کسی مبالغه بسیار کردن . مثال : بقدری درستایش اومبالغه کرد که اورا به آسمان رساند ـ آنقدراز او تعریف کردم که اورا باآسمان رساندم

باآدم تنبل فرمان بده که هزار نصیحت پدران بشنوی (یامیکند) ـ به مثل ـ « آدم تنبل فرمان بده ... »

باآسمان نگاه نمیکند مگر برای این که ستاره ها بشکل یکقرانی ودو قرانیست ـ بسیار طماع است ـ ممکن نیست کارمفت برای احدی بکند .

به آهو میگوید بدو، بتازی میگوید بگیر ـ درمیاردوتن فتنه کردن. بعنوان خیرخواهی بین دو کس آتش نفاق افروختن طرفین مبارزه راتحریك کردن.

با استخوان (یا) صاحب استخوان بودن ـ دارای اصالت و نجابت خانوادگی بودن. مثال : فلان شخص صاحب استخوان است ممکن نیست نقض عهد بکندوابروی خانوده خود را ببرد .

با این چس وپس ها قبربابا بسته نمیشود . ـ به مثل «قبربابا...» در کتاب

PDF Compressor Free Version

داستانهای امثال مراجعه شود .

بااین دست و پای نازك؟یا(باهمین) خرچنگی گفت : میخواهم بروم هندوستان. گفتند : بااین(باهمین) دست و پای نازك؟ و نیز گویند : بااین دست پای نازکش از درخت سر که شیره هم بالا میرود .ومقصود عدم کفایت اسباب ووسایل برای رفع حاجت است .

بااین دم گرفتن آهن سرد میکوب دم آلتی است که باآن کوره آهنگری را میتابند یا میدمند ومراد اینستکه بااین طرز دمیدن که نتیجه‌اش سرد ماندن آهن است نتیجه‌ای حاصل نمیشود وازین طرز کار کردن آمیخته به سستی و کاهلی امکان ستفاده محال است

بااین ریش میخواهی بروی تجریش؟ - همانندو بمعنی «با این دست پای نازك؟» است

بایا دو بروت - باغرور وخود نمائی مثال : بایا دو بروت عجیبی بمبارزهٔ ما برخاسته بودولی همینکه «تو بوزی خورد سرجای خود نشست

بابدان بد باش بانیکان نکو - جای گل گل باش جای خار خار

بابداندیش هم نکوئی کن - دهن سك بلقمه دوخته به

با پاراه بروی کفش پاره میشود سر کله - درهرحال این عمل مستلزم صرف خرج یا تحمل زیانی است .

باپای خود بدار(یا) بسلاخخانه (یا) بگوررفتن - شخصاموجبات خسارت یانابودی یا مرگ خود را فراهم ساخت مثال بی‌سبب خودرا درین‌معر که‌خطرناك نینداز و باپای خود بسلاخ خانه (یا بگور) مرو.

باپنبه سر بریدن - بانرمی وملایمت کسیرا رام کردن یامورد استفاده قرار دادن یا بکسی زیان واردآوردن .مثال : ازپس زرنگ‌ومدیراست آنچنان باپنبه‌سر آدمیرا میبرد که نه خون داشته باشد نه درد.

باپول روی سبیل شاه‌هم‌میتوان نقاره زد - همانند وبمعنی «با پول همه کارمیتوان کرد»

باپول همه کارمیتوان کرد - همانند وبمعنی . پول حلال مشکلات است .

باپولها کباب بیپولها دود کباب - اشخاص پولدار دارای همه گونه وسایل تنعم اندو بیپولهای حتی محروم ازضروریات زندگی .

باتوکل زانوی اشتر ببند - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

باج بشغال نمیدهد - بزورچیزی بکسی ندادن(معروف است دراردستان که یکی از بخشهای تابع اصفهان است برای اینکه شغال به اشجارانکورزیان نرساند، همه شب خری مرده یا خوردنی دیگری نظیر آن درباغات خود میگذاردندتا وی بخوردن آن بپرازد وازخوردن انصراف جوید . این عمل تدریجاً مورد مثل قرار گرفته وحالیه بکسیکه بخواهد چیزیرا بزوراز کسی بازستاند گویند : باج بشغال نمیدهیم وبصورت دیگر نیز گویند :این جا اردستان نیست که باج بشغال بدهیم .

PDF Compressor Free Version

باج بمریخ نمیدهید. همانندو بمعنی مثل بالا است ولی باصورتی اغراق آمیز تر.

باخداداد کان ستیزه مکن که‌خدا داده را خداداده‌است.

باخرس بجوال (یادریك جوال رفتن - باشخصی فرومایه درافتادن یاسر کله‌زدن. یابی ادبی «هشت‌ومشت‌شدن» یاجروبحث کشیدن. «باسك در یك جوال رفتن» نیز میگویند همانند: قاشق بسائی کرده.

باخود کج و بامن کج و باخلق‌خدا کج آخر قدمی راست بنه‌ای همه‌جا کج.

بادآمده است و گل آورده است. موقعیکه کسی پس ازمدتها بدون دعوت و بطور ناگهانی بمنزل رفیقی وارد شود صاحب منزل بعنوان خیر مقدم وابزار محبت به بیان آن بپردازدمثال: چه عجب که پس ازمدتهامحجوری سرافرازم فرمودی، خوش آمدی، صفااوردی، راستی که «بادآمده است و گل آورده است»

باد آورده را بادش برد - هرچه مفت آمده باشد براه‌مفت‌هم‌میرود همانند: پول کون دادن خرج بواسیرمیشود. پول واویلا خرج وامصیبتامیشود.

باد باران آورده بازیچه جنك - شوخی کردن بسیارغالبامنجر بنزاع میشود.

بادبیروت (خود) انداختن - تکبر کردن تفرعن فروختن. مثال: حالا که چهار شاهی پول توی دستش آمده است بقدری بادبیروت خود انداخته که دیگر نزدیکش نمیتوان‌رفت. همانند بادش بالا رفتن.

بادبیهوقش کرد - اظهار تفاخر نمود. به کتاب‌داستانهای‌امثال (جلددوم) مراجعه شود

باد پشتش خوردن - در نتیجه تعطیل کار وچندی بیکاری کشیدن از انجام کار دلسرد شدن. مثال: مدتی مریض‌شد واز شغل خود بازماند. حالا هم که بهبودی یافته‌است بادپشتش‌خورده ازرفتن بمدرسه امتناع دارد. همابند: پشتش جائیدن. پشتش‌سردشدن.

بادبه‌بیرقش خورد - قوی وتوانا است دارای قدرت و نفوذ است. مثال: حال که بادبه بیرقت‌میخورد ازدستگیری درماندگان دریغ‌مکن.

بادبا (یادر) چنبر بستن - همانند و بمعنی: آب‌درهاون‌سائیدن.

بادبزخم کسی خوردن - آتش‌غضب کسی‌مشتعل‌شدن. مثال: پس‌ازآنکه‌مدتی جاروجنجال کرد تازه بادبزخمش‌خورد و آتش خشمش تیزتر گردید وکاری کرد که «اگرروی نان میریختی سگ نمیخورد» پس‌ازواقعه و پیش‌آمدی احساس رنج و ناتوانی کردن مثال: پس‌ازآنکه درقمار کلانی بیباکانه مبلغ‌زیادی ازپول‌خودرا باخت و بخانه رفت بادبزخمش خورد و فهمید که چه‌مصیبتی برسرخود آورده‌است

باد بزیر بغل انداختن - (؟)

بادپادر کردن - بعداز انجام کاری بگردش و تفریح پرداختن - آسودن بعد ازرنج وزحمت مثال: به‌مجردی که‌فراغی بدست آوردم مسافرتی به‌ییلاق‌نموده وباد پائی‌درخواهم کرد.

PDF Compressor Free Version

باد توی بینی (یا) در بینی (یا) درخیشوم انداختن ـ بخود بالیدن و تفرعن کردن کبریائی فروختن . مثال : وقتی پشت میز ریاست مینشیند آنچنان باد در بینی میاندازد که گوئی بندگان خدارا خریده است .

بادتوی (یادر) سر ناکردن ـ اسرار کسیرا افاش کردن . مثال : هرگز نمیتوان اسرارخودرا بافلان گفت ، چراکه فوراً باد درسر ناکرده آدمی را «لو» میدهد .

باد در آستین کردن یاانداختن ـ کسیرا غره وفریفته ساختن .

باد در سر (یا) در کله داشتن ـ متکبر بودن . متفرعن بودن . همانند : کله‌اش باد داشتن .

باد در غلفت خود انداختن ـ همانند وبمعنی : باد در آستین انداختن .

باد درقفس کردن ـ همانند وبمعنی آب درغربال کردن است واغلب گویند : باد درقفس وآب درغربال نتوان کرد.

باد در کف ـ باد در دست ـ باد درچنك داشتن ـ از نتیجه کاری یاانجام امری فایده بدست نیاوردن . مثال : با آنهمه رنجی که در راه آن کار بردم جز باد چیزی بکف نیاوردم ، یاجز باد چیزی درمشت یاچنگم نماند .

باد در کلاه انداختن ـ مغرور و متکبرشدن. مثال: حال که بادد رکله انداخته است و «کسیرا بخرج برنمیدارد»

باد دست (یا) دست بباد ـ مسرفی که هیچ مالی مدتی دردست او نماند : مثال: شخص باد دست یادست بیادی است.

باد دلش را میزند ـ کار بیهوده میکند. کوشش بیجا میکند . مثال : فلان دست باجرای کار بسیار مهمی زده است. مخاطب: اومرد کارنیست، بی‌سبب باد دلش را میزند (این جمله‌را اغلب بصورت طعن وتمسخر ایراد میکنند)

بادر آجری پیوند کردن ـ با بزرگی یاتوانگری مواصلت یا دوستی کردن . مثال : شنیده‌ام بافلان توانگر صحبت وصلت درمیان آورده‌ای؟ مخاطب: اشتباه گفته‌اند. ما بادر آجری هرگز پیوند نمیکنیم. (بادرخانه آجری‌هم گفته میشود)

بادرد بساز تا بدرمان برسی ـ دربرابر پیش آمدآلام ومصائب بردباری کن تاآسوده خیال شوی .

با درد کشان هرکه درافتاد برافتاد ـ همانند وبمعنی : باآل‌علی ...

بادست پس میزند، باپاپیش میکشد بصورت ظاهر اظهار نفرت کردن نسبت به چیزی ودرباطن خواستن وبرای بدست آوردن آن وسیله برانگیختن مثال: آقای فلان زیربار قبول شغل وزارت نمیرود مخاطب: اینطور نیست، بادست پس‌میزند وباپاپیش میکشد. همانند: من که نمیخورم اما برای هر کس کشیده‌اید کم است .

بادش بالا بودن ـ براثرارتقای مقام یاعلت دیگری متفرعن شدن . مثال: فلان‌این روزها بادش بالا رفته است «دیگر «محلی بما نمیگذارد»

با دکانی که معامله (یا) حساب نداری ناخنك مزن ـ از کسیکه با او سابقه صمیمیت ودوستی یالااقل آشنائی

PDF Compressor Free Version

نداری توقع و تقاضا مکن .

بادکرده است ـ تکبر کرده است . دراین‌مورد نکته لطیفی بکار برده‌میگویند فلانی خیلی باد کرده است. بایدسوزنش زد و بادش را کشید. (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

با دمش گردو میشکند ـ بسیار خوشحال است . در نتیجه موفقیتی که به‌دست آورده سخت شاد‌مان است . مثال فلان امروز بادم خودش گردو میشکند . چرا که در میدان مسابقه کشتی رتبه اول شده است .

بادمکن میترکی ـ بمثل «آنقدر باد کرده که‌میترسم بترکد» مراجعه شود .

بادنبه‌سبیل خودرا چرب کردن ـ بمثل «آن‌دنبه را گربه برد» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بادنجان باد دارد ـ افاده دارد . فیس دارد . تکبردارد . گاهی‌هم برسبیل سئوال‌وجواب گویند: بادنجان بادداردء بله آقا

بادنجان بدآفت ندارد ـ برخی گویند « بادنجان بم» چرا که درحوزه شهرستان‌بم بواسطه گرمی‌هوا واستعداد زمین بوتهٔ بادنجان چند سال دوام‌میکند ومراد اینستکه اشخاص زشتخوی وبد کردار کمتر دستخوش آفت وبلا میشوند. این مثل‌را غالبا برسبیل مزاح نیز بکار میبرند مثال: دیروز گرفتار خطر بزرگی شدم ولی خدا نجاتم داد . مخاطب در جواب بشوخی گوید : بادنجان بدآفت ندارد .

بادنجان دورقاب میچینند ـ تملق میگوید . همانند: سبزی، پاک میکند (بادنجان دور قاب چین . متملق‌همانند : سبزی پاک کن)

بادوستان بساز وبا دشمنان بتاز . بادوستان مروت بادشمنان مدارا (آسایش دوگیتی تفسیراین‌دوحرفست..)

باد در میان چیزی خوردن ـ فاصله پیدا کردن بین دوکار. مثال : می‌خواهم بلافاصله پس ازانجام اینکار بفلان کار آغاز کنم مخاطب: خیر. بگذار درین میان بادی بخورد یادرمیان‌این‌دوکار بادی بخورد (یعنی فاصله‌ای بیفتد)

بادولتی از تفاق، بی دولتی از نفاق مراد از «بادولتی» دراین مورد قدرت و اعتبار وعزت واحترام است .

باران جوشیدوتر کهارا پوشید ـ همانطور که باران وقتی بشدت میبارد شکافهای بامها وزمینهارا میپوشاند وبهم میجوشاند همانطورهم روی آوردن‌دولت یاقدرت نقایص ومعایب مادی، ومعنوی گذشته اشخاص‌را مستورمیسازد .

باران که درلطافت طبعش خلاف نیست ـ درباغ لاله روید ودرشوره زار خس

بار بیار خانه اش گرانتر است ـ

اغلب بعضی کالاها درمحل ومرکز تهیه‌اش گرانتر است تا در مرکز فروشش (این مثل در بسیاری ازموارد مبنای سیاست اقتصادی انگلستان را تشکیل میدهد چه بسیاری ازمصنوعات این کشور در داخله انگلستان گرانتر است تادرخارج)

باربرداراستـ(؟)

PDF Compressor Free Version

بارخودرا بستن - ازمنبعی استفاده کردن وتوانگرشدن مثال: فلان درظرف چند سال استخراج معدن بار خودرا بست ومعدنش راهم فروخت واکنـون آسوده سرگرم زندگی است .

بار سبك از بهشت آمده است - کار وقتی سبك ومتناسب باقوه شخص بود انجامش برای او سهل وآسانست. مثال: چون ازانجام فلان کار بواسطه صعوبتش ناتوان بودم کار سبکتـری را پذیرفتم . مخاطب: آری، بارسبك از بهشت آمده است

بارسبك زود بمنـزل میرسد - همانندو بمعنی مثل بالاست .ولی این مثال رادرامورمعنوی نیز استعمال کرده گویند: هرچه بارانسان از لحاظ امورمادی ومالی سبکتر باشدزندگی وی راحت تر وآرامش فکر وخاطرش بیشتر خواهد بود .

بارش را بار کردن - ازراه مشروع یانامشروع خود را غنـی ساختن معاش کسیرا کفایت کـردن مالی یادرآمدی . مثال درمعنی اول: درهمان معاملـه اولی که کرد بارخودش را بار کـرد. مثال در معنی دوم: این حقوق یادرآمد بارش را بار نمیکند .

بارك الله ران کسیرا گنده نمیکند - همانند وبمعنی مثل بالاست .

بارك الله برای کـی نان نمیشودـ**همانند** واز بارك الله قبای کسی رنگین نمیشود

بارك الله مردرامیکشدوسر باری خررا - مراد اینست که بعضی تشویقها وتحریکهاسبب مرك ونابودی آدمی میشودهمان طور که سرباری اضافه بار موجب هلاکت میگردد.

بارکج بمنزل نمیرسد - انسان از نادرسـتی ودروغ وفریب وریا طرفی بر- نمی بندد .

بار کسی بار نشدن - کفـایت نکردن کافی نبودن (درآمد یاحقوق یاامثال آن) مثال: این دستمزدیااین حقوق بار مرابار نمیکند - ازاین همه دویدنها و تقلاها هم بارت بار نمیشود- ازاین حرفهاو گفتگوها هم بارها بار نمیشود .

بار گردن کسی شدن - امری راجبرا پذیرفتن مثال: نمیخواست گناهی راکـه مرتکب شده بود«گردن بگیرد» ولـی سرانجام «بار گردنش شد»واعتراف به- تقصیرخود کرد.انجام فلان کاررا نمیخواست بپذیرد ولی بار گردنش کردند .

بار گندم هم دانه دانه است ،
بارمحنت خودبردن به که بارمنت
خلق کشیدن - (که بار محنت خود به زبار منت خلق)

باری بهرجهت کردن - درانجـام امری تعلل وتردید کردن - همانند: لیت و لعل کردن - بوك ومکر کردن.مثال ازپس بی ارادهاستهمه کارهای مردم رابه باری بهـرجهت ولیت ولعل کردن گذرانده . یك کار مثبت انجام نمیدهد .

باریك ریس بودن - دقیق وحساس بودن زود رنج بودن . مثال: فلان خیلی باریك ریس است بمجردیکه حرفی بزنند «بتریج قبایش برمیخورد»

بازارگرمی کردن - چرب زبانـی کردن درمعاملات یااعمال دیگر .

بازبان خوش مار را میتوان از سوراخ بیرون کشید -

بازبوی خودمان- بکتاب داستانهای

PDF Compressor Free Version

امثال مراجعه شود .

بازشدن دل (یا) دل باز شدن ـ برطرف شدن غم و اندوه . مثال: تاخانه برادرم نرفتم واوراندیدم دلم باز نشد.

بازهم دسته گلی بر آب داد ـ به کتاب داستانهای امثال (مثل دسته گل به آب دادن) رجوع شود .

بازی اشکنك دارد. سرشکستنك هم دارد ـ بازی کردن وتفریح کردن گاهی هم آمیخته بسر شکستن میشود. این مثل را گاهی هم در مورد تحولات زندگی ومبارزات سیاسی ایراد میکنند .

بازی بازی باریش باباهم بازی ـ بشوخی شوخی کسیرادست انداختن و باو جسارت کردن . بشوخی شوخی پای کسی را درلیان کاری کشیدن .

بازی بازی، بافلان خرهم بازی ـ درمورد کسی گفته میشود که بازورمندتر ازخودش وارد مرحله شوخی یا میدان مبارزه بشود .(این مثل ناشی ازمثل...خر را دیدی کدرزاندیدی» است که در کتاب امثال داستانهای امثال حکایت آن نقل شده است .

بازی در آوردن ـ بازیش را در آوردن ـ از پرداخت بدهی خود سر باززدن یاطفره رفتن. مثال : فلان در معاملاتش همیشه بازی درمیآورد . این تاجر حسابم را واریز نمکینند بازیش را در آورده است. کارجدی را بشوخی گرفتن مثال. این نوکرخوب کار نمیکند بازیش را درآورده است چرا کارت را نمیکنی بازیش را در آورده ای؟

بازی شاه والله ـ قماری که یکطرف نسبت بحریف خود باقلدری عمل کند و باوزور بگوید و رعایت قواعدرا نکند . مثال : مگر بازی شاه والله است که تو هرطور میل داری بازی میکنی ودایم جر میزنی.

باسب شاه گفته است یابو ـ باسب شاه کره گفتن ـ وقتی بفرومایه ای بدی یاسخن درشتی بگویند وباو بربخورد و اظهار رنجش کند این مثل را درمورداو ایراد نمایند. مثال: آقا شما حق ندارید این حرفهای کلفت را بمن بزنید. مخاطب: مگر یاسب شاه گفتم کره (یا) یابو .

باسرخود بازی کردن ـ خویشتن را بخطر افکندن . مثال: باقوی تر ازخود پنجه افکندن، در حکم باسرخود بازی کردن است :

باسر راه روی کلاه پاره میشود باپاگفش ـ رجوع شود بمثل : باپا راه بروی...

با سرکچل کسی استاد شدن ـ روی کاربا موضوعیکه از آن اطلاع ندارند تجربه کردن تاوقتیکه مطلع ومجرب شوند.

با سلام وصلواة گراز زغله بدر نیزنه ـ (باسلام و صلواة گراز از کشت خوان غله بیرون نمیرود) این مثل در بین مردم بختیاری متداول است ومراد اینست که بیرون کردن گرازازمان مزرعه گندم وجو تفنك وفشنك لازم دارد وملایمت و مسالمت بکار او نمیآید .

باسم جسنی بکام حسینی ـ بنام کسی وبنفع دیگری

باسیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن ـ باسختی و بیچارگی ساختن

PDF Compressor Free Version

وابراز درد نکردن . درعین محنت و تنگی معاش آبروی خودرا حفظ و تظاهر برغد و عیش راحت کردن . مثال : فلان ازوقتیکه باز نشست وخداوند فرزندان بسیارشده «دستش ازمال دنیا پس رفته» ولی بااینحال آبروی خود را از دست نداده ودرمیان مردمان باسیلی صورت خودرا سرخ نگاهمیدارد .

باشاخ گاوسرین رابجنك انداختن بازورمندتر ازخود جنگیدن . همانند : بازی بازی بافلان خرهم بازی ؟

باشاه پالوده نخوردن - زیر بار احدی نرفتن . بخود مغرور بودن . خود را برتر ازدیگران گرفتن. مثال: آنقدر بخود مغرور است که حاضرنیست حتی با شاه پالوده بخورد .

باش تاصبح دولتت بدمد - کاین هنوز از نتایج سحر است .

باشمشیر چوبین جنك نتوان کرد برای اجرای هرکار اسباب لازم است . بدون اسباب ناقص هیچ کاری بسامان نمیرسد . همانند: بااین چس وپس‌هاقبر بابارا نتوان بست .

باشمشیر وقرآن پیش کسی رفتن - امان خواستن و تسلیم شدن . مثل. مگر باشمشیر وقرآن پیش تو آمدم که اینهمه شرایط سنگین بمن تحمیل میکنی ؟

باشیر اندرون شد وباجان بدر رود - امری که عادت بشر شدو برطبیعت اونشست تابوقت مرك‌هم ازدست نمیرود. همانندِ خوی بد در طبیعتی که نشست، نرود تابوقت‌مرك‌ازدست(این مثل‌مقتبس ازشعر معروف خواجه‌است که میفرماید: (مهرتودردرونم عشق تودرسرم - باشیر اندرون شد وباجان بدر رود).

باشیطان تخم کاشتن - با شرارت پیشگان و بدنفسان درامری شرکت کردن مثال: ذاتامرد بدنفسی‌است وهمیشه کارش اینست که بااو باش زیست بکند وباشیطان (دریك مزرعه) تخم بکارد .

باصرار همه کار میتوان کرد - همانند: کار که رسید بخانه، عروس‌رابیین بخانه .

باصلش رجوع کرده است - به کتاب داسنانهای امثال رجوع شود .

باطناب پوسیده کسی بچاه رفتن (یا) بچاه افتادن - بوسیله گول یا فریب دیگری بکار خطیری دست زدن . مثال : بمردمان دروغگو وشیاد هرگز نتوان‌اعتماد کردو باطناب(یاتناب)پوسیده آنها بچاه‌رفت.همانندبعشق‌شیطان‌درچاه چهل گزی‌رفتن‌وآنمی گرفتن

باطناب‌پوسیده کسی‌درچاه‌چهل ذرعی بعشق عمرمار گرفتن -

باغبان‌وقت‌میوه گوشش کرمیشود - درموقع انجام تعهدی ازاجرای آن شانه تهی کردن . همانند: کر مصلحتی شدن . کر مصلحتی دوا ندارد . خودرا بگوش کری زدن .

باقضاکارزار نتوان کرد - همانند: قضای نوشته نشاید سترد .

باقیش‌رابده تاپاشنه کشت بدهم - پاشنه‌کش آلت فلزی نیم دایره مانندی است که یك‌سرش پهن‌تر وسر دیگرش

PDF Compressor Free Version

باریکتر وخمیده است و بوسیله آن پاشنه گیوه یا پاشنه خوابیده کفشهای چرمی را بالا میکشند یا باصطلاح عوام «دور (بر) میکشند» و وقتی بخواهند توقع بیجای کسیرا رد کنند درمقابل درخواست او به شوخی یااستهزاء بایراد این مثل مبادرت کنند .

باکدخدا بسازوده را بتاز - همانند: کدخدرا ببین وده را بچاپ .

باکسی آشنانمیگردم - چون شدم آشنا نمیگردم .

با کسی که دفترش یکورقی است معامله مکن - چنین کسی چون دارای (حساب و کتاب مرتب نیست) مورداطمینان نمیباشد .

باکسیکه یاعلی گفتیم یاعمر نمی-گوئیم - باکسیکه دست دوستی دادیم هرگز برخلاف عهد دوستی عمل نمیکنیم.

باکفش و کلاه هم... با هر ترتیبی هم... بهر نحوی هم... مثال: باکفش و کلاه هم نمیتوان اورا ازاین خانه بیرون کرد .

باکم ازترکان تیر انداز نیست - طعنه تیر آورانم میکشد - در مورد ملامت وسرزنشی که برخلاف انصاف از جانب دوستان یاازجانب اشخاص غیروارد درکار برسد گویند .

باگرسنگی قوت پرهیز نماند .

باکیشی آمد و با فیشی رفت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باگرگ دنبه میخورد و باچوپان گریه میکند - همانند: شریك دزد ورفیق قافله .

باگه سگ افطار میکند - درموردی گویند که رفع حاجت را بامالی حرام یا کاری ناروا کنند

بالاتر ادیدم پائینت راهم خواهم دید - رجوع شود بمثل :از بالات چه خیری دیدم ...

بال افکندن (یا) انداختن - عاجز شدن . مثال : منکه از اتمام این کار بال انداختم . همانند: پر ریختن .

بالامیخ خودش (یافلان) میزند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

بال ببال کسی دادن - کسیرا تقویت کردن . مثال: دراین محاکمه قاضی هم بال ببالش میدهد .

بالانشین کم خرج است - اشخاص توانگر و بالانشین اغلب کم خرج تر از دیگران اند چرا که قدرت در کف اختیار آنهاست و برای رفع حاجات زندگی کمتر محتاج «ریخت و پاش» هستند .

بالای چشمت ابروست - (مگر گفتم ..) - چه اهانتی وجسارتی بتو کردم که داغور شده‌ای. مثال : مگرچه گفتم و چه کردم که موجب رنجشت شده است ؟ آیا گفتم بالای چشمت ابروست؟ مثال دیگر: مگر میشود گفت بالای چشمت ابرواست، فوراً بتریج قبایش بر میخورد و رنجیده میشود .

بالای سیاهی رنگی نیست - بدتر از آن چیزی نیست. مثال: با آنهمه نسبت های ناروائی که بمن دادند، این نسبت هم روی آن، بالای سیاهی رنگی نیست .

PDF Compressor Free Version

بالای گود زور خانه نشسته است ومیگوید لنگش کن ـ لنگ کردن نوعی از حیله ها و فنون کشتی گیری است که برای زمین زدن حریف بکار میبرند ومراد ازمثل اینست که خود در کناری بستاده ودیگری را بانجام امری که یا خطرناك یااقلا دشواراست تحریك میکند.

بال در آوردن ـ بسرعت رفتن و ناپدیدشدن. مثال: مگر بال در آورده بود که باین سرعت رفت وناپدید شد.

بالش نرم زیر کسی گذاشتن (یا) نهادن ـ خوشحال کردن. باوعده‌های شیرین کسیرا امیدوار ساختن. مثال: دیروز نزد رئیس فلان اداره رفتم درخواست کاری کردم. عجالتاً وعده ای کرده وبالش نرمی زیرسرم گذاشته تابعد از این ببینم چه میشود.

بامبول زدن (یاسوار کردن) ـ پشت هم اندازی کردن. تزویر کردن. حقه بازی کردن همانند: دوز وکلك جور کردن.

بامردم بجوال رفتن ـ باآنها سر وکله ودرکار زندگی چك و چانه زدن. مثال: عجب دنیائی شده است، برای تأمین یك زندگی ساده شبانه روز بایستی بااین مردم دررو جوال رفت وانواع راست ودروغ ازآنها شنید.

بامردم زمانه سلامی ووالسلام ـ برای پرهیز از گزندمردمان حتی الامکان باید ازمعاشرت باآنان دوری نمود.

بامش طاقت لگد ندارد ـ قدرت تحمل چنین تحمیلی یاستمی یا ناروائی را ندارد. مثال: این تحمیلی که شما بمن میکنید قبول آن ازقدرت من خارج است وبام من طاقت چنین لگدی (یالگدهائی) راندارد.

بامی از بام ماکوتاه تر نیست ـ؟ این مثل غالباً باادات «مگر» استعمال میشود ومراد اینستکه مگر ازماضعیف تری نیست که چنین معامله ورفتار سختی را با او بکنی؟

با نردبان بآسمان نتوان رفت ـ درمورد امرمحال وغیرممکن بکار میرود

بانیزه (هـم) گه رانمیشود دم دماغش برد ـ کنایه ازاینستکه از بس مغرور ومتکبراست وبخود شیفته، نزدیك او نتوان شد.

بانیك نشینی نیك شوی، بادیك نشینی سیاه ـ همانند: همنشین توازتو به باید تاتراعقل ودین بیفزاید. آلوچه بآلو نگرد رنك رآرد.

باهردستی که بدهی باهمان پس بگیری ـ همانند. هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك وبد کنی ـ ازمکافات عمل غافل مشو ـ گندم ازگندم بروید جو زجو

باهرگلی خاریست ـ همانند: گل بیخار میسر نشود دربستان (گل بی‌خار جهان مردم نیکو سیرند.)

باهم اختشان نمیشود ـ همخو نمیشوند هم آهنك وموافق وهم سلیقه نمیشوند. مثال: هرکاری بکنی بالاخره این دونفر باهم اختشان نمیشود.

با همجنس مأنوس باش نه با ناجنس ـ همانند: کبوتر با کبوتر باز باباز ـ کند همجنس با همجنس پرواز.

باهم خواندن ـ هم آهنك بودن . تطبیق کردن. مثال: این درآمدها باخرج گزاف امروزه باهم نمیخواند ـ سرجمع این دوحساب باهم نمیخوانند .

باهمه بله، باماهم بله ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

باهمه پلاس باماهم پلاس ـ همانند: مثل بالاست .

باهمین چین وپاچین میخواهی بروی چین وماچین ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

باهم یونیستند، هم یونمیشوند ـ «یو» که بفتح یاء وواو معدوله در بین عوام مصطلح است مخفف « یوغ » است که بگردن گاوان میگذارند . اگر دو گاو رازیر یوغ بردند و بایکدیگرهم‌قوه نبودند میگویند: «هم یوغ نمیشوند» از کثرت استعمال غین یوغ افتاده و کم کم درمورد آدمیان نیز بکار رفته است .

باید ز جان گذشت وپناباد خرده کرد، یاخرج کرد ـ پناباد سکه‌ای خرد ازنقره بوده که گویاتااوایل سلطنت ناصرالدین شاه رواج داشته وچون برخی «پولشان بجانشان بسته است » منظور گویندهٔ مثل اینست که دست ازجان بشوودر موردی که محل گفتگواست پول خرج کن، چراکه بدون پول هیچ منظوری از پیش نمیرود .

بایدمتاع نیکوازهردکان‌خریدن (یا) ازهردکان که باشد ـ کالای‌خوب را ازهردکانی که آنرا بیابندبایدخریداری کنند . سخنان حکمت آموز و دانش را از هر کس خواه وضیع یا شریف و درهر دیار باشد بایدآموخت وبکاربست .

بایدمتاع نیکو، دکان زهر که باشد ـ کالا خوب باشد ازهر که گو باشد . حرف و سخن خوب قابل پیروی است . حال از هر که خواهی گو باش .

بایست تازمین زیرپابت سبزشود ـ درموقعیکه کسی برای حصول حاجتی از کسی بایستد وبنای اصرار را درمقابل انکار او بگذاردورد نشود ، طرف دست آخرازروی خشم برای تأکید انکارخود بایراد این اصطلاح مثلی مبادرت نماید.

بایك چشم دیدن ـ برابر دیدن . مثال: من‌میان فرزندانم تفاوت نمیگذارم وهمه‌را بایك چشم میبینم .

با یکدست دو هندوانه نمیتوان برداشت ـ ازدوکار یك کاررا اختیار کن انسان کاررا بقدرقوه خودش بایدقبول کند یکنفر یك کار را خوب عمل میکند ولی اگر دوکاررا بپذیرفت هردو خراب میشود درمورد عشق نیز بزن گفته میشود ومراد اینستکه عشق دونفررا نمیتوان دریك قلب جا داد . همانند: یاخدارا بخواه یاخرمارا. بایکدل نتوان دودلبر داشتن .

بایك‌دل نتوان دو دلبر داشتن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند «رسم عاشق نیست بایکدل‌دو دلبرداشتن

بایکشمش گرمیش میشودو بایك غوره سردیش ـ گرمی وسردی شدن عقیده‌ایست درطب سابق که برخی خوردنیها وآشامیدنیهارا دارای اثر بارد و بعضی رادارای اثر حار می‌پنداشته اندومراد

PDF Compressor Free Version

مثل اینستکه آنقدر حساس وزود رنج یا ببرك وسست نهاد ست که بادیدن اندك ناملایمی رنجیده وخشمگین و ناراضی میشود وباملاحظه کمترین روی خوش و محبتی خشنود وراضی میگردد .

بایك کیش آمدن و با یك فیش رفتن - رجوع شود بمثل «با کیشی آمد و بافیشی رفت»

بایك گل بهار نمیشود - همانند : برنادرحکم نتوان کرد .

باین (یا بدین) شکستگی ارزد به صدهزار درست - بااینکه پیراست باازکار افتاده ولی بااینحال از بسیاری جوانان بامشابهین تازه خودزرنگتر بامفیدتر است.

بداز همانند: دوداز کنده برخیزد . بیازی گرفتن (کسی) مورد اعتنا قراردادن توجه وعنایت دوستی نسبت بکسی مثال خیلی میخواهد خودش راتوی دل من جا بکندولی من تا کنون اورا بیازی نگرفته ام

بیال دیگری پرواز کردن - به پشتیبانی ونیروی دیگری کار کردن یاترقی نمودن مثال: فلان بیال برادرزنش پرواز میکند . «باپر دیگری پرواز کردن» هم میگویند .

بیرف بشاشد آب نمی شود - درمورد کثرت بیعرضگی وعدم لیاقت گفته میشود . مثال : فلان بقدری نا لایق و بیعرضه است که اگر بیرف بشاشد آب نمیشود.

بیخشیدریسمان را کشیدند - برای شرح این مثل بمثل «زه را کشیدند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بیوئی قانع بودن . بیوئی قناعت کردن - بچیزی اندك پسنده کردن. و گاهی بشوخی درمورد کسی استعمال کنند که دنبال زنان بیفتد و فقط بدیدن روی خوشی از آنها قناعت کند .

بیوئی مست است - در مورد کسی گفته میشود که بانیل باندك مالی یامقامی غرور اورا گرفته اظهار تفاخر و کبریائی کند یابادیدن اثر دیدن اندك مهرومحبتی فدائی اشخاص میگردد وهمین مثل برای بصورت مبالغه گویند «نخورده مست است»

بیوی کباب آمدیم ، دیدیم خر داغ میکنند - برای جلب فائده ای رفتن ودستخوش مضرت و زیانی گردیدن . در تشخیص خود دچار اشتباه شدن ودرمورد معنی اخیرهمانند: مثل «خیال کردیم علی آباد شهری است حالا دیدیم دهی هم نیست» میباشد .

بیهانه بچه، مادر بچه - بقصد نزدیکی وابراز صمیمیت نسبت بمادر ، طفل او را نوازش کردن .

بیهانه بچه، ننه (یامادر) میخورد قند وکلوچه - چیزی یا کسیراوسیله استفاده خودقراردادن .

بیدمیزنم، چنار میلرزد - همانند وبمعنی: چوبرا که برمیدارند گربه دزده هوای کارخودرا میکند»

بیگناه تهمت مزن .

بین تفاوت ره از کجاست تابه کجا - درمورد تفاوت فاحش بین دو شیئی یادو کس یاعمل دو کس گفته میشود.

بینیم وتعریف کنیم - وقتی کسی میگوید فلان کاررامیکنم، درصورتی که اجرای آن کار خارج ازقوه او است، این اصطلاح را بکاربرند ومقصود اینستکه وقتی کارموردادعارا کردی وما نتیجه عمل را

PDF Compressor Free Version

دیدیم، آنگاه زبان بتحسین وستایش بر خواهیم گشود ودر اینجا مراد از کلمه «تعریف» تحسین وتمجید است . درمورد تشویق اشخاص بانجام کاری هم بکاررود.

بپا پرش نگیردت ـ «بپا» امر از مصدر «پائیدن» بمعنی توجه کردن وبهوش بودن است و مراد اینستکه: بهوش باش گرفتار کینه‌جوئی وی نشوی. متوجه باش دستخوش خشم وغضب وی نگردی مثال: فلان مرد عصبی مزاج تند خوئی است ، همینکه بملاقات او میروی بپا پرش نگیردت. درمورد تحذیر ازابتلای بعواقب وخیم کاری نیز بکار رود .

بپاپوست خربزه زیر پایت نگذارند متوجه باش که مغرور و اغفالت نکنند . بمثل «پوست خربزه زیر پایش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

بپای خود بسلاخ خانه رفتن ـ باختیارخود خطر مرگ را استقبال کردن. موجب نابودی خود شدن .

بپای خود بگوررفتن همانند وبمعنی: مثل بالاست .

بپای گل منشین آنقدر که خار شوی ـ همانند: آب که در گودال بماند میگندد .

بپرهیز از نادانی که خودرا دانا شمرد ـ بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن. **دلیل راه تو باشد بعز دانائی.**

به پشت سك بستن ـ دستخوش خرابی وفسادساختن مثال: حاکم شهرما ازبس تعدی کرده شهرمارا به پشت سگ بسته است

بپف کاسه گری بند است ـ از کثرت ضعف ورنجوری و بی‌قوتی بایك «پف» یا بایك «فوت» که باو بشود از بین میرود مثال: براثر بیماری ممتد بطوری ضعیف وناتوان شده است که بیك پف کاسه گری بند است .

بپفی مشتعل و به پفی خاموش میشود ـ باندك نا ملایمی خشمگین و عصبی و با کمترین چاخانی یا نوازشی آرام میشود . مثال: او مردی عصبی مزاجست بپفی... عوام گویند : بپفی گر میکشه، به پفی خاموش میشه .

به پوست کسی افتادن ـ غیبت و بدگوئی از آنکس کردن .

به پوستین کسی افتادن ـ بمردم در آویختن. غیبت و بدگوئی کردن پشت سر این و آن مثال : فلان بزرگترین عیبش اینست که دایماً بپوستین این و آن میافتد

به پول رساندن ـ فروختن . مثال : یك جفت قالیچه داشتم مدتی زحمت کشیدم تا آنرا بپول رساندم .

به پول نزدیك کردن ـ نزدیك به فروش کردن ـ برای فروش آماده ساختن مثال: فلان ملك خودرا میخواستم بفروشم ، مشتری نداشت ولی اینك پول نزدیکش کرده ام

به پیسی افتادن (یا کشیدن یا گرفتار شدن ـ بدبختی وفلاکت گرفتار شدن . گرفتار اشکال بسیار سخت شدن . مثال: گرفتار عجب پیسی بدی شده ایم . تمامی سرمایه خود را در راه هوسرانی ازدست داد وحالا به پیسی بسیار سختی

گرفتار شده است .

بتازی میگوید بگیر ، با هو می گوید بدو - نفاق انداختن . تحریك کردن دونفر بشقاق واختلاف .

بترس از کسیکه از خدا نمیترسد بتریج قبایش بر خورده است - مخرج « ز » در بین اغلب افراد بی‌سواد کمیاب است وغالبا «ج» رادرتلفظ تبدیل به «ز» میکنندمثلا غالباً «اعزاز» را «اعجاز» میگویند . کما اینکه «تریز» راکه بمعنی قطعه مثلث پارچه‌ایستکه در طرفین قبا میگذاشته اند «تریج» میگویند و غرض ازاین اصطلاح گران آمدن و بر خوردن امری بکسی‌است . مثال من ازروی دل‌سوزی باو پند دادم ولی او نه تنها بنصایح مشفقانه‌ام گوش نگرفت بلکه بتریج قباش (قبایش) هم برخورد ودلخور شد .

بتمنای گوشت مردن به . که تقاصای زشت قصابان

همانند: بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دونان رفتن .

بتنبل فرمان مده که هزار نصیحت بدرانه میکند - مردم تنبل چون ازفرط کاهلی زیربار زحمت نمیروند، وقتی کاری بآنها رجوع شود بانواع معاذیر ناموجه متوسل میشوند وحتی کاهی زبان به پند و اندرز میگشایندودراطراف مضرات کاری که بآنهارجوع گردیده داد سخن میدهند.

بتنبل کارفرما پند بشنو - همانندو بمعنی مثل بالاست .

بتنك آوردن - یاتنك آوردن - کاررا بر کسی دشوار ساختن. بستوه آوردن

مثال: از بس میرود ومیآید وحرف میزند به‌تنگم آورده است :

بجا آوردن - شناختن. مثال: ببخشید اگر اسائه ادبی شد شمارا بجا نیاوردم

بجان آمدن یا آوردن - بستوه آمدن یا آوردن - زندگی بر کسی تنگ شدن وراضی بمرك خود گردیدن : مثال : از دست بیکاری وسر گردانی بجان آمده ام بیکاری بجانم آورده است .

بجان عمورجب (از جای خود) نمی‌جنبم یك وجب - همانند: گر بری گوش وور کنی (یازنی) دنبم که من از جای خود نمی‌جنبم .

بجای شمع کافوری چراغ پیه میسوزد بجای کله پز سك می نشیند - موقعی که شخص محترمی ازمجلس بیرون برود وشخص فرومایه‌ای بجای او بیاید یاوقتی وجود سودمندی از بین برود وشخص نا صالح وبدی جای اورا بگیرد این مثل ایراد میشود .

بجلزوولز افتادن - بالتماس ولابه وجزع وفزع افتادن (جلزوولز) دراصطلاح عامه بمعنی صدای سوختن وجوشیدن گوشت در موقع کباب شدن است . وبهمین سبب دراصطلاح دیگری گفته میشود «صدای جلز وولزش بلندشد» ومراد اینستکه بر اثر سوزش درون یادرنتیجه دیدن تعدی وستمی صدای ناله‌اش برخاست .

بجرم عیسی موسی را مگیر - همانند : برادرراجای برادر نمیکشند .

بچاك زدن - فرار کردن. مثال: وقتی چنك در گرفت ازترس جانش بچاك زدو

نهان شد .

بچشم ! - موقعیکه درجواب خواهش رفیق یادستور مافوق بخواهند ابراز ادب یااطاعت کنند گفته‌میشود مثال: خواهشمندم فلان کار را برای من بکنید. مخـاطب: بچشم! مثال دیگر: (آمر) برو فلان کار رابکن (مأمور) بچشم اطاعت میکنم.

بچه ترس کردن - باکسی طوری‌به خشونت رفتار کردن که با مشاهده جزئی پیش آمد بدی (بمانند بچه) وحشت کند . مثال: بطوری‌اورا بچه ترس کرده‌اند که بایك نهیب فورا «جا خالی میکند»

بچه ته تغاری - آخرین طفل مادر اعم ازپسر یادختر .

بچه حلال‌زاده بدائیش میبرد - گویاماًخوذ ازمثل‌عربی است که‌میگوید: الولدالحلال یشبه بالعم والخال .

بچوگان همت توان ربودگوی - همانند همت بلنددار که مردان روزگار: ازهمت بلند بجائی رسیده‌اند .

بچه خودرامیزند که‌چشم‌همسایه بترسد - همانند بدرمیگویم، دیوار تو گوش کن .

بچه‌داری؟سرداری! برای‌پرورش فرزندان‌هر پدرومادری باید متحمل‌مشقات بسیار شوند .

بچه ریشدار - مرد مسن کم عقل و بی تجربه .

بچه سرپیری زنگوله پای‌تابوت است - همانطور که زنگوله پای‌تابوت آویختن‌عیب‌است بچه درسر پیری‌آوردن هم‌لطفی ندارد چراکه نمیتوان بتربیت‌او پرداخت .

بچه‌سرراهی برداشتم پسرم‌شود شوهرم شد - همانند: خواستم قـاتق نانم باشد قاتل جانم شد .

بچه عزیز است اما تربیت از او عزیز تراست - تربیت بچه بمراتب‌بهتر ومهمتر ازخود بچه است .

بچه که راه افتاد هـاون را هـم باید گل میخ کرد .

بچه‌نازادن‌به ازشش‌ماهه‌افکندن جنین - هیچ‌کاری نکردن وهیچ سخن بر زبان نراندن بمراتب بهتر از آنستکـه انسان‌کاری ناپسند بکند یاسخن زشت‌بر زبان براند .

بچه نماندنی (یامردنی) از انش پیداست - کاریکه بنتیجـه نمیرسد از مقدمه‌اش پیداست .

بحرف افتادن - دامنه سخن‌را طول دادن . مثال: وقتی بحرف افتاد «ول کن معامله نیست»

بحساب کسی رسیدن - از کسی‌انتقام گرفتن . کیفر بدکرداری دادن .
مثال : امروز دور دوراوست ، هـرچـه میخواهـدمیکند، دورماهم که رسیدالبته بحسابش‌میرسیم.همانند: دخلش‌راآوردن یارسیدن. حق کسی‌را کف‌دستش گذاردن

بحسن خلق توان کردصیداهل نظر بدام ودانه بگیرند مرغ دانا را

PDF Compressor Free Version

بحسن نازی‌تبی، بمال نازی‌شبی
جمال‌ومال هردو زود گذرند و ناپایدارند پس نباید بآنها غره وفریفته شد.

بحکیم‌بروی دواست، بملابروی دعا ـ متوجه باش که باهر کس مشورت بکنی‌مطابق ذوق وسلیقه خویش برحسب حرفه‌ای که داردترا راهنمائی کند.

بخاك سیاه نشاندن ـ کسیرا در ذلت و بدبختی انداختن. متضرر و گدا کردن.

بخت آخوند وقتی برمیگردد که دریك‌شب‌دوجا دعوت شودـ مانند: آدم بدبخت دو جا دعوت میشود.

بختت‌راعوض کنـ بکتاب‌داستان‌ـ های امثال «درمثل برو بختت را بیدار کن» رجوع شود.

بخت چو برگشت (چون وارون شود) پالوده دندان بشکند.

بختش بیدار شده است ـ بمثل: «برو بختت‌را بیدار کن» رجوع شود.

بخت که برگردد، اسب تازی خر گردد ـ **بخت که برگردد اسب توی طویله خر گردد.**

بخت که برگرددعروس درحجله نرگردد

بخت که‌بیدارشدبرو به‌پشت‌بخواب
به پشت خوابیدن بمعنی مطمئن و آسوده خاطر بودن است ومقصود این‌است که وقتی بخت همراه بود درراه کسب‌موفقیت سعی بسیارلازم نخواهد بود.

بخدا رسیدن ـ بستوه آمدن. مثال: ازبس «باراز گرده‌ام کشید» بخدارسیدم

بخرج نرداشتنـ اهمیت‌دادن (بیشتر بصورت نفی استعمال میشود) مثال: من هرگز بتو اهمیتی نمیدهم وترا بخرج برنمیدارم.

بخرج دادن ـ نمودن. نشان‌دادن. خودنمائی کردن. مثال: حالاکارت بجائی رسیده‌است که پولت‌را (یامقامت‌را) بخرج من‌میدهی؟

بخرج رفتن ـ مؤثر واقع شدن (بیشتر بصورت نفی بکار رود) مثال: هر چه باو پند دادم بخرجش نمیرود.

بخردان مفرمای کار درشت.

بخرچنك گفتند چرایك‌وری‌راه میروی؟ گفت‌جوانی است‌وهزارچم وخم ـ بشوخی درموارد اشخاصی یا جوانانی گفته میشود که به «سروبر» و لباس خود زیاده ازاندازه توجه و اعتنا دارندو کارهای بیقاعده میکنند.

بخر دستش نمیرسد پالانش را میزند ـ چون زورش بقوی‌تراز‌خودش نمیرسد انتقام خودرا ازناتوان میگیرد.

بخر گفتند کی بده میرسی؟ گفت ازسکسکی بپرس ـ سکسکی بر وزن «بلبلی» آلتی‌است آهنین بمانند میخ کوچك که آنرادریك‌دسته چوبین قرارداده‌و بوسیله آن خررا میرانند وفصیح آن «سیخکی» است ومراد اینستکه‌همیشه بقدرت عامل عمل نگاه کنید تازور وقدرتش چه‌اندازه باشد اگر زیاد باشد زود بمقصود میرسد واگر کم دیرتر.

بخشت افتادن ـ متولد شدن زائیده شدن. مثال: از روزیکه بخشت می‌افتیم تاوقتیکه سر بخشت لحد میگذاریم ...

بخشش ازبزرگی‌تراست‌وگناه از

PDF Compressor Free Version

کوچکتر - همیشه وتا بوده است گناهرا کوچکتران کرده ومیکنند وعفوو بخشش رامهتران و بزرگتران .

بخو بریده - بخ-و بضم با وخای بواوخورده بمعنی پابند است واستروبخو بریده دراصطلاح بمعنی بی‌ادب وولگرد همانند: لجام گسیخته .

بخور آش، بشکن جاش- همانند: نمك خوردن ونمکدان شکستن .

بخوان کسان کـد خدائی مکن - درکار دیگران مداخله وفضولی کردن‌از بیخردی است .

بخور و بخواب کارمن است، خدا نگهدار من است - بـرسبیل تمسخر و استهزاءدرمورد مردم تنبل و بیکاره گفته میشود .

بخون کسی تشنه بودن- کینه کسی‌را سخت‌دردل‌داشتن. سرجنك وعداوت با کسی داشتن . مثال: من میخـواهم بااو از در صلح وصفا درآیم رلی چکنم که او بخون من تشنه است .

بخون کسی شلنك و تخته زدن - صاحب همه گونه‌اختیار حتی اختیاررریختن خون کسی بودن. مثال : تو اختیار دار من هستی هر کاری میخواهـی بکن، حتی بخونم شلنك وتخته بزن (رجوع شود به: شلنك وتخته زدن) این اصطلاح مثلی بر سبیل شوخی ایراد میشود .

بخیالش علی آباددهی (یاشهری) است - تصور باطل کردن. مثال: بخیالم (یاخیال میکردم) علی آباد دهی است ، ولی‌حالا میفهمم ده کوره‌هم نیست .

بخیالم بالا خانه انگوره ، رفتم دیدم خانه زنبوره - تصوری که برای نفع خود کرده بودم بزیانم منتهی شد.

بخیه‌اش روی آب (یاروی) کار افتادن - رسوا شدن. آشکارشدن‌راز . پدیدار شدن‌عیب نهانی . همانند: تاپه‌اش روی‌آب افتادن - پته‌اش روی آب‌افتادن بخیه بآب‌دوغ زدن - رنج بیفایده بردن. همانند: آب درهاون سائیدن .

بدآنستکه نباشد ،

بداده‌ات شکر. بنداده‌ات شکر- یکنوع دعاوشکر گزاری بدرگاه‌خداوند است واغلب لفظ «خداوندا» نیزدرمقدمهٔ جمله اضافه میشود: خداوندا بداده‌ات...

بدازپیش خدا نیاید ، بد ازخدا نیاید - بعنوان تعویذ وجلو گیری ازرنج ومصیبت و بدی گفته میشود . مثال: این‌راه که میروی خطرناك‌است . میترسم سالم بمقصد نرسی . مخاطب: بد ازپیش خـدا نیاید . همانند: خدا بد ندهد . خدا بـد نخواهد.

بداصل وفا نکند، خـوش اصل خطا نکند .

بداندیش‌را بد بود روزگار.

بدانگ‌جوی نمیارزد - یك جو نمیارزد-همانندو بمعنی: یکشاهی‌ارزش ندارد .

بدبخت‌اگرمسجد آدینه بسازد - یاطاق‌ه‌رود آید ویاقبله‌کج افتد.

بد بد است - بدی در هرحـال وهر صورت بد است .

بدبده دوباره‌میدهد(یا)هربدبده

PDF Compressor Free Version

بمثل «آدم بدحساب دو بار میدهد» رجوع شود .

بدبودن بهتر که بابدان نشستن -

بدبین (یا) بددل همه‌جا درخور نفرین باشد .

بدپك و پوز - آدم زشت و بدترکیب وبدظاهر را گویند. و«پك و پوز» قیافه وصورت ظاهر اندام را گویند .

بدتر از کفر ابلیس - کنایه از کمال بدی باشد .

بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد.

بددل شدن (یا) بودن - بدگمان شدن .

بددهنی خواندی - این دیگر بد دهنی بود که خواندی - درمورد عملی یا توقعی بیجا گفته میشود . مثال: این کاری که درباره من کردی یا این توقعی که از من نمودی بددهنی بود که خواندی .

بدراه کردن - گمراه کردن. کسیرا براه بد بردن وفاسدساختن. مثال ابتدا بسیارجوان خوبی بودولی دوستان فاسدش اورا بدراه کردند . باشتباه انداختن . مثال : راه خودم‌را داشتم میرفتم ولی بد راهم کردند . یاکارخودم‌را داشتم میکردم بدراهم کردند .

بدرخانه مهاجر وانصار رفتن - بهر کس ومقام توسل جستن . مثال: برای پیشرفت مقصود خویش بدرخانه هرمهاجر وانصار رفتم ولی فایده نبخشید .

بدرد خوردن - بکار آمدن . مفید بودن. مثال: این کتاب بدردمن نمیخورد.

بدرك واصل شدن - بصورت ناسزا و نفرین درمورد مردن مردم بد گفته میشود.

بدر میزند که دیوار بشنود - به **درمیگویم دیوار اما تو گوش کن** - به منظور تعذیر یا تنبیه کسی ، بدیگری گوشه و کنایه زدن یا تغیر و پرخاش نمودن .

بدرنگی هم یك رنگی است؟

بدرویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

بدریا در منافع بیشمار است - اگر خواهی سلامت بر کنار است .

بدریا هم برود ، دریا خشك میشود - آنقدر بدبخت و «بدبیار» است که اگر برای آب برداشتن بدریاهم برود آب دریا خشك میشود .

بدست آهن تفته کردن خمیر - به **ازدست برسینه پیش امیر** - در گلستان چاپ مرحوم فروغی بجای (آهن) (آهك) ضبط شده است .

بدست خود شاشیدن - اصطلاحی است بین قمار بازان ودرمورد آنکس گویند که بیاپی نقش نیك آورد . مثال: مگر به دست خود شاشیده‌ای که اینگونه بیاپی نقش خوب می آوری .

بدشت آهوی ناگرفته مبخش - همانندو بمعنی: خرس شکار نکرده‌را پوست مفروش .

بدعای گربه سیاه باران نمی بارد - از نفرین توزیانی بمن نرسد (بتمسخردر جواب کسی گویند که نفرین کند) همانند و بمعنی: ازدعای گربه کوره‌طاق میال پائین نمیاید .

PDF Compressor Free Version

بدعای کسی ز نامده‌ام تا بنفرین کسی بروم - من با کمك کسی کسب موفقیت نکرده ام که از کارشکنی کسی بترسم .

بدعنق - تندخو . عبوس . مثال: مرد بدعنقی است . گاهی هم بمعنی بد ترکیب و بصورت ناسزا گفته میشود. مثال : ای بدعنق .

بدگمان باش درامان باش - مراد بدگمانی در اینجا «احتیاط کاری» است و گرنه بگفته خداوند «برخی از بدگمانیها گناه است»

بدل برات شدن - ملهم شدن - به خاطر خطور کردن . مثال: بدلم اینطور برات شد که این کارخیررا بکنم .

بدلعابی کردن - بد رفتار کردن . ناسازگاری کردن مثال: تا آمد فلان کاررا برای من بکند آنقدر بدلعابی کرد که از عمر خود بیزار شدم . همانند : جنقولك بازی درآوردن .

بد مکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی - همانند: هرچه کاری بدروی - ازمکافات عمل غافل مشو ، گندم از گندم بروید جو زجو. ازهردست که دهی ازهمان پس جواهی گرفت .

بدمنصب - کسیکه وقتی بمقامی برسد بنای تکبر و تعنت و بدرفتاری را گذارد . مثال: فلان مرد بدمنصبی است، همینکه بریاست میرسد دیگر «خدارا بنده نیست»

بدنت را چرب کن - برای کتك خوردن یاخرج کردن آماده باش . مثال: بدنت را چرب کن که پدرت برای فلان کار بدی که کرده‌ای تراحتماً تنبیه بدنی خواهد کرد. بدنت راچرب کن که همگی تصمیم گرفته‌ایم «سورچربی» درخانه‌ات بچرانیم .

بدندان اسب پیشکشی نگاه نکنند - رجوع شود به: اسب پیشکشی ...

بدودو افتادن چشم - خیره شدن. حالت حیرت بخود گرفتن . مثال: ازشدت حرص یاازفرط حیرت چشمهایش بدو دو افتاد .

بدول کسی درچاه رفتن یاافتادن - براثر اغوا وفریب دیگری دستخوش زیانی شدن . فریب خوردن .

بدهکاررا اگر حرفش نمیزنی بستان کار میشود - بدهکاررا که بحال خود گذاشتی طلبکار میشود - بدهکار اگر سنك هم بسرت زد سنك را بگیر وازدست مده (یا) سنك را بگیر و بقیه حساب را دعوی کن -

بدهنش مزه کرده است - وقتی کسی درموردی استفاده‌ای بکند یاازطرف کسی سودی ببرد و بازدرصدد همان استفاده یاتحصیل سود برآید گویند: بازو بدهنش مزه کرده است ودنبال باقیش میدود.

بدهن کسی نگاه کردن - بگفتار. کسی توجه وازفکراو پیروی کردن : مثال فلان کارش اینست که بدهن مردم نگاه کند ببیند چه میگویند واوهم همان‌را بکند یا بگوید - متملقان وچاپلوسان کارشان اینست که بدهن ارباب قدرت نگاه کنند و گفتار آنهارا تصدیق کنند . به دیتری گفته‌ام هر کاره - همانند: باسب شاه گفته‌ام کره .

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست -

PDF Compressor Free Version

بدین مژده گرجان فشانم رواست
که این‌مژده آسایش جان‌ماست - این بیت که‌صورت یکی ازمعروفترین‌امثال‌سایره زبان‌فارسی‌را بخود گرفته همیشه ازطرف کسی ایرادمیشود که مژده‌ای بوی دهند، مخصوصاً دوستیکه وعده‌دهد بدیداردوست خودبرود و«گرد کفش برسراو بتکاند»

بدی یابد کرداری ؟
برآن کدخدازار باید گریست، که **دخلش بود نوزده خرج بیست** - (بر احوال آنکس بباید گریست .)

برابر خرجو پاك میکند - همانند : جلو آدم تب‌دار هندوانه‌می‌خورد .

برات‌ش.ن بدل- رجوع‌شود به«بدل برات‌شدن» .

براتش‌را برسریخ نوشته‌اند - برات و حواله به‌محل ووعده بی‌محل باوداده‌اند . همانند . حواله‌سر (روی) یخ‌نوشتن .

براتش‌را بشاخ آهو نوشته‌اند - همانند و بمعنی مثل‌بالااست . و هم درین مورد گویند : برات عاشقان برشاخ آهو است .

براحتی نرسید آنکه‌محنتی نکشید-

برادران جنك کنند ابلهان باور - اگرجنك و جدائی احیاناً بین برادران یا دوستان خیلی نزدیك پیش‌اید بمجردیکه پای خصومت غیر در میان آید مخاصمه شخصی را رها کنند و بکار دفع وی پردازند .

برادرخوبست که‌رفیق‌باشد سوقتی رفاقت ازروی کمال صمیمیت و آمیخته بحد اعلی محبت باشداز برادری هم برتروفواید آن والاتراست .

برادر دارا بحق ندار (یا) بحق برادر ندار - برادری یاهم کیشی که‌مال داراست بایدرعایت برادر یاهم کیش‌یاهم وطن بیچیز خودرابکند . ولی این‌مثل را غالباً در موقعیکه بخواهند چیزی از کسی بگیرند یابقول عوام «چیزی از کسی بلند کنند» گفته‌میشود . مثال :

چرا دستمال مرا برمیداری و در جیب میگذاری ؟

مخاطب: برای‌اینکه تودوتاداری ومن ندارم ، برادر دارا بحق ندار .

برادر را بجای برادر نمیکشند (یا) نمیگیرند - همانند : همسایه را بگناه همسایه‌نمیگیرند . گناه دیگری را پای دیگری نمینویسند . هرکس بگناه خود گیرند .

برادر که‌در بندخویش‌است نه‌بردروزنه خویش‌است .

برادریت‌بجا، بزغاله‌را یکی‌هفت صددینار کمتر نمیدهم - معامله ربطی به‌دوستی و برادری ندارد و نیز گویند : دوستیمان بجا بزغاله را : همانند: حساب حساب‌است کاکابرادر .

برادریت‌را ثابت کن ، بعدا دعای ارث ومیراث کن- رجوع‌شود به .اول برادریت‌را.

برای آدم بدبخت از درودیوار میرسد (یا) میبارد - همانند : بدبخت اگرمسجدآئینه بسازد ، یا طاق فرورآید ویا قبله کج‌آید - بخت چو برگشت بالوده

PDF Compressor Free Version

دندان بشکند .

برای خالی نبودن عریضه - درسابق وقتی بشخص محترم وصاحب جاهی نامه یا باصطلاح زمان « عریضه » مینوشتند ، مخصوصا در موقعیکه احتیاجی بیاری و مساعدت وی داشتند هدیه‌ای هم همراه نامه میفرستادند و برای بیان موضوع تنها با مینوشتند « برای خالی نبودن عریضه فلان شیئی یا فلان مبلغ را برسم تقدیمی ایفاد حضور نمودم . این جمله از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته و اینک بر سبیل شوخی درموارد مختلف بکار میرود. مثال: برای خالی نبودن عریضه فلان خدمت را بشما کردیم - برای خالی نبودن عریضه «ضرب شستی هم بما وارد آوردند» .

برای شیطان هم پاپوش میدوزد. پابوش دوختن بمعنی و کنایه از سعایت کردن و وسیله اضرار دیگری را فراهم ساختن است ومراد مثل اینستکه از بس حیله گر و مدبر است برای شیطان هم سعایت میکند یا وسیله اضرار و آزار اورا فراهم میکند .

برای صد کلاخ کلوخی کافیست - صد کلاخ را کلوخی کافیست مردم ترسو و جبان را نهیبی کافی است .

برای فاطی تنبان نشد - رجوع شود به مثل :

این حرفها برای فاطی تنبان نمیشود .

برای کسی بمیر که برایت تب بکند - نسبت بکسی محبت و دلسوزی بکن که قدر محبت ترا بداند .

برای کسی زدن - سعایت کردن : مثال :

پیش رئیس خودمان آنچنان برای او زدم که هر گز سر بلند نکند . همانند : مایه گرفتن قاپ سوراخ کردن .

برای کله ماهی خور ، کله ماهی پیدا میشود - خداوند رزق هر کس را مطابق ذوق او میرساند.

برای کور تاریك و روشن یکسان است .

برای کورچه برقصی و برای کر چه بخوانی - در موردیکه بخواهند به گویند «درحق او چه نیکی بکنی یا چه همراهی بکنی چه نکنی یکان است» ایراد میشود .

برای گاو نر چه یکجریب چه صدجریب - برای کسیکه کاریرا نمی‌کند یا وظیفه اش را انجام نمیدهد چه از و کم طلبی یا بیش تفاوت نمیکند او در هر حال ادای وظیفه نمیکند . یا برای مردم تنبل چه کاری را کم معین کنید و چه زیاد او در هر حال مرد عمل نیست .

برای لای جرز خوبست - آدم بیکاره و بیفایده و بیمصرفی است .

مثال: فلان چطور آدمی است ؟ مخاطب: برای لای جرز خوبست .

برای مصلحت روزگار زیردم خر را هم بوسه میزنند (یا) زیردم خررا هم میبوسند - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود ، همانند : دستی را که نتوان برید باید بوسید . از درد لاعلاجی به گریه گویند خانباجی . زورش بمول ننه اش نمیرسد میگوید آقادادش . مادر که نیست بازن پدر باید ساخت .

PDF Compressor Free Version

برای من آب نداشته باشد برای تو کله نان دارد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

برای نهادن چه سنك وچه زر ـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

برای هرخری آخر نمی بندند در خور احترام یا شایسته توجه نیست . هر کس در خور چنین احترامی نیست . همانند : این مرده باین شیار و شیونش نمی ارزد .

این قبری که سرش گریه میکنی مرده توش نیست .

برای هر نخوری یك بخوری پیدا میشود ـ هر نخوری یك بخور دارد ـ مال مردم لئیم نصیب مردم ولخرج میشود. حضرت امیر (ع) فرموده است: بشر البخیل بالحادث ام وارث .

برای همه استاد است ـ **برای ما زن استاد** ـ بهمه خدمت ومحبت میکند ولی از ما توقع خدمت ومحبت دارد .

برای همه مادر است و برای ما زن بابا ـ همانند وبمعنی مثل بالااست

برای همه بله برای ما هم بله ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

برای همه جیمبو ، برای ماهم جیمبو ـ جیمبو کلمه ای عامیانه وتقریبا بمعنی « انکار » یا باصطلاح دیگر عوام « زیرش زدن » است . چنانکه گویند . برای همه جیمبو گفتی برای ماهم! (برای همه زیرش زدی برای ماهم !)

برای یك بی نماز در مسجد را نمی بندند ـ برای یکنفر که کار بدی کرده یا کفران نعمت نموده است از کار نیك کردن دست نمی کشند ـ بخاطر یك گناهکار دیگران را نمی توان بی بهره نمود .

برای یك دستمال قیضریه ایرا آتش نمیزنند ـ قیصریه ایرا برای دستمالی آتش زدن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

برای یك شکم دو منت نمیکشند (یا) زیر بار دومنت نمیروند ـ انسانیکه یك شکم دارد منت از دو کس نکشد .

بر بادرود هر آنچه از باد آید ـ همانند ـ باد آورده را بادش برد .

برج را مردم میسازند، فیشش را لق لق میکنند ـ عوام الك لك را لق لق تلفظ میکنند واین مثل را درمورد کسی گویند که افتخار بکار دیگری را بخود نسبت دهد .

برج زهر مار .(مثل ...) ـ سخت خشمگین و عبوس . مثال : چرا اینطور برج زهرمار شده ای وده سه گرمه هارا توی هم کشیده ای ؟

بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده ؟ ـ همانند : کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور .

برخرخودسوارشدن ـ قائم برحق خودبودن و ازحق خود تجاوزنکردن ـ بمقصود خود رسیدن و بدیگران توجهی نداشتن . مثال در معنی اول : تو بر خر خودت سوار شو و کاری بکار دیگران نداشته باش یا مزاحم دیگران مباش ـ

مثال درمعنی دوم: او برخرخود سواراست واعتنا وتوجهی ندارد .

برخرمگس معرکه لعنت ـ معرکه نمایشی بوده که درویشان وچشم بند ها (مانیتیزور هـا) در گوشه میدانها و خیابانهای شهرها میداده وعملیات خارق-العاده ای میکرده اند .

کسیکه در جریان عمل آن‌ها اعتراضی میکرد وایرادی میگرفت یابقول امروزی ها « پارازیت می انداخت » درویش یا شخص معرکه گیر خطاب باو میگفته است برخرمگس معرکه (که وزوز میکند) لعنت، یعنی برمعترض مفرض لعنت .

برد به یمن بردن ـ مانند و یعنی : آبگینه به حلب وزیره به کرمان بردن .

بر در خانه هرسگی شیر است : همانند : سگ ماده پلامه شیر نر است ـ سگ درخانه صاحبش هار است .

بردکشتی آنجاکه خواهدخدا ،
اگر جامه برتن درد ناخدا .

بر دوستی دوستان اعتماد نیست
تاچه رسد به تملق دشمنان

برده ویران خراج وعشر نباشد ـ همانند : خرلخت را پالان بر نمیدارند

برزخش شدن ـ دلگیر شدن مشمئز شدن بد آمدن . مثال: برزخش شده بود که چرا من نام اورا باتعظیم وتکریم بر زبان تراندم .

بر رسولان پیام باشد و بس ـ عرب گوید: ماعلی الرسول الا البلاغ المبین واین مثل عربی در بین فارسی زبانان قدری مشهور است که حتی عوام هم آنرا بعنوان ضرب المثل بکارمیبرند .

برسیه دل چه سودخواندن وعظ

نرود میخ آهنین بر سنك .

بر طاق نسیان نهادن ـ دستخوش فراموشی ساختن . بترك چیزی گفتن .

برعکس نهند نام زنگی کافور ـ سابقاً اغلب بغلامان سیاه نام کافور میدادند در صورتیکه کافور سپید رنك است . این مثل در مورد اشیاء یا اشخاصی گفته می شود که برخلاف آنچه هستندشهرت یافته اند .

بر غلنبیدن ـ (عوام تلفظ می کنند « ورغلنبیدن ») ـ گستاخ شدن . طغیان کردن . مثال : هنوز بوی شیرازدهانش می آید با اینحال ورغلنبیده و بازی گوشی می کند .

برف پیری بر سر کسی نشستن ـ کنایه از پیری وسپیدشدن موی سر باشد .

برکت درحرکت است (وسعادت درمجاهدت) .

برکرسی نشاندن حرف خود ـ حرف وسخن خودرا بزور یابا اعمال قدرت و نفوذعملی ساختن . مثال: آنقدر کوشیدم وفداکاری نمودم تا اینکه حرف خودرا بر کرسی نشاندم . همانند : سبز کردن حرف خود بر کرسی نشاندم . همانند: سبز کردن حرف خود .

برگردن کسی سوارشدن ـ او را تحت انقیاد خوددو آوردن . مطیع اراده خود ساختن .

مثال: این زن برگردن شوهرش سوار شده بهرراهی بخواهد اورا میبرد .

PDF Compressor Free Version

برکسی مپسند آنچه ترا نیست

پسند ـ همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی . آنچه بخود نپسندی بر دیگران نیز مپسند .

برکنده به آن چشم (یادیده) که بدبین باشد

برکنده به آن ریش که در دست زنانست

برکهنه بزن که نوگران است

حالا که بهای چیز نو گران است واز خرید آن عجزو درعین حال احتیاج داری کهنه آنرا تهیه یاخریداری کن .

برگذشته افسوس نشاید خورد ـ

بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

برگذشته حسرت آوردن خطاست

برگذشته هاصلوات ـ صلوات عبارت ازیك جمله دعائی است که گویند: « اللهم صل علی محمد و آل محمد » وهر کجا نام حضرت محمد آورده میشود از باب احترام این جمله را بزبان می آورند واز آنجمله مرسوم شده است که درخاتمه جلسات ترحیم یاروضه وامثال آن بافرستادن صلوات جلسه را ختم می کنند ومراد ازمثل اینستکه برآنچه گذشته و پیش آمده است مخصوصا پیش آمد کدورت و نزاع آمیز ، صلوات بفرستید و آنرا بدست فراموشی بسپارید .

همانند : گذشته ها گذشته است
گذشت آنچه گذشت

برك سبزیست تحفه درویش
چکند بیـوا همیـن دارد

این بیت را که از کثرت استعمال صورت ارسال مثل بخود گرفته در مورد تقدیم تحف وهدایا بعنوان عذر از حقارت آن یا بعنوان تعارف و تواضع بکار میبرند واز آنجا پیدا شده است که سابنادرو بش ها یکدسته گیاه «جعفری» یا «شبد» بدست گرفته در کوچه و بازارها مدح خوانان گردش میکردند و بهر کس یکشاخه شبد یاجعفری میدادند و آنکس باختیار خود خرده پولی بعنوان نیاز بآنان پرداخت.

برك عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برك غیرتش برخورده ـ بکتاب داستان امثال رجوع شود.

برمال وجمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برندو اینرا به تبی

همانند : بمال نازی شبی ، بحسن نازی تبی

برمنکرش لعنت ـ وقتی کس برای اثبات مدعائی (حق یاباطل) زیاده از اندازه پافشاری کند وتسلیم منطق ودلیل نشود بشوخی یا ازروی استهزاء به وی گویند :

بر منکرش لعنت.

برنادرحکم نتوان کرد ـ همانندو بمعنی . ازیك گل بهار نمیشود ـ عرب گوید «النادر کالمعدوم» واین مثل عربی ازطرف فارسی زبانان اکثر استعمال میشود.

برو این پوفاب (پفاب) هارا به آب دوغ بزن ـ اصطلاحی است که وقتی کسی

PDF Compressor Free Version

کسیرا تهدید کند در تهدیدوی بکار برند مثال : مگر خیال میکنی من ازین توپ و تهدید های تو ترسی دارم ، برو این پوفاب هارا ..

برو این دام برمرغ دگرنه
که‌عنقا را بلند است آشیانه

درموردی که بخواهند بکسی بگویند یا بفهمانند هشیارند وفریب نیرنگهای او نمیخورند این بیت گفته میشود .

برو باه گفتند شاهدت کیست ؟ گفت دنبم (دم) درمورد مغرض یاباوه گوئی گفته میشود که برصدق سخن خود شخص مغرض یاباوه گو تر از خود را بشهادت بگیرد .

برو بختت را بیدار کن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

برو بر گرد نداشتن - قطعی بودن امری . مثال آنچه میگوید برو بر گرد نداردوعینا باید عملی شود.

بروخرخودت رابران- تو درفکر کاررخودت باش چه کار بکار دیگران داری . همانند چکار داری که خانه قلی صابون میپزند

برودرچاه ماربگیر، آنهم بعشق عمر-در جواب کسی که‌خواهش یاامری کند که‌شاق ومشکل ودرعین حال بی نتیجه و خطرناك باشد ایراد کنند و از قبول خواهش یااجرای امراوسر باززنند.

برودهانت‌را آب بکش -جسارت مکن . از این حرفها مزن . مثال :توحق اینکه بمرد دانشمندی مانند فلان جسارت کنی نداری .برودهانت را آب بکش (آب کشیدن در اصطلاح بمعنی تطهیر کردن است)

بروعقلت‌راآب بکش- بروعقلت را عوض کن - وقتی کسی در موردی اظهارعقیده کند که خلاف عقل و منطق باشد این اصطلاح‌مثلی را برسبیل‌شوخی وتمسخر درجواب‌اوایرادمیکنند .همانند: عقلت‌پارسنك‌میبرد .

بروفکر نان کن که خربزه آب‌است خربزه آب است برو فکر نان بکن- این فکری که کرده ای یااین کاری که پیشه کرده‌ای مفید فایده‌نیست آنرا تغییر ده (این مثل غالبا بصورت تمسخرواستهزا ایراد میشود)

بروی خود نیاوردن - بروی بزرگواری خود نیاوردن - تجاهل کردن . مثال : هرچند بیشتر ازاو طلب خودرا مطالبه‌میکنم ابدابروی بزرگواری خودنمی آورد.

بره کشی داشتن- در موقع گرم و رواج بودن بازار کالائی‌استفاده‌زیاده از میزان کردن . مثال: حالا بازارمغزبادام رونق گرفته وموقع بره کشی باغداران و فروشندگان بادام است

برهرکه بنگری بهمین درد مبتلا است- در مورد ابتلائات عمومی بعنوان دلداری‌دادن بمصیبت زدگان یادردمندان گفته‌میشود

برهمکار بدلعنت - بشوخی‌ومزاح‌در مورد کسیکه با کسی همکاری وچشم وهم چشمی(رقابت) بکند گفته میشود.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت ـ در موقع مرگ از مال دنیا باخود چیزی نخواهیم برد.

برهنه خوشحال ـ کسیکه با فقر و نداری سازگار وهمیشه خندان است.

برهنه فارغ است ازدزد وطریده همانند : خرلخت را پالان بر نمیدارند.

بریخ حواله کردن ـ بریخ نوشتن حواله بی‌محل دادن. همانند :حواله روی یخ یاحواله سر یخ دادن.

بریـمان پوسیده کسی در چاه شدن ـ به پشتیبانی واغوای کسی وارد کار خطیری شدن.

بریش خود میخنددـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

بریش کسی خندیدن

بریش گرفتن ـ اشاره یا کنایه ایرا متوجه خود دیدن . خودراهدف کنایه و اشاره‌ای تشخیص دادن . مثال :در آن اشاره ایکه ضمن بیان خود کردم هدف من فلان بود توچرا بریش گرفتی؟(یا بریش خود گرفتی)

بز به‌پچ‌پچ (یاگدی گدی) فربه نمیشودـ باحرف هیچ‌عملی انجـام نمی‌شود .

تنها تشویق و تحسین برای پیشرفت منظور کافی نیست ؛ بلکه تایید عملی هم میخواهد مثال : (سنائی فرماید) نشود دل زحرف قران به:

نشود بز به پچ‌پچی فربه

(ابن یمین گوید) :

زآنکه دیریست این مثل زده‌اند

نشود بز به کـد گـدی فربـه

بزیسته‌ملانصرالدینـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود . مثال: مابزیسته ملا نصرالدین شده‌ایم هر کس هر کاری بکند «پرش مارا میگیرد»

بزدل ـ ترسو . جبان . مثال : فلان مرد بزدلی است «بیك یخ از میدان در میرود.

بزحاضر ودزدحاضرـ برای اثبات موضوع تمامی دلایل موجود است.«دزد حاضر و بز حاضر» نیز گفته میشود.

بزرا بپای بز (یا بپای خود) آویزندـ کیفر گناه هر کس دامنگیر خودش میشود

بزرا غم‌جانست وقصاب را غم پیهـ همانند وبمعنی :

هر که بفکر خویش است

کـوسه بفکـر ریش است

بزرك آنکه او را بسی دشمن است

بزرگان سیه مهره‌بازی کنند ـ اصطلاحی است بین نردبازان که بنا بر احترام مهره های سیاه‌را به‌حریفی که مسن تر یامحترم تراست واگذار کنند

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد
بزرگی بایدبخشندگی کن

بزرگی بخدامی برازد و بس مورد یکه کسی بخواهد بدیگران بزرگی و کبریائی بفروشد گویند : توحق نخوت و کبریائی نداری چرا که بزرگی (تنها) بخدامی برازد و بس ، و نیز در مورد حیرت از عظمت امری نیز آنرا ایراد کنند . مثال: واقعا عجب کوه یادرخت بزرگی است! بزرگی...

بزرگی بعقل است نه بسال .

بزرگی خرج دارد بطور سخره و استهزاء در مورد کسی گفته میشود که بخواهد بزرگی بفروشد ولی دستش هم درجیبش نرود . و نیز درمورد کسیکه خرج زیاد برای خود بتراشد و سپس از زیادتی آن بنالد ایراد میشود . مثال : کمرم زیر بارسنگین خرج اتومبیل خرد شدمخاطب (برسبیل استهزاء) : بزرگی خرج دارد

بزرگی حمام را باید از سربینه‌اش تشخیص داد.(؟)

بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت .

بزرگی سراسر بگفتار نیست

دوصد گفته چون نیم کردار نیست

بزرگی گنجشك از منار است - درمورد کسیکه قدرت و اعتبار خود را مدیون وجود دیگری است یا قدرت و اعتبارش به تبعیت وجود دیگری است گفته میشود .

بزرگیهاش به نواب میبرد و گدائیهاش به عباس دوس -در مورد کسانی گفته میشود که‌در عین حالی که محتاج هستند وبرای تامین معاش خویش دست نیازشان نزد این و آن دراز است بازهم دست ازتکبروتفرعن فروشی‌خود برنمیدارند .

بزرگیهاطبق طبق، سگهابدورش وق‌ووق - بمسخره‌و استهزاء در مورد کسی گفته میشود که‌بزرگی رابخود به بندد وبدیگران کبر ونخوت بفروشد ولی از آثارواقعی بزرگی چیزی دروجوداو یافت نشود جزیکمده متملق که اطراف‌او راگرفته برای‌استفاده تملقش‌رامیگویند . وجه تشبیه به«طبق» هم اینست که سابقا مقدارزیادی نان‌رادرطبق گذاشته باطراف برای‌فروش میگردانند وسگهای‌ولگرد کوچه‌هاطبعادنبال‌طبق کش‌حرکت کرده وق‌وق میکردند .

بزرگی یکدمش آبست ویکدمش آتش - از وجود بزرگان گاهی نعمت رحمت وسخاوت میتراود و گاهی نکبت فحش‌وظلم وشقاوت.

بزر میتوان لشگر آراستن
زلشگر بسی فتنه‌هاخواستن

بزك نمیر بهار میاید ، کمبوزه (کمبزه) وخیار میاید- در مورد وعده های‌دورودراز که کمتر مورد اعتماداست یا کمترمورد عمل‌واقع میشودایراد می - گردد . مثال : اگرصبر کنی‌زمستان‌سال آینده لباس‌پشمینه گرمی بتوخواهم‌داد . مخاطب : ازسرما میمیرم تو سال آینده لباس پشمینه‌ام میدهی ؟ (بزك نمیر بهار میاید ..(میاید مخفف می آیداست). گاهی

PDF Compressor Free Version

هم گویند . بزك نمیر بهار میاد ، بهار لاله‌زارمیاد. همانند : وعده‌های سرخرمن دادن .

بز گر از سرچشمه آب میخورد. کسیکه بخود اعتمادندارد بیشتراز کسی که بخود اعتماد دارد خود خواهی می‌کند .

بز گر گله ای راگر می کند ـ یکفرد فاسد گروهیرا فاسد میکند . همانند: نمی بینی که گاوی درعلفزار بیالاید همه گاوان‌ده را.

بز گرفتن ـ بز گیری کردن ـ معامله ایرا بسیار ارزان‌تمام کردن : مثال:فلان درمعاملات خود همیشه بز گیر است وهر معامله ایرا با اغفال طرف به‌نصف وثلث بهای اصلی بنفع‌خود تمام میکند.

من درین معامله بز گرفتم یا بزخوبی گرفتم .

بز لف یار (یایارش) بر خوردن ـ بسیارزود رنج بودن . مثال :درمقابل‌او نمیتوان کمترین‌حرفی‌رازدفورا بزلف‌یارش برمیخورد ـ با اونمیتوان معاشرت کرد جراکه کمترین حرکت یاکمترین حرف موجب میشود که بزلف یارش بربخورد . همانند .بتریج (یابسجاف) قباش بر ـ خوردن.

بزمین سفت نشاشیده است که برویش ورپاشد ـ بازورمند تر ازخود مقابله نکرده است تاوخامت نتیجه آن‌را دریابد.

بزمین گرم زدن ـ بسبب انتقام یا دشمنی کسیرا بروز بدبختی انداختن ـ مثال . فلان ازروی‌دشمنی‌اورا بزمین گرم زد یا نشاند . همانند : خاکستر نشین کردن.

این‌اصطلاح بیشتردرمورد نفرین بکار میرود چنانکه گویند : خدا اورا بزمین گرم بزند.

بزن بر طبل بیعاری که آنهم عالمی دارد ـ درمشکلات باید خونسرد بود . مثال:حالا که روزگار کار را برمن سخت گرفته؛ منهم میزنم برطبل بیعاری که آنهم‌عالمی‌دارد .

بزن‌بسیم آخر ـ هر کار میخواهی بکن هرچه ازدستت بُر می آید کوتاهی‌مکن ـ هرچه تلاش‌داری بکن . مثال : حالا که خدمات‌وزحمات ترا اینطورمورد بی‌اعتنائی قرار دادند توهم‌بزن‌بسیم‌آخر وانتقامت را ازین‌بیمروت‌ها بگیر .

بزی که صاحبش بالای سرش نباشد نرمیزاید ـ بمثل« اگرخودم بودم پسرزائیده بود»در کتاب داستانهای‌امثال مراجعه‌شود. همانند : نفس صاحب‌بهتراز نواله‌جواست.چشم صاحب‌مال اثردیگری دارد.

بساز کسی رقصیدن ـ بمیل‌واراده‌یا بتحریك‌دیگری‌دانسته‌یاندانسته‌عمل کردن آلت‌دست‌دیگری بودن

بسا کسا که بروز تو آرزومند بست

بسالش ساخته ایم ، بماهش هم میسازیم ـ منکه مهلت داده‌ام باز هم مهلت خواهم‌داد

بسامرادکه درضمن نـا مرادی هاست.

بستان بی‌سرخر ـ در بوستانها خربوزه وخیار کشاورزان غالبا سر خرمرده‌ای را که از تن اوجدا کرده‌اند یا شکلی را که بصورت سر خر ساخته اند بر سر چوب کرده دروسط آن نصب مینمایند تا کلاغ وشغال و امثال آنها بـه محصول بستان خسارتی وارد نیاورد واین‌مثل از آنجا پیداشده گویند : بستان بی‌سرخر (یا) بستان بی سرخر خوب است ودر مورد اشخاص مصدع ومزاحم بکار میرود

بسجاف قبای کسی برخورد.. ـ رجوع‌شود به . بتریج‌قبای ...

بسخن ابله میگیرند آثارها

بسخن ابله گیرند ،آمارها نکنند سخن ابله‌اورا درزندان‌می‌افکنند آمارها نمیکند

بس خوش چادراست ،توخیابان هم راه میرود ـ سابقا زنان چادر بر سر میکردند ودر کـوچه وخیابان میرفتند و البته وقتی چادربدو کثیف وپاره وداز خانه‌خارج نمیشدند.این مثل درمنظورهای مختلف‌مورد استعمال قرارمیگیرد،همانند: بس خوشبواست دم خانه بادهم ،ی نشیند میمون هرچه زشت ترداش بیشتر احمدك خوشگل بود آبله‌هم درآورد .

بس خوشبوست دم خانه بادهم مینشیند ـ همانند و بمعنی مثل بالااست عوام بجای بس خوشبوست « بس‌خوش چس است» میگویند .

بس خوشگل بود آبله هم درآورد ـ رجوع شود به احمدك بس .... (مبارك خوشگل بود) هم گفته میشود.

بسرش‌زدن ـ دیوانه شدن . اختلال حواس پیدا کردن. مثال : این‌روزهافلان بسرش زده است کارهای عجیب وغریبی می کند.

بسرمیزنند تا دست بیفتد ـ ریشه راقطع می کنند تاشاخ‌وبرك طبعا خشك شود .

بسکه گفت زبانش‌مودر آورد ـ رجوع شود به: از بس گفت زبانش مو درآورد.

بسك گفتند شاهدت کیست ؟ گفت دنبم (دمم) رجوع شود به . بروباه گفتند..

بسیار بد باشد که از بدتر بود ـ بمثل« روشکر کن که از بد بتر بود » در کتاب داستانهای امثال مراجعه‌شود .

بسیار دان بسیار گو باشد .

بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد.

بسیارخوار لاغر باشد

بسیار سفر باید ناپخته‌شودخامی ـ (پخته شودمردهم گفته‌می‌شود)

بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول .

PDF Compressor Free Version

بسیاری دزدان از مسامحه شحنه است ـ همانند : از بیعرضگی سگمان است که شغال توی کاهدانمان بچه میگذارد .

بسیار هیزم خواهد تا پخته شود شامی یا کوفته (کوبیده) ـ بشوخی و استهزاء درهمان مورد« بسیار سفر باید تا پخته شود » یا « بسیار تجربه باید تا پخته شود مرد» ایراد میشود.

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن.

بسیلی صورت خودرا سرخ نگاه داشتن ـ رجوع شود به : یا سیلی ..

بسیم آخر زدن ـ رجوع شود به : بزن بسیم آخر (این مثل مستحدث است و از آنجا پدید آمده است که عادت ستمدیدگان ولایاتی ازدست ستمکاران بمقامات مرکزی شکایت کنند و چون ستمدیده ستمکار را تهدید کند که بشاه اوزیر یا فلان تلگراف خواهم کرد طرف درجواب گوید : برو« به سیم آخر بزن» ومراد اینستکه از تهدید تو بیمی ندارم « بسیم بالائی زدن» هم گفته میشود .

بش انداختن ـ پشك انداختن ـ وراانداختن ـ بچه‌ها برای قرعه کشیدن طریق خاصی دارند که آنرا« بش انداختن ودراانداختن گویند باین طریق که حلقه وارمیایستند ودست راست راپشت سرمی برند ویکنفر یاعلی میگوید و به مجرد ادای این کلمه تمامی دستها ازپشت سر بجلو می آید درحالیکه هریك از آنها یك یادو یا سه یاچهار انگشت از انگشتان یکدست خودرا باز گذارده و بقیه رابسته است آنگاه همانکه یاعلی گفته انگشت های باز رامیشمارد و مثلا بیست و یك انگشت شده ازخودش یا ازدیگری که قبلا قرار گذارده اند بشمارش می کند؛عدد آخر بهر کس افتاد بازطبق قرار قبلی اورا بمیان کشیده بازی خودرا (مثلا بازی باقلا بچند من) آغاز میکنند .

بشتر گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است بشتر گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت : چه چیزم رج است که گردنم کج است درمورد اشخاصی گفته میشود که کلیه یا اغلب اعمال وحرکات آنها برخلاف اصول راستی و درستی وحسن رفتار و کردار است.

بشتر گفتند شاخت از پس است ! گفت :جی چیزم (چه چیزم) مثل همه کس است ـ همانند و بمعنی مثل بالا است.

بشتر مرغ گفتند :پرواز کن گفت شترم گفتند : باربر . گفت مرغم شتر مرغ را گفتند ـ درمورد کسی گفته می شود که به بهانه‌های مختلف اززیر کار فرار میکند.

PDF Compressor Free Version

بشدر افتادن ـ سخت در تنگنائی گرفتار شدن . مثال : آنچنان درهای زندگی برروی‌او بسته شده و بششدر افتاده است که تصور نجات برای او نمیرود . وقتی تمامی خانه های ششگانه نرد بسته شود آنرا ششدر گویند ولی وقتی پنج خانه ازداخل و یکخانه نیز ازسردر بستهٔ و مهره حریف در آن خانه خالی گیر کرده شد آنرا (بششدرافتادن) نامند و این اصطلاح مثلی از اینجا پیدا شده است

بششدرحیرت افتادن ـ در امری سخت متحیر شدن وخودرا بیچاره‌دیدن .

بشکشم نشکشم‌در آورده‌ای ؟ ـ یکسی گفتهٔ‌میشود که‌در اجرای‌امری‌تردید میکند و تذبذب بسیار بخرج‌میدهدچرادر اجرای آن امر تذبذب و تردید بخرج میدهی .

بشنو و باور مکن ـ بکتاب داستانهای مثال مراجعه‌شود.

بشهر خویش هر کس شهریار است همانند : بردرخانه هرسگی شیراست . سك ماده بلابهٔ‌شیرنر است . سك‌درخانه‌صاحبش هار است

بشیرین‌زبانی و لطف و خوشی
توانی که فیلی بموئی کشی

بشیطان گفتند :عاقبت بخیره گفت
این کار مشکلی استـ درمورد اشخاص موذی که‌جزایذاء همنوعان‌خودهدف‌دیگری ندارند و این عمل شیمه فطری آنهاست گفته میشود .

بضاعت مزجاة نزد عزیز آوردنـ (اشاره بکلافه ریسمانیست که‌پیرزن‌مصری برای‌خریداری یوسف بازار برده‌فروشان آورد)

بطاق ابروی کسی بر خوردن ـ بطور استهزا و تمسخر درمورد رنجیدن دیگری گفته میشودمثال :مگرمن‌چه گفتم یاچه کردم که بطاق ابروی او برخورد ـ تا آدم یك کلمه‌حرف‌میزند او بطاق‌ابرویش برمیخورد .

بطبیب لاغر و سلمانی کچل اعتماد نباید کرد ـ (بزاهد فربه ..)

بصورت‌یك پول سیاه‌در آوردن (کسی یاچیزیرا)ـ ازارزش انداختن . خوار وخفیف ساختن . مثال . در مجلسی نشسته‌بودیم در حضور جمع آنچه ناسزا بودبمن گفت و بصورت یك پول سیاهم در آورد ـ لباسم را بامانت گرفت و وقتی مستردداشت آنرا بصورت .

بطپانچه روی‌خود سرخ داشتنـ رجوع شودبه سیلی‌صورت خود را سرخ نگاهداشته

بعداز بلال مگر کسی اذان نگفت؟

بلال‌موذن‌حضرت‌محمد (ص) بوده‌و مراد اینستکه‌عامل‌فلان‌عمل یاهرعملی‌منحصر به فرد نیست ، بلکه‌دیگریادیگرانیهم‌یافته میشوند که همان کار را میکنند وچه بسابهترهم میکنند . این مثل‌غالبا بکسی گفته میشود که اجرای‌کاریربا ومرجعه کنندواو ناز کندیادرراه‌انجام‌آن‌سختگیری هاوتوقعات بیجا نمایند .

بعدازتنه سرحساب ـ بعدارتنه خبردار ـ تنه‌تصادفیست که بین دو کس یا بین انسان وحیوانی پیش آید . در

PDF Compressor Free Version

سابق کسانیکه سواراسب یاالاغ میشوند و درجاهای پرازازدحام عبور میکردند برای تنبه واردادن پیاده ها بجای بوق درشکه‌ه واتومبیل‌های امروز شخص سوارمرتبا میگفت « خبردار ! » وانچه نگارنده میدانم در شهر اصفهان غالب کشاورزانی که‌حیوانات باردارو بی بارخود را در کوچه های شهر میردند بجای خبردار « سرحساب » میگفتند . اگر احیانا کسی ازحیوانی « تنه » می‌خورد وصاحب حیوان در حین تنه‌خوردن وی میگفت «خبردار!» یا« سر حساب » وی‌رخ میگرداند و میگفت « بعد از تنه سرحساب !» یعنی پس ازآنکه تنه خود را زده‌ای یاالاغت تنه‌زده است تازه مرا تنبیه میدهی « سرحساب » میگوئی‌ـ همانند : نوشدار وبعد از مرك سهراب .

بعدازچهل‌سال گدائی شب جمعه را گم کرده استـ بامهارتی که درعمل دارد بازهم اشتباه‌می کند.

بعدازچهل سال مهتری دیگر تو بره‌را گم نمیکند ـ با تجربه ممتدیکه دارد در کار خود اشتباه نمیکند .

بعدازخرابی بصره ـ بکتاب‌داستان های امثال‌جلد دوم‌رجوع‌شود .

بعد از سیری لقمه پنج سیریـ اشاره بمردم‌شکم خواره وپرخوری است که‌بعداز سیری‌هم تازه‌دست ازخوردن بر نمیدارند .

بعد از گوزیدن گرد نشستن ـ پس از دست دادن بفکر نگاهداری آن افتادن بعداز تحمل خسران وزیان فکر جبران آن افتادن .همانند :بعداز تنه سر حساب

بعدازهفت کره ادعای بکارت! پس ازانجام عمل افتضاح‌آمیز تازه‌دعوی صلاحیت‌هم میکنی ؟

بعدازمردن سهراب نوشداروـ رجوع شود به : نوشدار و بعد از مرك سهراب .

بعد نومیدی دو صدامیدهاست (. . از پی ظلمت بسی خورشید هااست)

بعزرائیل جان ندادنـ سخت‌خسیس و بی گذشت بودن. مثال: بقدری خشك و خسیس است که‌بعزرائیل هم جان نمیدهد (یا) حاضر نیست حتی بعزرائیل هم جان بدهد.

بعشق شیطان در چاه چهل گزی رفتن‌واقعی گرفتنـ برخلاف میل قلبی و بحکم اضطرار یا بزور کسی برای امر بیحاصلی خودرا بخطر انداختن .

بعشق‌وزغ درچاه‌رفتنـ همانند و بمعنی مثل بالااست .

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست!

بغدادش‌خراب استـ گرسنه است. شکمش خالی‌است .این‌مثل‌راغالبا بصورت این‌شعرهم میگویند اگر دانی که نان دادن‌ثواب است‌توخودمیخورد که بغدادت

PDF Compressor Free Version

خراب است(۱)

بغض ترکیدن - در نتیجه گریستن تسکین خاطر یافتن .

بغ کردن -چهره درهم کشیدن عبوس شدن .(بغ در اصل گویا همان (بغض) است که در تکلم عوام مخفف و ضاد آن ساقط شده است .

بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

همانند: کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من .

بفریاد کسی رسیدن-استغاثه کسیرا اجابت کردن - درمانده ابرا یاری دادن.

مثال : روزگار سختی داشت من بفریادش رسیدم و نجاتش دادم

بقاطر گفتند پدرت کیست؟ گفت آقادائیم یابو(بااسب) است - رجوع شود به استررا گفتند..)

بقای سلطنت باکفر ممکن است و یاظلم و بیداد محال - ماخوذ از کلام حضرت رسول اکرم(ص)است که فرمود: الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

بقچه دوهوو رو میشود پهلوی هم پهن کرد ولی بقچه دو یادرا نمیتوان

کلمه فصیح (هو) و دو فرهنك (بنانج) ضبط گردیده است که دو یا چند همسر یك شوهر هستند و (یاد) دراصطلاح اهالی اصفهان زنان دو برادر اشتر که در اصطلاح مردم تهران (جاری) گفته می شود و بقچه پارچه چهار گوشه ایست به اندازه های مختلف از کوچك تا بزرك که بجای جامه‌دانهای امروز سابقا اسباب حمام و لباس در آن میگذاشتند و مراد مثل اینستکه رقابت بین دوهو بمراتب کمتر ازرقابت بین دو(یاد) است -همانند رخت دوجاری را دریك طشت نمیتوان شست.

بقدرپولت آش میخوری-بهرمیزان پول خرج کنی یابهر میزان درراه اجرای مقصودی بکوش بهمان نسبت استفاده کنی همانند : هرچه پول بدهی آش میخوری .

بقدردوغت (یاپولت میزنم پنبه)- همانند و بمعنی مثل بالاست .

بقدر نهارت گون کرده‌ام - همانند و بمعنی مثل بالاست

بقدر گلیمت بکن پا دراز - ازحدود قدر ومنزلت یالیاقت وشایستگی خودت خارج مشو .همانندپارا باندازه گلیمت دراز کن.

بقدری شور بود که خان هم فهمید

آنقدر روشن وواضح است که هر نفهمی می فهمی - خانی بوده است که غذاهای شور رادوست میداشته وهوچه آشپز نمك غذارا

---

(۱)مدت سی و پنجسال است برای پیدا کردن ریشه این مثل و کیفیت پیدایش آن بتمامی اشخاصی و کلیه کتبی که احتمال میدادم در اطراف آن شرحی نوشته باشند ولی تاکنون موفق بحصول مقصود نگردیده‌ام . امیدوارم خوانندگان این کتاب اگر از داستان و علت پیدایش آن اطلاعی دارند یا در کتابی خوانده‌اند برمن منت گذارند و آنرا مرقوم و به نشانی اینجانب ارسال دارند .

بیشترمی کرده است بازهم ایراد میگرفته غذایت بی نمک است سرانجام روزی آشپز عاجزمی شود وآنقدر نمك در غذای او میریزد که خودخان هم ازخوردنش ناتوان می شود وباشیر تغیر میکند که چرا غذای اورا این اندازه شور کرده است وازاینجا این مثل پیداشده است .

بقلندر گفتند کوچ است تخنه پوست خودرا برداشته گفت کوچ بر کوچ است در مورد اشخاصی وارسته یا عاری ازهر گونه قید وعلاقه ومال ومنال گفته میشود .

بقیمت آب جوی-خیلی ارزان .مثال: پارچه ژاپنی ازبس ارزان شده بقیمت آب جوی رسیده ا-ت .

بکارهای گران مرد کاردیده فرست (... که شیر شرزه سر آرد بزیر خم کمند) .

بکاهل کار فرما پند بشنو - رجوع شود به مثل های « بتنبل فرمان بده که هزار نصیحت بدرانه میکند » و «بتنبل کار فرما پند بشنو» .

بکچل گفتند چرا زلف نمیگذاری؟ گفت دوست نیمدارم- مانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت پیف بوی گند میدهد .

بکدام دست برخاسته ای؟- رجوع شود به : از کدامدست برخاسته ای.

بکدام دنده بخوابانمت که بادت درنره (نرود) - چه رای وعقیده داری تامن طبق آن عمل کنم (کنایه از اینست که تورای ثابت نداری تامن برطبق آن عمل کنم) همانند : آدم نمیداند بکدام سازش برقصد - بکدام سازت برقصم ؟ همانند وبمعنی مثل بالا است.

بکك (بکیك) بند است که رقابض خداست،

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن (یا) درسلك خریداران یوسف درآمدن - با بضاعت فرجاه و سرمایه محقر خود را داخل کاری مهم ساختن و گاهی هم برسبیل تعارف یاتواضع بدوستی بالاتر ازخود گویند :ماهم با کلافی می-خواهیم در سلك ارادتمندان شما باشیم . کلاف دراین هر دو مورد اشاره به کلافی است که پیرزال مصری برای خریداری یوسف عزیزمصر ببازار برده فروشان برده بود .

بکله کسی زدن-دیوانه شدن یامقدمات دیوانگی در کسی پدید آمدن . مثال : مگر بکله ات زده است که میخواهی خانه خانه خود را بفروشی-این روزها بکله اش زده است کار های عجیب وغریبی میکند.

یکن شیری آنجاکه شیری سزد
یکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی

بکوب بکوب همانست که دیدن- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

PDF Compressor Free Version

بکوچه علی چپ زدن - در موقع گفتگو تجاهل کردن وخودرا ازموضوعی بموضوع دیگر انداختن «وازشاخی پریدن» مثال . ازفلان موضوع ازاو پرسیدم ولی خودرا بکوچه علی چپ زد ابدا (بروی بزرگواری خود نیاورد.

به کیر گاوزدن - در پخش مالی یا چیزی اسراف وتبذیر کردن . مثال هرچه (دارو ندار) داشت همه‌را به کیر گاو زد همانند : تخس و نخس کردن .

بکیشی آمدن و بفیشی رفتن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بگاو نه‌من شیر میماند - درمورد کسی گویند که‌حاصل زحمت خودرا با ایجاد رنجش بی سببی از دست میدهد یامحبتی فراوان بکسی میکند وسپس با عمل نا - هنجاری تمامی آثار آنرا ازصفحه خیال طرف‌محو میسازد .

بگاوو گوسفند کسی ضرر وارد نیاوردن - بکتاب داستانهای امثال(جلد دوم) مراجعه‌شود .

بگدا گفتند «خوس امد» تو بره اشراکشید وپیش آمد - بمجرد تعارف کردن کسی‌خودرالوس و(عزیز بی‌جهت) کردن - بررونی بخرج‌دادن .

بگدای سامره بردن یا (ماندن) درمورد کسی گویند که‌درمطالبه‌یاخواهش خود سماجت را بحد اعلا رساند .مثال : فلان مثلا گدای سامره میماند (یا) در خواهش وطلب بگدای سامره میبرد . بردن در اینجا بمعنی شبیه بودن‌است‌چنان که گویند . این پسر به پدرش میبرد یا برده است یعنی شبیهٔ باوست).

بگذار بگوزم، آنوقت‌بگو بریشم - درمورد کسی گویند که هنوز عملی‌انجام نشده اظهار کدورت رنارضایتی نماید . همانند :پیش ازعید به مصلی میرود.پیش ازچوب خوردن‌شاه‌لله میکند .

بگذار تاجاکند ، ببین‌چهاکند - بگذار خودش -راجاکند ، ببین باتو چهاکند - همینقدر که بانرمی‌وعطوفت‌و زبان‌بازی خودرا وارد کار تو کرد،آن گاه خواهی دید که چه آتشی بیفروزد و چه‌به‌روز نارت بیاورد .

بگذار دم کوزه و آبش را بخور (باید گذاشت‌دم کوزه‌و آبش‌راخورد - درمورد حواله بی محل بکاو میرود.مثال. حواله‌ای‌از آقای‌فلان‌سر شمادارم مخاطب خالی ازوجه‌است ،بگذاردم کوزه و آبش را بخور(یا) باید گذاشت‌دم کوزه و آبش راخورد .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بارد گر روزگار چون شکر آید

بگربه گفتند فضله‌ات (یا گهت)درمان است خاك رویش ریخت - در مورد کسی گویند که‌وقتی چیزی از او خواسته شود بقدری قدر ومنزلت آنرا بالا برد که خواهش کننده را از بیان منظور خود پشیمان سازد.

بگردپای کسی نرسیدن - بهیچوجه

PDF Compressor Free Version

بند نباید داد. همانند : ازاین گوش می‌شنود از آن گوش بدرمیکند. ازاین گوش میگیرد واز آن گوش درمیکند .

بگو مبین ، چشم ابرهم میفهم ، بگو مشنو گوش کر میکنم - وقتی کسی باچرب زبانی یا بزور جار وجنجال یا باناداری بخواهد عقیده خود را در موردی بکسی تحمیل کند طرف درجواب او بمثال بالا متوسل گردیده ، مودبانه زیربار تحمیل او نمیرود و گاهی هم بالحن تمسخر واستهزا ایرادشده وطرف راداز رو میبرند و نین گاهی بدنباله آن اضافه کنند : ولی اگر بگوئی نفهم نمیتوانم

بگیرو ببندو بده دست من پهلوان - باستهزأدر جواب کسی گویند که انتظار دارد کاریرا بسامان و نتیجه رسانده تحویل دهند . یاوقتی توقع انجام کاری از کسی بکنند او آنقدردرخواست مقدمات ازطرف بکند که اساسا او را از مطلوب خویش بیزار نماید.

بلائی بسرت بیاورم که دباغ بسر پوست نیاورده باشد .در مورد تهدید گفته میشود . مثال : تصور کردی آنهمه آزاری که بمن دادی فراموش خواهدشد ، محال است وقتی «دستم رسید» بتو به خود بلائی بسرت یا برسرت بیاورم.

بلال که مرد دیگر کسی اذان نگفت؟ (یا دیگر اذان گو نیست ؟) هر کس بمیرد یا هر کس تحاشی از انجام کاری بکند بالاخره جای نشین وجای گزینی دارد این مثل غالبا بطعنه در مورد کسی گفته میشود که انجام کاری را ازوی بخواهند واو ناز بفروشد یا بمعاذیری شانه از زیر بار آن کار تهی نماید(بلال موذن حضرت محمد(ص) بوده است .

بلبشو بازی درآوردن- شلوغ کردن ازدحام کردن بطوریکه در فکر کسی نباشد. مثال : مجلس آنها بقدری بلبشو بود یادرمجلس عروسی آنها بقدری بلبشو بازی درآورده بودند که «سگ صاحبش را نمی شناخت.

بلبلان خاموش و خرعرعر کند - درمورد کسی گفته میشود که به آهنگ گربه و ناهنجاری اواز بخواند یادر موردی گفته میشود که هنرمندان از کار کناره جوئی وخاموشی پیشه کنند و بی هنران جای ایشان گیرند و بخودنمائی پردازند

بلبل بباغ وجغد بویرانه تاخته
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

بلبل هشت بچه میگذارد بکیش بلبل میشه(میشود) از بین فرزندان یك خانواده یك یادو نفر ترقی میکنند واز خود لیاقت وهوش و نبوغ نشان میدهند و نه تمامی آنها

بلبلی که خوراکش زرد آلو هلندر باشد بهتر ازین نمیخواند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود

بلد نبود سر خودش را ببندد سر

PDF Compressor Free Version

لیاقت همسری اورا نداشتن - مثل .حسن میخواهد باهمه استعدادی که دارد درهنر نقاشی بپای حسین نقاش برسد ولی حسن کجا ، هرگز بگرد پای او هم نخواهد رسید .

بگردتا بگردیم - در جواب کسی گویند که تهدید کند چنین وچنان خواهم کرد . مثال : مطمئن باش انتقامی از تو خواهم گرفت کهٔ (آنسرش پیدا نباشد) مخاطب : بیا بمیدان و(بگرد تا بگردیم)

بگردن آنها که میگویند.وقتی خبری را نقل کنند و بخواهندخودرااز مسئولیت نقل آن مبری سازند گفته میشود .مثال : ماابن خبر راشنیدیم راست یادروغ بگردن آنها که میگویند(یا بگردن کسی که گفت) همانند : العهدة علی الراوی(این مثل با اینکه عربی است حتی در بین عوام هم ساری ومتداول است)

بگردن بارشدن- همانند و بمعنی بار گردن کسی شدن .

بگردن گرفتن-عهده دارامری شدت. مثال نمیخواستم انجام این کاررا بگردن بگیرم ولی ازبس اصرار کردند گرفتم.

بگرسنگی مردن به که نان فرو - مایگان خوردن ،(یاز یربار منت دو نان رفتن) - **بگرگ گفتند : توار: چوپانی داده اند ،گریه کرد . گفتند چراگریه میکنی ؟گفت : میترسم دروغ باشد .**

بگفته خود کار کن تابگفته تو کار کنند.

بگفتن آتش زبان نسوزد - از گفتن حقیقت انسان زیانی نه بیند . همانند . هرکه آتش گوید زبانش نسوزد .

بگمانش علی آبادشهری است یادهی رجوع شود به : بحنایش علی آبادشهری است..

بگنجشك گفتند منار بفلانت . گفت : چیزی بگوئید که بگنجد - درجواب کسیکه در موردی زیاده از حد براه اغراق رود گویند .یادرجواب کسی ایراد کنند که توقع زاید از اندازه از دیگری نماید .

بگورحاتم لگدزدن- وقتی سخاوت ناچیزی از شخص بخیلی بروز کند این مثل ایرادشود . مثال : فلان مرد بخیل تازگی هاسخاوتمندشده است . مخاطب: بگوی حاتم لگدمیزند .

بگوری بند بودن - سست و ضعیف بودن شخص یا هرچیز دیگر .مثال : بر اثرطول مدت بیماری بگوری بند است. این پارچه از فرط سستی و پوسیدگی بگوزی بنداست .

بگوش خر نباید خواند یاسین بکسی که سخن شنو و اندرز پذیر نیست

PDF Compressor Free Version

عروس رامی بمت - درمورد کسی گفته میشود که نتواند کار خودش را بکند یاوظیفه اشرا انجام بدهدولی در کار دیگران مداخله واظهار اطلاع کند :

« بلد نیستم » راحت جانمت - همانند : یك نه‌وصدهزار راحت .

بلعنت خدا گرفتار شدن - پس از ستمرانی به‌بیچارگی افتادن ، در مورد نفرین هم‌استعمال‌شده گویند: الهی بلعنت خدا گرفتار شوی .

بلعنت خداهم نمی ارزد - هیچ نمی ارزد . بمفت هم نمی ارزد. مثال: رفتم پارچه‌ایرا که آنهمه تعریفش‌را میکردی بخرم ولی دیدم بلعنت خدا هم نمیارزد .

بلقمان حکیم حکمت آموزی چه حاجت - مثال :من کوچکتر ازآن هستم که بشما اندرز دهم و حکمت بلقمان بیاموزم .

بل گرفتن ازهوا - رجوع شود به. ازهوا بل گرفتن»

بماتحتش میگوید همراه من نیا که‌بوی گند میدهی - باوجود سفالت‌و دنائتی که‌دارد بسیار هم متکبر و خود فروش‌است . همانند : گندیده بادلقوه‌هم دارد .

بمالت مناز که بیك شب بند است

بحسنت مبال که بیك تب بنداست

بمال مفت رسیدی‌هلاک کن خود را . که گاه گاه چنین اتفاق می افتد- بشوخی یا استهزا بکسی گویند که چون بر سر سفره‌دیگری نشیددرخوردن‌طعام افراط کند ودر امثال‌و نظایر این مورد استعمال‌شود .

بماه می گوید تودرنیا من درآیم - درمورد کمال زیبائی گفته میشود و گاه نیز گویند «بآفتاب میگوید .» در مورد اول‌نسبت بزنان و«مورد دوم نسبت به پسران ومردان گفته میشود.

بمرده که‌رحم میکنند بکفنش‌میرینند - همانند :مرده‌را که‌رحم کنند ..

بمرغش نمیتوان کیش گفت - بسیار خود خواه است . بسیار زود رنج است . مثال : فلان بقدری لوس بارآمده است یابقدری متکبر ومغرور است که بمرغش هم نمیتوان کیش گفت (کیش صدائی است که برای‌راندن مرغان کنند)

بمرگ خر بودسك راعروسی - بسا مصیبت یکنفر که برای دیگری‌وسیله خوشبختی یاموفقیت درامری‌است. نظامی فرماید :

چه خوش گفت آن نهاوندی بطوسی
که مرگ خر بود سك را عروسی

همانند : تقاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد بکام کاسه‌لیسان،هائی‌شد و هوئی شد ، کل بنوائی‌رسید .تا نمیرد یکی بناکامی دیگری‌شاد کام ننشیند .

به مرگ گرفتش که به‌تب‌راضی‌شود - دست بالارا گرفت تا به کم رضا دهد .

مثال : من قصد نداشتم بیش از ده تومان ازاو بگیرم ولی صد تومان طلب کردم تا بده تومان رضادهد . مرك گرفتنش تا به تب راضی شود (از مرك گرفتن تا به تب راضی شدن) هم میگویند .

بمشتش جستن - غنیمت شمردن - مثال بکدفعه چند تومان باو انعام دادم بمشتش جسته ، مرتبا ازمن پول میخواهد

بمفت نمیارزد - کمترین ارزشی ندارد. همانند بلعنت خدا نمی‌ارزد.

بموئی میرسد وپاره نمی شود - بسرحد نابودی میرسد ولی دوباره احیاء میشود . اگرهم بسرحد نباهی برسد ولی محفوظ میماند . مثال : رشته محبت و ارادت من نسبت بتو بقدری محکم است که اگرهم بی مهری تو آنرا بموئی برساند ولی بااینحال هرگز پاره نخواهد شد .

به‌میخ میزند که نعل بفهمد - همانند و بمعنی بدر میزند که دیوار بشنود.

بمیرم بنام و نمانم به ننك - همانند : یك مرده بنام به که صدزنده به ننك .

بمیرو بدم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

بنا پدری که زورت نرسدیاو بگو حاج‌عمو - همانند : دستت (یازورت) بمول تنه است نمیرسد بگو آقاداداش.

بنازم خداوند فیروزرا پریروز و دیروزو امروز را - این بیت بیشتر درمورد کسانی که ازفقرومذلت رهیده و بعز مال یاجاه ومقامی نایل گردیده اند ایراد میشود .

بناف کسی بستن-خوراندن‌و بشکمش ریختن ومجازا تحویلش دادن . مثال در معنی اول . آنقدر عرق بنافش بستند که که اورا از پا در آوردند :درمعنی دوم: آنقدر تعارف وتکلف بناف مابستند که مارا شرمنده کردند . یا : آنقدر مثلك بنافش بستم که اورا ازرو بردم»

بناکام مردن به زیر با رزوررفتن بنام حسنی بکام حسینی -همانند: بیهانه بچه‌مادر خورد قند و کلوچه.

بنام ما ، بکام تو - بمانند مثل بالاست .

بنان نرسید بجان‌رسید - خواست نان بیابد نان نیافت بلکه‌جانراهم درراه کسب آن ازدست داد . همانندرفت بنان برسد ، بجان‌رسید .

بنجل آب کردن -هرچیز فرسوده ، مخصوصاپارچه های کهنه را بنجل گویند وبنجل آب کردن بمعنی کهنه پاره ها و چیزهای فرسوده یا متاع‌و کالای‌امانده وفاسد شده را بتزویر وحقه بازی‌فروختن است .

-بندتنبان کسی شل بودن-درمورد هرمردی گفته‌شود که با هر زنی هرجائی درآمیزد یاهرزنیکه در مقابل هرمردی

تسلیم شود .

بندد لش پاره شدن ـ سخت ترسیدن ازیك پیش آمد ناگهانی بسختی وحشت کردن مثال : همینکه صدای ناگهانی شلیك توپها بلند گردید بندد ل همگی پاره شد .

بندش بحرام و حلال باز نشده است درمنتهای عفت و پاکدامنی است . نزدیك زنی نشده است .

بندمارا آب برده است ـ کار ما خراب شده است . کار ما گذشته است .

بنده خدا در امان خدا ـ هر کس باید در زیر لوای امنیت زیست کند و از هر ظلمی وزیانی در امان باشد . هیچکس نباید مزاحم دیگری باشد .

بنده را نیز خدا مرك دهد ملایم ـ (ملا هستم) ـ منهم درین کار یا درین مورد خبرت و بصیرت دارم . همانند : ما هم اهل بخیه هستیم . (بکتاب داستانهای امثال ومثل « یار وهم اهل بخیه است » مراجعه شود .

بیده زر خرید آزاد تر از بنده شکم است

بن دیوار کندن و بام اندودن ـ حد اعلای بی احتیاطی را در امری بکار بردن اصل را مهمل گذاشتن و بفرع پرداختن .

بنده شناس خداست . هیچکس را آنطور که هست ومی نماید نمیتوان شناخت مثلا : فلان چگونه آدمی است؟ جواب : بنده شناس خدا است مثال دیگر : با آن همه که ازدیو باز اورا میشناختم نمیدانستم مردی باین حیله گریست ، براستی که بنده شناس خداست .

بنرمی برآید ز سوراخ مار ـ همانند با زبان خوش مار را از سوراخ می توان بیرون آوردن نزدیك من صلح بهتر که جنك .

بنصف جوهم نمی ارزد ـ درمورد اشخاص یا اشیائی که ارزش وجودی ندارند بکار میرود . مثال : فلان شخص بدی نیست . مخاطب بدیا خوب چون مرد بی عرضه ایست به نصف جو یا به نیم جوهم نمی ارزد (۱)

بنعل کفش کسی نگاه کردن ـ جرئت و شهامت داشتن (این اصطلاح مثلی بیشتر در مورد نفی بکار میرود). مثال : مگر جرئت دارد بنعل کفشم نگاه کند! (یا) سك کیست که بنعل کفش فلان نگاه کند !

بنعل ومیخ زدن ـ بکنایه گفتن مثال : مطلب خود را صراحت نمیگفت رفتی بنعل ومیخ میزد یعنی با کنایه و اشاره مطلب خود را میگفت ـ گاهی بنفع یکطرف وزمانی بنفع دیگر سخن گفتن

۱ـ داستان شیرین در مورد این مثل نقل کنند و گویند : شخصی گفت که من از اصفهان تا کاشان را با یك دفعه جوادن به چارچار پای سواری میکنم . دیگری درجواب وی گفت : تازه وقتی به کاشان رسیدی به نصف جو هم نمیارزد .

بنگر که چه‌میگوید ،منگر که که میگویدـ این‌مثل ماخوذ از کلام‌منسوب بحضرت‌علی(ع)است که‌میفرماید« انظر الی ماقال ولاتنظر الی‌من‌قال »

بنواز که‌جنك درگرفت. موقع و فرصت مناسبی پیش آمده است استفاده کن (؟)

به نیم بیضه که سلطان ستم‌روا دارد .زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ،

بو بردنـ فهمیدن . درك کردن . مثال : ازطرز گفتار و کردارش بو بردم که ازمن ناراضی است . همانند : هست کسی خبردارشدن .

بوته نشاشیده نگذاشته ـ به مثل (تل‌نریده نگداشته) در کتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود .

بوجارلنجانـ چاپلوسی و متملق . «مردمی ودورو ـ« بوجارلنجان است از هرطرف‌بادبیاید بادش میدهد » نیز گفته میشود .

بود حرمت‌هرکس ازخویشتنـ همانند : احترام امامزاده با متولی است .

بودهم پیشه با هم پیشه دشمن ـ همانند : همکار چشم ندارد همکار رابه بیند .

بوریاباف‌اگرچه بافنده‌است،نمرندش بکارگاه حریر

بوریاباف‌رابردوزی‌چکار

بورشدنـ«بور» یا «بوری»حالتی نفسانی‌است که‌وقتی شخص (مزه ای می اندازد) یا داستانی نقل میکند که بتصورش همه را میخنداند ولی درروح مستمعین کمترین‌اثری‌نمی کند براوعارض میشود .

همینطورونتی بخیال‌خودش کارمهمی میکند و امیدوار است که موود توجه همه کس‌واقع شود ونمیشودآن‌حالت در او ایجاد میگردد . میتوان گفت بوری یك‌نوع حالت شرمساری‌و انفعال است که‌در روح شخص‌در مواقع خاص ایجاد میگردد . مثال : فلان‌درمجلس مهمانی ما خیلی‌مزه انداخت ولی چون « بخش نگرفت » سخت بور شد وپس از آن سکوت کرد ـ مثال‌دیگر. باآنهمه‌زحمتی که‌برای اوکشید چون توجهی بحاصل اونکردخیلی بور شد . همانند:دمق‌شدن پکرشدن.

بوزینه‌را با درودگری‌چکار ؟ـ بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه‌شود:

بوزینه بچشم مادرش غزال‌است

شاید ماخوذ ازین مثل‌عربی است که می گوید (القرد فی عین امه غزال) و یا مثل عربی ماخوذ ازمثل فارسی است .

بوسه پیغام میدهد (یا)میفرستد بوسه را باپیغام فرستادن ـ بوسه پیغام نمیشود ـ بوسه باپیغام‌نتواند بود ـ بایدشخصااقدام بکار کرد وگرنه بدست دیگری غالبا هیچ کاری انجام

PDF Compressor Free Version

بذیر نیست . همانطور که بوسه‌را نمی‌توان بوسیله پیغام دیگری فرستاد . تعارف بیمغز نمودن باآب حمام تعارف کردن

بوق روی حمام است - این دو انفکك ناپذیرند . همانند : هاون ناست وروی‌خانه .

بوقش‌رازدند - همانند کلکش را راکندند . بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

بوق‌قزوین- بکتاب‌داستانهای‌امثال (جلد دوم)رجوع‌شود .

بوك ومگر کردن- تردید داشتن : همانند : اگر مگر کردن . لیت ولعل کردن

بول و قولش یکیست - بوعده و گفتارش اعتمادی نیست .

بوم‌ازتربیت هزاردستان نشود- همانند؛عاقبت گرك‌زاده گرك‌شود.

بوم شوم است (مانند ...) - بدیمن است. بدقدم است . همیشه خبرهای بد میدهد یاتطیر بد میکند یابقول‌عوام «نفوس بد میزند»

بوی الرحمنش بلند شده است- مرگش نزدیك‌شده‌است .همانند :آفتابش لب‌بام‌رسیده‌است

بوی حلواش بلند شده است - **بوی حلواش میاید** - همانند وبمعنی مثل‌بالااست .

بوی خون‌بمشام رسیدن .مثال : ازین‌منازعه بوی خون‌بمشام میرسد - از گفته‌های او بوی خون می آید یابمشام میرسد

بوی شیر از دهانش می آید - هنوز بمرحله بلوغ نرسیده‌است‌ولی‌مرتکب اعمالی میشود که درخور مردان یا زنان بالغ است.

بوی کباب شنیده ، اما نمیداند که‌خرداغ‌میکنند- درمورد مردم خام طمع‌یاکسیکه بر اثر طمع باشتباه افتد گفته میشود.

بوی گل‌رااز که‌جوئیم‌از گلاب- اغلب‌در مورد فرزندانی گویند که فضایل وملکات اخلاقی را ازپدر کسب وبمیراث برده‌اند رجوع‌شود به : چونکه گل بکوو بشنو .

بوی‌گل می‌آید -وقتی‌رفیقی ازدر واردشود (بعنوان خوشباش) وخیرمقدم‌و تعارف‌بوی گفته میشود. گاهی هم گویند: به‌به . بهار میبادو بوگل میباد .

بوی مشك پنهان نمی ماند - هررازی سرانجام پنهان‌نمیماندفضیلت و امتیاز هر کس بالاخره آشکار میشود . جوهرذاتی هر کس ،هراندازه‌هم‌دشمنان سعی درپنهان ماندن آن کنند ، عاقبت آشکار میشود .

بآب‌باریك‌ساختن- بمعاش موجود قناعت کردن .مثال : بآب باریکی که داری‌بسازعوام گویند بآب‌باریکه‌خودت

PDF Compressor Free Version

بساز وپا از گلیمت دراز ترمکن.

به ازخودش‌را نمیتواند به‌بیند حسود است (عوام بجای) « هراز » ، (بعض) تلفظ کنند و گویند . بعض‌خودش نمیتواند به‌بیند .

به است ازروی نیکوخوی نیکو

بهانه نان جو کون‌گوز اراست‌ـ بهانه‌کون گوزو آش جو(یاآردجو) درمورد کسیکه کار زشتی بکند و بعذر غیر موجهی معتذر شود گفته‌میشود.

بهرام که‌گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه‌گور بهرام گرفت؟ این بیت ماخوذ ازبن رباعی عـمر خیام است که فرماید« آن‌قصر که‌جمشیددر آن جام‌گرفت ، آهو بچه‌کرد رو به آرام گرفت ..)وآنرا درموردبی اعتباری‌دنیا واینکه هر قدرتی در مقابل آن خرد و ناتوان‌است ایراد کنند .

بهرچشمی که نگاهم کنی بهمان چشم‌نگاهت میکنم ـ همانند و بمعنی : هردستی که‌دهی پس میگیری- بهرچشمی که می بینید ما را ، همان چشم است می بینندشمارا.

بهرچمن که رسیدی گلی بچین و بروـ پای‌بندیار معینی‌مباش‌و ازهر گلی یکبار استفاده بکن . همانطور« که در موارد ضد اخلاقی این مثل بکار میرود درمورد مسائل‌معنوی واستفاده معنوی از اشخاص‌مختلف‌هم بکارمیرود

بهردستی که‌دهی پس میگیری (یا : ازهمان پس‌میگیری) در مورد مکافات وعمل متقابل بکارمیرود.

بهردونان‌منت‌دونان‌چرا ؟ـ همانند بگرسنگی مردن به که‌زیر بارمنت دونان رفتن .

بهرکاری که‌همت بسته گرددا‌گر خاری‌بودگلدسته‌گردد.

بهر کجا در آمد یقین ، گمان برخاست

بهرکجا که‌روی آسمان‌همین‌رنك است. (مرو بهند وبرو باخدای خویش بساز..) هر کجابروی اوضاع از همین قرار است تفاوتی نخواهی‌یافت‌سر نوشت تو همین‌است‌وبا تبدیل‌محل تغییر نخواعد یافت.

سعدی فرماید :

قضا دگرنشود گوه‌زار ناله وآه
بشکریا بشکایت برآید از دهنی

بهرکس هرچه‌قسمت بود دادند ـ همانندمثل بالاست.

بهریک گل زحمت (یامنت) صد خار میباید‌کشید

بهزار ویک دلیل ، اول این که باروت نداشتم ـ بکتاب‌داستانهای‌امثال رجوع‌شود .

بهشت آنجاست کازاری‌نباشد کسی‌را باکسی کاری نباشد.

بهشت‌بسرزنشش نمیارزدـ موقعی ایراد میشود که کار نیکی‌آمیخته به‌غرو لند یا (ابواب جمع کردن) منت باشد .

بهشت رابه‌بها نمیدهند ،به بهانه میدهند

PDF Compressor Free Version

بهمکار بد لعنت - وقتی کسی در کارهمکار خود رقابت یا کار شکنی کند این اصطلاح رادرمورد او بکار برند گاهی هم بشوخی درموردی که فی‌المثل چراغ برق خاموش میشود و میخواهند چراغ نفتی یاشمعی راروشن کنند بلافاصله چراغ برق روشن میشود ودرحقیقت امر بالامپ یاشمع رقابت میکندجمله بالارا ادا میکنند.

بهمه پلاس یه منهم پلاس! - رجوع شود به‌مثل «باهمه بله باماهم بله» در کتاب داستانهای امثال.

به‌میدهد، ته بگیرد-میخواهد طرف را بادادن چیزیا بهای مختصری اغفال بکند وچیزی قیمتی بگیرد.

بهنگام سخن مشو ناامید گزا بر سیه بارد آب سفید.

بهیچ آبی نمیخیسد - لجوج است سرسخت است. بندپذیر نیست.

بهیچ صراط مستقیمی نیست-مانند مثل بالا است.

بی آب و گل نبودن - از زیبائی و خوشگلی بی نصیب نبودن. مثال: فلان‌زن یافلان جوان بی آب و گل نیست گاهی‌هم گویند: بدآب‌و گل نیست: مانند: آب و گل داشتن.

بیارتا به بینم چه داری - مانند و بمعنی: بگرد تا بگردیم.

بی پاشدن - فقیرو ناتوان شدن. مثال: یارو مدتی است کسبش نمیگردد بکلی بی‌پاشده (یا از پا افتاده) است ولی واژه یا اصطلاح «بیپا» به تنهائی درعرف عوام بمعنی لاطائل و بی معنی و بی اساس است مثال: حرفهایش همه بی‌پاست کارهایش همه بی‌پاست.

بی پرو پا بودن- بی اصل واساس بودن مثال: حرفهایش همه بی پرو پاست «بی پرو پانبودن» عکس منظور بالاست. مثال: حرفهایش یاکارهایش «بی پرو پانیست» یعنی بااصل‌واساس است.

بی پول به بازار نرو که آشت ندهند

صدنعره‌زنی هیچ جوابت ندهند

بیپولی است‌وحلقه بگوش فلك کند-مانند: آنچه شیران را..

بی‌پولی است‌وهزار عیب شرعی- این مثل ازمثل «پیری‌وهزارعیب‌شرعی» گرفته‌شده است.

بی پیرمرو تودرخرابات هرچند سکندرزمانی

بی‌چشم‌وروی - بی‌شرم بی آبرو. مثال: شخص بی‌چشم وروئی است «حیارا خورده وآبرورا قی کرده است»

بیخ پیدا کردن-اشکال پیدا کردن. مشکل و پیچیده شدن. مثال: کارش بیخ پیدا کرده‌است.

بی‌داریه‌میرقصدر بدون اینکه بهانه

PDF Compressor Free Version

ای بدستش بیاید ایراد میگیرد . بدون این که تحریکی بشود بدی باستمرانی خودرا میکند . مثال :این مرد بقدری عصبی مزاج است که همسرش کار بدی هم نکرده باشد اورا آزار میدهد و برای او بدون داریه میرقصد ـ واژه صحیح داریه « دایره » است که عوام در تلفظ آنرا باین صورت درآورده اند و بمعنی دف میباشد همانند نزده رقصیدن .

بیدست و پا بودن - بیعرضه و نالایق بودن . مثال : فلان آدم بیدست و پائی است هیچ کاری ازاو ساخته نیست .

بیدماغ بودنـ شور و شوقی نداشتن افسرده و غمگین بودن . مثال : امروز بیدماغم و نمیتوانم کارخود رابدقت انجام بدهم ـ همانند . دل ودماغ نداشتن ـ دماغ نداشتن

بیدی نیستم که از این باد ها بلرزم از تهدید کسی نمی ترسم . با این حرفها استقامت خودرا ازدست نمیدهم .

بیراهه رفتن ـ از راهی غیر معمول رفتن. ازشاهراه خارج شدن. گمراه بودن مثال : در معنی اخیر . فلان همیشه در درزندگی خود بیراهه میرفته است و پندو اندرزهم در او اثری ندارد .

بیرنگ بودن ـ بیحس بودن . غیرت نداشتن . مثال : تریاکیها مردم بیرنگی هرچند به آنها ملامت کنید اثری نمی ـ بخشد .

بیروغن سرخ کردنـ بسیار ناخوار و ناقلاست زیرک و باهوش است مثال: فلان مرد بسیار ناخوار وناقلائی است متوجه او باش که بیروغن سرخ میکند.

بیرون روشن کردن خانه تاریك کن استـ کنایه ازمردی است که درخانه خود تند خو و بدرفتارودرخارج از منزل خوشخوی و خوشرفتار باشد .

بیرون نرفتن عروس از بیچادر یست عدم وسیله موجب شده که کار یا منظورخودش راانجام ندهد . همانند : مستوری بی بی از بیچادر یست .

بیزری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد ـ گناه وخسران قارون از پول زیاد و گناه وخسران من از پولی است

بی زر پراستـ همانند.هر که بی زر است . بی پراست

بیژن را از چاه درآوردهـ به تمسخر بکسی گویند که کار کوچکی کرده و آن را کار فوق العاده و بزرك مینماید . همانند کیر غول راشکسته .

بیستون را عشق کند شهر تش فرهاد برد ـ درموردی که کسی کار مهمی بکند و دیگری شهرتش را نصیب خود نماید گفته میشود . همانند : کار کردن خر ، خوردن یابو.

بیسواد کوراست . آدمی که نتواند بخواند و بنویسد حکم مردم کوررا دارد.

بیش از استاد دکان گرم میکندـ شور وشوقش بکار بیش از صاحب کار است در اطراف مال یا ملك یا شیی متعلق

PDF Compressor Free Version

بدیگری بیش ازصاحب مال تمجید می - کند .

بیشه‌ایکه به بندش روباه باشد ویازکنش موش قابل اقامت نیست درموردیکه ناکسان مصدر امور ورتق وفتق مهام کشور یا شهری شوند ایراد میشود .

بیضه‌در کلاه کسی شکستن- حیله‌و رازیرا آشکار کردن .رسوا کردن مثال ازشعرحافظ :

بازی‌چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
این مثل‌را از زبان‌عوام نشنیده‌ام)

بیطاری‌را ازخر کولی یادگرفتن- ازراه‌زیان وارد آوردن بدیگری تجربت اندوختن .

بیعار شدن - تنبل شدن و مجازا از پرداخت دین خود امتناع کردن منکر بدهی‌خود شدن-مثال‌مدتی است‌هزار ریال ریال ازمن«دستگردان» گرفته حالا بیعار شده است واز پرداختش امتناع میکند . مدتی است‌پول ازمن بوام گرفته واکنون برایم‌بیعار شده است

بیعلت قمی و بی مکر خراسانی- درمورد روحیه‌مردم‌قم‌وخراسان بمناسبت موقع ایراد کنند .

بیعیب‌خدا است-هر کس‌عیبی‌و نقصی دراخلاق خوددارد و بشری‌نیست که‌خالی‌از عیب باشد

بیعیب‌قمی - بکتاب‌داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه‌شود

بیک‌پاپاسی هم نمیارزد - پاپاسی پول‌مسی کوچکی بوده که‌تااواسط‌سلطنت ناصرالدینشاه‌بادوغازی که‌آنها نیز پول خرد مسی بوده رواج داشته‌اند ومراد اینستکه شیی یاشخص موردنظر کمترین ارزشی نداردمثال این فرزندتوازبس بی تربیت‌است‌بیک‌پاپاسی‌هم‌نمی‌ارزد.درمورد پاپاسی‌این‌شعر راعوام‌خوانند که نمیدانم گوینده‌آن کیست

خوشا آن دوره ایکه خرده میکردیم پاپاسی
خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آقاسی

بیک‌پخ ازمیدان‌دررفتن -(پخ یا پیخ صدائی است که برای ترساندن کسی، بطورناگهانی‌و برسبیل‌مزاح‌میکنند)زود ترسیدن .بایک نهیب فرار کردن مثال : فلان‌مرد ترسوئی است در مبارزه قدرت مقاومت‌ندارد و بیک‌پخ از میدان درمیرود

بیک‌پول‌سیاه‌نمی‌ارزد - همانند : بیک‌پاپاسی نمی‌ارزد بمعنی نمی‌ارزد

بیک‌پیاله مست است -رجوع شود به ازیک پیاله مست است همانندیکجومست

بیک تیر دو نشان زدن بـا اشاره بموضوعی :موضوع‌دیگری راهدف کلام خود قراردادن . کاری کردن که‌در نتیجه آن کاردیگری‌هم انجام‌یابد.

بیک‌جو نمی‌ارزد -همانند وبمعنی بدانک جوی نمی‌ارزد . بیک غاز کاشی نمیارزد

بیک‌چشم برهم‌زدن- باکمال‌سرعت بطرفةالعینی

بیک‌حمله-پر انداختن- بایک نهیب تسلیم شدن . ثبات و پایداری‌را از دست دادن همانند :بیک‌پخ ازمیدان‌دررفتن

بیک دست نتوان گرفتن دو به-

PDF Compressor Free Version

همانندو بمعنی : بایك دست نتوان دو هندوانه برداشت . همانند : یکدست ودوهندوانه

یك روی دردومحراب شدن ـ کنایه از نفاق ودورویی است .

یك غاز کاشی نمیارزد ـ همانند و بمعنی : یك پاپاسی نمیارزد.

یك کرشمه دو کار کردن ـ همانند ومعنی : یك تیردو نشان زدن.

یك کشمش گرمیش میشود و یك غوره سردیش .رجوع شود به : بایك کشمش ..

یك گل بهار نمیشود ـ رجوع شود به : بایك گل ..

یکی گفتند بابات از گرسنگی مرد گفت: داشت و نخورد؛

یکی گفتند به ده نرسیدی؟ گفت ؟ دست ودلی هم نداشتم ـ درمورد اشخاص مایوسی که دست ودل آنها بی کار نمیرود گفته میشود .

یکی گفتند سر که هفت ساله داری؟ گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا ؟ گفت اگر بهر کس که میخواست می دادم هفت ساله نمیشد

یگاری به از بیکاری است ـ کار مفت ورایگان کردن بهتر از بیکار بودن است و بعکس هم گفته میشود : بیکاری به از بیگاری است

یگانه اگر وفا کند خویش منست ورخویش جفا کند بداندیش منست

یگدار را با آب زدن ـ نسنجیده او بدون تعمق بکاری پرداختن ـ بدون نقشه ورویه کردن کاری

یگناهان دلیر میباشند

یل بکتش زده اند . نمی تواند کاری انجام دهد واین اصطلاح مثلی بیشتر بصورت سئوال و باادات (مگر) گفته میشود . مثال : مگر یل بکتش زده اند که نتواند فلان کار را انجام بدهد . مگر یل بکت (بکتف) من خورده است که از عهده این کار بر نیایم .

یلاش خیلی گل میگیرد ـ یلاش هزار من گل میگیرد ـ توانگر و ثروتمند است. معتبر و توانا است . همانند. کارو بارش چاق است .توش بر میدارد .

یل ما گل ترا بر نمیدارد ـ ما قدرت برابری پابرا نداریم . ما شایستگی و توانائی همکاری یاهمنشینی با معاشرت یامواصلت باترا نداریم.

یلم را پارو کن ـ یلش را پارو کرد بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

یله دپك یله چقندر .بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

یمار امت رای مرد یمار ـ همانند و بمعنی : عقل درتن سالم است

یمار عشق را به طبیب احتیاج نیست
یمار تیمار میخواهد

یماری به که بیکاری ـ رجوع شود به : بیکاری ا که بیکاری .

یمایه فطیر است ـ همانطور که خمیر بهون خمیر مایه (برنمی آید) وفطیر می‌شود ،هیچ کاری ومنطوری هم بدون پول بیشرفت ندارد . یك مثل دیگر گوید باید ازجان گذشت وپنا باد خرج کرد.

بی نماز شدن ـ حایض شدن . مثال : هر زنی ماهی چندروز بی نماز میشود واین اصطلاح از آنجا پیدا شده است که زن مسلمان همینکه حائض شود طبق دستور شرع جایز نیست نماز بگزارد .

بینیش بدیوار خورد ـ نومید شد ـ

مثال :دست بکار مهمی زدولی افسوس که موفق نشد و بینیش بدیوارخورد .

بینیش رابگیری جانش درمی آید ((یابدرمیرود) کنایه ازشدت رنجوری ولاغری و ناتوانی است .

بینی و بین والله -یکنوع بیان موکد سوگندمانندی است که ضمن جمله یا سخن خودآورند . مثال : بینی و بین الله فلان مرد خوبی است . بینی و بین الله حرکات و سکنات فرزندشماهمه بردال ادب و انسانیت اوست

بیوه را که دست ببند ری در درد دلش باز میشود- کنایه ازروحیه اشخاص ضعیف النفس است که بمجردیکه ازآن ها احوالی بپرسنددردل آنها باز میشودو شروع به آه و ناله واظهارعجزو بیقراری اززندگی خود میکنند .

بیهوده سخن بدین درازی نبود - همانند : تانباشد چیزکی مردم نگویند چیزها .

PDF Compressor Free Version

(حرف پ)

پا از حد (یا ازاندازه) خود بیرون گذاشتن (یانهادن)-ازمنزلت و مقام خود تجاوز کردن . بلند پروازی کردن . مثال: کم کم کار اوبجائی رسید پایه اسائه ادب‌را تاحدی بالا برده استکه پا ازحدخود هم بیرون میگذارد یا می می نهد -مثال دیگر: برای چهارشاهی پول که‌پیدا کرده است کم کم‌پا را ازحدخود بیرون نهاده است .همانند پا از گلیم خود درازتر کردن . «پا از خطخود بیرون نهادن » هم گفته می‌شود وداستانی دارد که‌درجلد دوم داستانهای امثال‌ضبط شده است .

پاازکفش کسی بیرون کشیدن - ازتعقیب کردن اودر گفتشش‌از کینه‌جستن ازکسی یاآزاررساندن بکسی‌صرف‌نظر کردن . مثال :برای رضای خداپای خود را از کفش من بیرون کن، یابیرون بکش واین اندازه آزارم‌مده‌یااین‌اندازه نسبت بمن حسدمورز

پاازگلیم خود درازتر کردن - همانند وبمعنی : پا از حد خود بیرون نهادن .

پا ازمیان کشیدن -پاازمداخله نکردن .بیطرف‌شدن . مثال :وقتی‌دیدم طرفین دعوا حاضریاصلاح‌نیستند من‌پای خودرا ار آن میان کشیدم یا ازآن میان پا کشیدم .

پا افتادن- فرصت مقتضی‌حاصل‌شدن روی دادن . اتفاق افتادن .مثال : پای خوبی برای من‌افتاده بودولی نتوانستم ازموقع استفاده‌کنم -برای‌فلانی خوب پائی‌افتاده است .

وقتی ادات (از) بر آن اضافه شود اصطلاح دیگری‌پیدا می‌شود و بمعنی‌خسته ووامانده ازرفتار شدن ،درمی‌آید.مثال. ازبس راه‌رفتم‌ازپا افتادم .

پاازفشردن یا فشردن - در کاری پایداری بخرج دادن . مثال در کار خود بقدری پافشاری کردم (یا پاافشردم) که که‌سرانجام کامیاب گردیدم .

پاانداختن - وسیله اضرار کسیرا فراهم کردن . مثال:پای بسیاربدی‌برایم انداختن بودند ولی خداوند ازشرور آن

PDF Compressor Free Version

حفظم کرد - دشمنان امیر کبیر برای او پائی انداختند که سرانجام او را از پا آورد

پا بیخت خودزدن - فرصت مقتضی را از کف دادن - بزیان خود قیام کردن .

پا بیخت شدن - موقع زناشوئی دختری رسیدن . مثال : این دختر پا بیخت شده است باید فکری برای زناشوئی او کرد .

پا پا مالیدن - معطل کردن در اجرای امری سستی و تهاون بخرج دادن . مثال: آنقدر پا پا مالید تا فرصت از دستم رفت . همانند : دست بدست مالیدن . دست بدست کردن

پا بدامن (یا) در دامن کشیدن - گوشه عزلت گزیدن . با فراغ بال نشستن . مثال : حالا که روزگار بامن سر ناسازگاری دارد منهم پا بدامن می کشم و گوشهٔ انزوائی را اختیار میکنم.

پا بر جا شدن - ثابت واستوار گردیدن . مثال در سر کار خود دوباره پا برجا شد .

پا برشدن - (بضم) ممنوع شدن از رفت و آمد بجائی . مثال : مرد بدی بود بحمدالله از خانه ما پا برشد .

پا بر کاب شدن یا بودن - آماده برای انجام امری شدن یا بودن مثال همیشه پا بر کاب برای اجرای او امر شما حاضر و آماده برای سوار شدن مثال: پا بر کاب بودیم که ناگهان دشمن بسوی ما حمله نمود

پا بریدن از جائی - ترک ورفت و آمد کردن مثال . مدتی است از رفت و آمد با او پا بریده‌ام .

پا بسال گذاشتن - مسن شدن . پا بمرحله پیری گذاشتن مثال :هرچند بیشتر پا بسال میگذارم تجربه‌ام بیشتر می - شود

پا بسنك آمدن یا خوردن - مایوس شدن کامیاب وموفق نشدن . مثال کاری که پیشه کرده بود کار خوبی نبود و بالاخره پایش بسنك خورد ودست از کار کشید - نادم شدن . مثال: آنقدر از معاشرت با او زیان دید که سرانجام پایش بسنك خورد و بترك رفت و با آمد او گفت:

پا بماه بودن - داخل آخرین ماه آبستنی بودن . مثال : این زن پا بماه است .

پا بند امری یا کاری شدن - مقید وعلاقه مند بانجام آن کار یا علاقه مند بآن کس شدن مثال :مدتهاست پا بند این کار با این شخص شده‌ام و نمی توانم از آن یا از او صرف نظر کنم .

پا پای خر ، دست دست یا سه ، باین کار عقلم نمی ماسه - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

پا پتی راه رفتن - پا برهنه راه رفتن

پا پوش دوختن برای کسی - سعایت کردن وسخن چینی نمودن بقصد اضرار کسی (بعنوان تاکید پا پوش دوختن برای شیطان هم گفته میشود)مثال : آنقدر پیش

مدیر کارخانه برای او پاپوش دوختند تادست اورا از کار بریدند ـ فلان درامر سعایت بقدری مهارت دارد که برای شیطان هم پاپوش میدوزد . همانند: مایه گرفتن. پای بداناختن . پرو پا انداختن دو قرص کردن . دوقلی جفت کردن.

پاپیچ کسی شدن . بکسی درآویختن. بکسی اصرار و سماجت کردن دامنگیر شدن مثال پاپیچ من شده است که فلان کاررا برای انجام بدهم .

حاصل عمل زشتش سر انجام پاپیچ خودش شد .

باپی شدن ـ بکسی دنبال کردن اصرار وسماجت کردن . مثال : آنقدر پایی من شد تامقصود خود را انجام داد .

پاتابه اشرابهند باز کردن ـ آواره‌اش کردن در بدرش کردن .

پاتوی کفش کردن ـ لجاجت کردن در امری ثبات رای و عقیده و استقامت بخرج دادن.

مثال : می‌خواستند من راازراهی که میرفتم منحرف کنند ولی پای خودرا توی کفش کردم وازقبول عقیده آنها خودداری نمودم «دوپارا دریك کفش کردن» نیز گفته‌می‌شود .

پاتهی گشتن به از کفش تنك ـ این مثل گذشته ازاینکه‌درمورد معنای ظاهر بکار میرود اغلب درمواردا خلاقی نیز استعمال میشود مراد این است که محرومیت بهتر ازآنستکه زندگی را با رنج و نقمت سپری سازند .

باتیل شدن ـ از فرط سستی از پا افتادن . مثال : از بس عرق خورده بود قدرت حرکت نداشت.

پاچه‌ورمالیده ـ بی تربیت بی ادب. فرومایه رندوحقه باز.

پاخوردن . فریب خوردن مثال : درین معامله پابدی بمن زدند

پادادن ـ اتفاق افتادن .روی دادن . فرصت مقتضی حاصل شدن .مثال درمعنی اول:

اینطور پاداد ومن هم استفاده کردم. مثال درمعنی دوم . اگر باداد این کار را خواهم کرد.

بادرر کاب شدن رجوع شود به : پابرکاب شدن

پادر کاری گذاشتن ـ درکاری مداخله کردن داخل اجرای کاری شدن مثال همینکه من پا در کارشما گذاشتم مطمئن باشید خاتمه خواهد یافت .

پادر کفش کسی کردن ـ رجوع شود به پاتوی کفش

پادرمیان گذاشتن یانهادن ـ واسطه شدن میانجیگری کردن مثال تامن پادر میانی کار آنها نگذاشتم کارشان خاتمه نیافت

پادرمیانی کردن . همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

پادر هوا سخن گفتن ـ یاوه و بی منطق صحبت کردن .

پادرهوا ـ بی اساس .بی‌پایه مثال: کارهایش همه پادر هوا.

PDF Compressor Free Version

پارا باندازه گلیمت دراز کن - رجوع شود به . بقدر گلیمت بکن پا دراز.

پاردم سائیده است - آنقدر در زشتی و پلیدی زندگی غوطه خورده تا مجرب و حیله گر شده است:

همانند : آنقدر مار خورده تا افعی شده است .

پاربودی قطب و امسال گشتی قطب دین ، سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی - همانند : از دست بوسی میل بپای بوسی کرده‌ای خاکت بسر ترقی معکوس کرده‌ای.

پارسال دوست امسال آشنا - به دوستی که مدتها غیبت کرده و یا از دوست خود یاری نکرده و « سراغی نگرفته » است درموقع دیدار و حضور بطریق گله و عتاب گویند .

پارسنك بردن عقل - سبك و کم عقل بودن . مثال : فلان عقلش پارسنك می برد (پارسنك غلط مصطلحی است در بین عوام و صحیح آن پاسنك است وممکن هم هست پاره سنك باشد که برای هم وزن شدن دو کفه غیر متساوی ترازو در کفه سبکتر نهند .

پاروی حق گذاشتن - حق کشی کردن حق وانصاف را زیر پا گذاشتن به بیعدالتی حکم دادن .

پاروی دم سك گذاشتن - شخص پست و نامردمی را آزردن وخشم او را تحریك کردن.

پاروی کسی گذاردن. خشم کسی را تحریك کردن . آتش غضب کسی را بر- افروختن.

پازدن - فریب دادن مثال . موقع حساب کردن مبلغ زیادی بمن پازد.

پاسوز کسی یا چیزی شدن - زیان دیدن برای کسی یا چیزی . مثال در این معامله منهم پاسوز او شدم.

پاشنه اش محکم شدن - در کار خودش پایدار و استوار شدن مثال: همینکه مدتی در سر آن پست باقی ماند دیگر پاشنه اش محکم شد واز جای خود تکان نخورد . « پاشنه » در اینجا بمعنی پایه لنك در است که در بروی آن می چرخد وسابقا درها بجای اینکه بالولا حرکت کنند برروی پاشنه می چرخیدند.

پاشنه دهانش را کشیده اند - هرچه ازفحش و ناسزا است از دهانش بیرون می آید . همانند : دهان دریده است.

پاشنه سابیده - کار کشته مجرب در کاری.

پاشنه کسی را کشیدن - مقصود از پاشنه قسمتی از پشت گیوه است (کفش مخصوص ایرانی است که رویه اش باریسمان پنبه‌ای بافته وتخت آن از کهنه پارچه یا چرم تهیه میشود که در موقع دویدن آن را بالا می کشند تا کفش از پا در نیاید ودویدن راجت باشد و پاشنه های کسیرا کشیدن (یاور کشیدن) منظور تحریك کردن

PDF Compressor Free Version

و برانگیختن اوست.

پاك باختن ـ تمامی هستی یا موجودی خودرا باختن وازدست دادن. مثال: هستی خودرا درین قمار پاك باخت یادر سر این کار پاك باخت .

پاك باز بودن ـ درست ودرست کار بودن.

پافشردی ، بردی ـ استقامت بخرج دادن درهرامری موجب موفقیت و کامیابی است .

پاك عرب شدن ـ همانند و بمعنی : از بیخ عرب شدن .

پاگیر شدن ، پابگیر شدن . همانند و بمعنی دامنگیر شدن .مثال : وخامت این گناه حتما پاگیر خودش خواهد شد .

پالانش زیر شکمش رفته است ـ سست شده است ودر کار خودش دیر می جنبد .

پالان خردجال شده هرچه بدوزی پاره میشود ـ **پالان خرد جال شده شب میدوزی روز پاره است**ـ قابل مرمت نیست کاری است تمام ناشدنی که هرچند روزی رو بپایان میرود باز ازسر خراب می شود .

مثال . کار من پالان خرد جال شده است هرچه امروز میدوزم فرداپاره شده است یا هرچه امروز اصلاح میکنم فردا خراب تر ازروز پیش میشود(رجوع شود به مثل پالان خردجال)

پالانش کج است بیدین است . بی ایمان است پالانش کج شده ازدین برگشته است

پالب گور داشتن ـ مسن بودن. همانند آفتابش لب بام است.

پاه یانی کردن . دلال معامله‌ای شدن واسطه شدن. مثال : باپامیانی من معامله آن‌ها صورت گرفت .

پاورچین پاورچین رفتن ـ آهسته و بانوك پاراه رفتن منظور این که صدای پارادیگران نشنوند .

مثال: پاورچین پاورچین از پشت اتاقش گذشتم بطوریکه متوجه رفتن من نشد

پاهارا دریك کفش کردنـ دراجرای امری اصرارو سماجت کردن . استقامت بخرج دادن .

مثال : پاهارا دریك کفش کردو گفت تامن طلبم را نگیرم از این خانه بیرون نروم .

پای ازخط بیرون نهادنـ همانند : پای از گلیم خودفراتر گذاردن (بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود)

پایان شب سیه سپید است ـ (در نومیدی دوصدا میداست .)

پای برهنه راه رفتن ، به از کفش تنك در پاداشتنـ رجوع شود : پا تهی گشتن .

پای تاپو ـ **خوابیده است** ـ لش و بیمار شده وازجای خود تکان نمیخورد . چون وسیله معاش خود را فراهم دارد درزندگی جنبش و کوششی ندارد

پایت را باندازه گلیمت دراز کنـ رجوع شود : پارا باندازه .

پای چراغ همیشه تاریك است ـ

---

(۱) قابو ظرفی است که بشکل بشکه‌های امروز از گل میسازند و در آن آرد گندم وامثال آن ذخیره کنند .

PDF Compressor Free Version

صاحب مال ازمال خود کمتر استفاده می کند .نزدیکان توانگران وصاحبان‌جاه و مقام کمتر ازدوران از نعمت‌مال یااز نفوذ آنها بهره‌مند میشوندهمانند :چراغ پای خودش راروشن نمی کند پای‌شمع تاریك است .

پای خروست رابیند و مرغ همسایه راحیزمخوان -وقتی ازهوسرانی‌جوان خودتان جلوگیری کردید گناهی متوجه دخترهمسایه نخواهید کرد ونیز بر عکس گویند «پای‌مرغت رابیندوخروس‌همسایه را حیز مخوان» ودربن‌صورت‌مراد این است که‌وقتی از هوسرانی دختر ممانعت شد همسایه‌بدنام نمی‌شود.

پای خر یکبار در چاله میرود - هر کس دریك‌مورد یکبار گول میخورد و اغفال‌میشود.

پای خودرا محکم کردن -خودرا درامری‌یاکاری یامقامی پایدار و استوار ساختن .

پای در رنجیر نزد دوستان‌به که بابیگانگان در بوستان

پای درکفش کسی کردن - بمثل «پانوی‌کفش کسی کردن»رجوع‌شود .

پای دیوار کندن وساکت نشستن کارخردمندان نیست.

پایش بسنك‌خوردن-مانع برخوردن ودر کاری که‌درپیش گرفته‌شد نومیدشدن مثال :مدتها درراه‌اختراعی که‌می‌خواست بکند رنج بردولی بالاخره‌پایش‌بسنك بر خوردوموفق‌نشد.

پایش‌رابه‌بیرون کشیدن- از امری کناره جوئی کردن.مثال:من‌ازمداخله در کار آنها پایم را بیرون کشیدم -نقیض: پامیانی کردن.یادرکار کسی گذاردن.

پایش‌رانوی‌یك کفش کردنرجوع‌شود بارادر یك کفش کردن

پایش روی‌بیل‌رفت - ناگزیر شد. گردنش کج شد . گردنش بار آمد . مثال : پایش روی‌بیل رفت که تافلان‌ملك راخریداری،نکند آرام نگیرد .

پایش روی پایش بند نبودن - از شدت خوشحالی قرار وآرام نداشتن .

پایش روی جائی بند نبودن - وضعش یاامرش استوار نبودن ثبات نداشتن مثال:این‌دولت‌ها پایش‌روی‌جائی بند نیست وبهمین‌زودیها سقوط‌خواهد کرد .

پایش‌روی‌پوست‌خربوزه‌بندبودن همانند وبمعنی مثال بالاست

پایش‌لب‌گور است -نزدیك بمردن است.عمرش‌روبپایان‌است‌همانند آفتابش لب‌بام است .یالب گور داشتن.

پای شمع تاریك است - همانند و بمعنی پای‌چراغ تاریك است.

پای فقیر لنك نیست ، ملك خدا تنگ نیست - وگاهی هم اضافه کنند «گربه‌ی تنگ نیست ، ورنده‌ی جنگ نیست.»

پای‌کاری لنگ بودن‌لنگ. بودن - **پای‌کارقمار بودن** - نقصی‌درا جرای کار بودن مثال : پای این کار لنگ است وپیشرفتی نخواهد کرد - وقتی این نقص میعن ومشخص باشد گویند : یك پایش لنگ است .

پای کته‌خمیر کرده است - کته‌جائی

PDF Compressor Free Version

است که نانوایان ودهقانان درآن آرد و گندم نگاه‌دارند . همانند وبمعنی: پای تابو خوابیده است .

پای کسی ایستادن ـاز او حمایت کردن . نسبت باو وفادار ماندن . مثال: من‌درین گرفتاری پایت می ایستم و همه نوع پشتیبانی از تو می کنم بااینکه این مرد سالهاست بستری شده ولی همسرش پای او ایستاده است ودامن از خدمت او در نکشیده .

پای کسی تمام شدن - برای کسی هستی خودرا ازدست دادن یا دستخوش ضرر وزیان گردیدن .

مثال : هستی خودرا پای فلان‌زن تمام کرد ـبافلان شرکت کردم‌وهستی‌خودرا پای او تمام کردم .

پای کسی در کار یا دره‌یان بودن مداخله‌داشتن درامری . مثال: دراین‌جنك وجدال‌پای فلان در کار است(یادر میان است)

پای کسی نشستنـدرانتظاروصل کسی بودن . مثال : من‌پای فلان‌دختر نشسته ام وتااورا بزنی نگیرم ازپای ننشینم ـفلان زن‌بامرد زناشوئی بافلان مرد مدتهاست پای او نشسته است.

پای کم‌ازدیگری نیاوردنـدر کار یادر مقام ومنزلت معنا یامادة ازدیگری کمتر نبودن‌و کمی نداشتن. هماوردوهم شأن بودن

مثال . کمال اسمعیل‌درشعروادب پای کم از خاقانی نمی‌آورد.

پای ماروچشم مور خیرملاکس ندید

پای‌مالنك‌است ومنزل بس دراز

حصول مقصود بسهولت امکان‌پذیر نمی باشد

پای‌مرغت‌رابیندوهمسایه رادزد مکنـ مالت را حفظ کن و نسبت دزدی بدیگری‌مده .

این مثل‌در مسائل ناموسی نیز بکار میرود .

پای‌ملخ‌نزد سلیمان بردن ران‌ملخ

درمورد اعتذار از تقدیم هدیه و حقارت آن ایراد می‌شود و بیشتر این‌شعر سعدی پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری در این مورد بصورت‌مثل ایرادمیشود

پایه‌اش برآب استـ ثبات استقامتی ندارد .

بنیانش استوار نیست .

مثال :این‌شغلی که‌تودرپیش گرفته ای پایه‌اش برآب است .

پایه‌اش را روی رس گذاشتن ـ اساس آن را استوار ساختن .

مثال :حقوقی که‌در اداره بمن میدادند ثابت نبود ولی بر اثر جدیتی که کردم پایه‌اش‌راروی رس گذاشتم

پایه‌پایه برتوان‌رفتن‌بام پایه‌پایه رفت‌باید‌سوی‌بامـ همانند: نردبان‌پله پله .

پایین‌پایین ها نمی نشیند ، بالا بالاهم جانیست در مورد اشخاص بلند پروازی گفته‌نمی‌شود که بموقع‌ومقام‌خود

PDF Compressor Free Version

قانع نیستندو لیاقت احراز مقام بالاتر یرا هم ندارند .

پایین تف کنی ریش است، بالا سبیل درهر دوصورت زیان خواهی دید

بتکش پ است - ثروت فراوان دارد همانند . کاروبارش چاق است

پته‌اش را نمیخوانند - اعتنا بگفته‌اش نمی کنند مثال: رئیس خوبی است ولی کارمندان پته‌اش را نمی خوانند: همانند. محلش نمی گذارند .

پته‌اش بآب دریا میخورد (یا بهند میخورد) بسیار ثروتمند وتوانگراست

پته‌اش (یا پته کسی) روی آب افتادن رسوا شدن . آشکارشدن .عوام گویند : تا په‌اش روی آب افتاد .همانند .بخیه‌اش روی آب افتاد .مچش گیر افتاد

بچ بچ کردن نجوی کردن - سر تو گوشی حرف زدن

پخته کردن کار - مقدمات کاری را آماده کردن تااجرای آن دستخوش اشکالی نشود.

پخش و پلا کردن .دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی پراکندن است .مثال .زن شلخته‌ایست همیشه اثاث خانه‌اش پخش و پلا است .

همانند :پرو پخش بودن.

پدر دار - همانند و بمعنی : با با نته‌دار .

پدرراعسل بسیاراست اما فرزندگرمی داراست(؟)

پدر کسی پیش چشمش آمدن - رنج و آزار بسیار دیدن - صدمه فوق العاده خوردن.

مثال : ازبس در راه انجام این کار زحمت کشیدم وصدمه خوردم پدرم پیش چشمم آمد .

پدرومادر باولاد بسته انداولاد بسك پدرومادر عاشق بیعاراند

بمجرد یکه دو بدستم آمد یا افتاد، پدرش رادر آوردم یاسوزاندم .

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی .

پدر کسی را در آوردن (یا سوزاندن) کسیرا رنج و آزاربسیار دادن .

مثال:

برانداختن پرافکندن - پر ریختن - ودرمانده‌شدن - تسلیم‌شدن

مثال . بالاخره ما که‌در مقابل استدلال های منطقی یادر مقابل زبان آوری شما پر انداختیم یا پرریختیم تاآنجا که عقاب پر بریزدازپشه لاغری چه خیزد .

پرپوت‌شدن گیج و پریشان شدن :

مثال :بیچاره‌از بس آزاردیده‌است پرپوت شده‌است .

پرت افتادن «یاواقع‌شدن» - کنار افتادن .

مثال : من‌در آن‌مجلس ازدوستان‌خود پرت افتاده‌بودم دهکده ما از آبادیهای این بلوك یا بخش خیلی پرت واقع شده است.

PDF Compressor Free Version

عوام «برك» هم تلفظ می کنند .

پرت‌شدن .افتادن ازجای‌بلندی‌است ودر اصطلاح .بمعنی گیج‌شدن ودراشتباه افتادن .

مثال در معنی دوم :درموقع‌طی کردن کوچه‌های‌تنك وتاریك ناگهان‌پرت‌شدم وراه خودرا گم کردم .

درموقع‌نوشتن مقاله ناگهان‌پرت‌شدم ورشته‌مطلب را از دست دادم پرت شدن حواس نیز گویند

مثال : ناگهان‌حواسم پرت‌شد ورشته مطلب از کفم خارج شد .

پرت‌وپلا گفتن-سخنان خارج‌ازموضوع گفتن - یاوه سرائی کردن .

مثال : هر موقع در مقام‌مطالبه طلبم از اوبرمی‌آیم درجواب من‌پرت وپلا می گوید .

همانند :دری‌وری گفتن.

پرتو نیکان‌نگیرد هر که بنیادش بداست‌تربیت نااهل‌را‌چون گردکان برگنبداست

پرجبرئیل - اصطلاحی برای پول . مخصوصا پولی که برشوت دهند .

مثال : کیفش تکان خورد و صدای پرجبرئیل ازآن برخاست. دربن معامله بر جبرئیل بکاربرد (رشوه‌داد)تامنظور خود راازپیش‌برد .

پرچانگی کردن-پرحرفی کردن‌زیاد حرف‌زدن .

مثال : ازبس پرچانگی کرد بالاخره طرف را خسته کرد و او را از رو برد .

پر چشمی غربال از بز دلی آسیاست

پرخوردو کم‌دو کسی که زیاد میخورد و کم کار می کند .

پردلش‌هم‌خبردار نشدن-دروقوع واقعه یاموضوعی بی اعتنا ماندن . مثال: «پرده پاره کردن» هم می گویند وقتی صدای شلیك‌بلند شدمن پردلم‌هم خبردار نشد (پردرین اصطلاح باتشدید را تلفظ می‌شود .

پرده از روی چیزی برداشتن یا برگرفتن - نهفته‌وسربرا فاش کردن .

پرده‌پوشی کردن -اغماض کردن . گناه کسی را پنهان‌ساختن.

پرده‌دری کردن اغماض کردن گناه کسی‌را پنهان ساختن.

پردهٔ کس‌یاپردهٔ مردم «پرده پاره کردن» هم گویند

مدرتاپرده‌ات ماندبجای-آبروی دیگران را مبر تا آبروی خود محفوظ بماند

پرریختن‌پرافکندن .عاجز وناتوان شدن‌بستوه آمدن

پرزدن دل برای کسی یا چیزی- بسیارمایل‌بودن بچیزی‌شوق‌زیادی‌بچیزی داشتن .

مثال :دلم برای‌دیدن‌او یا بدست آوردن فلان چیز یا خوردن فلان میوه پر می‌زند.

پرسان‌پرسان بکعبه‌میتوان رفت(یا بتوان‌رفتن نشانی هرجاو هرمنزلی‌را با

PDF Compressor Free Version

پرسشهای مکرر می‌توان بدست آورد عوام می‌گویند : پرسون پرسون میروند خانه خاله کلثوم گویند پرسون پرسون میروند هندستون (هندوستان)

پرسه زدن ـ گردش کردن در اطراف واکناف گشتن . مثال: مدتی است سر ـ گردان است در خیابانهای شهر پرسه میزند یا در اطراف دنیا پرسه میزند

پرسش همسایه را از همسایه میکنند. همسایه باید از حال همسایه خبر دار باشد

پرش رفته کمش مانده قسمت زیادش رفته و قسمت کمش مانده است مثال (مریض) این بیماری مرا کشت پرستار بردبار باش، پرش رفته کمش مانده است

پرشدن پیمانه نزدیك شدن مرك . همانند آفتابش لب بام است چراغ عمرش سوسومی کند

پرش کسی را گرفتن شرش دامنگر کسی شدن خشمش متوجه کسی گردیدن مثال امروز پیداست خیلی خشمگین و عصبی است بپا پرش ترا نگیرد

پرعقاب آفت عقابست همانند دشمن طاوس آمد پر او

پر کردن کسی ـ با سعایت و سخن چینی کسی را علیه دیگری بر انگیختن . مثال: از بس از من نزد پدرم بد گفته اند ارا طوری پر کرده اند که گمان نکنم از من در گذرد

پرنده پر نزدن محلی خلوت و خاموش بودن دیاری حضور نداشتن مثال: منزل آنها بقدری خلوت بود که پرنده هم در آنجا پر نمی‌زد .

پرو بال زدن ـ در مورد نفرین بکار می رود چنانکه فی المثل مادر بفرزند گوید:

«الهی پرو بال بزنی» ومراد این است که همانطور که مرغ در موقعیکه سرش بریده می‌شود پرو بال میزند و جان می کند تو هم همانسان بسختی جان بکنی .

پرو پا انداختن برای کسی ـ همانند پا بوش دوختن دو قرص کردن دو قلی. جفت کردن

پرو پاقرص ـ محکم و استوار. شخصی که در هر امری پایدار است ثابت العقیده است مثال :فلان در دوستی مرد پرو با قرصی است یا در مسلك و مرام خود شخص پرو پا قرصی است .

پرو پوشال کسی ریختن ـ از قدرت و نفوذ افتادن .

مثال: تا مصدر کار بوده خیلی جاه و جلال داشت ولی حالا که خانه نشین شده پرو پوشالش ریخته است .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان.

پری باد پوکی گردد هم آغوش ـ مصاحبت یا مراوجت یا موانست این دو

PDF Compressor Free Version

ممکن نیست .

پزعالی،جیب خالی - یز ماخوذ از کلمه فرانسوی است این مثل مستحدث و مرادف است پامثل بادنبه سبیلش را چرب کرده است»

پسارقص ماهم میشه به کتاب داستان های امثال رجوع شود

پس ازقرنی شنبه به نوروز افتد همیشه این اتفاق روی نمی دهید بندرت چنین یاچنان خواهدشد .

همانندهرروز گاو نمیردتا کوفته شود ارزان هرروزعید نیست

پس ازمن گو جهان را آب گیرد همانند : دنیا پس مرك ماچه دریاچه سراب

پس انداختن - عقب انداختن توالد کردن فرزندبوجود آوردن مثال درمورد اول مسافرت خودرا به تهران پس انداختم (پس انداز که بمعنی صرفه جوئی است از همین ریشه است (مثال درمورد دوم : فلان دائما کارش پس انداختن اولاداست

پس بر آمدن - پس کسی بر آمدن حریف بودن مثال : هیچکس در زور آزمائی (یادرزبان آوری) پس من بر نمی آید-اوازعهده کردن این کار پس بر نمی آید.

پستان بتنور چسباندن اظهاردلسوزی ومحبت کردن .

مثال : نمی خواهداین اندازه سنك اورا بسینه بزنی وبرایش پستان بتنور بچسبانی اوخود یك تنه حریف همه ماهست .

پستان مادر را گاز گرفتن . بسیار متقلب وحقه بازو بدنفس وشرارت پیشه و بیرحم بودن ازفرط بدنفسی سزای نیکی را به بدی دادن .

پسته بیمغز اگز لب وا کندرسوا شود همانند: تامردسخن نگفته عیب وهنرش نهفته باشد

پسخوان را به پیشخوان زد ورفت پیشخوان تخته ایست که بقال ها و نانواها و قصاب هادرمقابل دکان خود گذاردندو پشت آن بایستدوفروش کنند ومنظور از پس خوان کلمه مقابل پیشخوان است که چنین کلمه ای جزدرین مورد حتی بین عوام مصطلح ومعمول نیست آنچه بنظر نگارنده میرسد اصل وصحیح این مثل پس خانه را به پیش خانه زدن» استودرین صورت این هردو واژه بمعنی بارو بنه پادشاهان وامیران وسرداران جنگی است که از پیش و پس موکب یا ازروی آنان میبردند واگر احیانا شکستی در اردو دست میدادهٔ بی نظمی در آن راه می یافت وهمگی افراد فرار میکردند طبعا پس خانه وپیش خانه نیز نظم خود را از دست داده بایکدیگر برخورد میکردند ودرهردو صورت مراد مثل این است که: اثاث خودرا برهم زدورفت یافرار کردیا درانجام مقصودشکست یافت ورفت یادر مبارزه ای که درپیش گرفته بود مواجه با شکست گردید.

PDF Compressor Free Version

پس دادن درس ـ درس گذشته را که آموزگار داده است نزدوی خواندن. مثال دانش آموز درس دیروز خود را خیلی خوب پس داد.

پسرخاله دسته دیزی ـ خویشاوند خیلی دور. مثال: فلان باشماچه خویشاوندی دارد؟ مخاطب: پسرخالهٔ دسته دیزی بنده هستند.

پسر زائیدم برای رندان، دختر زائیدم برای مردان، خودم مانده‌ام سفیل و سرگردان ـ این پیمان مادری است که در شکایت از بی‌مهری فرزندان پسرودختر خویش گوید ولی در مورد کسان دیگری هم که پروردهٔ خوان نعمت شخصی هستند و کفران نعمت کرده‌ودیده ازمهر ومحبت پروردهٔ خویش بر بسته‌اند ایراد نمایند.

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
پسر که ناخلف افتد پدرزندچوبش
پدر که ناخلف افتد پسر چکار کند؟
پسر نوح بابدان به نشست
خاندان نبوتش گم شد.
(سگ اصحاف کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و آدم شد)
پسرو دخترهندوانه سر بسته‌اند ـ ممکن است زناشوئی آنهاخوب یابد «در بیاید»

پس زانو نشستن ـ غمگین واندوهناک بودن. اشخاص غمگین غالبادرموقع نشستن زانورا بلند کرده سر برروی آن می گذارند ودر دریای فکرواندوه غوطه‌ورمیگردند اینستکه می گویند فلان پس زانو نشسته است وغم می‌خورد.

پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن بجای ترقی راه انحطاط پیمودن. مثال: فرزندان تو بجای اینکه پیش بروند پس می‌شاشند؟

پس گوش انداختن (یا) پشت گوش انداختن ـ بتاخیر انداختن مسامحه کردن مثال: هرچه بیشتر برای وصول طلبم باو فشار میآورم او بیشتر پس گوش یاپشت گوش می‌اندازد.

پس مانده گاو را خر میخورد واماندهٔ پس مانده خررا بگاو بایدداد مرد شریف و بزرگوارهر کززیر بار ریزه خواری خوان دونان نرود

پشت به بخت کردن ـ باارتکاب رفتار یدیالجاج پشت پا بسعادت و اقبال خود زدن

مثال: رئیس تجارت‌خانه میخواست او رامشمول عواطف خود قرار بدهد ولی او پشت ببخت خود نمودوازقبول پیشنهادات وی سرباز زد.

پشت بچیزی کردن بی‌اعتنائی کردن ترک کردن چیزی.

پشت برزمین (یابزمین) آوردن ـ مغلوب کردن حریف (این اصطلاح از کشتی گرفتن دوحریف گرفته شده است مثال:

PDF Compressor Free Version

خیلی ادعا میکرد که چنین میکنم و چنان میکنم ولی من سرانجام پشت او را بر زمین آورد

پشت بندش آس بودن پشتیبانش قویست .

همانند . پشتش بشاه کوه است

پشت پا زدن - ترك علاقه کردن از چیزی . بی اعتنا شدن مثال : فلان پشت پا بتمامی مقامات زده و گوشه گزینی را اختیار کرده است.

پشت بشقاب یادوری کشیدن وقتی کسی را بقطع احسانی ونعمتی که سابقه نداشته تهدید کنند این مثل ایراد میشود ومراد آنست که حالا که در داخل بشقاب برایم طعام نمیکشی پشت بشقاب بکشی . مثال :اگر چنین یاچنان نکنی من بعد بتو محبت نخواهم کرد مخاطب چه موقع سابقه داشته است که تو نسبت بمن محبت بکنی . پس از این پشت بشقاب یاپشت دوری بکش

پشت تاپو بزرك شدن یا بار آمدن بی تجربه و بی اطلاع بار آمدن مثال مرد بی تجربه ایست چرا که پشت تاپو بزرك شده است .

پشت چشم نازك کردن - کنایه از نخوت فروختن وتکبر است .

پشت خشت باز ماندن است - انتظار کسیرا نداشتن. طمع و چشمداشت محبتی یا احسانی را نداشتن (این اصطلاح مثلی را بشوخی واستهزا درجواب کسی گویند که بخواهد درباره آمدن یانیامدن خود یاانجام دادن یا ندادن کاری بر دیگری منت بگذارد

مثال. اگر دیروز خدمت نرسیدم یاکار شمارا انجام ندادم یافلان هدیه را برای شما نفرستادم معذور بودم مخاطب بله من هم پشت چشمم باز بود (یعنی انتظاری نداشتم

پشت در پشت یا پشت اندر پشت - پدر بر پدر مثال : ماهمه پشت اندر پشت یا پشت در پشت اهل شعر وادب هستیم.

پشت دست را داغ کردن باخود عهد کردن درعدم انجام کاری یاتعهد نکردن امری

مثال : پشت دستم را داغ کردم که هرگز باتو معاشرت وداد وستد نکنم

پشت دست گزیدن یا خائیدن - نادم وپشیمان شدن و افسوس و دریغ خوردن

پشت راست کردن - کمر راست کردن کامیاب شدن .راحت شدن .مثال :پس از مدت ها تحمل بدبختی تازه پشت یا کمر راست کرده است

پشت سر کسی نماز خواندن - قابل اعتماد بودن در مورد مقایسه با دیگران (یاشخص معینی) از لحاظ نیك کرداری تفاوت بسیار داشتن . مثال: فلان بقدری قابل اعتماد است که می توان پشت سرش نماز خواند - فلان در معامله

PDF Compressor Free Version

نسبت به‌پدرش بقدری بهتراست که باید پشت سرش نمازخواند .

پشت سر مرده دروغ می گویند دروغرا همیشه اززبان شخص غایب نقل میکنند نه از قول کسی که حضور دارد

پشتش بادخورده - پشتش چائیده

پشتش سردشده - پس از مدتی بیکاری دست‌ودلش دنبال کار نمی‌رود دلسردشده است.

پشتش بشاه کوه است « شاه کوه» کوهی است درجنوب شهر اصفهان ومراد این استکه نقطه اتکاء او قوی‌و توانا است.

پشتش شکسته‌شدن - پشتیبانی‌را از دست‌دادن مصیبت ناگواری وارد آمدن مثال: با ازدست‌دادن برادر پشتش شکسته شد یا از بین رفتن مال‌ومنال پشتش شکسته شد .

پشت قباله مادرش افتاد؟(مگر ..) ابدا ربطی باو ندارد بهیچوجه تعلقی به‌وی ندارد.

مثال اومدعی است که این کتاب مال اوست . مخاطب باوچه مربوط است مگر پشت‌قباله مادرش افتاده

پشت کسی راداشتن - از او حمایت کردن .

مثال :میخواستند اورا آزار کنند ولی من پشت‌اوراداشتم‌وموفق نشدند(پشت‌قدش راداشتن نیزمی گویند)

پشت گرم بودن - امیدوار بودن‌مثل: اگر پشت‌من گرم باشد یااگر پوست مرا گرم کنید مطمئن باشید وظیفه خود را با بهترین نحوی انجام‌میدهم ،نقیض . پشتش چائیده

پشت گرمی داشتن نقطه‌اتکاداشتن : مثال پشت گرمی من بقوت اراده و جرئت وجسارت‌خودم است نه به نیروی‌دیگران

پشت گوش انداختن- دراجرای امری مماطله ومسامحه کردن مثال:هرخواهشی ازاو بکنی قبول می کند ولی موقع عمل که می‌شود پشت گوش‌میاندازد پشت گوش انداختن‌هم‌می گویند

پشت گوش خاراندن- تسامح کردن دراجرای‌امری‌مثال: گفتم‌فلان کاررا بکن چرا پشت گوشت‌را برای‌من خاراندی

پشت گوش فراخ-مسامحه کارکسی که‌در اجرای هر کاری حوصله زیاده از اندازه و مقرون به تنبلی از خود بروز بدهد .

پشت‌ورویکی - یک‌رنگ - یک رو- غیرمنافق.

پشت‌ورویش معلوم نبودن منافق دورو ودورنگ بودن

پشت‌هم‌انداختن- تقلب کردی‌در کار تدبیر آمیخته به‌تزویر کردن .

پشت هم‌انداز متقلب مزبور مثال شبانه‌روز کارش پشت‌هم اندازی است

پشگل ترکیده‌است جوز در آمده است ـ درمورد کودکانی که نزد پدر و مادر خود لوس و ننر هستند گفته می‌شود مثال : مگر پشکل‌تر کیده وجوزدر آمده این آقازاده خودرا اینهمه لوس‌و ننر بار می‌آورد

پشگل داخل هویز کردن ـ مخلوط کردن دو شیئی متضاد ولی این اصطلاح مثلی بیشتردرموردی گفته می‌شود که کودکی‌خودراداخل‌عده‌ای بزرك تر ازخود بکنه یاشخص‌پستی و بی‌سوادی خودرا واردجر که ای‌محترم‌تر ومطلع‌تر ازخود کرده‌ودرافکاروعقایدآنهامداخله نماید

همانند:چغندر یاپیازهم جزومیوه‌جات شده‌است

پشك‌وه‌شك‌درنظرش یکسان‌است بین خوب‌وبد تمیزی‌نمی‌دهد

پشم اندازش بد نیست ـ بااهمیت است هیکل رازنده‌ای دارد مثال : فلان هیکل‌صلابت آمیزی داردپشم‌اندازش‌بد نیست ظاهر بااهمیتی‌دارد

پشم چه، کشك‌چه ـ درمورد منکرشدن نسبت چیزی یا امری‌ایراد میشود مثال: کدام مسابرابامن‌داری کدام کتاب‌رابامن داری کشك چه پشم‌چه؟ یا بالعکس پشم‌چه کشك‌چه

پشمش‌بدان ـ اهمیت این‌مطلب مده مثال میترسم عداوت او بالاخره اسباب زحمتت‌بشود مخاطب : عداوت اورا هم پشمش‌بدان چه اهمیتی‌دارد .

پشم وپیله‌اش)را بباد داد ـ سخت خشمگین شد (موقعیکه سخت خشمگین و عصبی‌شوند غالبا موی سروروی میکنند واین‌مثل‌ازآنجا پیداشده‌است)

پشم وپیلیش‌ریخته‌است بیعرضه‌شده است کفایت ولیاقت اولیه خودرااز دست داده‌است.

مثال‌تاقدرت‌ریاست‌خودرااز‌دست‌داده پشم وپیلیش‌ریخته‌است.

پشمی بکلاهش نیست عرضه ولیاقتی ندارد

اگر کدخدای ده‌ما پشمی بکلاهش بود، آن‌پیش آمد ناگوار درآبادی‌مانمی‌شد «پشم در کلاه نداشتن» هم گفته می‌شود .

پشه چوپر شد بزند پیل را (عوام می‌گویند پشه که‌زیادشد فیله را میزند) همانند : آری باتفاق جهان می توان گرفت .

پشه‌رادرهوانعل کردن- بسیارزرنگ وزرنك ودن.

پشه‌لگدش‌زده است درمورد کسی که باجزئی‌درد بنای‌ناله وفغان راگذارد وکاهی راکوهی کند بطریق شوخی و استهزاگویند .

پشیمانی‌اگرشاخ داشت‌شاخ من حالا بآسمان‌رسیده‌بود درموردشدت‌پشیمانی گفته می‌شود

پشیمانی چه‌سود چودراول‌خطا کردی

پشیمانی‌سودی‌ندارد

پشیمانی‌شاخ ودم ندارد اتفاق بد

PDF Compressor Free Version

وفنی روی داد طبما پشیمانی بار می آورد.

پف آب (پوفاب) به گند یا بوی کسی زدن. برسبیل تحقیر و استهزا در مورد ناتوانی تهدید کنند گفته می شود مثال: فلان گفته است پوست ازسرم خواهد کند ولی پوفاب به گند (یاتخم) با بویم (یا اسبم) هم نمی تواند بزند

پلاس شدن (درجائی یانزد کسی دیر ماندن مدت مدیدی درجائی اقامت کردن

مثال مدتی است درمنزل ما پلاس شده است و بیرون نمیرود

پل بر دریا نمیتوان بست. کارمحال نمی توان کرد

پل خر بگیری - سر پل خر بگیری جای امتحان و پس دادن عقوبت این مثل از آنجا پیدا شده که گویند روز قیامت بندگان خدا عموما باید ازروی پل صراط بگذرند که یکطرفش راه بهشت وطرف دیگرش راه دوزخ است هر کس آمرزیده و بیگناه است بطرف راه بهشت می افتد وهر کس گناهکار است بطرف راه دوزخ سرنگون میگردد

مثال فلان بسیار مرد شرارت پیشه وستم کاری است کسی هم نیست جلو او را بگیرد

مخاطب بالاخره سر پل خر بگیری جلوش را خواهند گرفت.

پل را نشانش بدهید. به کتاب داستان های امثال رجوع شود.

پلش آنسر (آنطرف) آب بودن کار بیفایده و بیهوده و بمقصود نرسیدن. وسیله اش برای انجام مقصود سودمند نبودن

مثال: پلی است آنطرف آب پیش بینایان دوتاشدن برکوع وسجود این مردم ولی امروزدر گفتار عامه بیشتر افتاده این معنی رامی کند که کارش خراب است «یا کلاهش پس معرکه» است مثال: فلان بااین طرز رفتاری که در پیش گرفته است پلش آنسر آب است

پلو معاویه چرب است چون قدرت با اوست حق با اوست حق با کسی است که زور و (پول) وقدرت در کف اختیار اوست ونیز گویند حق باعلی است ولی پلو معاویه چرب تر است.

پله اش جستن - خشمگین شدن بطور ناگهانی

مثال. خیلی صبر وحوصله کرد ولی سر انجام طاقت نیاورد دو پله اش جست و بنای نعره کشیدن را گذاشت.

پلنك ابر را بالای سر خود نمیتواند ببیند - حسود است برای ایراد این متن غالبا گویند.

مثال پلنك میماند ابر را بالای سر خود نمیتواند به بیند

پلنگ طبیعت حسود

پنبه از گوش در آوردن (یا بیرون کشیدن) بکلی منصرف شدن از فکری یا از انجام کاری این اصطلاح بیشتر برسبیل امر یا نصیحت بکاررود) مثال: (پدر به پسر) این پنبه را از گوش خود بدر کن که بگذارم ترك تحصیل کنی این پنبه ها را از گوش بیرون بکشید که دیگر جامعه بشما اجازه قدرت نمائی بدهد

پنبه بریش کسی گذاشتن تملق کسی را گفتن

پنبه در گوش گذاشتن -خودرا به کری و ناشنوی زدن . غافل و بیخبر بودن

مثال : هرچه بیشتر نصیحتش کنم ، کمتر توجه کند گوئی پنبه در گوش گذاشته است یا پنبه در گوش دارد.

پنج انگشت برابر نیست- همه یکسان نمی‌شوند .

پنج انگشت برادرند ، اما برابر نیستند - در مورد عدم تساوی سجایای روحی وملکات اخلاقی اشخاص گفته می شود .

همانند : خدا پنج انگشت یکسان نکرد.

پنجول زدن پنجه کشیدن باپنجه‌خراش دادن‌چیزی .

پنجه باشیر ومشت باشمشیر زدن کارخردمندان نیست

پنجه‌بروی کسی زدن-نسبت بکسی مخصوصا ببزرگتر ازخودبی ادبی کردن این جوان‌کار وقاحت‌را بجائی رسانده که پنجه بروی‌پدر میزند

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زادرا

پندش دادم از پندش در رفت- پند دوم بکسرحرف «پ» است ودر لغت ودر اصطلاح مردم اصفهان بمعنی مقعد آمده‌است

پندش بنادان بارانست در شوره‌ستان

پنیرش تمام شده است بکتاب داستان های امثال رجوع شود

پوست ازسر کسی کندن پوست کندن ازسر کسی- آزار واذیت‌سخت بر کسی وارد آوردن کیفر سخت بکسی دادن مثال: تادستش میرسید ازسرمن کند حالاهم که من‌دستم میرسد پوست ازسر او خواهم کند .

پوست انداختن - ازسختی وصعوبت کاری بستوه آمدن‌مثال ترجمه این کتاب بقدری سخت بود که من‌از نقل آن بفارسی پوست انداختم .

پوست‌خرکن -مردم محیل ومکار که‌مردم‌را اغفال کندومال آنهابرایگان ببردیابر اثر گرانفروشی لخت کند .

پوست‌خرودندان سك - این دو شایسته یکدیگرند این‌در خور اوست.

پوست‌سك بروی خود کشیدن - سخت‌پررو ووقیح بودن

پوست کلفت تراز خر - درتحمل مشقات‌بسیار بردبار بودن بسیار سفت و محکم بودن .

پوست کنده گفتن - باصراحت‌لهجه بیان کردن .همانند رك گفتن

پوست‌واستخوان‌شدن‌یك‌پوست و یك استخوان شدن - سخت لاغر شدن.

پوست‌وگوشت‌رااز‌هم‌جدا کردن دو نفردوست‌صمیمی یافرزندومادر یابدرو

PDF Compressor Free Version

فرزندرا از یکدیگر جدا کردن مثال : کار تفتین وسعایت او بجائی رسید که مادر و فرزند یا پوشت و گوشت را از یکدیگر جدا کرد.

پوستین بهردی آمد، نی بهار - هرچیز باید بجای خود مصرف شود

پوستین کسی دریدن در پوستین کسی افتادن - غیبت کردن درغیاب کسی بد گوئی کردن .

پولاد بهند بردن - همانند زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که بتوان آسان داد اغلب برسبیل شوخی در موردی که بخواهند از پرداخت پولی که مدیون هستند یا بصورت وام طلبیده شده امتناع کنند ایراد و نیز در مورد اشخاص خسیس که پولشان بجانشان بسته است ، گفته می شود.

پول بده وروی سبیل شاه نقاره خانه بساز پول دارد وروی سبیل شاه نقاره خانه میسازد .

رجوع شود به : با پول روی سبیل شاه .

پول پول را پیدا میکند یا میکشد یا می آورد - داشتن سرمایه است که ایجاد سرمایه بیشتری می کند.

پول نیز بان را بآدم زباندار نمی دهند مقصود اززباندار دراینجا « زبان دراز » یا « دریده دهن » یا زوداراست ومراد این است که پول خودتان را بمردمی که زور مندتر ازخودتان هستند یامردم بددهان که که در موقع مطالبه شمارا بباد فحش گیرند بصورت وام ندهید

پول پیدا کردن آسانست ولی نگاه داشتن آن دشوار - برخی هم گویند پول پیدا کردن آسان ولی خرج کردن آن دشوار است

پول حرام یاخرج شراب شورمیشه یاشاهد کور - همانند پول .. دادن خرج بواسیر می شود بادآورده را بادش برد پول واویلاخرج وامصیبتامی شود .

پول خون پدرخواستن قیمت و بهای چیزی را گران گفتن و نیز بتعرض بکسی گفته می شود که توقع وخواهش خودرا با فشار و بیحیائی بکند مثال . در مورد اول : این تاجر در فروش کالای خود بقدری بی انصافی می کند که گوئی پول خون پدر خودرا می خواهد مثال در مورد دوم مگر پول خون پدرت را میخواهی که در انجام مسئولیت این اندازه سماجت و اصرار میکنی .

پول حلال مشکلات است .

پول را بارخر هم میکند - تنها پول ایجاد احترام نمی کند .

پول روی پول میرود خاك روی خاك - سرمایه ایجاد استفاده می کند ؟ همانند : پول پول می آورد - پول پول را پیدا می کند .

پول داده ام میخورمش به مثل : اگر قاری کنی واگر قووی کنی در کتاب داستان های امثال مراجعه شود.

پول دارد که صدای (آواز) خروس نشنیده است - آنقدر پول دارد که حتی زیر خاك کرده وصدای خروس هم بگوش پول او نرسیده است

PDF Compressor Free Version

پولدارها بکباب خوش اند و بیپولها بوی کباب پولدارانرا کباب

و بیپولان رادود کباب پول را آدم پیدا میکندولی آدمرا را پول پیدا نمیکند - آدم می تواند باسعی و کوشش خود پول پیدا کند ولی پول نمی تواندوقتی نزدشخص بی شخصیتی رفت در او ایجاد آدمیت بکند آدم می تواند با جدیت و ولیاقت خود پول پیدا بکند ولی اگربر اثر حرص زاید ازحدجان خودرا در راه یافتن پول ازدست داد پول نمیتواندحیات او را تجدید و از لاشه او آدم جانداری تحویل نماید.

پول را با کاغذچیدن (یا بریدن) بیقدر وقیمت داشتن پول . مثال چرا این اندازه ولخرجی میکنی پولرا که با کاغذ نمی چینند (یاپولرا که از کاغذ نمی برند)

پول سفید برای روزسیاه - از پس انداز کردن برای روزهای تاریك زندگی نباید غفلت کرد .

پولش از پارو بالا میرود - پول فراوان و بیحساب دارد (سابقا چون اسکناس یا بانك برای ذخیره کردن پول نقره نبود وقتی زیادروی هم متراکم می شدبرای بالا زدن وجمع کردن آن مجبور بکار بردن پارو بودند واین مثل از آنجا پیدا شده است.

پولش توی جیبش سنگینی میکند نمی تواند آنرا نگاهدارد آن را بیهوده خرج میکنش .

پول عاشقی بکیسه برنمی گردد - پولی که درراه عشق و عاشقی و هوسهای جسمانی صرف میشود هرگز باز نمی گردد

پول علف خرس نیست - علف بیابان برای خرس مفت است ولی پول علف بیابان نیست که آنرا مفت و رایگان بهر کسی بدهند بعضی معتقداند که «علف هرز» است نه «علف خرس» وعلف هرز علف خود رواست .

پول غول است و ما بسم الله - بین عوام مرسوم است که در موقع ترس از جن و غول نام خدا را بزبان آورده (بسم الله الرحمن الرحیم) میگویند ومعتقداند که جن یا غول ازشنیدن نام خدا میترسد و فرار اختیار می کند روی همین اصل اشخاص بیپول هم می گویند «ما بسم الله شده ایم پول ازما فرارمی کند .

پول قلب هر جا برود باز گردد - پول تقلبی فسادش زود معلوم و بدهنده آن بازمیگردد واین مثل بطور اعم نسبت بهر چیزی که با تقلب و تزویر تهیه شده باشد ایراد می شود

پول کم، حلیه بسیار - برسبیل استهزا درمورد کسانی گفته میشود که با پول اندك آرزوی انجام کارهای بزرك یا خرید چیز های گران دارند

پول - دادن خرج و بواسیر میشود همانند : حرام از همان بزاعی که آید میرود

پول که زیاد شده خانه تنك می شود زن زشت - پول و ثروت وقتی زیاد شد هوسهای انسانی را تحریك می کند و

چه بسا بااو بکار های ناشایست وامی - دارد .

پول گردو بازار دراز - برسم امتناع بکسی گویند که چیزی را مجانا توقع کند .

مثال : این فندك شما بسیار زیباست اگر آنرا بمن ببخشید ممنون می شوم. مخاطب معذرت می خواهم پول گردو بازار دراز بروید از بازار خریداری کنید .

مثال دیگر: این دستمال خودتانرا بمن ببخشید مخاطب نمی بخشم : سائل : چه مانعی دارد پول گردو بازار دراز ، می روم ازبازار خریداری میکنم

پول ماسکه عمر دارد؟ (مگر ۰۰) وقتی کسی پولی بدهد وخریدار متاعی بشود که با همان مبلغ پول بدیگری فروخته اندولی به وی نفروشند این اصطلاح مثلی را برسبیل تعرض وسئوال ایراد کند و نیز درموقعی که پول بدهد وانجام کار یا ایفای خدمتی را خواستار شودولی مسئولش رااجابت نکنند ایراد نماید

مثال: درمورد دوم ارباب : شوفر مگر پول من سکه عمر دارد که نزد ارباب سابقت آنطور دلسوزانه کار میکردی و اینجا برای من سرسری کار می کنی ؟ یا معلوم می شود پول من سکه عمردارد که اینطور سرسری برایم کار میکنی

پول نداشه میان لحاف خوابیده به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود

پول نداری سك بزن - بمزاح بکسی گویند که برای مصرف خرجی اظهار بی پولی بکند .

مثال : خیلی میل دارم اتومبیل شیکی خریداری کنم ولی افسوس که پول ندارم

مخاطب درین صورت بروسك بزن یا پول نداری بروسك بزن

پول واویلا خرج وامصیبتا می - شود - همانند و بمعنی « باد آورده را بادش برد »

پهلوان از پوست خربوزه زمین میخورد - همانند یك تب یك پهلوان را خولباند

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد گاهی هم تجربه و اطلاعات زیاد موجب عدم موفقیت میشود ؟

همانند : آدم زرنك پایش روی پوست خربوزه بنداست.

پهلوان زنده را عشق است ، نقد موجود یا شخصی زنده یا حاضر را رها کردن ودنبال نسیه موعود یاشخص مرده یا غایب رفتن از بیخردی است همانند نقدرا به نسیه نبایدداد نقدرا عشق است نقدی از هزار نسیه بهتر باشد

پهلوان نمه است به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

پهلو به پهلو دادن - پهلو دادن - کومك کردن ، یاری نمودن ، مثال : اگر فلان پهلو به پهلویش نمیداد حتما در آن معامله یا مبارزه یا رزندگی شکست میبافت

پهلو بندی بکسی دادن - « پهلو بندی » دستمال یاسفره کوچکی است که چند قرص نان در آن گذاشته به پهلو بندند و این اصطلاح نیز معنی اصطلاح بالارا دارد .

مثال نمی خواهد این اندازه پهلو بندی باو پدهی اودر هرحال «مزد خودرا زنده می کند»

پهلو به پهلوی چیزی یا کسی زدن - **پهلو زدن بچیزی یا کسی** - دعوی برابری و همسری کردن مثال قناری در خواندن پهلو به پهلوی بلبل میزند این عمارت از کثرت ارتفاع پهلو به پهلوی آسمان می زند

پهلو تهی یاخالی کردن خودداری و امتناع کردن از انجام کاری همانند :شانه تهی کردن .

پهن بار کسی نکردن - اعتناو توجه نکردن . احترام نکردن . مثال این پسر بقدری بی ادب است که حتی پهن هم بار بزرگتران خودنمی کند.

پهن پامیزند . سابقا که چارپایان فراوان بودند وتخت پهن برای آنها تهیه و زیر پای آنهامیگستردندتاروی آن آرام بگیرند مهتر ها وچارپادارها ناگزیر بودند «تخت پهن» که درحقیقت بجای تشك چار پایان است همه روز ازطویله خارج کنند و درزمین مسطحی بریزندو آفتاب بدهندو بوسیله پازدن یعنی باپا زیروزو کردن آن را خشك کنند تادوباره شب بطویله ببرند وزیر پای چارپایان بریزند و این شغل «پهن پازدن» چون پست ترین کاری بوده که غالبا افراد تنبل وبیکاره و ولگرد انجام میدادند تدریجا برای آنها مورد مثل شد .مثال: آقای فلان چه کاره است ؟ مخاطب هیچ پهن پا میزند همانند آفتاب گزمی کند آجرمی سابد

پیاده شو باهم راه برویم . از اسب عجب وخود پسندی و کبریائی پیاده شو تا بتوانیم باهم موافقت کنیم این مثل راموقعی ایراد کنند که رفیقی بادیگری نخوت بفروشد ویخواهند اورا متنبه کنند مثال اینهمه با دوبروت نخوت فروشی برای چیست قدری پیاده شو باهم راه برویم

پیازخوردن و صد تومان دادن همانند هم چوب را خورد وهم پیازراهم صد تومان راداد

پیازش کونه نمیکند - کارش بر یك پایه مستقیم نمی شود ازحاصل زحمت خود مالی کرد نمی کندمثلا. بیچاره هرچه بیشتر زحمت می کشد ورنج میبرد پیازش کونه نمی کند.

پیاز آدم هرجائی کونه نمیکند - کسیکه استقامت وثبات رای نداردوازمقابل مشکلات میگریزد در کارو زندگی خود موفق نمی گردد

پیاز هم خود را جزء میوه جات انداخته پیازهم جزءمیوه شده - آدم دون و پستی خود را در جرگه بزرگان یا اشخاص مهمتر ازخود در آورده است -

همانند . بشکل هم خود را داخل موریز کرده‌است

پی پچیزی بردن - یا- پی بردن پچیزی-درك کردن‌مثال اینطور که من پی‌میبرم گویا منظور حاصل نخواهدشد .

همانند : بو بردن.

پیاله اول و بد مستی-همانندو بمعنی اول پیاله و بدمستی

پی بگریه گم کردن به کتاب‌داستان های امثال‌رجوع‌شود

پیت‌پیت یاپت‌پت کردن آهسته‌حرف زدن یانجوی کردن‌دو نفر بطوریکه‌شخص سوم‌نشنود

پیامی‌است ازمرك موی سفیده

پی‌حر مرده میگردد تانعلش را بکشد -ازفرط بیکاری‌و شدت استیصال تن بهر کاری‌در میدهد

پیچش‌دست خودمون‌است بکتاب داستان امثال‌رجوع‌شود

پی‌را کور کردن جای‌پا واثرقدم‌را محو کردن مثال دزدان بی خود را کور کردند و پلیس را باشتباه انداختند.

پیراهن عثمان کردن همینکه‌معاویه برضدخلافت علی علیه‌السلام‌قیام کرد پیراهن خون آلودعثمان‌را که‌طایفه بنی امیه آن رانگاه‌داشته بودند برسر علم کردو بدعوی اینکه علی‌مسبب‌ریختن‌خون‌عثمان گردیده آنرا وسیله خونخواهی قراردادو ازآن پس این‌واقعه موضوع‌مثل‌قرار گرفت‌ودر موردی که باطلی را بخواهند بلباس حق جلوه‌دهند ایراد می‌شود

پیراهن حضرت مریم - پیراهن بیدرز مریمشخصی کامل و بی عیب ولی این‌اصطلاح مثلی‌را بیشتر برسبیل استهزا واستنکار استعمال کنند مثلا بکسی گویند فلان رشوه خوار نیست مخاطب بصورت استهزا گوید بله آقا پیراهن‌حضرت مریم اندیا پیراهن بیدرزحضرت مریم اندو مراد گوینده‌این‌است که برخلاف آنچه گفتی رشوه خواراست

این مثل ازآنجا پیداشده که برخی از پیروان حضرت‌مسیح معتقداندچون پیراهن حضرت مریم از آسمان آمده بود درز نداشت و برخی‌هم‌می گویندشاره به‌اکره بودن‌اوست

پیراهنشان دریك آفتاب خشك میشود کنایه ازاینستکه‌نسبت‌وقرابتی با یکدیگر ندارند

مثال شما با آقای‌فلان‌چه‌قرابتی‌دارید مخاطب(بشوخی) پیراهنمان‌در آفتاب‌خشك می‌شود .

پیراهن‌قبا کردن- پیراهن‌راچاك‌زدن مثال‌شعری

خیاطروزگار ببالای‌هیچکس پیراهنی ندوخت که آخرقبا نکرد واین شعر نیز خودمثل است

پیررا به‌خرخریدن‌وجوان را بزن گرفتن مفرست-چون‌هردو کمال‌احتیاج رادارند احتیاطی در انتخاب خسر وزن نکنند

پیرزن نمرد تا روز باراني همانند احمدك كار نميرفت وقتي ميرفت جمعه ميرفت

پیر میسازد ،مریدان دسته می نهند همانند یکی چاقو می سازد دیگری دسته می گذارد

یکی دروغ می گوید و دیگری دروغ پردازی میکند

پیرزن رادست بدرخت آلو نرسید گفت: ترشی بمن (یا بمزاجم) سازگار نیست

همانند گربه دستش بگوشت نرسید گفت پیف بوی گند میدهد

پیر کسی یا چیزیرا در آوردن زبان یا آزار یکسی وارد آوردن ـ خسته و کوفته کردن مثال بقدری بار از گرده من کشید که پیرم را در آورد گاهی هم می گویند «پیرو پتوام رادر آورد» همانند پدر کسی رادر آوردن

پیر گفتارـ پیر مردی محیل و زشت کردار

پیریست و هزار عیب شرعی ویا هزاردرد بیدرمان ـ کتاب داستانهای امثال مراجعه شود همانند پیری بهزار علت آراسته است.

پیری بهزار علت آراسته است همانند پیری است وهزار عیب شرعی.

پیزر بپالان (یالای پالان) کسی گذاشتنـ تملق گفتن تجلیل ریائی کردن همانندسیری کسیرا پاك کردن

پیزردر رجوالدوز گذاشتن درمورد کسی گویند که درحقه بازی و تزویر ماهرو تردست است.

پیزی کسی راجاگذاردن ـ شوخی و استهزا درمورد مردم تنبل گفته می شود که دیگران بجای آن ها انجام وظیفه کنند.

پیسی بسر کسی آوردن آبروی او رابردن وسیله زحمت واضرارواشکال اورا فراهم ساختن مثال کم کم داشت پای از گلیم خود فرا می گذاشت و پنجه برروی من میزد من هم پیسی ای سرش آوردم که هرگز فراموش نخواهد کرد همانند دمار از روزگار کسی بر آوردن.

پیش از آخوند بمنبر رفتن یاروضه رفتن پیش ازموقع بگفتار پرداختن ـ در گاری خودرا جلو می اندازد که آزموده تراز اوهم هست همانند پیش از ملا منبر مرو.

پیش از اجل کس نمیرد همانند اجل برگشته میرد نه بیمارسخت.

پیش از استاد دکان مگیر ـ همانند و بمعنی پیش آخوند بمنبر مرو.

پیش از چوب شاه الله میگفت بکتاب داستانهای امثال رجوع شود همانند پیش از مرك واویلامی کند.

پیش از روضه خوان گریه کردن همانند پیش از آخوند بمنبر رفتن. پیش از عید بمصلی رفتن.

پیش از عید بمصلی میرود برای هر یك از اعیاد گزاردن نمازی معهود است و مراد ازاین مثل اینستکه هنوز عید نیامده به مسجد نمیروند و پیش از وقت مقرر دست بانجام کار نمی یازند همانند پیش از موذن برمناره مرو

PDF Compressor Free Version

پیش از مرگ واویلاه؟ تاسف خوردن برای زیانی که واقع نشده همانند پیش از ضرب شاه الله می کند عرب گوید تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض

پس از موذن بر مناره مرو همانند مثل بالا است

پیشانیش داشتن - بخت واقبال با کسی همراه بودن مثال: خدا بهر کس پیشانی بدهد

پیشانی بلند است اقبالش بلند است دارای بخت واقبال است

پیشانی مرا کجا میشناسی روی تخت زر می نشانی یا خاکستر می نشانی؟ ای بخت با من چه میکنی به عزتم میرسانی یا بخاک مذلتم مینشانی گاهی هم بطور ساده گویند.

پیشانی مرا کجا می نشانی عوام معتقداند ملکی است که سرنوشت زندگی هر کس را از بد یا خوب بر روی صفحه پیشانیش نقش می کند واین پیشانی است که عزت وذلت هر کس را تعیین می کند

پیش پا افتاده - بی اهمیت مثال اخبار فلان خبر گزاری همه پیش پا افتاده است

پیش پای خود نشستن - رام شدن از کارهای زشت گذشته دست کشیدن

پیش دروغگو همه کس بیجواب است

پیش دستی کردن سبقت جستن در گفتار یا کردار مثال: تا خواست لب بسخن بر گشاید من پیشدستی کردم وحقیقت مطلب را گفتم

پیش رو خاله، پشت سر چاله پیش رو یکطور و پشت سر طور دیگر است در حضور دلسوز ودر غیاب بدگوست همانند خوش ظاهر بد باطن گندم نمای جوفروش

پیشش را لر گرفته است، پسش را بختیاری از هر طرف احاطه شده (بیشتر در مورد خطر ایراد می شود

پیش طبیب مرو پیش آزموده برو در هر کاری مخصوصا در امر معالجه وطبابت باید بمردم آزموده رجوع کرد.

پیش طبیب منجم، پیش منجم طبیب، پیش هر دو هیچیک، پیش هیچیک هر دو - در مورد مردمان خودخواه ودغلباز یا کسی که مدعی فن یا فنونی است ولی بکلی از آن بی اطلاع است ایراد شود

پیش کسی لنگ انداختن تسلیم وی گردیدن مثال من پیش قدرت نمائی او در کار نقاشی لنگ می اندازم.

پیش کوره لوچه

پیش لوطی و معلق؟ باوجود بی اطلاعی در کار نزد مطلعی اظهار اطلاع کردن.

پیش نظر باز - سخی. بخشنده مثال: برادرم مردی پیش نظر باز است.

پیشنماز که بگوزد پس نماز خواهد رید. بکتاب داستان های امثال مراجعه شود و نیز گویند پیش نماز که قوز کند نماز چلقوز کند

پیشنماز که قر بدهد، پس نماز چه خواهد کرد - همانند مثل بالاست

پیشواز گرگ رفتن - مرگ را استقبال کردن خود را بخطر انداختن مثال آنقدر خورد تا پیشواز گرگ رفت (پیشباز هم می گویند وصحیح هم همین کلمه است

پی غلط کردن- پی کور کردن - پی گم کردن برهم زدن نقش پا تا کسی از طریق سیر رونده پی نبرد وادرا نیابد مثال دزدها غالبا پی خودرا غلط می کنند یا کور یا گم می کنند تا کسی بدانها راه نیابد فریب دادن و باشتباه انداختن علائم کاری را پنهان کردن تا دیگران بدان راه نبرند مثال برادرم درمورد معاملات پدرم برای اینکه از کار او سر در نیاورم پی را بمن کور می کند یا گم می کند

پیغمبران را تکبری نیست.

پیغمبریش را قبول ندارند ندا عای خدائی میکند- پای را از گلیم خود فراتر می گذارد

پیل بر نردبان بردن پیل بالای نرد بان بردن کاری محال وممتنع کردن

پیل پیلی رفتن گیج خوردن در حال گیجی یا بر اثر شدت خواب آمدن باینطرف وآن طرف متمایل شدن

پیل در گل مانده را جز با پیل (یا پیلان) بیرون نکشند پیل در گل مانده را شه پیل باید تا کشد

پیلش یاد هندوستان کرده یاد چیزی یا مطلوبی افتادن و بشدت دل از دست دادن

پیله کردن بکسی (یا) بکسی پیله کردن کسیرا با لجاجت مورد تعرض و تعقیب قرار دادن کسیرا دنبال کردن مثال مدتی است بمن پیله کرده دقیقه‌ای را جنم نمی گذارد بد پیله شخصی را گویند که بصورت لجاج آمیزی دیگری را دنبال کند مانند کودك که برای گرفتن چیزی مادررا تعقیب کند و تا نگیرد دست از او ندارد

پیمانه‌اش پر شده- پیمانه‌اش لبریز شده اجلش فرا رسیده صبرش به انتهی رسیده خیام فرماید پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

پیمانه کشیدن باده نوشیدن شراب خوردن

پی مصلحت مجلس آراستند
نشستند و گفتند برخاستند

پی نخود سیاه فرستادن- دنبال ...

بمنظور اغفال وفریب کسیرا دنبال کاری فرستادن مثال می خواستند مرادست بسر کنند وازحوزه خود دور سازند پی نخود سیاه فرستادند به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود

پینکی رفتن چرت زدن مثال از بس سست و لش است دایما درحال پینکی رفتن است.

پینه دوز بحرف ارسی دوز نمیشود ارسی دوز کفاش است وارسی ضم الف و راء منسوب به ارس (روس) است و گویا کفشها پاشنه دار چرمی را چون ابتدا از روسیه آورده اند تدریجا کلمه کفشگر و کفاش جای خودرا به ارسی دوز داده است و مراد این است که با حرف وادعا هر بی هنر نمیتواند جای هنرمندان را بگیرد

پینه دوزی موقوف بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

پیه چیز را بدن خود مالیدن خود را برای تحمل آسیب و ناملایمی آماده نمودن

مثال پیه کتك خوردن را به بدن خود مالیدم
و واردمعر که جدال آنها شدم پیه ضرر کشیدن
را ببدن خود مالیدم و داخل آن معامله
گردیدم

پیه دل واکن ـ صبر کن تحمل کن وقتی
کسی درمورد امری اظهار خستگی و بیتابی
کند باو گفته شود مثال ضعوبت وسختی
کارم روزگارم راسیاه کرده است مخاطب ای
بابا پیه دل واکن .

پیه که زیاد میشود بپاشنه میمالند
(یا به کـون میمالند) اسراف کردن در
موقع زیاد شدن چیزی

PDF Compressor Free Version

((حرفات))

تاآب گل آلود نشود ماهی گیر
نمی آید رجوع شود به آب را گل آلود کرد تاماهی بگیرد

تاآهن گرم است باید گوفت تاوقت نگذشته .باید استفاده کرد همانند تا تنور گرم است نان توان بست.

تاآبله در جهان هست مفلس در نمیماند بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

تاازغلاف چه بیرون آید تاجوهر خودراچگونه نمایش بدهد تاازبوته امتحان چسان بیرون آید مثال این جوان خیلی باهوش بنظر میرسد مخاطب تاازغلاف .

تابآب نزنی شناگر نشوی تاخطررا برخود نخری مهارت نیابی تا باستقبال خطر نروی خطیر نشوی

تابه بینم از پرده چه آید بیرون- همانند شب آبستن است تاچه زاید سحر

تابتوانی سخن کم و بیش مگو .

تابچه نگریدمادر شیرش نمیدهد همانند جوینده یابنده است تانگرید طفل کی نوشدلبن .

تابخت کرا خواهد ومیاش به که باشد-ازمثل تایار کراخواهد ومیلش بکه باشد ماخوذاست همانند تابه بینم که ازپرده چه آید بیرون

تابدامان قیامت- تا قیامت همیشه . همانند: ابد مدت مثال تابدامان قیامت یا تا قیامت که این اوضاع بر قرار نخواهد ماند .

تابستان پدر یتیمان است نقیض زمستان آفت جان مستمندان است

تابوتش راهم بدوش او نمیگذارند این مزاوخت سر گرفتنی نیست مثال : دختر فلان را به آقای بهمان خواهند داد مخاطب: تابوتش راهم بدوش او نمی گذارند

تابوق سك تابوق سحر -تاسپیده دم مثال تابوق سك بیدار ماندن تابوق سحر کشیك کشیدن

تا پاروی دم سك نگذارند سك صدا نکند تابشخص پست وحقیری آزاری نرسانند او با بیشرمی و بیحیائی عمل متقابل نکند

تاپدر نشوی قدر پدر ندانی .

تاپریشان نشود کار بسامان نرسد
تاپی پشب و رو ندارد موقع نشستن اگر ناگزیر شوند پشت خودرا بدیگری کنند وزبان بعذر خواهی گشایندطرف گوید:

بفرمائید به نشینید گل پشت و رو ندارد درصورتیکه افراد دیگری هم باشند و یا شخص عذر خواه حساب شوخی داشته باشد بلافاصله گویند تاپو پشت و رو ندارد و گاهی هم گویندتاپوچشم ورو ندارد برخی اوقات هم بجمله تعارفی گل پشت و رو ندارد اضافه کنند نبات زیر و رو ندارد.

تاپو چشم ورو ندارد شخصی بی حیاو بی آزرم است

تا پول داری رفیقتم
قربان بندت گیفتم

دوستان ریائی همیشه رفیق دوران توانگری هستند همانند قربان بندگیفتم تا پول داری رفیقتم

تاپول ندهی آش نخوری همانند تادانه نیفشانی خرمن برنگیری.

تاپه هارا روی آب ریختن همه چیز راآشکار ساختن بدیها را رو انداختن • مثال هرگز فکر نمیکرد تاپه اش روی آب می افتد و اینطور رسوا می شود همانند. پته اش روی آب افتادن.

تاتریاق ازعراق آرند مار گزید همرده باشد ـ همانند وبمعنی نوشدار و بعدازمرگ سهراب

تاتفنگ ویران ببندی دعوی تمام شده است درمورد کسانیکه درراه اجرای امری تعلل وتهاون بخرج دهند وخود را بمقدمات امرسر کرم سازند ایراد می ـ شود

تاتنور گرم است نان توان پخت ـ تاتنور گرم است نانرا بچسبان تااسباب کارموجود است باید بدون فوت وقت استفاده کرد.

تاتوانستم ندانستم همینکه دانستم نتوانستم ـ همانند ای جوانی ندانی ، ای پیری نتوانی.

تا توانی پرده کس رامدر
تا ندرد پردهٔ اترا پرده در•
تا توانی دلی بدست آور
دل شکستن هنر نمیباشد

تاتو باشی که دگر آرغ بیجانزنی این پیش آمد تا گوار یاعمل بدباید برای تو درس عبرت گردیده دیگر مرتکب چنین امری نشوی تاچشمت کور که دیگر کار زشت نکنی صفای اصفهانی گوید

خوب شداز نفس افتادی خاموش شدی
تا تو باشی که دگر آرغ بی جانزنی

تاتو بگوئی ف من می فهمم فرح ـ زاداست خودهوشیارو بیدار کارمی باشم توجه باین موضوع دارم.

تاتوره درهوا پاشیده اند(مگر. گوئی «ه) عوام تاتوله گویند وآن سمی است که بسگان خورانند وآنان رابکشند وگویاخاصیت کور کردن دارد ومنظور از مثال این است که مردم کرو کورشده نمی توانند بشنوند وبه بینند ودر نتیجه بفهمند و ادراك کنند.

مثال گوئی تاتوره درهوای این شهر پاشیده اند که مردمان آن اینسان دیده عقل

وهوششان کور شده است .

تاتوفکر رخت بکنی ننه

مراسیاه بخت‌میکنی ننه

همانند تا تریاق از عراق آوری مار گزیده مرده است .

تاتو کوك کنی ما رنگش را هم زده ایم

تاتو بیائی مقدمات را تهیه کنی من کار خودرا بپایان رسانده‌ام

تاجان برخطر ننهی بردشمن ظفر نیابی

تاجان هست امید هست

همانند تادم باقی است امید باقی است

تاجای‌ندانی پامنه

تاج‌سر کسی بودن - موجب عزت و افتخار بودن .

مثال : من نوکر وارادتمندشما هستم مخاطب خیر شما تاج سرمن هستید

تاچراغ‌میسوزد(یا:تاچراغ‌روشن است)زائومیزاید تا کسی محبت می کند دایمااز‌او توقع‌محبت‌دارندتا کسی کارمی کند از اوانتظار کار کردن دارند مثال این‌قبیل‌موارد.

تاچراغ روشن است جانوران بیرون می آیند تاانسان قادر وتوانا است‌همگان دوراوجمع‌شوندوچون‌قدرت ازاوسلب شودپراکنده گردند

تاچراغ‌فلك برسردوراست

هر شب همینطور است

همانندبهر کجا که روی‌آسمان همین رنك‌است.

تاچوب بدهل نخورده،مرده‌روی آب‌نیفتد - سابقا وقتی کسی‌در آب رود یادریاچه‌ای‌غرق‌می‌شد وجثه او ناپدید می گردیددر کنار آب‌دهل‌مینواختند ومعتقد بودند که‌بااین عمل‌جثه روی‌آب‌می افتدو برخی‌معتقداندددهل‌می نواختند تاآب‌بازان وشناگران خبر یافته برای‌جثه‌غریق اقدام نمایند ومراد ازمثل اینستکه تاکسی از قدرت‌مالی‌یامقامی خود پیاده‌نشود معایب ونقایص‌اومعلوم‌نمی‌شودچنانکه‌دهل کسی کسی‌را نواختن بمعنی بر کنار و معزول کردن‌واز اسب‌قدرت پیاده نمودن کسی است

مثال فلان‌تاحاکم‌بود معقول‌مردی ود وعیب‌ونقص‌دراو دیده نمی‌شد ولی حالا سرتاپاعیب شده‌است‌مخاطب همانوقت هم همین‌معایب‌را داشت منتهی تاچوب بدهل نخورد مرده‌روی‌آب نمی‌افتد.

---

(۱) خبرزیردرشماره ۹۰۱۱ مورخه دوم خرداد ۱۳۳۵ روزنامه اطلاعات جزءاخبار شهرستانها درج گردیده‌که شاید صحت نظریه مورد مثل بالارا تأیید نمایدوعینا دراینجا نقل میشود:ا هوای گرم وسوزان‌عبدالکریم درویش کارگر تعویض ریلهارا برای دفع گرما برآن

بقیه‌درصفحه بعد

PDF Compressor Free Version

بقیه ازصفحه قبل

میدارد تادریکی از محل‌هائی که بتوان بدن را شستشو داددر آب غوطه‌ای بخورد وچون‌در آن نزدیکیها محلی برای آب‌تنی بنظرش نمیرسدبچند تن‌ازرفقای خود پیشنهاد می کند که بهتر است به سدبالارود رفته و آب‌تنی کنند

سدبالا رودباهمه زیبائی خوددر دو کیلو متری ایستگاه دوگوه باین عده که شادی کنان سوی‌آن پیش‌میرفتند چشمك میزد. رفقا لباسها رابیرون آورده یکی پس ازدیگری بآب‌میپرند. دربن میان عبدالکریم که شنابلد نبوده ولی با دیدن‌جهش‌رفقایش به‌آب‌ذوق‌زده می‌شود بدنبال آنهابه آب میزد ولی‌بریدن به‌آب فرورفتن به‌قعر سدیکی‌میشود. رفقایش پس‌ازمدتی معطلی وجستجوچون عبدالکریم اثری نمی‌بینندمراتب رابه‌گروهبان خداشهری رئیس پاسگاه ژاندار مری اطلاع میدهند. سرکار سرگروهبان هم‌به محل‌حادثه آمده‌وجریان راصورت‌مجلس‌میکند وسپس برای‌پیداکردن جسدعبدالکریم فعالیت آغاز می‌شود ولی‌پس ازسه‌روز تلاش‌و کوشش کوچکترین اثری ازجسد مفروق بدست‌نمیآید وقتی رئیس پاسگاه‌نومید میشود عده‌ای کارگر باو پیشنهاد می کنند که باسازودهل بایدجسد را پیدا نمود. ابتدا گروهبان خدا شهری خیال میکند اورا مسخره کرده‌اند. ولی‌وقتی قیافه‌های جدی پیشنهادکنندگان راباقسم‌های همراه آن قیافه‌ها ملاحظه میکند بزودی بدنبال یکدسته طبال ونوازنده فرستاده درکنار استخر شروع بنواختن می کنند. هنوزچند دقیقه ازبلند شدن سروصدا نگذشته بود که باکمال تعجب میبینند آب بحرکت آمده وسپس جنازه عبدالکریم‌روی آب نمایان شدجنازه را از آب گرفته وپس‌از این که آقای دکتر بقراط رئیس بهداری اندیمشك باحضور نماینده دادگاه‌دزفول وقائم‌مقام ژاندار مری یعنی گروهبان خداشهری جسد را معاینه می نمایداجازه‌دفن صادرمی‌شود. خبرنگاراداره از اندیمشك می نویسد در این موقع گروهبان خداشهری میگفت گرچه سه شبانه روز زحمت کشیدیم ولی بایداقرار کرد که کاشف جنازه طبالان بودند.

PDF Compressor Free Version

تاچه از آب بیرون بیاید - تا از آب چه بیرون بیاید تاچه پیش آید تاچه نتیجه بدهد همانند شب آبستن است تاچه زاید سحر تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون

تاچه قبول افتد وچه در نظر آید تاعملی که کرده‌ام چگونه مورد قبول شما واقع شود.

تاحرکت نکنی برکت نیابی

تاخانه‌ای ویران نشود، خانه‌ای آباد نشود. عرب گوید مصائب قوم عند قوم فوائد

تاخدا خدائی میکند همیشه تا ابد. مثال: تاخدا خدائی می کند این جهان باقی خواهد ماند.

تاخم شده‌ای بارگذارند به پشتت تاخود را مطیع و باربردار نشان میدهی مرتبا بارت را اضافه کنند.

تاخود فلك از پرده چه آرد بیرون همانند و بمعنی: تاچه از آب بیرون بیاید.

تا دانه نیفشانی خرمن بر نگیری همانند: تاپول ندهی آش نخوری

تادختر نکند بوس بازی
پسر نکند دست درازی

تادست عمر بآسیا نرسد آسیا نگردد بشوخی درمورد کسی گویند که تا دستش بکاری نرسد بسامان نرسد (به کتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود)

تادلوش (دولش) تراست شکمش سیراست مردی است فقیر و مسکین و تا دستمزد روزانه‌را دریافت نکند امر معاش او تامین نشود مانند مقنی ها که تاوقتی کار میکنند اجرت می گیرند و نان دارند

تادلی آتش نگیرد. حرف جانسوزی نگوید

تادم باقی است امید باقی است - مراد از «دم» دم حیات و آخرین نفس است

تادنیادنیاست .. تادنیاهست. مثال. تا دنیا دنیاست این آدم می خواهد در شرارت خود باقی بماند تا دنیا دنیاست رسم روزگار سفله نوازی بوده و هست همانند تاخدا خدائی کند.

تادیب معلم بکسی ننك ندارد، سیبی که سهیلش نخورد رنك ندارد

تارنج نبری گنج برنداری

تارنك دارد آب توش میکند - شیرفروشهای متقلب تا آن جا که بتوانند و رنك شیرشان تغییر نکند آب در آن می - کنند واین موضوع برای هر کس در اعمال خود تقلب می کند مصطلح شده است.

تاروباه شده بود در چنین سوراخی گیر نکرده بود دستخوش مشکلی بسیار سخت شدن در تنگنا محظور سختی افتادن همانند: تاشغال شده بود در چنین راه آبی گیر نکرده بود.

تاروغن برجاست چراغ نمیرد - تاوسایل کار موجود است یا تاسرمایه هست چرخ کار همواره در گردش خواهد بود. تاهیزم برجاست آتش نمیرد

تارومار کردن فراردادن فراردادن آمیخته باهرج ومرج مثال قوای دشمن را سربازان ما تارومار کردند.

PDF Compressor Free Version

تا ریشه در آبست امید ثمری هست
همانند تا دم باقی است امید باقی است .

تاریکی و اشاره ابرو؟

تاریکی شب سرمه چشم کور موش
است ـ چیزی که برای یکی مضر و زیان بخش است برای دیگری سودمند و فایده بخش است

تازه بدوران رسیدن کسیکه پس از فقر بمال و جاهی رسیده است . همانند نوگیسه .

تازه چرخ کسیکه از رتبه پست بمقامی عالی رسیده باشد یا مصدر کاری فوق مقام خود شده باشد

تازی و وقت شکار بازیش میگیرد ـ عوام بیشتر گویند ریدنش میگیرد بجای عجله و شتاب در انجام وظیفه خود را بکار های بیهوده سر گرم می سازد.

تازی را بزور بشکار نتوان برد
زور عامل موثر در اجرای هیچ امری نیست

تا شاه رگش می جنبد . تا جان در بدن دارد مثال تا شاه رگش می جنبد محال است بگذارد فلان کار انجام گیرد .

تازی را که بزور بشکار برند مردار آورد کسیرا که مجبور بانجام کار می کنند محصول عمل او خوب و دقیق نخواهد بود .

تا شب نروی روز بجائی (یا بمنزل)
نرسی همانند از تو حرکت از خدا برکت. هر که کوشید رسید

تا شغال شده بود در چنین راه آبی گیر نکرده بود همانند و بمعنی تا روباه بود .

تا صدف قانع نشد پر در نشد ـ همانند قناعت هر که کرد آخر غنی شد قناعت بکن ای شوی رستگار قناعت توانگر کند مرد را .

تا صاح تـوان کـرد در جنك مکوب

تا ظرف خود را آبگیری نکند آب را هرز نمیکند
کنایه استهزاء آمیزی است که در مورد اشخاص حریص یا طماع یا مفتخوار یا منفعت جو بکار می برند

تا عاقل رفت پل را بیابد دیوانه از آب گذشت همانند کاری که بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید

تا غم نخوری (بغمخواری (یا بغمگساری) نرسی
تا کچل فکر گلاه گیس بکند عروسی تمام است همانند : تا عاقل آمد از پل بگذرد بگذرد دیوانه از جوی گذشت .

تا کار بزر بر آید جان در خطر انداختن نشاید

تا کردن رفتا کردن بمدار امثال فلان با من بدنامی می کند یا خوب تا می کند هر نوع هست روز خود را با او تا میکنیم

تا آش داری کله جوش بخور تا توانائی مالی داری از مال خودت استفاده کن ، اگر نداشتی قناعت کن

تا کلاغ بچه دار شد یك مردار سیر نخورد
عوام گویند یك که سیر نخورد و این مثل را بیشتر مادران بچه دار بکار میبرند که

PDF Compressor Free Version

در تقسیم غذا همیشه کلاه سرخودشان می رود وچیزی برای آنها باقی نمی‌ماند .

تاکور شی دهر آنکه نتواند دید.
بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تاکه ازجانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسید

تاکه احمق باقی است اندرجهان
مرد مفلس کی شود محتاج نان

تاکه دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار .

تاگاو وماهی را میبرد - بسیار شجاع ودلیر یا زبروزرنگ است .

تاگفتی «ف» میداند فرحزاداست. بسیار با هوش وپیش بین است . همانند.

نوشته خواندن - تابگوئی «ف» ..

تاگوساله بیاید گاوشود ، دل صاحبش آب شود-چه زحمتها باید کشید تا بچه های بزرك شود یاکاری به نتیجه و سامان برسد .

تا مار راست نشود بسوراخ نرود. همانند : راستی ودرستکاری .

تامارشده بوددر چنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند . تا روباه شده بود ..

تامرد سخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد .

تامرغ پشت ندهد،خروس پشتش نرود - تا زن فاسد نباشد مرد بروی دسترسی نخواهد یافت

تامؤش شده بوددر چنین سوراخی گیر نکرده بود - همانند :تا روباه شده بود ..

تامیتوانی ورجه ، تانمیتوانی فروجه - تادرقدرت وتوانائی خودداری برورو بجلو ، همینکه نتوانستی آرام در جای خود بنشین وخاموشی پیشه کن .

تانباشدچوب تر فرمان نبرد گاوو خر (یا) فرمان کی برد گاوو خر - تاترس ازمجازات نباشد مردم بدکار براه راست نروند ومردم تنبل انجام وظیفه نکنند .

تانباشدچیزگی مردم نگویندچیزها. اغلب اخباری که بین مردمان شهرت پیدا میکند خالی ازاساس وحقیقتی هم نیست .

تانپرسندت مگوازهیچ باب!.

تانخوانندت مرودر هیچ در . همانند : ناخوانده بخانه خداهم نتوان رفت .

تاندانی که سخن عین صوابست مگو .

تاندهی نستانی - همانند ازهردستی که دهی بستانی

تانشوی پیر ندانی که چیست .

تانعمتی را نخوری شکرش بجا میاور - همانند : نخوری (یاناخورده) شکرمکن.

تانقش است ، بخش است - همانند: درآمد مردرا بخشنده دارد .

تانفس هست آرزو باقی است -
تانگریدابر کی خندد چمن
تانگرید طفل کی یابد لبن
همانند : نارنج نبری گنج نداری
تانمیرد یکی بناکامی
دیگری شاد کام ننشیند .
همانند بمرك خربود سگ راعروسی هائی

وهوئی شد کل بنوائی رسید.

تانهال تراست بایدش راست کرد کودك تاخردو کوچك است تربیت پذیر است، وقتی بزرك ورشید شد چگونه‌اش می‌توان تربیت کرد.

تاهستم‌هسته‌ام‌وبریش توبسته‌ام این مثل را غالبا زنانی که مورد تعرض شوی خود واقع می‌شوند درجواب‌تعرض وتشدد وی بشوخی گویند.

تاهم‌فیهاخالدون- بکتاب داستان های، امثال رجوع شود.

تاهیزم برجایست آتش نمیرد - همانند و بمعنی: تا روغن برجاست چراغ نمیرد.

تایارکرا خواهد ومیلش به که باشد.

تایك گوسفند ازگودال (یا از جوی)جست همه‌گوسفندان‌میجهند مردم غالباخوی تقلیددارند به مجردی که کسی درانجام‌کاری پیشقدم شدیگران‌از اوپیروی کنند.

تب‌تندعرقش زود میآید همانندو بمعنی: آتشش زودخاموش میشود.

تبردارهم کردنش رانمیزند (یا نمی‌تواند برند) بس‌قوی وتواناوجسمش سفت‌و ورزیده ومحکم است بطوریکه‌با تبرهم نمی‌توان گردن اورا قطع کرد. بسیار مالدار و گردن کلفت است.

تب‌هم داشته باشد بکسی نمیدهد همانند وبمعنی: اخ‌وتفش راهم، پیش‌مرغ نمی‌اندازد.

تپاله گاو است‌نه بودارد‌نه سو- تپاله گاواست نه گندو بو دارد نه خاصیت - وجود نالایق و بیعرضه‌ایست

تپق‌زدن‌زبان - گرفتن‌زبان‌بطوری که کلماتی‌راشکسته ادا کنند تپق‌زدن و سرسم رفتن است (دراصطلاح عوام) هر دو بمعنی‌سکندری رفتن اسب‌است‌ودر پنجا عوام تپق زدن زبان رااز تپق زدن اسب گرفته‌اند.

تجدید مطلع کردن- از سر گرفتن بیان موضوعی.

تحفه‌نظر- هرچیز بیقدرو بهاوغالبا بطور سخره واستهزاء استعمال‌می شود: **تحصیل‌حاصل محال است.**

تخت‌اززیرپایش کشیدند- ازشغلی که‌داشت اخراجش کردند. مثال : مدتی در تجارتخانه ما کار می کرد ولی چون رفتارش خوب نبود تخت را از زیر پاش (پایش) کشیدند. همانند زیر پایش را روفتند.

تخت‌خوابیدن - بی‌حرکت و به‌پشت دراز کشیدن. تنبل شدن. مثال: پسرك‌از فرط تنبلی تخت خوابیده از جایش تکان نمی‌خورد.

تخته‌کردن - بستن دردکان. مثال: دکانش راتخته کرده است.

تخته کسی‌را آب دادن یا بآب دادن- رازکسرا فاش کردن. مثال: از ترسم که تخته‌ام راآب ندهد (یابآب یابر آب ندهد) مجبور بودم همیشه چاخان او را بکنم و همه جور تملقش را بگویم. همانند: لودادن

PDF Compressor Free Version

تخس و نخس کردن- اسراف کردن در پخش مال یا هر چیز دیگر مثال: هرچه دارائی داشت همه‌را تخس و نخس کرد. همانند: نفله کردن· به... گاو زدن.

تخم دزد شتر دزد میشود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

تخم آنرا ملخ خورده است- بسیار بندرت یافت می‌شود.

تخم در شوره (یا شوره زار) افکندن - کار بیحاصل کردن.

تخم دستش بدهی زرده ندارد تخم درست ... امانت نگاهدار نیست. دستش کج است. در حفظ مال غیرمورد اعتماد نیست همانند: سرمه‌را از توی چشم میدزدد. سك نمی‌توان داد بدستش تا اخته کند.

تخم دو زرده است - در اجرای امری سهل و ساده مدعی هنرنمائی گردیدن. مثال: یك مسئله ساده حساب را حل کرده، پندارد تخم دوزرده کرده است.

تخم کردن و بدیوار زدن - مالی یا یا چیزیرا نابود کردن· مثال: هرچه‌داشت و نداشت همه را تخم کرد و بدیوار زد. همانند: تخس و نخس کردن.

تخم لق در دهانش شکسته‌اند - سرنگاهدار نیست. هرچه را بشنود فورا باز گو کند. دهانش شل است مثال: مثل اینستکه تخم لغ (لق) در دهانش شکسته‌اند، هیچ حرفی در دهانش بند نمی‌شود با وعده کسیرا دلخوش کردن. با وعده کسیرا بطمع انداختن. مثال: باو وعده دادم شغلی در تجارتخانه خود باو بدهم، با این تخم لغی که در دهانش شکستم حالا دیگر ول کن معامله نیست، همه‌روز میرود و می‌آید و مزاحم من شده است.

تخم مرغش زرده ندارد - بسیار متقلب است. کالائی که میفروشد یا کم یا فاسد است.

تخم نمیگزارد، وقتی هم میگذارد در کاهدان میگذارد - **تخم نکرد روزی هم که کرد در کاهدان کرد** کار نمیکند وقتی هم میکند در غیرمورد خود می‌کند. همانند، احمدك کار نمیرفت وقتی میرفت جمعه میرفت.

تخمه بومیدهد (؟)

تدبیر از پیر جنك از جوان

ترا بخیر وما را بسلامت - تو برای خودت من‌هم برای خودم. تو بکار خودت من‌هم بکار خودم. مثال. این شر تی‌را که بایکدیگر کرده بودیم فسخ می کنیم، ترا بخیر مارا بسلامت.

ترازو داری یاد نگرفته ، مچك میزند - هنوز مراحل مقدماتی کاریرا یادنگرفته، بسوء استفاده پرداخته‌است.

ترازوی ترکی شده از آن سرپار سنك می برد (یا برمیدارد) در مورد کسی گویند که مرتکب خلافی می‌شود و تازه ادعائی هم دارد.

تر بودن دماغ (یا) تردماغ بودن شادمان و با کیف بودن. مثال: اورا بسیار شادو تردماغ یافتم.

ترب هم (یاجزو یاداخل) مرکبات شده است - همانند: بشکل هم داخل مویز شده است. پیاز هم جزء میوه جات شده است.

PDF Compressor Free Version

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است ترب کاشت قاتق نانش شود قاتل جانش شد

ترتیزك قاتق نانش بود قاتل جانش شد ازچیزی که امید فایده داشت برعکس زیان دید. همانند :تره خواستم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد زردادم ودرد سرخریدم .

ترجیح بلا مرجح محال است

ترحم بر پلنك تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

همانند:رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان.

تردست بودن ـ چالاك وزرنك بودن جلد وفرز بودن تنددست بودن. مثال این بنا بسیار تردست است.

تردستی کردن ـ کاریرا باکمال تندی وسرعت یا بامنتهای مهارت کردن بطوریکه طرف نبیند یامتوجه مقدمات امر نشود .

مثال: کارهای این شعبده باز باکمال تر دستی انجام می شود ـ این امرمحیل با مسمای تردستی فریبم داد وملکم راازچنگم درربود .

تردماغ بودن بشاش وخوشدل بودن خوش مشرب بودن همانند : سر دماغ بودن.

ترزبان بودن ـ خوش زبان وخوش بیان بودن . همانند :چرب زبان بودن

ترزدن ـ تربکسد تاء بمعنی ریدن با صداست ولی مجازا درمورد کسی که بیجا و بی سبب بخندد گفته می شود .

مثال چرا اینقدر ترمیزنی یعنی خنده با صدا و بیمورد میکنی گاهی هم بمعنی سخن راندن بیجا و بیمورد استعمال می شود مثال این قدر ترمزن ، یعنی حرف مزن همانند زرنزدن .

ترس برادرمرك است ـ همانند : هر که ترسید مرد.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستانست

وغالبا بجای این بیت گویند این راهی که میروی بترکستان است ومقصود این است که اشتباه میروی و بمقصود نمیرسی.

ترسو هرگز بمراد نمیرسد همانند ترس برادر مرك است.

ترك عادت موجب مرض است .

ترك وحدیث دوستی قصه آب و آتش است

ترکی را بده راه نمیدادند می ـ گفت . تیروارکش مرا بخانه رئیس ببرید ـ همانند : یکی رابده راه نمیدادند سراغ خانه کدخدارامی گرفت پیغمبرش را قبول ندارند .ادعای خدائی می کند

ترند هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشود ترند مرغ کوچك زیبائی است باندازه وتقریبا شبیه به سیره(سهره) و مردم اصفهان معتقدند که اوهردفعه روی هفت دانه تخم می خوابد ویکی از جوجه های او بلبل می شود واین مثل را درمورد

اطفال یك خانواده استعمال میکنند و معتقدند که از بین چند فرزند یك خانواده یك نفر از آنها لایق و شایسته میشود .

ترگل ورگل - تر و تازه . تمیز و پاکیزه.

مثال : دختری است بسیار ترگل - ورگل.

تروچسبان - خیلی تند وسریع مثال به مجرد یکه رسید تروچسبان صد تومان کلاه بابام را برداشت و بچاك زد همانند: تروفرز.

تروخشك با هم میسوزند بلای عام است وخوب و بدرا بایکدیگر رنج میدهد یا نابود می کند .

تروخشك کردن کسی مراقبت ومواظبت کردن از کسی . مثال . همسر وفادادی دارد با این که پیر شده است دائما در فکر اوست واورا تروخشك می کند.

تروفرز بودن زرنك وتیز و چابك بودن .

مثال فلان جوان تر و فرزی است . همانند زرنك بودن .

تره بریش کسی خرد کردن- بکسی وقع واهمیت دادن این مثل غالبا بصورت نفی بکار میرود و گویند تره هم بریش ما خرد نکرد یعنی وقعی بما نگذاشت.

تره به تخمش میرود و حسنی بیاباش همانند و بمعنی هر کس باصل خود رجوع می کند

پسر کو ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوانش خوانش پسر

تره خریدم قانق نانش نشه (بدوه) قاتل جانم شد همانند و بمعنی : تر تیزك قاتق نانش بود قاتل جانش شد.

تره توی کت (کتف) کسی خرد کردن موقعیکه کسی دیگری راتهدید به آزار وایذاء می کند حریف به تمسخر و استهزاء گوید :تره تو کتم خرد کن و منظورش آنستکه تو ناتوانتر از آن هستی که بمن آزار برسانی .

تره هم بارش نمیکنند باو اهمیتی نمیدهند .اعتنائی باو ندارند . بقدری بیوقع ونالایق است که اورا شایسته هیچ کاری نمیدانند .تره در اصطلاح مردم اصفهان ،، گندنا،، است که یك نوع سبزی خوردن است و اهالی اصفهان بآن چون ،،سبزی،، هم میگویند گاهی هم گویند ،،سبزی هم برایش نمیکنند،،

تریاك مفت را قاضی خورد تا مرد همانند.. شراب مفت را قاضی هم میخورد . گاه از خجالت نیست ، گاهدانکه از خدمت است . سر که مفت از عسل شیرین تر است .**تریاك کسی گل کردن** لاف زدن ودعوی بیجا کردن .تریاکیها اغلب پشت منقل وانور که مینشستند واز دود تریاك سرمست یا بقول خودشان ،، کیفور،، میشدند زبان به ،،ادعا مدعا ،، گشوده مدعی اعمالی میشدند که هر گز از عهده آنها ساخته نبود واین مثل از آنجا ناشی شده است .

تریشه ء همان کنده- تریشه یك چغرم بودن هردو از یك جنس هستند.

تسمه از گرده کسی کشیدن کسیرا سخت ترساندن وهراسان ساختن - پشت کسیرا لرزاندن ،مثل: آنچنان تسمه ای

از گرده اشرار کشیدند که دیگر جرئت شرارت برای آنها باقی نماند

تشنه چیزی بودن اشتیاق کامل بچیزی داشتن ـ شیفته و فریفته چیزی بودن . مثال: من تشنه یك دست لباس خوبم که بتوانم آنرادر مجالس مهمانی بپوشم .

تشنه درخواب آب می بیند هر کسی در اندیشه چیزی است که یافاقد یاشایق آنست . همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگك می بیند . آدم بر هنه خواب کراس دولا پهنا می بیند.

تصدیق بلانصور کردن ـ درقضاوت بی انصافی کردن . بدون فکر و رویه و ملاحظهٔ اطراف کارقضاوت وحکم کردن

تعارف آمدنیامد دارد ـ خوشباش وتعارف کردن که از روی ظاهر سازی باشد، ممکن است گاهی هم مورد قبول مخاطب واقع شود و موجب زبان تعارف کننده گردد.

تعارف شاه عبدالعظیمی ـ دعوت وتعارفی که ازروی زبان باشد نه از دل. مثال: بماتعارف کرد که ناهار رادرمنزل اوصرف کنیم.ولی تعارفش از آن تعارف های شاه عبدالعظیمی بود. درمورد پیدایش این مثل گویند: اهالی شاه عبدالعظیم عادة وقتی فهمیدید واطمینان حاصل کردند که فلان رفیقشان که بقصد زیارت بشاه عبدالعظیم آمده است ناگزیر بباز گشت است ، در چنین موقعی بنای اصرار وسماجت را در نگاهداری و پذیرائی ازوی می گذارند و ازین روست که بهر تعارفی که اصل و اساسی ندارد نام تعارف شاه عبدالعظیمی داده‌اند ودر اصفهان « تعارف در شهری » مصطلح است یعنی در موقعی که بدروازه شهر رسیدند وقصد خروج دارند آنگاه بمسافر تعارف واورا دعوت کنند.

تعارفش باآب حمام استـ همانند وبمعنی مثل بالاست.

تعارف کم کن وبرمبلغ افزا ـ در موردی که درمقابل توقع یا دستمزد کار کسی مبلغ ناچیزی پردازند و تعارف و چرب زبانی تحویل وی دهند ، مخاطب بایراد این مثل مبادرت نماید :

تعجیل بداستولیکن درعمل خیر نیکوست .

تعارف یکش خیر است، یکش شر همانند وبمعنی: آمدنیامددارد.

تعجیل کار شیطانست . **تعجیل کننده پیرو شیطانست**.

تعریف آنستکه دشمن بکندـ تمجید وستایش که دشمن بکندحتما ازروی حقیقة است و بقول عوام «سوسه بردار» نیست.

تعریف زیادبدتر ازدشنام است ـ تمجیدوستایش که ازحد گذشت اثرش بدتر از ناسزا گوئی است.

تعریف خود کردن پنه خائیدنست ـ عوام گویند : تعریف خود کردن که خوردنست .

تعزیه گردان ـ کنایه از کسی استکه و اسطبهم بستن و اصلاح و انجام امری باشد .

همانند کارچاق کن. میاندار .

تعلیم معلم بکسی ننگنداردسیبی

PDF Compressor Free Version

که سهیلش نزد رنگ ندارد ـ مقصود از تعلیم درینجا تادیب و مجازات است. سابقا این عقیده عمومیت داشت که تانور ستاره سهیل به سیب نتابد سیب گلگون رنگ نمی شود و تا با نگور نزند انگور ترشی خودرا ازدست ندهد، و کاملا شیرین نمی گردد.

تغارش را کاشی میشکند تا وانشر قمی میدهد ـ همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری

تغارش بشکند ماستی بریزد
جهان گردد بکام کاسه لیسان.

تفش بلند شدن ـ صدای خبری بعداً بلند شدن. مثال: ورشکستگی این تاجر بزودی تفش بلند می شود،

تغ و لغ شدن ـ سست شدن. ازهم باز و نااستوار شدن. نیمه باز بودن دکانهای بازار.

مثال درهردو معنی: این هنر تغ و لغ شده دستش بزنی از هم می پاشد. این روزها بازار براثر تصادف باایام عید نوروز تغ و لغ است. (تق و لق هم می نویسند).

تغییر اسم، تغییر مسمی نمیدهد. اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: خرهمان خراست پالانش عوض شده

تفاوت از زمین تا آسمان بود ـ اختلاف فاحش بودن بین دو چیز. مثال: میان ماه من تاماه گردون تفاوت اززمین تاآسمان است.

تف سر بالا ـ هر کاری ضرر بصاحبش بزند. مثال: این عمل توتف سر بالاست ضررش بخود وارد می آید.

تف سر بالا بریش خود آدم بر میگردد ـ توهینی که بخودی وخویشاوندان بشود نتیجه اش بی احترامی بخود توهین کننده است. و نیز گویند: تف سر بالا بریش تف کن رمی گردد.

تفنگچی بی سرب و باروت ـ شخصی که بخواهد کاریرا بدون اسباب ووسایل انجام بدهد.

تقاص بقیامت نمیماند ـ همانند: ظلم ظالم بنیاد خود ظالم رامی کند ظلم ظالم برسر اولاد ظالم می رود این جهان چون کوه است وفعل ماندا باز گردد این نداها راصدا.

تقدیر چه سابق است تدبیر چه سود
تقدیر مخالف با تدبیر است ـ در مثل بالا غالبا درمورد اظهار تسلیت به مصیبت دیدگان وآسیب رسیدگان گفته می شود.

تقویم پارینه بکار نیاید ـ تقویم پارسالی بکار نمی خورد (بانوان اصفهانی «توی کوک» بانوان تهرانی می روند و می گویند: زنهای تهرانی وقتی سال تجدید می شود ازیکدیگر می پرسند شوهر پارسالیت را دارای یانه؟) و این خود تقسیری است از مثل مرقوم.

تك روزگار دراز است ـ دنباله زمان دراز است وهمه چیز را دستخوش فراموشی می سازد. وقت برای انجام کاری یا گرفتن انتقامی بسیار باقی است.

تك سرما (یاهوا) شکستن ـ ازشدت وحدت سرما کاستن. معتدل شدن هوا. تکش شکستن نیز افاده همین معنی کند

تکلف گر نبا شد خوش توان زیست
تکلفاتی که انسان در زندگی بی‌سبب برای خود فراهم می کند پایه آسایش زندگی را برهم می‌زند. از دست دادن سادگی موجب از دست دادن خوشی در زندگی می‌شود.

تك و توك ـ کمیاب. اگر پیدا شود یکی یا دوتاست. مثال: ازسکه‌های شاپور ساسانی تك‌وتوکی بدست می آید.

تکه چهل وشش شاهی ـ هدیه‌ای مختصر دادن و چشمداشت انعامی بزرك داشتن.

تکه‌شکم را سیر نه‌یکند' امامحبت رازیاد میکند ـ (لقمه ..) ـ همانند : مالت‌را خوار کن خودت‌را عزیز کن‌سفره گستردن وبذل و بخشش کردن همیشه جالب مهرومحبت مردمان است.

تکه رادور سر گرداندن ـ اهمال کردن در کار. دول دادن اززیر بار کاریا دادن چیزی بکسی دررفتن. مثال‌اگزنمی خواهی مسئول مرا اجابت کنی چرا تکه رادورسرت‌می گردانی‌وبی‌سبب‌سر گردانم می کنی ؟ـ انجام‌کار ازغیرراه خود.مثال: این راهی که میروی غلط است، چرا تکه رادور سرت می گردانی؟

تکه‌سرسیری(یا) لقمه سرسیری ـ شخصی یاهرچیزیکه مورد نفرت باشدیا مطلوب ودلپسندنباشد. مثال: مگرمن‌تکه یالقمه سرسیری هستم که این‌طور با من‌به رفتار میکنید یااین‌طور بمن بی اعتنائی میکنید.

تکه‌همسایه‌روغن‌غاز داردـ‌همانند وبمعنی: آش همسایه روغن غاز دارد . مرغ همسایه غاز است .

تکیه برآب کردن ـ امید بیحاصل داشتن. نقطه‌ضعیف وسست بنیانی‌راتکیه گاه خود قرار دادن.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف تا که اسباب بزرگی همه آماده‌شود.

تلافی غوره‌راتوی دل‌کوره‌در آوردن ـ کسیرا بگناه دیگری آزار دادن. این مثل‌بیشتر درمورد کسی گفته می‌شود که وقتی آزاری از کسی به‌بیندو نتواند براثر قدرتی که دارد ازوی انتقام بگیرد بدیگری که ناتوان تر از خودش هست تلافی کند. مثال : چون قدرت برا بری باوی‌نداشت انتقام‌خودرا از برادروی گرفت وتلافی غوره را توی‌دل کوره در آورد همانند: دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند. از شیر دهانش سوخته بدوغ فوت میکند.

تلخه درسایه گندم آب‌می‌خورد
عوام گویند: هزار تلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد.ومرادشان ازتلخه‌زردالوی «هلندر» است که هسته آن تلخ‌ومیوه‌اش نیز مطلوب نیست و از شیرینه زردالوی شکرپاره است والبته این تمثیل ناشی از اشتباه آنهاست و صحیح مثال همانست که‌نوشتیم چراکه تلخه بوته ایست که‌در مزارع گندم میرویدودانه‌های تلخی‌دارد که‌اگر ازگندم‌جدا نشود نان آنرا تلخ می کند وآن‌را «گرگاس» نیزمینامند

PDF Compressor Free Version

تلکه کردن - به نیرنگ و تزویر یا با اصرار و ابرام پولی یا چیزی را از کسی گرفتن. همانند. سر و کیسه کردن.

تلو تلو خوردن - بحال گیجی یا مستی راه رفتن.

تلی پاك (یا نریده) نگذاشته است - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود

تمیز برداشته شده است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تماشاچی مهر که شده - ناظر جریان عمل دیگران گردیدن تماشاچی کار دیگران شدن بدون اینکه خود مداخله در آن کنند مثال: اکنون که ما تماشاچی اعمال شما شده‌ایم تا به بینیم نوبت عمل کی بما میرسد

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

تنبان مرد که دو تا شد بفکر زن نو میافتد - در گذشته چون تعداد زوجات در ایران بسیار معمول بوده برخی زنان سعی داشتند شوهرانشان دارای مال فراوانی نشوند تا بهوس تجدید فراش نیفتند و این مثل از آنجا پیدا شده است. همانند: پول که زیاد شد خانه تنك می شود زن زشت!

تن بکار دادن . دنبال کار رفتن. جدا کار کردن. مثال : فلان مدتها بود دنبال کار نمی رفت این روزها خوب تن بکار داده است.

تنبل برو بسایه سایه خودش میآیه (می آید) - همانند بکاهل کار فرمایند بشنو .

تنبل پای درخت زردآلو - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

تن خود را چرب کردن - برای تحمل مصیبتی یا زحمتی از قبیل کتك، خوردن یا شنیدن ناسزا آماده شدن مثال: من تن خود را چرب کرده‌ام.

تن دادن - تن در دادن - تسلیم شدن مثال: من هرگز تن باین کار نمیدهم یا در نمیدهم بقبول کار تن دادم. «تن بقضا دادن» هم گفته می شود.

تندرستانرا نباشد در دریش - همانند: سیر خبر از گرسنه ندارد.

تنش به تن فلان خورده است - خوی اورا گرفته . در عادات و صفات نسخه بدل اوست. مثال: این جوان تنش به تن پدرش خورده است.

تنش میخارد - دلش کتك یا فحش و ناسزا میخواهد . خواهان آزار و بدی خویشتن است . مثال : مدتی است ناسزا نشنیده تنش میخارد مدتی است ضرب شست مرا نچشیده تنش می‌خارد. همانند. دنده‌اش میخارد.

تنکه رازردیا نجس کردن - سخت ترسیدن. از شدت ترس خودرا نجس کردن این اصطلاح مثلی غالبا «برسبیل استهزا» درمورد کسی گفته می‌شود که بترسد واز زیر بار کار یا مبارزه‌ای فرار کند. همانند: تنبانش را نجس کرد.

تنك آمدن یا به تنك آمدن - عاجز شدن. بستوه آمدن. مثال: از دست توقعات بیجای زن خود بقدری تنك آمدم که حتی بترك خانه خود گفتم.

تنك افتادن - در فشار واقع شدن معده براثر پرخوری. مثال: از بس زیاد خوردم تنك افتادم.

PDF Compressor Free Version

تنك بودن خلق ـ مغموم و گرفته دل بودن: مثال. امروز بقدری خلقم تنك بود که می‌خواستم سر به بیابان بگذارم.

تنك بودن قافیه ـ کمیابی چیزی مشکل شدن کار. مثال (در مورد اول) : قافیه پول در بازار بسیار تنك شده است (در موود دوم) قافیه زندگی برای من سخت تنك شده است.

تنك شدن کار ـ مشکل‌شدن کار یا زندگی. مثال: بقدری کار بر من تنك‌شده است که اززندگی خود سیر شده‌ام.

تنك شدن وقتـ دیر شدن- نزدیك بآخر بودن وقت . مثال : وقتم تنك‌شده فرصت ماندن ندارم.

تنك را نمیتوان خرد کرد ـ از عهده خرج یاتوقعات کسی بر نیامدن. مثال مستخدم خوبی استولی من‌حریف خرج‌او نیستم ونمی‌توانم‌تنگش راخرد کنم.(تنك بفتح تا وسکون نون تیرعصاری است که بسیارسطبر واستوار باشد)همانقدغلتاقش رانمی‌توان توبرد

تنك کردن کار بر کسی ـ مشکل کردن کار براو . بستوه آوردن و عاجز کردن کسی .

مثال: آنچنان کاررا براو تنك کردم که بالاخره درمقابل پیشنهادات من‌تسلیم شد .

تنك گرفتن بکسی ـ همانندو بمعنی اصطلاح بالاست . مثال : باندازه‌ای باو تنك گرفتم که بگریه افتاد.

تنك میگیرد فلك بر مردمان سختگیر
تنك و تیشه برداشتن ودنبال کسی افتادن ـ کسیرا بشدت مورد تعقیب و انتقام و کینه کشی قراردادن. مثال: چرا تنك وتیشه استرابرداشته‌ای ودنبال‌من افتاده‌ای؟

تنگه کسی راخرد کردن ـ نقیض . تنگش رانمی‌توان خرد کرد. مثال: یااین که‌تنگه این شوفررا خرد کردن مشکل است ولی‌من ادرا درهر حال‌نگاه‌میدارم

تنور شکم دمبدم تافتن
مصیبت بود روز نا یافتن

تنها خور برادر شیطانست

تنها بداور (یا بقاضی) رفتن ـ قضاوت‌یکطرفه کردن. تنهالاف‌وگزاف زدن.

مثال: فلان‌می گفت بااوخیلی بدرفتاری کرده‌ای. مخاطب: تنها بقاضی‌رفته است فلان‌می گفت درصحنهٔ‌مسابقه شکستت‌داده است. مخاطب: تنها بقاضی رفته است

تنها بقاضی میروی‌راضی برمی گردی .

تنها کسی که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست ـ ازاین راز همه کس اطلاع دارد .

تنها مانی چویار بسیار کشی
تنهائی بخدا میبر ازدو بسـ تنها ماندن یازندگی کردن بدون یارو معاشر برای انسان‌غیرممکن است چراکه‌انسان طبعا اجتماعی و مدنی الطبع خلق شده است.

تو ازتوه‌ن ازبیرونـ بکتاب‌داستان های امثال مراجعه شود.

PDF Compressor Free Version

تواضع زگردن فرازان نکوست
گداگر تواضع کند خوی اوست
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر بسر اندر اندازدت

تو آن ور آب، من این ور آب- **تو آنطرف جو من اینطرف جو-** درموردیکه بخواهند در کاری وامری از یکدیگر جدائی اختیار کنند این اصطلاح مثلی را ایراد کنند . گاهی هم بر سبیل تعرض در موقع کناره جوئی از کسی به وی گویند. مثال: ازاین تاریخ ببعد زندگی من با تو نمی‌شود ، تو آن ور آب، من این ور آب .

توانا بود هر که دانا بود - این مثل دراین اواخر بعنوان شعار فرهنگ ایران اختیار شده است.

توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال .

توانگری بقناعت است نه بیضاعت.

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج دراست

تو باین خریت فهمیدی من باین آدمیم نفهمیدم - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود

تو بتو ئی نباشد شهری رایك شوهر بس است- وقتی رقابت بین زنان یك شوی نباشد همیشه بایکدیگر درصلح و آرامش زندگی می کنند. ولی مقصود از مثل این است که میزان «چشم وهمچشمی» وحس حسود رقابت بانوان رانشان بدهند که تا چه پایه زیاد است و اگر نبود چه آثار نیکوئی در برداشت.

تو بحر چیزی رفتن - تفکر و تامل نمودن درامری یاچیزی یاروحیات کسی. مثال: هرچند بیشتر تو بحر (یاتوی بحر) این موضوع میروم کمتر از آن سر در می‌آورم هرچه زیادتر توبحر وکارهایت میروم کمتر ازآن چیزی می‌فهمم .

تو بخیر وما بسلامت - رجوع شود به: ترا بخیر ومارا بسلامت.

تو بده ممتیش پای خودم- بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود

تو به قمار باز بی‌پولی است-قمار بازاگر گفت توبه کردم دروغ می گوید مگردر موقع بی‌پولی.

تو به گرك مرك است - این مثل در مود اشخاص ستمکار یابد کاری ایرادمیشود که شیوه ناستوده بدی کردن عادت ثانوی آنها شده است و اگر هم بخواهند ترك عادت کنند ازعهده طغیان نفس اماره بر نیایند .

تو بهتر میدانی یاپیامبر- به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.

تو بی منت برآید، من میخوابم تا آفتاب درآید - اگر تو بدون وجودمن رفع حاجتت بشود بهتر، من استراحت می کنم تا آنگاه قدرمن برتو معلوم شود.

تو پاك باش و مدار از کس ای برادر باك - همانند: آنرا که حساب پاك است از محاسبه چه باك است.

توپ زدن - تهدید کردن. مثال بی جهت بمن توپ مزن که من ازین توپ زدنها نمی ترسم .

توپ بمالی بستن - توپ میان

مالی بستن ـ بسرعت و بی مهابا آنرا خرج و نابود کردن.

مثال: درمدتی که تصدی کارهای مرا داشت میان مالم توپ بست وتمامی آنرا نابود کرد،

توپش خالی است ـ توپ اصطلاحی است درقمار آس که وقتی حریف دست پرزوری دارد چندبرابر « بلیت » (۱) مقرر بطرف توپ می‌زند و اغلب قمار بازان با نداشتن دست قوی و باصطلاح خودشان باست خالی بحریف توپ‌میزنند تااورا «ازمیدان در کنند» ودرین مورد نیزمقصود این است که دستش خالی‌است

توپ درچیزی (یاتوی چیزی)

بستن ـ مقصود از توپ درینجا ودر مثل «توپ بمالی بستن» ممکن‌است توپ‌خمپاره انداز باشد که گلوله‌اش مخرب هر چیز است. کمااین که منظور ازین‌مثل نابود کردن‌آن چیز است وهم ممکن‌است توپ مصطلح دربازی آس باشدچه‌آنهم اگر بیجازده شدمتلف پول‌ومال است.

توپ زدن(یا) توپیدن ـ تشرزدن. مثال باوتوپ زدم (یاتوپیدم) که پس‌از این‌حق نداری بااشخاص نایاب معاشرت کنی.

توپوزی خوردن ـ مرعوب شدن‌و بازماندن ازانجام کاری ـ همانند: تودهنی خوردن.

توپی آمدن ـ همانند و بمعنی توپ زدن.

توچیزی گفتی مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم (یانوشتیم) تاترا خوش آید ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توچلوندنش فرق میکندـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توخط (توی خط) چیزی‌یاکاری بودن ـ دراندیشه وتدبیرمقدمات چیزی یاکاری بودن. مثال: توخط این بودم که رفیقم رابا کومك خودراضی نگاه دارم اماممکن نشد یارو توخط این است که رکلاهی سرماهم بگذارد.

توخود حدیث‌مفصل بخوان‌ازین مجمل همانند، عاقل‌را اشارتی بس است.

تو در خانهٔ خود من در خانه خود (؟)

تودل برو ـ جذاب گیرنده. خوش قیافه. خوش اخلاق. مثال: فلان مردتودل برو ومهربانی است، ممکن نیست کسی‌او رابه‌بیند وفریفته خوی خوش وروش نیك او نشود.

تودل‌خالی کن ـ سهمگین‌خوفناك.

تردل کسی راخالی کردن اوراترساند مثال: تودلش (یاتوی دلش) را خالی کردم که اگر چنین باچنان نکنی دستت ازکار کوتاه خواهدشد.

تو دهنی خوردن ـ مرعوب شدن و بازماندن‌ازانجام‌کاری. مثال:می‌خواست هر کاری دلخواه خودش بود بکند ولی همین که تودهنی خورد سرجایش نشست.

---

(۱) ماخوذ از کلمه فرانسوی است.

PDF Compressor Free Version

همانند: تو پوزی خوردن .

تو دهنی زدن بکسی - مرعوب کردن کسی بمنظور جلو گیری ازانجام کاری. مثال: تا تودهنی باو نزدند، دست ازشرارت نکشید .

ترا بگور من نمیگذارند - همانند و بمعنی : برادر را بجای برادر نکشند - گناه دیگر برا پای دیگری ننویسند.

ترا پرسند هنرت چیست
نگویند پدرت کیست ؟

توراست میگوئی - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

تو راضی ،من راضی گور پدر قاضی - وقتی که طرفین معامله رضایت داشته باشند مداخله شخص ثالث معنی ندارد .

ترا که خانه نئین است بازی نه اینست. بازورمندتر ازخود پنجه میفکن- این کارکار تو نیست این عمل برای تو خطر ناك است،ماخود ازحکایت: هندوئی نفت اندازی همی کرد، یکی گفتش ترا که دو خانه نیئن است، بازی نه این .

توزدن - اصطلاحی است درقمار آس که وقتی صاحب دست، یعنی صاحب برگهای جورو خوب توپ بخورد ، ولی دست او خیلی قوی نباشد و ناگزیر توپ حریف را نگرد و از میدان او بدر برود باین عمل گویند «توزد» یعنی کناررفت و برگهای خودرا در «توی» برگهای دیگر ریخت ونیز کنایه ازترسیدن است. همانند: پهلو تهی کردن' جاخالی کردن

توزرد آورد - بیعرصه گی خود را نشان داد. بی کفایتی کرد. در کاری که باو رجوع شده بود بی لیاقتی نشان داد : مثال: باآن که تصور می رفت مردلایق و کاردانی است ولی سر انجام تو زرد در آورد و کمال بی کفایتی رااز خود بروز داد. اصطلاح «توزرد درآوردن وماخوذ از هندوانه ایست که وقتی بامید سرخ و شیرین بودن آنرا پاره کنند و نك درو نش زرد و بیمزه درآید .

تورا بانبرد دلیران چکار
تو برزیگری بیلت آید بکار

وبرخی بجای مصرع دوم گویند: «تو پیر این شعر اغلب بشوخی درمورد کسی ادعازیاد ترازقوه خود بکندو بخواهنداورا «دست بپندازند» واستهزاء کنند وبیشتر درموقع بازی نرد مخصوصا درگاه باخت حریف برسبیل رجزایراد می شود.

توش برمیدارد - «تو» بضم تاء و جزم واو از اصطلاحات مردم اصفهان است وبمعنی توانائی وقدرت باشدوممکن است مخفف واژه «توش» (بروزن گوش) باشد وآن درقرهنك برهان قاطع بمعنی قوت و طاقت آمده است ودرهرحال مراد این است ودر هرحال مراد این است که در حیطه قدرت مالی اوست. مثال: توش برمیدارد که ملك ششدانگی خریداری کند، یایك کارخانه وارد کند. «تك وتوش برمیدارد» نیز گفته می شود.

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی - چون نعمت فراوان در اختیار داری قدر نعمت ندانی.

توقع خدمت از کسی دار که انتظار نعمت از تو دارد.

PDF Compressor Free Version

تو که این آواز را داشتی چرا پیش جنازهٔ مرحوم پدرت نخواندی -؟
بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تو که در ناری در بان چه میکنی؟

تو گز محنت دیگ ان بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی
تو کز کن تا بیائی رستگاری.

تو که لالائی میدانی (یا بادی)
چراخوابت نمی برد - توخود باجرای اندرزی که میدهی شایسته‌تر از دیگران هستی.

تو لشکرت نبود جنگت چه بود-
تو به وسله داشتی چرا دست باجرای فلان کار خطیر زدی؟

تو که میوه جنگلی داشتی میخوردی دیگر اره کشیت چه گذشته بود ؟
بمثل «درودگری کار بوزینه نیست» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

تو کی مردی که ماتابوت حاضر نگردیم-جواب دوستی که‌ازعدم‌مساعدت دوستان شکایت کند ایراد کنند.

تو گفتی (ف)من نهمیدم فرحراد است- ازمقدمه گفتاربی به‌نتیجه آی بردم تالب بسخن گشودی تا آخرش را خواندم

تو مومی بینی‌ومن پیچش مو
تو ابرو من‌و اشارتهای ابرو
توتوجه بصورت ظاهرا مرداری ولی من ازحقایق آن استحضار دارم.

تو نباشی یار من
خدا بسازد کار من
همانند: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد.

تو نیکو روش باش. تا بد سگال
بد گفتن تو نیابد مجال

تو نخ چیزی رفتن- تو نخ چیزی باریك شدن - همانند وبمعنی. تو نخ چیزی رفتن.

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابات دهد باز
تو شترش هم پیداست - معروف است سرشناس است.

توی آفتاب بگذاری راه میافتد
بشوخی در مورد خطاب گفته می‌شود. مثال: از بس مدخط است گر نامه‌اش‌را در آفتاب بگذاری راه می‌افتد. در یك اصطلاح دیگر گویند «خطش کله جنك قورباغه است» و درینجا نیرمراد همین است که خطش چون خرچنك کج ومعوج است.

توی این‌هیرووبر، بیازیر ابروم رابگیر - درموردی ایراد کنند که‌در بین یك‌همهمه وشلوغی‌ویا اضطراب‌وتشویش و بیحوصلگی از کسی‌انجام‌درغیرلازمی یا بیهوده‌ایراتوقع کنند. (به کتاب‌داستان های امثال مراجعه شود)

توی بحرچیزی‌رفتن - رجوع‌شود به: تو بحر چیزی رفتن.

توی بوق زدن - رازی و نهفته‌ای رافاش کردن ومنتشر ساختن. مثال: راز خودرا باو گفتم وتوصیه کردم باحدی‌باز نگوید: ولی اورفت وتوی بوق زد.

توی‌پوست خود نگنجیدن (یا جا نگرفتن) - سخت شاد ومسرور شدن یا بودن. مثال: ازشدت خوشنودی در پوست

خود نمی گنجیدم.

توی پوست شیر رفته است - به کتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود

توی تاریکی ایستاده است و روشنائی رامیپاید - خودرا ازمعرکه کنار گرفته ومتوجه اعمال دیگران است؟

توی تاریکی رقصیدن - پشت سر حریف رجزخواندن مثال: چرا توی تاریکی میرقصی.

توی تنبانش رید - در کمال سختی ترسید. مثال وقتی صدای شلیك توپ بلند شداو توی تنبانش رید. همانند: خودش را نجس کرد. تنکه رازرد کرد.

توی جلد کسی افتادن - کسیرا تحریك کردن. براثر تلقین بسیار کسیرا تحت تاثیر قرار دادن

توی حول ولا ماندن - گرفتار دغمسه شدن. به مخمصه افتادن و تردید داشتن. بزحمت فکری گرفتار گردیدوقتی گرفتاری وزحمتی برای کسی پیش میآید یا سخت خشمگین می شود.

بزحمت درچنین موقعی برای تشکیل خاطر خودغالبا گوید «لاحول ولاقوة الا بالله» واین مثل ازآنجا پدید آمده است.

توی خربوزه آقانبات سبز شده است - لوس بارآمده است. نازك نارنجی است. عزیز بی جهت است مثال: مگر توی خربوزه آقانبات سبز شده که اززیر بار هر کار سختی در میروی وکار سبکتر می خواهی؟

توی خمیازه گذاشتن - کسیرا در حال تردید وانتظار گذاشتن. مثال: بمن وعده داد که کومکم بکند ولی توی خمیازه ام گذاشت ورفت ودیگر نیامد.

توی خس وونس افتادن - در زحمت ومشکلی سخت افتادن. همانند: توی دغمسه افتادن

توی دغمسه افتادن - همانند و بمعنی توی خنس وونس افتادن.

توی دل داریه (دایره) و دنبك زدن - در باطن سخت شادومسرور بودن

توی دلش رخت شستن - بس براثر گرسنگی یا حالت ضعف شوریدن دل یا انتظار چیزی را داشتن مثال نمیدانم چرا حالم بداست! مثل این استکه توی دلم رخت می شویند.

توی دل کسی خودرا جا کردن - محبت کسیرا نسبت بخود جلب نمودن. مثال: من با ابراز خدمتگزاری خودم را سخت دردل پدرومادرم جا کرده ام

توی دهن شیر رفتن - بسیار شجاع ودلیر بودن. مگر فلانی ازین توپ وتشرها میترسد، او توی دهن شیر میرود.

توی ذوق کسی زدن - کسی راماء یوس ودل سرد کردن از کاری یا فکری (این اصطلاح معادل و هم معنی کلمهٔ فرانسه۲ است) همانند. دماغ کسیرا سوزاندن. (توی ذوقش خوردن بمعنی نومیدودلسرد شدن است)

توی راه آوردن - رام کردن مطیع کردن، ازراه کج رفتن باز داشتن مثال جوان ناراحتی بود با هر زبان و پند و اندرز دادنی بود بالاخره اورا توی راه

(Decourager)

آوردم.

توی قالب گذاشتن ـ بامهارت و تر دستی امری یا چیزی را بکسی تحمیل کردن یا فروختن. مثال: نمیدانی فلان ملك خودم راچگونه توی قالب گذاشتم و بفلان فروختم این مثل را بیشتر بصورت «بقالب زدن» و «قالب کردن» هم می گویند چنانکه گویند دروغهای شاخداری بقالب میزند که همه راحیران می سازد.

توی قوطی هیچ عطاری یافت شدن ـ بکلی نایاب و بی مثل و نظیر بودن (بیشتر در مورد سخنان زشت یا دروغ گفته می شود) مثال : فحشهای رکیکی میدهد که توی قوطی هیچ عطاری یافت نمی شود. حرفهائی میزند که توی...

توی نخ چیزی بودن یا رفتن در فکر چیزی بودن. در امری یامشکلی یا مسئله غامضی غور و تامل و دقت کردن. مثال، مدتی توی نخ کاراو بودم که به بینم سر انجام چگونه خودرا از آن مخمصه نجات خواهد داد ولی عاقبت چیزی در نیافتم. همانند: درخط چیزی باریك شدن.

توی نخ کار خود بودنـ سر گرم کار خود بودن و بکار دیگران توجهی نداشتن. مثال: من توی نخ کار خودم هستم بمن چه گذشته که تو خوب یا بد میکنی!

توی لب رفتن تولب رفتن ـ حسد ورزیدن ـ حسرت خوردن ـ افسوس خوردن.

توی لته ریحان نمیرود مگر توی لته ریحان میرود ـ وقتی کسی از نوشیدن آبی بعنوان بدی طعم یا عیب دیگر آن یا از خوردن غذائی بعذر بدی آن امتناع کند به وی گویند: مگر در لته ریحان میرود بخور توی لته ریحان نمیرود.

توی مرغدونی شکار مرغ کردن ـ شکار خانگی یا داخلی کردن.

توی دلش راخالی کردنـ او را ترساندن: تهدید کردن. مثال: توی دلش راخالی کردم واورا از رفتن راه بدی که در پیش گرفته بود باز داشتم.

توی دعوی حلوا پخش (بخش) نمیکنند ـ درمیان جنك وجدال جز ضرب وشستم نصیب دیگری نمی توان داشت.

توی دهن شیر (یاازدها) میرود (و بیرون میآید) ـ بسیار شجاع و نترس ودلیر است.

توی کتش (کتفش) کرد به تردستی چیزی راباو قالب کرد اورا اغفال کرد چیز یرا بتدبیر یا اغفال یا نیرنك وفریب باو فروخت. مثال: باچرب زبانی خود را توی کت فلان کرد. قالی خود را با آنکه پوسیده بود باحقه بازی توکت فلان کرد

توی کوك کسی رفتن ـ کسی را مسخره واستهزاء کردن تقلید کسیرا در آوردن: معایب کسیرا توی رو یا درغیاب او بصورت استهزاء بیان کردن. همانند: مضمون برای کسی کوك کردن

توی لولهنك رفتن ـ اندیشناك شدن عاجز و ناتوان شدن درمکالمه مجاب شدن مثال: درمقابل دلایل منطقی اورفت توی لولهنك وسکوت اختیار نمود. بایك جواب

PDF Compressor Free Version

دندان شکن کردمش تولهنك بطوریکه دیگرصدایش در نیامد. «توی لولهنك» عاجزوناتوان کردن ومجلب کردن است.

تویمون خود مون را میکشد ، بیرونمون مردم را- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

توی هچل انداختن - دستخوش اشکال ساختن امری بطوریکه رفع اشکال آمدن نباشد.

توی یك شیشه اش کرده است که یك مثقال آپ نمیگیرد - تحت فشارش قرار داده است، آزادی را از او سلب کرده است. مثال: فلان درسختگیری با زن وفرزندا سراف می کندو آنهارا توی یك شیشه ای کرده است که یك مثقال آب نمی گیرد.

ته ترازو برزمین (بزمین) زدن- از درآشتی توآمدن. مثال: یارو خودش قهر می کند وخودش هم ته ترازو بزمین میزند. عوام بجای « ته ترازو » اغلب « کون ترازو» گویند همانند: دم جنبانیدن.

ته تغاری - آخرین فرزند یك پدر و مادر. مثال: این بچه چون ته تغاری است نزدپدر ومادرش خیلی عزیز است.

ته جیبش را واجبی کشیده اند واجبی دراصطلاح مردم اصفهان «نوره» است که برای ستردن موهای زهار بکار میرود و همانند وبمعنی مثل بالا است.

ته جیبش از کون ملا پاکتر است (یا) از آئینه عروس پاکتر است خالی ازهرگونه پول و نقدینه است.

ته چیزی بالا آمدن ته چیز یرا بالا آوردن (یادر آوردن) تمام شدن چیزی یاتمام کردن آن مثال: آذوقه یکساله خانه خودرا تهیه کرده بودم ولی هنوزسال بپایان نرسیده تهش رادر آوردند یا ته آنرا بالا آوردند یاتهش بالا آمده

ته درستی مجوی در عالم
کاسه آسمان ترك دارد .

ته دل قرص بودن یاداشتن تزلزلی درعقیده نداشتن - قوت قلب داشتن مطمئن بودن. ترس نداشتن مثال ته دلم قرص است که این کار سرانجام به نتیجه مطلوب خواهد رسید نسبت بصحت این معامله ته دلم قرص است.

ته کشیدن- تمام شدن- مثال: هرچه پول داشتم خرج کردم و کیسه ام ته کشید.

ته کیسه بالا آمدن - تمام شدن پول وذخیرهٔ آن

ته وتو در آوردن - از راز درونی کسی تفتیش کردن - از اسرار زندگی کسی تحقیق کردن. مثال: پس از آنکه خوب ته وتوی کارش رادر آورد (یاازته وتوی کارش سر در آورد (یاازته وتوی کارش خبردار شد) وسایل راحتی اورا فراهم ساخت.

تهی پای رفتن به از کفش تنك- از نعمتی محروم بودن بهتر است تا متحمل بحضار وزیانهای ما بعد آن شدن. این مثل ماخوذ ازین شعر حضرت شیخ است که فرموده: تهی پای رفتن به ازکفش تنك بلای سفر به که درخانه جنك

تیراز دست یاازشست یااز کمان رفتن - فرصت ازدست دادن موقع کاری

گذشتن. همانند : ماهی ای که از شست (قلاب) و تیری که ازشست (انگشت دست) رفت بازنگردد .

تیر انداخت و کمان پنهان کرد
مرتکب گناهی شدو آن رابنهان ساخت

تیر بهدف رسیدن ـ کامیاب شدن . مثال: تیرمقصودش بهدف رسید.

تیررا بشیر میاندازند نه بگربه ـ همانند اگر سرشکنی سر دسته یانه را بشکن

تیررادرچشم خودنمی بیندوخار رادرچشم دیگران می بیند . همانند : کور خوداست و بینای مردم.

تیرش بسنك آمد (یاخورد) ـ در تدبیری که کرد بمقصود نرسید نومیدشد. مثال . تمامی کوششها را برای موفقیت خود بکار بردولی سر انجام تیرش بسنك آمد.

تیرش بنشان آمد ـ بعکس مثل بالا معنی میدهد.

تیرش کج پرد چو کج باشد کمان
همانند : خشت اول چون نهد معمار کج میرود تا گنبد دوار کج.

تیر کردنـ تحریك کردن مثال: فلان رانیر کردند تابافلان پهلوان زورمندتر ازخودش کشتی بگیرد. همانند: شاخ توی جیبش گذاردن .

تیری تباریکی انداختن ـ تدبیری اندیشیدن و کاری کردن ، خواه بمقصود برسد یانرسد. مثال. برای پیشرفت این منظور ماتیری بتاریکی میاندازیم‌ازدو حال خارج نیست‌یابهدف‌میوسدیانمیرسد ودرهرحال زیانی ندیده‌ایم. گاهی‌هم بمعنی «یکدستی زدن» استعمال می‌شود. مثال: برای این که دست او را بخوانیم تیری بتاریکی زدیم! فاقایخمان گرفت» ویارو ومشت خودرا باز کرد .

تیری که ازشست وماهی‌ای که‌از شست رفت بازنگردد ـ همانندو بمعنی تیراز دست رفتن

تیری که از کمان جست (یارفت) برنمیگردد

تیزی درفش درسر درفش است

تیشه بپای (یا بریشه) خودزدن ـ بدست خود موجبات زیان یاخطررابرای خودفراهم ساختن. مثال: فلان‌علم طغیان علیه دولت برافراشته است، این‌تیشه‌ایست که به‌پای(یا بریشه) خودمیزند.

تیشه‌رو بخود ـ کسیکه همه‌چیزرا برای خود می‌خواهد و در هر کاری تنها نفع‌خود را منظور دارد.

تیغ دادن بر کف زنگی مست
به که آیدعلم ناکس رابدست
سلاح باهروسیله‌دیگری بدست ناکس یانادان دادن خلاف‌عقل ومصاحت‌است

تیغش بر است ـ صاحب نفوذ است . مقتدر است . قادر بانجام هرکاری هست. همانند : خرش می‌رود . حرفش در رو دارد.

تیغ چون بشکست خنجر میشود
زاده ظالم ستمگر می‌شود
همانند: عاقبت گرك زاده گرك شود گرچه باآدمی بزرك شود.

تیغ کج را نیام کج باشد

مردمان ناجنس و فاسد همیشه بامردمان فاسد و بی تربیت محشور و معاشر هستند. همانند. کندهم جنس باهم جنس پرواز

تیغ کسی بریدن - رجوع شود به. تیغش براست.

تیغ کشیدن دماغ یابینی - در حال احتضار و نزدیك بمرك بودن.

تیغ کهنه جوهر دارد پیری و کهولت آمیخته به تدبیر و تجربت است، همانند: دوداز کنده برخیزد.

تیمارغریبان سبب دکر جمیل است

تیمم باطل می شود.

تیمم باطل است آنجا که آب است

مخور تریاك تادرخم شراب است.

ثابت قدم باش وغم روزی مخور

ثابت رای نماید خیال درست.

ثروت بادآورده مالی که بدون رنجی بدست آمده یادوجائی گردشده باشد

ثوابت باشدای دارای خرمن

اگررحمی کنی برخوشه چینی

ثواب راه بخانه صاحب خود میبرد.

PDF Compressor Free Version

(حرف جیم)

جائی برو که ترا بخوانند
نه‌جائی که‌از درت برانند

جائی بنشین که بلندت نکنند (یا بر نخیزانندت)ـ همانند: پاراز گلیم خود درازتر مکن.

جائی رفت که عرب نی انداختـ بمثل «آنجا رفت که عرب نی انداخت» رجوع شود.

جائی که آب هست تیمم باطل است رجوع شود به آب که آمد...

جائی که آفتاب نتابد طبیب میاید

جائیکه‌شتریکی دوغاز استـ **خر قیمت واقعی ندارد** ـ در محیطی که باشخاص قابل احترام وقعی نگذارند معلوم است نسبت بدیگران چگونه‌رفتار خواهند کرد.

جائیکه عقاب پر برپزد
از پشه لاغری چه خیزد

جائی که کچل هست اسم طاس نمی شود بردـ طاس دومعنی دارداول ظرفی است مسی که زنان برای آب کردن در آن بگرمابه برند ودوم سری که سپیدو بدون موی است واین مثل درمورد کسانی بکار میرود که بااندك حرفی وسخنی نا ملایم رنجیده میشوند.

جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است ـ همانند وبمعنی: جائیکه میوه نیست چغندر سلطان المر کبات است.

جائی که میوه‌نیست چغندرسلطان المر کبات است ـ این مثل در موردی گفته میشود که زمینه مردان کارو عمل و مفید وسودمندبرای انجام‌کاری‌خالی‌شود وناگزیر شوند دست‌توسل بدامن‌افرادی زنند که شایستگی دسته اول را ندارند. همانند:

در حوضی که ماهی نیست
قورباغه سپهسالار است

جائی که نمك خوری نمکدان مشکنـ همانند. نمك‌خوردو نمکدان‌شکست

جائی نمیخوابد که آب زیرش برود جائی نمیخوابد که زیرش‌تر بشود ـ آب‌زیر کسی رفتن‌یازیر کسی‌تر شدن کنایه ازاغفال شدن وفریب خوردن است و مراد مثل اینست که در کار خود غفلتی نمیکند که موجب خسران او بشود

PDF Compressor Free Version

یادر کار خود مواظبت کافی داردتا گرفتار فریب واغفال نشود. یا آنقدر باهوش و زیرك است که دستخوش اغفال نشود

جاافتاده بهتر ازچاه افتاده‌است متاع کهنه ومندرس بهتر ازمفقود وغیر موجود است.

جابجا کنعبد، جابجا کنستعین - ماخوذ ازآیه «ایاك نعبد و ایاك نستعین است» همانند وبمعنی هرسخن‌جائی وهر نکته مقامی دارد.

جاتراست و بچه نیست - از دست دادن یامفقود کردن‌چیزی برخلاف‌انتظار مثال: انگشتری‌خودرا درمغازه باز گذاشتم وهمینکه باز گشتم تاآنرا بر گیرم‌دیدم‌جا تراست وبچه نیست.

جاخالی رفتن - وقتی عروسی بخانه داماد رفت‌چندروز بعد «آدمهای‌عروس» درروز معینی بمنزل داماد بدیدار عروس میروندو باین‌مهمانی یاباین عمل«جاخالی رفتن» میگویند. مثال: روزی که جاخالی عروسی رفتند هدیه گرانبهائی برای او بردند.

جاخالی کردن - همانند و بمعنی : توزدن.مثال: بمجردیکه باو نهیب رفتم‌جا خالی کرد ورفت.

جاخوردن - ترسیدن. (مثال. بایك توپ جاخوردومیدان را خالی کرد.)

جاخوش کردن - دل خوش کردن باقامت درجائی اقامت درجائی را خوش داشتن.

جاداشتن - مناسب بودن.مثال اگر درحق من‌محبت بکنی جا دارد- جا دارد بمن‌محبت بکنی.

جاده‌دزدزده (یاراه دزدزده) تا چهل‌روز امن است - سابقاوقتی جاده یا گردنه ایرا دزد میزد میگفتند تا چهل روزامن است ودیگر سرقتی درآن واقع نخواهد شد ولی این‌مثل رابطوراعم در مواردی هم‌بکارمیبردند که‌شخصی‌مرتکب عمل ناشایستی میشد و مورد ملامت قرار میگرفت وتامدتی ازتکرار آن‌خودداری میکرد درآنصورت میگفتند ازشرتجدید عمل اوتا مدتی ایمن خواهند بود.

جاده‌راگذارده از بیراهه میرود برخلاف اصل عمل کردن. ازراه راست منحرف‌شدن‌مثال: چرا جاده‌راگذارده‌ای واز بیراهه میروی؟

جاده کسی را کوبیدن - باتهدید تعویف کسیرا از میدان بدر بردن یا از انجام کاری ومنظوری بازداشتن مثال: فلان میخواست از حدود ادب خارج شود ولی جاده‌اش را کوبیدم و«اورا سرجای خود نشاندم»

جازدن - درتعویض چیزی‌تقلب کردن چیزیرا بجای چیز دیگر تحویل دادن. مثال: او خواستار خواهر کوچکتر بود ولی خواهر بزرگتررا جازدند و بعقد او درآوردند من آن اسب‌را میخواستم‌ولی اسب دیگری راکه شبیه بآن بود بمن جا زدند.

جاسنگین بودن - مهم‌و با شکوه بودن. مثال: جشن جاسنگینی گرفته‌بودند برای عروس جهیز جا سنگینی تهیه‌دیده بودند.

PDF Compressor Free Version

جاکردن(خودرا...)- مقرب کردن بابرانگیختن وسایل، خودرا نرددیگری عزیز کردن‌مثل: فلان بازبان چرب‌ونرمی که‌داشت عاقبت خودرا نزدپدرم‌جاکرد.

جاکن کردن یاشدن - دور ساختن کسی ازمقامی یا دور شدن او با اعمال قدرت.مثال: حاکم‌شهرما کوشش کرد که در مقرحکمرانی خودباقی بماندولی‌مردم باشکوه و شکایت بالاخره او را جاکن کردند.

جامه‌باندازه قامت خوش است - هرچیز متناسبش خوب است.

جامه‌نیلی کردن - سیاه پوش‌وعزا دار شدن.

جاناسخن‌اززبان‌مامیگوئی-وقتی دوستی ازدوست خود گله کندواو نیز بنوبه خویش گله‌مند باشد درپاسخ‌رفیق‌شاکی متقابلا بایراد این‌مثل مبادرت نماید.

جان‌بایددررودچه ازگلوچه از پهلو - آدمی درهر حال وهرصورت وبا هروضع و کیفیتی است مردنی است.

جان‌بجان کسی کردن.رجوع‌شود به:جان توجای کسی کردن،

جان‌بدربردن (یادر بردن) - از خطرومهلکه‌ای رستن. مثال: نزدیک‌بود سیل مارابگیرد ولی فرار کردیم و جان بدر بردیم.

جان‌بسر بودن یاشدن = مضطرب و پریشان‌بودن، گیج‌و ویج بودن. مشرف بمرگ بودن. مثال: جان بسربود که‌مبادا من‌در معامله خودذیانی متوجه او کنم - جان بسربود که چرا من آنهمه مورد مهر ومحبت پدرش هستم.

جان‌بعزرائیل ندادن - بسیار بخیل وخسیس بودن- مثال: اگر میلغی کومك ازاو بخواهم خواهدداد؟ مخاطب: ممکن نیست، اوجان بعزرائیل‌هم نمیدهد.

جانب کسی‌رانگاهداشتن -از کسی حمایت وپشتیبانی کردن جانبداری کردن مثال: انصاف‌باید داد تاآنجا که‌درقدرت خودداشت جانب مرا نگاهداشت.

جان‌بلب رسیدن - بیچاره‌شدن‌خسته شدن ازبدی یاخرابی یاطول مدت کاری مثال: ازبس این‌کار خسته کننده‌است‌جانم به‌لب‌رسیده است- این‌بچه باشیطنت‌های ستوه آور خویش جان مرا بلب رسانده است.

جان‌توی (یادر)جان کسی کردن خودرا فدای کسی کردن. رنج بسیار در راه کسی بردن. خداعلای محبت‌را بکسی کردن. مثال: این‌طفل راجان توی‌جانش بکنی قدر محبتت رانمی‌شناسد.

جان‌خریدن - کسیرا از خطرمرك نجات‌دادن.مثال:اززورتشنگی‌وگرسنگی در حال سکرات مرك بود که من رسیدم وبانان وآب دادن باوجانش راخریدم.

جان دریك‌قالب بودن -(دودوست یادوکس) بسیار صمیمی ویکرنك وهم آهنك بودن. مثال : آنها دو دوست جان دریك قالب‌اند.

جان کردی کندن- درپرداخت‌دینی یاشیئی موردتقاضائی سختی یاجان‌سختی بخرج دادن.

جان کسیرا بلب آوردن -در انجام

PDF Compressor Free Version

کاری یااجرای خواهش تملل بخرج‌دادن مثال: در بر آوردن مرادمن بقدری سستی وتعلل کرد که جانم رابلب آورد.

جان کندن ـ در حال سکرات مرگ بودن. مثال : داشت جان میکند که من رسیدم ـ بسختی چیزی بکسی دادن.مثال: تابیاید ده ریال پول بدهد هزار بارجان میکند .

جان کندن‌خرخوردن‌یابود زحمت رایکی میکشد و استفاده‌اش را دیگری میبرد. بیشتر « کار کردن خر... » گفته میشود .

جان‌گرفتن ـ کسیرا کشتن. مثال. بانتقام خون پدرم جانش را گرفتم قوت وقدرت و آسایش یافتن پس از ضعف و ناتوانی. مثال: در نتیجه توجه و مراقبت زیادی که ازاو کردند دوباره‌جان گرفت این‌ناتوا پس از ورشکست شدن دوباره کوشش کرد وازنوجان گرفت (یاجانی گرفت).

جان گرگان‌وسگان ازهم‌جداست متحد جانهای شیران خداست

جانماز آب کشیدن ـ بدروغ‌دعوی زهد وپرهیز کاری کردن. بدروغ ادعای درستکاری کردن .

جان‌مفت‌بدر بردن ـ ازمهلکه‌رستن مثال: دشمن بمباران سختی کرد ولی‌فرو چند نفراز رفقایم‌از آن میان‌جان‌مفتی‌بدر بردیم.

جان میدهد، جامه‌نمیدهدـ خیلی خسیس ولئیم است .

جان نکنده‌همیشه بتن است ـ از کوشش بیمورد در کاری که پیشرفت ندارد نباید کرد،بلکه بایددرموقع‌ومحل‌مقتضی صرف وقت ونیرو نمود.

جای ارزن (یاسوزن) انداختن نبودن ـ از کثرت ازدحام وشلوغی‌جای خالی نبودن. مثال: در مجلس سخنرانی آنروز بقدری ازدحام بود که جای ارزن (یاسوزن) انداختن نبود

جای پای شتر ساختن ـ اصطلاحی است‌بین قماربازان که وقتی حریف «جر میزند»باو میگویند«جای‌پای شتر بساز» ومنظور اینست که‌تنبان بگن‌وسرین‌خود رابزمین بزن بکسی‌هم که‌قول ووعده‌ای بدهدوبدان عمل نکند نیز همین مضمون گفته میشود .

جای دنجی نشستن ـ جای‌دنجی‌را اختیار کردن در جای خلوت یابی سرخر نشستن یاآنرا اختیار کردن . مثال : در تماشاخانه جای دنجی نصیب ماشدوآنجا نشستیم درمهمانخانه جای‌دنجی‌را اختیار کردیم وبی‌سرخر نشستیم.

جایش‌خالی‌است یا سبزاست ـ در موقعی که چند نفر از دوستان در محلی اجتماع کنندو یکنفر ازآنها غایب باشد بعنوان یادآوری وی گویند: جای فلان خالی است یاجایش سبز است

جای‌شکرش باقی بودن ـ خوب شداین اتفاق روی نداد. باید شکر کرد که‌این رخ نداد. مثال: هرچند طاق‌اتاق ماناگهان فرود آمدو زیانی بزرگ بما رسیدولی جای شکرش‌باقی است که‌زیان جانی باحدی ازماوارد نیامد .

جای گل گل باش جای خارخار ـ درموقع شناسی گفته میشود: همانند: که هرچیزی بجای خویش نیکواست (جهان چون چشم و خال و خط ابروست.)

جایم نمیگیرد ـ طاقت نمی‌آورم. مثال: جایم نمیگیرد که این راز را حفظ کنم (این اصطلاح محلی ومخصوص اهالی شیراز است).

جای هر دد و زنه درمسجد است ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود

جای مهری باقی گذاشت ـ مورد بهانه‌ای برای خود باقی گذاردن (درمساجد رسم است که وقتی نماز گزار بخواهد برای ادای حاجتی ازجای خود برخاسته بطرفی رود و باز گردد برای اینکه جای اورا نگیرند مهر خود را درجای خود میگذارد ودیگران بادیدن مهر از گرفتن جای او خودداری میکنند. وشاید هم منظور از مهر، مهری بوده که تاهمین اواخر معمولا وبلکه الزاما پای نامه‌ها میزدند و بهمین جهت مجبور بودند درذیل نامه یاسطری باقی بگذارند یاسطر آخر را ناتمام بگذارند که جای مهر زدن باقی بماند.

جای نان نمی توان سنك گذاشتـ گرسنگی راجز نان چیز دیگری جبران نمیکند.

جرآمدن ـ دبه‌زدن (بیشتردر قمار استعمال می‌شود) همانند: جرزدن

جرانداختنـ عصبی وخشمگین کردن مثال: ازبس اصرار والتماس کرد جرم انداخت.

جرت وقوز یاجرتی قوزـ درمورد جوانی گفته‌میشود که زیاده ازاندازه بسر و برو لباسش می پردازد و با صورتی بی ادبانه خودنمائی میکند.

جردادن ـ پاره کردن پارچه و کاغذ وهرچیز یکه‌درموقع پاره شدن صدامیکند

جرزدن ـ دبه‌زدن وواداشتن آمدن در قمار. مثال: فلانی در قمار دائماجرمیزند.

جرگرفتن ـ عصبی وخشمگین شدن. مثال: ازبس گریه‌وزاری کرد جرم گرفت واورا ازخانه خود بیرون کردم.

جزء تابع کل است

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز، خراب، می نکند بارگاه کسری را.

جزای (یاسزای) گرانفروش نخریدن است.

جزو بیست و نهم ـ این‌هم داخل آن یا جزو آن. اینهم گفتنی است. ناگفته نماند. مثال: جزو بیست و نهم اینرا هم بدان، یا اینراهم باد بگو (اشاره به‌جزو بیست و نهم ازسی وجزو قرآن است ولی من ندانستم جزو بیست و نهم چه‌اختصاصی دارد که‌مورد مثال قرار گرفته است).

جزو قاذورات هم نبودن ـ شخص بی‌اهمیتی است. قابل اعتماد نبودن.

جفتش را بیاره‌مفتش را ببر ـ اگر نظیر آنراداری آنچه را که من‌دارم بتو مفت میدهم بی نظیر است.

جفت وجلا کردن ـ حقه جور کردن. پشت‌هم اندازی کردن. مرتب کردن مثال

PDF Compressor Free Version

شبانه‌روز کارش جفت وجلا کردن ومال مردم بمفت بردن‌است این‌دررا خوب‌جفت وجلا کرده‌اند.

جفتك انداختن - بدرفتاری کردن. بدلعابی کردن. مثال: چراوقتی کاری بتو رجوع می‌شوداین‌اندازه جفتك‌میاندازی؟

جفنك گفتن- چرند گفتن. سخن یاوه گفتن.

جگرخوراست - آزاررسان‌واذیت کننده‌است(بیشتر درمورد بچه‌های‌شیطان گفته میشود) نق‌ونق وغرولندزیادمیکنه. مثال: عجب بچه جگر خوری است دائما نق‌ونق میکند.

جگرخوردن - غم واندوه فراوان مثال: دائما اززورغم واندوه‌جگرخودش رامیخورد

جگرش برای‌فلان چیز لك زده است - نهایت‌شوق ورغبت رابچیزی‌پیدا کرده است. مثال: بقدری برای خوردن پرتقال جگرم لك‌زده است که‌حدی بر آن متصور نیست.

جگرها خون‌شود تایك پسر مثل پدر گردد.

جل برگاو بستن است - نقل مکان کردن «حل‌وجا برگاو بستن» هم گفته میشود.

جلد دوم چیزی یاکسی بودن - نمونه و مانند چیزی بودن. همخوی و همانند دیگری بودن.

مثال: این تابلوهم ازحیث بدی جلد دوم تابلو دیگر اوست- احمد ازحیث دروغ گوئی جلد دوم برادر بزرگترش است

جلش را از آب بیرون کشید - استفاده خود را کرد واز معرکه خارج شد. بهره خود را برد وبکناری رفت، مثال: همینکه استفاده خودش را کرد و جلش راازآب بیرون کشید «زد بچاك» ورفت دنبال کار خودش.

جلزوولز کردن - جلزوولزصدائی است که از کباب شدن گوشت و سرخ شدن امثال آن در روغن ناشی میشود و «جلزوولز کردن» بمعنی تضرع ولابه‌و التماس ودر خواست کردن است و «به جلزوولز افتادن» بمعنی بالتماس افتادن عوام جیلیز وویلیز (به تشدید حرف زا) نیز تلفظ میکنند.

جل‌وپوست خودرا ازآب بیرون آوردن (یاکشیدن)-پس‌ازمدتی کسب وکار وزحمت‌وکوشش بمیزان‌رفع‌احتیاج دارای ثروت ونعمتی شدن مثال: پس‌از سالها کسب وکار تازه توانسته‌ایم جل و پوست خود را از آب بیرون بیاوریم و نانی براحت‌بخوریم

جل‌وپوست کسیرا بیرون‌ریختن کسیرا از خانه‌ای ومحلی اخراج کردن.

جلوش‌ول‌شده‌است - خودسرشده است.

جلو لوطی‌را نمیتوان پشتك‌زد- حریف نبودن و قدرت مقابله باکسی رادر امری یاکاری‌نداشتن مثال: من‌خود میدانستم حریف شوخی کردن بااو نیستم‌و نمیتوانم جلولوطی پشتك‌بزنم.

جلوضرر را از هر کجا بگیری منفعت‌است- گاهی‌هم گویند: «کمرضرر

PDF Compressor Free Version

رااز هر کجا درزبگیری منفعت است» و کنایه ازاینستکه ضررهرامری وهر کاری بهر کجا رسیده است وقتی بهمان قطع و منتهی شود و بیش از پیش نگردد ، همین هم باز منفعت است .

جلو میافتد که عقب نیفتد ـ از کسی پرسیدند کی آمدی؟ گفت پس فردا! گفتند هنوز که پس فردا نیامده است؟ گفت جلو افتادم که عقب نیفتم و نیز گویند «دست جلو راگرفته است که عقب نیفتند»

جن توی (یادر) پیزی کسی رفتن ـ برآشفته وخشمگین وسخت عصبی شدن. مثال: مگرجن در پیزیت رفته است که این طورعصبی شده‌ای؟

جنسش خرده شیشه دارد ـ متقلب است. ناپاك است.

جنقولك بازی در آوردن ـ دبه زدن. بدلعابی کردن. بدرفتاری کردن. اشکالتراشی کردن . همانند : الم شنگه درآوردن. کچلك بازی در آوردن.

جنك ازسرشخم، آشتی ازسرخرمن برای خرج کردن دریك کار هرچند کار انتفاعی باشد جنك و جدال راه می‌افتد، ولی‌در موقع پیدایش درآمد،همه باهم‌سر سرصلح وسازش دارند.

اگرموقع شخم جنك شودوخاتمه پذیرد موقع خرمن صلح برقرار خواهدبود

جنك اول به‌ زصلح آخراستـ ازابتدا رودر بایستی نکردن ودوست خودرا در معرض عتاب آوردن بهتر ازآنستکه در آخرکار برای سوء خاتمت و زیان امری بایکدیگرجنك کنندورسوائی بار بیاورند وباز دست آشتی‌ودوستی بیکدیگردهند درهرمعامله بهتراست ابتدا «چك وچانه خودرا زنند» و رودر بایستی را کنار بگذارند و«قایم کاریهای»خودرا بکنند، هرچند این امر فیمابین طرفین کدورت مختصری ایجاد کند، و گرنه بعدها در نتیجه سهل انگاری‌های این امر اختلات شدیدایجادومنجر بجنك وجدال وبارآمدن رسوائی میشود.

جنك بجویباره (یادر جویباره) افتادن ـ وقتی عده‌ای بایکدیگر بنزاع وجدال برخیزندو کسی بپرسدچه‌خبراست، مخاطب بشوخی گوید: جنك‌در جویباره افتاده است . (جویباره محل سکونت یهودان است ، در شهر اصفهان و چون یهودان با دیدن اندك نا ملایمی بجار و جنجال برخیزند این‌مثل ازآنجاپیداشده است همانند : سنك بخانه جهود افتاده است.)

جنك دوسر (یادوطرف) دارد ـ گاهی فتح است‌وپیروزی و گاهی شکست وسیه‌روزی .

جنك راشمشیر میکند ومعامله‌را پول ـ هیچ کاری بدون اسباب ووسیله پیشرفت نمی کند وبپایان ونتیجه نمیرسد

جنك زرگری کردن ـ جنك ونزاع دروغین و ساختگی کردن دو نفر برای اغفال دیگری.

جنك زرگری میانجی نمیخواهد

جنك سر لحاف ملاستـ **جنك سر لحاف ملانصرالدین است** ـ در کتاب داستانهای امثال: بمثل «دعوی‌سر لحاف

PDF Compressor Free Version

ملابود» مراجعه شود.

جنگل مولی - جای شلوغ و پر ازدحام و بی‌نظم و ترتیب

جنك هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند

جنم کار یرا نداشتن - عرضه و لیاقت آنرا نداشتن. مثال: محمد جنم این کار را ندارد. گاهی هم میگویند «فلان جنمش برای این کار ساخته نشده است»

جواب آن جفنك این جفنك است کلوخ انداز را پاداش سنك است

مصرع اول این شعر در اصل «جواب است ای برادر این نه جنك است» میباشد ولی برسبیل مطایبه به صورتی که در اینجا نقل کردیم نیز گفته شده و صورت مثل را بخود گرفته است.

جواب ابلهان خاموشی است.

جواب ابلهان باشد خموشی - در پاسخ مردمان فحاش و بدگوی گفته میشود

جواب دندان شکن - جواب قاطع.

جواب زور را زور میدهد - همانند جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا جواب های هوی است.

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا - سزای درشتی درشتی و دشنام دشنام است و درین صورت جای گله و شکوه‌ای باقی نیست. همانند جواب های هوی است

جواب های هوی است - همانند و بمعنی مثل بالا است.

جوال رفتن با کسی - در افتادن و بجدال برخاستن با کسی. همانند: هشت و مشت شدن

جوالد وزدرد کانی لازم دارد تا بادش در برود - بشوخی و تمسخر درمورد کسانیکه بدیگران تفرعن و تکبر فروشند گفته میشود.

جوان را ه فرست بزن گرفتن و پیر را مفرست بخرخریدن - رجوع شود به پیررا بخرخریدن.

جوان است وجویای نام آمده.

بیشتر درمورد جوانانی گفته میشود که حرف آنها بیش از عمل است ولی درمعنای حقیقی خود نیز استعمال میشود. مثال در مورد اول: فلان جوان قرت و خودپسندی است. مخاطب بالحنی استهزه آمیز: جوان است وجویای نام آمده مثال درمورد دوم فلان جوان کاری وزرنگی است ووظایف خود را بوضع شایسته ستایشی انجام میدهد مخاطب (ازروی جد): جوان است وجویای نام آمده.

جوان تری است اگر توی جوی بیفتد - بشوخی درمورد جوانان خسیس وخشك گفته میشود.

جوانمردی از کارها بهتر است

جوانمردی ازخوی پیغمبر است

جوانمرد کسی است که نمیگوید ومیکند

جوانی است وهزار چم و خم - جوانی است وانواع آرایش یا بقول عوام قروفر.

جوانی کجائی که یادت بخیر جو بده منزل عوض کن. در گذشته

PDF Compressor Free Version

که مسافرتها با اسب والاغ و گاری انجام می‌شد و مسافرین عجله داشتند و می‌خواستند زودتر به مقصد برسند به راننده یا خربنده اصرار میکردند به مجرد یکه بمنزل رسیدیم جو بده و منزل را عوض کن و این مثل در موقعی ایراد می‌شود که بخواهند بطرف بگویند شتاب داریم بهتر است زودتر برویم تا کار خود را بپایان برسانیم(؟)

جوجه پائیزه میخواهد سر جوجه بهاره کلاه بگذارد - طفلی را ببین که میخواهد پیرمجربی را اغفال کند.

جوجه‌ها را وقع (فصل) پائیز میشمرند درهر کاری باید منتظر نتیجه و سرانجام آن بود تا معلوم شود سود یا زیان آن چیست. این مثل غالبا در جواب مردم لاف زن و گزافه گو که وقتی بانجام کاری مبادرت کنند مدعی شوند که نتیجه عمل ما چنین و چنان خواهد بود از روی استهزا گفته میشود و مقصود اینست که همانطور که جوجه‌های بهاری تا فصل پائیز فرا برسد نیمی از آنها باقی نمیماند باید صبر کرد و نتیجه عمل را دید که چگونه «از آب درمی‌آید» این مثل بیشتر در بین قمار بازان مخصوصا نرد بازان متداول است و در جواب رجزخوانی کسانی که در برد پیش افتاده‌اند گفته میشود. همانند: حساب بزگررا در آغل میکنند.

جوجه را هم در عزا سر میبرند، هم در عروسی - اشخاص ضعیف و ناتوان همیشه و در همه موارد در معرض تعدی و تجاوز قرار میگیرند. همانند: خر را بعروسی میبرند برای آب و هیزم کشیدن. خر را بعروسی میبرند نه برای خوشی بلکه برای آب و هیزم کشی.

جوجه همیشه زیر صبد نمیماند - کودک همیشه خرد نمیماند بالاخره روزی بزرگ میشود چیز را می فهمد و درک میکند.

جودو تا خر را نمی‌تواند بخش کند بسیار بیعرضه و بی‌لیاقت است.

جور استاد به زمهر پدر - این مثل ما خوذ از این قطعه نفیس حضرت شیخ است که میفرماید:

پادشاهی پسر بمکتب داد
لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته بزر
«جور استاد به زمهر پدر»

جورش را نمیتوان کشید - (بفتح جیم) نمیتوان او را خوشنود و راضی نگاه داشت. نمیتوان متحمل هزینه او شد. مثال. نوکر جوانی استخدام کرده‌ام ولی «غازش خیلی گران است» و نمیتوان جورش را کشید. همانند: غلطاقش را نمیتوان تو برد تنگش را نمی‌توان خرد کرد. کمانش را نمی‌توان کشید. تاوانش را نمی‌توان داد. مثال: من نمی‌توانم جور ترا بکشم.

جوز بشکن و طالع ببین - این مثل غالبا برای فرزندانی که فوق العاده مورد مهر و محبت پدر و مادرند یا زنانی که سخت مورد توجه و عطوفت شوی میباشند گفته میشود. مثال: نمیدانی که این با نوچه اندازه مورد توجه و مهر و محبت شوی خودش است. جوز بشکن و طالع ببین.

جوش خوردن - حرص خوردن . عصبی شدن .

جوش دادن - حرص دادن عصبی کردن. مثال: اینقدر جوش زد که تمامی بدنش میلرزید برای اینکه زود برویم با آنهمه جوش که زدم بازهم دیر حرکت کردیم .

جوش نزن شیرت خشك میشه - (میشود) موقعی که کسی خشمگین و دژم بشود وداد وفریاد بکند برسبیل شوخی، یا بمنظور خنداندن وتسکین خاطروی این جمله مثلی گفته میشود.

جوفروش گندم نما - ظاهرالصلاح بدباطن شخص دورووودورنك که ظاهری آراسته ودرونی فاسد دارد

جوی پای کتل فایده ندارد - نعمتی که از آن نتوان استفاده نمود وجودوعدمش یکسان است.

جویده حرف زدن - باطمانینه وفکر وتامل حرف زدن. نقیض: نجویده حرف زدن که بمعنی تندوغیر مفهوم حرف زدن است .

جوی زر بهتر از پنجاه من زور - یك جوزر بهتراز پنجاه من زور هم گفته میشود،

جوی طالع ز خرواری هنر به - همانند. یك جو طالع بهتر ازیك خروار هنر است.

جوینده یابنده است - همانند : از توحرکت ازخدا برکت (من جدوجد).

جهان آفرین ا جهان تنك نیست- وقتی تنگی معاش و بیکاری ومشکلات آن دامنگیر شخص میشود چه حاجت که در شهر خودبماند و به شهرهای دیگر دنبال کسب معاش نرود .

جهان چون خط وخال وچشم وابرو است که هر چیزی بجای خویش نیکوست .

جهان گشتن (یادیدن) به از جهان خوردن است - گردش وتفریح در آفاق جهان بهتر از خوردن وخفتن ودر گوشه‌ای آرمیدن است. چرا که این حظ جسم میدهد وآن حظ روح.

جهان دیده بسیار گوید دروغ - این مثل شاید در دنیای قدیم صدق میکرد ولی در دنیای امروز که سیر و تفرج در اقطار آن با کمال سهولت انجام میگیرد کمتر مصداق پیدامیکند.

جهانرا جهاندار دارد خراب - همانند: آب از سرچشمه گل آلوداست

جهان روزی دهد روزی ستاند - (... بهر خرمی باکس نماند .

جهان سر بسر عبرت وحکمت است - (.. چرا بهره ماهمه غفلت است)

جهان نیست پرمرد هشیار تنك - همانند: جهان آفرین را جهان تنك نیست

جهنم هم باین گرمی نیست - در جواب گزافه گوئی کسان گفته میشود. مثال: امریکائیان اختراعی کرده‌اند که آدمیزادرادرعرض چندساعت به کره ماه میرساند. مخاطب. جهنم هم به این گرمی

PDF Compressor Free Version

نیست «حمام باین گرمی هم نیست» نیز گفته میشود .

جهنم نذری رفتن - برای استفاده دیگری گناه یا کار زشتی کردن . مثال: این پدر برای تامین آینده فرزندانش مرتکب هر ظلم و جنایتی گردیده جهنم نذری میرود . همانند : بعشق وزغ توی چاه رفتن.

جهود بازی در آوردن - جزع و فزع کردن بدروغ مکر. همانند، الم‌شنگه راه‌انداختن نه من‌غریبم درآوردن‌رو باه بازی درآوردن.

جهود خون‌دیده‌است - وقتی آسیبی بکسی برسد یاجراحتی براو وارد بیاید وجزع وفزع بسیار وبیمورد بکند برسبیل شوخی واستهزا گویند: جهود خون‌دیده است، یا بطریق سوال پرسند: مگرجهود خون دیده است؟ عوام گویند: جوده‌خون دیده.

جهوددعایش‌را آورده - (عوام گویند: جوده دعایش را آورده) عزیز شده است. جهودان‌غالبا با اغفال‌بانوان و گرفتن انعام‌ها و دستمزد های فراوان دعاها وعزایمی نوشته به‌آنان میدهند که نزد خودنگاه دارند تادرنظرشوی عزیز شوند واین مثل ازآنجا پدیدآمده است

جهوددهم‌خیلی‌پول‌دارد - درمورد اشخاص پولدار ولی نالایق‌و بی‌شخصیت گفته میشود.

جیب‌خالی «پز» عالی - این مثل مستحدث است و«پز» کلمه فرانسوی‌است که بین‌فارسی‌زبانان بسیارمتداول گردیده و کلمه ردیف و متداول آن در زبان ما «ترکیب» است. چنانکه گویند «فلان خوش ترکیب یا بد ترکیب است» ومراد ازمثل اینکه «تروتر کیب» وصورت‌ظاهرش آراسته وتوانگر نمااست ولی‌هرگز پولی درجیب برای خرج کردن ندارد .

جیبش از کون ملاهم پاکتراست دیناری پول در جیب ندارد. همانند: در جیبش را تارعنکبوت گرفته .

جیره‌ام رابریخ بنویس ومواجیم رابسر که‌شیره - وقتی کسی‌را موردتهدید قرار دهندواورا برساندن آزاری‌تخویف نمایند درجواب به‌تمسخر واستهزا بایراد این‌مثل مبادرت نماید.

جیره کسی‌رابریخ کشیدن - همانند وبمعنی مثل بالا است .

جیك زدن - دم زدن . حرف زدن . مثال: طوری «نوکش را چیدم» و«توی دهنش زدم» که دیگر قدرت جیك زدن نداشت. همانند: لب‌تر کردن .

جیك‌و بکشان‌یکیست - باهم‌ساخت وپاخت دارند. محرم اسرار یکدیگرند. مثال : دو جوان جیك و بکشان یکیست. هر کجا بروند با هم میروند و هر کار بکنند باهم میکنند.

جیم شدن - پنهانی از مجلسی

بیرون رفتن . فرار کردن بطور پنهانی .
مثال: تامن خواستم اورا بگیرم زد بچاك
وجیم شدن تا من بخود جنبیدم جیم شد
و از در بیرون رفت . همانند : دك
شدن .

جیمبو گفتن - منکر شدن از پرداخت
دینی امتناع کردن . مثال : پولی از من
بوام گرفته است حالا برایم جیمبو گفته
است. همانند: بیعار شدن.

PDF Compressor Free Version

(حرف چ)

چابك‌سواری پیشکشت قاش‌زین را محکم‌نگاهدار (یا بگیر) که نیفتی در مورد کسانی گفته می‌شود که مدعی انجام‌کارهای خارج ازقوه خودمی‌شوند

چاپچی ـ دروغباف . شیاد . مثال : چاپچی عجیبی است دروغ از سرتا پاش میریزد .

چاپ زدن ـ دروغ گفتن . مثال : صبح تاشام کارش چاپ زدن است.

چاپ‌وچوپ کردن ـ اغراق گفتن. دروغبافی کردن مثال: این‌چاپ وچوبها چیست میکنی،مگر کسی باورمی کند؛

چاچولباز ـ کسیکه مردمان را با زبانبازی ووعده‌های فریبنده اغوامیکند

چاخان کردنـ تملق گفتن.چاپلوسی کردن .

چادررایك‌شاخ انداختنـ طغیان کردن. زیربار اطاعت نرفتن. توی روی کسی ایستادن . مثال. همسرش چادر را یك‌شاخ انداخته واز اطاعت شوی خود خارج گردیده است . این مثل بیشتر در مورد زنان گفته می‌شود .

چارك آشنا هشت‌سیر است.معامله با خویشاوند زیان آور است . همانند : معامله خودی غم دارد . سنك آشنا سه چارك است.

چار (چهار)میخ کردن‌محکم‌واستوار کردن. مثال: قول‌چهارمیخه ازش(ازاو) گرفتم ـ فلان‌وعده رابا اوچارمیخ کردم

چاره کژدم زده کشته کژدم بود دفع فساد بدکننده را باکشته مفسدبکنید داروی کژدم زاده وراحت کژدم زده‌نیز گفته میشود (در جهان پزشکی امروز بسیاری ازامراض‌را بوسیله تلقیح، تزریق میکرب همان مرض (به بیمار) که باوسایل علمی آماده شده است معالجه می کنند . همچنانکه درقدیم عقرب‌زده رابا مرهمی که از کشتهٔ کژدم ساخته و آماده نگاه میداشتند درمان می کردند.)

چاشت بنگی (یا) چاشته یك‌بنگی غذائی کم وناچیز.مثال: ناهاری که‌برای من گذاشته بودند باندازه چاشتهٔ یك بنگی (یاچاشت بنگی)هم‌نبود.

چاق سلامتی کردن ـ احوال‌پرسی کردن.

چاق‌وچله ـ فربه و گوشتالو.

چاقو دسته خود شرا نمیبرد ـ

PDF Compressor Free Version

خویشاوند نسبت بخویشان یا افراد یك خانواده بیکدیگر خیانت روانمیدارند

چاقو دسته کردن - ازعهده کاری برآمدن مثال: دستمزد این بناخیلی زیاد است امانمی‌توانیم چاقورا دسته کنیم

چاقو را نمیشود دسته کرد - از بس متکبر است بااو دمساز نمی‌توان شد. ازبس سختگیراست بااو نمی‌توان معامله کرد.

چاقوی‌جیب‌سك - بی‌اهمیت (این اصطلاح بیشتر وبلکه منحصرا در مورد سخن بی‌اهمیت وحرفی که‌مورد اعتناقرار نگیرد گفته می‌شود) مثال : حرف من و چاقوی جیب سك‌در نظر اویکی است.

چاك دررفته - بیجا بیشرم . فاسد الاخلاق.

چاك‌چیویلش دررفته - از کثرت کار فرسوده‌و اماندەشدن- ازهم‌دررفتن وپاشیدن اسبابی. مثال (درمورد اول) : ازبس کارش سنگین است‌این‌روزهاچاك وچیویلش دررفته ودیگر کاری‌ازاوساخته نیست (در مورددوم): این‌تختخواب‌بااین صندلی چاك‌وچیویلش دررفته است.

چاله را هر چه بیشتر هم بزنند بوی گندش بیشتر (یابلندتر)میشود در اطراف یك عمل فضاحت آمیز هرچه بیشتر گفتگو شود برمیزان‌رسوائی آن افزوده شود.

چاله‌چوله چیزی را پر کردن - نقصان چیزی رابرطرف کردن قرضهارا پرداختن.مثال: فلان‌قطعه ملکم‌رافروختم وچاله‌چوله قرضها راپر کردم.

چانه(یازنخ) آخررا انداختن- مردن. نفس بازپسین‌را کشیدن.

چانه‌اش چائیدن یاپخ کردن - قدرت مقابله‌نداشتن .مثال: فلان‌چانه‌اش می‌اید که بخواهد بامن رقابت یابا من همکاری بکند. همانند: داخل آدم نبودن

چانه‌کسی گرم شدن - وراج وپر گوشدن مثال: فلان‌به مجردیکه‌چانه‌اش گرم شددیگر «ول‌کن معامله نیست» و فرصت حرف‌زدن به احدی نمیدهد.

چانه کسی لغ بودن - وراج وپر گوبودن. مثال: چانه‌اش ازبس لغ است همینکه بحرف افتاد دوساعت پشت‌سرهم حرف می‌زند.

چاه تاریك است‌وجاده‌باریك - درین موضوع باید دقیق بود. بایدباصبر وحوصله وتدبیر پیش‌رفت. مثال این‌عملی که‌می‌خواهید بوسیله شرکت خود بکنید کارخطیر ومهمی است. متوجه باشید که چاه تاریك است وباید باکمال‌دقت پیش بروید.

چاه‌کن راچاه درپیش - کسی که بدیگری بدی یا ظلمی بکند خودش هم بدی یا ستم خواهد دید. کسیکه برای دیگری‌سعایت کندسرانجام خوددستخوش عواقب شوم‌آن خواهدشد

چاه‌کن همیشه درتك‌چاه است - همانند وبمعنی مثل بالاست.

چاه‌مکن بهر کسی،اول‌خودت دوم کسی - همانند وبمعنی: چاه کن‌را چاه درپیش.

چاه مینماید و راه نمینماید - مشکل رامینماید ولی چاره مشکل را نمینماید . دردرا می گوید درمان رانمی گوید.

چاه نکنده منار مدزد - در کتاب داستانهای امثال بمثل «اول چاه رابکن بعدمنار راندزد مراجعه شود .

چاه ویل است - هرچه در آن ریزی پر نشود. هرچه باو بخورانی سیر نشود. هر چه بوی بدهی قانع نگردد

چاهی که آب ندارد ، آب هم توش بریزی آبدار نمیشود - تربیت درمورد نا اهل بی حاصل است . همانند: تربیت نااهل را گردکان بر گنبد است . خوش آنچاهی که آب از خود بر آرد . چشمه آنست که از خود بجوشد .

چپ از راست نشناختن - دست چپ رااز راست نشناختن تمیز ندادن . حسن تشخیص نداشتن بسن رشد نرسیدن .

چپ افتادن - مخالف شدن . مثال مدتی است رئیس شرکت بامن چپ افتاده است و با من سر نا ساز گاری گذارده است .

چپ تابیدن - مخالفت ودشمنی کردن همانند: چپ افتادن کج افتادن

چپ چپ نگاه کردن - خشم آلوددر کسی نگریستن. بادیده خشمگین در کسی نظر کردن.

چپ شدن - (بضم چ) بورشدن دمغ شدن. مثال: چپ شده است و باما چپ افتاده است .

چپون اگر بخواد (بخواهد) بدوشد چپش راهم میدوشد کشاورزان ودامداران چوپان (شبان) را « چپون » می نامند و«چپش» هم بمعنی بز نر است و مراد این است که اگر کاردان ومطلع از اسرار کار مصمم به انجام امری باشد بدون وسیله و اسباب یا با اسباب و وسیله مختصری هم می تواند آنرا انجام بدهد .

چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند. همانند : چرا عاقل کند کاری .

چرا دنیا نشود خراب که گربه هم میخورد شراب - همانند: پارااز گلیم خود دراز تر می کند.

چرا شعر بگوئی که در قافیه اش لنگ بمانی - همانند: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

چرا عاقل کند کاری
که باز آرد پشیمانی

چراغ پای خودش رارو شن نمی کند - صاحب نعمت از نعمت خود کمتر بهره مندمی شود. همانند . کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد . پای چراغ تاریك است.

چراغ پشت در گذاشتن(؟)

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

چراغ توی باد است- دوامی ندارد قدرت مقابله ندارد .

چراغ خاموش است و آسیاب میگردد - کارها در خفیه (یا بخودی خود) صورت میگیرد .

چراغ خانه دزدها (مثل...) چراغ کم نور.

چراغ دروغ بیفروغ امت

PDF Compressor Free Version

چراغ دزد خواب پاسبان است
چراغ ستمکار تاصبح نسوزد
چراغش نور نداردـ خیرش بدیگران نمیرسد.

چراغ که روشن شد حیوانات بیرون میآیند ـ رجوع شود به: تاچراغ روشن است جانوران درمی آیند.

چراغ مفلسی نوری ندارد
چراغ میداند که روغنش از کجاستـ هر کس ازامور داخلی واسرار زندگی خود بهتر از دیگران خبردارد. عرب گوید: اهل البیت ادری بما فی البیت.

چرا غنچه غنچه‌ام میکنی، یکباره پرچین وشقه ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چراغ هیچکس تاصبح نسوزد ـ خوشبختی واقبال احدی ابدی نیست.

چراغی را که ایزد برفروزد
چواحمق پف کند ریشش بسوزد
(هرانکس پف کند،) هم گفته می شود

چراغی که بخانه رواست به‌مسجد حرام است
به‌مثل «شمعی که بخانه رواست...» در کتاب داستان‌های امثال مراجعه شود.

چراندر چار گفتن ـ یاوه گفتن، بیهوده گوش کردن مثال: سخنان او همه چراندرچار است ـ جزچراندر چار گفتن حرف دیگری بلدنیست بزند

چرب زبان ـ شیرین گفتار. مثال: فلان شخص بسیار چرب زبان است

چرب وچیلی ـ چیزچرب و کثیف

چرب گفتار ـ فصیح. مثال: ناطق چرب گفتاری است

چربی از سنك بر نمیاید ـ از بد طینت چشم امتد نیکی نتوان داشت

چرتش برده‌است ـ غافل شده‌است مثال: مگرچرتت برده بود که گربه گوشت رااز مقابل چشمت ربوده

چرتش پاره شدن چرت کسیرا پاره کردن ـ بورشدن دهق شدن چپ شدن بسختی یکه خوردن (وقتی تریاکی یا بنگی درحال نشئه وچرت زدن است اگر صدای صبعی یاجار وجنجالی اورااز نشئه خارج کند گویند چرتش پاره شد وچون این عمل براوناگوار است موجب پیدایش این مثل شده است)

چرت وپرتـ یاوه. همانند: چرندو پرند.

چرچرش راه بودنـ وسایل خوراك ولوازم پذیرائی کسی فراهم بودن مثال: درمجلس پذیرائی اوچرچر مان کاملا راه بود.

چرخش را چنبر کردن ـ بستوه آوردن. بافشار و اصرار کسیرا وادار بکاری کردن. مثال: چرخش را چنبر کردم تافلان کاررا انجام داد. و نیز بمنظور برهم زدن اوضاع زندگی دیگران هم بکار میرود. مثال: اورا آوردم که امورم را ادارد کند برعکس چرخ زندگیم را چنبر کرد

چرم همدانی شش ماه کار میکنند
دوام هر چیز محدود بحد معینی است هر چیزعمر معینی دارد و برای همیشه باقی

PDF Compressor Free Version

نمی ماند . مثال: پارچه این لباسم خوب نبود هشت ماه بیشتر کار نکرد . مخاطب: بازهم خوب است چرم همدانی هم شش ماه بیشتر کار نمی کند.

چس خور شخص بسیار خسیس و لئیم .

چسان فسان کردن برسم شوخی و استهزا درمورد دوزك کردن زنان گفته می شود.

چس خوری کردن ـ لئامت و خست بخرج دادن . مثال: از بس چس خوری کرد عاقبت یکی از توانگران شهر شد .

چس را ببین که بآب قلیان میگوید بوی گند میدهی همانند . دیك بدیك می گوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی.

چس رفته، گوز او مده ، حاکم دهن دوز او مده گذشته ازمفهوم ظاهر مثل که مورد استعمال دارد، درجائی که که کسی در کار دیگری مداخله بیمورد بکند ودستور یا نصیحت بیجا بدهد برسبیل استهزا یاشوخی باو گفته می شود.

چس گره زدن ـ لئامت کردن . خست بخرج دادن .

چس نفسی کردن ـ سخنی را طول دادن و بیجا گفتن . مثل (بکسی که تقصیر یا قصوری کرده و با عبارات طولانی در مقابل ارباب یا بزرگتر خود پوزش میطلبد): از بس خوب کاری کرده است وخوب دسته گلی به آب داده حالا برایم چس نفسی هم می کند .

چس گاو است نه بو دارد نه خاصیت (فلان مثل ...) ـ درمورد اشخاص بی لیاقت وخاصیت گفته می شو.

چس وپس ـ اسباب ولوازم وخرده ریز کم قیمت .مثال: برای تغییر منزل همه روزه ناچاریم این مختصر چس و پس خودمان را باین طرف وآنطرف بکشیم.

چشم آسمان میان سر است ـ بکسانیکه توجهی بمقابل خود ندارند و با شخاص و اشیاء سرراه خودتنه میزنند گویند : مگر چشمت مغز سرت است، و بهمین مناسبت در مورد آسمان هم که در ترقی و تنزل اشخاص چشم بصیرت ندارد وغالباً مردمان پست را بمقامات بلند میرساند گویند: چشم آسمان میان سر است .

درمورد این مثل شاعر شیرین سخنی قطعه شیوائی دارد که آنرا درزیر نقل میکنیم :

فلك کجمدار یك چشم است، آن یکی هم مغز سردارد . هرخری را که دم گرفت به‌دست، بی تأمل زخاك بردارد . بردش تا بمغز کله خویش، چون به بیند که دم خر دارد .

برزمینش زند که خرد کند
خر دیگر بجاش بردارد

چشته خوار بدتر از میراث خوار است ـ کسیرا که مورد مهر و محبت فراوان قراردادی همواره ازتو انتظار اجرای همان محبت را دارد واگر احیانا ترك محبت کردی کینه تورا دردل میگیرد، درصورتی که فرزند اگر از پدر بیمهری هم ببیند از وی انتقام نگیرد .

چشم بازار را درآوردن ـ با بی سلیقه گی خرید کردن . مثال : پسرم یعنی خرید کرده است، چشم بازاررا درآورده

PDF Compressor Free Version

و بجای بهترین بارچه بدترین آنرا خریده است .

چشم باز غیب گفتن - این مثل بیشتر بصورت استهزاء درمورد کسی گفته میشود که بعنوان کشف رازی در یك موضوع بدیهی اظهاراطلاع میکند . «چشم بسته غیب گفتن» هم میگویند .

چشم بد دور - بعنوان دعاو تعویذ و درموقع تمجیدو تحسین ازچیزی یا ازصفات خوب اشخاص ومخصوصاً اطفال گفته‌می - میشود. مثال: چشم بددور فرزندان برادرم بچه های خیلی خوبی ازآب درآمده‌اند- شاعری گوید : چشم بد دور محفلی دیدم روشن ازنورحق نه ازنیران .

چشم بدهان کسی دوختن - تا ببیند اوچه‌میگوید وازاو پیروی نماید (؟)

چشم براه بودن - چشم درراه کسی داشتن -درانتظار کسی بودن - مثال:مدتی چشم براه او بودم ولی عاقبت نیآمد.

چشم برچیزی دوختن- توجه طمع آمیز بچیزی کردن طمع کردن بچیزی . چشم طمع برچیزی دوختن.

چشم بسته غیب گفتن - همانند چشم بازغیب گفتن. از کرامات شیخ ماچه‌عجب...

چشم بیك راه دل بصد راه یابهزار راه - درانتظار کسی وخاطری پریشان‌و گمان های گوناگون داشتن. مثال :نمی- دانم چرافرزندم ازسفر بازنیآمد چشم بیك راه ودلم بهزار راه است .

چشم پاك - نقیض چشم چران

چشم پوشیدن -اغماض کردن نادیده گرفتن . گناه کسیرا بخشیدن «چشم‌پوشی کردن» نیز بهمین معنی است .

چشمت روز بد نه بیند - موقعیکه بخواهند از واقعهٔ جانخراشی یا مصیبتی حکایت کنند بعنوان‌دعا یاابرازخیرخواهی نسبت بمخاطب درمقدمه بیان‌خوداین‌عبارت را ایراد کنند . مثال :چشمت روز بد ببیند، وقتی‌سال گذشته زلزله روی داد محشری درشهرما برپا شد که حکایت ازقیام‌قیامت میکرد .

چشم چران - کسیکه بمنظورالتذاذ بانظر بد درزنان ومردان مینگرد .

چشم چشم را ندیدن - سخت‌تاریك بودن . مثال : امشب بقدری تاریك است که چشم چشم را نمی‌بیند .

چشم حسد پدید کند عیب ناپدید همانند : چشم دشمن همه برعیب افتد.

چشمداشت داشتن یاچشم داشتن - از کسی متوقع احسان یا کومکی بودن .

چشمداشت بچشمش هم ندارد - کمترین توقع را ازاحدی ندارد . سخت عزیزالنفس است .

چشم‌خوش بازنکردن - دمی‌خوش وراحت‌نبودن.مثال : ازروزی که‌این‌دختر بخانه شوهررفته است دایماً ناخوش بوده ودقیقه‌ای چشم خوش بازنکرده است .

چشم دریده - بیشرم . بی‌ادب .

چشم‌دریده‌ادب نگاه ندارد - بی‌ادب رعایت احترام دیگران نکند .

چشم‌دشمن همه برعیب افتد - همانند: چشم حسد پدید کند همه عیب ناپدید .

چشم دیدن‌چیزی(یاکسی)راانداشتن - نفرت داشتن‌ازدیدارچیزی یا کسی.دشمنی

PDF Compressor Free Version

داشتن نسبت بکسی . مثال : پس از آنهمه خوبی که درحق او کرده‌ام بازهم چشم ندارد مرا ببیند فلان اصلا چشم ندارد مرا به‌بیند. گاهی گویند :چشم‌ندارد سایه مرا به‌بیند .

چشم برهم گذاردن ودهان باز کردن ـ با بیحالی فحش ودشنام دادن .

چشم راست بچشم چپ محتاج نشود . رجوع شود به «این چشم به‌آن چشم...

چشم رسیدن- چشم‌و نظرخوردن.

چشم‌روشنی -هدیه‌ایست که‌برای مسافر تازه واردیامولوی‌جدید دوستی‌فرستند :

چشم‌زخم‌زدن- بسیاری‌معتقدند که‌وقتی مردم«شورچشم» یا«چشم شور»دیدگان‌شان بدقت متوجه چیزی یاکسی شود و دیدار آن موجب اعجابشان گردد اثرچشم آنها روی آن چیز یا شخص طوری است که بزودی زیانی متوجه‌آن یا اومیشودو برخی دانشمندان‌نیز با دلایلی‌خواسته اند ثابت کنند که درچشم بعضی اشخاص یك اثرمغناطیسی‌است که موجب‌چنین تاءثیری می‌شود درهرحال این یك عقیده راسخی است که دربین اکثریت ایرانیان وبلکه اکثریت ملل دنیا رواج دارد .

چشم زهره رفتن ـ بانگاه غضب آلوده در کسی نگریستن .

چشم سفیدیاسفیدچشم-اجباز خیره سر . بی‌حیا .

چشمش بحساب افتادن ـ پندگرفتن درس عبرت گرفتن . متنبه شدن . مثال : وقتی سر نوشت شوم رفقای خود را دید چشمش بحساب افتاد وپس ازآن راه و رویهٔ آنها راترك نمود.

چشمش بروشنائی افتادن ـ آثار موفقیت دراجرای عملی دیدن . امید وار باستفاده از امری یا مالی . مثال: پس‌از آنکه مدتهای‌درمعدن سرب خودمان کار کردیم تازه یك رگهٔ خوبی پیدا شده و چشمشان بروشنائی افتاده است .

چشمش را ببین دلش را بخوان- ازعلائم وآثار چشمش به‌کمون قلبش پی ببر.

چشم شما روشن ـ وقتی مسافری از دوروپس ازیك سفرطولانی بازگردد به کسان اوگویند چشم شما روشن ، یعنی بدیداراودیدهٔ شماروشن باد .

چشمش را پیه‌گرفته ـ از کثرت مال یا براثر بلندی جاه بخود مغرورشده است .

چشمش یا چشمهایش سك‌دارد- قوهٔجاذبه‌درچشم کسی بودن.مثال چشمش سك دارد به مجردیکه‌درآن‌نظر انداختی ترامیگیرد (یعنی‌بخود جذب می کند)

چشمش‌هزار کارمیکند که‌ابرویش نمیداند ـ درپوشیدن اسراراعمال خود بسیارما هروزبردست است .

چشم شیطان کور- در موقعی که بخواهند کسی یاچیزی ازچشم زخم وبلیه مصون بماند این مثل گفته می شود .

چشم‌صاحب مال‌اثردیگری‌دارد- همانند : نفس ارباب بهترازنواله است . بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد نر میزاید . (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

چشم که توی چشم بیفتد حیا میکند ـ وقتی دو نفرمعارض وخصم رو

PDF Compressor Free Version

بروشوند ازمعارضه یاادامهٔ معارضه بایك دیگرشرم می کنند .

چشم کسی آب نخوردن ـ امیدوار نبودن . تصورانجام گرفتن امری‌را مشکل دانستن. مثال : چشم آب نمیخورد که‌این طفل آینده درخشانی‌داشته باشد ـ چشمش آب نمی‌خورد که در پیشرفت کارخود کسب موفقیت نماید .

چشم کسی رادوردیدن ـ غیبت کسی را که مورد ترس یا احترام است فرصت شمردن و کاری برخلاف میل یادستور او کردن . مثال : چشم پدرش را دور دیده وهر کار که دلخواه خودش هست می کند

چشم کسیرا بروشنائی انداختن ـ امیدوار کردن کسی را به‌نتیجه عملی یا کسب موفقیتی .

چشم کور سرمه نمیخواهد ـ این چیز یا این زینت و زیور یا این شغل و مقام شایستهٔ او نیست . همانند : وسمه برابروی کور . گاهی‌هم برسبیل‌سوال و استعجاب بگویند : سرمه وچشم کور ؟

چشم گرم شدن ـ تازه بخواب رفتن درمرحلهٔ اول خواب بودن . مثال : به ـ مجردیکه چشم مادرم گرم شد صدای داد و فریاد ما او را بیدار کرد .

چشم مار و پای مور و نان ملا کس ندید ، یاچشم مور و پای مار و خیرملا . . . در مورد خست و لئامت ملانمایان گفته می‌شود :

چشم‌ما شور بود ! ... ـ وقتی کسی از در وارد شود ودیگری همان‌آن قصد غزیمت کند تازه وارد بمزاح بوی گوید چشم ما شور بود ؟ یعنی آمدن من‌سبب‌شد که تو بروی ؟

چشمم بر نمیدارد ـ نمی‌توانم چنین چیزی را به‌بینم. مثال : چشمم بر نمیدارد که برادرم را اینطور مجروح و فکار به‌بینم .

چشم مبین و دل مخواه ـ چشم تا چیزی را نه‌بیند دل نخواهد ، وقتی‌دید ، دل‌هم خواهد خواست . مثال : ز دست دیده و دل هردو فریاد که‌هرچه دیده بیند دل کند یاد .

چشمم چهارتا بشود ، یا چشمش چهارتابشود ـ درحکم نفرین یاسرزنش است که بخود یا بدیگری کنند . مثال : چشمم چهارتا بشود با تو محبت نکنم تا اینگونه سزای بد نبینم . چشمش چهار تا بشود میخواست زودتر بیاید تا او هم ازاین سفره گسترده «شکمی ازعزا بدر آورد»

چشم‌وچراغ جائی یاخانواده‌ای بودن ـ محبوب و برگزیده‌بودن. موجب مباهات و سرافرازی بودن . مثال : فلان چشم و چراغ شهر اصفهان ، یا چشم و چراغ فلان خانواده است .

چشم‌ودل‌پاك ـ پاکدامن. درستکار. عفیف . مثال : فلانی شخص چشم و دل پاکی است و می‌توان همه گونه باو اعتماد کرد .

چکشی جواب‌دادن ـ قرص‌ومحکم جواب کسی را دادن . تند و برخورنده پاسخ دادن .

PDF Compressor Free Version

چکمه بگردن پیش کسی رفتن - عذر تقصیر خواستن . با فروتنی عذر گناه آوردن .

چشم و دلش میدود ـ حریص است حرص میزند . مثال : باین بچه هرچه بدهند بخورد بازهم تا چشمش بخوراکی افتد چشم و دلش میدود .

چشم و دلش سیر است ـ (نقیض اصطلاح بالاست) بی‌اعتناء است . بی‌طمع است . مثال : این نوکر چشم و دلش سیر است . جواهر هم دم پای او بریزی نگاه چپ به آن نمی کند .

چشم و گوش بسته - بی‌اطلاع از امری یا واقعه‌ای ـ شخص بی‌اطلاع و بی‌تجربه

چشم و گوش کسی باز بودن - چیز فهم بودن . فریب نخوردن . آزموده بودن مثال : ملت ایران رشد خود را کرده ، چشم و گوشش کاملا باز است .

چشم و همچشمی کردن - رقابت کردن .

چشمه آنستکه از خود بجوشد ـ همانند : خوش آنچاهی که آب از خود برآرد .

چشمهایش آلبالو گیلاس می‌چیند - رجوع شود به : آلبالو گیلاس چیدن چشم .

چشمهٔ خورشید به گل اندود کردن یا پوشیدن ـ منکر محسوسات شدن ، حقیقترا باپردهٔ باطل پوشیدن .

چغندر گوشت نشود دو دشمن دوست همانطور که چغندر نمی‌تواند جای گوشت را بگیرد دشمن نیز هرگز قایم مقام دوست نمی‌شود .

چغندر هم جزء میوه‌جات سده است ـ رجوع شود به : پشگل هم داخل مویز شده‌است .

چقدر شور است که خانهم فهمیده - مقصود از کلمه «خان» در ینمورد مرد نفهم و ابله است . و شاید داستانی هم داشته باشد که نگارنده تاکنون آنرا از کسی نشنیده‌ام . همانند : چنان بد نواخت که سر ناچی هم فهمید .

چکارداری که خانه قلی صابون می‌پزند . چکار بکار دیگران داری ، تو بیطرف باش یاتنها درفکر کارخودت باش . همانند : برو خر خودت‌را بران .

چکش خورش محکم است - همچون سندان صفت و استوار و محکم است

چك و چونه کسی بوی الرحمن گرفتن ـ مرگش نزدیك شدن بوی الرحمنش بلندشدن هم میگویند واین بدان سبب است که برای شادمانی روح مرگان سورهٔ الرحمن را بخوانند . همانند : بوی حلواش بلند شدن .

چگونه شکر این نعمت برآرم
که زور مردم آزاری ندارم

چل چلی کردن ـ دیوانگی یا عمل دیوانه‌وار کردن یا نشاندادن . همانند : خل خلی کردن (یادر آوردن)

چل و چو کردن (یا راه انداختن) جار وجنجال راه انداختن . مثال : چل وچو عجیبی درشهر راه انداخته‌اند که فلان آدم کشته است .

PDF Compressor Free Version

چله‌اش افتادن ـ درمورد زنی گفته میشود که بعلتی آبستن نشود . (و زنان برای رفع آن علت مراسم موهوم‌آمیزی دارند که بموقع اجراء می گذارند) مثال : این زن چله اش افتاده آبستن نمی‌شود .

چله نشستن ـ سابقاً کسانی نذر می‌کردند که چهل روز در گوشه‌ای بنشینند و ادعیه و اوراد خاصی را بخوانند و بمیزان بسیار کمی و مثلا روزی چندمغز بادام ، خوراك کنند تاحاجتشان برآورده شود . ولی در اصطلاح مثلی بمعنی در جائی دیر و تنها ماندن است . مثال در مورد اخیر : مگر چله نشسته‌ای که از خانه‌ات بیرون نمی آئی؟ ـ چله نشسته‌ای که این روزها دیده نمی‌شوی ؟

چم اندر قیچی رفتن ـ از چپ و راست رفتن . راهی را چم و خم رفتن . مثال : چرا این درخت اینگونه چم اندر قیچی بالا رفته است ؟ ـ چرا چم اندر قیچی راه میروی ؟ «چپ اندر قیچی هم گفته میشود »

چم کسی را بدست آوردن ـ میل باطنی کسی را بدست‌آوردن و تمایل او را فهمیدن . مثال : تازه چم او بدستم آمده است که بدانم با او چگونه رفتار بکنم .

چنار در خانه‌شان را نمی‌بیند ـ از بس مغرور ومتکبر شده‌است ... ونیز وقتی در مجلسی نسبت بچندنفر مهمان‌در تقسیم خوردنی و پذیرائی توجه بشود و سهواً یك‌نفر از قلم بیفتد شخص از قلم افتاده برای‌جلب‌توجه تقسیم کننده‌بشوخی به‌وی گوید : مگر چنار در خانه‌ات را نمی‌بینی ؟

چنان بد نواخت که سر ناچی هم فهمید ـ همانند و بمعنی : چقدر شور بود که خانهم فهمید .

چنان بلائی بر سرت بیاورم که دباغ بر پوست نیاورد ـ درموردتهدید کردن دیگران بکار رود .

چنان قحط سالی‌شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق چنان‌نماندو چنین نیزهم‌نخواهد ماندـ همانند: بعدنومیدی بسی امیدهاست.

چنته‌اش خالی‌شد ـ هرسخنی‌داشت گفت و هرهنری‌داشت نمود دیگر سخنی ندارد که بگوید یا هنری ندارد که بنماید

چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست ـ وقتی کسی متعهد انجام‌کاری‌است تعرض‌و کناره‌جوئی‌بکند ، در برابر عمل او بایراد این مثل مبادرت کنند وبدین‌ترتیب بی‌نیازی خودرا ازوجود وی‌نشان دهند و در سایر نظایر این مورد هم استعمال شود .

چند پیراهن بیشتر پاره کردن ـ تجربه بیشتری داشتن . مثال : هرچه‌باشد فلانی چون سنش بیشتراست وچندپیراهن بیشتر پاره کرده‌است‌عقلش‌هم‌بیشترمیرسد وبرخی‌بشوخی‌بجای پیراهن «شلیته» که تنبان‌زنان‌است استعمال کنند و گویند : چند شلیته بیشتر پاره کرده‌است .

چندرغاز ـ پول بسیار کم. مثال این چندرغاز حقوق اداری یا دستمزد جواب کدام خرجم را می‌دهد ؟

چندضربه‌زدن ـ ازچندمورداستفاده کردن و بهره‌مند شدن . مثال : رفیقم، چند ضربه‌میزنی «هم ازتوبره می‌خوری وهم ازکاهدان!»

چندك زدن ـ چنباتمه زدن .

چند کلمه‌ازمادرعروس بشنوید ـ وقتی کسی لب بسخنانی بر گشاید که نه‌در خوراوست، یادرموردی اظهارعقیده کند که ازآن بهیچوجه اطلاعی ندارد، یادربین سخنان این وآن افتد وفضولی کند به‌طنز وطعنه اشاره بوی گویند : حالا چند کلمه هم‌ازمادرعروس بشنوید، وچه بسا همین شوخی اورا ازادامه گفتار بازدارد ـ

چند مرده‌حلاجی ـ بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود ـ

چنگی بدل‌زدن ـ بدل نشستن .جذب کردن . پسنددل واقع‌شدن(بیشتر بصورت منفی بکارمیرود) مثال :آوازاو یارقص‌او یاعمل اوچنگی بدل نمیزند ـ نقاشی های اوچنك بدل زن نیست .

چنین است رسم سرای درشت ، گهی پشت زین و گهی زین به‌پشت .

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ـ درموردتمجید وستایش‌از کارهای مهم مردان بزرك ایراد می‌شود .

چو آب آمد تیمم نیست درکار ـ همانند : آب که آمد تیمم باطل شد .

چو آهنك رفتن کندجان پاك، چه برتخت مردن چه برروی خاك .

چو انداختن ـ رجوع شود به : چل وچواندا‌ختن .

چو آید به‌وئی توانی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلید
چواستاده‌ای دست‌افتاده گیر .

چوب‌استاد (یامعلم) گل است، هر که نخورد خل‌است ـ همانند: چوراستاد به‌زمهر پدر. تأدیب معلم‌بکسی ننك ندارد، سیبی که سهیلش نخورد رنك ندارد .

چوب بدست خرس دادن آسان است، وپس گرفتن مشکل ـ حتی‌الامکان سعی کن مال خودت را در حلقوم قوی تر ازخوت نیندازی‌واگرانداختی توقع باز‌گشت آنرانداشته باش .

چوب بمرده زدن ـ ازپاافتاده ایرا آزاردادن . سمتدیده ایرازحمت رساندن. مغلوبی را شماتت کردن .

چوب‌تاتراست‌راست‌میشود، وقتی خشکید راست نخواهد شد ـ کودك تا خرد سال است باید بتربیتش پرداخت، اگر بزرك شد و تربیت نداشت دیگر «تربیت بردار» نخواهد بود . همانند : اسبی که بچهل سالگی سوقانش بکشند برای‌میدان قیامت خوب است .

چوب ترا چنانکه خواهی‌پیچ
نشود خشك جز بآتش راست

همانند مثل بالا است .

چوب‌توی کون کسی کردن ـ تحریص کردن . وادار کردن بانجام کاری .مثال: باید چوب توی کون فلان کرد تا بلکه کارخودش راخودش‌بکند. درموردتهدید کردن دیگری هم‌گفته می‌شود . مثال : اگر کارخودت رانکنی چوب توی کونت خواهم کرد .

PDF Compressor Free Version

چوب چیزیرا خوردن ـ آزاریا زیان دیدن‌درنتیجه عمل بدی کردن .مثال: هرچند به برادرش ظلم کرد ولی چوب ستمکاری خودش را هم خورد .

چوب خدا صدا ندارد، هر که خورد دواندارد ـ بعنوان‌اندرز بمردم ستمکار گویند .

چوب در آستین کسی کردن ـ به نام ورسوا کردن . این اصطلاح مأخوذاز یك‌سنت قدیمی‌است که وقتی کسی کارزشت میکرد، چوبی درآستین‌وی میکردندودر کوی و برزن میگرداندند .

چوب درسوراخ زنبور کردن (چوب‌توی ... چوب بلانه) ... ـ در مورد گروه انبوهی که ناگهان درجائی اجتماع کنند گفته‌می‌شود .مثال: به‌مجردی که صدای‌شیپورسر بازان برخاست مثل‌این که چوب درسوراخ زنبور کرده باشند ناگهان ازاطراف‌سیل جمعیت بطرف‌دستهٔ آنها سرازیرشد . همانند : آب درخانهٔ مورچه ریختن .

چوبدکردی مشوا یمن زآفات ـ (... که لازم شد طبیعت را مکافات) .

چوب بخروگاومیزنند ـ بعنوان اندرزوتحذیراز مجازات بدنی بکودکان بازیگوش گویند

چوب راکه برداری‌گربه دزده فرارمیکند (یاهوای‌کارخود را میکند) ـ آدمی‌خیانتکارباجزئی‌اشاره‌ای که‌بموضوع‌خیانت‌او بشود خائف‌میشود نقیض : آنرا که حساب‌پاك است‌ازمحاسبه چه باك است ـ ندزد و نترس

چوبرگیری از کوه ونتهی بجای سرانجام کوه اندرآیدزپای .

چوبکاری کردن ـ باکنایه‌سرزنش وملامت کردن.مثل: امروزپدرم با«گوشه و کنایه»خیلی بمن‌چوبکاری کرد .درمورد محبت کردن زیاد هم گفته می‌شود .مثال : (مهمان بمیزبان) : چرا اینهمه زحمت میکشید وچوبکاری میکنید ؟

چوب کسی را خوردن ـ درنتیجه عمل بد دیگری‌زیان یاآزاردیدن . مثال: این زیانی که من امروزمی‌بینم چوب کاری را میخورم که پدرم سال گذشته کرده است.

چوب لای چوب کسی گذاردن ـ ایجاد مشکل ومانع برای دیگری کردن. مثال : نمایندگان مجلس آنقدرچوب لای چرخ دولت گذاردندتا اورامجبور باستعفا نمودند .

چوب معلم‌از بهشت آمدهـ همانند: چوب استادگل است، هر که نخورد خل است .

چوب معلم‌گل است
هرکس نخورد خل‌است .

رجوع شود به چوب استاد ...

چوب نرم را موریانه میخوردـ نرمی ورعونت اخلاقی اغلب سبب چیرگی وستیزگی حریف میشود .

چوب نیم سوخته را هم‌آرایش بکنند قشنك میشود ـ آرایش وتزیین هر زشتی را هم زیبا جلوه گرمی کند . عوام میگویند : چوب نیم سوخته را هم «آراشت» بکنی قشنك میشه .

چوب هردوسرنجسـ درباره کسی گفته میشود که‌نزدهردوطرف دعوی‌مورد

PDF Compressor Free Version

سوء ظن باشد وغالباً از نظر رعایت ادب بجای هردوسر نجس «هردوسر طلا» گویند

چو به گشتی طبیب از خود میازار
چراغ از بهر تاریکی نگهدار
چو پان خائن گرگ است .
چو تیر از کمان رفت ناید بدست (یا به شست) .
چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار
چو خواهی صد قبا درشاد کامی
بدر یك پیرهن در نیکنامی ـ همانند یك جامه (یا یك پیراهن) بدر به نیکنامی باقی دگرش خود دانی .
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ـ همانند : دخل باندازه خرج است . خرج با دخل برابر ، هنراست . این مثل مقتبس ازقطعه معروف حضرت شیخ است که تمام مصا نیز بصورت ارسال مثل بکار میرود و بقیه‌اش ازاین قراراست «... که میگویندملاحان سرودی . بکوهستان اگر باران نبارد، بسالی دجله گردد خشك رودی (سعدی) .
چو درطاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور .
چودرقومی یکی بیدانشی کرد ، نه که را منزلت ماند نه مه را. ندید- ستی که گاوی درعلفزار، بیالایدهمه گاوان ده را ؟ همانند : یك بزگر گله ایراگرمی کند (این قطعه غالباً تماماً بصورت مثل خوانده میشود و گاهی فقط به بیت اول آن تمثل جویند .)
چودزدی باچراغ آید گزیده تر بردکالا .
چودستی نشاید بریدن ببوس ـ همانند: سنگی را که نتوان برداشت، باید بوسید و گذاشت .
چودشنام گوئی دعانشنوی ـ همانند گندم از گندم بروید جوزجو.
چوعضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار .
چوفردا شود فکرفردا کنیم ـ در موردیکه بخواهندبگویند «دم غنیمت است» امروزرا میگذرانیم وهمینکه فردا رسید فکرفردا را می کنیم بایـراد این مصرع تمثل جویند .
چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی!
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال!
چوه‌رهم می‌نسازی نیش کم‌زن ـ همانند: رحمت نداری زحمت‌مرسان . نوش نداری نیش مزن.
چو می بینی که نابینا وچاه است چوخاموش بنشینی گناه است. چو نام سك بری چوبی بکف گیر (یا بدست آر) ـ برای مبارزه بابدان باید با سلاحی که درخوردومناسب آنانست مسلح شد .
چون بگردش نمیرسی واگرد ـ وقتی حریف مبارزهٔ باکسی نیستی یا از عهده رقابت باکسی در انجام کاری بر نمیائی دست ازمبارزه ورقابت بدر کش .
چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون رو ـ این‌مثل نه تنهادرموردمعنای ظاهرخود بکارمیرود بلکه درمواردی‌هم

که بخواهند خروج ازمحلی را بحکم اضطرار یاترك گفتن شغلی را برسبیل اجبار بیان کنند ایراد میشود .

چون دزدان بهم افتند کالاظاهر شود .

چون خشم زند شعله تر و خشك بسوزد.

چون دشمن را در بند یافتی امانش مده.

چون رشته گست میتوان بست، اما گرهیش در میان هست ـ عوام می گویند: کاسه که شکست کلوا هم بشود بازترك دارد .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر .

چون یك درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یاخرد جال.

چون قضا آید طبیب ابله شود .

چون غرض آمد هنر پوشیده شد.

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود .

چونکه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال .

چونکه باکودك سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد.

چونکه صد آمد نود هم پیش ماست ـ همانند : جزء تابع کل است .

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گلرا از که جوئیم از گلاب . ـ این شعردر مورد فرزندان لایقی گفته می شود که جای نشین پدرمی شوند یا درمورد مرد شایسته ای ایراد میگردد که درمقام مهمی جایگزین مرد شایسته دیگری می شود. **«چونکه گل رفت و گلستان شد خراب »** نیز گفته می شود .

چون نجس ترشود، نجس ترشود.

چون یار اهل است کار سهل است ـ وقتی همکار موافق وهم آهنك باشداجرای هر کاری سهل خواهد شد .

چویك مرد جنگی، چویك دشت مرد ـ همانند :صد تا گنجشك نیم من است بازاق وزیق وشیونش .

چه آشی باشد که لایق قدح باشد.

هر کس را بمیزان لیاقتش قیمتی گذارند. همانند : خلایق هرچه لایق . این مرده باین شاروشیونش نمی ارزد. برای هرخری آخور نمی بندند .

چهار اسبه تاختن یا راندن ـ تند راندن. تند راندن در کرداورفتار. مثال: فلان ازروزی که بمقام رسیده سرمست باده غرورشده چهاراسبه میراند، ولی میترسم ازسر برزمین بخورد .

چهارمیخ کشیدن اذیت وآزارسخت کردن . مثال : مگر به چهارمیخت کشیده بودند که زیر بارچنین زوری رفتی ؟

چه باك ازموج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ـ باچنین پشتیبانی ازچه کس اندیشه داری.

چه برای کربزنی، چه برای کور برقصی ـ این مثل بیشتردرموردمردم حق ناشناس گفته میشود که هرچند بیشتر آنها را محبت کنند قدرمحبت ندانند وسپاس ولی نعمتان یا خدمتگذاران را نشناسند .

چه برمن زن چه برانبان ـ . درمورد اشخاص بیرك وبیحس گفته می شود (؟)

چه بسرتان است ـ درموقعی که کسی تفاخر کند که چنین و چنان جاه ودستگاه دارم، یامردمان برای‌من‌چه احترامائی قائل هستند بگوینده این بیانات برسبیل جدیا شوخی یا استهزاء گویند: چه بسرت‌است (وبصورت احترام چه بسرتان‌است.)

چه‌به‌من گو، چه بدرچه بخرگو.. این اندرزی که تومیدهی بی اثراست. همانند: نرود میخ آهنین برسنگ.

چه پیه‌ولی است که یکتومان‌درجیب نداشته باشد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

چه‌حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان ـ شاعر معروف قرن ششم هجری «ظهیرفاریابی» درمدح قزل ارسلان پادشاه سلجوقی گوید: نه کرسی فلك نهداندیشه زیرپای، تا بوسه بررکاب قزل ارسلان زند. حضرت شیخ علیه الرحمه بمنظور انتقاد ازاین گزافه گوئی فرماید. چه حاجت که ... ازآن‌پس این بیت‌درموردمذمت‌ازاغراق گوئی کسان بعنوان مثل ایراد می‌شود.

چه‌خرش بگل خوابیدهـ چه احتیاجی دارد؟ ـ باوچه گذشته است؟ مثال: اگرتو داخل این کاربشوی ویا مشارکت بکنی حتما فایدهٔ خوبی خواهم برد. مخاطب: چه خرم‌بگل خوابیده‌است که داخل چنین معاملاتی بشوم ـ چه خرش بگل خوابیده است که باسیاست‌دولت وقت‌مبارزه بکند؟ همانند: خرش‌بگل خوابیده؟

چه خوش است دوشاب فروشی گرکس نخرد خودت بنوشی.

چه خوش بودکه برآید بیك کرشمه دوکار زیارت شه‌عبدالعظیم و دیدن یارم. همانند: بیك‌تیردونشان زدن

چه خوش بی‌مهربانی هر دوسربی «بی» مخفف «بود» است که بلهجهٔ بختاری و لری گفته می‌شود واین مثل مأخوذ از شعرمعروف‌بابا طاهرعریان علیه الرحمه است که می فرماید: چه‌خوش بی‌مهربانی هردوسربی ـ که یکسرمهربانی دردسربی.

چه دوئی است که بسه نرسد ـ همانند هیچ دوئی نیست که به سه نرسد.

چهره شدن‌یا کردن ـ پسندیده‌شدن جلوه کردن. موجب اعجاب شدن. مثال: این پزشك درنتیجه‌حذاقت‌وحس‌معالجاتش کارش‌چهره کرده‌است (یعنی جلوه‌نموده) یاچهره‌شده است (یعنی بازارش گرم‌شده ومشتریش زیاد شده است)

چه سربکلاه، چه کلاه‌بسر (یا) چه‌سر تو کلاه‌وچه کلاه توی‌سر ـ هردویکی است. هردوتفاوتی ندارد. همانند: دولنگه یك خرواراست. چه علی خواجه، چه خواجه علی.

چه شوخی‌ایست که نصف‌بیشترش جدی نباشد ـ بسیاراتفاق میافتد که سخنان جدی رابصورت‌شوخی ایراد کنند.

چه عزائیست که مرده شوی هم گریه میکند ـ وقتی کسی مرتکب امر زشتی بشود که خود نیزبه بدی آن اقرار واظهارندامت کند این مثل ایراد می‌شود.

چه علی خواجه چه‌خواجه‌علی ـ همانندو بمعنی: چه سربکلاه، چه کلاه بسر.

چه فرمان یزدان‌چه فرمان شاه ـ **چه‌کارداری که خانه قلی صابون**

PDF Compressor Free Version

ه‌ی پز ند!ـ رجوع شود به . چکارداری ...

چه کاره؟ رقاص پانقاره!ـ هیچکاره بیکاره است.

چه گاله‌وار گردوئیست که یك‌من اززن نگیرد ـ این کاردرخوراو یادرحطهٔ قدرت اوهست (؟)

چه گویم که ناگفتنم بهتر است ـ در موردی که ازپیش آمد امری‌متاسف‌شوند وبیان آنرامقتضی ندانندبا ایراد این‌مثل ازبیان آن خود داری میکنند.

چه مادریست که ازدایه مهربانتر نباشد ـ همانند : مادر را دل سوزد دایه را دامن . چشم صاحب اثری‌دیگری‌دارد. اگرخودم بودم پسرزائیده بود .

چه محلی ازاعراب دارد ؟ ـ (فلان ...) اوچه کاره است؟ باوچه مربوط است ؟ مثال :فلان چه محلی ازاعراب‌دارد که درکارما مداخله می کند . نیز گویند: محلی ازاعراب ندارد .

چه مردی بودکز زنی کم بود ـ موقعی که مردی اززیر بار کاری شانه تهی وزنی مدعی انجام آن شود، یـا بمنظور تحریك مرد، یا بقصد سرزنش وملامت‌وی این مثل ایراد میشود .

چه مکن که خود افتی ، بدمکن که بدافتی ـ همانند : چاه کن همیشه ته چاه است .

چه مکن بهر کسی ـ اول خودت دوم کسی ـ همانند چوبد کردی مشو ایمن‌زآفات، که‌لازم شدطبیعت رامکافات.

چه نسبت خاك را با عالم پاك ـ بر سبیل‌حماسه گفته‌میشودوهم بصورت‌شوخی ومزاح .

چه نقلی دارد؟ چه‌اهمیتی دارد؟مثال: چه نقلی دارد، بگذاراوهم حرف من را نپذیرد .

چه یك مرد جنگی، چه یکدشت مرد ـ رجوع‌شود به :چویك‌مردجنگی...

چیز بچیز بسیار میماند ـ در موقعیکه کسی مدعی مالکیت چیزی شود که مال اونیست ولی ادعای‌اوفقط ازلحاظ شباهت آن چیز بمال خودش باشد گفته میشود .

چیزخور کردن ـ مسموم کردن . آب دعا طلسمات برای مریض کردن شخص‌یا دیوانه کردن اوباوخوراندن. (این عقیده‌ایست بین‌بعضی بانوان که‌می‌توان‌با گرفتن آب دعا ازافسونگران ودعا نویسان‌وچله نشینان وخوراندن‌آن به خصم اورامریض یادیوانه نمود). ولی‌البته این قبیل عقاید مخصوص طبقه عوام‌است وخواص‌وتحصیل کرده هابدان عقیده ندارند .

چیزی بارش نیست ـ فهم وشعوری ندارد.عرضه‌ولیاقتی ندارد.مثال‌این‌شهردار جدیدهم ازطرزعملش‌معلوم است که‌چیزی بارش نیست .

چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه .

چیزی بگو که بگنجد ـ به گنجشك گفتند : منار بفلانت . گفت :چیزی‌بگو که بگنجد، واین مثل درمورد آنگونه گزافه گوئی‌ها گفته می‌شود .

چیزی که ازخدا پنهان نیست از بنده چه پنهان .

چیزی که شده پاره، وصله بر

PDF Compressor Free Version

نمیداره، یارفو بر نمیداره- دلی که‌از دیدن آزاری جریحه‌دارشدالتیام‌پذیر نیست وصفای اول راهرگز نسبت به آزار کننده نمی‌یابد. آبروئی که رفت‌دیگر باربدست نمی‌آید.

چیزی که عوض دارد گله ندارد- وقتی زیانی‌ازهرنوع‌باشدچه مادی‌معنوی جبران شد، دیگر برای زیان دیده جای گله باقی نمیماند.

چیزی که نپرسند تو ازپیش مگو.

PDF Compressor Free Version

(حرف ح)

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را - روی نیکو محتاج زینت وزیور نیست کسی متصف بصفات نیکو وخصال پسندیده است نیازمند آراستگی های صوری نیست. همانند. تن آدمی شریف است بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت.

حاجی حاجی را در مکه بیند - درمورد وعده های بدون عمل یا دورودرازایراد می شود وعوام اغلب بطور ساده تر گویند: حاجی؟ حاجی مکه! (یا) حاجی کجاست؟ مکه!.

حاجی مرد، شتر خلاص - درموردی که زیردستی ازشر آزار وزحمت بالادست خود رهائی یابد گفته میشود.

حاجی منهم شریکم - عوام گویند: «حاجی ممشریك» بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

حاشیه رفتن - منحرف شدن. کنایه زدن. مثال چرا اینقدر حاشیه میروی وبه متن مطلب نمی پردازی؟

حاشیه نشین دلش گشاد است - رجوع شود به: دل حاشیه نشین گشاداست.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس - (... در بند آن مباش که نشنید یا شنید) پس از بیان نصیحت بعنوان اینکه آخرین حرف خود را زده اند و آخرین پند خود راداده اند گفته میشود.

حاکم بسخن روستائی میگیرد، بسخن روستائی رها نمیکند - بعضی سعادت ها وسخن چینی ها اثر ونتیجه و خیمی بارمی آورد که حتی سعایت کننده هم نمی تواند زیان آن را جبران کند؟

حال آمدن - فربه شدن: خوش شدن نشئه شدن. مثال: مدتی بود لاغر بودم ولی این روزها حال آمده ام عطش شدیدی داشتم شربت خوردم حال آمدم - بچه امرا بوسیدم وحال آمدم.

حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است - بشوخی ومزاح درمودر کسانیکه شفاعت کنند گفته می شود (بکتاب داستانهای امثال زیرعنوان «خاله گردن دراز» رجوع شود)

حالا قلقلیش (قلقکش) بکنی سال دیگر خبر می شود - کنایه از کثرت بی حسی تنبلی است.

حالا که تالان تالانست، صد تومان هم زیرپالانست - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود.

حالا که زوراست - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

PDF Compressor Free Version

حالاکه ماست نشد شیره بده ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حالاهم نوبت (یا پسا) رقاصی منست ـ در کتاب داستانهای امثال بمثل «پسا رقص ماهم میشه» رجوع شود .

حال خاکشیر را دارد، بهرمزاج سازگاراست ـ خاکشیر دانهٔ گیاهی است که درطب قدیم ومخصوصاً در بین عامه در مداوای بیشتر امراض تجویز واستعمال میشود وچون زیانی نداشت برای معالجه اغلب امراض آنرا بکار میبردند .

حال دلش را از رنك روش بپرس ـ همانند :رنك رخساره خبردهد ازسر ضمیر.

حالش جا آمدن ـ بهوش آمدن از بیهوشی یا ازمستی . بهبودی وتوانائی پیداکردن بدن بعد ! زبیماری : مثال :از شدت ضعف غش کرده بود ولی همینکه قدری اورا مالیدند حالش جا آمد ـ مدتی بود بیمار بود ولی حالا حالش جا آمده است .

حالش را داشتن ـ شوق انجام کاری را داشتن . متمایل بودن .

حال کردن ـ عیش کردن ـ ازمجاورت بازن لذت بردن .

حال کسی را جا آوردن ـ باکلمات شیرین خشم کسیرا فرو نشاندن. بیماری را بهبودی بخشیدن : مثال سخت عصبی بود آنقدرمتلك گفتیم وشوخی کردیم تا حال اورا جا آوردیم ـ حالش خوش نبودمدتی دوا ودرمانش کردیم تا حالش را جا آوردیم . گاهی هم برسبیل تهدید یا بشوخی گفته مي شود ودرین صورت معنی آزار رساندن یا مجازات کردن راافاده میکند مثال (پدر بفرزند یا بجد یا بشوخی) : اگر دست ازشیطنت کردن بر نداری میآیم حالت را جا میآورم ـ چندنفری همدست شدیم وکتك مفصلی باو زدیم وحالش را بجا آوردیم ؛

حال هر کس موافق قال اوست ـ از گفتارهر کس رفتارواحوال اورا میتوان تشخیص داد .

حالی شدن ـ فهمیدن ، مثال این درس خوب حالیم شد .

حالی کردن ـ فهماندن . مثال : این استاد درس را خوب حالی می کند .

حبه را قبه کردن ـ چیز بی اهمیتی را مهم جلوه گرساختن . همانند : کاهی را کوهی کردن . موراطناب کردن .

حج را بدل بعمره کردن ـ کاردشواری را تبدیل بکاری آسان کردن . مثال. حج نشد عمره اش می کنیم ـ اگرحج نشد بدل بعمره اش میکنیم. ـ حج را بدل بعمره کردم .

حرام ازهمان راهی که آمده میرود ـ همانند پول ... دادن خرج . بواسیر می شود .

حرام خوری، آنهم شلغم (یا پیاز) ـ بکسی گفته می شود که حرام خواری یا رشوه خواری کند آنهم باپول مختصری . همانند : افطار کردن بافضلهٔ سك ـ افطارنکرد، وقتی کرد باگه سك کرد .

حرام روزی را باتنك سالی چه کار ـ برای مال مردم خوار یا مفتخوار یا کسی

PDF Compressor Free Version

که ازطریق جباری وستمکاری ارتزاق می کند چه سال تنك وقحط باشدوچه خصب وپر نعمت یکسان است .

حرامزادگی مایه نمیخواهدـ مقصود ازحرامزادگی سعایت ومایه گرفتن وریب وفریب است وبکار بردن آن برای همه کس سهل وآسانست ومحتاج علم واطلاع نیست.

حرام وحرس شدنـ نفله شدن. از بین رفتن .مثال : هرچه‌داشتم این فرزند دیوانه‌ام همه راحرام‌وحرس کرد.همانند: تخس ونخس شدن (شاید «حرس» غلط و«هوس» صحیح باشد.)

حرامی باش، حرامی سفره‌مباشـ ازهر کس نان ونمك خوری باو خیانت و «نمك بحرامی» مکن . همانند : هرجا نمك خوری نمکدان مشکن .

حرف ازکسی درآوردن ـ باتدبیر کسیرا وادار به افشای رازی کردن .

حرف اووچاقوی جیب سك ـ سخنش یك دینارقیمت ندارد . بگفتارش کمترین اعتمادی نیست .

حرف باد هواست ـ حرف اعتبارو سندیتی ندارد . مثال:تنها بحرف اواعتماد مکن وحتماً ازاوسندبگیر، چرا که حرف باد هواست وممکن‌است فردا منکرشود.

حرف بایدگفته نشود ـ چه وقتی گفته شدپنهان نمی‌ماند ومانند روغنی که برخاك ریزد بهمهٔ اطراف پخش خواهد شد

حرف بزرگان شنیدن ادبست (سخن ...) ـ«حرف یاسخن بزرگتران» هم گفته می‌شود .

حرف بوقتش میکشد ـ در موقع خودش گفته میشود درساعت وقوع واقعه که قبلا اتفاق افتاده بیاد می آید .

حرف پادرهوا ـ سخنی بی اصل و بی‌پایه . مثال : تمامی حرفها وسخنانش پادرهواست‌وهیچکدام‌اصلی‌وبنیانی ندارد

حرف پنهان نمیماند ـ سرانجام‌هر رازی آشکارمیشود.

حرف پهلودارـ سخن کنایه‌دار.

حرف پیشکی مایه شیشکی استـ ادعای قبل ازعمل غالباً ایجاد شرمساری میکند .

حرف آموزواز حرفت‌مفلسی مسوز حرفت آموزتا ازمفلسی نسوزی.

حرفت مرد زینت مرد است .

حرفت‌مفت، کفشت‌جفت ـ نوکریا کلفتی که بیکاره وتنبل شود کفشهایش را جفت کرده جوابش میدهند . وجودت عاطل شده از کاربر کنارشو.

حرف توی حرف آوردن ـ سخن دیگری‌رابعمد قطع کردن، بمنظوراینکه موضوع اصلی‌یاموضوع سخن طرف نا گفته بماند .

حرف جزوهواست ـ رجوع شودبه «حرف باد هواست» .

حرف‌چکشیـ(یاسخن..)سخن‌قرص ومحکم وصریح وبر . خورنده

حرف‌حرف‌میآورد ـ گفتار بدایجاد حرف‌بدمی کند.همانند .الکلام‌یجر الکلام واین مثل بااینکه‌عربی‌است دربین‌فارسی زبانان نیز بسیارمتداول است .

حرف‌حرف‌میآورد بادبرفـ بمعنی وهمانند مثل بالاست .

حرف‌حساب سرش نشدن ـ کنایه ازاین است که نمی‌خواهد حرف‌صحیح و منطقی راگوش دهدیا درك کند . مثال : مگر حرف حساب سرت نمی‌شود که‌هرچه میگویم باز توچیزدیگری جواب می‌دهی؟

حرف حسابی جواب‌ندارد ـ وقتی در مقابل‌ایرادیااعتراض‌خودسخن‌مستدل‌و غیر قابل‌ردبشنوند و ناگزیر به‌تسلیم‌شوند بایراد این مثل مبادرت کنند

حرف‌حق‌بزبان‌شود جاریـ حرف حق‌بخودی خودبزبان می آید

حرف‌حق‌تلخ است ـهمانند : الحق مر (این مثل عربی نیز دربین ایرانیان بسیار شایع است .)

حرف‌حق‌مزن‌سر ترا میبرند ـ در موردی که‌حرف‌حقی‌زدندودرمذاق‌شخصی یا اشخاصی‌نامطلرب افتادو لب باعتراض وبدحرفی گشودند گوینده برسبیل استهزاء درجواب اویا آنها گوید: حرف‌حق‌مزن.

حرف خودتراکجاشنیدی ؟ آنجا که‌حرف‌مردمرا شنیدم ـ همانطور که تو درباره‌مردم‌حرف‌میزنی‌و درغیاب‌آنها بدمیگوئی ، منتظرباش که‌آنهاهم‌درغیاب توحرفها خواهندزد وبدها خواهند گفت . غیبت مکن تاترا غیبت نکنند .

حرف خودرابرکرسی‌نشاندن ـ مدعای خودرا مدالل کردن . روی حرف خود ایستادن و آنرا عملی کردن .

حرف درست وزبان سست ـحرف حق‌ودرست رازبان بی‌محابامی گویدو از گفتن آن سستی‌روانمی دارد .

حرف دوپهلوـ سخنی که دارای دو صورت‌باشدوشنونده را درحال تردید گذارد

حرف‌را باید هفت‌دفعه‌قورت‌داد تایك دفعه‌گفتـ سخن‌را بایداندیشیده بزبان آورد وناسنجیده‌نگفت .

حرف‌راپیچاندن ـ همانند و بمعنی ازاین شاخ بآن شاخ پریدن .

مثال : همانطور که مشغول صحبت بود ناگهان متوجه عدم تناسب موضوع بیان خود شدوحرفش را پیچاند و ببحث دیگری پرداخت .بجای « پیچاندن » «گرداندن» نیزمی گویند .

حرف راست رابایداز بچه یا از دیوانه‌شنیدـ بچه چون ذهنی پاك‌وصاف وساده دارد درتحقیق و بازجوئی که‌ازاو بشود عین‌واقع وحقیقة رابیان می کند .

حرف‌زشت،زیرخشت ـ حرف زشت زشت است و باید آنرا زیر خشت پنهان کرد .

حرف سردیاسخن‌سرد ـ سخن‌ناشی ازنا مهربانی.حرف‌رنجاننده.سخنی که با بی‌اعتنائی گفته می‌شود .

مثال : خیلی سرد حرف‌میزند ـ طرز سخن‌گفتن باحرف زدنش اصولا سرد است .

حرف‌سرش نشدن ـ نفهمیدن.مفهوم سخن دیگر ی‌رادرك نکردن .

مثال فلان مردخرفتی است ، هرحرفی به‌اوبزنم سرش نمی‌شود .

حرفش‌در رو داردـ گفتارش‌مورد قبول‌است .

مثال : فلان در تمامی ادارات دولتی

PDF Compressor Free Version

ودر بین تمامی مقامات ملی حرفش در رو دارد .

حرفش دو تاشدن ـ بقول و وعده خود عمل نکردن . خلاف گفته‌اش ثابت شدن .

حرفش صبح ندارد ـ گفتارش مورد اعتبار و اعتماد نیست . عرب گوید :

کلام اللیل یمحوه النهار ـ

حرفش مفت بودنـ گفتارش یاوه‌و بیهوده است ـ وجود عاطل و بیهوده ایست .

مثال در مورداخیر : فلانی این‌روزها بسیار تنبل و بیکاره و حرفش مفت شده است .

حرف شنیدن ادب است ـ پذیرفتن سخن ودستور بزرگتران از شرایط ادب است‌واین‌اندرزی‌است که‌اغلب به کودکان خردسال دهند .

حرف صد تا یك غاز زدن ـ سخنان بیهوده گفتن.همانند : حرف مفت زدن .

حرف گذشته‌را نبایدزدـ**حرف گذشته را بایدفراموش کرد**ـ این‌مثل‌درموردی که‌دودوست یادو کس از عمل گذشتهٔ یك دیگردرموقع آشتهٔ شکوه‌می کنندازطرف واسطه‌های آشتی بیان‌می‌شود . چراکه ممکن است حرف زدن از گذشته مجددا ایجاد کدورت کند.مثل‌عربی«مضی‌مامضی» هم بجای آن استعمال می‌شود . همانند :

بر گذشته‌ها صلواة .

حرف گوشه‌دارـ سخن آمیخته به کنایه مخصوصاً کنایه‌ای که اشاره بمذمت وعیب کسی باشد .

حرف‌مردیك کلمه استـ حرف‌مرد یکی‌است.قول‌مرددو نمی‌شودواز گفته‌خود عدول نمی کند . گاهی هم‌این جمله‌را به تمسخروطعنه درمورد کسی گویند که‌بقول خود عمل نکرده است .

حرف مفت ـ سخن یاوه‌و بیجا .

حساب(انگشت)بالاآوردنـ حساب سازی کردن .

مثال دوهزار تومان پول‌دستش‌داده‌ام، حالا که‌حسابش رامیخواهم حساب‌انگشت برایم بالاآورده است همانند : حساب حاجی هادی ذغالی .

حساب بدینار بخشش بخروار ـ طرفین حساب همیشه باید در حساب خود دقیق باشندوحتی حساب یکدینار را نگاه دارند ولی درموقع بذل و بخشش البته هر چه سعهٔ نظر بیشتر باشد اولی وانسب است . همانند : حساب بمثقال ، دوستی بخروار .

حرفهای‌ازدهان‌خودگنده‌ترزدن اشتلم کردن. گنده گوئی کردن . حرفهای درشت‌وناهنجار زدن ،

مثال : باهمهٔ اینکه‌میداند کسی توجهی باو ندارد واهمیتی باو نمی‌دهد بازهم‌درهر مجلسی حرفهای گنده تر ازدهان خودش میزند. (یابتعرض)حرفت‌رابفهم‌و ازدهن خودت گنده ترمگو .

حرفهایت مفت کفشهایت جفتـ (عوام گویند : حرفات‌مفت، کفشات‌جفت) گفتارت یاوه‌است ، راهت‌رابگیرو برو .

PDF Compressor Free Version

حرفهایت همه یاوه است برو دنبال کارت .

حرفی که ازدهان در آید گردجهان برآید- همانند :حرف باید گفته نشود . حرف پنهان نمی‌ماند .

حرکت از تو برکت از خدا - همانند : ازتوحرکت ، از خدا برکت ،

حرکت کن تا برکت یابی -

حرمت امامزاده با متولی است - حفظ احترام‌هریك ازافرادخانواده بارئیس خانواده است .

حریص باجهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر

حریص همیشه محروم است .

حریف باخته همیشه بابخت خود در جنك است- کسانیکه‌در نتیجه‌خبط‌وخطای خودزیان‌می بینندهمیشه تقصیر را متوجه بخت خود می سازند، در صورتیکه گناه متوجه بیفکری وعدم تعمق خود آنها در عاقبت امور است .

حریف ، حریف‌خودرا میشناسد- از روحیه یا ازقود مالی یا نیروی بدنی یك دیگر آگاهند .

حریف‌مجلس ما خود همیشه دل میبرد،علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند .

حساب ازکسی بردن - یا حساب بردن -از کسی وهم‌داشتن و ترسیدن . مثال : فلان در حکومت یا در ریاست خود بقدری «جذبه بخرج‌داده» که‌همه‌از اوحساب میبرند .

حساب بزگر را در آغل کنند- بزگر چون مریض‌است‌زود میمیردواغلب درچراگاه‌جان‌داده بآغل‌نمیرسد واین‌مثل ازآنجا پیداشده‌است . همانند و بمعنی : جوجه‌ها راموقع پائیز میشمرند .

حساب بمثقال، دوستی بخروار - همانند وبمعنی : حساب بدینار و بخشش به خروار . حساب ، حساب است کاکا برادر .

حساب‌حاجی‌هادی ذغالی-بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حساب‌حساب‌ست کاکابرادر-همانند حساب بدینارو بخشش بخروار . برادریمان بجابزغاله رایکی هفتصددینار کمترنمی‌دهیم .

حساب را پاك کردن یا ریختن - تصفیه کردن‌حساب . مثال :

باید یك‌روز به نشینیم وحساب‌خودمان راپاك کنیم یابریزیم .

حسابش باکرام‌الکاتبین(۱) است- بدحساب است . ازپرداخت‌حساب وبدهی خودطفره میرود ، بمعنی «حسابش‌ساخته شده است » نیزمیآید .

حساب قلتاق کهنه است- حسابی که‌دیر مانده واقلام ساختگی داخل آن شده است (؟)

حساب کار خود را کردن - بند گرفتن ازمصیبت یا بدبختی دیگری . ترسیدن ووحشت کردن

مثال درمورد اول : من‌وقتی سرنوشت اسف انگیزرفیقم را دردورهٔ‌قمارخودمان

(۱)صحیح آن « کراما کاتبین‌است،ولی درتلفظ‌عامه کرام‌الکاتبین گفته‌شود.

PDF Compressor Free Version

دیدم حساب کار خوردا کردم و دیگر قدم در آن دوره نگذاشتم .

مثال در مورددوم : رئیس جدید اداده ما بقدری خوب و باجدیت کار میکند که تمامی کارمندان او حساب کارخودرا کردند واز تنبلی وطفره رفتن در کار احتراز نمودند .

حساب کسی پاك بودن ـ حسابش پاك بودن ـ درستکار بودن درحساب . خوش معامله بودن .

حساب که پاك است ازمحاسبه چه باك است ـ رجوع شود به : آنرا که حساب ...

حساب ماست بندان یزدرا میکند ـ حساب ماست بندان شیراز است (؟) حساب منفعت هاش رامیکند ـ بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

حساب میخواهی یاجان آدم ـ وقتی حسابی بدو آشفته و ساختگی باشد بصورت تعرض یا استهزاء **بذی** حساب گویند : حساب می‌خواهی یاجان آدم ؟ یعنی این حساب بدو خراب و آشفته است .

حسد درد بیدرمانیست ـ حسد دردیست کانرا نیست درمانی ـ حسد خورندهٔ جسد است .

حسد آتشی است که چون برافروزد تروخشك بسوزد .

حسن تدبیر نصف معاش است ـ وقتی زندگی باحسن تدبیر اداره شود هزینه زندگی تا بمیزان نصف تقلیل میابد .

حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست ـ همانند حاجت مشاطه نیست...

حسن غصه خور ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حسنك به هیمه نمیرفت بردندش ـ درمورد اشخاص تنبلی که جبرا بکار گرفته می‌شوند گفته می‌شود .

حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن .

وحسنم برو باشد کچلیم زیرمو ـ آنکه اصلی واساسی است درصورت ظاهر خوب و آبرومنداست و آنکه فرعی است از انظار پنهان. ظاهر من خوب و آراسته باشد باطنم هرچه خواهد گو باش.

حسود بمقصود نرسد .

حسودهرگز نیاسود .

حصیراست و محمد نصیر ـ همانند وبمعنی : آه در بساط ندارد .رستم است و همین یکدست اسلحه .

حق آب و گل داشتن ـ سابقهٔ خدمتی در انجام امری یا کارخیری یا احداث بنائی داشتن .

حق البوق ـ رشوه . پولی یاچیزی که تحت تأثیر زور وفشار بدیگری دهند . (بکتاب داستانهای امثال جلددوم رجوع شود) .

حق الناس بدتر ازحق الله است ـ خوردن و پایمال کردن حق مردمان بمراتب بدتر ازادانکردن حق خداوند یعنی نماز گزاردن وخمس وزکوة وامثال آنست.

حق باعلی است ولی پلو معاویه چرب تراست ـ چون معاویه پول ورشوه

برای جلب طرفداران می‌داد و بهمین سبب مردمان با اینکه می‌دانستند حق با حضرت علی است ولی با اینحال بطرف معاویه می‌رفتند و بطرفداری وی برمیخاستند این مثل از آنجا پیدا شده است و امروز در مورد کسی ایراد می‌شود که حق را از دست می‌گذارد و بمنظور جلب منفعت پیروی از باطل میکند .

حق بحق‌دار میرسد .

حق بمرکز خودش قرار میگیرد - همانند و بمعنی مثال بالاست .

حق جل و علا می‌بیند و می‌پوشد همسایه نمیبیند و میخروشد .

حق شمشیر برانست - گمان دارم مأخوذ از مثل عربی : الحق سیف قاطع باشد .

حق کسی را کف دستش گذاشتن - سزای عمل بد کسیرا با بدی سخت‌تری دادن .

مثال: فلان تصور کرد می‌تواند نسبت بمن تعدی و تجاوز بکند ولی من حقش را کف دستش گذاشتم و سزایش را دادم .

همانند : بحساب کسی رسیدن .

حق گرفتنی است نه دادنی - این مثل مستحدث است و مأخوذ از امثال و حکم خارجی است .

حق گو اگرچه تلخ باشد .

حق نان و نمك را نباید فراموش کرد .

حق همانجاست که اندر پی آن شمشیریست - (موسولینی میگفت: حق از دهان توپ بیرون می‌آید .)

حقه جفت کردن - حقه زدن - حقه سوار کردن - فریب دادن. تزویر کردن مثال : هزار حقه جفت می کند یا میزند یا سوار می کند تا وقتی که بمقصود خود برسد .

حکایت موشه است و قالب پنیر - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حکم بچه از حکم شاه روانتر است - چرا که بچه هرچه را خواست با گریه و زاری طلب می کند و سرانجام بحصول مقصود موفق میگردد .

حکم برغالب است - همیشه نظر اکثریت حکومت می کند. همیشه آن چیزی که عمومیت دارد مورد پیروی قرار می‌گیرد .

حکم حاکم، مرگ مفاجات - امرو فرمان حکام سابق در حکم مرگ مفاجات یعنی تخلف ناپذیر بوده است .

حکمت بلقمان آموختن غلط است - این مثل را برسم عذر خواهی و اظهار ادب در موردی که به بزرگتر یا اعلم از خودشان اندرز دهند بکار برند .

حکم قاضی بلخ - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حکم کلثوم ننه - وقتی بانوئی دستوری خرافی می‌دهد ، بصورت استهزاء و مزاح گویند : حکم کلثوم‌ننه است . «حدیث کلثوم‌ننه» هم گفته می‌شود .

حکیم آنست که سر خودش آمده باشد - پزشك خوب یا مرد دانا آنست که خود درهرمورد درمان هر دردی یا بدی را به تجربه دانسته باشد .

حکیم باشی را درازش کنید - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

حکیم‌فرموده-چون دستور پزشك حتمی الاجراست وقتی کسی دستور بدهدو اجرای آنرا حتماطلب کندوطرف بخواهد اززیر بار اجرای آن‌فرار کند گوید : مگر«حکیم فرموده‌است» ودراین مورد «حکیم فرموده» حکم یك کلمه‌مرکب‌را دارد . همانند حکم حاکم ، مرك مفاجات .

حکیم‌میروی‌د وامید هدملا میروی دعامیدهد-رجوع‌شود به: بحکیم بروی..

حلاج کرك شده‌است-بکتاب داستان های امثال مراجعه شود .

حلاجی دو بیت‌است ، یاپشم‌است‌یا پنبه - حرف حساب دو کلمه است وزاید بر آن بیهوده است .

حلاجی کردن-تشریح کردن .روشن ساختن مطلب یاموضوعی .

حلال حساب، حرام عذاب - هردو موجب زحمت است .

حلال حالش بآسمان رفت-بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

حلال زاده نمی بیند- درموردچیزی یاامری گفته می‌شود که وجود ندارد . عکس این مثل : « حرامزاده نمی‌بیند » داستان مفصلی‌دارد که درجلد دوم کتاب داستانهای امثال مندرج است .

حلالش‌چه وفا دارد که حرامش داشته باشد - درموردی که کسی‌را از خوردن‌مال حرام‌ممنوع کنندبطریق‌اندرز گفته می‌شود .

حلمش با کوههای عالم برابر است .

حلوابکسی ده که‌محبت‌نچشیده- (ماازتو بغیر ازتو نداریم تمنی . . .) محبت دیده ، به‌محبت کننده؛هدیه گیرنده به هدیه دهنده گوید .

حلوا حلوا گفتن دهان کسی را شیرین‌نمیکند - رجوع‌شود به:از حلوا حلوا گفتن . . ؛

حلوای آهك‌رامیتوان پخت اما نمیتوان خورد-ازحرف‌تا عمل فاصله بسیار است. کاربد را می توان کرد ولی نتیجه آن مشئوم است (؟)

حلوای‌تنتنانی تا نخوری ندانی - تااین کاررانکنی نتیجه‌آنرا ندانی(همیشه بطریق طعنه گفته می‌شود)

حلیم‌قم وشوربای کاشان -رجوع شود به : ازحلیم قم وشوربای کاشان باز ماندن .

حمام بی عرقش‌نمی شود - هیچ کاری بدون خرج یا«دم‌جا»یارشوه‌پیش رفت ندارد .

حمام‌باین گرمی‌هم‌نیست- همانند وبمعنی : جهنم باین گرمی نیست .

حمام‌جای‌خربستن نیست - درین مورد نمی توان‌چنین کاریرا که‌تمایل‌داری انجام دهی-انجام چنین کاری در چنین مورد مجاز نیست . درجایگاه محترمین نمی توان هر بی‌سروپائی راجای داد - همانند : مسجدجای‌ریدن‌نیست .

حمام‌ده‌رابوق‌چکاراست-همانند یکشاهی نخوداب‌سفره‌قلمکار نمی‌خواهد.

حمام زنانه شده‌است - بشوخی‌در مورد مجلسی ومحفلی گویند که مجلسیان آن‌هر کدام بادیگری سخن‌رانده‌ودر آن شلوغی و سرو صدائی زیاد راه انداخته باشند .

حمام‌نرفتن بی‌بی ازبی چادری است - همانند وبمعنی : از غم بی آلتی افسرده‌است.مستوری‌بی بی ازبی چادری است . آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی یك شکم‌در آدمی نگذاشتی (یا:آدمی‌را نزد خود نگذاشتی) ،

حمامی بحمامی میرسد صندوق (یادخل)راه‌میبوسد . دونفری که سمت همکاری یکدیگر رادارند اخلاقاًموظف هستند احترام یکدیگررا حفظ کنند .

حنای‌زیاده‌را‌پاشنه‌بندند - وقتی چیزی‌زیادشداجروقربش‌میرود . همانند: پیه که‌زیاد شد بماتحت میمالند .

حنایش‌رنگی ندارد - توصیه‌اش پیشرفتی ندارد - بگفتارش‌نزد کسان‌اعتباری نیست.اعتبار و احترامی برای او نمانده است همانند : خرش نمیرود .

حواس کسی‌پرت بودن - پریشان خیال‌بودن. مثال ازبس گریه کرد حواسم پرت‌شد ودر حساب‌خوداشتباه کردم .

حواس‌پرتی - پریشان‌حالی،پریشان حواسی .

حواله رویخ - همانند وبمعنی : برات سریخ (رجوع شود به براتش را سریخ نوشته‌اند)

حواله‌سرخرمن-حوالهٔمدت‌طولانی وبی اصل .

سابقاً مالکین چون تنها راه ارتزاقشان ازمحصول ملك‌بود ازاول تاآخر سال‌از دکاندارهاو کاسب‌هانسیه‌می گرفتندوهمه را وعده یاحواله سرخرمن ، یعنی بموعد خرمن میدادندوهمینکه‌سرخرمن میرسید حواله‌های آنهاازطرف‌ضابط‌نکول میشد ودرنتیجه‌صاحب‌حواله« کلاهش‌پس‌معرکه میماند»واز اینجااصطلاح‌مثلی « حواله سرخرمن»و«وعده‌سرخرمن» پیداشد . همانند : همین‌دوروزه تا عیدماه‌روزه .

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف، ازدوزخیان‌پرس که اعراف بهشت‌است .

حوصله سررفتن - تا شکیب شدن بیطاقت‌شدن‌مثال: ازپربس گفت حوصله‌ام سررفت .

حوض‌نساخته قورباغه‌پیداشد - همانند : مسجد نساخته گدا درش ایستاده

حوض که‌ساختی‌قورباغه‌خودش پیدامیشود- همانند : چونکه صد آمد نودهم پیش ماست ؟

حوضی که آب ندارد قورباغه میخواهدچه‌کند(یاقورباغه نمیخواهد) درمورد کسی که بادست تهی میخواهد کارهای پرخرج خارج از میزان نیروی مالی خود بکند گفته می‌شود. مثال:اگر عایداتم‌تکافوعمی کرداتومبیلی میخریدم. مخاطب:حوضی که آب ندارد ...

حیاحصارایمان است .

حیادرچشم‌است-درغیبت‌وپشت‌سر ، همه کس‌دربدگوئی ازحریف آزاد است ولی‌همینکه روبروشدند چشم حیامی کند

PDF Compressor Free Version

وزبان از بدگوئی بازمی‌ایستد. همینطور اگر بوسیله نامه یاشخصی از کسی چیزی خواستیدممکن است عذر بیاورد، ولی وقتی رودر رو از اوهمان‌چیزرا طلبیدند روی اصل‌حیا کمتر دست ردبر سینه طاب شما میزندو بهمین‌جهت‌است که گویند«اشخاص کورحیاندارند»چرا که‌حیا درچشم است‌و آنها چشم بیناندارند.

حیاراخورده آبرو را قی کرده یاآبرورا قورت داده- سخت بیحیاو بی آزرم است.

حیامانع‌روزی است - آدم با حیا چون کمترمی تواند زیر باراین‌و آن‌و برای تحصیل کار برود یادرمعاملات خود چانه وچرابکند غالباً تنگدستی میکشد.

حیامانع‌رزق و فسق است - حیا نه تنها روزی را تنگ می کند بلکه صاحب حیا را چون‌طبعاشرم از ارتکاب اعمال فسق آمیزدارداز‌خوض‌دراین‌مرحله باز میدارد.

حیض مرد دیدار طلبکار است - همانطور که زنها غالباً بر اثر ترس و وحشت ناگهانی از امری حایض میشوند مردهم ازدیدار وامخواه خویش خائف وهراسناک‌میگردد. گویندازحضرت امیر پرسیدند مردهم‌حایض‌می‌شود؟ فرمودند: بلی، وقتی‌طلبکار خود را به بیند.

حیف‌ازطلاکه خرج مطلا کند کسی - همانندو بمعنی: آفتابه خرج‌لحیم

حیف‌بابات که‌مردو آوازترانشنید

حیف‌آنان که‌مردندو آوازترانشنیدند بشوخی و از روی استهزا به اشخاص‌بد صدا که‌آواز خوانند گفته میشود.

حیف‌بابام که‌مرد-وقتی‌اظهارتاسف ودریغ برمرگ کسی یافقدان‌چیزی نمایند مخاطب گوید: حیف‌بابام که‌مردومرادراین است که‌فقدان آن‌شخص یاشیئی‌این‌اندازه قابل تأسف نیست.

حیف‌دانا مردن، افسوس نادان زیستن.

حیوان خوش خوراک- در مورد کسی گفته میشود که هر چه در مقابلش بگذارند بخورد و از خوردن هیچ نوع خوراکی ازبد یا خوب امتناع‌نکند.

حیله جو را بهانه بسیار است - مردم مزور و حیله‌گر برای عدم انجام تعهد یا وظیفه‌خویش‌هزار بهانه‌می‌آورند

PDF Compressor Free Version

(حرف خ)

خائن همیشه خائف است ـ این مثل گویا ازمثل عربی « الخائن خائف » گرفته شده است .

خار ازسر راه کسی برداشتن ـ دفع شر ومفسده از کسی کردن. مثال: آقا محمدخان خاندان زندیه را که خار سر راهش شده بودند برداشت تا بی رقیب بتخت سلطنت ایران بنشیند .

خار باخرماست ـ همانند : گل بیخار میسر نشود در بستان .

خار در چشم کسی بودن ـ مزاحمی ناهنجار داشتن . مثال . مگر من خارچشم توهستم که این همه بامن دشمنی میکنی ؟

خاررادر چشم دیگران می بیند و تیر را در چشم خود نمی بیند ـ در مورد مردمان عیبجو گفته می شود که معایب بزرك خود را نه بینند وعیبهای کوچك دیگران بینند و بزرك جلوه دهند .

خارسوش دوستش دارد ـ این یك اصطلاح مثلی است که شاید مخصوص مردم اصفهان باشد ودرموقعی که سفره گسترده وحضار برای صرف غذا آماده هستند و ناگهان دیگری ازدر درآید حضار به وی گویند : خوش بموقع رسیدی :خارسوت دوستت میدارد . وگویا این مثل از آنرو پدید آمده است که چون خارسوها عروس خودرا دوست نمیدارند واگر دوست داشتند معلوم میشود عروس بخت بلند و بیداری دارد لذا وارد شونده را هم که درموقع خوردن غذا حضور یافته بداشتن بخت بلند بشارت دهند .

خار راه کسی شدن ـ مانع وحائل انجام مقصود کسی شدن . مانع پیشرفت کسی شدن .

مثال : بااینکه بامن ادعای دوستی می‌کردولی خار سرراهم شده نمی گذاشت به مقصود برسم .

خارسوی بیمارعروس غیرتی را دوست میدارد ـ خارسو همان کلمه « خسو » است که درفرهنگها ظبط شده و بمعنی مادر شوهر است ومنظور مثل این است که هر شخص تنبل و بیعاری آدمی زحمتکشی را

PDF Compressor Free Version

که‌جورخدمت‌ووظایف‌او را بکشددوست دارد .

خاصیت کافورمجوئید ز فلفل - هرچیز وهر کس دارای‌خاصیت یا صفات مخصوص بخود هست که در دیگری نیست .

خاطر خواه - دوستار - عاشق

خاطر کسی راخواستن- کسی‌رادوست داشتن و بدلخواهش رفتار کردن . مثال: اگرخاطرت‌را نمیخواستم ترا بدفترخودراه نمیدادم .

خاطر نشان کردن - باطلاع رساندن. فهماندن . مثال: من آن‌مطلب مهم را باو خاطر نشان کردم ولی او تعمداً نخواست توجهی بحرف‌من بکند .

خاك براش خبرنبرد -وقتی راجع بمعایب ومساوی‌مرده‌ای‌حکایت کنند ، در مقدمه بیان خود این جمله را ایراد کنند ودرحقیقة این معنی یك نوع‌معذرتی‌است که‌ازبدگوئی وغیبت کردن‌خویش‌خواهند مثال:حال که‌رفته ومرده‌است خاك براش (برایش) خبرنبرد مردخوبی نبود ...

خاك برسر - ذلیل. ذلت زده . مثال : فلان مردبدبخت خاك برسری‌است. گاهی هم‌بصورت نفرین گفته‌میشود . خاك‌برسر (یا خاك برسرت) چرااین اندازه دیر آمدی .

خاك‌در ترازوی کسی افکندن (؟)

خاك‌خودش‌راسرخودش کردن- ازمری‌ایجاددر آمد کردن‌و بمصرف‌پیشرفت همان‌ممررساندن .مثال: معدن ما پیشرفت نسبتا بدی ندارد ، خاك خودش را سرخودش میکنیم.

خاك‌راه کسی را توتیای چشم کردن - کنایه از شدت‌انتظار و ذوق و شوق بدیدار کسی‌است .

خاکش دامنگیر است-جائی که موجب‌شود مسافر دل‌از دوری آن‌بر نکند وبشهر خودباز نگردد.مثال : شهر تهران خاکش دامنگیر است (ازقدیم‌هم‌میگفتند خاك‌ری دامنگیر است)

خاکش‌رنگین شده ؟

خاکش کشید-وقتی کسی در دیاری دور از دیار خود بمیرد گویند خاکش کشید ، یعنی خاك او را کشید و برد تا آنجا بمیرد **خاکشی مزاج** - خاکشی که‌عوام‌آنرا« خاکشیر » می گویند دانهٔ ریز گیاهی است که سابقابرای مداوای بسیای‌ازامراض‌آنرابکارمی بردندو بهمین مناسبت منظور ازخاکشی مزاج این‌است که باهمه‌طبعی ساز گاری میکند ، در مورد اشخاص‌امرد دوست نیز گفته میشود

خاکشی نبات حلقم نکرده‌ای - وقتی کسی‌اظهاردلسوزی زیاده از اندازه نسبت‌بدیگری کند ، یاسوگنددروغ بجان اویادنماید درجواب او این جمله‌را ایراد کنند ومنظور این‌است که‌برای‌تربیت و پرورش‌من‌زحمتی‌نکشیده‌ای که دلت‌برای جان من بسوزد یااین همه‌دلسوزی‌درحقم بکنی .

خاك کردن- چیزی را در زیرخاك پنهان کردن‌مثال : ازبیم‌دزدجعبه جواهر خود را خاك کرد یا پولهای خود راخاك کرد- کربه قضله‌اش را خاك

PDF Compressor Free Version

می کند. در اصطلاح ورزشکاوان زور - خانه یك نوع از انواع کشتی است .

خاك کوچه برای باد سودا خوبست؟ خاك مرده پاشیده‌اند - (گوئی... مثل این است که ..) سکوت مطلق حکم - فرماست . گوئی همه مرده‌اند .مثال :

گوئی خاك مرده روی این شهر
پاشیده‌اند که همه مردم آن‌در برابر چنین
ظلمی سکوت اختیار کرده‌اند .

خاك هم با مانت خیانت نمی کند-امانت داری بقدری مهم ووظیفهٔ خطیری است که حتی خاك هم هرچه بدو بسپارند عین آنرا مسترد دارد ، این مثل برسبیل اندرز در مورد اهمیت امانت داری گفته میشود .

خالچه و میخچه اش گذاشتن -خال ومیخچه گذاشتن همانند:شاخ و برك گذاشتن.

خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه هردو جانسوز است اما این کجا و آن کجا -همانند: میان ماه‌من تا ماه گردون تفاوت اززمین تاآسمان است .

خاله‌ام زائیده خاله‌زام هو کشیده کنایه از این است که کسی در راه کاری زحمت کشیده ومرارت یاخسارت برده‌ولی دیگری آه‌و ناله‌اش را میکند . همانند: ستاره خانم میزاید ، ماه خانم‌دردمیکشد

خاله‌خاك انداز-زنی که‌خودرادرداخل صحبت ومکالمه‌این‌وآن بیندازد وفضولی پیشه‌سازد ویرابمزاح«خاله خاك‌انداز» خطاب کنند .

خاله را میخواهند برای درز و دوز ، اگر نه چه‌خاله چه‌یوز - اگر دوست یارفیق و یاخویشاوند برای انسان مفیدفایده نباشدوجودوعدم‌وجود آنها یکسان است .

خاله رورو - بکسی گویند که زیاد رفت‌وآمد کند .

خاله سوسکه بچه‌اش میگوید قربان دست‌وپای‌نازکت- کنایه ازاین است که هر کس‌فرزندش را بهر اندازه هم زشت باشد او را زیبا و شیرین میابد همانند : همه کس را عقل خویش بکمال نماید وفرزند خویش بجمال .

خاله‌گردن‌دراز-بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خالی ازهمه چیز - بدون منظورو مقصود. بیغرضانه.مثال :بگذاراین‌موضوع را خالی‌ازهمه‌چیز بگویم که‌تواین‌روزها آدم بدی شده‌ای

خاموش‌نشین وفارغ‌ازعالم‌باش
خاموشی به که جواب سخت .
خاموشی علامت رضاست .
خاموشی عین جوابست .

خانه‌ات آباد(یاآبادان) - هم‌در مقام‌دعاو بعنوان‌آفرین‌ودست مریزاد گفته میشودوهم‌بطور کنایه واستهزاءدر مورد کسی که‌ازاجرای کاری یاتعهدی‌تخلف یا کاربدی کرده است.مثال درمورد اول: از محبتی که‌درآن‌مورد نسبت بمن فرمودی نهایت امتنان را دادم ، خانه‌ات آبادان. مثال‌درموردوم:عجب‌بوعده‌ات وفا کردی وبرای من‌پول فرستادی«خانه‌ات‌آباد». خانه‌ات آباد،این کار زشت و ننگین چه بود کردی ؟

خانه‌ازپای‌بست‌ویرانست - (. . .

PDF Compressor Free Version

خواجه‌در بند نقش ایوانست .)

خانه‌اش مسجد است- خالی یاعاری از کلیه فرش‌واثاث است .

خانه‌ایکه با دو کد بانو باشد ، خاکروبه تا بزانو باشد-همانند : ماماچه که دوتا شد سر بچه چوله‌میشه .

خانه پرازدشمن باشد بهتر است تا خالی باشد - چرا که دراین‌صورت ایمن از دزدوطریده است .

خانه‌پرشیشه راسنگی بس است- (... درجهان‌دودیوانه را دنگی بس‌است) همانندو بمعنی: یکی‌دیگر بزنی هیچ‌دارم .

خانه خرس وانگور آرنك (یا انگورمهر ه) - در موردیکه از کسی چیزی فوق قدرت مالی یا استطاعتش بخواهند گفته می‌شود .

خانهٔ‌خرس وبادیه مس-همانند و بمعنی. ازاین‌دیك‌چوبی حلوانخوردیم‌وهم بمعنی مثل بالا ایراد می‌شود .

خانهٔ داماد عروسی است . خانهٔ عروس‌هیچ خبری نیست ، عکس این مثل‌رانیز گویند. خانه عروس‌عروسی‌است خانه داماد هیچ خبری نیست .

خانه دروغگو آتش گرفت هیچ کس‌باور نکرد - بکتاب داستانهای امثال جلد د م رجوع شود .

خانه‌درویش‌راشمعی به‌ازمهتاب نیست-وقتی انسان دسترسی‌بچیز بهادار وجالبی ندارد رفع احتیاج و نیاز مندی خویشتن را بچیز ساده تری که‌جای‌آنرا تواند گرفت قناعت می کند .

خانه دوستان‌بروب ودر دشمنان مکوب .

خانه‌روشن کردن- وقتی‌نفت چراغ روبتمامی میرود ومی‌خواهدخاموش شود چند دقیقه بر میزان روشنائی وی‌افزوده می شود همینطور وقتی بیمار معتضری آخرین‌دقایق‌حیات‌خودراسپری‌میسازداغلب چند ساعتی یا بیشترحال‌وی رو به‌بهبودی میرود.درچنین‌موقع‌اورا تشبیه به آخرین نورچراغ کرده گویند : خانه روشن‌می - کند و نیزدرموردی که بخواهندبگویند: روی خوش نشان میدهد »استعمال‌میشود. چنانکه گویند : حالا که میخواهد برود خانه‌روشن‌میکند - اینك که‌میخواهد فلان مقصود را انجام بدهد خانه روشن می کند .

خانه شوهر هفت خمره زرداب دارد - مثالی‌است برای اندرز بدختران ومراد این‌است که‌خانه‌شوهردرعین‌داشتن لذتهائی ناگواریهائی هم دارد که باید متحمل آنها شد .

خانه ظالم به‌آه مظلوم‌برپاست- پایه‌های آن روی آه دل ستمزدگان برپاگردیده وخیلی زود فرو میریزد .

خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره‌ای هم دارد - اگر فلان مال فراوان دارد ولی‌بی سبب وبدون«حساب وکتابی»هم‌بکسی نمیدهد . همانند : هر چیز حساب دارد .

خانه‌قلی‌صابون میپزند بمن چه بتوچه -رجوع شود به : چکارداری که خانه قلی ..

خانه‌عروس عروسی است خانه داماد هیچ خبری نیست - رجوع‌شود به : خانهٔ داماد .

PDF Compressor Free Version

خانه کرایه‌وزن صیغه ـ هر چیزی که مورداعتبار وتوجه نباشد .

خانه کردن آتش ـوقتی یك گل آتش را(حبه یادانهٔ آتش‌را گل آتش میگویند) روی‌مقداری‌زغال یاچوب یاخاکه‌وامثال آن بگذارندوتدریجا اطراف خودرا بسوزاند این عمل را « خانه کردن آتش» گویند مثال:« آتش خانه می کند ـ ومجازاً نیزدر موردوسعت یافتن‌دایره‌جدال‌و قتال‌و امثال آن‌بکارمیرود . مثال:شرو فساد درمیان آن قبیله دایما توسعه مییافت و بمانند «آتش خانه میکرد .

خانه کلیمی نرفتم‌وقتی هم که‌رفتم شنبه بودـهمانند:احمدك کار نمیرفت‌وقتی میرفت جمعه‌میرفت .

خانه‌گدا آبگوشت پخته‌اند ـ وقتی‌مستمندی بنوائی برسدو بداشتن‌مال برخود ببالد ، یا وقتی شخصی ضیافتی بکند ودراطراف آن‌لاف‌بسیار زند این مثل ایراد میشود .

خانه‌گرك همیشه‌خالی است ؟

خانه‌نشینی بی‌بی‌از بی‌چادریستـ اگردست بانجام فلان امر نمی‌زند در نتیجه نداشتن اسباب ووسیله است‌و این مثل‌را بصورت‌های‌دیگر گویند:مستوری‌بی‌بی از بیچادری‌است.حمام‌نرفتن بی‌بی‌از بیچادری است.

خانهٔ همسایه آش‌میپزند بمن‌چهـ درموردی که بخواهندبی اعتنائی خودرا نسبت بواقعه‌ای که‌مربوط به‌خودشان‌نیست نشان بدهند بایراد این مثل مبادرت کنند .

خایهٔ‌چپ‌یاراست کسی بودنـ مورد اعتماد یاتقرب کسی بودن . مثال (بشوخی واستهزا)آقا خایه چپ(یاخایه راست یا چپ‌وراست) خان‌حاکم‌هستندو خیلی هم «خرشان میرود . »

خایه‌توی‌تنبانش نیستـمرد ترسو وجبانی است ـ شهامت وشجاعت ندارد. مثال : این افسر خایه‌توی تنبانش نیست، وگرنه مغلوب کردن یك دسته کوچك دشمن کارمهمی نیست .

خایه کسی‌رادستمال کردنـ تملق گفتن . به‌پستی از کسی چاپلوسی کردن. مثال : خایه فلان را دستمال می کندتایك لقمه نان بکف آورد ، یاتا بفلان مقام برسد .

خایه کسی راکشیدن ـ وقتی کسی بشدت‌عصبی شودو بنای‌داد وفریادوعربده کشیدن گذارد گویند خایه‌ات‌رامی کشند؟ یامگر خایه‌ات رامی کشند ؟

خایه‌مالی کردنـ همانند و بمعنی : خایه کسیرا دستمال کردن .

خبر بدپنهان نمیماند ـخبر بدزود **میرسد**ـ خبر بدهمیشه زودتر از خبرهای خوب منتشر میشود .

خبری که‌دانی‌دلی بیازارد مگو تادیگری‌بیارد.

ختنه سوران قاضی‌است ـ دم و دستگاه راه انداختن . مثال: اینهمه‌دم و دستگاه برای ختنه سوران قاضی است (بکتاب داستان هـای امثال رجوع شود) .

خجالت راخورده آبرو را قی کردهـ سخت بیشرم وحیا است .

PDF Compressor Free Version

خدا آبی روی این آتش بریزد - دعائی است که معمولا در موقع ایجاد بلوا وآشوب نمایند.

خدا از ته دلت بپرسد - وقتی کسی براثر خجلت یاملاحظه دیگری منکر خواستن چیزی بشود که شایق آنست بشوخی به وی گویند: خدا از ته دلت بپرسد ومنظوراز «ته» تك است که ژرف و عمق چیزی باشد.

خدا از دهانت بشنود - ایکاش آنچه گفتی صورت عمل بپذیرد. مثال: امیدوارم امسال در آمدخوبی نصیبت بشود مخاطب: خدا از دهانت بشنود.

خدااین چشم را محتاج آن چشم نکند - درموقعیکه از کسی چیزی بخواهند و ندهداین مثل ایراد میشود. همانند: خدا چشم چپ را محتاج چشم راست نکند.

خدااین دست را بآن دست محتاج نکند - همانند مثال بالاست.

خدا بآدم چشم داده - بکسی گویند که بر اثر غفلت چیزی رانه بیند یاچیزی بد انتخاب کند، یا کارغلطی بکند.

خدا بآدمی دست داده - هر کس باید کارخودش راخودش بکند. مثال: خدا به آدم دست داده تا کار خودش راخودش بکند.

خدا بآدم عقل داده - تابه بیفکری کاری نکند.

خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی - درهر حال چه دراظهار بیقراری و چه در ابراز سرورزیاده روی میکند، یادر هردو حال گرفتار خرج زیادی گردیده درمانده وبیچاره میشود.

خدا بابابیل پوستین داده است - ابابیل مرغ گرمسیری است ومحتاج بوستین نیست واین مثل را درمورد اشخاص تازه بدوران رسیده که کبریائی می فروشند ایراد کنند.

خدا بازنبیل پائین نمیکند - باید کوشید تارزق خودرا بدست آوردو گرنه با زنبیل برای کسی نمی فرستد. سنائی فرماید،

نیست دنیا ترا بهیچ سبیل
نفرستند زآسمان زنبیل

این مثل باین صورت نیز گفته می شود.

خدا بیامرز یا خدا آمرزیده - همینکه ازمرده ای ذکری کنند یکی از این دوجمله رابرسم دعای خیر برزبان آورند. مثال: پدرخدا بیامرزم (یا خدا آمرزیده ام) مرد بسیار نیك نفس وزحمتکشی بود. یاخدا بیامرز (یا خدا آمرزیده) پدرم چنین و چنان بود.

مگر بیکار بودی که برای بدست آوردن یك کتاب تمامی کتابهای کتابخانه من رابرهم زدی، خدا پدرآمرزیده مگر با توچه کرده ام که در صدد آزارمن برآمدی؟

خدا به بنده ازرگ گردن نزدیکتر است؟

خدا بدشمن داسغاله داده است.

خدا بد ندهد - وقتی کسی بیمار یا به بلیه ای گرفتار آید درمقدمهٔ احوال پرسی برسبیل دعای خیر به وی گویند: خدا بد ندهد.

خدا برف را بقدر بام میدهد - همانند هر که بامش بیش برفش بیشتر.

PDF Compressor Free Version

خدا بره(برود) ـ وقتی از کسی که براهی میرود می‌خواهند بپرسند کجامی‌روی برسبیل ابراز ادب یا بعنوان دعای خیر گویند خدابره، کجاتشریف میبرید؟ و اغلب تنهابگفتن اصطلاح بالا اکتفا کنند.

خداپاکمان کندو خاکمان کند ـ وقتی کسی مرتکب عمل زشتی شودیا صحبت از عمل زشت دیگری بمیان آیداین جمله‌را بعنوان دعا ایراد کنند.

خداپدر آمرزیده ـ برسم دعاوقتی خواهند باملایمت تعرضی یاملامتی بکسی کنند گفته‌میشود.مثال:خدا پدر آمرزیده چرا این کاربدرا کردی

خداپنج انگشت یکسان نکرد ـ(نه هرزن زنست ونه هرمرد مرد ...)

رجوع شود به : پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند.

خداتنك روزی میکند اما قحط روزی نمیکند.

خداجامه‌میدهد کواندام،نان‌می دهد کودندان ـ درمورد کسی گفته می شود که مقامی یا نعمتی نصیبش میشود ولی لیاقت نگهداری آنرا ندارد.

خداجای‌حق نشسته است ـ سزای بدو نیك را میدهد.غالباًوقتی کسی بکسی نفرین کند درجواب نفرین کننده گویند : خداجای‌حق نشسته‌است یعنی‌اگر استحقاق نداشته باشم سزای بدنمی‌دهد.

خدا چاره ساز است.

خداچشم‌را داد چاه‌راهم‌داد.

باید در انجام هرامری شخصاً احتیاط کرد.

خداچشم‌راست‌رابچشم‌چپ‌محتاج نکند ـ مراد این است که خدا احدی را باحدی نیازمند نسازد.

خداخررادید(یاشناخت)وشاخش نداد ـ همانند وبمعنی، آن دو شاخ گاو ...

خداخواسته(یاساخته)اگرحضرت عباس بگذارد ـ این‌جاه یانعمت‌تصور نمی رود باقی بماند.

خدادارده بمامالی.یك خر مانده سه‌پا نالی ـ مردی نعلی یافت.زن‌را گفت خدا بماخری داده‌است. زن گفت کجاست که‌من آنرا نمی‌بینم. گفت : یك نعل آن را یافته‌ام‌تنها خروسه نعل دیگرش باقی‌است ونال همان‌نعل است که درزبان‌عوام‌تغییر شکل‌یافته است.این‌مثل درمورداشخاصی که‌آرزوهای خام ودور ودراز کنند گفته می‌شود.

خدا درد را باندازه طاقت میدهد.

خدا دردراداده دواهم داده ـ بکسی گویند که ازشدت درد مینالد. ولی در درمان بیماری خود غفلت و تسامح کند.

خدادروتخته‌راخوب باهم جفت می‌کند ـ رجوع شود به خدا نجار نیست..

خدا دو وقت خنده‌اش میگیرد ـ یکوقت که بخواهد بنده‌ایراعزیز کند و مردم بخواهند او را خوار کنند : و یك وقت که بخواهد بنده‌ایراخوار کندومردم بخواهند اورا عزیز کنند.

خدادیر گیر ،اما سختگیر است . خداوند باظالم مدارامی کند ولی وقتی گیفر داد سخت می دهد ـ

خدایرا بنده‌بودن ـ مغروروومتکبر بودن.مثال:از بس‌اوزا غرور گرفته‌است دیگر خدارابنده‌نیست .

خدا راچه دیده‌ای؟ ـ شایدخداوند عکس آنچه راتوپنداری‌عمل کند .مثال : میترسم ازاین سفر پرخطر جان‌سالم‌بدر نبرم. مخاطب: خداراچه دیده‌ای . شاید هم با سودفراوان بر گردی .

خدا راکسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند ـ هرچیز را براهنمائی عقل می‌شناسند همانطور که خداراهم ازهمین راه شناسند .

خدارحم کردخونش‌را گرفتم ـ پزشکی درمورد بیماری که شاید هم از سوءمعالجه‌وی‌مرده بود باخود ستائی‌می‌گفت : خدا رحم کرد خونش راگرفتم. حالیه این مثل را درموردی‌ایراد کنند که باچاره‌اندیشی های‌قبلی ازحدت‌وشدت‌واقعه سوئی کاسته‌اند .

خدارزاق است ـ وقتی کسی از معرومینت‌وتنگی‌معاش بنالدبه‌وی‌امیدواری داده گویند:خدارزاق‌است .یعنی امیدوار باش روزی تو میرسد یارفع‌تنگی‌معاشت می‌شود .

خداروزی رسانست‌اما اهنی هم می‌خواهد ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شرد .

خدازیادکند ـ وقتی‌چیزی‌بدیاشخصی یابچه‌ای‌زشت‌باشد بطوراستهزاءیا مزاح این‌عبارت‌مثلی راایراد کنند . مثال :خدا زیاد کند،چرابچه شما این اندازه زشت است .

خداسر مارابقدر بالاپوش‌میدهد ـ همانند : خدا دردبقدر طاقت می دهد (ولی این‌هردومثل در بسیاری ازموارد باموضوع‌معنای‌خودصدق نمی کندچرا که‌درد بیش ازطاقت بیمار وسرما خیلی بیش‌از بالاپوش‌می‌شود .)

خداسیمی‌رابخیر بگذراند ـ مثلی است معروف : « هیچ دوئی نیست که بی‌سه باشد»وهمینکه پیش آمدبدی‌دوبار رخ دادبرای‌عدم وقوع‌سومین‌نوبت‌آن با ایراد عبارت بالابخدا پنا میبرند .

خداشاه‌خلهارابیمامرزد ـ باطفال یااشغاص بالغی که عملی زشت یا مقرون بدبوانگی‌می کنندبرسبیل مزاح گفته می‌شود .

خداشاه‌دیواریراخراب کندتااین چاله پرشود ـ همانند : خداشری‌بدهد که‌خیر مادرآن باشد .

خداکریم‌است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خداکس‌بیکسانست ـ اغلب ازطرف ستمدیدگان گفته می‌شود . و گاهی هم بطریق اندرزدرموقع جزع وفزع کردن ستمدیده‌ای گفته‌می‌شود .

خداکشتی آنجاکه‌خواهدبرد اگرناخداجامه برتن‌درد ـ

این بیت‌مثلی‌را باین‌صورت نیزایراد کنند: برد کشتی آنجا که خواهد خدا درد جامه برتن‌اگرناخدا

PDF Compressor Free Version

خدا کی میدهد عمر دوباره- در جواب کسی که اظهار امیدواری و آرزوهای دوروددراز کند گفته می شود و مراد این است که حصول این منظور عمر دوباره می- خواهد .

خدا گر ز حکمت بـه بندد دری، زرحمت گشاید دردیگری .

خداگیر شدن- بکیفر الهی گرفتار گردیدن . مثال : سرانجام در نتیجهٔ آنهمه ظلم خداگیر شده بکیفر کردارهای زشت خودرسید .

خدا لعنت کند آن سگی را که مشروب میخورد .

خدا میان دانه گندم هم خط گذاشته است- برای اینکه نزاع وجدالی پیش نیاید مال الارث یا اموال مشترك ، باید تقسیم شود و سهم هر کس معین گردد و هر یك بسهم خود قانع وراضی باشد .

خدا میکرد که ... - در مقدمهٔ بیان آرزوو تمنائی گفته می شود . مثال : خدا میکرد که پدرم می آمد - خدامیکرد باران میبارید .

خدامیخواهد باررا بمنزل برساند، من نه، یك خردیگر- «این کارزمین نمی ماند= من نکنم دیگری خواهد کرد.

خدا نجار نیست اما درو تخته را خوب باهم جفت میکند (یاخوب بهم میاندازد)- اغلب در مـورد دو زن و شوهری که با یکدیگر هم آهنگی کامل داشته باشند گفته می شود . همانند : گل زن وشوهررا از یك تغار برداشته اند .

خدانخواسته- خدانکرده- هردو جملهٔ دعائیه است و در موردی که از خدا بخواهند امری واقع نشود ، درمقدمهٔ بیان خود گویند . مثال : خدانخواسته ، امسال زلزله نشود- خدانخواسته ، قحطی نشود- خدانکرده ، امسال بخشکسالی نگذرد یا امسال قحطی پیش نیاید .

خدانه عزایت بدهد ، نه عروسی- رجوع شود به : خدا بآدم گدا نه عزا بدهد نه عروسی .

خدانکند این دست بآن دسته محتاج شود- وقتی از کسی چیزی بخواهند وامتناع کند گویند .

خدا وقتی بخواهد بدهد نمیپرسد کیستی (یا نمیپرسد پدرت کیست مادرت کیست)- در مورد کسانیکه از بینوائی به نوائی رسیده اند گفته می شود .

خدا هم از موی سپید شرم میکند- به پیرمردان و کسانیکه موی خودرا درعمر درازسپید کرده اند باید احترام کرد .

خدا همه چیز را بیك بنده نمیدهد- بکسی گویند که باوجود داشتن نعمت بسیار از فقدان موهبت دیگری بنالد.

خدایار مظلومانست- به اشخاص ستمدیده برای دلداری وتسلیت آنان گفته می شود یا اشخاص ستمدیده بعنوان اظهار امیدواری واعتماد بخداوند درمورد خود گویند . همانند : خدا کس بیکسان است .

خدایارا ست گویم فتنه از تست- در مواردی که واقعهٔ غیر مترقبه ای پیش آید گفته می شود .

خدایا زین معما پرده بردار- هر

PDF Compressor Free Version

موقع پیش آمدی رخ دهد که‌مسلم نباشد معلول چه‌علتی‌است بایراداین‌مثل مبادرت کنند .

خدایك‌جو بخت بدهد- این مثل راغالباً بانوان‌در موردیکه از خوشبختی بانوی‌دیگری صحبت در میان است ایراد کنند .

خدا یك زبان داده و دو گوش یعنی‌یکی بگوی‌ودو بنیوش- بعنوان اندرز بکسانیکه‌زیاده‌ازاندازه‌حرف‌زنند وپر گوئی کنند گویند .

خدا یك عقل‌زیادی بتو بدهد ، یك پول زیادی بمن - برسم شوخی بکسی گفته میشود که‌کاری احمقانه از او سرزند .

خدایکی ، خانه‌یکی ، یار یکی .

خدرو راه‌شوشتر- بکتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه شود .

خدمت کسی رسیدن- بملاقات کسی رفتن. مثال: فرداخدمت‌شما خواهم‌رسید- ولی درمورد تهدید نیز بکاررفته گویند: هرچه‌خواستی گفتی‌وهرچه‌خواستی کردی، منتظر بـاش که‌من هم‌درموقع‌خود خدمت خواهم‌رسید(یعنی‌انتقام‌خودرا ازتوخواهم گرفت)

خدیجه خبرچین- عوام « خجه‌خبر چین» گویندودر مورد کسی گفته می‌شود که‌کارش‌خبرچینی‌و «دوبهم‌زدن» است .
همانند : خواجه‌بده‌رسان .

خرآخور خود را گم نمیکند - هر کس بکار خود بیناست . همانند : هر کوری بکارخود بیناست .

خرابی‌درخت‌ازخوددرخت‌است- همانند : ازماست که‌بر ماست .

خراب باد باغی که کلید آن از چوب‌مو باشد- اوخود چه لیاقتی دارد که‌یارومدد کاردیگری‌باشد. عوام‌گویند: وای‌بباغی که .. (یا) ریدم بباغی که ...
همانند : آردجو چقدر خودش را میگیرد که‌دیگری رابگیرد .

خراج‌ازخراب‌نخواهند- از کسی که‌فقیر و فـاقد همه چیز است ، چیزی نخواهند .

خرارجل اطلس‌پوشد خراست-
همانند : خرهمان‌خراست ، پالانش عوض شده .

خراز خواجه، خرمن‌ازخواجه-
همانند:صلاح‌مملکت‌خویش‌خسروان‌دانند.

خرازگاو فرق نکند یا نگذارد-
بسیار گول واحمق‌است .

خراست‌ویك کیل‌جو-عوام‌گویند: «خره‌است ویك کیله جو» روزی و رزق مقسوم اوبیش‌ازآن سهم‌نا چیزی که‌هست اضافه‌نمی‌شود .

خربآدم‌لگد بزند ، آدم‌بخرلگد نمیزند- همـانند : سك که پاچه آدم را بگیرد آدم پاچه‌سك رانمیگیرد .

خرباربر به‌که‌شیر مردم‌در- مردم کارکن و نادان بهتر از زیرکان مکارو بیکارند .

مردمی که‌رنج میبرند وزحمت می کشند و خدمت‌بخلق می کنند هرچندگول ونادان

PDF Compressor Free Version

باشند بهتر از کسانی هستند که درصدد می‌نشینند و بدون اینکه خدمتی بخلق بکنند خون آنان را می‌مکند .

خر بارکش راهی بار بارش میکنند ـ کسی که زحمتکش وخود کارشد دایماً بر میزان کار و زحمتش می‌افزایند بدون اینکه پاداش بیشتری به‌او بدهند (هی در اصطلاح عوام بمعنی همیشه و پیاپی است چنانکه گویند «هی میرود وهی میآید» یعنی دایم یا پیاپی رفت و آمد می کند).

خرّ باتشدید بودن ـ بسیار خر و احمق بودن و اغلب عوام آنرا بصورت «اخرّ باتشدید» گویند . مثال : واقعا عجب خر باتشدیدی (یا اخر باتشدیدی) است .

خر بازار ـ جای شلوغ ودرهم و برهم. مثال : درمجلس دعوت فلان ، خر بازار غریبی راه انداخته بودند . همانند : خر توخر .

خر ببوسه و پیغام آب نخورد ـ مسالمت وملایمت درین مورد بکار نمیآید بلکه شدت عمل لازم است . مداخله و اقدام شخص در هر کار مؤثرتر از اقدام بوسیلهٔ دیگران است .

خر بخراسان بردن ـ همانند و بمعنی: زیره به کرمان بردن .

خر خر بیند ، آب بگندش آید ـ درمورد اشخاص هوسران وطماع گفته می‌شود ومراد اینستکه خر نر وقتی چشمش بخر ماده می‌افتد تحریك می‌شود .

خر بر آن آدمی شرف دارد. که چو خر دیده بر علف دارد .

خر بر هنه را پالان بر نمیدارند ـ از کسی که «آه در بساط ندارد» غرامت نتوان گرفت. همانند : خراج از خراب نخواهند.

خر بزدن، اسب نمیشود ـ همانند : ناکس بتربیت نشود ایحکیم کس.

خر بزه آبست ، فکر نان باید کرد ـ از ین کار استفاده‌ای نتوانی کرد فکر کار بهتر و مفیدتری کن؛ «فکر نان کن که خر بزه آبست» نیز گفته می‌شود .

خر بزه خور ، ترا پپالیز چکار ـ تو استفادهٔ خودت را بکن چه حاجت که بدانی منبع فایده‌ات از کجاست .

خر بزهٔ خوب نصیب کفتار میشود ـ خر بزهٔ شیرین مال شغال است ـ غالباً چیز خوب نصیب اشخاص بدو بی‌هنر می‌شود واین مثل را اغلب برسبیل مزاح بکار برند . همانند : انگور خوب نصیب شغال است .

خر بزه که خوردی بایستی پای لرزش هم بایستی ـ هر کس کار تهور آمیزی کرد بایستی قبلا در انتظار وخامت نتیجهٔ آن هم باشد یا اگر سوء نتیجه‌ای دامنگیرش شد نبایستی از آن بهراسد . حنظلهٔ بادغیسی فرماید :

«گر بزرگی بکام شیر در است ،
شو خطر کن زکام شیر بجوی .
یا بزرگی و عز و نعمت وجاه
یاچو مردانت مرگ رو یاروی»

همانند : هر کس خر بزه بخورد پای لرزش هم می‌ایستد .

خر بزه میخواهی یا هندوانه ؟ ـ در مورد افراد طعمکاری که

PDF Compressor Free Version

یك نعمت قناعت نکنند وزیاده طلبی نمایند گفته می‌شود .

خربزه وعسل باهم نمیسازند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خربیار ومعرکه (یا باقلایارسوائی) بارکن- کاررسوائی و فضاحت این واقعه بالا گرفته یا بالا خواهد گرفت . مثال : اگر قمار کردی و پول خودرا باختی و پدرت فهمید ، خربیار ومعرکه بارکن .

خربی یال ودم- بسیار احمق و نادان همانند : غول بی شاخ ودم .

خرپایش یکبار بچاله میرود- هر کس یکبار گول می‌خورد . اعراب گویند و در بین فارسی زبانان هم متداول است : «لایلدغ المؤمن من جحر مرتین».

خرپی دم میگشت دوگوشش را هم ازدست داد- بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

خرپیر وافسار رنگین ؟ - همانند و بمعنی: آخر پیری ومعرکه گیری. - عشق پیری گربجنبد سربرسوائی زند . سگ گرو قلادهٔ زر ؟

خرپیشین خرپسین را پل بود- خطا و اشتباه گذشتگان درس عبرت برای آیندگان است ونیز می‌توان گفت زیان خوردن کسی موجب ترقی و پیشرفت دیگری می‌شود (؟)

خرت بچند است ؟ - این کار بتوچه مربوط است ؟ مثال : خرت بچند است که دنبال فلان کار بروی. مورد اعتنا نیست . اعتنائی باو نمی کنند. مثال: بعداز آن پیش آمدی که برای من شد هیچکس نپرسید خرت بچند است.

خرت بسته به گرچه دزد آشناست- پیش بینی واحتیاط درهر کارشرط عقل است. همانند: باتوکل زانوی اشتر ببند .

خرتب میکند ، سگ سرفه سیاه - این بالاپوش بقدری زیادیا کلفت است که اگرخرهم بپوشدتب می کندوسگ گرفتار سرفه سیاه می‌شود (؟) مثال : این پالتو چیست پوشیده‌ای اگرخربپوشدتب می کند.

خرترابران - خرخودترابران - کارخودرابکن وبحرف یا انتقادوایراداین وآن وقعی مگذار. همانند: خانهٔ قلی صابون میپزند بتوچه ؟

خرت وپرت - اسباب ووسایل خرد خانه . مثال : هرچه خرت وپرت داشتم فروختم ویك تخته قالی خریدم ..

خرتوخر بودن-شلوغ وپلوغ بودن. هرج ومرج بودن. مثال : درمجلس عروسی فلان خرتوخر غریبی راه انداخته بودند. همانند : خربازار بودن . هرکی هرکی بودن . گاهی هم بشوخی « خرتوالاغ » گویند.

خرج از کیسهٔ خلیفه کردن- ازمال غیر باسراف خرج کردن. همانند: دستش در کیسهٔ خلیفه است . از کیسهٔ خلیفه می بخشد.

خرج کوراست-خرج یاهزینه زندگی ناپیداست وامرمعاش خرجهائی دارد که ابتدا معلوم نیست، ولی درحین خرج کردن وپول دادن معلوم می‌شود.

خرج بادخل برابر هنر است-همانند: چودخلت نیست‌خرج آهسته تر کن . خرج باندازهٔ‌دخل‌است.

خرج باندازهٔ دخل است - همانند مثل بالاست .

خرج عطینا کردن- سابقا مطربها درمجالس‌عروسی وامثال‌آن پس‌ازآنکه یك دور میرقصیدند درمقابل هریك از مهمانها می‌نشستند و پس‌از چندی «سرو کله‌آمدن» وعشوه گری کردن، زنگی‌را که درشست یایك نعلبکی راکه دردهان داشتندجلومی‌بردند واوبهمت‌خودیاسکه‌ای‌زریاسکه های نقره درزنك یانعلبکی اومیریخت‌ودرحقیقت پولی مفت ورایگان ازدست می‌داد وبهمین مناسبت بخرجهای بیهوده‌وبیمصرف عنوان «خرج عطینا» دادند وآن جزء اصطلاحات مثای قرار گرفت. مثال: روی اصل جوانی ، جهالت هرچه‌داشت خرج عطینا کرد (عطینا در اصل اعطیناست که‌درتلفظ‌عوام‌بدینصورت درآمده است)

خرج که از کیسهٔ مهمان بود. حاتم طائی شدن آسان بود.

خرجوئی ،کاه نیز بجو - خدم‌وحشم داشتن، مستلزم داشتن آب وملك یادرآمد ووسیله است. همانند : یامکن باپیلبانان دوستی یابنا کن خانه‌ای درخورد پیل.

خرچنك چوله چوله راه میرود وآب گل میخورد- عوام‌بجای‌خرچنگ «کله جنگ»می گویند هر که کج‌اندیش وکج رفتار باشدزیان کجرفتاری خود را می بیند. همانند: چاه کن همیشه درتك‌چاه است. هر کس آب‌قلب خودرا می‌خورد.

خرحمالی کردن - کارمفت کردن.

خرخالی یورقه میرود - بدون استفاده دویدن. درغیرموقع خود کوشش بکار بردن . این مثل اغلب در بازی نرد، موقعیکه نرادوقت برچیدن‌مهره‌ها برحریف برتری‌زیادی دارد وبااینحال طاس برای اومرتباًجفت‌می‌آورد بدون اینکه محتاج به جفت باشد ایراد می شود .

خرخرابی میرود گوش‌گاو را میبرند- خرخرابی میرساند ازچشم گاومی‌بینند. همانند : گنه کرد در بلخ آهنگری به ششترزدند گردن مسگری.

خرخرتو - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خرخسته ازخداخواسته- درمورد مردم تنبلی که اززیر بار کار فرارمی کنند گفته میشود.

خرخسته وصاحب‌خر(یا خداوند خر) ناراضی - در موردی که شخصی برای دیگری حداعلای زحمت رابکشدو تازه اوناراضی باشد گفته می‌شود.

خرخفته‌جو نمیخورد-همانندوبمعنی: تاحرکت نکنی برکت‌نیابی. هرکه‌خواب است‌حصه‌اش برآب است.

خرخود را ازپل گذراندن - در اجرای کاری فقط‌سود خویشتن را درنظر گرفتن .

خرخودرا راندن- همانند : مثال بالاست . مثال : من‌واردکارآنها نشدم و

PDF Compressor Free Version

فقط‌خرخود را راندم.

خرخودرا زنده کردنـ همانند و بمعنی مثال بالاست. مثال: من کاری بکار دیگران ندارم تنها خرخودم رازنده می‌کنم. من‌خرخودم را زنده بکنم، چکار دارم که دیگران سودمی‌برند یازیان.

خردادن‌وخیارگرفتنـ چیز گرانی راباچیزارزانی‌مبادله کردن‌ـفریب‌خوردن درمعامله.

خرداده وزرداده وسرهم‌دادهـ همانند: هم‌چوب‌را خورد وهم پیازرا و هم‌صدتومان راداد.

خرداغ میکنند ـ رجوع شود به: اینجاخررا بانمد داغ‌می کنند.

خردجال‌ظهورکرده‌استـ گویند قبل ازآنکه امام زمان علیه‌السلام‌ظهور کند دجال باهیکل عجیب وغریب خویش سوار برخرحیرت‌آمیزخود ظهورمی کند ومردمان از دیدار منظروی بحیرت می‌افتندوهمه جادنبال اومیروند و در نتیجه ازدحامی عظیم رومیدهد و«محشری‌برپا می‌شود» واینك هرموقع درجائی براثر وقوع واقعه‌ای ازدحامی بزرگ بشود گویند: خر دجال ظهور کرده است یا مگر...؟

خرده‌حساب‌صاف کردنـ حسابهای جزئی‌راتصفیه کردن ولی دراصطلاح‌مثلی بمعنی‌انتقام‌گرفتن‌است. مثال: دشمن‌همینکه دستش برسدتمامی خرده‌حسابهای گذشته راصاف می کند.

خرده ریز ـ همانند وبمعنی: خرت وپرت.

خرده فرمایش دادن ـ فرمانهای پیاپی‌و کوچك کوچك‌دادن. مثال: خواهش دارم ازاین خرده فرمایشها کمتر بدهید.

خرده‌کاری ـ کار کوچك وغیرمهم. ناتمامی ازیك بنایاهر کاری که روبا تمام باشد؛ مثال: من‌قدری‌خرده‌کاری دارم، شمابرویـد بشما خواهم رسید ـ عمارت نوساز رو باتمام است وفقط قدری خرده کاری ازآن باقی مانده است.

خرده‌گرفتن ـ عیب‌جستن. عیبجوئی کردن. انتقاد کردن.

خردیزه است بمرك خود راضی است تاضرر بصاحبش بخوردـ گویند دیزه قصبه ایست نزدیك یکی از معادن نمك که مردمانش از آن معدن نمك بار می کنند وبشهروقصبات اطـراف از راه رودی که‌درمجاورت قصبه‌آنها می گذرد میروند ومی‌فروشند. ازبس اهالی‌ایـن قصبه بخرهای خود صدمه‌میزنند وبار از گردهٔ آنها می کشند بعضی از خرها در موقع عبورازروددرآب میخوابند تانمك هاآب دیده زیان‌بصاحب آنها واردآید، غافل از اینکه بارنمك آب رود را بخود جـذب می کند و سنگینی آن چند برابر می‌شود ودرموقـع برخاستن، استخوان کمرخود آنها راخرد می کند. برخی نیز گویند چون دیزه درلغات بمعنی سیاه و خر سیاه رنك است، بنابراین مرادازخر دیزه‌همان خرسیاه رنك‌است. ودرهرحال این مثل را در مورد کسی ایراد کنند که

PDF Compressor Free Version

برای زیـان رسانـدن بدیگری موجبی فراهم کند که خود بیشتر متضرر گردد. همـانند: یاعلی غرقش کن، منهم روش، یا منهم بجهنم.

خررا از پالانش نمی شناسندـ آدمی را از لباس نشناسند بلکه از صفات وملکاتش شناسند. بظاهر اشیاء یا اشخاص حکم نتوان کرد.

خررا باخور (یا با آخور) میخورد ومرده را باگورـ این مثل هم درمورد اشخاص پرخور گفته می شود وهم درمورد کسان مال مردم خور.

خررا بانمد داغ میکند ـ مـردی محیل ومزور ومکاراست.

خر را باید جائی بست (یاجائی می بندند) که صاحب خر راضی باشدـ هر کار باید مطابق باتمایل ودستوروطبق دلخواه صاحبکار انجام پذیرد. استفاده را ازهر کس بایدطوری کرد که خود او نیز راضی باشد.

خررا بخر انداختن ـ دو نفر گول و احمق را بجان هم انداختن وتحریك کردن و«محشرخرایجاد کردن»

خررا بزدن اسب نتوان کرد. رجوع شودبه : خر بزدن اسب نشود.

خررا بعروسی میبرند تا آب و هیمه بارش کندـ **خررا که بعروسی میبرند برای خوشی نیست، برای آب و هیزم کشی است**ـ مردم بی اراده را بهر کار وادارند برای اخذ نتیجه است. این مثل را غالباً کسانی بمزاح گویند که از طرف دوستی یاخویشاوندی یادیگری برای انجام کار بیمزدی دعوت شوند، درصورتیکه در مواردی که استفاده ای در میان است دعوت نشوند. نظامی دریک مورد فرماید «خرانرا کسی درعروسی نخوانـد، مگر آنزمان کاب وهیزم نماند».

خاقانی نیزدرهمین مورد فرموده :

خر کی را بعروسی خواندند
خر بخندید وشداز قهقهه سست
گفت من رقص ندارم بسزا
مطربی نیز ندانـم بدرست
بهر حمالـی خوانند مـرا
کاب نیکو کشم و هیزم چست.

خررا سر بار میکشد، بارك الله مرد را (یا : ماشاءالله جوانرا)ـ تحسین و تمجید وتشویق تاآنجا مؤثر در پیشرفت هر کار وتحریك وتهییج عامل آنست که ممکن است اورا تالب گور نزدیك کندیا بگور بکشاند.

خررا گم کرده پی نعلش (یاپالانش) میگرددـ اصل را ازدست داده دنبال فرعش میگردد. همانند: شتررا گم کرده پی مهارش میگردد.

خررفت ورسن رابردـ همانند : دام هر بارماهی آوردی، ماهی این باررفت ودام ببرد.

خررنگ کردنـ مردم ساده لوح را فریب دادن واغفال کردن. مثال: خررنگ کن عجیبی است حتی سرشیطان هم کلاه می گذارد.

خرروبطویله تندمیرود (میدود)

PDF Compressor Free Version

هر کس بدنبال نفع خویش شتاب‌می کند. گاهی‌هم بمزاح دربارهٔ کسی گویند کـه شتابان بسوی خانهٔخود رود.

خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد- خرس کی پاتابه داشت؟ فاقد چیزی است کـه از او انتظار داری- چیزی ندارد که ازاوچنین‌چیزی انتظاری داری .

خرس حرف‌نزد، وقتی زدگفت : پف - قادر برسخن گفتن نیست وقتی هم بگوید مهمل واز روی نفهمی میگوید.

خرس درکوه بوعلی سیناست .

خرس‌رابارّه کشی چکار؟ -بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرس رابرقص آوردن- برسبیل استهزا در مورد کسی گویند که باندام نامتناسب دربین جمعی رقص کند.

خرس را به بادیهٔ مس‌چکار ؟ - رجوع شود به‌خانهٔ خرس را بابادیهٔ مس چکار ؟

خرس راچه به‌پاتابه ؟ رجوع شود به‌خرس چه‌داشت ...

خرس شکـار نکرده پوستش را مفروش- بکتاب‌داستانهای امثال‌مراجعه شود.

خرسواری ، بال نیست ؟ - خرسواریرا حساب نمیکند - بـه کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود

خرسواری (یك) عیب ، از خر زمین خوردن دوعیب- دستزدن باین عمل زشت بود ، دست کشیدن از آن زشت‌تر است .

خرسواری موقوف- بصورت امر بکسی گفته می‌شود که بخواهـد بضرر دیگری‌مرتکب‌عملی‌شود یا بطور کلی‌عمل ناهنجاری را انجام‌دهد.

خرسیاه بآسیاب نمیرود - کنایه از آنستکه خرسیاه‌وقتی به‌آسیاب روداز غبار آردسفیدومسلم می‌شود که به‌آسیاب رفته ومرادابنستکه کسی که بخود اطمینان نـدارد عهده دار کارهای خطیر یادشوار نمی‌شود. همانند: **خرسیصددینار پالان هفتصددینار** آفتابه‌خرج‌لحیم.

خرسی شاهی ، پالان دوریال - خرش‌ازپل گذشت- درموردی گفته می‌شود که کسی تاازوجوددیگری‌استفاده می کندتملق ویرا می گوید وبه‌وی‌احترام میگذاردولی‌همینکه کارش گذشت کمترین توجه‌واعتنائی را باونکند. مثال: تابامن کاروبمن احتیاج‌داشت مرتبا بخانهٔمن‌رفت وآمد میکردوتملق می گفت ولی همینکه خرش‌از پل گذشت فراموشم کـرد وحتی دیگرم‌نمیشناخت.

خرش‌بگل‌خوابیده است؟- خرش چه بگل خوابیده است که ... ؟ - باو چه گذشته که‌درین امراقدام واهتمامی بکند. چه‌الزامی دارد که ... مثال: خرم چه‌بگل خوابیده است کـه دریـن امرمداخله ای بکنم .

خرش بگل افتاده است یاماندهاست- ناتوان ودرمانده شده است.مثال: درین کاردشواری که‌پیش گرفته‌است‌سخت

خرش بگل مانده است یا افتاده است. همانند: کمیتش لنگ مانده . مثل خر بگل مانده است .

خرش (خوب) میرود- نفوذش زیاد است. مقتدر است. توصیه اش پذیرفته می‌شود . مثال: فلان نمایندهٔ مجلس شوری خرش در دستگاه دولت میرود و هرچه بگوید و توصیه کند می‌پذیرند.

خرش کرد- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرش کن، افسار بیار سرش کن - خرش کن و بارش کن- بااغفال وفریب یا باچرب زبانی وتملق گوئی هر استفاده‌ای که بخواهی ازوی توان کرد.

خرشل کرایه ندارد- این کاری که برای من کرده‌ای منت ندارد یا قابل منت‌گذاری نیست .

خر عیسی گرش بمکه برند. چون بیاید هنوز خر باشد .

خر کرایه ایراکاه نمیدهند - در حفظ چیزی که مال دیگران است اعتنا و توجهی ندارند.

خر کرایه‌را تا دالان خانه سوار می شوند - از چیزهای عاریتی حد اعلای استفاده رامی کنند.

خر کریم (یا آکریم) رانعلش کن- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خر که ازخر وا ماند یال ودمش را باید برید.

خر که با هم لگد بزند، آدم بخر لگد نمیزند- شخص پست واحمقی که به آدمی توهین بکند واسائهٔ ادب روادارد، شایسته احترام آدمی نیست که بااومعاملهٔ متقابل بکند. همانند: سگ که پاچهٔ آدم را بگیرد، آدم پاچهٔ سگ را نمی گیرد .

خر که جو دید گاه نمیخورد- نوکر ویا کارگری که دستمزدش زیاد باشد بدستمزد اندك قناعت نکند. کسیکه به بهرهٔ بیشتری رسید، به بهرهٔ اندك گذشته تن در ندهد.

خر که علف دید گردن دراز میکند- هر کس درهر کاری فایده دید دنبال آن میرود.

خر که یکبار (یك دفعه) پایش بگودال رفت، دیگر از آن راه نمیرود - خر یکبار پایش بگودال میرود- همانند وبمعنی : خر یکبار پایش بگودال میرود.

خر کوره پزیست، از شنبه تا پنجشنبه گچ میکشد روز جمعه هم از کوه سنگ میآورد- درمورد کسی گفته می‌شود که با کمال مشقت ازشنبه تاجمعه ملزم بکار کردن است ودمی آسایش ووقت راحت ندارد و هم گویند : «مثل خر کوره پزی باید ...»

خر گچ کش روز جمعه از کوه سنگ میآورد- همانند مثل بالاست.

خر لخت را پالان بر نمیدارند- از آدم مفلس وبی چیز ادعای طلب بیجاست . همانند : کف دستی که مو ندارد از کجایش میکنند.

خرما از کرگی دم نداشت- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خرما به بصره بردن - کار بیهوده کردن. همانند : زیره به کرمان بردن .

PDF Compressor Free Version

آبدرهاون سائیدن.

خرما خورده منع خرما نکند - همانند: رطب‌خورده منع‌رطب چون کند؟ بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

خرمازائیده کری- واقعهٔ نامطلوبی پیش آمده‌است.

خرمانتوان خورد ازین خار که کشتیم (... دیبانتوان‌بافت ازاین پشم که‌رشتیم) .شعراز حضرت‌شیخ‌سعدی‌است‌و هردو مصرع‌آن بعنوان مثال‌دریك‌معنی بکار میرود.

خرم‌بگل‌نخوابیده(یانمانده)است- رجوع‌شود به : چه خرش بگل خوابیده است؟

خرمرده‌و صاحب خر ناراضی- همانند و بمعنی : خر خسته و صاحب خر ناراضی.

خرمگس‌معرکه‌شدن- درمیان‌سخن دیگری‌دویدن (یاسخن بمیان آوردن) - مزاحم‌دیگران گردیدن . محفل ومجلس دیگرازرا برهم‌زدن .«برخرمگس‌معرکه لعنت» نیزمثل‌است.

خرمن‌سبز فلك دیدم‌وداس‌مه‌نو، یادم‌از کشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو.

خرمن‌سوخته را از برق‌چه هراس- آدمی که‌هرچه داشته است‌براثر حادثه‌ای ازدست‌داده چون‌چیزی ندارد اززیان‌مجدد یاازتهدیدبآن نمی‌ترسد.

خرمن سوخته ، سوخته خرمن خواهد-(... همه‌راخرمن‌سوخته‌خواهد) مصیبت‌زده همه را بمانند خود مصیبت‌زده خواهد.

خر مهره را با در برابر کردن- ابله‌وبی‌تمیز بودن . قدر وقیمت چیزی را ندانستن.

خرناخنکی صاحب‌سلیقه میشود- اشخاصی که‌دردکان بقالی‌میروند وبعنوان نمونهٔ‌خرید ، از هریك خوردنیهای دکان مختصری میخورندبه « ناخنکی » تعبیر می‌شوندواین‌مثلی‌است که بمزاح درمورد اشخاص مفتخوار یا کسیکه بچیز خوب و گزیدهٔ کسی‌طمع کند گفته می‌شود.

خر ناصر جور کردن- دوزو کلك چیدن.

خر نر را از خایه میشناسد - شخص‌بیهوش واحمقی است ، تا چیزی را نبیند درك‌نکند مثال . چراتواین اندازه بیهوش‌واحمقی که‌حتی‌خر نررا‌هم‌بایستی‌از خایه‌اش‌بشناسی- فلان‌خیلی بیهوش‌واحمق است ، خر نررا هم بایستی از خایه‌اش بشناسد.

خرنخریده آخورمبند - همانند و بمعنی چاه‌نکنده منارمدزد. گاوندزدیده آخورمبند.

خرنربر خرنرسپوختن - همانند : خرتوی‌خربودن.

خرنزائیده‌هنوزکریست- بشوخی در مورد دخترانی گویند که‌سن زیادی از آنها گذشته است ولی هنوز بخانه شوهر نرفته ودعوی جوانی‌وبرومندی کنند.

باین ادعا که‌خر هراندازه سال‌داشته باشد تانزاییده کره‌است.

خر نیستم که چشمم بآب و علف باشد- درانجام کاری که برای کسی میکنم چشم طمعی بدریافت اجرومزد ندارم .

خروار نمك است ، مثقال هم نمك است- منظور استفاده است ، چه اندك چه زیاد. درمقابل احسان چه اندك و چه بسیار بایدشکر گزار بود .

خرواماندہ معطل یك چش است- **خرخسته راچشی بس است**- «چش» کلمه‌ایست که چارپاداران برای توقف و بازداشتن خرازرفتار گویند واین‌مثل در مورد کسانی بکار میرود که‌از کثرت تنبلی برای ترك کار ووظیفهٔ خود منتظر کمترین بهانه هستند .

خروخرس وخلج هرسه برارند- (... بهر باغی رسندریشه‌اش برآرند)(برار مخفف برادراست) بمزاح‌در مورداشخاص پرخور گفته می‌شود .

خروس بی‌محل یا بی‌هنگام- کسیکه در غیر مورد ومحل خود حرفی بزندیا سرزده بر کسی واردبشود . مثال : نشسته بودیم در موضوعی صحبت می کردیم ، ناگهان فلان بمانند خروس بی‌محل از در درآمدوریشهٔ صحبت‌ماراقطع نمود .

خروسش میخواند- پولداراست .

خروسی راکه شغال صبح میبرد بگذارسرشب ببرد- مالی که‌رفتنی‌است زودتر برود اولی‌است، چرا که‌درین‌صورت فراغت خیال و آرامش خاطر زودتر جایگزین نگرانی گردد .

خروگاورا بایك چوب میراند- رعایت‌احترام ومقام‌هر کس را بمیزان‌خود نمی کند .

خر وگاو را که در یك طویله به بندندهم بو(همرنك) نشوندهم‌خو خواهند شد - معاشرت مؤثر است . همانند : آلوچه بآلو نگرد رنك برآرد . دوخررادریك‌طویله به بندندهمرنك نشوند همخوخواهندشد .

خر همان خراست پالانش عوض شده- اگرلباس نو پوشیده یااگربعزت ومقامی رفیع رسیده است ، ولی ازلحاظ معنوی وخصال‌روحی‌همان شخص‌بیمایه‌ای که بوده‌است هنوزهم‌هست .

خره‌همه‌دفعه‌خرمانمیرینند- بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه‌شود .

خرهم‌خیلی‌زوردارد- مردی‌زورمند ولی‌احمق‌است .

خرهم‌دستش‌دو باردریك سوراخ نمیرود- رجوع‌شود به‌الاغ‌هم ...

خریت‌ارثی نیست ، خدابخش‌است (یابهرهٔ‌خداداداست)- وقتی ازشخصی عملی‌حماقت آمیز دیده شود بشوخی این مثل‌رادرمورد اوایراد کنند .

خریراکه‌بالابرده‌ای پائین‌بیاور- خری‌که‌بیام‌میبری‌پائین‌بیاور- هرکه (هرآنکه) خررابالابردخودش هم پائین‌میآورد- این‌عمل بدوناشایستی‌را که مرتکب شده‌ای توخود باصلاح آن قیام کن.

خری‌زادوخری زیدوخری مرد- از گاه تولد تا موقع مرك ببلادت و

PDF Compressor Free Version

حماقت عمر خود را سپری ساخت .

خر یکبار پایش بچاله میرود- هر کس یکبار فریب می‌خورد . رجوع به خر که یکبار پایش بگودال رفت ...

خری که از خری واماند یال و دمش باید برید- رجوع شود به خر که از خر ...

خسن وخسین هرسه دختران مغاویه بودند- بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

خشت انداختن- لاف زدن . گزافه گفتن . مثال : بقدری بخود مغرور است ودرموقع سخن گفتن خشت می اندازد که انسان از معاشرت بااو بزودی خسته می‌شود . همانند : خشت مالیدن .

خشت اول چون نهد معمار کج ، تا ثریا میرود دیوار کج

خشت بر آب زدن- **خشت بر آب دریا زدن** - **خشت خام بر آب افکندن**- همانندو بمعنی : آب درهاون سائیدن . آب درغربال بیختن - آهن سرد کوفتن .

خشت بقالب زدن - همانند : خشت انداختن - خشت مالیدن- قورت انداختن.

خشتك پلشت - شخصی که با هرزن هرجائی نزدیکی کند .

خشت مالیدن- همانند : خشت بقالب زدن- قنپذ در کردن .

خشکش زدن- در نتیجهٔ حیرت یا ترس یا عامل وحشتناك ناگهانی در جای خود خشك شدن و بیحرکت ماندن .

۵ خشك و تر باهم سوختن- همانند : تروخشك با هم سوختن .

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست- (این اصل امروزمورد قبول نیست چه اگر از بزرگی خطائی سرزدحتماً بایداورا متوجه خطایش نمودیاموردایرادو انتقادش قرارداد .)

خطا بود ز خطازاده گر خطا نکند- همانند : بداصل وفانکند ، خوش اصل خطانکند .

خطاکرد در بلخ آهنگری ، بششتر زدند گردن مسگری (یادیگری)

خط زشت زشت است گرچه بآب زر نوشته است- **خطی زشت است که بآب زر نوشته است** - همانند : خرهمان خراست پالانش نو (یاعوض شده است).

خطش را خواندن - همانند و بمعنی حرفش درروداشتن . خرش رفتن .

خط ونشان برای کسی کشیدن - کسیرا تهدید کردن وانذار نمودن. مثال : من ازاین خط و نشانها که برایم می کشی هرگز نمی ترسم. بمثل « این خط واین هم شاهد ..» مراجعه شود .

خفته را خفته کی کند بیدار- همانند : دیك بدیك میگوید تهت سیاه سه پایه می گوید صل علی .

خفض جناح کردن - فروتنی کردن .

خلایق هرچه لایق - هر کسی بمیزان لیاقت خودترقی می کند یاازلذات زندگی بهره مندمی شود .

PDF Compressor Free Version

خل خلی در آوردن (یا کردن)- همانندچل‌چلی کردن .

خلط مبحث کردن- برای باشتباه انداختن‌وفریب دادن کسان درموقع بیان چندموضوع‌رامخلوط کردن .

خلقت زیبا به ازخلعت دیبا .

خلق را تقلیدشان برباد داد، ای دوصدلعنت براین تقلید باد .

خلق تنگی کردن - اوقات تلخی کردن . خشمگین شدن وابراز خشمگینی کردن. مثال : چرا اینهمه‌خلق‌تنگی‌میکنی پرحوصله باش .

خلق نیك ازبزرگان نیك است- بروز اخلاق نیك‌ورفتار پسندیده‌از مردمان بزرك پسندیده‌تر و شایسته‌تر است تا از فرودستان .

خلقش تنك شدن - همانندوبمعنی حوصله‌اش‌سررفتن .

خل گفت ، بی مخ‌هم باور کرد- همانند : ابلهی گفت‌ودیوانه‌ای‌باور کرد .

خم بابرو نیاوردن - بدی‌دیدن و ابراز نفرت نکردن . درمقابل بدی خشم نگرفتن.مثال: هرچه او بیشتر خلق تنگی کردوخشونت‌بخرج دادمن اصلاخم بابرو نیاوردم .

خمرهٔ پر نم پس میدهد - آدمی که غنی شد غالباً بذل و بخشی هم می کند .

خم (یاخمرهٔ) رنگرزی نیست(که بزنی‌ودر بیاوری)- بااین‌شتاب‌وسرعتی که‌انتظار داری این کار انجام‌پذیر نیست.

مثال : ازمن خواسته بودی که مقالهٔ تورا در عرض نیمساعت پاکنویس کنم ، خم رنگرزی‌نبود که‌من فوراً بزنم وفوراً در بیاورم (یامگرخم‌رنگرزی بود که‌در آن بزنم‌در بیاورم) بایداقلا یك‌ساعت‌وقت‌صرف کنم‌تانوشته‌شود .

خمرهٔ‌پیه‌زده‌است‌-مانندخمرهٔ پیه زده‌محکم‌وپابرجاست- همانند: دیزی ازکاردرآمده‌است . دوداز کنده برخیزد .

خمیازهٔ‌چیزیراکشیدن- درآرزوی حصول‌چیزی بودن . مثال : مدتهاست‌من خمیازه‌می کشم که بفلان مطلوبم برسم‌ولی نمیرسم-«درخمیازهٔ چیزی‌بودن» هم گفته می‌شودودربن‌صورت گویند: مدتهاست‌من درخمیازهٔ وصول بفلان‌مطلوب هستم ولی موفق نمی‌شوم .

خمیر بیمایه‌فطیراست- بدون خرج کردن کاراز پیش نرود. بدون رشوت‌منظور انجام‌نپذیرد .

خندهٔ‌قباسوختگی-خنده‌ای که برای پوشاندن‌آثار خشم‌وکین یابوری یاغم‌و اندوه کنند .

خنده باد بزن دل است - دلهای سوخته‌وغمدیده باخندیدن شادوخنك می‌شوند .

خنده‌راهشت حصه‌کردن - قهقهه زدن- باکمال‌شدت‌خندیدن . مثال: آنقدر خوشش بود وخنده‌را هشت‌حصه‌می کرد که همگی‌رابخنده انداخته بود .

خنده کردن‌دل خوش میخواهد وگریه کردن‌سروچشم- عرب گوید :

PDF Compressor Free Version

الاعمال مرهونة باوقاتها.

خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت - (بپاداش نیکی بیابی بهشت...)

خواب است و حصه اش بآب است - از کار خود غافل و وضعش خراب .

خواب برادر مرگ است - وقتی انسان خواب است توجهی بامور خارج ندارد .

خواب بی تعبیر است - رجوع شود به: این خوابی که دیده‌ای تعبیر ندارد .

خواب بیمار صحت ندارد - رؤیای بیماررا اعتباری نیست ، چرا که ناشی از آشفتگیهای جسمی و روحی است .

خواب پاسبان چراغ دزد است - همانند : چراغ دزد خواب پاسبان است .

خواب خرگوشی - کنایه از غفلت است. مثال: اولیاء امور شرکت مادر خواب خرگوشی فرو رفته و از اجرای وظایف خود غافل مانده‌اند .

خواب خرگوشی دادن - کنایه از غافل کردن است . مثال : خواب خرگوشی دادنم تا چه... این مثل از آنجا پیدا شده است که گویند خرگوش خود را بحال خواب نشان می دهد و وقتی صیاد خواست اورا بگیرد به مجرد یکه نزدیك شد پا بفرار می‌گذارد .

خواب دیدن - برای استفادهٔ از دیگری نقشه کشیدن . طمع بدیگری بستن . مثال : برایم خوابی دیده و طرحی ریخته بودند که اگر زود خبر نمی شدم زیان بزرگی میدیدم - این خوابی که برای من دیده‌ای تعبیر ندارد. (یعنی این نقشه‌ای که برای زیان یا بدام انداختن من کشیده‌ای، بایده ندارد) .

خواب زن چپ است - عوام معتقدند رویائی که زن بیند خلافش باعکسش صدق می کند، یا خوابی را که زن بیند باید معکوس تعبیر کرد یا بر عکس آن عمل کرد .

خوابش سنگین است - در اجرای وظیفه یا وعدهٔ خود کاهل است . مثال : با آنکه بمن وعدهٔ مساعدت داده است ولی چون خوابش سنگین است بوعدهٔ وی نتوان امیدبست .

خواب مشت پر کن نیست - ازفکر و خیال بدون عمل نمی توان نتیجه گرفت .

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

خوابیده پارس میکند - در عین ناتوانی پرمدعاست .

خواجه آنستکه باشد غم خدمتکارش - اغلب افراد کهتر برای جلب استفادهٔ خویش از شخص مهتر بایراد این مثل مبادرت کنند .

خواجه اگر ریش داشت ، از روز پیش داشت - درمورد کسی گویند که تازه بدوران رسیده و از موفقیت خود خودستائی کند . به امروزت مغرور مباش گذشته‌ات را ببین .

خواجه بده رسان - سخن چین. همانند: خدیجه خبر رسان .

خواجه در بند نقش ایوانست، خانه از پای بست ویرانست - مصرع دوم این بیت بجای مصرع اول نیز خوانده می‌شود و در هردو صورت از امثال معروف وسایر

PDF Compressor Free Version

زبان پارسی است.

خواری زطمع خیزد عزت زقناعت.

خواست (یارفت) ابروش راوسمه بکشد چشمش راهم کور کرد- خواست زیر ابرویش بگیرد.. رجوع شود به: آمد زیرابرویش رابگیرد..

خواستم خضررا ببینم خرس را دیدم - در موقعی گفته می‌شود که شخص ناهنجاریرا ببیند یا بامید برخورد بیك جوانمرد به ستمکاری برخورد کنند.

خواستم قاتق نانم باشد قاتل جانم شد - از کسیکه امیداستفاده داشتم بجای سود زیان دیدم.

خواستن توانستن است .

خواستن دل، دادن دل - وقتی دل کسی یاچیزیراخواست و متمایل بآن شد حق این‌است که یکجا متوجه آن کس یا چیز بشود.

خواستن دل، ریزش دست-وقتی دل کسی راخواست حق این‌است که‌درراه جلب محبت او از هیچگونه خرجی دریغ نکند .

خوان بزرگان اگرچه لذیذ است، خردهٔ انبان خود لذیذتر.

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.

خواهرشوهرعقرب زیرفرش است- چون خواهرشوهرها غالباً بازن برادرها سازگار نیستند این‌مثل ازآنجا پیداشده است.

خواه سنك برشیشه زن و خواه شیشه برسنك، در هردوحال شیشه خواهدشکست.

خواهی عزیزشوی ؟ یا دورشو یاکورشو- مراداز کورشدن درینجاچشم پوشی‌از معایب‌یا غفلت‌های کسی‌است که می خواهند طرف محبت‌او واقع شوند ، چراکه‌عیب جوئی و انتقادو خرده گیری غالباًموجب دلگیری‌وحتی‌خشم‌طرف می‌شود . همانند : دوری‌ودوستی.

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن (امروزدرقلمرودل دست‌دست تست ..) همانند:ریش‌و قیچی هردو در دست‌داشتن .

خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت‌شو .

خوب‌ازآب بیرون آمدن- همانند و بمعنی : ازآب‌درآمدن .

خوب بگو ، خوب بشنو -خوب گوی، تاخوب‌شنوی- وقتی‌بکسی بدی گفتی‌یادشنامی دادی‌نبایدمنتظر باشی که درجواب خودسخن‌خوب بشنوی حتماًهمان خواهی‌شنید که‌خود گفته‌ای .

خوبی گم‌نمیشود-همانند : تونیکی میکن و دردجله انداز که ایزد دربیابانت دهد باز .

خوبی لربآنست که هر چه شب گویدروز نه آنست- در موردمردم بد عهدو بدقول گفته‌میشود .

خودآرایی عادت زنانست نه‌مردان میدان .

خودبین،خدابین نبودیا(نمی‌شود)-

PDF Compressor Free Version

اشخاص خود بین همیشه از فکر همنوعان خودودر نتیجه از فکر خدا غافل هستند .

خودپسند، پسند خالق نیست .

خودپسند، خدا پسند نبود- همانند: خودبین، خدا بین نبود .

خودپسند عرض سلامت رساند- در موقعی که کسی در مورد خویشتن بنای تعریف و تمجید و گزافهٔ گوئی را گذارد برای اسکات او این اصطلاح مثلی را بر سبیل شوخی و مزاح ایراد کنند .

خودپسندی جان من برهان نادانی بود .

خودترا، خسته ببین. رفیقت را مرده- اگر خودت را عاجز از اجرای کاری ببینی چه توقع داری که رفیقت بخوبی از عهدهٔ انجام آن برآید . اگر این کار تراخسته و فرسوده کرده است ، درحالیکه صاحب کار هستی ، بطریق اولی دیگری را که صاحب کار نیست خسته و فرسوده خواهد ساخت .

خودت را بآتش می بینی، رفیقت را مرده بدان- همانند و بمعنی مثل بالاست .

خودخوردن-خودخوری کردن- غم خوردن-حرص خوردن . مثال : ازدست حرکات زشت او خودم خودم را میخورم و کلمه‌ای بزبان نمی آورم ، یا خود خوری میکنم ودم بر نمی آورم .

خود را از تا نینداختن- در مقابل مکروهی استقامت بخرج دادن . حفظ ظاهر کردن . خودراخوددار نشان دادن . مثال : با آنهمه ناملایمات و صدماتی که دیدم معهذا خودرا از تا نینداختم . «خودرا از تك و تا نینداختن» هم گویند .

خودرا بآب و آتش زدن- حداعلای کوشش را درانجام کاری بکار بردن . بهر وسیله‌ای از بد یا خوب متشبث شدن . مثال: خودرا بهر آب و آتش بودزدم تامقصود خودرا از پیش بردم .

خودرا بزمین و زمان زدن، یا بزمین و آسمان زدن- همگی وسایل را فراهم ساختن . مثال : خودرا بزمین و آسمان زد تا بنمایندگی مجلس شوری انتخاب شد .

خود را بکوچهٔ علی چپ زدن- تجاهل کردن. نادیده گرفتن . ازموضوعی که اطلاع دارند خودرا بی اطلاع نشان دادن مثال : بااینکه ازجریان کارمن اطلاع داشت ازهردر با اوسخن راندم ، خود را بکوچهٔ علی چپ زد واز آنموضوع سخنی بمیان نیاورد .

خودرا بموش مردگی زدن- ازترس تمارض کردن وخود را سخت بیمار نشان دادن . خود را ضعیف و ناتوان نشان دادن . مثال : ازترس اینکه او را تحت بازپرسی قراردهند خودرا بموش مردگی زدواز خانه بیرون نیامد .

خودرا پاك باختن- سخت ترسیدن . مثال : به‌مجردیکه یك نهیب باوزدم خودرا پاك باخت (یا پاك خودرا باخت)

خودرا خوردن-خودش خودش را خوردن- درغیظ وخشم شدید فرورفتن و خشم خودرا آشکار نساختن. مثال : ازشدت خشم و غضب خود رامی‌خورد (یاخودش خودش رامی‌خورد)، ولی لب بتعرض نمی‌گشود .

خودرا گرفتن- کبر کردن . حالت تکبر بخود گرفتن . خـود داری کردن

PDF Compressor Free Version

(از خندیدن یا گریستن). مثال (دردو معنی اول): فلان برخلاف گذشته که خیلی متواضع بود این روزها خیلی خود را می گیرد- مثال (در معنی سوم) هرچه کردند بخندد سخت خودش را گرفت ولب بخنده نگشود؛ هرچه دیگران گریستند او خود را گرفت و نگریست؛ هرچه دیگران اظهار عجز ولابه کردند او خود را گرفت و کمترین اظهار عجزی ننمود .

خود را گم کردن- کبر فروشی کردن. سابقهٔ خود را فراموش کردن و خود را برتر از آنکه هست دانستن . مثال : فلان از وقتی که بمسند ریاست نشسته است (یا بمال ونوائی رسیده است) کم کم خود را (یاخودش را) گم کرده است .

خودرا نجس کردن- سخت ترسیدن. همانند: تنکه را زرد کردن. تو تو نبان ریدن.

خود ستائی جان من برهان نادانی بود- در اصل« خودستائی » است ولی عوام «خود پسندی» هم میگویند .

خودش است ودو گوشش- هیچکس راندارد. درخانه اش هیچکس نیست. مثال: اینکه مدعی است هزار رأی در اختیار دارد ، دروغ می گوید ، او خودش است و دو گوشش .

خودش رابیار ، اسمش رانیار - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

خودش را داخل شش تائی ها انداخته- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خودش را نمیتواند نگاه دارد، مرا چگونه نگاه تواند داشت - بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه شود .

خودش میبرد ، خودش میدوزد- کار را باختیارخود وبدون رعایت دستور صاحب کار کردن . کار بدرا خودش میکند و خودش هم «دستهٔ آن را در می کند» . خودش هم ایجاد دشمنی می کند وهم تحبیب .

خود فروشی کردن - خودستائی کردن ، خودنمائی کردن .

خودفضیحت ،دیگران رانصیحت- **خود کرده را تدبیر نیست**- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

خود کرده رادرمان نیست - همانند و بمعنی مثل بالاست .

خود کشته ای حافظرا، خودتعزیه میداری؟- توخود عمل زشتی رامرتکب شده ای ، خودت هم در ذم آن سخن گوئی.

خودگوئی و خود خندی ، خود مرد هنرمندی - عوام گویند . خود گوزی و خود خندی . . این مثل در مورد کسانی گفته می شود که عمل زشتی را مرتکب شوند و خود بدان تفاخر کنند.

خودم آمدم دوغم ندادی ، نوکرم را میفرستم ماستش (یا کره اش) بده- همانند : یکی را بدهقان ندادند جای، همی گشت و گفتا منم کدخدای .

خودم خانم ،برارم سلطان،خودم پیرهن ندارم ، برادرم تنبان -(خودم خان هستم برادرم سلطان) این مثل را در موردمردم «قورتی» ولافی که بادست تهی یافرومایگی ابراز انیت و بقول عوام «منم» کنند ایراد نمایند .

خودم کردم که لعنت برخودم بادـ همانند : خود کرده را تدبیر نیست.

خود میزند وخود فریاد میکندـ خودگناهکار است و زبان بشکوی بر گشاده (عرب گوید : ضربنی و بکی ، سبقنی و اشتکی)

خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن .

خوردن خوبی دارد وپس دادن بدیـ خوراکی لذیذو گواراست ولی ثقیل و بدهضم .

خوردن شفتالو، پس دادنی هم داردـ شفتالو میوه‌ای خوش طعم و لذیذ ولی ثقیل است . همانطور که شفتالو را اگر زیادبخورند، دستخوش نفخ شکم می‌شوند، کار زشت یابد یا ارتکاب ظلم و ستم یا دزدی و «مال‌مردم خوری» هم عاقبت خوشی ندارد . گاهی‌هم بمعنی مثل « هر خوردنی، پس‌دادنی‌هم دارد» بکارمیرود.

خوردن‌می بزحمت‌خمارش نیرزدـ این کار بزحمت درد سر یا سوء نتیجه اش نمی‌ارزد .

خورده‌است کنگر ، انداخته‌است لنگرـ تنبل‌شدن و در جائی دیرماندن.

خورشید را بگل نتوان پوشید (یا اندود)ـ حقیقت را نمیتوان مستور ساخت . همانند : آفتاب را نتوان بگل اندود .

خورش دل ضعفه داشتنـ فاقدهر گونه خوراکی بودن . مثل : دیشب شام من خورش دل ضعفه بود . گاهی گویند . چلو گشنگی (گرسنگی) و خورش‌دل‌ضعفه بود .

خوش آنچاهی که آبش خود بجوشد - خوش آنچاهی که خود آبی برآرد- خوش آنچاهی که آب ازخود برآردـ هر کس ازخودش باید دارای استعداد و لیاقت باشد، وگرنه تربیت یا کومك و مساعدت با او موجب ترقی وی نمی‌شود . همانند : تربیب نااهل را چون گردکان بر گنبداست .

خوش آمد هر که‌راگفتی خوش آمدـ همه کس از تملق گوئی ومدح وتمجید (دیگران) نسبت بخود خشنود میشود .

خوش آن باغی که شغال از آن رم بکند- چه بهتر که فرومایگان توجهی به انسان نکنند. مثال: فلان‌دیروز دربین‌رفقا بمن خیلی «کم محلی کرد» . مخاطب : خوش آن باغی که شغال...

خوش استقبال و بدبدرقه ـ کسی که ابتدا بشدت‌ابراز دوستی کندوسپس بکلی ترك دوستی نماید یا بدشمنی گراید ـ در ابتدا باگرمی وحرارت وارد کارشدن و بزودی سرد شدن و «سست وادادن».

خوش‌اصل خطا نکند ، بداصل‌وفا نکند ـ همانند : هر کس به اصل خود رجوع می کند .

خوشان‌و نوشانشان بودنـ سر گرم عیش کیف و خوشی‌و مسرت بودن.

خوشباش‌زدن ،خوش‌باش گفتنـ

PDF Compressor Free Version

اصطلاحی است که بعنوان تعارف درموقعی که مشغول خوردن غذا هستند ودیگری از آنسوی گذرد به وی گویند واورادعوت بخوردن غذانمایند . مثال: سر گرم صرف غذا بودند ، من از آنطرف می گذشتم ، بمن خوشباشی زدند (یا گفتند) ولی دعوت آنها را نپذیرفتم .

خوشبخت آنکه خورد و کشت ، بدبخت آنکه مرد و هشت- بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

خوش بود گرمحك تجربه آید یان، تاسیه روی شود هر که دراوغش باشد،

خوشتر آن باشد که سر دلبران، گفته آید در حدیث دیگران - همانند : به در میگویم ، دیوار تو گوش کن .

خوشحال کسانیکه بهر حال خوشند.

خوشخوی همیشه خوش معاش است .

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود- این مثل در مورد وجود سودمندی که زود بمیرد یا عامل مفیدی که زود از کار عام المنفعه‌ای بر کنار شود گفته می‌شود .

خوشرقصی کردن- به کتاب داستانهای امثال ذیل مثل « گفتم برقص نه باین خوش رقصی» مراجعه شود .

خوشروئی کلید دلهاست .

خوش زبان باش و درامان باش- همانند :آدم خوش زبان ماررا ازسوراخ بیرون می آورد.

خوش ظاهر بدباطن- آدم دو رو همانند : پیش روخاله ، پشت سر چاله . نقیض : پشت ورویکی .

خوش معامله شریك مال مردم است- رجوع شود به :آدم خوش معامله..

خوش نخوشك در آوردن- خواستن نخواستن . تردید کردن . مثال : چرا عقیده‌ات راصراحة نمی گوئی خوش نخوشك درآورده‌ای ؟

خوش وبش کردن - تعارف کردن، خوش آمد گفتن .

خوشه چینی کردن- بر گزیدن. این اصطلاح از آنجا پیداشده است که در موقع درو کردن گندم اشخاص فقیر مستمند پس از برداشت «بافه»های گندم خوشه هائی راکه درسطح کشتخوان باقیمانده است دانه دانه برمی چینند وازاین راه مقداری گندم بدست می آورند ومالك وزارع نیز متعرض آنها نمیشوند .

خوشه یك سرداردـ تکلیف با او روشن ومعین است(؟)

خوشی زیردلش زده است- وقتی کسی اززیر بار کاری که برای او مفید است در رودیا مورد استفاده‌ای را تعمداً از دست بدهد یا بیرویه و نسنجیده مرتکب کار زشتی بشود گویند : خوشی زیردلش زده است . مثال : خوشی زیردلت زده‌است که پا ببخت خودت میزنی و دست از این شغل پرمنفعتی که داری برمیداری ؟

خولی بکفم به که کلنگی بهوا - (خول و کلنگ هردو پرنده‌هستند)همانند: یك گنجشك بدست به که صد گنجشك روی درخت . سیلی نقد به ازحلوای نسیه.

خوك باتعویذ از مزرعه بیرون نمیرود - رجوع شود « باسلام و صلواة..»

خون از بینی (یا از دماغ) احدی نیامد-درواقعه‌ای که بایدمنجر بخونریزی بشود پیش آمد سوئی نشد ویکسی آسیبی نرسید .

خون از نی نیاید (؟)

خون بیاد ولش ببره- (خون بیایدو لاشه ببرد) درموردی گویند که از حدت وشدت جدالی گفتگو کنند. مثال: همینکه وارد منزل می‌شود از شدت بد اخلاقی دعوائی‌راه می‌اندازد که خون بیاد و لش ببره .

خون جگرخوردن - سخت متأثر شدن. بسختی غم‌وغصه‌خوردن. درراه کاری رنج بردن و استقامت خود را از دست ندادن . مثال : نمیدانی‌این فرزند من بر اثر فساد اخلاقش چه خون جگری خورد من میدهد . نمیدانی در راه پیشرفت این کار چه خون جگری خوردم .

خون چشمهای کسی راگرفتن - در کمال شدت خشمناك شدن . مثال: از بس خشمگین و غضبناك شده بود خون چشمهایش راگرفته احدی رانمی‌شناخت.

خون‌خون‌راخوردن - ازدیدن کار زشتی‌حرص‌وجوش‌خوردن . بشدت‌خشمگین و عصبی‌شدن . مثال : وقتی جمعی را می‌بینم که در اطراف میزی نشسته قمار می‌کنند خونم خونم را میخورد . همانند گوشتم گوشتم را میخورد .

خون‌خودراخودگرفتن-مسئولیت امری را پذیرفتن . انصاف دادن . مثال. من خونم را خودم گرفتم وآنچه بایستی به برادرم بدهم‌دادم . خودش خون‌خودش راگرفت و مسئولیت انجام‌آن‌کار راقبول کرد . همانند : رگ خودرا زدن .

خون‌دل خوردن - همانند وبمعنی خون جگرخوردن .

خون را با خون نشویند - بدیرا با بدی سزا ندهند . این مثل غالباً بر سبیل نصیحت باشخاص انتقامجو گفته میشود .

خون زن‌شوم است - ریختن خون هر کس مخصوصاً زن بد عاقبت است.

خونساراست ویك خرس-موقعی که بخواهند کسی‌را «دست بیندازند» و بگویند وی منحصر بفرداست ایرادمیشود یا در جواب گزافه گوئی‌هاولاف زدنهای شخص‌لافی بمنظور استهزاء وی گفته می‌شود .

خون سك شوم است - کشتن‌سك بد یمن است .

خون سیاوش بجوش آمد ، خون سیاوش‌شدن‌چیزی-موجب فتنه‌وآشوب شدن چیزی(بکتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع

PDF Compressor Free Version

شود).

خونش از خون کسی رنگین تر نبودن- او عزیزتر از دیگران نیست، جانش عزیزتر وقیمتی‌تر ازجان دیگران نیست. مثال: مگرخون اورنگین تر از خون من است که من باید دراین سرمای سخت کار کنم واو راحت درخانه بخوردو بخوابد؟

خونش بجوش آمده‌است - تحریك شده است. برسرغیرت آمده است. برای جدال آماده شده‌است. شوقی مفرط پیدا کرده است.

خون کسی را توی (یادر) شیشه کردن - کسیرا سخت آزار دادن. در تنگنای سخت قرار دادن کسی. مثال: بطوری خون همسرش را در شیشه کرده است که دقیقه‌ای از دست اوراحتی ندارد.

خون کسیرا مثل زالو مکیدن - مال کسیرا بزور یا بحیله و تزویر و سماجت بردن. تعدی و ستم کردن. مال مردمان را بستم بردن.

خون گرفتهٔ کسی بودن - مسئول بودن. جورکش دیگری بودن. مثال: مگرمن‌خون گرفتهٔ پدرش هستم که‌هرروز مجبور بجبران خسارت او باشم. مگرمن خون گرفته‌ام که هرروز از دوستان تو پذیرائی کنم.

خون ناحق میخوابد و اونمی‌خوابد- غالباً مادرها وقتی‌طفل آنهانمی‌خوابد وکوشش ایشان برای خواباندن او بیحاصل میشود این مثل‌رابرزبان‌می‌آورند. و درمورد فتنه گویند: خون ناحق میخوابد واین فتنه نمیخوابد.

خون ناحق‌هرگز نمیخوابد- قاتل یا بانی‌قتل حتماً بسزای خود میرسد.

خونی خونگیرمیشود - همانند و بمعنی مثل بالاست.

خوی بد درطبیعتی که نشست، نرودتا بوقت مرگ ازدست.

خوی‌تو گرفته‌بود، بوی‌تو گرفت- همانند. دواسب (یا دو خر) را در یك طویله به بندند همرنك نشوند، همخو خواهند شد.

خویش‌است که‌درپی‌شکست‌خویش است. عرب گوید: الاقارب کالعقارب.

خویشی بخوشی، سودا برضا - وصلت را با خوشی ومعامله را با رضایت می کنند.

خیابان گز کردن - از زور بیکاری خیابان گردی کردن. همانند آجر ساب است.

خیاط روزگار ببالای‌هیچکس، پیراهنی‌ندوخت که‌آخرقبانکرد.

خیال‌پلو- باستهزا درموردخواهش و تمنائی یا اظهار امید و آرزوئی گفته میشود که‌حصول‌آن محال‌باشد. مثال: این خیال پلو که درمورد این موضوع درمغز خودمی‌پزی آرزوئی‌است که بگورخواهی برد - این‌آرزوئی که در باره مواصلت با فلان دختر میکنی جزخیال پلوی بیش نیست.

PDF Compressor Free Version

خیال‌خام پختن ـ هوس و آرزوی بیجا کردن ـ فکر غلط واندیشهٔ ناصواب نمودن.

خیال میکند تخم دوزرده کرده استـ چنان پندارد که درانجام فلان امر کار مهمی کرده است . مثال : ازپنج‌متر ارتفاع درآب استخر پریده ،آنقدر خود ستائی‌می کند که خیال‌میکند تخم دوزرده کرده است .

خیال می کند که علی آباد هم شهریستـ کنایه ازآنستکه نسبت‌بچیزیا شخص بی‌اهمیتی اهمیت بسیار دهند .

خیبر گیر نیست ، خیبر گیرش نمی‌بینم ـ کاری از او ساخته نیست . قدرت کار ندارد . مثال: بیجهة باو چنین وظیفه خطیری‌رامراجعه مکن که من‌خیبر گیرش نمی‌بینم .

خیت شدن ـ خراب شدن کارشخص . مثال: درمعامله‌ای که کرد کارش خیت شد و ورشکست گردید .

خیت کردنـ فعل لازم خیت شدن است . مثال : در اداره‌اش ازبس بدـ رفتاری کرد کارش را نزد رئیس خیت کردند .

خیت وپیت شدن‌یا کردن ـ همانند و بمعنی خیت کردن و خیت شدن است .

خیر بده‌باش، مسجد بسیار است ـ تو اهل خیر ونیکوکاری باش ارباب استحقاق فراوان هستند .

خیردرخانهٔ‌صاحبش‌را می‌شناسد (یابلداست)ـهر کس کار خیر کند نتیجهٔ آن بخوداوبازگشت می کند .

خیگ بزرك روغنش خوب نمیشودـ بزرگی وسطبری چیزی دلیل براصالت و مفید بودن‌آن نمیشود .

خیگ‌شیره‌شده‌استـ بکتاب‌داستان های امثال مراجعه شود .

خیگی‌در آوردن (یابارآوردن)ـ مغلوب شدن . درکاری‌واماندن . ازعهدهٔ کاری خوب برنیامدن . مثال: این‌محصل چون درعرض سال خوب کار نکرده بود در امتحانات‌خیگی درآورد(یابارآورد).

خیلی آدم میخاد (می خواهد) به‌نشیندوادرارکند ولی‌تلنگش در نرود ـ انجام مهام امور مرد کارکشته و ورزیده میخواهد (دررفتن تلنك یا تلنگش در رفتن در اصطلاح عوام بمعنی گوزیدن است) .

خیلی دندان‌گرداست ـ در معامله بسیار سخت‌گیراست.

خیلی‌نقل‌داشتنـ با اندیشه وتدبیر وزرنك‌بودن . مثال : یاروخیلی‌نقل‌دارد؛ «کهنه حریفی است» که لنگه ندارد . همانند : نقش غریب بودن .

خیلیش‌نیم من است ـ به طعنه و طنزبکسی گویند که دم از خودستائی‌زند مثال : این مرد خیلی اظهارفضل‌می کند. مخاطب : بله ، خیلیش‌نیم من است .

خیلی گلوله توی شاخش‌خورده است ـ سرد وگرم روزگار بسیار چشیده . همانند : خیلی مار خورده تا افعی‌شده است .

خیلی‌مارخورده‌تاافعی‌شده‌استـ مجرب وکاردان است .

PDF Compressor Free Version

خیمه بصحرا زدن ـ از شهر خارج شدن ، مخصوصاً برای گردش و تفریح.

خیمه شب‌بازی ـ خیمه‌ایست که برپا می کنندو یکنفر بازیگر ماهر پشت آن نشسته مجسمه‌های کوچکی را با سرپنجهٔ هنرمند خود روی‌صحنهٔ پرده بعملیات حیرت‌انگیز و شیرین کاریهائی متحرك می‌سازد ولی در اصطلاح ادبی بمعنی عملیات پشت پرده و مقرون بتزویر وحقه‌بازی تعبیر و تفسیر می‌شود . مثال : این عملیات خیمه شب بازی که چندی‌است اولیای امور شهر برای اغفال افراد مردم در پیش گرفته‌اند سر انجام خوبی نخواهد داشت .

PDF Compressor Free Version

حرف ((د))

داخل آدم شدن ـ به استهزاء و شوخی در مورد کسی گویند که با وجود پستی حسب یا مقام بخواهد خود را در جرگه محترمان درآورد. مثال: یارورا ببین که چه داخل آدم شده و خود را در محافل محترمان جا میزند.

داخل آدم نبودن ـ شایسته ولایق نبودن. کوچك ومحقر بودن. مثال: فلان داخل آدم نیست که بتواند بامن برابری بکند. گاهی بطورخطاب در جواب کسیکه بگوید فلان آزار را میرسانم گویند: **داخل آدم!** یعنی توآدمی نیستی که شایستگی انجام چنین عملی را داشته باشی.

داخلمان خودمان را میکشد خارجمان مردمم را ـ عوام گویند «تومون خودمون رامیکشد، بیرونمون مردمرا». بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

داد ده تا داد یابی.

دادگری شرط جهانداریست.

دادن بدیوانگی، گرفتن بعاقلی ـ مقصود از «دادن» دراینجا «وام دادن» است. یعنی قرض را میتوان بدون تعقل یا ترس و وحشت داد ولی در وصول آن باید جانب حزم و احتیاط رانگاه داشت.

دادند دو گوش و یك زبانت زاغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو،

دادی بحسن آب و ندادی به حسین آب، ازدادن وازندادنت داد فلك ـ این شعر در گذشته در تعزیه ها خوانده میشد و بعدها در بین عوام بصورت مثل سایر درآمد و اغلب مصرع دوم است که مورد شاهد و مثل واقع میشود.

دارندگی برازندگی است ـ بکسی گفته می‌شود که لباس یا یك شئی گرانبهای خود را برخ دیگران میکشد. مثال: این انگشتر برلیان را من بمبلغ پنجاه هزار ریال خریداری کرده‌ام. مخاطب: بله آقا، دارندگی است و برازندگی.

گاهی هم در مورد کسی گفته میشود که از ثروت خود استفاده و کار مهمی کرده باشد. مثال: فلان عمارت مجللی ساخته است. مخاطب: چرا نکند؟ دارندگیست و برازندگی.

داروغه بیامرا بگیر- رجوع شود به «احداس بیا مرا بگیر» یا عسس بیا مرا بگیر».

دارومنبر را چوبش را از یك درخت میبرند- در موردیکه بین دو برادر یا دو خویشاوند نزدیك تفاوت اخلاقی تا حد زیادی موجود و یکی رفتارش زشت و دیگری نیك باشد این مثل ایراد می‌شود (؟)

داروندارخود را ازدست دادن- ثروت و هستی خود را نابود کردن.

داری طرب کن، نداری طلب کن- مقصود ازطلب درین مورد سعی کوشش کردن در راه کسب مال است، نه دست طلب دراز کردن نزد این و آن.

داستانیست که در سر هر بازاری هست- در موردواقعهٔ فضاحت آمیزی که رسوائی آن بگوش همگان رسیده ایراد کنند.

داشتم داشتم بال(۱) نیست، دارم دارم بال است - داشتم داشتم فایده ندارد، حرف از دارم دارم بزن - «بال» در اصطلاح عوام‌الناس بمعنی «قبول» و «پذیرفته» است و این مثل را در مورد کسی گویند که درعین تهی‌دستی لاف از تمول و مکنت گذشتهٔ خود یا پدرانش زند.

داش مشتی- کنایه از آدم شیك پوش قرت، پهلوان صفت، بذال و بخشنده است.

داغ باطله بر پیشانی کسی خوردن- سابقاً اسب ها را برای مشخص بودن در قسمت پیشانی یا ران آنها با مهری یا آلت فلزی خاصی داغ میکردند و این مثل در مورد کسی ایراد میشود که تهمت ناروائی بر وی زنند بطوریکه لکهٔ آن پاك نشود، یا کسی به صفت زشتی موصوف شود که مبرای از آنست. مثال: فلان را به تهمت رشوه خواری از اداره بیرون کردند و با آنکه محاکمه و تبرئه شد با این حال داغ باطله بر پیشانی او همچنان باقی است. گاهی هم گویند «داغ باطله روی او خورده است».

داغ دل تازه کردن - درد و رنج کسی را تعمداً بیاد او آوردن. مثال: مرك فرزندم را بخاطرم آورد و داغ دلم را تازه کرد.

داغ شکم از داغ عزیزان بتر است - داغ شکم، کم از داغ فرزند نیست - درمورد کسیکه بر اثر محرومیت از خوردن خوراکی تند خوئی و اظهار بیقراری کند

(۱) به جای بال «حساب» هم گفته میشود و درین صورت گویند «داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است».

PDF Compressor Free Version

برسبیل مزاح یا استهزاء گفته میشود.

داغش بدلش ماندن – در حسرت چیزی ماندن . چیزمورد نظری راازدست دادن.مثال: میخواست خانهٔ مرامفت بخرد، ولی من بدیگری فروختم وداغش بدلش ماند. «داغش رابدلش گذاشتن» نیز گفته میشود .

داغون شدن–ازهم پاشیدن و پراکنده شدن «داغان هم میگویند» .

داغون کردن – پر و پخش کردن . پراکنده کردن . مثال : اتـومبیلش را باتومبیلم زدو آنرا داغون کرد. در بداغون کردن یا شدن هم گفته میشود .

دالان مرك درازاست .

دامن بالا زدن ـ مهیای انجـام کاری شدن. همت کردن. مثال:دامن بالازد و با پول خود جشن عروسی او را برپا کرد .

دامن بدندان گرفتن–به تندی گریختن. مثال سعدی فرماید : بغالب تراز خودمینداز تیر ، چو افتاد دامن بدندان بگیر . یعنی بسرعت بگریز . این اصطلاح امروز در بین عوام متداول نیست .

دامن برآتش زدن ـ فتنـه‌ای را برانگیختن یا تشدید کردن.مثال:چرا اینهمه دامن برآتش میزنی ودرمیان دو برادر فتنه و فساد میکنی ؟

دامن برچیدن ازچیزی ـ ازچیزی دوری واجتناب کردن . مثال : من ازدارو دیار پدری دامن برچیدم و بشهر شمارحل اقامت افکندم .

دامن برکمرزدن– برانجام کاری عزم خودجزم کردن : «دامن همت یا مردی بر کمرزدن» نیز گویند . مثال : هیچ نمانده بود ورشکست بشوم ولی برادرم دامن بر کمر زد و نجاتم داد . « دامن همت بر کمرزدن» هم گفته می‌شود. همانند :دامن بالا زدن .

دامن کشیدن– باکبر و ناز راه‌رفتن. مثال : دامن کشان میرفت و بر خـود می بالید .

دامنگیر بودن (خاکی یـا محلی و و ماوائی) ـ گرفتار کننده بودن . مثال : خاك ری (خاك تهران)دامنگیر است .

دامن هرخسی رابامید کسی گرفتن.

دانا بهیچ شهرو ولایت غریب نیست .

دانا بیك اشاره ـ یك اشاره چشم یا ابرو کافی است تا شخص تیز هوش دانا مقصود طرف را درك کند . مرد عاقل و خردمند باکمترین اشاره ای یـا کوتاه‌تریـن بیانـی پنـد و درس عبرت می گیرد .

دانا بیك اشارت ابروکار کند و نادان بزخم چوگان .

دانا داند وپرسد ، نادان نداندو نپرسد.

دانـاگوشت میخورد ، نـادان چفندر .

دانائی بینائیست–دانائی توانائیست.

دانستن توانستن است ـ همانند : توانا بود هر که دانا بود .

دانش بهترین گنجهاست.

دانه دانه‌است غله درانبار ـ رجوع شود به «اندك اندك ...»

دانهٔ درشت برچیدن ـ دستمزد یا حقوق زیادی گرفتن ـ بدستمزد یا حقوق کم قانع نبودن . مثال : فلان چون دانهٔ درشت برچیده با حقوق کم حاضر بخدمت ما نیست . ازین مبل‌ساز نمیتوان خرید کرد ، چرا که او همیشه دانهٔ درشت برچیده است .

دانه دیدی، دام ندیدی؟ ـ همانند و بمعنی «خدا چشم را داد و چاه راهم داد» ـ «...را دیدی کدورا ندیدی».

دانهٔ فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه ، هردو جانسوز است امااین کجاو آن کجا .

دایره کشیدن برای کسی ـ سابقاً وقتی میخواستند برای کار خیری اعانه جمع کنند مرسوم‌این بوده که‌خط‌دایره‌ای میکشیدندواسامی کسانی‌را که‌میخواستند برای آنها اعانه بگیرند در داخل دایره مینوشتند تا تقدم و تأخر اسامی موجب برخورد باشخاصی که نام‌آنها نوشته‌شده نشود ویکنفرازشعرا شعر بسیار نغزی دراینمورد دارد و میگوید : یك لب لعل کی‌از بوسه کند سیرمرا ، بهر من دایره‌ای کاش نکویان بکشند.ـ مثال‌دیگر:رفقا همگی گردآمدند وبرای نجات کودك یتیمی که تازه پدرش را ازدست داده بود دایره‌ای کشیدند و مبلغ شایسته‌ای گردآوردند .

دایم‌گل‌این‌بستان شاداب‌نمیماند، دریاب‌ضعیفان‌رادروقت‌توانائی.

دایهٔ دلسوزترازمادر ـ در مورد کسی گویند که بیجاو بی‌سبب برای‌دیگری اظهار دلسوزی کند.

دایهٔ مهربانتر از مادر را باید پستان برید ـ **دایه‌ایکه بیش‌ازمادر دلسوز باشد باید پستانش را داغ کرد**ـ همانند : مادررادل‌سوزد ، دایه‌را دامن .

دبه‌اش را روغن کردن ـ چیزی بکسی دادن . مثال : خیلی‌ایراد میگرفت و مسخره بازی درآورده بود ، دبه‌اش‌را روغن کردند وشرش رااز سرخود کندند.

دبه بی‌روغنش‌نمیشود ـ همانند وبمعنی: ازدبه کسی بدی ندیده.

دبه درآوردن ، دبه‌زدن ـ زیر معامله‌ای زدن ، معامله‌ایرا برهم زدن و بیش ازآنچه مقرر بوده طلب کردن .

دبه درپای شتر انداختن ـ کنایه از فتنه انگیختن درمیان مردمان است . مثال : فلان کارش دایماً اینست که دبه در پای شترمی‌اندازد .

دبه‌رابدرخت کبود (کبودار)هم بندی بیروغنش نمیشود ـ **دبه را اگربچنارآویزی روغن میدهد**ـ در معامله اظهارغبن کردن‌درهرصورت خالی ازفایده نیست .

دخترتخم ترتیزك‌است. (؟)

دخترتنبل مادرکدبانورا دوست دارد ـ هرتن پروری شخص‌زرنك وکار‌کنی راکه جوراورا می کشددوست‌دارد.

دخترسعدی ـ دختری که دایماً بخانهٔ

PDF Compressor Free Version

این وآن‌رود و بخانهٔ خود ننشیند. «زن سعدی» هم گویند و ازآن همین معنی‌و مفهوم‌رامنظوردارند. مثال: دخترسعدی (یازن سعدی) است، همه جا هست‌جزدر خانهٔ خودش.

دختر قاضی را هنوز میگویند دخترقاضی (؟)

دخترمیخواهی ماماش رابین، کرباس میخواهی پهناش رابین.

دخترهرچه‌چل‌تر(یا خل‌تر) برای همسایه بهتر - «چل» بکسر(چ) در اصطلاح‌عوام‌بهمان‌معنی(خل)است ومنظور این‌استکه دخترهرچه خل‌تر باشد همسایه بهتر می‌تواند از وجود او سوء استفاده کند.

دختریراکه مادرش تعریف بکند برای آقا دائیش خوبست.

دخل‌آب روانست وخرج آسیای گردان- بهر نسبت که‌دخل‌داری بایدخرج بکنی. خرج باید باندازه و به‌نسبت‌دخل باشد.

دخلش را آوردن، دخلش را رسیدن - کینه و انتقام‌کشیدن از کسی. مثال: اوهر کار میخواهد بکند، من‌سر انجام‌دخلش‌را می‌آورم‌وبحسابش میرسم.

دخل وخرجش‌بهم نمیخورد - مساوی نیست.

ددآزموده‌به ازمردم‌ناآزموده- همانند: آزموده را بناآزموده مفروش.

ددررفتن- بخارج خانه‌رفتن‌زن برای انجام‌عمل‌بد.

ددری شدن - فاسدو بدعمل‌شدن‌زن یا دختر. مثال: کار این زن (یا این‌دختر) هم گذشته، مدتی است ددری شده‌است، و«ددری» بمعنی‌زن‌فاسدوهرزه گرد است.

درآب مردن به‌که‌زغوك زنهار خواستن- همانند: مردن بعزت به‌که زندگی بمذلت.

درآتش بودن بهتراست، تا در بیرون‌آتش‌بودن - همانند وبمعنی: در میان‌بلابودن بهتر که در کنار بلا.

درآستین داشتن - حاضروآماده داشتن. مثال: مگر گریه‌درآستینت بود که بدین سرعت سیل‌اشك‌ازدیده فروریختی.

درآسمان جستن ودرزمین‌یافتن- موقعی گفته‌میشود که چیزموردنیازیاشخص موردعلاقهٔ‌خود را درموقع‌غیرمنتظر بیابند یا ببینند. مثال: من‌ترادرآسمان‌میجستم ولی‌درزمین یافتم

درآش‌رشته‌گوشت دیدن - چیز نا دیدنی و محال دیدن وبشگفت‌آمدن. مثال: مگردرآش رشته گوشت دیده‌ای که این اندازه دستخوش حیرت شده‌ای؟

درآمد مرد را بخشنده دارد.

درازنفسی کردن- بر گفتن. همانند: روده درازی کردن - نفس‌زدن.

درازی این شاه خانم، به پهنای آن ماه خانم در - **درازی شاه‌خانم را می‌خواهدبه پهنای ماه خانم‌در کند** - **درازی شاه خانم‌کم پهنای**

ماه خانم ـ(« کم» درمثل اخیر « بجای» یا « بعوض» معنی می دهد.) این بجای آن این بآن در .

درین دنیا کسی بیغم نباشد، اگر باشد بنی آدم نباشدـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

در باغ سبز نشان دادن ـ وعده‌های فریبنده‌دادن. درابتدای کاری باهنر نمائی های دروغین کسیرا فریفتن .

در بتخته خوردن ـ **دری بتخته خوردن** ـ **دری بتخته وتخته‌ای بدر خوردن** ـ اتفاق افتادن . ناگهان پیش آمدی شدن . مثال : دری بتخته خورد واوضاع‌زمان دگر گون‌شدتا ماتوانستیم رقیب خود را از میدان بدر کنیم .

در بتو میگویم ، دیوار تو گوش کنـ روی سخن‌را بکسی کردن‌وبدیگری کنایه زدن .

در بداغون ـ (یا درورداغون شدن ـ همانندو بمعنی: داغون‌شدن.

در بدر دنبال(یاعقب) کسی گشتنـ ازین‌سوی‌و آنسوی‌درجستجوی کسی‌رفتن.

در بدر یابردنـ همانند: زیره بکرمان بردن .

در بسته‌شیررا برمیگرداندـ (؟)

در بلابودن به از دور از بلاست ، در بلا بودن به از بیم بلا ـ همانند : درآتش‌بودن بهتراست تا در بیرون‌آتش بودن .

در بندچیزی نبودنـ علاقه‌مندنبودن و دلبستگی نداشتن بچیزی . مثال : در بند آن نیستم که از مداخلهٔ درین کارسودی بدست آورم .

در بیابان‌فقیر گرسنه را، شلغم‌پخته به‌ز نقرهٔ خام.

در بیابان کفش کهنه نعمت است ـ درجای و موقعی که چیزی مورد احتیاج باشد و بدست نیاید ، اگر بد ومعیوبش‌هم بدست آمدهمان نیز درحکم نعمتی است.عوام بطریق‌دیگر نیز بیان کنند و گویند : **در بیابان لنگه کفش نعمت خداست**.همانند کاچی به‌ازهیچی.

درپس‌پرده بسی حادثه ها پنهان است .

درپس‌هر گریه آخر خنده‌ایست.

درپوست‌خود نگنجیدنـ درمورد شدت شادمانی گفته میشود . مثال : وقتی پدرمرا که تازه از سفر برگشته بود دیدم از شدت خوشنودی در پوست خود نمی گنجیدم .

درپوست کسی افتادنـ**درپوستین مردمان آویختن** ـ از کسی‌غیبت کردن وبدگفتن . سعدی‌فرماید: تونیزاگرخفتی به که در پوستین خلق افتی .

درپیش‌خردشنبه‌و آدینه‌یکی استـ عوام هرروزی‌را برای‌انجام‌کاربدیا خوب یا بعبارت دیگر نحس‌یا سعد میدانستند . مثلا روزهای دوشنبه وپنجشنبه و جمعه‌را برای ناخن گرفتن خوب و شنبه ویکشنبه و سه شنبه و چهارشنبه‌رابد می‌پنداشتند. برای سر تراشیدن باصطلاح سابق و

PDF Compressor Free Version

باصطلاح امروز «اصلاح کردن سر» نیز روزهائی‌را بد وروزهائی را خوب فرض میکردند . ولی‌عقلای جامعه در برابر این گونه خرافات این مثل را وضع نموده و همه روز را برای اجرای هر کار نیك و سودمند میدانستند . بسیاری از عوام نیز قید زیادی باین‌قبیل آداب نداشتند، چنانکه خود گویند: بتراش‌سر و بگیر ناخن، هر روز کز آن‌بتر نباشد .

در تأخیر آفتهاست- نقیض: عجله کار شیطان است . شاید مأخوذ از مثل عربی «فی التأخیر آفات» باشد.

در تاریکی رقصیدن - درغیبت کسی رجزخوانی و گزافه گوئی و ادعای بیجا کردن .

در تاریکی روشنائی را پائیدن - (پائیدن در اینجا بمعنی مراقبت بودن و تماشا کردن است) بطور خفیه و نهانی مراقب و مواظب اعمال دیگری بودن .

در تنگنای قافیه خورشید خرشود- در شعر فارسی وقتی شاعر در تنگنای قافیه در میماند ناگزیر میشود که برای رعایت قافیه خور (به‌ضم خاء) راخور (بفتح خاء) (واو خوانده نمیشود) بیاورد ، ومنظور ازمثل این است که گاهی ضرورت ایجاب میکند انسان کاری برخلاف عرف وعادت بکند هرچند که مجاز نباشد .

در تنور چوبی نان پختن- کارمحال کردن . خیال خام در مغز پختن . همانند: ازین دیك‌چوبی کس حلوا نخورده‌است.

درجازدن-متوقف‌شدن . دریك‌مقام یا یك‌پایه باقی‌ماندن . مثال : من مدتی است در شغل خود یك قدم پیش نرفته‌ام و فعلا درجا میزنم تا بعدچه پیش آید(این اصطلاح مستحدث ومأخوذاز «درجازدن» در عمل تمرین سربازان میباشد.)

درجانبازی چه جای بازیست - در کارجدی‌هزل‌وشوخی آوردن روانباشد. در موردی که جانبازی و فداکاری لازم است غفلت وتسامح شایسته نیست .

درجای خودخشك‌شدن - همانند و بمعنی: خشکش زدن .

درجایگاه تهمت مرو .

درجبین این کشتی نور رستگاری نیست - (... یا خطرازآن دوراست یا کرانه نزدیك است .)

درجزء بیست ونهم - رجوع‌شود به جزء بیست‌و نهم .

در جنك حلوا قسمت نمیکنند - هر کس‌واردمیدان‌جنك شدباید «پیه‌آسیب دیدن راهم‌ببدن خودبمالد».

درجوانی زحمت کش تادرپیری راحتی یابی .

درجوانی‌مستی، درپیری سستی، پس کی‌خدا پرستی ؟

در جهان هر کس که دارد نان مفت ، میتواند حرفهای‌خوب‌گفت.

در جهنم‌ماریست که‌از آن به‌افعی (یا به اژدها) پناه برند - رجوع‌شود به: از ترس جهنم پناه به مارغاشیه‌بردن.

در جهنم نشسته است - چون ظلم و بدی کردن پیشه دایمی اواست در مدخل جهنم نشسته‌تا وقتی که مرك اورا دریابد از ارتکاب ظلم وجور و فسق و فجور بیم

PDF Compressor Free Version

و هراسی ندارد .

درِ جیبش را تار عنکبوت گرفته استـ («دهنهٔ جیبش را» نیز میگویند) مدتهاست پولی وارد جیب او نشده است .

درچاه‌زمزم شاشیدن ـ برای کسب شهرت مرتکب کار زشت شدن .

در چاه کسی افتادن ـ فریب کسی را خوردن. همانند: بدول کسی درچاه‌رفتن. مثال: من درچاه برادرم افتادم ، وگرنه هرگز اغفال نمیشدم .

درچاه‌ویل انداختنـ انجام‌واجرای کاری را دستخوش‌مشکلی‌ساختن . مثال: اجرای کاریرا به وی محول کردم ، ولی، اوآنرا در چاه ویلی انداخت که بحصول نتیجهٔ آن هرگز امید موفقیتی نیست .

درچهل سالگی طنبورمی آموزد، درگوراستادخواهدشدـ همانند: اسبی که به چهل‌سالگی سوقانش بکشند برای میدان قیامت خوبست .

درحالت آسانی تاتوانی دلی بدست آر .

درحوضی که‌ماهی نیست‌قورباغه سپهسالاراست ـ همانند و بمعنی: جائی که گوشت نیست چغندر سلطان‌المرکبات است .

درخانه‌ات‌رابیندوهمسایه‌اترادزد مکن ـ درحفظ مال یا ناموست تو خود احتیاط کن تا بدیگری نسبت بد ندهی . همانند : پای مرغت را ببند وهمسایه‌اترا دزد مکن .

در خانه اگر کس‌است یك حرف بس‌استـ همانند: عاقل را یك اشارت بس‌است .

درِ خانهٔ بادمیخواهدچراغ‌روشن کندـ همانند: آب درغربال بیختن . عوام بجای « در خانه‌باد » « دم خانه باد » می گویند.

درِ خانه باز ـ کسیکه‌دایماً درخانه‌اش برروی مهمانان باز باشد و هرگز بسته نشود . سخاوتمند و مهمان نواز . مثال: فلان مرد درخانه بازی است: دایماً کارش‌مهمانداری است .

درخانه کسی رامزن،تادرخانه‌اترا نزنند ـ همانند: انگشت‌مکن‌رنجه ...

درخانه مور شبنمی طوفان‌استـ (غارتگرخانهٔ گدامهمان‌است ...)ـ برای مردم مسکین و فقیرزیاد هراندازه خرد باشد قابل تحمل‌نیست .

درخانه هرچه ، مهمان هرکه ـ وقتی مهمان سرزده رسید تکلف مکن و خود را بزحمت مینداز . و نیز موقعی که مهمانی‌سرزده برسدومیزبان‌هرچه‌درخانه موجود دارد درپیش‌روی بنهد بعنوان‌عذر خواهی از ماحضر ، این جمله را ایراد کند .

درخت «اگر» راکاشتندسبز نشد، درخت «کاشکی»....ـ بکسانی گفته‌می‌شود که‌دربیان‌خوددایماًادات «اگر» و «کاشکی» را بکار برند و بامیدهای بیهوده دل ببندند .

درخت اگر متحرك شدی زجای بجای، نه جورا‌ره کشیدی‌ونه‌جفای تبر.

درخت پر بار سنك میخورد ـ مردم لایق و پر کار همواره هدف سهام تهمت دون‌همتان اند .

درخت تازه میوه نورس بار آورد ـ محصول زناشوئی دختران و پسران بالغ و سالم فرزندان سالم و قوی بنیه است . از مغز جوان افکار خوب وسودمند میتراود (؟)

درخت کاهلی بارش گرسنگی است .

درخت کج جز بآتش راست نمیشود ـ همانند : درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود .

درخت لر سایه ندارد ـ از طایفهٔ لر فایدتی بکسی نمیرسد ـ از لر انتظار وفاداری نمیتوان داشت .

درخت هرچه بارش بیشتر میشود، سرش پائین تر میآید ـ انسان خردمند هرچه میزان مال و جاهش افزون تر می‌شود ، باید بیشتر فروتنی بکند. همانند: نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین . تواضع ز گردن فرازان ..

درخت هرچه پر بار تر است افتاده تر است ـ همانند: و بمعنی مثل بالاست.

درختی که کج بالا آمد راست نمیشود ـ همانند : درخت کج جز بآتش راست نمیشود .

درخط چیزی افتادن ـ در فکر و نقشهٔ کاری یا امری افتادن . مثال : در این خط افتاده‌ام که قطعه‌ای از ملکم را بفروشم وخانه‌ای بسازم .

درخط چیزی باریك شدن ـ در عمق و باطن قضیه‌ای تأمل کردن و دقیق شدن. مثال: هرچه بیشتر در خط این موضوع باریك می‌شوم از حقیقت امر کمتر «سردر میآورم» همانند : توی نخ چیزی بودن .

درخنس و پنس افتادن ـ در مخمصه و اشکال واقع شدن . مثال : برای تهیهٔ وسائل کار خودم سخت به مشکل برخورده و درخنس و پنس افتاده‌ام ، یا گرفتار خنس و پنس شده‌ام .

درد خروار خروار می آید، مثقال مثقال می‌رود ـ همانند: درد کوه کوه می‌آید مومو میرود .

درد خودم کم است آنهم درزدن همسایه ـ همانند: سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه رسید .

درد دل خودم کم بود ، قرو قر همسایه هم روش (رویش) آمد ـ همانند: و بمعنی مثل بالاست .

درد دل کردن ـ محنت و مصیبت خود را برای دیگری بیان کردن . مثال : تا درد دلم را برای دوستان یك رنگم نکنم «دلم باز» و خیالم راحت نمی‌شود .

دردر اپیش دردمندی گو ـ همانند: دست بریده داند قدر دست بریده .

در ِ دروازه‌ها را توان بست دهان خلق را نمیتوان بست ـ مردم حرف را میزنند و تهمت و افترا بکسان می بندند، انسان باید عاقل باشد و بکار خود ادامه دهد و توجهی بقال و مقال آنها نکند. همانند: قفل بدهان مردم نمیتوان زد .

دردشك (توشك) پرقو خوابیدن ـ کاملا بیخیال و ازهرجهة فارغ البال بودن. مثال: من کارخود را کردم وحالا دردشك پرقو خوابیده منتظر نتیجهٔ عمل هستم .

دردم از یاراست ودرمان نیز هم .

PDF Compressor Free Version

دردنیا را نبسته اند ـ این جمله مثلی را در موقع امیددادن و امیدوار ساختن اشخاص مأیوس ایراد کنند وچنین گویند: دردنیا رانبسته اند، از کجامعلوم که فردا چنین یاچنان نشود.

دردنیاهمیشه بیك پاشنه نمیگردد- دنیاهمیشه درش روی یك پاشنه نمیچرخد ـ اوضاع زندگی همیشه بریك منوال باقی نمیماند، اگرامروز سخت است فرداسهل‌خواهد بود. همانند: درهمیشه روی یك پاشنه نمیگردد.

دردنیا یك نیکی میماند و یك بدی.

در دهان شیرمیرود و بیرون میآید ـ ازحیث زبان آوری و صراحت لهجه وشهامت کم نظیر است.

در دهان مردم افتادن ـ توی دهان ... ـ معروف شدن بیدی ـ ورد زبانها شدن ـ مثال: برای یك خطای کوچك که مرتکب گردید، دردهان مردم افتاده، همه ازاو بدگوئی میکنند.

درد هرکس دردل خودش است- هرکس ازراز درون وآلام و گرفتاری‌های خودش باخبراست و دیگران یاهیچ یاکمترازآن اطلاع دارند.

در ده کرا خوش است ؟ کدخدا وبرادرش (یارئیس وبرادرش) ـ هرکس قدرت وثروتش یاجاه و مقامش بیشتراست درمحیط خود خوشتراست.

دردیزی بازاست، حیای گربه کجا رفته؟ ـ اگر کسی بشما رو دهد، شماهم لااقل آبروداری کنید وپرروئی وبیحیائی نکنید. اگردر انجام امری شمارا آزاد گذاردند آنقدر پیش بروید که موجب پشیمانی طرف نشود.

دررا آنجاباید گذاشت که صاحبش راضی باشد ـ (؟)

در را باید بانصاف زد ـ در را بزن ولی بمروت ـ در هر کار باید خداوند مروت وانصاف بود.

در روی چه پاشنه میگردد ؟ ـ اوضاع ازچه قراراست ؟ ازمثل «درهمیشه روی یك پاشنه نمی گردد» مأخوذ شده است.

در زحمت نعمت است ـ هنر که کوشید برد.

درز کردن ـ فاش وآشکارشدن راز. مثال: گفتگوی محرمانهٔ آنها سرانجام درز کرد وپنهان نماند. هیچ رازی نیست که عاقبت درز نکند.

درزگرفتن مطلب یاکلام ـ رشتهٔ سخنی را بریدن ـ بکوتاهی مطلب پرداختن.

درزمستان الو به از پلو است ـ «الو» آتش افروخته وزبانه کش است‌و مراد اینستکه درموقع برودت هوا با گرسنگی می‌توان ساخت ولی با سرما نمیتوان «سر برد».

در زمستان یك جل بهتر ازیك دسته گل است ـ همانند مثل بالاست.

در زیراین گنبد آبنوسی یکجا عزا است یکجاعروسی.

درسختی صبرپیشه گیر.

درسش از برش است - درسش روانش است - بیدار و هشیار کارخودش هست . میداند چگونه درس خودرا پس بدهد . همانند : مادر مرده را شیون میاموز .

درس معلم اربود زمزمهٔ محبتی، جمعه بمکتب آورد طفل گریز پایرا - بالطف وخوشی و محبت هر کاری رابهتر میتوان ازپیش برد تا باتندی وخشونت - همانند: زبان نرم ماررا ازسوراخ بیرون میآورد .

در سنك خاره قطرهٔ باران اثر نکند - مبارزه ناتوان باتوانا بیفایده است .

درشتی و نرمی بهم دربه است چورگ زن که جراح و مرهم نه است .

درش رابگذار - درین باره دیگر صحبت مکن . ولش کن . مثال : بس است، دیگر نمیخواهم این موضوع رابشنوم ، درش رابگذار.

در ششدر حیرت افتادن - سخت گرفتار حیرت گردیدن .

در شهر کوران آدم یك چشم پادشاه است - یك کم سواد در بین یکعده بیسواد خوددانشمند بزرگی است. یك هنرمند متوسط درمیان جمعی بی‌هنر هنرمند بزرگی بشمار رود .

در شهرئی سواران باید سوارئی شد - همانند : خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت شو .

درضرورتها صبر میباید نمود .

در (یا : بر)طاق نسیان نهادن - فراموش کردن - دستخوش فراموشی ساختن . مثال : هردستوری امروزبدهید فردا آنرا در طاق (یابرطاق) نسیان نهاده است (یاگذارده است.)

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیراوست (... درصراطالمستقیم ای‌دل کسی گمراه نیست .)

درطریق دوستی ثابت قدم چون خاك باش .

درطلائی بدر چوبی محتاج است - همهٔ مردمان بیکدیگر نیازمندند وحتی توانگرهم ازاحتیاج بوجود درویش بینیاز نیست .

درظرف خالی صدازیادمی پیچد - مردم بیهنرهمیشه بیشترادعا دارند تامردم هنرمند .

در عفو لذتیست که در انتقام نیست .

در عمل کوش وهر چه خواهی پوش .

در عیب نظر مکن که بیعیب خداست .

در غورگی مویز شدن - کودکی که هنوز بحدرشد نرسیده ، بخواهدکار مردان را بکند . کسیکه هنوز درشغلی و مقامی تازه‌کار و نورس است ولی ادعای مهارت واولویت بکند. مثال.: یاروهنوز بهیچ کجانرسیده(یاهنوز بسن‌رشدنرسیده) درغورگی میخواهد مویز بشود. همانند:

هنوز زرده را بالا نکشیده قد قد میکند .

در قال راگذاردن - بسکوت برگذار کردن - مسکوت گذاردن .
مثال : جدال عجیبی بین آنان در گرفته بود، باوساطت دوستان درقال گذارده شد.
همانند : درمعامله راگذاردن .

در قوطی (یا : توی قوطی) هیچ عطاری یافت نشدن - بکلی نایافت بودن (چه مادی وچه معنوی) .
مثال : خرت وپرت هائی گردآورده که در(یاتوی) قوطی هیچ عطاری نیست (یا یافت نمی‌شود) . حرفهائی میزند که توی قوطی هیچ عطاری دیده نمیشود .

در کارخیر حاجت هیچ استخاره نیست .

درك اسفل‌السافلین رفتن - به‌تغیر وخشم وقهر در مورد رفتن کسی گویند .
مثال : فلان کجا رفت ؟ مخاطب : درك اسفل‌السافلین رفت - تو کی به ارباب : اگراجازه بدهی‌میروم ، ندهی هم‌میروم؛ ارباب (به تغیر) : بدرك اسفل‌السافلین که بروی یا درك اسفل‌السافلین برو .
همانند : گورخود راگم کردن .

در کسی را مکوب تا درت را نکوبند - همانند : انگشت‌مکن رنجه بدر کوفتن کس، تا کس نکندر نجه بدر کوفتنت مشت .

در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن - درحین تنعم از نعمت کسی کافر نعمتی و ناسپاسی کردن .

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم ورضا کوچاره‌ای(۱).

در کوزه بگذارو آبش رابخور - درمورد حوالهٔ خالی‌ازوجه یانکول‌موارد مثل آن گفته میشود . مثال : حوالهٔ شمارا نزد صراف بردم ، از پرداختش امتناع کرد و گفت : در کوزه بگذار (یابگذار در کوزه) وآبش‌رابخور. همانند : برات بریخ نوشتن- برات برسریخ دادن .

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا - اغلب ،صرع دوم بصورت‌ارسال مثل درجواب کسی ایراد میشود که نسبت بانجام عملی اعتراض و اظهار کراهت نماید . مثال: من‌این عمل‌ترانپسندیدم . مخاطب : گرتو نمی‌پسندی ..

در که نداری دربان چه میکنی؟ همانند وبمعنی : صددینار نخوداب سفره قلمکار نمیخوامد.

درگذرتا ازتودرگذرند - همانند: رحم کن تارحم بینی .

درگرفتن - مشتعل شدن چیزی .

---

(۱) این شعررا در نامه ای که مرحوم فروغی نخست وزیر ایران بمرحوم اسدی متولی باشی استان قدس رضوی نوشته واورابه صبوری دربرابر ناملایمات توصیه کرده بود شاهدآورده بود، وپس‌ازآنکه اسدی مغضوب ودستگیروخانه اوکاوش واوراق دفترش تفتیش شد ونامهٔ مرحوم فروغی بدست آمد وقضیه باطلاع شاه رسید، وی نیز مغضوب درگاه گردیده ازشغل خود منفصل وخانه نشین شد.

PDF Compressor Free Version

مثال: ناگهان خانهٔ مادر گرفت ـ ناگهان آن تودهٔ هیزم در گرفت .

در گفتن اثریست که در ناگفتن نیست .

در گلستان جهان هـردو ندارند (یا ندارید) نظیر (تو اگر باغ گلی اوچمن یاسمن است ...)ـ درمورد توصیف وستایش دونفری بکار میرود که ازحیث پایهٔ فضل ودانش برابر باشند . گاهی هم بقصد شوخی یـا استهزاء بعکس منظور مذکورایراد میشود .

در مثل مناقشه نیست ـ وقتی در موردی که ضمن صحبت بایرادمثلی مبادرت کنند که ممکن است یاخود جمله مثلی یا کلمه‌ای از کلمات آن زشت وزننده یا برخورنده به‌شنونده باشد، دراینصورت با ایـراد این مثل از مخاطب خود پوزش می‌طلبند .

درمجلس خود راه مده همچو منی را ،کافسرده دل افسرده کند انجمنی را ـ غالباً مصرع دوم بـدون حرف رابطه (کاف) بعنوان مثل ایـراد میشود .

درم داران عـالم راکـرم نیست، کریمانـرا بدست اندر درم نیست .
عوام بجای‌مصرع دوم گویند« کرم داران عالم را درم نیست »

در مزرع دهر، هر آنچه کاری دروی ـ همانند : هرچه کاری دروی ـ ازمکافـات‌عمل غـافل‌مشو، گندم از گندم بروید جوزجو.

درمسجد است نه‌میشود کند ، نه میشود سوزاند ـ درمسجد نه‌کندنی است ، نه سوزاندنی ـ همانند : دست شکسته وبال گردن است .

درمسجد بازاست حیای سك کجا رفته ـ همانندوبمعنی : دردیزی بازاست حیای گربه کجا رفته .

درمعامله راگذاردن ـ همـانند و بمعنی : درقال راگذاردن .

درمیان جنك نرخ‌مشخص‌میکند ـ دربین گفتگوئی ، درصدد اقرار گرفتن از طرف یادر مقام اثبات حقی بر آمدن .

درنومیدی بسی امیداست، پایان شب سیه سپیداست ـ

درنیستی مردن‌به که حاجت پیش کسی بردن .

دروازهٔ شهـر را میتوان بست ، ولی دهان‌بدگویانرا نمیتوان‌بست ـ دهان تهمت‌زن چاك‌ندارد، هرچه بخواهد میگوید و هـریاوه ای دلـخواه اوست می‌سراید ، باید در برابر بدگوئیهـای این قبیل مردمان قوهٔ تحمل داشت .

درو تخته رامهر کردن ـ سکوت کردن در امری . دست کشیدن از کاری . مثال درمورد اول : ازهر گونه ادعائی که داشت در گذشت ودر وتخته هـا را مهر کرد . مثال درمـورد دوم : دروتختهٔ کاسبی خودرامهر کرد ودر گوشهٔ خانه‌اش انزوا اختیار کرد .

درودگری کاربوزینه نیست ـ به

PDF Compressor Free Version

کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دروغگو خانه‌اش آتش گرفت و کس باور نکرد- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دروغ بموقع به‌از راست بیموقع.

دروغ بیحد و گرگ سپهدار، شتر برکک (کیک) نشست و رفت بغداد - در مورد دروغهای بزرگ و شاخدار برسبیل استهزاء ایرادمیشود .

دروغ شاخدار- دروغ حیرت‌انگیز. دروغ اغراق‌آمیز. دروغ بزرگ

دروغگو حافظه ندارد- **دروغگو کم حافظه است**

دروغگو دشمن خداست .

دروغگو را تا خانه‌اش باید رساند- چون دروغگو فراموشکار است ، ممکن است راه خانه خودش را هم فراموش بکند .

دروغگو زود مچش گیر میافتد .

دروغگو فراموشکار میشود - همانند دروغگو کم حافظه است .

دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه انگیز است - حضرت شیخ این‌سخن را بمناسبتی در کتاب گلستان آورده، ولی در کتاب بوستان نیز نقیض آنرا فرموده است: گر راست‌سخن گوئی ودر بند بمانی، به زانکه دروغت دهداز بندرهائی .

درون‌خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است - همانند : هر کس بشهر خود شهریاراست .

درویش در قافله ایمن است- همانند: آسوده کسی که خر ندارد ...

درویش را گفتند در دکانت را ببند، دو لب برهم گذارد .

درویشم و گدا و برابر نمیکنم، پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی.

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست - (. . . عارف گلیم که پوشد قبای اوست) و برخی هم مصرع دوم را گویند ... آن‌را که جای نیست همه شهر جای اوست .

درویشی بقناعت به‌از توانگری ببضاعت .

درویشی و دلخوشی ؟ - این مثل بدوصورت استعمال‌میشود : یکی بصورت استفهام ومنظوراینستکه درویشی و فقر با دل خوش و روح شاد سازگار نیست . دیگری بصورت‌جمله خبری‌که مفهوم آن نقیض صورت اول‌است و مقصوداینستکه درویشی و دلخوشی توأم با یکدیگر است .

درویشی و قناعت ، در گوشهٔ فراغت .

در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست (تنها نه من به خال‌لبت مبتلی شدم ...)

درهفت آسمان یك ستاره ندارد- همانند : آه ندارد که با ناله سودا کند . عوام بجای ستاره «ستاره کوری» گویند و مراد از« کوری » هرچیز خردوناچیز است ؛ گاهی‌هم بجای« کوری» « کوره» گویند و چون «ه» درعرف عوام علامت تصغیراست «ستاره کوره» صحیح‌تر بنظر میرسد .

PDF Compressor Free Version

دره ملا، دوباره بسم‌الله ؟ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

درهمیشه بریك پاشنه نمیگردد - « دربیك پاشنه نمی‌چرخد » ، «دربهمان پاشنه می‌چرخد » نیز گفته می‌شود و در صورت اخیر مراد اینستکه وضع حاضر برهمان نهج سابق است . رجوع شودبه: دردنیا همیشه ...

درهوا چند معلق زنی و جلوه کنی، ای کبوتر نگران باش که‌شاهین آمد . (۱)

دریا بدهان سگ نجس کی گردد :

دریای محیط راکه پاك‌است، از پوزدهان سك چه باك‌است .

دریا بی بارانش نمیشود .

دریا را با قاشق (یا : ملاقه) خالی نتوان کرد - کنایه ازکاربیهوده کردن است .

دریا را بامشت می‌پیماید- همانند مثل بالااست.

دری بتخته خوردن - رجوع شود به : دربتخته خوردن .

دریغ ازراه دور ورنج بسیار -

(۱) موقیکه مرحوم نصیرخان بختیاری (سردارجنك) درزمان نخست وزیری وثوق‌الدوله به‌تعقیب جعفرقلی چرمهینی یاغی‌معروف پرداخته ووی ازلنجان بطرف یزد گریخت ، نخستین شب فرارخود بحسن‌آباد (ازقراءسمیرم‌سفلی)حمله کرد . نگارنده آنموقع موقتاً درقریهٔ مزبور مقیم بودم ازنظراینکه بتوانم‌دهکده‌راازشرمظالم سواران جعفرقلی تاحدی محفوظ بدارم اورابمنزل خود دعوت وهمراهانش رابوسیلهٔ کدخدا در خانهٔ رعایا تقسیم کردم . این عمل موجب شد که توانستم ازغارت شدن خانهٔ رعایا جلوگیری وازتجاوزات سواران وآتش زدن قریه که قبلادستورآن به‌جهاتی ازطرف «خان» صادرشده بود ممانعت نمایم . ولی برای من ناگوارترین شبی بود که درزندگی خود گذراندم . تاصبح بیداری کشیدم و این مرد دزدیاغی یاتریاك می کشید وچای میخورد یاچرت میزد یابه اشعارشاهنامه که شجاع همایون شهر کردی برای او میخواند گوش میداد . ناگهان گفت : شجاع ! یك فال‌ازحافظ بگیربه بینم سرنوشت ماباسردار جنك چه خواهدبود. دبیرنیت کرد ودیوان حافظ رابگشود وغزل « سحرم دولت بیدار ببالین‌آمد» راخواندن گرفت وهمینکه باین بیت رسید: «درهواچندمعلق‌زنی‌وجلوه کنی، ای کبوترنگران باش که شاهین‌آمد»، قیافهٔ جعفرقلی بی‌اختیار وبسختی گرفته شدوگفت: فال خوبی‌نیست . یکنفرازحضار برای خوش آمد اوگفت : برخلاف ، فال‌خوبی است ، چراکه خطاب شاعربسردارجنك است نه « به حضرت اشرف » - اتفاقاً این‌فال هم بمانند هزاران فال دیگر از دیوان حافظ به‌حقیقت‌پیوست وآن مردجبارعامی بدست آن سردار دلیربکیفراعمال زشت خودرسید وبدارمکافات‌آویخته شد .

PDF Compressor Free Version

درموردیکه تأثر وتأسف ازمحصول رنج وزحمت خود دارندایراد می‌شود .

دریغ ازیك هل‌پوك ـ درموقعیکه ازکسی‌توقع پولی یامالی کنند یا انتظار دریافت‌آنرا داشته باشند واوندهد این مثل‌ایراد می‌شود. مثال : درمقابل خدمتی که باو کردی موفق بدریافت انعامی شدی ؟ ـ مخاطب : دریغ ازیك هل پوك که بدست من بدهد(یعنی هیچ چیزحتی‌یك هل‌پوك هم نداد) .

دریغ سود ندارد، چورفت کاراز دست . (علاج واقعه قبل‌از وقوع باید کرد ...)

دریك‌آب خوردن ـ دریك آن . باسرعت . دریك لحظه . مثال: دریك‌آب خوردن رفتم وآمدم .

دریك چشم برهم‌زدن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

دری وری گفتن ـ مغالطه کردن . جواب ناموافق باسؤال دادن . مثال : من ازتوحساب پولهایم رامی‌خواهم، تودر جواب من دری‌وری میگوئی ؟ (یا: بجای جواب دری وری تحویل من‌میدهی ؟)

دزد آب گران میخورد ـ چون پول مفت دارد یاقدرپول رانمی‌داند همه چیزرا دوبرابر بهای اصلی‌خود خریداری میکند . (؟)

دزد آمد وهیچ نبرد ـ هیچ چیز گم نشده . همه چیز بجای خود باقی است وکم وکسری نیاورده است . وقتی‌چیزی گم شودوکسی رادرسرقت‌آن موردسوء ظن قراردهند، پس‌ازپیداشدن‌آن ،شخص مظنون بمنظورملامت وسرزنش معقولانه بطرف گوید : حالا دیدید : دزد آمد و هیچ نبرد ؟

دزد ازخانه مفلس خجل آید بیرون .

دزد ازداروغه میترسد .

دزد از دزدی فلانی میشود ـ پس‌ازآن که دزد مالی گردآورد و برای خود«دم ودستگاهی» فراهم ساخت سابقهٔ اوغالباً فراموش ودراجتماع خداوند نام واحترام می‌شود.

دزد بازار آشفته میخواهد ـ کسیکه قصدش بدی کردن یاغارت کردن است طالب پریشانی‌اوضاع است . همانند آبراگل‌آلود می کند تا خود ماهی بگیرد .

دزد باش‌و مرد باش ـ مردانگی تاآن درجه درنظرافراد تودهٔ مردم‌اهمیت واعتبار دارد که دزد بودن و مردانگی داشتن رابهترازدرستکار بودن ومردانگی نداشتن یا ناجوانمرد بودن میدانند . همانند : راه بزن ، راه خداهم ببین .

دزد بدزد میزند خدا خنده اش میگیرد .

دزد بدزد میزند، طریده بهردو- همانند : دزدی که نسیم رابدزددزداست.

دزد بدزد، میزند(یا: **دزدی که بدزدی بزند**) وای‌بدزدآخری- همانند: دزدبدزد میزند طریده بهردو .

دزد بیك راه میرود ، وصاحب

هال بهزار راه ـ همانند . مـال یك جا میرود ، ایمان‌هزارجا .

دزد حاضر و بزحاضر ـ درمـوقع روبرو کردن دو نفرمدعی برسبیل مزاح گفته میشود .

دزدخانگی ـ کسیکه ازاهل خانه و ازافراد خانواده باشد و بدزدی درهمـان خانه مبادرت کند .

دزد دزد را میشناسد ، همکار همکار را .

دزد که بدزد میرسد ، تیراز چله کمان برمیدارد ـ همانند : حمامی که بحمامی میرسد دخل را می‌بوسد . سك سك رانمیخورد .

دزد که بدزد میرسد، چماق‌خود رامیدزدد ـ همانند: مثل بالاست .

دزد مشتاقتراز صاحب کالاست ـ دزدبرای بردن‌مال‌مراقب تراست تاصاحب مال‌درحفظ مال .

دزدناشی (یا: نابلد) بکاهدان میزند ـ اشخاص نادان یـاعاری از کار وقتی‌هم داخل کارمی‌شوند براثر ناشیگری یاحداقل استفاده رامیکنند ، یا ازغیرراه واردکارمی‌شوند و زیان می بینند .

دزد نگرفته پادشاه است ـ دزدتا دستگیر و سرقتش اثبـات نشده است احترامش محفوظ است .

دزد نـگرفته سلطـانست وپس‌از گرفتاری‌گریان .

دزدهمیشه‌گرسنه است . چـراکه مال دزدی راهمیشه مفت ازدست میدهد .

دزدهٔ خدازنده بودن ـ ازنعمتهای زندگی بی‌نصیب بودن . « دزده » کلمهٔ عامیانه وصحیح آن «دزدکی» است کـه بمعنی محرمانه و بی‌اطلاع‌آمده است .

دزده گفت صبح صدایش بلند میشود ـ بـه مثـل «صبح صدایش بلند می‌شود» در کتاب داستانهای‌امثال‌رجوع شود .

دزدی کـه نسیم را بـدزدد دزد است(... در کعبه گلیم رابدزددزداست). مهترنسیم یـکنفرازعیار پیشگان داستان یا افسانهٔ معروف « امیر ارسلان » است کـه درعیارپیشگی بعقیدهٔ عوام «لنگه» یا تالی ندارد. و مـراد از مثل اینستکه وقتی‌دزدی یکنفردزدبگیرومردهوشمندی مثل نسیم را بتواند بدزدد . معلـوم است در دزدی بی‌نظیراست و ایـن مثل رادر مورد شخص متجاوزی گویندکـه بتواند بحدود متجاوزدیگری تجاوز کند .

دزدی که آخرشب میزند سرشب بزند ـ کاری را که‌درآخروقت می کنند چرا از اول نکنند ، یا چـرا ازاول وقت نکنند .

دزدی وآنهم شلغم ؟ ـ همـانند و بمعنی : حرام خوری،آنهم شلغم .

دست‌ازآستین درآوردنـ توانائی پیدا کردن . جرئت کردن . قدرت برابری یافتن . مثال : ببین چه روزگاری شده است که فلان هم دست ازآستین‌درآورده (یـا برآورده) وباما رقـابت می کند .

PDF Compressor Free Version

همانند : دست ازقنداق درآوردن .

دست ازپاخطانکردن ـ طابق‌النعل بالنعل رفتار کردن . مطابق دستورعمل کردن .ازاجرای‌امری بکلی‌دست کشیدن، مثال درمورد اخیر: در اجـرای فلان کار دست ازپاخطانکردم تـاخود شمابیائید و دستورکافی بدهید .

دست از پا درازتر ـ نومید شده . شکست‌یافته. دست خالی. تهی‌دست. مثال: فلان بمنظورتجارت وجلب نفع سالهارنج غربت رابرخود هموار ساخت ، سرانجام هم‌دست‌ازپادرازتر بشهرخود بازگشت .

دست ازپا درازتر آمدن ـ نـومید بـازگشتن از سفر ، مأمـوریت یا انجام کاری .

دست از جان شستن ـ از جان خود گذشتن . تن بمرك در دادن . بـا وجود خطردرانجام کاری همت گماشتن . مثال‌از گلستان سعدی: هر که دست‌ازجان بشوید، هرچه دردل دارد بگوید .

دست ازچیزی شستن ـ صرف نظر کردن ازچیزی یا از کسی. مثال: بیماری او سخت شد و بالاخره تمامی پـزشگان دست ازاو شستند ـ من ازاین خانه چون « بدیمن » (۱) بود دست شستم و آنرا به‌بهای مفتی فروختم .

دست از سر کسی بـرداشتن ـ از تعقیب کسی‌صرف نظر کردن . رها کردن و«پابی وی نگردیدن » .

دست ازسرکچل کسی برنداشتن (برسبیل شوخی گفته می‌شود) اورا ول نکردن یاول ندادن . از کسی صرف‌نظر نکردن . مثال : برای رضای خدا بیا و دست ازسرکچل من بردار.

دست از قنداق (یاقنداقه) درآوردن ـ همانند وبمعنی دست‌ازآستین درآوردن .

دست از من ، سرمایه از تو ـ یا **سرمایه ازمن دست ازتو** ـ کار کردن بامن و سرمایه دادن باتو یا برعکس .

دست از یقهٔ کسی برنداشتن ـ همـانند : دست از سرکچل کسی بـرنداشتن .

دست افشاندن ـ رقصیدن . مثال : دست افشان وپای کوبان .

دست افشاندن درزبان ادبی بمعنی‌ترك کردن وصرف نظر کـردن از چیزی هم آمده است . مثال : من از او وتمامـی فوایدی که برایم داشت دست افشاندم . مولوی فرماید : پشت بروی کرد ودست ازوی فشاند .

دست انداختن ـ کسیرا مسخره کردن . مثال : مدتی مرا دست انداختند ومسخره کردند ولی من بدون توجه بـه مسخرگی آنها کارخود را انجام دادم.

دست اندازی کردن ـ بملك یا مال غیرتجاوز کردن .مداخله درکارغیر کردن. مثال : مدتی است بحدود ملك من دست

(۱) نامیمون . بدشگون

PDF Compressor Free Version

اندازی کرده‌وقسمتی ازآنرا به قهروغلبه برده‌است. دست اندازی کردن بمال یا ناموس مردمان دون مقام انسانی است.

دست بآب رساندن ـ برای ادرار یا تخلیه بیالوعه رفتن. بطور شوخی و استهزاء بمعنی تعارف کردن وخدمت نیز آمده است. مثال‌درمورد اول: میخواهم بروم دست بآب برسانم ـ مثال در مورد دوم: اورابمنزل‌خوددعوت کردند وبرایش خیلی دست بآب رساندند.

دست بالا ـ حداکثر. نقیض آن: دست پائین. مثال: دست بالاش اینستکه «دست من را ازین کار بکنی»، من کار بهتری برای خودم فراهم خواهم کرد.

دست بالا دست نداشتن ـ رقیب یا نظیر نداشتن. ماهرتر ازخود در کار نداشتن. مثال: این استاد زرگر دست بالا دست ندارد.

دست بالای دست بسیار است ـ (درجهان پیل‌مست بسیاراست ...) مقتدرتر ازهر باقدرتی، وماهرتر ازهر ماهری هم هست وهرگز نباید بدانش یامهارت خویش درهر کاری مغرور بود.

دست بباد بودن ـ ولخرج و مسرف بودن. مثال: مرددست بیادی است، هر چه مال پدری داشت همه‌را از دست داد. همانند: شکم به آب‌زن بودن.

دست بدامن کسی شدن ـ پناه‌بردن ملتجی‌شدن. مثال دست بدامن‌پدرم شدم تاازسر گناه من‌در گذشت.

دست بدامن کسی نرسیدن ـ براثر بالارفتن جاه ومقام کسی‌ازوی دورماندن، یابراو دست نیافتن. مثال: کاروی بقدری بالا گرفته است که دست ما بدامن او نمیرسد.

دست بدست دادن ـ درشب زفاف دستهای عروس و داماد رادر یکدیگر گذاشتن. مثال: شب عروسی برادرم‌بود. عروس وداماد را با تشریفات مجللی‌دست بدست دادیم.

دست بدست سپرده‌است ـ مال‌امانت باید بهمان دستی داده شود که دراول‌امر داده است. همانند: دست دست‌راشناسد. مثال. این کیف مال‌برادرم است، بده تا باو برسانم ـ مخاطب: دست بدست سپرده است، او بمن‌سپرده ومن‌باید بدست خود او بسپارم.

دست بدست کردن ـ مماطله کردن. معطل کردن. مثال: آنقدر دست بدست کرد تاوقت گذشت. آنقدردست بدست کردتانمازش‌قضاشد. «دست بدست‌مالیدن» هم گفته میشود.

دست بدست گشتن (یا : شدن) ـ براثرجالب توجه بودن چیزی از دستی بدستی برای تماشاگشتن. مثال: تابلو نقاشی او ازبس دارای بدایع هنری بود در میان جمع هنر دوستان دست بدست می‌گشت ـ از کسی بکسی منتقل‌شدن. مثال: مال دنیاکارش دست بدست شدن‌یا دست‌بدست گشتن است.

PDF Compressor Free Version

دست بدست مالیدن ـ همانند و بمعنی دست بدست کردن . پا بپا مالیدن .

دست بدنبك هر کس بزنی صدا میدهد ـ وقتی بباطن اشخاص برخورد میکنیم یا باطول زمان اخلاق ورفتار مردمان را می آزمائیم باطن آنها را برخلاف ظاهرشان مییابیم. همانند: دست در دامن هر کس که زدم رسوا بود . همه سم دارند .

دست بدندان گزیدن (یا : خائیدن) پشیمان شدن . افسوس و دریغ خوردن . همانند: انگشت بدندان گزیدن .

دست بدهان (یا : بدهن) بودن ـ بی چیز و پریشان بودن . مثال: چون مرد قمار بازی است همیشه دست بدهان است .

دست بدهان رسیدن ـ دارائی مختصری داشتن . مثال: وضع مالی فلان بدنیست ، دستش بدهانش می رسد.

دست برپشت دست سودن ـ ابراز ندامت و پشیمانی نمودن . تأسف خوردن.

دست بردار نبودن ـ مصر بودن . باسماجت ازچیزی یا کاری صرف نظر نکردن . همانند . ول کن معامله نبودن .

دست برداشتن ـ صرف نظر کردن. همانند: دست ازسر کسی یاامری یاچیزی برداشتن .

دست بر (یا: در) دامن هر کس که زدم رسوا بود ـ همانند: همه سم دارند، دست بدنبك هر کس ...

دست برسرو روی کسی کشیدن ـ نوازش کردن . مثال : برسرو روی آن طفل یتیم دستی کشید و نوازش بسیار ازاو فرمود .

دست برقضا ـ اتفاقاً. تصادفاً . مثال: نمی خواستم این کاررا بکنم ، ولی دست برقضا کردم ـ نمیخواستم فلان جا بروم ، ولی دست برقضا رفتم .

دست بر گل و گوش کسی کشیدن ـ لاس زدن . مثال : فلان مرد فاسدی است ، دائماً می خواهد دست بر گل (یا بگل) و گوش زنان و دختران دیگران بکشد .

دست بریده شدن از چیزی ـ محروم و ممنوع شدن از مداخلهٔ درامری یاازچیزی، مثال : از کاری که داشتم دستم بریده شد دستم را از مداخلهٔ در امر انتخابات بریدند .

دست بریده قدر دست بریده را میداند ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

دست بسر کردن ـ با نیرنك و فریب کسیرا از خود دور کردن . سر گردان کردن. مثال: طلبکارانم همه روز باتکرار مطالبه زحمت بسیارم میدهند، ولی من هم بهر نیرنگی است آنها رادست بسر میکنم، مثال درمعنی دوم : مدتی است درین کار دست بسرمانده ، نمیدانم چکنم وتکلیفم چیست .

دست بسرو گوش کسی کشیدن ـ کسیرا نوازش کردن . (این اصطلاح بیشتردر مورد لاس زدن مردان با زنان

PDF Compressor Free Version

وامردان گفته‌می‌شود) - همانند: دست بر گل و گوش کسی کشیدن .

دست بسیاه و سفید نگذاشتن یا نزدن - بکلی بیکار نشستن . جرئت عمل نداشتن . مثال : این‌دختردرخانهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمیزند. فلان درادارهٔ خودشان دست بسیاه وسفید نمی گذارد ، مبادا مورد ملامت وسرزنش رؤسای خود قرار گیرد .

دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه-هرعیب وعاری که پیش آیدبهتر این‌استکه بخارج رسوخ نکند و بیگانه نفهمد ودرمیان خودیهاپوشیده بماند.

دست بعصا راه رفتن - با حزم و احتیاط عمل کردن .

دست بکار شدن - مشغول شدن - شروع بکارنمودن . مثال : مدتی بود بنائی عمارت نوسازم رارها کرده بودم ، ولی دوباره دست بکارشدم .

دست بکارو دل بیار - هرچند سر گرم کاراست ، ولی‌دلش درجای دیگر یا پیش یاراست .

دست بکیسه شدن - برای پرداخت پول آماده شدن . مثال : تو دست بکیسه بشو، تامن معامله را تمام بکنم .

دست بکیسه ، عشق بدروازه - بمجردیکه درعالم عاشقی بنای پول دادن می‌شود ، حتی خیال‌عشق وعاشقی‌هم از سرش فرارمی کند .

دست بگیر دارد - یا : **همش (همیشه) ...** - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دست بند شدن یا بودن بچیزی - مشغول شدن یا مشغول بودن بچیزی . مثال: دستم سخت بکار بنائی بند شده است .

دست بی‌ادب درازاست.

دست بیچاره چون بجان نرسد، چاره جزپیرهن دریدن نیست .

دست بیکی کردن - متفق شدن در انجام ری . مثال. دشمنانش چون ضعف اورادیدند همگی دست بیکی کردند واو را ازسر کار برداشتند .

دست بیهنر کفچهٔ گدائیست . سرانجام بی‌هنری فقرو دراز کردن دست گدائی نزداین وآن‌است .

دستپاچه شدن - متوحش و نگران شدن . بیحواس شدن . مثال : از شدت وحشت دستپاچه شده نمیدانستم چکنم . همانند . دست و پای خودرا گم کردن.

دست پشت سر ندارد- درموقع خروج ازخانه یااتاق عادت به بستن در ندارد.

دست پیش را گرفتن - خودرا بیگناه ومدعی‌راخطاکاروانمود کردن -درخطائی که رفته خطادیده را برای تبرئه خود گناه‌کارجلوه دادن .

دست پیش را میگیرد که عقب نیفتد - همانند وبمعنی اصطلاح بالاست.

دست پیش کسی دراز کردن - گدائی کردن . چیزی‌از کسی خواستن . حاجت بدرگاه کسی بردن . مثال : از

فرط دنائت طبع دایماً دستش پیش این و آن درازاست .

دستت بمول ننه ات نمیرسد، بگو آقاداداش-وقتی زورت بدیگری نمیرسد یاوقتی توانائی مبارزهٔ باحریف پرزوری رانداری ، ناگزیر باید دربرابر اوتسلیم بشوی وبه‌رفق ومدارا باوی عمل بکنی . مانند : برای‌مصلحت‌روزگارزیردم‌خررا هم‌بوسه‌میزنند ـ چودستی‌رانشاید بریدن ببوس .

دستت چونمیرسدبه‌بی‌بی،دریاب کنیزمطبخی را ـ وقتی قدرت نیل بمقصودمهمتری رانداری، مقصود سهل ـ الحصول‌تری رادرنظیر بگیر. وقتی چیز گرانی را نمیتوانی خریداری کنی ، چیز ارزان‌تری رابخر .

دستت چونمیرسد به کوکو، به شفته پلوفروکن (یا: **خشکه پلوفرو کن**) ـ همانند وبمعنی مثال بالاست .

دست تنگ ، یاتنگ دست بودن ـ محتاج بودن . درفقرومسکنت زیستن.

دست تنگی سخت تر از دلتنگی است ـ فقیرو دست تنك ولی دلشادبودن بهترازغنی و توانگر امـا اندوهگین و دلتنك بودن‌است .

دست تهی ، روی سیاه ـ بعنوان عذرخواهی ازاینکه نمی‌توانند براثرتهی دستی کومکی بدوست یاخویشاوندن خود کنند گفته میشود .

دست جنبانـدن ـ عجله کـردن . شتافتن. مثال : دست بجنبان تا زودتر راه بیفتیم .

دست چپ بدست راست محتـاج نشود (الهی ... خداوندا ...) ـ این دعائی است که درموقعیکه از کسی‌چیزی خواهند وندهدگویند، یابطور کلی‌دعائی است که برای محتاج نشدن بدیـگران گفته میشود .

دست چپ را از راست نشاختن ـ دست چپ وراست خودرا نشناختن یا تشخیص ندادن ـ بسیار کودن وابله بودن . تشخیص بدو نیك ندادن . براثر سن کم مصلحت خویشتن‌راتشخیص ندادن. مثال: بدبخت بااینکه سن‌زیادی ازعمرش سپری گردیده‌است‌هنوزدست‌چپ‌وراستش راتشخیص نمیدهد. این بچه یااین‌جوان، با اینکه‌هنوزدست‌چپش‌راازراستش نمیشناسد دست بیاده نوشی‌زده‌است .

دست چرب برسر کسی مالیدن ـ دست چربی برسرش مالیدن ـ کـیرا غـافل کـردن . همانند : کلاه سر کسی گذاردن .

دست خـالـی برای تـو سرزدن خوبست ـ دست‌تهی‌وبدون پول جزاینکه درمغزصاحب خودبزندکاردیـگری ازآن ساخته نیست . ازآدم فقیرغیر از اینکـه بخود مشغول بـاشد کار دیـگری پیش نمیرود .

دست خرکوتاه ـ وقتی کودکی یا کسی بچیزی دست درازی کند وبخواهند منعش کنند بشوخی ومزاح این جمله یـا

PDF Compressor Free Version

اصطلاح مثلی را بوی گویند .

دست خودرا مفت باختن ـ اغفال شدن . فریب خوردن . مثال : نزدیك بود دست خودرا مفت ببازم وراز درونم را آشکار بکنم ـ نزدیك بود دست خودرا مفت باخته ، درمعاملهٔ ملکی که میخواستم خریداری بکنم « کلاه بزرگی سرم بگذارند» .

دست دادن ـ میسر وفراهم شدن . مثال : اگرفرصت دست داد چنین یاچنان خواهم کرد .

دست درازی کردن ـ تجاوز کردن بحق دیگران . ظلم وستمگری کردن . مثال : چرابرخلاف دین و آئین رفتار و بمال دیگران دست درازی میکنی ؟

دست درخزینهٔ خداداشتنـ(؟)

دست در دامن هرکس که زدم رسوابودـ رجوع شود به: دست بردامن..

دست درکاسه ومشت درپیشانی ـ نان و نمك کسی راخوردن ودر همان حال باوی دشمنی و کفران نعمت کردن. همانند: نمك خوردن ونمکدان شکستن . «دست بسفره و مشت به پیشانی » نیز گفته می‌شود .

دست دست رامیشناسد ـ مال‌امانت باید بدست صاحبش برسد یا ازدستی که گرفته شده بهمان دست مسترد گردد . همانند: دست بدست سپرده است .

دست دست رامیشوید، برمیگردد روی را میشوید ـ **دست دست را میشوید هردو دست رویرا** ـ دست رادست میشویدورورادست ـ (؟)

دست دکاندار (یا : **کاسب**) **تلخ است** ـ هراندازه بخواهد جنس خوب خودراجدا کندو بمشتری بدهد قلبش راضی نمی‌شود، یامشتری بدانچه اومیدهدراضی نیست .

دست دهنده بالای دست گیرنده است ـ مرد بخشنده و بذال همیشه برتر وعالی‌مقام تر از کسی‌است که دست بگیر دارد .

دست دهنده زیر دست نمیشود ـ مردم بخشنده وبذال را خدایا روزگار خوار نخواهد داشت .

دست‌راست‌ازچپ نشناسدـ مراجعه شود به« دست چپ را...».

دست راست کسی زیرسر دیگری بودن ـ این‌مثل بیشتر بصورت دعاواظهار آرزو گفته می‌شود ومراد اینستکه این اتفاقی که برای دیگری پیش‌آمده است نصیب‌آرزو کننده هم بشود. مثال: شما برای پسرخودتان عروسی کردید ، دست راست شمازیرسر ماهم باشد ـ شماازآن بیماری‌سخت نجات یافتید، خدا کند دست راست شمازیرسر بیمار ماهم باشد .

دست رد بر سینه کسی نهادن ـ خواستهٔ‌وی‌را بر نیاوردن . خواهش کسیرا رد کردن ـ «دست رد برسینهٔ طلب کسی نهادن» هم گفته میشود .

دست روی دست گذاردن ـ بیکار نشستن . مثال : این روزهاکار وکاسبی‌ها نمیگردد، ماهم دست روی دست گذارده‌ایم

PDF Compressor Free Version

ودرخانه نشسته‌ایم .

دست زیر زنخ زدن ـ دست را ستون زنخ کردن ـ غمگین نشستن . غمنده بودن . مثال : ویرادیدم درحالیکه دست زیرزنخ زده و در دریای اندوه فرورفته بود . همانند : سر بر زانوی غم گذاشتن .

دست سؤال پیش کسان کرده‌ای دراز، پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش .

دستش از دنیا کوتاه شده‌است ـ مرده‌است.

دستش به پشتش نمیرسد ـ همانند وبمعنی : دست پشت سر نداشتن .

دستش(به)ته تاپو(یا: به ته کیسه) خورده است ـ فقیر و بی‌چیز شده‌است. مثال : ازبس« گشادبازی » کرد هستی خودرا از دست داد وحالا دستش به‌ته تاپو(یا به‌ته کیسه) خورده‌است .

دستش به خرنمیرسد پالانش را میزند ـ همانند وبمعنی : تلافی غوره‌را توی دل کوره درمیآورد .

دستش بخیك شیره بند است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دستش بدم‌گاوی بندشده است ـ بعداز بیکاری بکاری مشغول شده است . مثال : مدتها بیکاری کشید، ولی حالا در کارخانهٔ نساجی دستش بدم‌گاوی بندشده است .

دستش بدهانش میرسد ـ بقدر کفایت غنی و مالداراست . مثال : وضع مالی‌فلان چگونه‌است؟ **مخاطب:** بدنیست، دستش بدهانش میرسد.

دستش بعرب و عجم بند بودن ـ مایه داشتن ـ پشتیبان داشتن . (؟)

دستش به‌نگار بنداست ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دست چسب دارد ـ دستش چسبناك است ـ دستش بهرچه برسدآنرا میدزدد. همانند: دستش کج‌است .

دستش‌خوب بودن (یا : **بدبودن**) عوام‌عقیده دارند دست برخی‌اشخاص‌خوب است، وقتی پول قرض بدهند زود وبه آسانی پرداخت میشود، یاوقتی عیدی و عطیه‌ای بکسی بدهند در آن سال یاآن ماه پول‌زیادی « گیراومیآید» . امادست کسی که بدباشد بهر کس هرچیز بدهداو گرفتار زیانی میشود واگروام بدهد استردادآن مدتهاطول‌میکشد . درمورد اخیر « دستش سنگین است » نیز گفته میشود .

دستش در کیسهٔ خلیفه است ـ همانند وبمعنی : از کیسهٔ خلیفه میبخشد .

دستش‌رابکمرش گرفته که ازبیگی نیفتد ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

دست شستن ـ صرف نظر کردن . نومیدشدن . مثال: بیماری او بقدری‌شدت کرد که حتی پزشکان هم ازدرمانش‌دست شستند ـ من از ادامهٔ این کار پرزحمت دست شستم .

دستش سنگین بودن ـ همانند و

PDF Compressor Free Version

بمعنی «دستش بدبودن» است .

دستش کج است ـ دزداست. همانند: دستش چسب دارد.

دستش کرایه میخواهد ـ وقتی از یکنفر بخواهند چیزی یااسبابی را که در دسترس خوددارد بآنها بدهد و اومضایقه کند این مثل را ایراد کنند ؛ مثال. مگر دستت کرایه میخواست که گفتم گلدان را آنجابگذار ، نگذاشتی ؟

دست شکسته کارمیکندودل شکسته نمیکند ـ دست شکسته دنبال کارمیرود، ولی‌دل‌شکسته نمیتواند بکاری بپردازد.

دست شکسته وبال گردن است ـ عضوبیکاره وبیفایدهٔ خانواده یافرزند بد و فاسد، تحمیل برخانواده است ولی از نگاهداری وی‌هم گزیری نیست .

دست شمادرد نکند ـ بعنوان‌اظهار امتنان بکسی گفته میشود که کاری را با مزد یابیمزد انجام داده‌است .

دست‌شمارا میبوسد ـ وقتی‌طفلی‌را نوازش، یا از او احوال پرسی کنند پدر یامادرش برسم احترام گویند : « دست شما رامیبوسد» - وقتی بخواهند بگویند این کاررا باید شماانجام دهید، یاخواهش کنند که رفیقی کاری را انجام دهد ، یابر سبیل‌احترام یابرسبیل شوخی باو گویند: این کاردست شمارامیبوسد .

دستش میخوارد ، پول گیرش میآیدـعوام عقیده دارندوقتی کف‌دست کسی‌خارش پیدا کند، ازجائی یا ازناحیهٔ کسی پولی نصیب‌اومیشود .

دستش نمک ندارد ـ بهر کس محبت کند یانان و نمک بدهد سرانجام نسبت بوی ناسپاسی کنند .

دست شیطان را از پشت بستن ـ سخت شریروشیطان بودن . مثال : این بچه (یا این بندباز) کارهائی میکند که دست شیطان را از پشت می‌بندد . بسیار حیله‌گر و مزور بودن . مثال : ازبس مزور و حیله‌گراست دست شیطان را از پشت بسته‌است .

دست‌کار دل‌را نمیکند ـ دست‌کار دل رانمیکند ، ولی‌دل‌کار دست را میکند ـ (؟)

دست‌کار میکند، چشم میترسد ـ همانند: هرکاری اولش‌ترس‌دارد.

دستك بزنید که هرچه بردند بردند ـ به‌کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود .

دست کسی را از پشت بستن ـ در کاری یا امری یاصفتی براوبرتری‌داشتن مثال : قاآنی درقصیده سرائی دست‌اکثر اساتید قدیم را ازپشت بسته‌است .

دست کسیرا از کار کوتاه کردن (یا : **از کارکندن**) ـ کسیرا از کاری بیکارکردن یا از سرکاری برداشتن . مثال : وقتی مدیرجدید آمد دست مرا از کار کوتاه وازکارخانه اخراجم کرد .

دست کسیرا توی پوست گردو گذاشتن ـ اورا دچار مخمصه یازحمت‌یا مشکلی ساختن .

PDF Compressor Free Version

دست کسیرا در حنا گذاشتن ـ کسیرا بکاری مشغول و کرفتار ساختن یا دستخوش نیرروزیان نمودن . همانند : دستش را بنگار بند کردن.

دست کسیرا کوتاه کردن ـ رداحسان کردن . مثال : خواهشمندم هدیهٔ ناچیزم را بپذیرید ودست مرا کوتاه نکنید.

دست کسی کوتاه بودن ـ دسترسی نداشتن . قادر نبودن . مثال : دست من کوتاه است و بدامن شما نمیرسد ـ دست من کوتاه است وازانجام این امر ناتوان. همانند : دست ما کوتاه است و خرما بر نخیل .

دست کم ـ اقلا . کمترین . مثال : استخراج این معدن دست کم یك میلیون ریال خرج دارد.

دست کمی از کسی یا چیزی نیاوردن ـ کمتر یا بی ارزش تر از چیزی یا کسی نبودن. مثال: اسب من دست کمی از اسب شما نمی آورد. همانند: پای کمی از کسی یا چیزی نیاوردن .

دست کوتاه باید از دنیا ، آستین چه بلند و چه کوتاه .

دستك و دنبك ساختن (یا) **براه انداختن** (یا) **بچیزی گذاشتن** ـ بهانه جوئی کردن. وسیلهٔ بهانه قراردادن. مثال: باآنکه لغزش من قابل اهمیت نبود، ولی آنرا دستك ودنبك ساختند و بقدری بزرك کردند که آبروئی برایم نماند. این موضوع آنقدرمهم نیست که تودستك ودنبکش میگذاری . بمعنی مسخره کردن هم آمده است . مثال : درمیان آن گروه برای من بقدری مسخره بازی درآوردند و دستك ودنبك براه انداختند که بکلی « از رو رفتم » .

دست که بچوب بردی ، گربهٔ دزد حساب کارخودش را میکند ـ خیانتکار همیشه میترسد . همانند : خائن خائف است .

دست که بسیار شد برکت کم میشود ـ اصطلاحی است بین پیشه وران ومقصود از « دست » درینمورد همکار و رقیب است .

دست گرفتن ـ مورد مسخره قرار دادن . مثال : مدتی بود برای من دست گرفته بودند که تنبل و بیعارم ولی من با نیروی پشتکار ثابت کردم که مرد کارم ـ شروع کردن کاری. مثال: استاد نجار بعداز مدتها معطل کردن ، تازه ساختن میز تحریر مرا دست گرفته است.

دستگیر کسی شدن ـ فهمیدن . درك کردن . حالی شدن . مثال: من از گفته های او چیزی دستگیرم نمی شود ـ اینطور دستگیرم شده است که تودرین کار موفق نخواهی شد .

دست ما برای سر کچل خوبست ؟ مگردست من برای انجام این کار قادر نیست (؟)

دست ما کوتاه وخرما بر نخیل ـ (... پای مالنك است ومنزل بس دور از) وقتی

PDF Compressor Free Version

بدیدار دوستی کمتردست یابند ، یاتـادر بحصول مقصودی نباشند بایراد این‌مثال مبادرت کنند .

دستش رابهفت دریای شور بکند بی‌نمك است - رجوع شود بـه دستش بی‌نمك‌است .

دست من ودامان تو - دست ما و دامان شما - در موقع حاجت سخت و توسل بدیگری گفته میشود .

دست نماز عام (عمو) رمضـان باطل شد؟ - (مگر...) اتفـاق مهمی روی نداده . مگرچـه اتفاق مهمی روی داده‌است ؟

دست ننه‌ات‌درد نکند - وقتی کسی کاربدی یاخلاف انتظاری بکند باو گفته میشود . مثال : دست ننه‌ات درد نکند ، اینهم طریق کار کردن است ؟

دست و بالش بسته است - قدرت عمل ندارد . فـاقد وسیله است . مثال : حیف که دست وبالم بسته‌است ونمیتوانم اختراع خودم راتکمیل کنم .

دست وبغل‌شدن - (؟)

دست وپاتوی هم رفتن - بی پول شدن. گرفتاری مالی پیدا کردن . مثال : این‌روزها ازفرط بی‌پولی‌یا « کم‌دخلی» دست وپایم توی‌هم رفته‌است .

دست وپا جمع کردن - تهیه دیدن برای پذیرائی . جمع آوری کردن اثاثیه برای مسافرت .

دست وپادار بودن - زرنگ و لایق بودن . مثال : مرددست وپاداری است ، درهر کاری وارد شود موفقیت با اوست .

دست وپاشکسته - بیکاره. ناتوان. مثال : آدمی‌دست وپاشکسته ایست.

دست وپاکردن - کـوشیدن درراه حصول مقصودی یابدست آوردن چیزی . مثال : خیلی‌دست وپا کرد که خودراوارد فلان شرکت بکند ، ولی‌نتوانست .

دست وپای خودراگم کردن (یا : باختن) - مشوش شدن . دستپاچه‌شدن. سررشته را ازدست دادن . مثـال: ازبس ترسیده بودم « دست و پای خودراگـم کرده» نمیدانستم چکنم .

دست و پـای کسی را در پوست گردو گذاشتن - سابقاً افرادبی‌انصافی بودند کـه وقتی گربـه ای دزدی زیادی میکرد وچاره کارش رانمیتوانستند بکنند قیررا ذوب کرده درپوست گردومیریختند وهریك ازچهار دست وپـای اورا دریك پوست گردوی پرازقیرفرومیبردند واورا «سر میدادند» . بیچاره گربه درینحال هم بزحمت راه میرفت وهم چون صدای پایش بگوش اهل‌خانه میرسید ازارتکاب دزدی بـازمیماند. واین مثل ازآنجاپیدا شده‌است ودر مورد کسی گفته میشود که اورا درتنگنای کاری یامشکلی قراردهند کـه خلاصی از آن مستلزم زحمت بسیار باشد .

دست وپای کسیرادرحنا گذاشتن - همانند و بمعنی مثل بالا است . (رجوع

PDF Compressor Free Version

شود به‌مثل : دستش بنگار بنداست.)

دست و پنجه داشتن ـ در کاری مهارت وحذاقت داشتن. مثال : این‌استاد زرگردست‌وپنجهٔ خوبی‌دارد وزیورآلات را درنهایت مهارت میسازد. «دست‌وپنجهٔ رنگین داشتن» هم گفته میشود .

دست وپنجه نرم کردن ـ باحریفی زورآزمائی کـردن . زدوخورد نمودن . مثال :کار جدال آنها بالا گـرفت وبا یکدیگر « گلاویزشده » وپنجه ای نرم کردند .

دست ودل باز بودنـ بخشنده بودن. سخی بودن . بلندنظر بودن . گشاده‌دست بودن .

دست و دل پاك بودنـ درستکار بودن . پرهیزگار بودن همانند : چشم ودل‌پاك بودن.

دست و دل پیش نرفتن ـ بکاری رغبت واشتیـاق نداشتن . مثال : راستش رابخواهی من‌چون تمایلی بانجام این‌کار ندارم دست ودلـم پیش‌نمیرود کـه وارد مرحلهٔ عمل‌آن بشوم .

دست‌ودلش پی‌کار نـرفتن ـ شوق وتمایلی بـه انجام‌کار نداشتن . مثال : از وقتی درآمدم کم شده‌است ، دلـم دیگر پی‌کار نمیرود .

دست ودهن بودن ـ باندازهٔ خرج روزانهٔ خوددرآمد داشتن . درآمدمختصر داشتن . مثال: فلان همیشه دست ودهـن است و نمیتوانـد دیناری پس‌انـداز بکند .

دست ورویش‌را‌با‌آب مرده‌شوی خانـه شسته‌اند ـ آدمـی بیحیااست . بسیار بی‌شرم است . مثال: من‌آدمی باین پرروئی وبیحیائی ندیده‌ام، گوئی دست و رویش را باآب مرده شویخانه شسته‌اند.

دست وگریبان شدن ـ **دست‌ویقه شدن** ـ داخل جدال شدن. مثال: مدتـی بازبان خوش بااوسخن گفتم ، آخرالامر چون نتیجه نداد دست و گریبان شدیم و سخت زدوخورد کردیم .

دسته اش را در کـردنـ عذرکار زشتی رابه‌بهانه‌ای غیرواقـع خواستن . عیبی رارو‌پوشی کردن . ماستمالی کردن. مثال : این مـرد هـر کارزشتی میخواهد میکند، وقتی‌هم مورد‌ایراد قرارمیگیرد، فوراً دسته‌اش رادرمیکند .

دسته‌اش گذاردن ـ همـانند: شاخ وبرك گذاردن . (بکتاب داستانهای‌امثال ذیل مثل«دیگه دسته‌اش‌مگذار» مراجعه شود .

دسته بندی کردن ـ ساخت و پاخت کردن . (بزبان سیاسی وفرانسه کـه در فارسی نیزمتداول‌شده‌است کمپلو کردن). مثال : من‌ازاین دسته بندیهای انتخاباتی یاحزبی بیزارم ـ چندنفری‌دسته‌بندی کرده بودند تاخانهٔ مرا ازچنگم بربایند .

دسته بندیشان مهراست وکه‌بود ندارد ـ بشوخی گفته‌میشود ومرادازنست که اجتماع آنهاتکمیل است و نقصانـی ندارد وگاهی هم برسبیل تمسخر بهمین منظورایراد میگردد .

دسته هاون خانـه که گـم میشود میان عـروس‌وخـارسواست ـ (در

لنگ عروس است یا خارسو است نیز میگویند)- در خانه‌ایکه عروس وخارسو هستند هرچه کم بشود مسببش یکنفر از آنهاست.)در بعضی ازشهرستانهای ایران، ومن‌جمله دراصفهان،مادرشوهر را خارسو می گویندوپدرشوهررا بوسوره‌می نامند).

دستهٔ چاقوساختن - بحال چنباتمه نشستن وسررامیان بازوان فروبردن .

دسته‌گل بر آب دادن -کاری زشت یافتنه‌انگیزمرتکب‌شدن(بکتاب‌داستانهای امثال‌رجوع‌شود).

دسته‌گل بسر کسی زدن - ایجاد افتخار کردن . (بیشتردرمورد طعن وطنز گفته‌میشود). مثال: اگربمقام وزارت هم برسدهیچ دسته گلی‌بسراین کشورنخواهد زد. مگردسته گل بسرم زده‌ای که اینهمه منت برسرم میگذاری ؟

دسته هاون (یا : نیمسوز) راهم آرایش بکنند قشنك میشود . رجوع شود به: چوب نیم سوخته ...

دستی ازدوربرآتش داشتن - از بلادور و اززیان‌آن بیخبر بودن . اززیان بلائی دوربودن وازآن تنهاخبری شنیدن. مثال ازشعر : از قیامت خبری میشنوی، دستی ازدوربر آتش داری .

دست یاعلی برای کسی برداشتن- داد و قال کردن : مرافعه کردن . مثال : پدرم چون مطابق دلخواهش کارنکرده‌ام دست یاعلی را برای من برداشته است .

دست یافتن- چیره شدن. غالب‌شدن. کسیرا پیدا کردن. مثال: همینکه درمیدان جنك براودست یافتم ... پس‌از مدتها دوندگی سرانجام براو دست یافتم .

دستی دستی - تعمداً . مثال : دستی دستی میخواست مرا « توی هچل بیندازد» .

دستی را(یاسری‌را) که‌حاکم‌ببرد خون ندارد-«مراد از«خون داشتن» درینجا شایستهٔ قصاص بودن‌است و«خون نداشتن » قصاص شدن‌بحق وغیر قابل قصاص‌بودن‌است، ومقصود اینست : دستی یاسری که بحکم قانون بریده شود بعداً قابل‌تعقیب کیفری نیست .

دستی‌راکه حکیم‌ببرددیه ندارد- همانندو بمعنی مثل بالاست وحکیم‌درینجا بمعنی پزشك است .

دستی‌راکه نمیتوان‌گزید(یابرید) باید بوسید - همانند وبمعنی: چودستی نشایدبریدن، ببوس . زورش سول‌تنه‌اش نمیرسد میگوید آقاداداش .

دستی که از من برید خواه سك بخورد خواه گربه - همانند : دیگی که برای من نجوشد . برای سك بجوشد .

دست یکی‌شدن - متفق وهم آهنك شدن . مثال: مدتی‌است دست یکی‌شده‌اند تامن راورشکست کنند . همانند : دست بیکی کردن .

PDF Compressor Free Version

دشت کردن - اولین پولی که در روز بابت فروش ازمشتری گیرند. سود فراوانی که در روز از کسب خود کنند. اولین پولی که برایگان یا بابت مزد از دیگری گیرند. مثال: این دشتی که امروز صبح ازدست‌تو کردم انشاءالله تاشام برای من خیرخواهد بود- امروزفروشم بسیار خوب بود، دشت خوبی کردم - این اولین دفعه است که از دست برادرم دشت میکنم.

دشت کسی کورشدن- وقتی درفروش اول روزمشتری بخواهد پول ندهد و نسیه برد فروشنده گوید: نسیه نمیدهم، دشتم کورمیشود. مثال: امروزیکنفرازدوستانم آمد نسیه برد ودشتم راکور کرد.

دشمن اگرقوی است نگهبان قوی‌تراست.

دشمنان درزندان دوست شوند- همانند: دست بریده قدر دست بریده داند.

دشمن بملاطفت دوست نگردد، بلکه‌طمع زیاده کند.

دشمن چه‌کند چو مهربان باشد دوست؟

دشمن دانابه ازنادان دوست.

دشمن طاوس آمدپر او (... ای بساشه راکه کشته فر او) - همانند: دم روباه و بال روباه.

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

دشمنی آهسته بزن ندارد، میرغضبی آهسته ببر- ازدشمن توقع رفق ومدارا بیجااست.

دشمنی دشمنی آرد - عداوت ایجاد عدوات میکند. با هر کس دشمنی کردید توقع دوستی‌داشتن بیجاست.

دشمن‌دوست نشودوچغندر گوشت- همانند: اگر چغندر گوشت شد،هوو هم دوست میشود.

دعاخانهٔ صاحبش رامیشناسد (یا: **راه میبرد**) - همانند: خیردرخانهٔ صاحبش رامیشناسد.

دعاکن بابات بمیرد وگرنه‌این آخوند نه یك آخونددیگر (یا **این استادنه یك استاددیگر**. بکتاب‌داستان‌های امثال رجوع شود.

دعایش عربی مستجاب شده- برعکس اجابت شده است.

دعوا بی‌نان وحلوایش نمیشود- همانند وبمعنی: دعوا به بی‌روغنش نمیشود.

دعواسرلحاف ملا بود - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دعوتهای شاه عبدالعظیمی - همانند وبمعنی: تعارفش‌شاه‌عبدالعظیمی است.

دفع فاسد بافسد کردن - چیز بدی را باچیز بدتری دفع ورفع کردن. ونیز گویند: «دفع فاسد بافسد کردن عقلا قبیح است».

دق دل‌خودراخالی کردن - سوز درون خودرابرای کسی، مخصوصاًدوستی، بیان کردن. سوزدرون راباگریه تسکین

PDF Compressor Free Version

دادن . مثال: وقتی بمادرم‌رسیدم ماجرای زندگی خود رابرای او باز گفتم ودق دل خودراخالی کردم - مدتی گریستم ودق‌دل خودرا خالی کردم .

دق دل گرفتن از کسی یا چیزی - انتقام گرفتن. ازحسرت‌دیدن کسی‌یاخوردن چیزی خودرا بیرون آوردن. مثال درمورد اول : توامروز زورداری و برمن ستم‌روا میداری،من‌هم‌اگر روزی‌دست‌یافتم دق‌دلم را ازتوخواهم گرفت-مثال‌درمورد دوم : سالها بوداورا ندیده بودم ، همینکه باو رسیدم چندین روز باهم بودیم ودق دلی از دوری چندساله گرفتیم - مدتی‌بودانار نخورده بودم ، دیروزچند دانه خوردم و دق دلی گرفتم . (دق دل‌خودرا درآوردن یابرآوردن هم گویند) .

دکان پهلوی دکان کسی باز کردن - باکسی‌در کسب یادرهر کاردیگری رقابت کردن . مثال : این‌روزها فلان باما از در رقابت درآمده هر کارمیکنیم فوراً دکانی بهلوی‌دکان مابازمیکند .

دکان بی متاع چرا وا کند کسی (دندان که دردهن نبود خنده بدنما است ...)

دکان داری کردن - باسخنان چرب ونرم دیگران رافریفتن وغافل کردن . مثال : مدتی‌برای من دکان‌داری کردو با سخنان چرب ونرم عاقبت فریبم داد .

دکان کسی راتخته کردن (یا : در دکان ...) - دست اورا ازشغلی یا نفعی یاامری کوتاه کردن . مثال : فلان‌نمایندهٔ مجلس مدتی باعوام فریبی مردم را اغفال کرد، ولی همینکه فهمیدند او را کنار گذاشتند ودکان عوام فریبی اوراتخته کردند.

دکان مال تو ، اما ناخنك مزن- اختیاراین مال یااین‌کار باتو، ولی بشرط اینکه زیاده روی‌نکنی .(؟)

دك شدن - بطورپنهانی ازجائی‌فرار کردن یابمعاذیری ازمجلسی خارج شدن. مثال : پولهای بانك رابرداشت ودك‌شد- وقتی مجلس‌آنهارا ناجوردیدم عذری‌آوردم ودك شدم . همانند : جیم‌شدن .

دك کردن - بطورپنهانی کسی را فراردادن یا ازمحلی‌خارج کردن . مثال: دشمنانش می‌خواستند اورا بکشند ولی دوستانش‌دکش کردند .

دك ودهن نداشتن - عرضه ولیاقت نداشتن . قدرت بیان‌نداشتن . مثال: دك‌و دهنی که این کاررا بکند ندارد - دك و دهن اینکه مطلب خودراحالی دیگران بکند ندارد.

دل آزرده راسخن سخت است .

دل آمدن (یانیامدن) - رواداشتن (یانداشتن) . انصاف دیدن (یا ندیدن) . مثال : خواستم اورا گوشمال سختی‌بدهم، ولی‌دلم نیامد .

دل ازحال رفتن - گرفتار دلغشه شدن . دستخوش ضعف و نیمه بیهوشی شدن. مثال: وقتی جراحت پای‌اورادیدم ، دلم ازحال رفت .

دل ازدست دادن (یارفتن) - تنك

PDF Compressor Free Version

حوصله شدن. مثال : ازبس پر گوئی کرد دل ازدست دادم (یادلم ازدست رفت ، یا دل ازدستم رفت).

دلاکها که بیکارمیشوند سرهم را میتراشند ـ (؟)

دلاکی را از سر کچل دیگری آموختن (یا **یادگرفتن**) ـ برای جلب نفع خود بزیان دیگری عمل کردن. مثال: رفیقم میخواهد دلاکی را ازسر کچل‌من یاد بگیرد.

دلباز بودن ـ وسیع‌و خوش منظر بودن. مثال: عمارت یاباغ یاصحرای‌بسیار دلبازی است.

دلبازشدنـ باصطلاح«بازشدن‌دل» مراجعه شود.

دل بخود دادن-بخوددل دادن ـ بخودجرئت دادن. مثال : وقتی گرگ بمن حمله‌ورشددل بخود دادم (یا بخوددل‌دادم) وباچاقوی جیبم بجنگ اورفتم.

دل بدریا زدن ـ بیباکانه واردمرحلهٔ اجرای امری شدن . بدون هراس بکاری صعب پـرداختن . مثال : بـا اینکه کار خطرناکی بود، ولی من«دلم‌رابدریازدم» وبـاکمال تهوروارد مرحلهٔ اجـرای‌آن گردیدم .

دل بدست آوردن ـ کسیرابانیکی‌و محبت ازخود خشنود ساختن . مثال : از من‌ناراضی بود، بهر نحوی بوددلش‌رابدست آوردم.

دل بدست آور کـه حج اکبر است .

دل بدل راه دارد ـ دوستی‌واقعی‌و محبت حقیقی ازیك سر نیست ، ازهردوسر است . مثال : من بشما کمال‌علاقه رادارم. مخاطب : دل‌بدل راه دارد، من‌هـم بشما همین‌علاقـه رادارم . عوام‌گویند : « دل بدل‌راه دارد، تنبوشه به تنبوشه» وگاهی هـم بمزاح میگویند : « دل بدل تنبوشه دارد». عرب‌میگوید«القلب یهدی‌الی القلب» واین‌مثل بین‌ایرانیان‌حتی عوام نیز بغایت متداول‌است .

دل بـدلش دادن ـ بدقت گـوش بصحبت دیگری دادن . موافق‌میل‌دیگری عمل کردن . مثال: دل‌بدلش داد تـا ببیند چه می گوید- چرا اینقدردل بدل‌فرزندت میدهی، میترسم لوس‌بشود .

دل بستن بکسی یا چیزی ـ بکسی یاچیزی علاقهٔ فراوان پیدا کردن .

دل بکارندادن ـ رغبت وتمایلی در انجام‌کار ازخود بروزندادن . مثال : این دانش‌آموزدر آموختن دروس‌خود دل بکار نمیدهد .

دل بهزارراه رفتنـ درحال‌تشویش خاطر تصورات مختلف کردن . مثال:ازین سفر پرخطر دیر آمدی ، دلـم بهزار راه میرفت- (مادردرموردفرزند): نوردیددام دیر کرد ، خداوندا دلم بهزارراه میرود، توخوداورا حفظ کن .

دل بهم خوردن ـ حال تهوع پیدا کردن . مثال: ازخوردن این‌داروی بدطعم دلم بهم‌خورد.

دل بیغم درین عالم نباشد ـ بکتاب داستانهای امثال‌مراجعه شود .

دل پـائین ریختن ـ دل‌یـك هو

PDF Compressor Free Version

پائین ریختن ـ وحشت کردن . ترسیدن. مثال: وقتی صدای شلیك توپ بطور ناگهانی برخاست دلم یك‌هو پائین ریخت . همانند: دل فروریختن . « یك‌هو » دراصطلاح عوام بمعنی ناگهان میباشد .

دل پرازدست کسی داشتن - دل‌پر بودن - دل پری داشتن ـ ناراضی و رنجیده بودن . مثال: دل‌پری ازدست او داشتم ولی بادیدارش برطرف شد. دل پری سختی ازاوداشتم ، ولی باعذرخواهی اومرتفع شد .

دل توی دلش نبودن - سخت ترسو بودن . مثال : بسیارمرد ترسوئی است ، دل‌توی دلش نیست .

دل چرکین شدن - متنفرشدن از چیزی. بدآمدن شخص ازچیزی.

دل‌حاشیه نشین گشاداست ـ حاشیه نشین کسی است که درمجلسی که چندنفر گردآمده‌اند یادردفتر فرمانداران یا رؤسای ادارات ومصادرامور بدون دعوت وکارمعین حضور یافته بنشیند . اینگونه اشخاص چون بیکار و بیعارهستند قدروقت رانمیدانندوهرکجانشستند بزودی ازجای برنخیزند .

دل خالی کردن ـ همانند: دق ودل خالی کردن .

دلخواه اخوریـن یاشاه حکم کرده - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دل‌دادنـ فریفته‌شدن. تشجیع کردن. مثال : درمورداول : دل باودادم ودین و ایمان هم. مثال درمورد دوم : جرئت و شهامت خودرا بکلی ازدست‌داده بود، ولی من اورادل دادم و برسرجرئت آوردم .

دل دادن وقلوه گرفتن - (کلیه را عوام قلوه تلفظمیکنند) ؛ با اشتیاق کامل بگفتاریکدیگر گوش دادن . مثال: هردو نفردر گوشه‌ای نشسته گرم صحبت بودند، گوئی دل‌داده وقلوه گرفته بودند .

دلدار بودن - جرئت‌وشهامت داشتن دلیر بودن . مثال : فلان‌مرد بسیاردلداری است . (دلدار = رشید اعم اززن یامرد)

دلداری دادن - مصیبت زده ، داغدیده یا پریشان خاطری را تسکین بخشیدن .

دل داشتن ـ همانند و بمعنی: دلدار بودن .

دل دل را میکشد ، کپه‌گل را ـ همانند : دل بدل راه دارد- این کاردل است نه کپه گل ـ کاردل‌است ، کارخشت و گل نیست .

دل دل کردن - **دلادل کردن** ـ درکاری یاامری شك‌وتردید کردن. مثال: مرتباً دن دل میکردم که آیا بروم یا نروم .

دل دوختن - بکسی یاچیزی علاقهٔ فراوان داشتن . مثال : من‌تمامی دلم را باین بچه دوخته‌ام واوهم دایماً ازمن‌فراری است .

دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن‌است .

دلسرد شدن ـ نومید شدن . دماغ

PDF Compressor Free Version

سوخته شدن. مثال : ازبس‌استادم بی‌جهت بمن سرزنش میکند بکلی ازکار خودم دلسرد شده‌ام - دلسردی دشمن فعالیت است .

دل سررفتن - تنك حوصله شدن . مثال : ازبس درخانه مانده‌ام ، دلم‌بکلی سررفته است .

دل سفره نیست که‌آدم پیش‌همه کس باز کند - رازخود را با همه کس نتوان گفت . با همه کس نباید درد دل کرد .

دل سوختن (بحال یا برای کسی)- متأثرشدن برای دیگری(درنتیجهٔ مشاهدهٔ ستمی یا ناملایمی که بر او وارد آید) . مثال . دلم میسوزد بحال برادرم(یا : دلم بحال‌برادرم میسوزد) که‌اینهمه دردمیکشد یا اینهمه ستم می‌بیند .

دلسوختگی بو ندارد - (عوام گویند: کون‌سوختگی) ؛ شکست خوردن یازیان دیدن و « بروی بزر گواری خود نیاوردن »

دلسوزی کردن - ابراز محبت و همدردی‌نمودن. مثال : درمصیبت برادرش تمامی‌دوستان برای‌اودلسوزی میکردند.

دلسیر بودن - بی‌اعتنابودن بچیزهائی که بسیاردیده یاخورده‌اند - بی‌طمع بودن. ازبس این فرش کهنه رادیده‌ام ، یاازبس پلوخورده ام ازآن دلسیرشده‌ام - مرد دلسیری است (یعنی بی‌طمع‌است). اغلب «چشم ودل سیر» گفته میشود .

دلش بازشدن - رجوع شودبه : باز شدن دل.

دلش بدلدونش رسیدن (یادل بدلدونش ...) (با تمسخرواستهزاء یا باتغیروتشدد گفته میشود) - به‌مقصودش رسیدن . مثال : حالا که پولهایت راقمار کردی و باختی‌دلت(یادل) بدلدونت‌رسید؟ همانند : وایهٔ دلش برآمدن .

دلش حال آمدن - خوشدل شدن . شادشدن . تشفی حاصل کردن . مثال : همینکه شنیدم دشمنان‌وطنم درمیدان جنك از پای درآمدند دلم حال آمد . همانند : ششش حال‌آمدن . دلش خنك شدن .

دلش خنك شدن - همانند و بمعنی دلش حال‌آمدن . ششش حال‌آمدن .

دلش طاقچه ندارد - رازنگاهدار نیست . حرف‌را نمیتواند نگاه دارد . آنچه دردل دارد بزبان میآورد . مثال : بافلان نمیتوان درین مورد سخنی گفت چراکه اودلش طاقچه ندارد .

دلش راه ندادن - گواهی ندادن . اجازه ندادن . راضی نبودن . مثال : دلم گواهی نمیدهد که این‌معامله رابکنم.

دلش قرار(یاآرام) نمیگیرد - نمیتواند دریك جا توقف کند . پریشان حواس است .

دلشکستن - بوسیلهٔ ستمی یاسخن یا عمل زشتی قلب کسی رامتأثر و رنجیده ساختن. مثال: چرا با سخنان نیشدارخود این اندازه دل‌مرامی شکنی ؟

دلشکستن هنر نمیباشد (تاتوانی دلی بدست‌آور...)

دلش مثل سیروسر که میجوشد- شتاب بسیاردارد . مثال : میخواهم بروم، فرصت ندارم ، دلم مثل سیرو سر که میجوشد .

دلش مثل کبوتر پرمیزند - هول داشتن دل. اضطراب داشتن. مثال : وقتی میخواست سوار هواپیما بشود دلش مثل کبوتر پر میزد .

دلش مثل کبوتر پر (یا بال) میزند- سخت مشتاق وطالب چیزی بودن . آرزوی دیدار کسی رادر منتهای شدت داشتن . مثال : دلم برای دیدار برادرم مثل کبوتر بال می‌زند (یا پرمیزند) .

دلش میخواهد ، رویش نمیشود- درمورد کسانی گفته می‌شود که از قبول چیزی امتناع میکنند ، درصورتیکه از اعماق دل طالب آن هستند .

دل شیرداشتن - بسیار دلیروشجاع بودن .

دل کرایه نشین گشاد است - کرایه نشین درهرخانه رفت ومنزل گرفت حاضر بترك آن منزل نیست ، یادر پرداخت اجاره بهادائماً تأمل میکند.

دل کسیرا آب کردن - کسی‌را در آتش انتظارسوزاندن یادرراه مطلوبی بیطاقت کردن . مثال: بمن وعده داده بود اسب خوبی برایم بفرستد، ولی از طول انتظار دلم را آب کرد و سرانجام هم نفرستاد .

دل کندن (یا) دل برکندن - ازچیزی صرف نظر کردن . چیزی یا کسیرا ترك گفتن . مثال : محبت فراوانی باوداشتم، ولی مدتی است از او دل کنده‌ام (یا : بر کنده‌ام) .

دل که پاك است زبان بیباك است- همانند: آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است .

دلکی دارد زیبا، هر چه بیند میخاد (می‌خواهد) - بمزاح در مورد کسانیکه چشمشان بهر زنی یا بهرچیز قشنگی افتاد خواهان آن شوند، یا برای اطفالی که هرچه بینند هوس داشتن آنرا بکنند گفته می‌شود .

دلگران بودن - بی‌میل بودن. مثال: ازخریداین خانه دلگران هستم .آنراهیچ نپسندیده‌ام .

دل گرفتن - غمگین وملول بودن . مثال : ازبس دلم گرفته است . حتی میل بگردش وتفرج هم ندارم.

دلگرم بودن - بکاری یاچیزی شوق داشتن یاعلاقه مندبودن . مثال بکارخودش کمال دلگرمی رادارد .

دلم خوشه زن بگم ، شکم گشنه حال سگم (یا: اگرچه کمتر ازسگم)- (دلم خوش است زن بیگم و روزگارم (یاحالم) مثل حال سك می‌ماند). کسی بایراد این مثل مبادرت کند که ویرا بموقع ومقام یا به‌زبان خوشدل نگاه دارند، ولی به‌تیمار امورمادی و مالی وی نپردازند . محتشم شاعر پرمایهٔ کاشانی درینمورد فرماید : « شکسته بال ترازمن میان مرغان نیست، دلم خوش است که نامم کبوترحرم است» و

این شعر خود نیز در میان خواص و عوام صورت ارسال مثل را بخود گرفته است و در محاورات عمومی بسیار ایراد می‌شود .

دل میانجی فراخ است- موقعی که دو نفر با یکدیگر جدال و جوش و خروش میکنند، میانجی با آرامش خاطر بکار خود مشغول است.

دل نازك (یا) نازك دل به دن - زود رنج بودن . سریع التأثر بودن.

دل نرنجانی که دل گنج خداست.

دل نگران بودن- دل نگرانی داشتن- سخت در انتظار بودن . تشویش و اضطراب داشتن.

دل نهادن- رغبت پیدا کردن بچیزی یا کاری.

دله ازسفره قهر میکند ، قحبه از رختخواب - دله بمعنی شکم‌خواره است و این مثل درمورد کسی گفته میشود که بظاهر از چیزی ابراز تنفر کند ولی هرگز دل از آن بر نکند و دست از آن ندارد .

دل هر کس بندهٔ آرزوست .

دل همه دل است ، دل من کپهٔ گل است ؟ مگر دل من قوهٔ احساس ندارد و درك زیبائی نمیکند تا دنبال آن برود ؟- دل من هم همان را میخواهد که دل دیگران می‌خواهد.

دل واپسی داشتن - نگرانی داشتن از فوت چیزی یا پیش آمد بدی .

دل و دماغ نداشتن- سر کیف نبودن . شاد و مسرور نبودن . مثال: چون در کار تجارت خود ضرر دیده این روزها دل و دماغی ندارد.

دلو همیشه از چاه درست در نمیآید- رجوع شود به : دول همیشه ...

دل ورودهٔ چیزی را در آوردن- اسباب واثاثیه درون چیزی را در آوردن و برهم زدن . مثال: ساعتم را گرفت تعمیر بکند ، دل ورودهٔ اش را در آورد عاقبت هم اصلاح نشد .

دلی ازعزا در آوردن - بخوشی و راحتی ساعتی یا وقتی را گذراندن. مثال: ساعتی در آن مرغزار زیبا با دوستان نشستیم و در میان هلهله و شادی یاران دلی از عزا در آوردم- گرسنه‌ای که بغذا وخوراکی فراوان برسد و بفراوانی بخورد . مثال : مدتها بود زردآلو نخورده بودم ، همینکه بباغ رفیقم رفتم و زردآلوئی مفت یافتم تا توانستم دلم را از عزا در آوردم .

دلی که بوفا رود بجفا نرود - شخص وفادار ، یا کسی که از روی واقع نسبت بدیگری دل بسته است ، هرگز براه جفاکاری و نقض شرایط دوستی نرود.

دمار از روزگار کسی بر آوردن- کسی را بشدت شکنجه و آزار دادن- اورا بسختی عذاب و کیفر دادن . مثال: تا قدرت داشت آزار بسیار بمن داد ولی به مجرد یکه براو «دست یافتم» دماراز روزگارش بر آوردم .

دماغ بالا رفتن - مغرور و متکبر بودن . مثال : فلان چندی است دماغش خیلی بالا رفته است .

دماغ پختن- رنج بسیار کشیدن . زحمت و محنت متحمل شدن . مثال : از

PDF Compressor Free Version

اشعار حضرت شیخ : هر آنکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت، دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست (این اصطلاح امروزدر بین عوام متداول نیست).

دماغ تر بودن (یا) تر دماغ بودن- خوشحال ومسرور وسر کیف بودن. مثال: فلان امروزچون پول «گیرش آمده است» دماغش تراست ، یاچون دخل زیادی کرده، تردماغ است .

دماغ چاق بودن - تندرست و سالم بودن (این اصطلاح بین عوام بیشتر در احوال پرسی بکارمیرود). مثال: احوال شما چطوراست ؟ دماغ شما چاق است ؟- نعمت و ثروت فراوان داشتن . مثال: فلان این روزها براثر تجارت وسود بسیار دماغش چاق است ، یا دماغش چاق شده است - « کار و بارش چاق شده است » نیز می گویند .

دماغ داشتن (یا) سردماغ بودن- سر کیف وشادمان بودن . مثال: فلان این روزها دماغ دارد یاسردماغ است .همانند سرحال بودن .

دماغ سوختن- نومیدشدن . ازشور وشوق افتادن. مثال : بیچاره چون قدردانی ندید دماغش سوخت و دست ازآن کار کشید .

دماغش راآمد پاك کند ، چشمش را هم کور کرد- رجوع شودبه: بینیش راآمدپاك کند ...

دماغش رابگیری جانش درمیآید- بسیارضعیف وناتوان ونحیف ولاغراست. مثال: این اسب یاالاغ یاآدم بقدری لاغر وناتوان است که اگر دماغش را بگیری جانش درمیآید .

دماغش شنگول است - توانگر و مال داراست. خرم وشادان است.

دماغش مو کشیدن - حالت خشم یا نفرت وانزجار دست دادن . مثال : هر موقع به یاد جنایتکاریهای آن رفیقم میافتم دماغم مو میکشد .

دماغ فیل دارد - متکبراست.همانند: ازدماغ فیل افتاده.

دماغ کسی را سوزاندن - کسیرا نومید کردن . از شور و شوق انداختن .

دم به تله ندادن- خودرا گیر ندادن. ازشری خود را نجات بخشیدن . مثال : چند نفری با هم ساخته بودند که مرا بدام قمار بکشند و پولهایم ببرند، ولی من از چنك آنها گریختم و دم به تله ندادم.

دم بخت بودن - موقع ازدواج دختری فرا رسیدن . مثال: دخترم دم بخت است باید فکری برای جهیزش بکنم.

دم برآوردن - حرف زدن . مثال : هرچه کردند حرف بزند «لام تاکام» دم برنیاورد . (این اصطلاح بصورت نفی بکار می رود).

دم بریده - ناقلا . زیرك . بدذات . این اصطلاح گاهی نیز برسبیل ابراز محبت یا بمزاح با افزودن ادات خطاب «ای» گفته می شود چنانکه مادر بفرزند گوید: «ای دم بریده » یا بجای « ای ناخوار ، ای ناقلا » بشوخی گویند : « ای دم بریده»

دم بزمین (یا برزمین) زدن- تملق

PDF Compressor Free Version

گفتن. چاپلوسی کردن. مثال: حالا که زمین خورده یا شکست یافته دم بزمین (یا بر زمین) می‌زند.

دم تیغهٔ آفتاب ـ موقع طلوع خورشید.

دم جنباندن ـ تملق گفتن. مثال: همیشه کارش اینستکه نزد این و آن دم بجنباند (یا: مثل سك دم بجنباند).

دم خروس از جیبش پیداست ـ همانند: قسم حضرت عباست را به‌بینم یا دم خروست را (بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود).

دم در آوردن ـ جسورشدن. مثال: تا دیروز از فرط بیچارگی صدای او را کسی نمیشنید ولی حالا دمی درآورده و «الدرم بلدرمی» و «قارت وقورتی» پیدا کرده‌است.

دم دست بودن ـ نزدیك بدست بودن. مثال: این آبخوری دم دست من است. این ظرف را بگذار دم دست من.

دمدمی بودن ـ مردد و دودل بودن. مثال: فلان مرد دمدمی بیعقیده‌ایست.

دم دهان کسی را گذاردن ـ بارشوه و حق السکوت یا با خواهش و تمنی در امری کسیرا خاموش ساختن. مثال: باز پرس میخواست فلان را جداً تحت تعقیب قرار دهد ولی بهر نحوی بود دم دهانش را گذاردند و خاموش شد.

دم را غنیمت دان ـ فرصت را مغتنم شمار.

دمر (یا دمرو) خوابیدن ـ پشت بهوا و سینه برزمین خوابیدن.

دم رو باه گواه رو باه است ـ رجوع شود به: «برو باه گفتند ...»

دم رو باه و بال رو باه است ـ همانند و بمعنی: دشمن طاوس آمد پر او.

دم ریز ـ پیاپی. مثال: دم ریز حرف میزد و بکسی فرصت سخن گفتن نمیداد.

دم زدن ـ حرف زدن. مثال: هرچه کردم حرف بزند دم نزد. (این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود).

دم شتر برزمین آمدن ـ کاری دیر بانجام رسیدن. مثال: تا این منظور حاصل شود دم شتر بزمین میآید.

دم شتر بزمین رسیدن ـ در موردی که بخواهند امری را تعلیق به‌محال کنند گفته‌می‌شود. مثال: دم شتر بزمین میرسد واین کار بپایان نمیرسد.

دمش را دیدن ـ بوعده و نوید یا رشوه کسیرا فریفتن. مثال: دم قاضی را دیدند و حکم بناحق از او گرفتند.

دمش رابگیری گوشش برمیآید ـ سخت ضعیف ولاغر و ناتوان‌است. مثال: این الاغ ازبس لاغراست دمش رابگیری گوشش برمیآید (عوام بجای برمیآید «ور میآید» تلفظ می کنند).

دمش را توی خمره زده است ـ شراب یا عرق خورده و مست کرده است.

دمش را روی کولش گذاشت و رفت ـ مغلوب رفت. مأیوس رفت. مثال: آمد پولی از من بگیرد، هرچند اصرار کرد نتیجه‌ای نداد، ناچار دمش راروی کولش گذاشت ورفت.

PDF Compressor Free Version

دمش را علم کرده‌است- مدعی شده است. تصمیم گرفته است. مثال : دمش را علم کرده که‌من‌هم درین‌مسافرت‌تفریحی با شماشرکت خواهم کرد.

دمغ شدن - بورشدن . سرخوردن . متأثر شدن .

دم‌غنیمت‌شمردن-فرصت بدست آوردن. مثال : دم غنیمت شمرد و چنین و چنان کرد.

دم کسی را در (یا: توی) پشقاب گذاردن-تملق گفتن.چاخان کردن.تعریف بیجا از کسی کردن.

دم کسی رادیدن-رجوع‌شود به:دمش رادیدن.

دم کلفت - کنایه ازاشخاص متنفذ و ثروتمنداست .مثال. قدرت همیشه‌دراختیار دم کلفتهاست.

دم‌گاوی بدست آوردن - وسیله و بهانه مختصری‌برای‌نیل‌به‌مقصودی بدست آوردن. مثال: دم‌گاوی بدست آوردم و سخت براوتاختم.

دم‌گاوی بدست‌حریف دادن - بهانه بدست حریف دادن. مثال: متوجه باش دم‌گاوی بدست اوندهی.

دم‌گرفتن- ازناتوانی بیرون‌آمدن . قوه وقدرتی‌بدست آورن. مثال : یارو تا دیروز ازترس صدایش‌درنمیآمد،ولی‌حالا که بمقامی‌رسیده دمی گرفته‌است واظهار وجود می کند.

دم‌گرفتن- باهم وهم‌آهنگ‌خواندن یکعده .

دم‌لای‌تله‌دادن- **دم‌لای‌تله‌گیر**- **دادن**- درکاری که‌محرمانه انجام‌میدهند گیرافتادن و گرفتارشدن (چون روباه بسیار محیل ومکار است کمتر گرفتار تله می‌شودیادمش به‌تله‌می‌افتدوازهمین‌جا این مثل‌پیدا شده). همانند : ریش گیرافتادن.

دم ودستگاه‌راه انداختن- وسایل جلال‌وتجمل‌فراهم‌ساختن.مثال: تاثروتمند شده برای‌خود دم‌و دستگاهی راه‌انداخته است.

دمی‌آب خوردن پس‌ازبدسگال، به از عمرهفتاد و هشتادسال. دمی پیش دانا به‌ازعالمی است.

دنبال‌نخودسیاه‌رفتن- دیرباز گشتن. کاری‌را عمداً طول دادن.مثال: مگردنبال نخود سیاه رفته بودی که‌این اندازه دیر آمدی؟ یا این کاررا اینقدر طول‌دادی؟

دنبال نخود سیاه فرستادن - سرگردان کردن . دست بسر کردن . از سرخودبازداشتن.دنبال کارمحال‌فرستادن. مثال: برای اینکه ازموضوع مذاکرات جلسهٔ‌مامطلع نشود،اورا به‌بهانه‌ای ازمیان خودمان خارج کردیم ودنبال نخود سیاه فرستادیم - «پی نخود سیاه‌فرستادن» هم گفته می‌شود.

دنبالهٔ‌چیزیرا درزگرفتن- بکوتاهی پرداختن. قطع‌سخن‌نمودن. مثال: و چون سخن‌بدانجا رسیددنباله‌اش را درزگرفت و بکوتاهی مطلب پرداخت . وقتی‌کار ما بدانجا رسید دنباله‌اش را درز گرفتیم وازتعقیب‌آن صرف‌نظر کردیم. «دمش‌را درزگرفتن» هم‌گفته می‌شود .

دنبالهٔ روزگاردرازاست- همانند وبمعنی: تك‌روزگار یا دم دنیادرازاست.

PDF Compressor Free Version

دنبه(را)بگرگ (یابگربه)سپردن- امانتی‌رابغیر امین‌سپردن. همانند: گوشت را بدست گربه سپردن.

دنبه‌بیرگ است- سست عنصراست. غیرتی ندارد.

دندان اسب پیشکشی را نشمارند (یا نبینند)- به مثل «اسب پیشکشی را دندان نشمارند» رجوع شود.

دندان بجگر(یا : روی) جگر گذاشتن- رنج ومصیبتی رابسختی تحمل کردن. کظم غیظ کردن . ناملایمی رابه بردباری نادیده گرفتن. مثال: هرچند او بیشتر وقاحت بخرج دادمن بیشتر دندان برجگر گذاشتم وبه بردباری پرداختم.

دندان بدندان زدن- حسرت‌وافسوس خوردن. مثال ازطالب آملی: تابکام غیر دیدم‌لعل‌یار،چون گهردندان بدندان‌میزنم. امروز بیشتر « دندان بردندان فشردن » گویندو بمعنی کظم‌غیظ کردن‌وتحمل ناملایم نمودن میآید.

دندان بر کشیدن - از چیزی چشم طمع پوشیدن (غالباً گویند : دندان طمع کشیدن). مثال : من‌از بدست آوردن فلان چیزدندان کشیدم‌یادندان بر کشیدم‌یادندان طمع کشیدم.

دندان برسردندان گذاشتن- ناملایمی را تحمل کردن.

دندان(طمع) تیز کردن - بچیزی سخت‌طمع کردن. مثال: برای‌خوردن مال من دندانهارا تیز کرده بود.

دندان داشتن- طمع وانتظارچیزیرا داشتن . مثال : میخواستند درکار تجارت خودمرا شریك کنند، گفتم من دندان‌چنین کاری را ندارم .

دندان‌روی حرف گذاشتن- ازبیان مقصودخودداری کردن. کتمان‌حقیقت کردن. مثال: اگررفیقت کتمان‌حقیقت کردودندان روی‌حرف گذاشت‌متأثرمشو،چرا که‌روش دایمی اوچنین‌است.

دندان طمع برکندن- ازچیزی‌رفع طمع کردن یاچشم‌طمع بستن. امیدبریدن. مثل: من ازخوردن ارث‌پدر دندان طمع برکنده‌ام و به نیروی بازوی خود متکی شده‌ام.

دندان غرچه رفتن - خشم گرفتن‌و تغیر کردن بکسی .

دندان کرم‌افتاده‌را باید کند- از فرزندی که فاسد شد ، یا ازهرعضوی از اعضاء خانواده که براه کج‌افتاد بایدچشم پوشید وبطرداوپرداخت. همانند: دندانی که‌دردمی کند باید کشید.

دندان کسی راشمردن- از روحیه واخلاق کسی کاملا باخبر بودن‌و بهمین‌جهت اورا تحت تأثیر وارادهٔ خود قراردادن . کسیرا بیعرضه گرفتن.مثال: برادرم‌دندانهای مرا شمرده، بیشتر عواید املاك پدری ما را میبرد و کمتر چیزی عاید من‌می کند . مردم دندانهای‌مراشمرده‌اندوهر کس‌سعی دارد ازسادگی من‌سوء استفاده‌ای بکند.

دندان کسی کندبودن- براثررشوه یابیم از رسوائی از اظهار حقیقتی دریغ کردن. مثال : چون دندانش کند بود از

بیان‌حقیقت‌خودداری کرد. درجواب‌ماندن. مجاب شدن. مثال: درمقابل ایرادهای من دلایلی اقامه نمود که درجواب اودندان‌من بکلی کند گردید.

دندان گردبودن ـ در معامله سخت وسمج بودن. مثال: این بزاز خیلی دندان گرداست، ممکن نیست درقیمتی که‌میگوید دیناری تخفیف بدهد. این مشتری بسیار دندان گرد است، هرموقع با دکانی معامله می کند مدتی چانه‌میزند.

دندان‌نمودن ـ دندان نشان‌دادن ـ تهدید کردن. مثال‌دندانهایش‌را به‌من‌نشان می‌دهد، پندارد که من‌ازاو بیم دارم.

دندانی که دردمیکند باید کشید ـ دندانی‌راکه‌لغ است باید کشید ـ از چیزی یا کسی که مضر بحال شخص‌است بایدصرف نظر کرد. مثال: من‌ازدست‌این نوکر آزار بسیارمی بینم. مخاطب: دندانی که‌دردمی کند باید کشید. همانند: دندان درم‌افتاده را باید کند.

دنده‌ات نرم‌شود ـ ناسزائی‌است که بین‌عوام وخـواص مصطلح‌است وموقعی گفته می‌شود که کسی کار بدی کرده‌است و نتیجهٔ بدی دیده وبخواهند بگویند سزات همین‌بود که‌دیدی. مثال: دنده‌ات‌نرم‌شود، میخواستی درمقابل پدرك درشتی نکنی تا ازچشم او نیفتی.

دنده‌اش پهن‌بودن ـ دنده پهن بودن ـ بی‌رگ بودن. بی‌غیرت بودن. حس تأثر نداشتن. تنبل‌بودن. مثال: بقدری‌دنده پهن است که‌هزار ناسزایش‌هم بگویندلب بجواب نمی گشاید. مرد دنده پهنی است هراندازه تشویق و تحریکش هم بکنی درکار فعالیتی از خودنشان نمی‌دهد.

دنده‌اش خاریدن ـ رجوع‌شودبه: تنش‌خاریدن.

دنده بقضادادن ـ دربرابر پیش‌آمد تسلیم‌شدن. مثال: سرانجام دنده بقضادادم و زیر بارتکلیف شاقی که بمن میکردند رفتم.

دنده بکاردادن ـ زیر بار کاری‌رفتن این اصطلاح بیشتر بصورت نفی بکارمیرود وگویند: دنده بکار نمی‌دهد.

دنده را شتر شکست وتاوانش‌را خرداد ـ همانند: گنه کرد دربلخ...

دنگش‌بهوارفتن ـ رسواشدن. مثال: صبر کن اگر اوتاکنون «پته‌اش‌روی‌آب نیفتاده» و رسوانشده قریباً دنگش بهوا خواهدرفت.

دنگ و فنگ داشتن (هزار...) ـ ترتیبات‌خاص داشتن. دم‌ودستگاه داشتن. مثال: این‌ماشین رابهمین صورت ظاهرش نگاه‌مکن، هزاردنگ وفنگ دارد. برای انجام‌کاری بمعاذیر مختلف متوسل‌شدن. مثال: هزار دنگ‌وفنگ دارد تاکاری‌را شروع بکند؛همانندقروفرداشتن(یاآمدن).

دنیاآنطرف‌آبست ـ به کتاب داستانها امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

دنیا بین چه فنده ، کور بکچل میخنده ـ عوام «فـن» را «فند» تلفظ می کنندودرینجامراد این‌است که ببین‌در دنیا چه‌خبراست که کور هم‌به کچل‌میخندد

PDF Compressor Free Version

واورا استهزاء می کند، همانند: دیگ بدیگ میگوید... آشپال به قلیان گفت که دوسوراخ داری.

دنیا بامید است ـ در زندگی باید امیدوار بود. زندگی قائم بر امید است. مثال: چرا اینقدر غصه میخوری، صبر کن، دنیا بامیداست، کارها اصلاح خواهدشد.

دنیا بکام ابلهان است ـ همانند: دنیا دون پروراست.

دنیا بگفته خراب است نه بگرده ـ هرخرابی درهردستگاهی وهرمکانی ناشی ازحرف، بدون عمل است نه باکاری که با قوت «گرده» یا بدن انجام میگیرد. (ممکن است بجای «گرده» «کرده» که مفعول فعل کردن است نیز گفت).

دنیا پنج روزاست ـ عمر یاروزگار درگذراست ودلبستگی را نشاید، یابرعکس بایستی ازین پنج روزه نوبت حداعلای استفاده رانمود.

دنیا پس مرگ ماچه دریا چه سراب ـ این مثال را اغلب اشخاص بیخیال بکار برند وگرنه عاطفه نوعپروری اجازه نمیدهد که انسان دنیاوزندگی را تنها برای سودخویشتن بخواهدوعزیز بشمارد.

دنیا تکش درازاست ـ همه وقت اوضاع بریك قرار باقی نمی ماند. مثال: غصه مخور، اگر اوامروز بتو ستمی روا داشت، دنیا تکش درازاست، روزانتقام کشیدن تو هم خواهد رسید.

دنیا جای آزمایش است، نه جای آسایش ـ بعنوان تسلیت ودلداری باشخاص مصیبت دیده گفته می شود.

دنیا چرا نشودخراب که گربه هم میخوردشراب ـ درمورد کسی گفته می شود که برخلاف شأن ووظیفهٔ خودمبادرت بانجام کارمهمی بکند، یادرکاری واردشود که اهلیت وشایستگی آنرا ندارد.

دنیادار مکافات است ـ هر کس بدی وستمی بجای دیگری کرد درهمین دنیا سزای بدکرداری خودرا خواهد دید.

دنیادایم (یا همیشه) بر یك قرار نمیماند ـ برای ملامت وتنبیه اشخاصی که بجاهی یامالی رسند و کبرفروشند و تعنت کنند گفته می شود.

دنیا دوروزاست، یك روز آمدن ویك روز رفتن ـ دنیا برای هیچکس بقائی ندارد، یك روز می آورد ویك روز میبرد.

دنیا دون پرور (یا سفله پرور) است ـ همیشه اشخاص پست مالدار یا شاغل مقامات عالی می شوند.

دنیا دیدن به از دنیا خوردن است.

دنیا راآب ببرد، خان را خواب برده ـ تنبل وبیقید است. بی اعتنا بامور دنیاست. اگرهمه دستخوش آسیب شوند «کیکش هم نمیگزد».

دنیارادودستی گرفتن ـ به امور دنیوی سخت علاقهٔ خاطر داشتن.

دنیارا هرطور بگیری میگذرد ـ سرانجام درسختی یادرراحتی عمر آدمی درگذراست.

PDF Compressor Free Version

دنیا رذل پسند است - همانند : دنیا دون پروراست . دنیا بکام ابلهان است.

دنیا عزیز ومال عزیز (یا عزیزتر) است.

دنیا محل گذراست - بدیا خوب زندگی در گذراست . ممکن است روزی بیکدیگر برسیم و نوبت انتقام من هم برسد (به بد کننده وستمکار گفته می شود).

دنیا مزرعهٔ آخرت است- درین دنیا هرچه از بدی یا نیکی بکنی سزای آنرا از بد یاخوب درعالم دیگر خواهی دید.

دنیا مکررات است.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی

دنیا و آخرت باهم جمع نمیشوند- مراد اینستکه هر کس درفکر جمع آوری مال و بدست آوردن مقام باشد غالباً ناگزیر است «حق الناس بکند» یا به حیله وتزویر متوسل وازراهی که خلاف حقیقت است وارد میدان عمل بشود، یا اگرهم ازراه راست مالی بدست آورد یا بمقامی رسید بزیر دستان ومستمندان توجهی نکندودرینصورت نایل بدرك ثوابی نشود که مستوجب جلب رضای خداو نیل بمقام عالی روحی واخروی باشد.

دنیاوفاندارد- یك روز ترا بالامیبرد وروز دیگر برزمین میزند

دنیا هزار رود دارد- درهر کاری باید مراعات احتیاط را کرد وآینده رادر نظر گرفت، چه ممکن است عملی که امروز میکنیم فردا، باانقلاب وضع، مورد ایراد وتعرض واقع شویم. مثال: دراجرای نظر حادی که داری کاملا احتیاط کن، چرا که دنیا هزار رودارد وممکن است فردا روی دیگرش نمودار گردیده (یا بالا بیاید) وبجرم آن کیفری سخت ببینی ، یا زیانی بزرگ برتو وارد آید.

دنی زاده وفانکند- همانند: بداصل وفانکند.

دواديد زايمونش (زائیدنش یا زایمانش) گرفت- چشمش هرچه ببیند دلش می خواهد. همانند: مادر به بچه اش گفت: ننه قربان چشمهای بادامیت بروم ؛ بچه گفت: ننه، من بادام می خواهم.

دواسبه تاختن- تندروی کردن . تندراندن.

دوای سر سگ را سگ دیگر میکند (؟)

دوباره فضه رفت سریخدان-(؟) گویا- بامثل «خون سیاوش بجوش آمدن» همانند باشد..

دوباره یاغی شدن- ازنورشتهٔ مهرو محبت راپاره کردن (بین دوستان بمزاح گفته می شود). مثال: نمیدانم چرا دوباره یاغی شده ای وترك ما گفته ای .

دوبدست آمدن- فرصت بدست آوردن. مثال: اگر دوبدستم افتاد میدانم چگونه انتقام خودم را ازاو بگیرم .

دوبدین چنگ و دوبدان چنگال، یك بدندان چوشیرغرانا- این شعر ازموش وگربهٔ عبید زاکانی اقتباس شده

PDF Compressor Free Version

و صورت ارسال مثل را بخود گرفته ودر مورد کسی گفته میشود که بمنظور جلب منفعت بیشتری چندین شغل برای خوداختیار کرده است ، یابطور کلی در هرمورد که حرص وولع را پیشهٔ خودسازد .

دو برهنه بحمام خوش اند ـ (؟)

دو بهم زدن ـ نفاق انداختن . ایجاد اختلاف کردن. مثال: آدم دو بهم زنی است ـ باید متوجه بود که «دو» بصورت عدد دو تلفظ میشود و نه بصورت «دد» یعنی بادال مفتوح، بلکه دال مفتوح را به واو میزنند، همانطور که در کلمه دولت تلفظ میشود .

دو بهم زدن ـ نفاق انداز . همانند : آنش بیارمعرکه.

دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد ـ با کمال سرعت گریخت . مثال : همینکه دیددشمنانش با کثرت عده بطرف او حمله کردند ، دو پاداشت دو پای دیگر هم قرض کرد و گریخت.

دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ـ دو نفر معارض که هردو دعوی همسری داشته باشند در اجرای یك کار هم آهنك نمیشوند.

دو پارا در یك کفش کردن ـ در عقیدهٔ خود راسخ ماندن . در موضوعی سماجت و ابرام بخرج دادن. مثال: دو پارا در یك کفش کرد و گفت همین است که من میگویم، یامن غیراز این کار دیگری نمیکنم.

دو تا در را که پهلوی هم میگذارند برای اینستکه بدردهم برسند.

دو تاهم روش ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

دوتن شاکی از پیش قاضی راضی برون نروند ـ همانند دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند.

دوچشم داشتن ودو چشم دیگر قرض کردن ـ کمال مراقبت در امری بکار بردن.

دوچشم که بهم افتد یکی را شرم آید ـ اختلاف دو نفر اغلب بارو بروشدن آن دو براثر حیای چشم مرتفع میشود . همانند : حیا بچشم است.

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن، بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

دو خر را در یك طویله ببندند همخو نشوند ، هم بوخواهند شد .

معاشرت در تغییر دادن خوی واخلاق کسان مؤثر است.

دو خروس بچه از یك مرغ پیدا میشوند ، یکی ترکی میخواند یکی فارسی ـ دو فرزند از پشت یك پدر و یك مادر، یکی بد از آب در میآید یکی خوب . همانند : مرغ هم تخم میکند ، هم چلغوز.

دو خصم هرگز از پیش قاضی راضی نروند ـ همانند : دوتن شاکی...

دود از کله (یاازسر یاازمغز یا از نهاد) برخاستن ـ سخت متأثر واندوهگین شدن . مثال : چون آنوضع شرم آور بدیدم دود از کله‌ام (یاازنهادم) برخاست.

دود از کنده بر خیزد ـ اشخاص

PDF Compressor Free Version

کهن‌سال و آزموده‌وتجربه‌آموخته هرچه باشد بهتر ازجوانان‌می‌فهمندو کار میکنند. مثال : پدرم خیلی بهتر و ماهرتر از من این هنر را میکند- مخاطب : هرچه‌باشد دود از کنده برخیزد . همانند : تیغ کهنه جوهر دارد .

دود برخاستن ازجائی وزمینی - خشك و بی آب بودن. مثال: از تمامی کشتخوانهای این دیار ازشدت بی آبی دود برمیخیزد.

دودچراغ خوردن - درد روغن چراغ خوردن - درسابق چون تحصیلات شبانه پای‌چراغهای‌روغنی‌موسوم‌به«چراغ موشی»ودرقرن‌اخیر در روشنائی لامپهای نفتی انجام میگرفت ، وقتی کسی در راه تحصیل رنج‌فراوان میبرد تادانشمندمیشد میگفتند بسیار دود چراغ خورده تابدین مقام رسیده‌است .

دوددروزنه‌خودراپیدامیکند -(؟)

دودست ازدوپا درازتر آمدن - وقتی کسی‌دنبال انجام‌کاری برود ونومید و بدون نیل‌به مقصود باز گردد، گویند: دو دست از دوپا درازتر آمده‌است.

دودستماله رقصیدن - همانند و بمعنی دوضربه زدن .

دودش بچشم خودش میرود - عاقبت عمل زشتش دامنگیر خودش‌میشود. مثال:فلان‌در کارهای خودش‌خیلی«شلتاق» می کند . مخاطب : دودش بچشم خودش می‌رود .

دود روغن‌چراغ‌خوردن -رجوع شود به: دودچراغ خوردن.

دودشد وبهوارفت - نیست‌ونابود شد . ته کشید. مثال : مالی فراوان‌داشت ولی در راه قمار دودشد وبهوارفت.

دودش که‌بهوارفت‌مطالبه‌پولش را میکند - به جلد دوم کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دودل‌بودن - مرددبودن.

دودل کردن -مرددکردن -به‌تردید انداختن .

دو دو تا چهارتا میشود شش تا نمیشود- امری‌مسلم و تغییرناپذیراست.

دوددوزه میبازد - دوزیك‌نوع‌بازی است که درسابق بین‌مردمان بسیارمعمول بود و اکنون تقریباً از بین رفته است و این مثل برای‌مردم منافق‌ودورو ودورنك بکار میرود .

دوددوست‌قدرشناسندحق‌صحبت‌را، که مدتی ببریدند و بازپیوستند .

دوده‌نیم بهترازیك‌ده یك‌است- دوده نیم از دو معامله سودبردن بهتر از اینستکه در یك معامله یك ده یك فایده برند .

دورازجان (یادورازجناب) خر- وقتی بخواهند بگویند فلان از خر هم خرتر و بیهوش‌تر است این اصطلاح را بکار برند . مثال: فلان خیلی خر است؛ مخاطب : دور از جان خر(یا دورازجناب خر) .

دورارجناب (یا) دورازرو-وقتی

بخواهند ازچیزی کثیف و عفن‌صحبت کنند بمنظورتأدب قبلا گویند: «دوراز جناب» یا «دور ازرو» و بعدبه سخن خودادامه دهند.مثال: دورازجناب، بقدری‌قازورات در اطراف خانهٔ آنها ریخته بود که دل آدمی ازمشاهدهٔ آن‌بهم میشورید.

دورازشتربخواب وخواب آشفته مبین - نه وارد این معرکه بشو ونه از هول آن هراس کن - همانند: سری که درد نمیکند دستمال نمی بندند-احمدك‌نه درد داشت نه بیماری جوالدوز بخودمیزد و مینالید.

دور برداشتن - مسلسل حرف‌زدن. پیاپی کار کردن. مثال: امروز چرا دور برداشته‌ای، اینهمه حرف میزنی؟ - چرا دور برداشته ای اینقدر دنبال مال دنیا میگردی؟

دور چیزی (یا کسی)راقلم گرفتن (یاخط کشیدن) -چیزی یا کسی‌را نادیده انگاشتن یا از محیط عمل دور ساختن. مثال: فلان‌کارگر زرنك و لایق هم این روزهاتنبل شده باید دورش‌را قلم گرفت. مدتهاست دوربرادرم‌را خط کشیده بدیدار او نمیروم وبا او هم‌نشینی نمیکنم.

دوردور میرزاجلال‌است، یك‌زن بدوشوهرحلال‌است -وقتی‌امرمنکری و عمل خلاف عقلی دیده شود این مثل را ایراد کنند.

دور سرگرداندن - معطل کردن. بلاتکلیف گذاردن. مثال: چرا اینقدر مرا دور سر میگردانی و یکباره تکلیفم راروشن نمیکنی؟

دورش سرآمده است - روزگار قدرت یاعزتش‌سپری شده. نوبتش‌بپایان رسیده است. مثال: این آقای حاکم هم دورش سرآمده است.

دورکسی گردیدن - چون‌در گذشته عوام معتقد بودند که اگر کسی دور کسی یاگرد بستر بیماری‌بگردد قربانی‌وتصدق راه او میشود و بلارا از وی بخود باز میگرداند، تدریجاً اصطلاح دور گردیدن زبانزد خاص و عام شده و اینك مادران درموقع نوازش‌طفل‌خودآنرا بکارمیبرند. مثال: مادر جان، الهی دورت بگردم، اینقدر شیطنت مکن، یا: برو تنك‌آب را بیار، یا: پدرت رابگو بیاید.

دوروزبیش‌ازیك‌روزراه‌میرود - برسبیل استهزاء در مورد اشخاص کندرو و تنبل گفته می‌شود.

دورهٔ آخرالزمان شده است - روزگاری بدو آشفته و مردمی زشت و فاسد شده‌اند.

دوره کردن - درسهای خوانده را دو باره مطالعه کردن. مثال: امتحان سه ماهه داریم، ناچاریم درسهای‌خوانده سابق‌را دوره کنیم.

دوره کردن کسی - احاطه کردن و اطراف کسیرا (غالباً بقصد تزویروتقلب) گرفتن. مثال: عده‌ای کلاش و فلاش آن جوان پدر مرده و مالدار را دوره کرده

PDF Compressor Free Version

هرروز بنحوی مال اورا بیغما میبرند .

دوری و دوستی ـ بادوری دوستی پایدار میماند ، در صورتیکه با نزدیکی بسیار ممکن است براثر اختلاف نظرها رشتهٔدوستی گسیخته‌شود. همانند: خواهی عزیز شوی ، یادورشو یاکورشو.

دوز و کلك ـ یا **دوز ومهره ـ چیدن (یاجور کردن)**ـ پشت‌هم‌اندازی کردن. برای‌اغفال کسی وسایل انگیختن و تهیهٔ مقدمات دیدن . مثال : هزار جور دوز و کلك چیدم تاتوانستم او را «توی راه بیاورم » ومطیع ارادهٔ خود کنم.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست، در پریشان حالی و درماندگی .

دوست آنستکه بگریاند، دشمن آنستکه بخنداند ـ **دوست ترا میگریاند و دشمن ترامیخنداند** ـ چون دوست بتو راست میگوید و عیبی را که از تو ناشی میشود از روی صدق و صفا برتو روشن میسازد طبعاً ملول میشوی ، ولی دشمن خطایت را صواب مینماید و ترا خندان میکند . حضرت امیر فرماید : اخوك من صدقك لامن صدّقك. برادرتو کسی استکه بتو راست بگوید و خطایت را نپوشاند نه کسیکه هر گناهی و اشتباهی از تو سر زد آنرا تصدیق کند و صواب نماید.

دوستان در زندان بکار آیند ، که برسفره دشمنان هم‌دوست نمایند.

دوست را زود توان دشمن کرد ، اما دشمن رادوست کردن‌محال است.

دوست روز حکومت بسیار است.

دوست‌مارا وهمه نعمت فردوس شمارا ـ یا : **یارمارا ...**

دوست‌مرا یادکند، هرچند(ولو) با یك هل پوك ـ تبادل هدیه در میان دوستان‌موجب‌استواری‌بنیان‌دوستی‌میشود. «دوست مرا یادکند ولو با برك گلی » نیز گفته میشود .

دوست نادان‌بردشمن‌دانا مگزین.

دوست نباید زدوست‌در گله‌باشد، مرد نباید که تنك حوصله‌باشد .

دوست همه‌کس دوست هیچکس نیست .

دوستی بامردم دانا نکوست ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دوستی‌بدوستی، جویبار زردالوبیر همانند : برادریمان بجا ، بزغاله یکی هفتصد دینار .

دوستی بزور(یا:بتألف)ومهمانی بتکلف نمیشود .

دوستی یجهة‌ممکن است، دشمنی بیغرض محال ـ **دوستی بی سبب میشود ، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود** ـ **دوستی بی‌سبب ممکن است، دشمنی بیجهت ممکن نیست.**

دوستی خاله خرسه-دوستی‌هاش دوستی خاله خرسه است ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دوستی‌دوستی ازسرش کندپوستی-دوستی‌دوستی میکندپوستیـ بعنوان

PDF Compressor Free Version

دوستی اورا غافل و زیان عظیمی به وی وارد ساخت .

دوستی دل، سخاوت دست-دوستی وقتی صمیمی و قلبی است که در راه دوست از خرج کردن مضایقت نکنند .

دوستی را بامیخ وچکش بدل کسی نمیتوان بست - محبت وصمیمیت عواملی لازم دارد و بزور و قدرت ایجاد نمیشود.

دوستی را که بعمری بچنك آرند، نشاید که بیکدم بیازارند .

دوستی را هزار شخص کم است ، دشمنی را یکی بود بسیار .

دوستی که در این دنیا بدرد نخورد، بدرد آخرت هم نخواهد خورد.

دوستی میان دوتن پایدار بماند، چندانکه بدگوی درمیان نیاید.

دوسره بار کردن- ازدوطرف معامله استفاده یا سوء استفاده کردن . همانند : دوضربه زدن . دولپه خوردن .

دوشمشیر دریك نیام نگنجد-همانند: دوپادشاه دریك اقلیم نگنجند.

دوصد به به یك اه اه نمیارزد - یك کلمه ملامت آمیز ارزش صد ها کلمه تمجید و تشویق را ازبین میبرد.

دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

دوصد من استخوان باید که صد من باربردارد - همه کس درخور انجام همه کار نیست . همانند : بکارهای گران مرد کاردیده فرست . رخش باید تاتن رستم کشد .

دوصفه میتازد، سه صفه میزند-(؟) **دو ضربه زدن** - همانند و بمعنی : دوسره بار کردن . دو دوزه بازی کردن.

دوغ به مشك شتر ریختن- (؟) **دوغ ودوشاب در نظرش یکسان است** - محبت و عداوت، دوستی ودشمنی، در نظرش یکی است . همانند : بین دوغ و دوشاب فرق نمیگذارد.

دوقرص کردن - دو بروزن «او» (آب به لهجهٔ کشاورزان) همانند و بمعنی پابوش دوختن -دوقلی جفت کردن. مثال: کارش شبانه روز برای مردمان بدبخت دو قرص کردن است .

دو قلی جفت کردن- تفتین کردن. مایه گرفتن . نفاق افکندن . مثال : مرد شیطان صفتی است. مرتباً برای همکاران خود دوقلی جفت میکند.

دوقورت ونیمش باقیست -با آنکه محبت و نعمت بسیار دیده بازهم ناسپاسی میکند ، یابازهم توقع و چشمداشت دارد. (به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .)

دوکاسه راهم پهلوی هم بگذارند صدامیدهد - درطول دوستی یامعاشرت ممکن نیست اختلافی بین دو دوست پیش نیاید . (این مثل را بیشتر در موقعی که بخواهند بین دودوست را که نفاقی واختلافی دارند آشتی و التیام دهند ایراد میکنند). همانند: هرجاسرهست سخن هست .

دولاش کردیم برسد نرسید ، یك لاش میکنیم تابرسد - وقتی با کوشش

PDF Compressor Free Version

زیاد به مقصود نرسیم با سستی و کاهلی هرگز بمقصود نخواهیم رسید.

دولپی خوردن - دهان را پر از غذا کردن، بطوری که هردو لپ را پر بکند. و نیز کنایه ازدوسره بار کردن ودوضربه زدن نیز میباشد.

دولت آنستکه بیخون دل آید بکنار (... ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست) - این مثل برخلاف اصل الهی «لیس للانسان الاماسعی» است و در دنیای امروز مردود است.

دولت اگر سلسله جنبان شود، مور تواند که سلیمان شود.

دولت تیز را بقا نبود - همانند: هرچه زود آید دیر نپاید.

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست (... کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را.)

دولت در آن سر است که از میهمان پراست.

دولت همه را اتفاق خیزد، بیدولتی از نفاق خیزد.

دول(۱) چاه حاج میرزا شده است - هر سرش را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. هر کاری برای ترضیهٔ خاطرش بکنی بازهم نارضایتی دارد. گاهی هم گویند: فلان دول چاه حاج میرزا شده است، هر سرش را بگیری سر دیگرش ازدست میرود. (به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود)

دول دادن - (بروزن خبر دادن) طول دادن. به امروز و فردا گذراندن. اجرای وعده یا عهدی را بعهدهٔ تأخیر انداختن.

دولنگه یك خروار است - بار شتر مرکب از دو عدل یادولنگه است که هر لنگه آن ۲۵ من بوزن شاه است و بنابر این دولنگه پنجاه من شاه یا یك خروار میشود و مراد اینستکه در هرصورت نتیجه یکی است. همانند: چه علی خواجه، چه خواجه علی.

دولنگه در را که پهلوی هم میگذارند برای آنستکه بدرد هم بخورند - وجود زن وشوهر درزندگی باید برای یکدیگر مثمر ثمر باشد. وجود دوستان باید برای یکدیگر مفیدفایده باشدودرغیراینصورت دوستی لفظی و زبانی بچه کار آید.

دول همیشه درست از چاه در نمیآید (یا: بر نمیآید) - گاهی اعمال حاد یا بی باکیها وتهورها نتیجهٔ معکوس بخشیده موجب خسران وبلکه تباهی عامل خود میشود. و بطریق دیگر نیز گویند: دولیکه درچاه میرود همیشه ازچاه درست بر نمیآید.

دومغز دریك پوست (مانند...) - همانند و بمعنی: یك روح در دو بدن. یك جان دردوقالب.

(۱) دول همان «دلو» عربی است که بنظر نگارنده تقلیب کلمه دول فارسی است وبعقیدهٔ من استعمال دلو لزومی ندارد، بلکه بایدهمان را که در بین تودهٔ عوام رایج است گفت و نوشت.

PDF Compressor Free Version

دو موش نمیتوانند باهم دعوا بکنند ـ **دو موش اگر با هم دعوا بکنند سر یکیشان بدیوار میخورد**- اتاق یاخانهٔ بسیار تنگی است بطوری که گنجایش جنك کردن دوموش‌راهم‌ندارد.

دو مویز بهتر از یك خرماست ـ همانند و بمعنی : دوده‌نیم بهتر از یك‌ده یك است .

دوهندوانه‌رادر یکدست نمیتوان نگاهداشت ـ همانند و بمعنی :« با یك دل نتوان دودل برداشتن».

دوهیزم‌را بهم خوشتر بودسوز- همانند : خرمن سوخته قدر خرمن سوخته داند .

ده‌آدمی برسفره‌ای بخورندودو سك برجیفه‌ای بسر نبرند .

دهان آب باز کردن ـ شوق و رغبت بسیار بچیزی پیدا کردن . مثال : هرچه‌را ببیند دهانش آب باز می کند. همانند : دهان پر آب شدن .

دهان بازبیروزی نماندـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

دهان‌پر آب‌شدن (یاگشتن).. رغبت بسیار داشتن . مثال : همینکه چشمش بخوردنی میافتد دهانش پراز آب میشود (یاپر آب میشود) ـ چشمش بهر چیز بیفتد دهانش پر آب میگردد .

دهان خصم وزبان حسود نتوان بست ـ (. . رنجای دوست بدست آر و دیگران بگذار).

دهان‌دریدهـ آدمی بدزبان‌وفحاش. همانند: بی‌تودهن. دهان‌لغ.خواجه‌فرماید: دهان‌دریده بجز بیحیا نمیباشد .

دهانش آب‌واکردن (بازکردن) یا: **آب‌افتادن** ـ طمعکار شدن .همانند: دهان آب باز کردن.

دهانش چاك نداشتن ـ بدگوی‌و بدزبان بودن‌وبی‌معنی حرف زدن.همانند: دهان لغ بودن.

دهان‌شل بودن (یا)شل‌دهان‌بودنـ سر نگاه‌دار نبودن ـ «شل دهان » کسی است که قادر برحفظ راز دیگران نیست.

دهان کسی بوی شیردادن ـ باوجود صغرسن مرتکب عمل‌زشت مردان‌یابطور کلی عمل مردان شدن . مثال : دهانش هنوز بوی‌شیرمیدهد، ولی‌احمق‌میخوارگی میکند یاسیگار می کشد یادنبال دختران مردم می‌افتد ـ هنوز بسن‌رشد یا بدرجهٔ فهم و کمال نرسیدن (برسبیل استهزاء). مثال : هنوز دهانش بوی شیر میدهد ، با این‌حال میخواهد خودرا در زمرهٔ رجال سیاسی قلم بدهد .

ده انگشت را خداوند برابرخلق نکرده است ـ افراد آدمی از حیث خلق و خلق و محاسن یا مساوی اخلاقی بهیچوجه‌شباهتی بیکدیگر ندارند.

دهان لغ بودن ـ فحاش و بددهان بودن . مثال: فلان دهانش خیلی‌لغ است یا خیلی لغ دهان است . « دهان لغ »

PDF Compressor Free Version

یا «لغ دهان» کسی است که عادتاً حرفهای ناشایست بر زبانش جاری می‌شود.

ده برای کدخدا خوبست و برارش- ده کرا خوش است؟ کدخدا و برادرش!- آز وطمعش بقدری زیاداست که همه‌چیزرا برای خودمیخواهد. همانند: هرچه در بغداد است مال خلیفه است.

ده خراب خراج ندارد - از آدم لات و آسمان جل مالیات نمیتوان خواست و توقعات دیگری نمیتوان داشت - به معنای ظاهر مثل نیز بکار رود.

ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر، کای نور چشم من بجز از کشته ندروی.

دهل زیر گلیم زدن- همانند: آفتاب رابگل اندودن.

دهلش دریده - رازش فاش شده است. (؟)

دهلش رازدن-دهل کسی رازدن- کسیرا معزول یا منفصل کردن و از کار بر کنار ساختن. مثال: اقبال‌الدوله حاکم ستمکاری بود وبهمین جهت مردم اصفهان با سه روز جنك کردن دهلش را زدند. همانند: زیپو کسیرا زدن. زیرآبش را زدن.

دهل شکم بودن - پرخور بودن. همانند: شکم گنده بودن.

دهل هرچه خالی تر است، صدایش بیشتر است - دانش نمایان و مدعیان توانگری بیش‌ازدانشمندان و توانگران دعوی دانش ومالداری کنند.

ده مرده حلاج بودن - بسیارزرنك وکاری و باهوش بودن (داستان این‌مثل را زیر عنوان «چند مرده حلاجی» در کتاب داستانهای امثال بخوانید.

ده مرده گوی - وراج، پر گوی و یاوه گوی.

ده مروده مرد را احمق کند (...عقل‌را بی نورو بیرونق کند)- این‌شعر که صورت‌ارسال مثل را گرفته ازحضرت مولوی‌است‌و حدیث‌نبوی است که «علیکم بالسوادالاعظم» یعنی همیشه‌درشهرهای بزرك‌زندگی کنید تابرمعرفت‌شماافزوده شود.

دهن بین بودن - از روی ساده‌لوحی حرف همه کس را باور کردن. بسخن هر کس گوش دادن.

دهن دره کردن- خمیازه کشیدن.

دهن سك بلقمه دوخته به (بابداندیش هم نگوئی کن ...).

دهنش آب باز کردن (یا) **آب افتادن** رجوع شود به: دهان آب باز کردن.

دهنش آسنر دارد - قدرت خوردن خوراکهای بسیار داغ رادارد. مثال: مگر دهنت آستر دارد که‌آش باین داغی‌را با این‌سرعت میخوری.

دهنش راخمیر گرفته‌اند - از گفتن حقیقت‌امتناع میکند. ازدادن‌جواب ناتوان

PDF Compressor Free Version

است .مثال : مگر دهنت را خمیر گرفته بودند که ازدادن جواب باز ماندی؟

دهان کجی کردنـ استهزاء کردن ـ کسیرا موردمسخره قراردادن، لج کردن. (اصطلاح نوینی است که بیشتر در بین ساکنین تهران زبانزدخاص و عام‌است).

دهن گیره (یا) **دهان گیر**ـ توشه‌و غذای مختصر.

دهن گیوه‌اش گشاد است ـ تنبل است.

دهن مردم‌را نمیشود بست (یانمیتوان **دوخت**) ـ مردم درهرحال تمایل به‌غیبت و عیبجوئی‌و بدگوئی از دیگران‌رادارند و باید در برابر این عمل قدرت تحمل داشت . همانند : در دروازه‌هارا توان بست و دهان مردم را نتوان بست.

دهنهٔ جیبش را تارعنکبوت گرفته است ـ رجوع شود به : در جیبش‌را ..

دیبا بروم بردن ـ همانند : زیره بکرمان بردن .

دیبانتوان بافت ازاین پشم که‌رشتیم (... خرمانتوان‌خوردازاین‌خار که کشتیم) این هردومصرع بصورت‌ارسال‌مثل بکثرت استعمال میشود و شعراز حضرت‌شیخ‌است.

دیدار بقیامت افتادنـ در موقع سفر یا مرك نزدیکان گفته میشود . مثال: فرزند ! من خواهم مرد و دیدارما بقیامت خواهد افتاد ـ فکر نمی کنم ازین‌مسافرت بازگردم و شاید دیدار ما بقیامت‌افتد.

دیدار دوست راحت حیات است ودوری او زهرحیات .

دیدار یار نامتناسب جهنم‌است ـ (... مارابهشت صحبت یاران همدم‌است)

دیده می‌بیند، دل می‌خواهد ـ همانند : چشم مبین‌ودل مخواه .

دیدهٔ‌دوستی ازدیدن‌عیب نابیناستـ شاید مأخوذ از این مثل عرب باشد که گوید : الحب یعمی و یصم .

دیدی که چه کرد اشرف خر، او مظمله برد و دیگری زر ـ گویا اشاره به اشرف‌افغان باشد که اصفهان‌را تسخیر کرد و شاه سلطان حسین را کشت و محمود جای او راگرفت. و بعضی هم به اشرف دیگری نسبت‌دهند.

دیدی که‌خون‌ناحق‌پروانه‌شمع‌را، چندان‌امان‌نداد که شب‌راسحر کند.

دیر آشناوزود رنج‌است.

دیر آمدم، شیر آمدمـ همانند: اگر دیر آمدم شیر آمدم.

دیر آمده است و میخواهد زود برود ـ عجلهٔ بسیاردارد . همانند :هنوز غوره نشده میخواهد مویز بشود .

دیر آی و درست آی . دیر آی و شیر آی ـ اگر انجام‌کار و وظیفه‌ات طول بکشد ولی به حسن نتیجه منتهی گردد بهتر از آنستکه شتاب کنی وازکار خود نتیجه نگیری.

دیر جنبیده بودم خودم‌راهم برده

PDF Compressor Free Version

بودند- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دیرزائیده، زود میخواهد بزرك کند -شتاب بسیار دارد. همانند: دیر آمده استو می‌خواهد زود برود - هنوز غوره نشده می‌خواهد مویزشود.

دی‌رفت وپری‌رفته وروزامروز است - از فرصت حاضر استفاده کن. چه کار داری که دیروز چه شد یافردا چه خواهد شد.خواجه‌عبدالله انصاری‌فرماید: **دی رفت‌و بازنیامد، فردارا اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نپاید.** وگویا ازعمرخیام شاعرفیلسوف ماست که فرماید: دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن، فردا که نیامده است فریاد مکن. برفته و برنامده بنیاد مکن، حالی دریاب و عمر برباد مکن.

دیرگو ،گل‌گو - با فکر و تأمل حرف بزن تاخوب وپسندیده گوئی.

دیزی ابول کلواداره، ما باابول حرف نداریم، ابول باما دعوادارد- در مورد کسی گویند که بی‌سببی بخواهد ایجاد جدال و نزاع کند.

دیزی از کار در آمده - شخص تجربه‌آموخته‌یا هرچیزی که قبلاآزموده شده باشد.

دیزی‌ازکاردرآمده پشت‌سر کسی برزمین زدن - وقتی کسی ازخانه‌ای یا از محلی قهر بکند و بترك آن خانه یا محل بگوید، صاحب خانه باتغیر وازروی مسخره و استهزاء به وی گوید: برو به امان خدا، یك دیزی از کار درآمده هم پشت سرت برزمین خواهم زد. و مراد اینستکه رفتن‌توامر مهمی‌نیست، نه‌زمین بآسمان میرود و نه آسمان بزمین فرود میآید.

دیزی دهناری‌است -آدم کم‌ظرف و کم طاقت‌است. کسی که زود می‌جوشد و زود سرمیرود.

دیزی که‌دهنار آب‌نمی گیرد بیست و پنج آبش نمیکنند - فوق طاقت و توانائی کسی باوکاری رجوع یاتحمیل نمیکنند.

دیزی میدود یا سیراب سر میرود - (؟)

دیشب همه شب که‌چه زدی کو حلوا!؟- همانند: آنقدر یااینهمه‌چربدی کو دنبه‌ات؟

دیك بدیك میگوید روبت سیاه، سپایه‌میگوید صل‌علی - کسیکه‌خودش صاحب عیبی است همان عیب را بدیگری گرفته اورامذمت‌میکند.همانند: آبکش به کفگیرمیگویدنه‌سوراخ‌داری. بختیاریها گویند:آشپال به‌قلیون گفت: دوسورا(خ) داری.

دیگ‌رفت و با دیگچی برگشت - در مورد دختری گویند که به خانهٔ شوی

رود و باطفلی بخانه پدر باز گردیده سربار زندگی او بشود.

دیگران کشتند ما خوردیم، ما میکاریم تادیگران بخورندـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ شراکت هرگز بجوش نمیآید (جوش نیاید) ـ همانند: شریك اگر خوب بود، خدا برای خودش اختیاره میکرد.

دیگش سرزارفتـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

دیگه دستش نگذار ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیگ طمع دیربجوش می آید ـ طمعکاری کمتر مقرون به موفقیت میشود.

دیگی که برای من نجوشد، سر سك در آن بجوشد ـ کسی یا چیزیکه برای من مفید و بحال من نافع نباشد، در کف اختیار هر که خواهی گو باش.

دیگی که بزاید سرزاهم میرودـ همانند و بمعنی: دیگش سرزا رفت.

دین اسلام باپول خدیجه وشمشیر علی رواج یافت ـ انجام فلان کار نتیجهٔ پول و همت من (یادیگری) بوده است.

دیوارحاشا بلند است ـ حاشا وانکار کردن کار آسانی است وتاهمه جا میتوان آنرا برد.

دیوار راچنان میاندازد که گردنکندـ با حیله و تدبیر وظیفه یا مقصود خود را بدون سر و صدا یا ایجاد جار وجنجال انجام می دهد.

دیوار ماراکوتاه دیدهـ**دیواری از دیوار ماکوتاه تر ندیده** ـ ما را ضعیف و ناتوان و عاجز و زبون یافته، «هراسی دارد میتازد».

دیوار موش دارد موش گوشـ در گفتن اسرار خود بدیگران باید منتهای احتیاط را بکار برد وگرنه بزودی فاش می شود.

دیو آزموده به از مردم ناآزموده.

دیوان بلخ ـ جایگاه بی انصافی و ستمرانی، دادگاهیکه دادرس رشوه خواری آنرا اداره کند.

دیوانه برو که مست آمد ـ همانند: شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد، جز سك مازندرانی.

دیوانه بکارخویشتن هشیار است.

دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

دیوانه را هوئی بس استـ(؟)

دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند ـ مراد از دیو مردم جاهل و وحشی بیابانگرد است که از مصاحبت مردم دانشمند همواره گریزانند.

دیوچو بیرون رود فرشته درآیدـ

(منظردل نیست جای صحبت اغیار...) این شعر ازحضرت خواجه‌است و درجای‌دیگر بصورت دیگر فرماید : بفکر تفرقه باز آی‌تاشوی مجموع، بحکم‌آنکه چو شد اهرمن سروش‌آمد .

دیه باعاقله است ـ این یك قاعدهٔ فقهی است ولی صورت ارسال مثل را بخود گرفته و هرموقع نادانی مرتکب عملی ناپسندشودیاتوهینی‌یازیانی بدیگری واردآورد گویند طرف عاقل باید جور عمل زشت او را بکشد ، یابقوه بردباری طعم تلخ‌وناگوار اهانت‌یازیان‌اورا درکام روح خویش‌تحمل کند .

PDF Compressor Free Version

حرف ذال

ذائقه‌اش خراب بودن ـ خوشبین نبودن. فکرش در مورد شخصی یاچیزی مشوش ودستخوش سوءظن بودن . نسبت بکسی یاچیزی بدبین بودن.

ذائقه‌اش را خراب کردن ـ او را نسبت بکسی یاچیزی بدبین ساختن.

ذات نداشتن ـ بدنفس و بد نیت و بدکردار بودن . اصالت و نجابت نداشتن.

ذاتش خراب بودن ـ همانندو بمعنی مثل بالاست.

ذاتش ناپاك است ـ همانند:و بمعنی مثل بالاست .

ذات نایافته از هستی بخش ، کی تواند که شود هستی بخش.

ذره‌ای هستم که نایم در حساب ـ همانند : آن ذره که در حساب نایدمائیم

ذره ذره پشم قالی میشود ، دزد ازدزدی فلانی میشود ـ بجای مصرع اخیر نیز گویند : خرده خرده خانه خالی میشود .

ذره‌ذره کاندرین ارض و سماست، جنس خود راهمچو کاه و کهرباست.

ذره را بآفتاب چه نسبت ـ بعنوان ادب واحترام از طرف کهتر به مهتر گفته میشود . مثال : من چه قابل آن هستم که با شمامورد مقایسه قرار گیرم، ذره را به آفتاب چه نسبت ـ فلان شاعر درغزلسرائی قابل قیاس باسعدی نیست ، ذره را به آفتاب چه نسبت .

ذکرحق دل‌را منور میکند.

ذکرخداکن تاازبلا درامان باشی.

ذکرخیرش درمیان بود (یاهست) ـ در موردی که از شخص غایبی به نیکی یاد و در جای دیگر آنرا نقل کنند گفته میشود . مثال : دیروز جمعی از دوستان گردهم آمده بودیم ومدتی ذکرخیر شما درمیان بود.

ذکرعیش نصف عیش است .

ذکر کدورت کدورت آورد .

ذلت وعزت دست خداست.

ذله شدن ـ بستوه آمدن وعاجز شدن.

ذله کردن ـ بستوه آوردن . عاجز کردن .

ذوق زده شدن ـ ازحصول نعمت غیر مترقبه‌ای سخت خوشنودشدن .

ذوق کردن ـ شاد شدن و ابراز شادمانی کردن.

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو .

PDF Compressor Free Version

حرف راء

راحت در قناعت است و بزرگی در درویشی.

راحت کژدم زده کشته کژدم بود ـ (... می‌زده راهم به‌می‌دارو و مرهم بود).

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست.

راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی.

راز خود را با دوست خود مگوی، شاید که آن دوست را نیز دوستی باشد شاعری نیز گفته: اگر چه دوست عزیز است راز خویش مگوی، که دوست نیز بگوید به‌دوستان عزیز.

راست آمدن ـ هم‌آهنگ و سازگار بودن. جور درآمدن. مثال: این کار با آن کار راست نمی‌آید. فلان با ما راست نمی‌آید.

راستا حسینی ـ ساده وصریح. بیریا. مثال: خیلی راستا حسینی حرف میزند. کارهاش همه صاف و پاك و راستا حسینی است.

راست باز و پاك باز.

راست کردن ـ مهیا کردن و آماده نمودن (این اصطلاح در ادبیات قدیم بسیار معمول بوده و امروزهم درمیان بختیاریها بسیار متداول است چنانکه گویند: سیت آش راست ا کنم. یعنی برایت آش تهیه میکنم. یا: چه‌سیمون‌راست کرده‌ای؟ یعنی چه بر ایمان تهیه‌دیده‌ای. یاتهیه کرده‌ای، ولی در بین‌عوام‌یاخواص‌مردم اصفهان‌چنین اصطلاحی نشنیده‌ام).

راست و دروغش بگردن راوی ـ در موقع بیان واقعه‌ای که شنیده‌اند ونقل قول گفته‌میشود.

راسته بروید جسته پیشکشتان ـ همانند: منزل منزل برو، منزل شکستن پیشکشت.

راستی آور که شوی رستگار، راستی از تو ظفر از کردگار.

راستی؟ رستی.

راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار.

راستی که بدروغ ماندمگوی.

راستی موجب رضای خداست (... کس ندیدم که گم‌شد از ره‌راست).

راضی بمرك خود شده که ضرر بصاحبش بخورد ـ به‌مثل «خردیزه‌شده» رجوع شود.

رانکیش بومیده ـ زائدهٔ پالان را که‌زیر دم خرمی‌افتد رانکی گویندو کنایه از این‌است که دین و آئین درستی ندارد. یا از عقیده دینی خود منحرف شده‌است. عوام میگویند. رونکیش بومیده.

ران گشادن و گشودن ـ در اصطلاح ادبیات قدیم کنایه از سوار شدن یا پیاده شدن از اسب بوده است.

ران ملخی پیش سلیمان بردن ، عیب است ولیکن هنر است از موریـ گویند روز عیدی بود؛ کلیهٔ موجودات جاندار هریك هدیه ای بدرگاه حضرت سلیمان می بردند . موری هم ران ملخی را به نیش کشیده ، هن‌هن کنان بدرگاه میبرد. گفتند: این چه هدیه مختصر و ناروائی است که بدرگاه می بری ؟ گفت : ران ملخی پیش ... این مثل غالباً از طرف هدیه کننده بشخص هدیه گیرنده برای عذرخواهی از حقارت تحفه‌اش بر سبیل تأدب و تواضع استعمال می‌شود.

ران ملخی هدیهٔ موران باشد ـ همانند مثل بالاست .

راوی سنی است ـ راویش سنی است ـ وقتی خبری را نقل کنندوشنونده آنرا باور نکند بشوخی گویند : راویش سنی است.

راه ازچاه بازشناختن (یادانستن)ـ در امری خبیر و بصیر بودن.

راه‌افتادنـ حرکت کردن‌ودراصطلاح شعرا و ادبای قدیم بمعنی مسدود شدن و گم شدن راه نیز بکاررفته، چنانکه‌سلمان گفته‌است : خیل‌خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت ، آن‌چنان کزدیدهٔ من راه خواب افتاده‌است. مثال دراصطلاح‌امروز: وقتی راه افتادیم ساعت‌یازده صبح بود.

راه انداختن ـ ماشینی یاچیزی یا دسته‌ای را بحرکت در آوردن چنانکه گویند : این ماشین از کار افتاده را راه انداختند. یادستهٔ‌عزاداری راه انداختند ـ منظور ومقصود کسی را برآوردن . مثال: بااو کاری داشتم بمنزلش رفتم زود راهم انداخت ـ کار کسی‌را انجام دادن . مثال : من هرموقع نزدسلمانی خودمان میروم‌زود راهم می‌اندازد.

راه باریك است و شب تاریك و منزل بس‌دراز ـ در مورد امری و نقشه و طرحی که انجام و اجرای آن بسیار مشکل و خطیر باشد گفته میشود .

راه باریك و شب تاریك ـ همانند مثل بالاست.

راه باز و جاده دراز ـ وقتی کسی قهر کند و قصد عزیمت از نزد کسی که موجب دلخوری‌وی‌شده نماید طرف بتعرض یا بمزاح به وی گوید « راه باز و جاده دراز» و مقصود اینکه : مانعی نیست ، می‌خواهی بروی برو.

راه‌باین نزدیکی، کرایه‌باین گرانی ؟ـ درمورد کسیکه‌درمعامله‌ای ازحدوداانصاف خارج شود،یادر مورد کسی که برای‌انجام کار سهلی دستمزد زیادی طلب کند گفته می‌شود.

راه به ده (یا بدیه) بردن ـ راه بدهی بردن ـ ازمنظور و هدف کسی‌خبر داشتن. آگاهی ومعرفت‌بحال کسی‌داشتن. مثال : من خودم ازکار او خبرداشتم وراه

PDF Compressor Free Version

بده می‌بردم.

راه براهدار سپرده‌است.

راه بردن ـ دانستن . آگهی داشتن . بلد بودن . مثال : میدانید منزل فلانی کجاست. مخاطب : راه نمی‌برم ـ میدانید فلانی چندسال‌ازعمرش‌میگذرد ؟ مخاطب: راه نمی‌برم . (تاآنجا که نگارنده اطلاع دارد این اصطلاح‌مخصوص اهالی اصفهان است‌وتصور نمیکنم درسایر ولایات‌ایران بکار رود).

راه برفیق خوش است ـ شاید این مثل زائیده‌ازین مثل‌عربی باشد که گویند: «الرفیق، ثم‌الطریق» یامثل‌عربی‌زائیده از مثل فارسی است .

راه بریدن- راه پیمودن . طی کردن و درنوردیدن‌راه . مثال : بادوستان خود صحبت‌کنان راه بسیاری بریدیم (یا پیمودیم) .

راه بستن ـ مانع از عبور و مرور شدن. مسدود کردن‌راهی. مثال:شهرداری برای اسفالت کردن فلان خیابان راه را بسته است ـ دزدان‌راه را برمسافران‌بسته بودند .

راه بزن ، راه خدارا هم ببین ـ راهزنی بداست ، ولی اگر مرتکب شدی لااقل راه خدا را هم که نیکوکاری و دستگیری‌ازدردمندان‌وامثال آنست‌همواره درنظر داشته باش و مردباش .

راه پس‌وپیش نداشتن ـ دربن‌بست کاری گیر کردن. راه گریز نداشتن.مثال: برای‌ازدواج‌پسرم بطوری‌اطرافم‌راا‌حاطه کرده بودند که راه پس و پیش نداشتم ـ برای انجام معامله بقدری درفشار بودم که جز معامله راه پس‌وپیشی نداشتم .

راه پیدا کردن ـ رفت‌وآمد کردن . معبر برای‌رفت وآمدخود باز کردن. نفوذ کردن . مثال : فلانی مدتی است بخانهٔ ما راه پیدا کرده، همه‌روزه میآید و میرود. مدتی است موش بانبار خانهٔ ما راه پیدا کرده هرچه داریم می‌برد ـ آب از جوی بدیوار خانه‌ما راه پیدا کرده‌است.

راه‌پیش‌پای کسی (یادم‌پای کسی) گذاشتنـ راهنمائی کردن. دلالت کردن بخیر . مثال : خودم از حل آن مشکل درمانده و بیچاره شده بودم ، ولی رفیقم راه خوبی پیش‌پایم گذاشت.

راه‌خلاصی نداشتنـ درکاری‌بسختی گرفتار شدن بطوریکه‌مفرّی برای‌آدمی باقی‌نماند.

راه حق یکیست، راه باطل‌هزار.

راه دادن ـ نقیض راه بستن. مثال : میخواستند نگذارند ازآن راه بروم ولی سر انجام در نتیجهٔ اصرارهای من راهم دادند ـ اجازه دادن . مثال : خواستم‌فلان اقدام‌را بکنم ولی دلم‌راه نداد ـ استخاره کردم فلان عمل‌را بکنم ولی راه نداد.

راه دزد زده‌امن‌است (یا تا چهل روزامن است).

PDF Compressor Free Version

راه‌دستش نبودن - تمایل نداشتن . مثال : خواهش کردم مساعدتی با برادرم بکند ولی چون‌راه دستش نبود مضایقت کرد .

راه دویده کفش دریده - (عوام «کون دریده» گویند)- زحمتی کشیدن و زیانی دیدن و بهره‌ای هم اززحمت‌خود نگرفتن (به جلد دوم داستانهای امثال مراجعه شود .)

راه‌را بسر بردن - تمامی راهرا پیمودن . مثال: تمامی آن مسافت طولانی را بااینکه فرسنگها بودتابسر نبردیم‌از پای ننشستیم .

راه‌را از چاه ندانستن - نقیض : راه‌ازچاه دانستن.

راه راست برو ، اگرچه‌دوراست.

راه‌رانزدیك کردن-موقعیکه‌رفیقی‌برفیق دیگر درمجاورت‌منزل‌او برسدصاحب‌منزل بعنوان‌تعارف به‌وی گوید: بفرمائید راهرا نزدیك کنیدومقصوداین‌است که‌چون منزل من‌نزدیك‌تراست‌برای‌آسودن‌وشام‌یاناهار خوردن بدانجا بیائید . و گاهی هم‌آن‌را بصورت مزاح بکار برندو گویند : فلانی راه‌را نزدیك کرد .یعنی‌مرد وازین سرای رخت‌بدربرد .

راهی شدن - عازم حرکت شدن . بقصدسفرعزیمت کردن. مثال :نمی‌خواستم باین مسافرت بروم‌ولی سرانجام باصرار رفقا راهی شدم .

راهی کردن- کسی‌را براهی یابمسافرتی عازم کردن‌یافرستادن . مثال: نمیخواست برودولی اورا راهی کردند .

رای قوی از شمشیر برنده کاری تراست .

رأی کسیرا زدن - وی را از انجام عملی منصرف کردن . مثال : میخواست برود تهران رأی اورا زدم .

ربّ و رُبش‌رایادکرد - در کتاب داستانهای امثال به مثل «نه ربّ‌داند نه رُب» مراجعه‌شود.

رجاله‌به پیش‌وشه‌بدنبال آید-(؟)

رجزخوانی کردن- خودستائی کردن . ادعای شهامت وشجاعت کردن .

رحم‌آوردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمت بدزد سرگردنه - بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

رحمت بکفن دزد اولی - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

رحم کردن بربدان ستم است بر نیکان .

رحمن‌سربسر - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

رخت بربستن - رخت‌برکشیدن- ازجائی بجائی منتقل شدن . سفر کردن. بسرای آخرت رفتن . مثال : از اصفهان رخت سفر بربست وبسوی تهران عزیمت کرد . مدتی است ازین دنیا رخت بر بسته

(یا بر کشیده) است و بسرای آخرت شتافته.

رخت بعداز عید برای گل قاپوق خوب است ـ همانند: نوشدارو بعد از مرگ سهراب.

رخت دو جاری را در یك طشت نمیتوان شست ـ رجوع شود به: بقچه دوهوو ..

رخش باید تاتن رستم کشد ـ انجام و اجرای این کار ازعهدهٔ همه کس بر نمیآید و مردی باید که درخورد آن باشد. همانند: بکارهای گران مرد کاردیده فرست، یا: دوصد من استخوان باید که صدمن بار بردارد.

رد احسان غلط است ـ بخشش و عطیه دیگری را نپذیرفتن از بی‌ادبی است.

ردخلق قبول خالق است ـ کسیرا که مردمان نخواهند و قبول نکنند خداوند قبول فرماید.

رد دشمن قبول دوست است ـ هرچه را دشمن نپسندد دوست بادیدهٔ دوستی در آن مینگرد.

ردو بدل کردن ـ تصفیه حساب کردن. مثال: هرحسابی بایکدیگر داشتند رد و بدل کردند وخودرا خلاص نمودند.

رستگاری در راست کاری است.

رستم است واین یکدست اسلحه ـ فقط همین یکدست لباس یاتنها همین یك وسیله واسباب کاررا دارد.

رستم درحمام ـ چون در گذشته در سردر گرما به‌هاشبیه خیالی رستم را نقش میکردند لذا اشخاص قوی هیکل ولی بی‌رضه وٌلیاقت را تشبیه بنقش مزبور می‌نمودند.

رستم صولت افندی پیزی ـ شخص بظاهر فعال ودر معنی تنبل ـ گویا مراد از افندی پیزی این بوده که چون کلاه یا فینه افندی‌های ترك قرمز بود و پیزی هم که ازجای خودبرون آید سرخ رنك است ایرانیان عصر صفوی روی اصل عداوتی که بر اثر جنگهای مستمر با عثمانیان داشتند برای تحقیر افندی‌های عثمانی این مثل‌را بصورتی که نقل شد پدید آورده‌اند.

رٌسش در آمدن ـ خسته شدن. همانند: اوی وسوی کسی در آمدن.

رُسش رادر آوردن ـ خسته کردن ـ بستوه آوردن. مورد آزار قرار دادن. مثال: از بس از گردهٔ او کار کشیدم رسش را در آوردم ـ درمیدان فوتبال اورا بقدری دواندند که رسش را درآوردند.

رسم عاشق نیست بایکدل و دو دلبر داشتن ـ (یا ز جانان یا ز جان باید که دل برداشتن) همانند: بایکدست دوهندوانه نمی‌توان برداشت. بایکدل نتوان دودلبر داشتن.

رسوخ پیدا کردن ـ در کاری یا در شخصی نفوذ نمودن. مثال: فلانی بین اولیای دولت رسوخ خوبی پیدا کرده است.

رسوائی بار آوردن ـ عمل ننگین باشرم آور کردن ـ عملی کردن که نتیجهٔ آن به‌بدنامی منتهی شود.

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت.

رشادت بیجا جوانمرگی بار میآورد.

PDF Compressor Free Version

رشته‌را پنبه کردن ـ مشکل‌وخراب کردن کار ، بطوری که لازم شودآنرا از سر گیرند . کارانجام یافته‌را خراب کردن. مثال: هرچه‌رشته بودم‌پنبه‌شد ـ «رشته‌هایش پنبه شده » محصول زحمتش بهدر رفته.

رشدزیادی‌مایهٔ جوانمرگی استـ زیاده از حدودتوانائی فکری خود ترقی کردن سرانجام ناکامی بار آورد .

رش مورچه را از کاسه چینی بر میدارد ـ بسیاردقیق است . بسیارزیرک و باهوش است همانند : مورا از ماست میکشد. (رش در اصطلاح عوام‌بمعنی رد پا است) .

رشوه دو سررا آباد میکند ـ از رشوه دادن ورشوه گرفتن راشی‌ومرتشی هردو سود برند . ولی مسلماً این عمل ننگین‌زیانش متوجه دیگران وحتی منجر بخرابی کشوری می‌شود.

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای، که بر من‌وتو در اختیار نگشاده است .

رضاقورتکی ـ بعقیدهٔ من‌این‌اصطلاح عوام بطور غلط مصطلح‌شده و صحیحش «قضاقورتکی است» که‌آنرانیز اغلب‌در تلفظ بکار میبرند.

رضای دوست بدست آر ودیگران بگذار .

رطب خورده‌منع رطب‌چون کندـ همانند : خرما خورده منع خرما خورده نکند .

رعیت ازرعایت شاد گردد .

رعیت چون رعایت دید ده آباد میگردد .

رفت آنجاکه عرب نی انداخت ـ رجوع شود به مثل : آنجا رفت که عرب نی انداخت.

رفت آنچه رفت ـ شد آنچه شد(در موقع بیان‌واقعهٔ‌اسف‌انگیزی گفته‌میشود).

رفت آنکه رفتـ **آنکه‌رفت رفت**ـ آنکه رفت بدست فراموشی سپرده شد

رفت ابروش را درست بکند (یا: **بینیش را پاك بکند) چشمش را هم کور کرد**ـخواست اصلاحش بکندخرابش کرد؛ همانند: رفت بهترش بکند بترشد.

رفت بنان برسد بجان‌رسید ـخواست نان در بیاوردجانش‌را هم‌روی آن گذارد. همانند : بنان نرسید ، بجان‌رسید .

رفت بهترش کند بترشدـ همانند و بمعنی :رفت ابروش‌را درست بکندچشمش‌را هم کور کرد . بمثال «دستش‌مزن بترمیشه» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفت ثواب بکند کباب شد ـ بجای نیکی بدی دید .

رفت ریش بیارد سبیلش را هم باخت ـ همانند : رفت بینیش راپاك کند چشمش راهم کور کرد .

رفتم‌خانهٔ‌خاله‌دلم‌واشه‌خاله‌خسید دلم‌پوسیدـخواستم‌رفع‌دلتنگی‌خودرا بکنم برمیزان دلتنگیم افزوده‌شد. (واشه‌مخفف

PDF Compressor Free Version

باز شود و خسید ، مخفف خسبیده است بمعنی خوابید).

رفتم‌شهر کورها، دیدم‌همه کور، من‌هم کور ـ همانند و بمعنی: خواهی نشوی رسوا همرنك جماعت‌شو.

رفتنم باخودم ، آمدنم باخدا ـ رفتن من بارادهٔ خودم است‌ولی بازگشتنم بیاری وارادهٔ خداوند.

رفتن و نشستن به که‌دویدن‌و گسستنـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رفته رفتهـ تدریجاً . کم کم. مثال : رفته‌رفته داشت‌کار نزاعشان بالا میکشید که ماسررسیدیم.

رفتیم (یاگشتیم) بهزارویك‌دره ، ندیدیم آدم‌دوسرهـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

رفع ورجوع کردنـ اصلاح کردن کار کسی ـ پوشاندن خطای‌دیگری .مثال: مشکلات زیادی درکارش پیداشده بودمن همگی‌را رفع و رجوع کردم ـ این مادر تمامی خطاهای فرزندش‌را بازبان‌چرب‌و نرم رفع ورجوع میکند .

رفعت کس نپسندند کسان‌جز بردار.

رفوبردارنبودن ـ رفوپذیر نبودن. قابل اصلاح نبودن. آشتی ناپذیر بودن . قابل مرمت نبودن . مثال: عمل او بقدری زشت و ناروا بود که باهیچ عذری‌وجبرانی رفوبردار یارفوپذیر نیست.

رقاص‌بازی درآوردنـ همانندو بمعنی (جنقولك بازی‌درآوردن)

رقاصه نمیتونست برقصه می‌گفت زمینش کجه ـ بهانهٔ بی‌هنری خود را بمعاذیر ناموّجه متشبث میشد . مقصود از رقاصه تصغیر «رقاص» و برقصه مخفف « برقصد » وکجه مخفف « کج است» میباشد).

رقص شتری کردنـ خوشرقصی کردن .

رقصش‌مال‌دیگرانست، عرقچینش مال ماست ـ زحمتش باما واستفاده‌اش‌با دیگران .

رکاب دادن ـ مطیع‌شدن ـ سرتسلیم فرود آوردن . مثال : کارگرهای امروز بحقوق‌خودآشناشده‌اند ودیگر بکارفرمایان رکاب نمی‌دهند.

رکاب کش ـ باسرعت. باکمال‌شتاب. مثال: رکاب کش و باسرعت حرکت کرد.

رکاب کشیدن ـ بکسی حمله کردن . ناسزا گفتن . مثال : به مجردیکه چشمش بمن افتاد سخت رکاب کشید و بنای تعرض کردن‌را گذاشت ـ سرعت گرفتن بااسب. مثال : چون در پیمودن راهی که بایستی برود دیر کرده بود به اسب خود رکاب کشید وباسرعت حرکت کرد.

رگ برگ شدن ـ جابجا شدن رك براثر زمین خوردن ، و در اصطلاح کنایه ازبر خوردن گفتاری یا کنایه‌ای به کسی . مثال: ازحرفهای تندوخشن برادرش‌سخت رك برك شد.

رك‌خودرا زدن ـ همانند وبمعنی: خون‌خودرا گرفتن.

PDF Compressor Free Version

رگاب گرفتن ـ رام ومطیع ساختن.

رگ دیوانگیش گل کردن ـ سخت عصبی وخشمگین شدن بطوریکه مرتکب حرکات دیوانه‌وار بشود.

رگ بسمل کسی خاریدن ـ از اصطلاحات قدیم است که امروز کمتر بکار میرود و بمعنی کار خطرناك کردن است.

رگ خواب کسی را گرفتن یا بدست آوردنـ کسی را تابع نظر یا ارادهٔ خود کردن. کسی را فریفتهٔ خود ساختن ـ نقطهٔ ضعف کسی را بدست آوردن واوراوسیلهٔ استفادهٔ خود قرار دادن. مثال: مدتها کوشیدم تا رك خوابش را بدست آوردم ومقصود خودرا ازاو حاصل کردم. همانند: قلقش را بدست آوردن.

رگ غیرتش جنبیدـ غیرتش تحریك شد. بمثل «برك غیرتش برخورده» در کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رنج بکش تا بگنج برسی.

رنج خودوراحت یاران طلب ـ (سایهٔ خورشید سواران طلب..)

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرك (.. گرد گله توتیای چشم گرك).

رندرابند وقحبه‌را پندسود نکند همانند: توبهٔ گرك مرك است.

رنگ باختنـ ترسیدن. مثال: وقتی حریف خطرناك و زورمند خود را بدید بی‌اختیار رنك خودرا باخت.

رنگ بر رنگ شدن ـ شرمنده شدن. مثال: همینکه دروغگوئی وحقه بازیش «روافتاد» دفعهٔ رنك برنك شدن.

رنگ دادن ـ رنگ گرفتنـ همانند و بمعنی: رنك برنك شدن ولی این اصطلاح در حال حاضر بین عوام متداول نیست.

رنگ داشتن ـ رواج ورونق داشتن. مثال: کاروکاسبی‌ها این روزها رنگی ندارد.

رنگ رخساره خبر میدهد ازسرّ ضمیرـ همانند: رنگم را ببین، حالم را مپرس.

رنك رویم (یازردم) را ببین احوال دلم (یا زارم) را مپرسـ همانند: رنك رخساره خبر می‌دهد ازسرضمیر.

رنگ ریختن (یا) رنگ بر آب زدنـ تدبیر کردن. مکر وحیله کردن. مثال: رنگها ریختم تاتوانستم اورا رام کنم ـ رنگها زد (یارنگها بر آب زد) که اغفالم کند ولی موفق نشد.

رنگش کردن ـ رنگ کردنـ دغلبازی کردن ـ اغفال کردن (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

رنگ گذاشتن و رنك برداشتن ـ سخت شرمنده شدن ـ مثال: از فرط شرمساری دایماً رنك می گذاشت و رنك برمی‌داشت. همانند: رنك برنك شدن.

رنگ گرفتنـ همخوشدن. اخلاق و خواص دیگری را بخود گرفتن ـ مسلك سیاسی دیگری‌را پذیرفتن. مثال: فلانی هم مدتی است رنك رفیق خود را گرفته وآدم بدی «از توی کار درآمده است». فلانی‌هم‌مدتی‌است‌رنك کمونیستی یاسیاسی

PDF Compressor Free Version

بخود گرفته است.

رنگم را ببین، حالم را مپرس ـ همانند: رنگ رویم را ببین ...

رنگ ورویش زرد بودن ـ طمعکار بودن .

رنگی نیست که نریخته باشد ـ تدبیری نیست که در اجرای نقشه یا عمل خود بکار نبرده باشد.

رو انداختن ـ رازی یا نهفته‌ای را فاش و آشکار کردن. مثال: تمامی اسرار سیاسی را رو انداخت .

روباه بازی در آوردن ـ حیله و تزویر کردن : همانند : موش مردگی درآوردن.

روباه بروباه میگوید روباه بدمش میگوید ـ (؟)

روباه تاته چاه است کرباس خیر میکند ـ اشخاص تا گرفتار و محتاج هستند و باصطلاح عوام « ریششان گیر است » اظهار بندگی و خلوص نیت میکنند و وعده‌های خوب خوب میدهند ولی همینکه « ریششان جست » یاری دهندهٔ خود را نشناسند. خداوند نیز درین مورد در قرآن مجید فرموده است : فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین ...

روبراه بودن ـ سازگار و موافق بودن ـ آماده و مرتب بودن . مثال: مرد روبراهی است ـ کارها همه روبراه است

روبرو بودن به از پهلو بود ـ وقتی رفیقی بخواهد در صندلی پهلوی رفیق خود بنشیند ، رفیق دیگر روبرو را نشان دهد واین مثل را ایراد نماید.

روبرو خاله، پشت سر چاله ـ رجوع شود به: پیش رو خاله ، پشت سر چاله.

روبرو شدن ـ رو در رو شدن ـ مواجه شدن بیکدیگر و برخوردن. مثال: وقتی بایکدیگر روبرو شدند...

روبرو کردن ـ مواجهه دادن برای کشف حقیقت . مثال : باز پرس آنها را روبرو کرد تا حقیقت واقع را کشف کند.

روبند کردن کسی ـ تحریك کردن ـ تشویق کردن بکاری. مثال: تو من را رو بند کردی که این کار را کردم. همانند : شاخ گذاشتن. چوب توی کون کسی کردن.

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم .

رو دادن ـ روی دادن ـ واقع شدن . اتفاقی افتادن . لوس کردن. مثال: همینکه جنك مشروطیت روداد یا روی داد آزادیخواهان موفقیت درخشانی یافتند ـ مادرش اورا خیلی روداده است (درمعنی اخیر بدون حرف یاء گفته میشود).

روداری کردن ـ حفظ آبرو کردن ـ رودربایستی کردن. مثال : هر که روداری کرد خانه‌داری نکرد ـ بااینکه مرد فقیری است ولی نزد مردمان خیلی روداری میکند .

روده درازی کردن ـ پر حرفی کردن ـ پر گفتن. «روده دراز» ـ پر گو. ورّاج.

روی پای خود بند نبودن ـ سخت

PDF Compressor Free Version

عجله داشتن ـ بسیار شادوخوشحال بودن از شدت شادمانی و شوق شتاب درانجام امری داشتن . مثال : چرا اینقدر شتاب داری وروی پایت بندنمی‌شوی ـ از شدت خوشحالی روی پاهایش بند نمیشد.وقتی خبر ورود پدرش‌راشنیددیگر روی‌پایش بند نمیشد .

روی‌دایره‌ریختن ـ رازی‌یا گفتاری را فاش ساختن . مثال : تمامی اسرارشان را روی دایره (عوام داریه می گویند) ریخت .

روی‌دروغگو سیاه‌است .

روی دروغگو سیاه باد ـ وقتی بکسی نسبت‌دروغگوئی‌دهند بعنوان‌دفاع ازخود و ناسزای بدروغگو این اصطلاح را ایرادمیکند. وگاهی هم گویند: هر که دروغ گوید رویش سیاه باد.

روی زمین سفت نشاشیده‌ای ـ (تابروی‌خودت ورپاشد)ـ حریف‌توانائر از خود ندیده‌ای یابازورمندتر ازخودت طرف نشده‌ای‌تا سزای گردنکشی خودرا ببینی .

رویش‌زیبارا حاجت مشاطه نیست.

روی سروکله‌کسی خراب شدنـ بر کسی برسم مهمانی‌وارد شدن .درمنزل کسی مزاحم و مصدع وی شدن . مثال : بیخیال درخانه خود نشسته بودم ،ناگهان یکدسته از رفقایم داخل وروی‌سروکله‌ام خراب شدند .

روی‌سگش (یا **روی سگ کسی**) **بالاآمدن** ـ سخت خشمگین شدن.مثال: بقدری غضبناك شده وروی سگش بالا آمده بود که احدی‌جرأت‌نداشت نزدیك او برود.

روی‌شاخش‌استـ حتمی‌است.مثال: روی شاخش است که این رفت وآمد ها بی‌اثر نخواهدبود. همانند. نخوردندارد.

رویش ازسیلی‌سرخ است ـرجوع شود به : با سیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن .

رویش‌رادیده‌مرگش‌رانمیتواند ببیند ـ پولی بزحمت بدست آورده ،دل وجرأت‌خرج کردنش را ندارد.

رویش‌مثل‌مرده‌شومیماند ـبسیار پررو ووقیح‌است .

روی‌طنابش‌ارزن‌پهن کرده‌اندـ موقعیکه از کسی چیزی بعاریت و امانت بخواهند و از دادن آن بعذر ناموجهی امتناع کند این‌اصطلاح‌مثلی ایرادمیشود. (بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه‌شود).

روی کسی‌رازمین گذاردنـ **روی کسیرا نگرفتن** ـ رد خواهش کردن ـ خواهش کسیرا نپذیرفتن. مثال: ازبرادرم خواهش کردم کتاب‌خودرا بمن‌امانت‌بدهد ولی رویم را زمین گذاشت (یا رویم را نگرفت) ونداد.

روی گدا سیاه ، امـا کیسه‌اش (توبره‌اش) پراست ـ گدا آبرو ندارد

ولی در عوض پول‌دارد.

روی‌مرزخود راه‌رفتن- بحق‌خود قانع بودن . .همانند : پای از گلیم خود فراتر نگذاردن .

رویم بدیوار - موقعیکه بخـواهند مطلب ناشایست و نامناسبی‌را ایراد کنند به ایراد این اصطلاح پردازند . مثال : رویم بدیوار، خانه‌اش پراز قازورات بود.

روداشتن - شرم‌نداشتن. پررو بودن. مثال: آیا بازهم روداری که‌ازمن‌درخواست تازه‌ای بکنی ؟ - خیلی رو دارد که بـا آنهمه بدی کردن‌و ناسزا گفتن بازهم‌بمنزل من رفت و آمد میکند.

رودست‌خوردن - فریب خوردن . اغفال شدن. مثال : رودست اورا خوردم وواردمعامله‌ای‌شدم که‌هزارها تومان‌زیان آنست .

رودست زدن- اغفال کردن . مثال: رفیقم رودست بدی درین معامله بمن‌زد.

رودست کسی برخاستن‌یابلندشدن- در معامله‌ای‌یاکاری بادیگری ازدررقابت درآمدن - رقابت کردن . مثال : من در هر کاری‌وارد میشوم‌برادرم فوراً رودست من بلندمیشود(یاروی‌دست‌من برمیخیزد) ومانع پیشرفت کارم میشود .

رود کاسه جائی که‌آرد قدح- تعارف و هدیه را بکسی‌دهند که‌درحال‌یا آینده بجای آن هدیه‌ای مهمتر باز دهد . همانند : کاسه جائی رود که بازآرد قدح.

روده بر کردن - رجوع شود به از خنده روده بر کردن.

روده‌درازی کردن -پرحرفی کردن.. پر گفتن. همانند : درازنفسی کردن- نفس زدن .

روده راست‌درشکم کسی نبودن- بسیاردروغگو بودن. مثال: هر گزحرفهای اورا قبول مکن چرا که یك روده راست درشکمش نیست .

روده‌شدن- گوریده و بهم‌ریختن چیزی (؟)

روده کوچیکه روده بزرگه را خوردن -کنایه از شدت گرسنگی و نرسیدن غذا بمعده است .

روز ازنو، روزی‌ازنو - ازآینده اندیشه مکن. هرروز نو که بیاید روزی آن نیز همراه‌بیاید (ولی‌در دنیای‌امروز این یك دستور غلطی است و بهمین‌جهت برای تأمین آینده اشخاص انواع بیمه‌ها و صندوقهای پس انداز ترتیب داده‌اند تا پس ازاین کسی بمثل «روز ازنو، روزی ازنو» تمسك نجوید) - این مثل بمعنی « هرچیز که عوض دارد گله ندارد » نیز بکار میرود و مراد اینست که اگرخدمتی خواستی انجام ندادم اینك برای انجـام همـان خدمت یا خدمت دیگری آماده‌ام . یااگر فلان‌کار را در موقع خود نکردی

هنوزموقع نگذشته‌است هم‌اکنون‌میتوانی بکنی.

روز امیددرازاست ـ دامنهٔ امیدو آرزووسیع است.

روزامید درازبود.

روزبازخواست ـ روزقیامت. روز واپسین.

روزبدنبینی ـ بعنوان دعا یا تعویذ در موقعیکه ذکر مصیبتی یا مشقتی پیش آید گفته میشود. مثال: جدال بین‌طرفین درگیر شد، روز بدنبینی، چوب وچماق بود که‌توی‌سرو کلهٔ یکدیگرفرودمیآمد...

روز بشما خوش ـ روز بخیر ـ خوشباش و تعارفی است که درموقع روز بایکدیگرردوبدل کنند.

روزبهار هفت بارنهار ـ لطافت هوای‌روزهای بهاری‌واقتضای‌فصل‌انسانرا بیشتر برسر اشتها میآورد.

روز بی‌آبی از شاش موش آسیا میگردد ـ در موقع کمیابی چیزی برای صرفه‌جوئی درمصرف آن، افکارابتکاری اشخاص بکار میافتد.(؟)

روزدن ـ خواهش کردن‌از کسی. با شرمندگی چیزی‌خواستن. مثال: هرچند باو رو زدم و التماس کردم خواهشم را نپذیرفت‌و«رویم‌را نگرفت».

روزش از روز سك بتر بودن ـ در وضعی‌ناگوارقرار داشتن ـ روزگاری تیره‌داشتن. مثال: هرچه داشت و نداشت در سرمیز (یادر سرسفره) قمار باخت و اینك روزش از روز سك بتر (یا بدتر) شده‌است.

روزش چنان تنك شد که ستاره را دید ـ بحد اعلای نکبت یـا بدبختی رسید.

روز روشن چراغ میسوزاند ـ کاری ابلهانه میکند.

روزگاراست اینکه‌گه عزت‌دهد گه خوار دارد، چرخ بازیگرازاین بازیچه‌ها بسیار دارد.

روزگار آئینه‌را محتاج خاکستر کند ـ (روبهند آوردن ایرانیان بیوجه نیست...)

روزمبادا ـ روز سختی و پریشانی. مثال: همیشه دراندیشهٔ روز مبادای خود باش.

روز وانفسا (یا وانفسی) است ـ روز بدی یادوران بدی است که هر کس بخود و بفکر خود مشغول و گرفتار است.

روزهٔ بی‌نماز، عروسی بی‌جهاز، قورمهٔ بی‌پیاز.

روزه شك‌دارگرفتن. کار مشکوك کردن.

روزه‌خوردنش را دیده‌ام نماز کردنش‌را ندیده‌ام ـ کار بدش دیده شده‌ولی کار نیکش‌را کسی ندیده‌است.

روزه گرفتن و باگه (یا گه سك) افطار کردنـ رجوع شود به : باگه‌سك افطار کردن .

روزهٔ مریم گرفتن ـ در اصطلاح شعرای قدیم بمعنی «خاموشی گزیدن است» ولی امروز در بین عوام مصطلح نیست. «روزهٔ مریم» بمعنی خاموشی و مرگ.

روزی پای خود از در کسی درون نیاید ـ همانند: بیرنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. تا رنج نبری گنج برنداری . نقیض: دهان باز بیروزی نماند .

روزی بقدم است ـ باسعی و کوشش و رفتن و آمدن است که روزی بدست میآید .

روزی بقدم، قدم بگردشـ همانند: وبمعنی مثل بالاست.

روزی دهنده خداست .

روزی کس کس نمیخوردـ هر کس نصیبی دارد که نصیب دیگری نمیشود .

روزی کسی بدست کلاغ افتادنـ تأمین معاش شخص بدست خسیس افتادن.

روزی گر به دست زن شلخته است ـ بی‌انضباطی زن موجب خسران خانه است . عدم انضباط موجب زیان است.

روزی مهمان پیش از خودش میرسد ـ همانند : مهمان روزی خودش را باخودش میآورد.

روزی یك من تشا راه رفتن آنهم از پهنا ـ «من تشا» (عصای درویشان است)؛ خیلی آهسته راه رفتن بسیار بکندی کار کردن (بکتاب داستانهای امثال جلد دوم) مراجعه شود .

روستائی که رودادی کفش بلند میکند. روستائی راحمام خوش آمد. (؟)

روستائی وقتی گوزید گرد می نشیندـ در مورد کسی گفته میشود که وقتی کار از کار گذشت تازه به فکر اصلاح یا خطای از دست رفته می‌افتد . مثال : فلانی وقتی مهمانهایش رفتند تازه بفکر افتاد که از آنها خوب پذیرائی نکرده است، یاخانه و زندگیش مرتب و منظم نبوده است . مخاطب : روستائی وقتی گوزید گرد می نشیند .

روسفیدشدن یادر آمدنـ در نتیجهٔ انجام کار خوبی یا کسب موفقیتی سرافراز ومفتخر شدن. مثال: امروز هنرنمائی خوبی کردم وپیش رفقاروسفید شدم (یاروسفید در آمدم). تیم فوتبال ایران ایرانیان را در انظار بیگانگان روسپید کرد .

روسیاه شدن ـ روسیاهی در آوردنـ نقیض روسفید شدن است .

روشکر کن مباد که از بد بتر شودـ (روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش...) بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

PDF Compressor Free Version

روشن‌شود هزار چراغ از فتیله‌ای ـ همانند : هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورند .

روغن از ریگ کشیدن ـ کار محال کردن . مثال بقدری زرنك و باهوش استکه از ریگ روغن میکشد .

روغن چراغ ریخته را وقف امامزاده میکنند ـ بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

روغن ریختن و عسل جمع (یا ضبط) کردن ـ در کمال نظافت بودن . مثال : خانه‌اش بقدری نظیف و تمیز است که روغن بریز وعسل جمع کن .

روغن ریخته جمع نمیشود ـ مالی که از کف رفت یا تفریط شد بدست باز نیاید .

روغن شد بزمین فرورفت ـ ناپدید شد . مثال : هرچند دنبال او گشتیم او را نیافتیم گوئی روغن شد و بزمین فرورفت.

رو کش در کش کردن ـ ساخت و پاخت کردن. همانند : کشك وماست رویهم کردن .

رو که همان احمد پارینه‌ای ـ بااینکه عمری از تو گذشته یا بااینکه در وضع ظاهرت تفاوتی حاصل شده است ولی ازجنبهٔ روحی واخلاقی همان که بوده‌ای هستی .

رو گردان نبودن ـ انکار نداشتن نکول نداشتن . مثال: هرچه گفته‌ام صحیح است رو گردان نیستم ـ ازقولیکه داده‌ام رو گردان نیستم .

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز، تاداد خود از کهتر و مهتر بستانی .

رو نشان ندادنـ خودرا پنهان کردن. از مقابله بادیگری احتراز کردن . مثال : هرچه میروم در خانه‌اش که طلب خود را وصول کنم رو نشان نمیدهد .

رو نکیش بومیدهد ـ رجوع شود به: رانکیش بومیدهد.

رو نیست، سنك پاستـ **رو که نیست، سنك پای قزوینی است** ـ سخت پررو است . مثال : اینکه تو داری رو نیست ، سنك پاست .

روی آب افتادنـ ظاهر وفاش گشتن. مثال : تمامی اسرارش روی آب افتاد ـ تمامی کارهای خفیه‌اش روی آب افتاد.

روی آفتاب را باغربال نتوان پوشیدـ حقیقت را نمیتوان مکتوم داشت همانند. آفتاب را بگل نتوان اندود .

روی پای خود بند نبودن ـ شتاب داشتن مثال: از بس شتاب داشت روی پایش بند نمی‌شد.(روی پایش قرار نمیگرفت هم میگویند). سخت خوشحال وخوشنود بودن. ازشدت خوشحالی قرار وآرام نگرفتن. مثال : همینکه برادرش را پس از سالها

PDF Compressor Free Version

دوری دید از شدت خوشحالی روی پای خود بند نمیشد ـ مغرور و بخود فریفته بودن. مثال: کثرت مال اورا طوری فریفته که دیگرروی پایش بندنیست.

رویت میدهم بشرطیکه لوس نشویـ به‌اشخاصی که درنتیجهٔ دیدن محبت بسیار لوس شوند گفته میشود.

روی سگش بالا آمدن ـ سخت‌عصبی شدن ـ پس از بردباری بسیار بشدت عصبی شدن.

رویم بدیوار ـ وقتی بخواهند از موضوع فحش و ناسزا یاوضع کثافت‌بارجائی رابرای‌دیگری بیان کنند، درمقدمه گفتار خودبعنوان تأدب‌و برای حفظ‌احترام‌مخاطب این‌جمله‌راایراد کنند. مثال: رویم‌بدیوار، آنقدرفحش و ناسزا به‌وی‌دادم که... رویم بدیوار، آنقدر بچه‌اش کثافت کرد که فضای اتاق‌رابوی گند گرفت‌ـو گاهی نیز اصطلاح مثلی «گلاب بروی‌شما» را برآن افزوده وگویند: رویم بدیوار، گلاب بروی‌شما، بقدری خانهٔ وی کثیف‌و آمیخته به‌پلیدی بود که بیننده را حالت تهوع دست‌میداد.

روی مورچه سوار بودن ـ بسیار آهسته راه رفتن.مثال: مگر روی‌مورچه سوار بودی که این اندازه دیرآمدی؟

روی‌هم‌ریختن ـ باهم ساختن.متفق شدن. مثال: نوکرهای برادرم مدتی‌بود رویهم ریخته بودندودار وندارش‌راغارت میکردند.

روی‌یك‌آجر هزارچرخ میخوردـ بسیار زرنگ وکاری و فعال است. مثال: نوکری داریم که ازکثرت زرنگی روی یك آجر هزار چرخ می‌خورد و همانند فرفره کار میکند.

ره‌چنان‌رو که رهروان‌رفتند.

ریاست بدست کسانی خطاست، که از دستشان دستها برخداست.

ریاست بی‌سیاست نتوان کرد.

ریپ آمدن‌ـ ریپی آمدن ـ تعرض و تشدد کردن بدیگری. مثال: زمینه‌را ببین و ریپ رابیا ـ ریپی سختی برای من آمد ولی اهمیتی باوندادم.

ریخت‌و پاش کردن ـ بخشیدن.سخاوت بخرج‌دادن. مثال: توانائی‌مالی‌داردوهزار جور ریخت‌و پاش میکند.

ریدم بباغی که‌کلیدش چوب مو است ـاوخودچه اهمیتی دارد که‌همدستش یانوکر و بسته‌اش داشته باشد. همانند: سك کیست که پشمش باشد.

ریزه‌خوانی کردنـ باگوشه‌و کنایه کسیرا مورد ایراد و مذمت قرار دادن. مثال: اگر کارمان بدبشود فرداست که‌بنای ریزه خوانی را پشت سرمان میگذارند.

ریسمان دوسر دارد ـ(؟)

ریسمان برپاچه حاجت مرغ‌دست آموزرا؟ اوخود مطیع‌است حاجت به‌ـ قیدوبند ندارد.

PDF Compressor Free Version

ریسمان‌را طناب کردن-اغراق گفتن یکیرا چند تا کردن . همانند : یك کلاغ چهل کلاغ کردن . .

ریسمانش پاره شد (؟)

ریش بدست کسی افتادن - رهینه یا گروی یا سند یا اختیار بدست دیگری افتادن . مثال : هرچه سند و مدرك داشتم بچنك آورده و فعلا ریش بدست او افتاده وقدرت دم در کشیدن ندارم .

ریش پیش کسی گرو گذاشتن-رجوع شود به : ریش گرو گذاردن .

ریش پیش کیست یا کدام طرف است - وسیله استفاده یامدرك مدعی نزد کدامیك از طرفین است ؟ - وقتی دو نفر نسبت بیکدیگر ادعاداشته باشند و بخواهند بفهمند یا بپرسند که از لحاظ مدرك دعوی کدام طرف قوی‌تر است یا اگر مدعی به‌مالی است کدامیك از طرفین بدهکار است این اصطلاح را برسبیل پرسش ایراد کنند.

ریش چیزی در آمدن - از رونق افتادن . در اصطلاح امروز «ازمد یامود افتادن». همانند : ازسکه افتادن .

ریش خام طمع بکون مفلس-رجوع شود به : ریش طمعکار...

ریشخند چاپلوسان فیل‌راهم خر میکند - تملق گوئی و چاپلوسی مردم متملق هرمرد باهوش وزیر کی‌راهم اغفال میکند .

ریش خودرا بدست دیگری دادن- خودرا تسلیم دیگری کردن یاتحت اختیار دیگری گذاردن . مثال: حالا که این مرد ریش خودرا بدست زنش داده است وصرفاً پیرو هوسهای کودکانه ازشده است .

ریش دراز (و سر کوچك) علامت احمقی است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ریش دردست داشتن - وسیلهٔ امنیت خاطر مانند گروی و رهینه و امثال آن‌در دست داشتن . مثال : درین معامله‌ای که کرده‌ام اغفال نشده وریش خوبی دردست دارم .

ریش را بدست دیگران دادن -همانند : ریش خودرا بدست دیگران دادن.

ریش ریش کردن - پاره پاره کردن- خرد کردن.مثال:اززور عصبانیت پیراهنش راگرفت وریش ریش کرد .

ریش سفید و دروغ ؟ - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

ریش سکهٔ مرداست - سکه درینجا بمعنی وسیلهٔ آبرو واحترام است ومقصود اینکه وسیلهٔ احترام مرداست .

ریشش بریش مشتری نمیماند - طالب وخریدار نیست. تمایلی بخریدا براز

PDF Compressor Free Version

نمیکند . مثال : برادرت میخواهد ملك‌من را خریداری کند ولی از محبت‌های او معلوم‌است که‌ریشش بریش مشتری نمیماند (یا نمی برد) .

ریشش‌در آمده‌است (یا.اینهم...) رجوع شود به‌ریش‌چیزی در آمدن.

ریشش‌را در آسیاسفید نکرده‌است- مردی مجرب است . با طول عمر تجربت اندوخته است .

ریشش‌سر بالا رفته - نزدیك بمرك شده‌است.

ریش طمعکار بگون مفلس (یا ریش خام طمع) - همیشه اشخاص طمعکار که میل دارند از پول خود سود زیادتری کسب کنند آلت دست مردم رندو مفلسی میشوند که باتطمیع پول آنهارا بچنك میآورند وپس ازآن طمعکار یاخام طمع ناچار است ازآنها تملق بگویدچرا که ریش‌اودرچنك بدمکاراست.

ریش قاضی حرمت دیگردارد - وساطت قاضی‌مؤثرتر از وساطت دیگران است .

ریش کسیرا گیرانداختن - همانندو بمعنی : دم کسیرا لای‌تله انداختن.

ریش کندن وسبیل جویدن-حرص وجوش خوردن. بسختی‌خشمگین گردیدن. ابراز خشم کردن . مثال : بقدری ریش‌و سبیل خودرا کند وجوید وحرص و جوش خورد وداد وبیداد راه انداخت که همگی حضار آن‌جلسه‌را بستوه‌آورد .

ریش گرو گذاشتن - وساطت کردن. میانجی‌شدن . مثال: ریشش گیرافتاده بود. من رفتم ریش گرو گذاشتم واورا از آن مخمصه نجات‌دادم .

ریش گیرافتادن- تحت‌الزام‌دیگری درآمدن . مثال . چون به فلانی مدیون هستم ریشم‌نزداو گیر افتاده (یاریشم‌پیش او گیر کرده) و نمیتوانم اقدامی علیه او بکنم. می‌خواست از چنگال من فرار کند ولی، چون ریشش پیش من گیر بود موفق نشد .

ریش وقیچی هردودردست کسی بودن - اختیار کاری در دست کسی بودن. مثال : درین امر ریش وقیچی هردودست شماست « خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن» .

ریشه‌اش بدریاست - قرص‌و محکم وپای‌برجاست.

ریشه‌اش را ملخ خورده - نقیض مثل بالاست .

ریشه دواندن - باطراف پراکنده ریشه درخت . نفوذکردن . مثال : درخت کبوده ریشه فراوانی باطراف می‌دواند- حزب‌مادر تمامی اطراف‌مملکت‌ریشه‌دوانده است .

ریك توی جوشدن - اسباب‌زحمت

PDF Compressor Free Version

شدن. مانع پیشرفت مقصودی شدن :مثال فلانی ریك توی جوی (یاتوجوی) ماشد نمیگذارد بکار خود برسیم(این اصطلاح در بین اهالی فارس بیشتر متداول است و در اصفهان «ریك‌دندان‌شدن» مصطلح است).

ریغ رحمت راسر کشیدن -دراصطلاح عوام بمعنی مردن است . همانند . گوزرا دادن و براترا گرفتن.

ریگ ته جوی و آب گذران - ماندنی ورفتنی ـ پایداروناپایدار. مثال: اینهاریگ‌ته‌جوی‌ه‌ـتندوماآب گذران.

ریگ دندان‌شکن- حریف‌سرسخت و قوی‌پنجه . مثال : ریك‌دندان شکن او خودم‌هستم و بس.

ریك دندان کسی شدن - مزاحم کسی‌شدن . مثال : حسن‌برای مابد ریك دندانی شده است و هیچ جور دست‌ازسر ما بر نمی‌دارد .

ریگ‌در کفش داشتن- قصدوغرضی درکار داشتن . مثال : اگرریگی‌در کفش نداشت برای ما «قاپ سوراخ نمیکرد» شاعری‌خطاب بخداوند گوید :اگرریگی بکفش خود نداری ، چرا بایست شیطان آفریدن.

PDF Compressor Free Version

حرف زاء

ز آب خرد ماهی خرد خیزد - (... نهنك ازقلزم دریاستیزد) مردم کوچك و محقر اعمال و افعالشان هم خردومحقر است . از سرمایهٔ اندك ومحقر جزسودی اندك وناچیز بدست نیاید .

زاج و مازوئی خرجش نکرده است - در راه انجام آن کار زیانی ندیده. همانند : ضرر نوش مبارك.

زادو بود خودرا بر باد دادن - هستی خودرا نابود کردن .

زاد و ولد کردن - فرزند بوجود آوردن .

زار باش و بیدار باش.

زارزار گریستن - باکمال شدت و باصدا گریستن.

زاغ سیاه کسیرا چوب زدن - بدون اطلاع کسی تفتیش حال وی را کردن . بقصد تحقیق مقصد کسی متنکراً ویرا بدرقه کردن . مثال: هرچند از مقصدوی پرسیدم چیزی بمن باز نگفت ، منهم پنهانی بدنبال وی حرکت کردم و همه‌جا زاغ سیاه اورا چوب زدم تادرون خانهٔ فلان رفت ومقصدش را فهمیدم - زاغ سیاهش را چوب زدیم تا فهمیدیم کجا رفت وچه منظوری داشت.

زاغم زدو زوغم زد پس ماند کلاغ کورم زد - موقعیکه شخص فروتن و زیردستی محترم تراز خود را سرزنش و ملامت کند ایراد میشود . کار بیچارگی من بجائی رسیده که زیردستان خود من برمن ستم روادارند، یابمن تعنت و درشتی کنند. و «قاقم زد وقوقم زد» نیز گویند.

زامتحان شود حال هر کسی معلوم.

زانوزدن - زانو برزمین زدن - تسلیم شدن . مطیع شدن . مثال :هندوها در برابر قدرت نادرشاه افشار زانوزدند یا (زانو برزمین زدند) .

زاهدان گاین جلوه در محراب و منبر میکنند ، چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند .

زاهدی شکایت میکرد یکقران گرفته‌ام سك اخته کرده‌ام، دو قران داده‌ام غسل کرده‌ام - در مورد کسی گفته میشود که باتحمل زیان دست باجرای کاری میزند که دینداری نتیجهٔ مادی ومعنوی ندارد. بجای «زاهد» اغلب «ملانصرالدین»

PDF Compressor Free Version

میگویند .

زبان باد بزن جگر است ـ وقتی زبان بحرکت افتاد و احساسات درون یا جگر سوخته‌را بیان کرد یك حالت تشفی برای گوینده حاصل وجگر یا (دل) را خنك میسازد.

زبان بدهان نمیبرد ـ پیاپی حرف میزند . پرگوئی میکند. پرچانگی میکند. زبان ترجمان دل است .

زبان بربستن ـ خاموش شدن .همانند: **زبان ترجمان دل است**

زبان جای نرم (یا جای گرم) گذاشته است ـ هرطور بخواهد میگردد . هرچه بخواهد میگوید . مثال : زبانش جای نرم گذاشته شده هرچه بخواهد میگوید وابداً ملاحظهٔ دیگران را نمیکند .

زبان چرب و نرم داشتن ـ خوش بیان بودن .

زبان خررا خلج میداند ـ ازحال و خوی او بخوبی آگاه است.چون بروحیهٔ او آشناست وقتی حرف میزند مقصود ویرا در میابد . عوام اصفهان گویند : « زبان خرراکودکش میفهمد » و این مثل بیشتر برسم شوخی ایراد میشود .

زبان خوش ماررا ازسوراخ بیرون میآورد ـ بازبان خوش و نرمی وملایمت درگفتار بهتر میتوان به مقصود رسید تا باتندی وخشونت . همانند : بنرمی برآید زسوراخ مار .

زبان در دهان پاسبان سراست ـ (. . . . چگویم که ناگفتنم بهتر است) «زبان پاسبان سراست» نیز گفته میشود.

زبان در دهانش گذاشتـ باو تلقین کرد .همانند : حرف در دهانش گذاشت.

زبان درکشیدن ـ زبان درکام کشیدن ـ خاموش شدن . همانند : زبان بربستن.

زبان را بهرطرف بچرخانی میچرخدـ زبانرا بهرطرف بگردانی میگردد . لاف زدن و ادعا کردن آسان است . حرف را بهرطور که دلخواهت هست میتوانی بزنی ولی فکر عاقبتش راهم بکن .

زبان ریختن ـ پرحرفی کردن.مثال: مرتباً و پشت‌سرهم زبان میریزد .

زبان ریز ـ پیاپی حرف زدن و پرحرفی کردن . مثال: زبان ریز حرف میزند .

زبانزد شدن ـ معروف شدن . پخش شدن خبر .مثال : این خبر هرگز پوشیده نخواهد ماند بلکه زبانزد خاص و عام خواهدشد .

زبان سرخ سرسبز میدهد برباد ـ (به پیش شمع چه خوش گفت قیچی پولاد...) چه بسا سخنها که بیجا گفته و موجب برباد رفتن جان آدمی میشود .

زبان سست وحرف درست ـ راست است که زبان سست است و قادر بگفتن هرحرفی هست ولی باید مواظب بود که هرچه برآن جاری میشود مقرون بصواب باشد.

PDF Compressor Free Version

زبانش باسرش بازی میکندـ همانند: زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد .

زبانش جای نرم (یا گرم) گذارده شده ـ رجوع شود به : زبان جای نرم گذاشته است .

ربان قپان خداست .

زبان گوشت است بهر طرف بگردانی میگرددـ همانند :زبان جای نرم گذاشته است. زبانرا بهرطرف بگردانی میگردد.

زبان مالیات ندارد ـ بدون بیم از زیان هرچه بخواهد میگوید .

زبان مرغانرا مرغان میدانندـ همانند: زبان خررا خلج می‌داند .

زبانم که نسوخت ؟ ـ از گفتن آن حقیقت چه آزاری دیدم؟ یا آزاری که ندیدم؟ مثال : مگر من که رفتم و حقیقت را گفتم زبانم سوخت ؟ ـ وقتی رفتی و حقیقت را گفتی زبانت که نسوخت؟

زبان مو در آوردن ـ بسیارحرف زدن برای پیشرفت مقصودی . مثال: برای اینکه «از خر شیطان پیاده شود» و دست از لجاج بردارد آنقدر بااو حرف زدم که زبانم مو در آورد.

زبان یك پارچه گوشت است بهر طرف بگردانی میگردد ـ همانند و بمعنی: زبانرا بهرطرف بچرخانی میچرخد.

زبداصل چشم بهی داشتن ، بودخاك دردیده انباشتن.

زبد گوهران بد نباشد عجب، نشاید سیاهی زدودن زشب .

زبروزرنك بودن ـ همانند و بمعنی: تر و فرز بودن .

زبهر نهادن چه سنك وچه زر ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زبیماری بتر بیمارداری ـ همانند: بیمار داری بدتر از بیماری است.

زپیشه بخور همیشه بخور ـ وقتی ازهنر وپیشهٔ خویش درآمدی خوب داشتی به نسبت آن هم میتوانی خوب بخوری و خوب خرج کنی .

زحمت بوددرویش را، ناگه چو مهمان دررسد .

زخم تیر (یاسنان) برتن است وزخم زبان برجان .

زخم زبان اززخم شمشیر بتراست .ـ زخم‌زبان بدتراززخم شمشیر است .

زخمش گرم است ـ هنوزمتوجه زیان خود نشده ـ هنوز به عظمت مصیبت یا گرفتاری خود پی نبرده است.

زدن بچاك ـ رجوع شود به «بچاك زدن» .

زدن برای کاری ـ اقدام جدی وشدید برای حصول منظوری نمودن . مثال: زدم که مقام نمایندگی یا ریاست را بدست بیاورم ولی موفق نشدم ـ زد که درمناقصه وزارت راه موفق شود ولی نشد .زدبنوشتن

PDF Compressor Free Version

کتاب یاخواندن یاپول جمع کردن .

زدن بسیم آخر رجوع شود به « بزن بسیم آخر » .

زدن و گرفتن ـ اقدام جدی برای حصول مقصودی کردن و موفق شدن . مثال : زد برای ریاست و گرفت ـ زد برای مسابقه کشتی و گرفت .

زدوخورد کردن ـ نزاع وجدال کردن. مثال: زدوخورد سختی بین آنها روی داد.

زد و بند کردن ـ سازش محرمانه در امری با کسی کردن. مثال : برای پیشرفت کار خود باهر دسته‌ای برسد زدوبند میکند. مزایده‌ها و مناقصه‌های دولتی بیشتر با زدوبند پایان میابد.

زدی ضربتی نوش کن ـ درمورد معارضه واتیان بمثل گفته میشود، و بیشتر در بازی نرد موقعیکه حریف مهره طرف رامیزند مصطلح است.

زدیم نگرفت ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

زر از معدن بکان کندن بر آید وازدست بخیل بجان کندن برنیاید.

زر برسر پولاد نهی نرم شود .

زر بکشتن دهد، زور بجهنم برد.

رجوع شود به : زور بجهنم برد...

زر پاك ازمحك نمیترسد. زرخالص است باك نمیدارد ازمحك .

زر دادن ودردسر خریدن ـ پول دادن و اسباب زحمت برای خود فراهم ساختن .

زردآلو رامیخورند برای هسته‌اش ـ انجام هرعملی برای کسب نتیجه است.

زردروئی کشیدن ـ شرمسار وخجل شدن .

زرده‌اش نبسته است که ... آن قدرت یاجرأت را ندارد که .....مثال: فلانی گفته است که بامن چنین وچنان خواهد کردولی زرده‌اش نبسته است که دست بچنین اقدامی بزند .

زررادشمن گیر تا مردمان ترادوست گیرند ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

زررا دوست بسیار است وزر دار رادشمن بیشمار.

زر زدن ـ بصورت تحقیرو استهزاء در مورد حرف زدن طرف گفتگو گفته میشود . مثال : چرا اینهمه زر میزنی ـ اینقدر زرمزن یعنی اینقدر یاوه مگو.

زر زر آرد گنج گنج ـ همانند و بمعنی: پول پول رامیکشد.

زرزر کردن ـ همانند و بمعنی « زر زدن » مثال : اینقدر زر زر مکن .

زرزر کشد، بیزری دردسر ـ پول پول، یاورد و بیپولی ایجادزحمت ودردسر میکند .

زرعاشقی دوباره بکیسه نمیرود.

PDF Compressor Free Version

همانند : پول عاشقی دو باره بکیسه بر نمیگردد .

زرق و برق ـ هرچیز که در صورت ظاهر باجلوه وفریبنده ولی اغلب بی‌اصل باشد .

زر که پاك است چه منتش بخاك است .

زرمدی قورمه‌سبزیـ این اصطلاحی است که بین‌عوام اصفهان بسیار رایج‌است بدون اینکه‌معنی‌خاصی داشته باشد وفقط در موقع استهزاء و تحقیر یابطور طنزو طعنه بطرف‌مقابل‌درموقعیکه تهدیدمیکند یالاف میزند و بلندپروازی‌میکند وامثال این موارد گفته میشود . مثال : من پوست از سرت خواهم کند ـ مخاطب :(بالهجهٔ تحقیرآمیز) زرمدی قورمه سبزی. و نیز در موقعیکه بخواهند نام کسی را بتحقیر برند گویند: آقای زرمدین (بااضافه کردن نون در آخر کلمه زرمدی).

زرنگی زیاد فقرمیآرد ـ آدم‌زرنك غالباً عقب میماند .

زرنگی زیادمایهٔ جوانمرگی است ـ بسیاری از زرنگیها نه تنها ایجاد فایده نمیکند بلکه آدمی‌را دستخوش‌زیان‌مالی وحتی جانی میسازد .

زرنگی زیاد نه‌دانگش‌ورمالیدن است ـ فرار کردن گاهی نیزجزء زرنگی بشمار میرود.

زروبه رمد شیر نادیده جنك ـ مردم بی‌تجربه یاجبون‌قدرت مقابله بامردم آزموده ودلیررا ندارند.

زر وزور و زاری ، اگر باکسی کاری‌داری.

زریکه پاك شد از امتحان چه غم دارد.

زشیران چه‌زاید مگر شرزه شیر.

زصد تیر آید یکی بر نشان.

زعشق تا بصبوری هزار فرسنك است ـ (.. دلی که عاشق‌وصابر بود مگر سنك‌است ؟)

زعفران‌که زیاد شد بخورد خر میدهند ـ همانند: پیه که‌زیاد شدبکون میمالند .

زغنبوت کردن ـ خوردن (اصطلاحی است‌بین‌عوام که‌ازروی‌خشم‌بخورندهٔ‌چیزی گویند). مثال: این‌طفل‌حریص‌هرچه‌حلوابود زغنبوت کرد ـ (مادربفرزندی که‌ازخوردن غذا امتناع میکند باتغیر) : چراغذایت‌را نمیخوری ، چرا زغنبوت نمیکنی؟ همانند: زهرمار کردن.

زکوة تخم مرغ‌یك‌پنبه‌دانه است (نه یك هندوانه) ـ از یك چیز یامال یاتحفه اندك مختصری را توان بخشیدنه تمامی‌را. مثال : چرا زردآلو که برای‌من هدیه فرستادی اینقدر کم بود ؟ مخاطب:

PDF Compressor Free Version

عزیزم ، ما دو سه درخت زردآلو بیشتر نداشتیم وبیش ازاین بشما نمیرسید.زکوة تخم مرغ یك پنبه دانه است .

زکوة مال بدرکن که تابلابرود.

زکهتر پرستش زمهتر نوازش .

زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام ، ندیدم پشیمان کس ازخامشی.

زل‌زل یا ذل‌ذل نگاه کردن- خیره‌وار نگریستن . باخشم و غضب در کسی نظر کردن .

زلم زیمو همانند :خرت وپرت .

زلنگ‌و زلونگ راه انداختن - سروصدای موسیقی‌راه انداختن‌در،جالس جشن یاعروسی وامثال‌آن. مثال: مهمانی مفصلی کرده وزلنگ‌وزلونگی‌راه‌انداخته بود .

زمانه‌ایست که هرکس بخودگرفتار است .

زمانه باتو نسازدتو بازمانه بساز.

زمانه سازی کردن - با تملق و چاپلوسی و زبانبازی با مردمان رفتار کردن.مثال:فلان باهیچکس راست‌نمیگوید وباهمه زمانه سازی میکند .

زمانه سفله پرور است (یا **دون پرور است**).

زمستان آفت‌جان مستمندان است.

زمستان آفتاب بالا پوش فقر است .

زمستان جای بلونی‌روغن نیست- **زمستان جای کوزه روغن تنك است** - نگاهداری و پذیرائی مهمان در فصل زمستان برصاحب‌خانه سخت‌و ناگوار است .

زمستان دشمن مستمندان است .

زمستان رفت‌و روسیاهی بزغال ماند - وقتی‌رفع حاجت خود رااز کسی طلب کنند و او دریغ کند و آن حاجت یا ازمحل دیگری‌برآید‌یا باگذشت‌زمان‌فراموش شود این مثل‌را ایراد کنند .

زمستان هر روز باشد زمستانی (یا دیوانگی) خود را میکند - مراد اینست که‌سرانجام برفی یا بارانی نازل میکند.

زمین بی‌حجة نیست - زمین خالی از حجة نیست - یك عقیدهٔ مذهبی است که خداوند زمین را بدون پیغمبر یاامام یا نایب امام که حجة حق هستند باقی نمیگذارد.

زمین‌را اززیر پایش کشیدن - با مکر و تدبیر ازکسی اقرار گرفتن.

زمین را بآسمان دوختن - گزافه گوئی کردن و دروغهای شاخدار گفتن .

کوشش‌و تلاش‌زیاده ازحد کردن مثال در مورد اول : مرد غریبی است با سخنان دروغ واغراق‌آمیز خود زمین را بآسمان میدوزد - مثال در مورد دوم : مرد جدی وزرنگی است. زمین‌را بآسمان

میدوزد و مقصود خودرا ازپیش میبرد .

زمین را بآسمان رساندن (یا زدن) در پی کار دشوار منتهای کوشش را کردن. مثال : اگر مانده است زمین را بآسمان برسانم تا این کار را نکنم «دست بردار نخواهم بود».

زمین را سخت دید سپر انداخت- چون حریف راتوانا تر از خود دید تسلیم شد یا از میدان او بدررفت.

زمین زیر اندازو آسمان روانداز اوست - هیچ چیز ندارد . فاقد همه چیز است .

زمین زیر و آسمان جل - همانندو بمعنی مثل بالا است .

زمین سخت (یا سفت) و آسمان دور (یا بلند) - دسترس بچیزی نداشتن- از هرچاره ودرمانی بی بهره بودن. همانند: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل .

زمین سخت نشاشیده است تا برویش ورپاشد (یا تابیند چه خبر است)- هنوز مقاومت توانا تر از خود را ندیده است . رجوع شود به : بزمین سفت...

زمین ترکید و پیدا شد سرخر - ناگهان مزاحمی پیداشدن (؟)

زمین شوره سنبل برنیارد، در او تخم امل (یا عمل) ضایع مگردان.

زمینه اش را خوب نکشیدن- مقدمات امری را خوب و از روی تدبیر فراهم نساختن .

زمینه سازی کردن - مقدمه چیدن برای انجام مقصودی . مثال : بااین زمینه سازیها که میکنی نمیتوانی مرا فریب بدهی.

زن آبستن گل میخورد- زن آبستن گل میخورد امانه هر گلی (؟)

زن پاك زاده مدارید امید، که زنگی بشستن نگردد سفید.

زن از پهلوی چپ خلق شده است- مراد اینست که راست و باحقیقت ووفادار نیست .

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی.

زنان را همین بس بود یك هنر، نشینند وزایند شیران نر .

زن بابام اگر نانم میداد لب تنورم میداد - حاجتم را اگر میخواست با وجود توانائی بر میآورد و بوعدهٔ آینده نوید نمیداد .

زن باید باچادر بیاید باکفن برود- بهترین زن آنست که باشوهرخود تاپایان عمر سازگاری کند .

زن بد بدتر بود ازمار بد.

زن بدرا در شیشه هم بکنند عاقبت کار خودرا میکند .

زن بردن - همسر اختیار کردن مرد. زن گرفتن.

زن بلاست هیچ خانه ای بی بلا نباشد با اینکه زن داشتن موجب سلب آزادی و رنج وزحمت اوست ولی درهرحال خانه ای هم بدون وجود زن اداره نمیشود .شاعری

PDF Compressor Free Version

هم‌میگوید : زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای،
بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای .

زن بیوه‌را برای‌میوه‌اش‌میخواهند. غالباًزن بیوه را برای مالی که دارد بزنی گیرند .

زن پیر بوسیدن پنبه جویدن است .

زن تا نزائیده دلبر است، چونکه زائید مادر است .

زن تانزائیده بیگانه‌است .

زن جوان‌را تیری درپهلو نشیند بهتر که پیری .

زنده بگور شدنـ در تنگنای‌سختی درافتادن . گرفتار زن(یا شوی)وزندگی بسیار ناگواری گردیدن .

زنده بلابس نبود مرده بلاشد ـ وقتی مرك کسی ایجاد ابتلائی برای کسی یاکساني بکند این مثل ایراد شود.

زنده‌دلـ بشاش . با شور وحرارت.

زنده‌ها قسط مرده‌هارا بدهید. بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زن سلیطه سك بیقلاده است ـ

زن سلیطه شوهر مرداست .

زن‌کاری و مردکاری، تا بگردد روزگاری ـ زن باید از داخل و مرد در خارج‌ازخانه هریك کار خودش‌رابکند تا چرخ زندگی بطور منظم گردش کند .

زن که رسید به‌بیست، باید بحالش گریست ـ چون بانوان به تقلیل سن خودشان‌بسیار علاقه‌مند هستند مردان نیز متقابلا این جمله را که از کثرت استعمال در زمرهٔ‌امثال سایر ومعروف زبان‌فارسی در آمده است از خود ساخته و پرداخته و موقعیکه راجع‌بسن زنان‌صحبت درمیان می‌آید آنرا بمزاح بیان نمایند.

زنگ‌دندان ماندن ـ مدت مدیدی گرسنه‌ماندن . در منتهای گرسنگی بودن. مثال: یك شبانه‌روزاست‌زنك دندان‌مانده، قوت ازگلویم پائین نرفته است.

زنگولهٔ پای تابوت ـ فرزندان خرد سال مردی که در سن پیری آنها را «پس‌انداخته است».

زنگوله‌راکه (یاکسی یاچه‌کس) بگردن‌گربه می‌بندد ـ به مثل«آنکه زنگوله را بگردن‌گربه به بندد کیست؟» به‌کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زنگی بشستن سفید نشود ـ زنگی بشستن‌نگردد سپید ـ رجوع شود به«زنا پاك‌زاده ...

زن نازارا بکشی نازاست ـ زن نازارا اگر بکشیش نمیزاید .

زن نداری ، غم نداری .

زن‌ناقص‌العقل‌است ـ همانند : زن یك دنده‌اش کم‌است.

زن‌وشوهرجنك کنندابلهان باور .

زنهارکسی را نکنی عیب که عیب است .

PDF Compressor Free Version

زنیرو بود مردرا راستی - (. . . زستی دروغ آیدو کاستی).

زنی که جهاز ندارد، اینهمه ناز ندارد - همانند: نازعروس بجهازاست.

زن یك دنده‌اش کم است - زود فریب میخورد . همانند : زن ناقص العقل است .

زود وبد - اصطلاحی است در بین نردبازان که وقتی حریف در بازی خود فکر بسیار کند طرف برای تسریع به‌وی گوید .

زور بکشتن دهد، زر بجهنم برد- چون زور آوران غالباً کارهای خطرناك میکنند یادر قدیم بیشتر وارد میدانهای جنك میشدند، و چون خداوندان مال اغلب بوسیلهٔ قدرت مالی خود بزیردستان وضعیفان ستم کنند، این مثل بعنوان پند پدیدآمده وسایر شده است .

زور بیخود (یابیجا) زدن - بیهوده کوشیدن در کاری . مثال : زور بیخود مزن که «تیغت بمن نمیبرد». یا «بیجازور مزن» که من تسلیم عقیدهٔ تو نخواهم شد .

زورت بیش است، حرفت پیش است - هر که قدرت و توانائیش بیشتر است نفوذ کلامش بیشتراست.

زورتپان (یاچپان) کردن- چیزیرا بزور بردیگری تحمیل کردن. مثال :این ملك‌را بابهای گرانی بمن زورتپان کردند. (تپاندن بمعنی داخل کردن یا بزورفرو کردن چیزی درچیز دیگر باشد وچپاندن هم میگویند).

زور حق‌را پایمال میکند .

زورخودرا آزموده است-حریف انجام این کار هست . حساب کار خودش‌را از اول کرده است.

زور خودرا اول باخت - از همان ابتدای کار شکست یافت یابمقصودنرسید.

زورِخودرا زده‌است - کاریا کوشش و تلاش خود را کرده است. مثال : اوزور خود را درین کار زده است ، حال اگر موفق نشده گناهی ندارد.

زور قبض و برات نمیخواهد - هر کس زور داشت و زور گفت سندی در دست نمیسپارد .

زور دارد ، دشمن برابر دارد - هرقوی پنجه‌ای دشمنانی هم در برابرخود دارد .

زور دارد واز خود خبر ندارد- منظور از «خود خبر ندارد» بیخبری از حال دیگران یا عدم توجه بحال ناتوانان است .

زوردارد و کشتی میگیرد-خودنمائی وی نتیجهٔ قوت یاعدت یاثروت اوست .

زور سربالاگفتن - تحمیل بیجا و غیر قابل تحمل کردن . مثال : اجرای این

PDF Compressor Free Version

امری که بمن محول ساخته ای امکان ناپذیر است ، درین صورت چرا زور سر بالا می گوئی؟

زورش بخر نمیرسد بپالان میچسبد (یا پاردمش را میگیرد)- زورش چون بزورمندتر از خودش نمیرسد زهر خشم و غضبش را بناتوان‌تر از خود میریزد .

زورش که بمول ننه‌اش نمیرسد میگوید آقا داداش - رجوع شود به «برای مصلحت روزگار ... »

زور فلان زن حساب را پاره میکند- پای زور و اعمال قدرت که در میان آمد حساب هرچندهم صحیح یادعوی هراندازه هم درست باشد پیشرفتی نخواهد داشت.

زور که آمد حساب برخاست-وقتی پای زور در میان آمد حساب و کتاب و قانونی درمیان نخواهد بود.

زور که آمد فلان زن حساب .

زوغم زد وزاغم زد، پس مانده کلاغم زد - به «زاغم زد و زوغم زد .» مراجعه شود.

زهر آب خود را ریختن - کینهٔ درونی خودرا ظاهر ساختن. به دیگری خشم گرفتن و دشنام دادن و بد گفتن. مثال: آخرالامر کینهٔ درونی خودرا ظاهر ساخت و زهر آب خود را برمن ریخت ودرمیان جمع آبرویم را برد .

زهر ازقبل تو نوشدا روست - در مقابل دوستی دوستان برسم مجامله یا ابراز صمیمیت گفته می‌شود .

زهر چشم از کسی گرفتن - مرعوب ساختن . با تهدید و ارعاب کسی‌را رام کردن. مثال : بابکار بردن قدرت ازآن گروه تبه‌کار چنان زهر چشمی گرفت که از آن پس هرگز گرد زشتی نگشتند و دست ببدی‌وتبه‌کاری نیازیدند.

زه راکشیدن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

زهرخودرا بر کسی ریختن- همانند و بمعنی. «زهراب خودرا ریختن».

زهر طرف که شود کشته سود اسلام است - (...همیشه بادخصومت میان گبر و یهود) در آویختن دشمنان با یکدیگر موجب ضعیف شدن آنان و استقامت یاقوی‌شدن مخالف آنهاست .

زهرمار کردن یا شدن - خوردن بارنج و زحمت و اکراه - زهر در بدن شدن(در مقام نفرین). مثال درمورداول: از بس در سر سفره بدگوئی و قرولند کرد غذا زهرمارم‌شد. مثال درموردوم: نان‌مرا بزور گرفت وخورد،خدازهرمارش بکند . عوام در موقع استعمال زهر مار حرف میم را تشدید می‌دهد و زهرمّار گویند .

زهره‌اش آب شدن - در نهایت

PDF Compressor Free Version

سختی ترسیدن .مثال: وقتی هیکل مخوف اورا دید زهره‌اش آب شد.

زهره ترك شدن یاکردن ـ سخت ترسیدن یاترساندن ـ مردن یاسکته کردن از ترس . مثال : از شدت ترس نزدیك بود زهره ترك شوم . بطوری ترساندم که نزدیك بود زهره ترکم بکند .

زهره توی دل (یا دردل) کسی نبودن ـ شجاع نبودن . ترسو بودن . جرئت نداشتن . مثال اگر زهره توی دلش بود یا زهره در دل داشت با آن صورت رسوااز میدان جنك فرار نمیکرد.

زهره کسی آب شدنـ سخت ترسیدن. مثال : از شدت ترس نزدیك بودزهره‌ام آب شود .

زه زدنـ ازمیدان بدررفتن.مأیوس شدن و از تعقیب مقصود دست کشیدن . مثال : باآنکه مدعی بود چنین و چنان خواهم کرد سرانجام زه زد و از عهده بر نیامد. این اصطلاح را بصورت دیگر نیز درآورده «زهیدن» هم می گویند . مثال : فلانی زهید و از میدان بدر رفت.

زهوارش دررفتن ـ همانندوبمعنی: «پاتیلش در رفتن» است.

زهی تصور باطل ، زهی خیال محال ـ (.. زهی حکایت خوابی که به ز بیداری است) درموقع استنکار واستنکاف از انجام یاقبول امری گفته می‌شود.

زیاده روی کردن ـ افراط کردن. مثال : امروز در خوردن غذا زیاده‌روی کردم.

زیان بهنگام بهتر ازسود بی هنگام است ـ همانند و بمعنی : هرچیزی بجای خویش نیکوست .

زیپو کسی رازدن ـ ازکار بیرون و اخراج کردن . مثال : زیپو رئیس مارا زدند و او را ازکار بر کنار کردند .

زیت از کلهٔ کسی کشیدن ـ منتهای تأثر وتاسف بر کسی واردآمدن ـ سخت پشیمان شدن . ضربت روحی سخت برمغز کسی واردآوردن مثال : طرز رفتار و گفتارش نسبت بمن بقدری بدبود که گوئی زیت ازکلهٔ من کشیدند .

زیرآبش دررفتن ـ زیرآب کسی در رفتن ـ شکست خوردن . موفق نشدن. دستخوش فقر و مذلت یا ناکامی شدن . مثال : فلان میلیونرهم باهمهٔ قدرت مالی زیر آبش در رفت‌و هست و نیست‌خودر درین بحران بازار از دست داد ـ پهلوان ما با اینکه مدعی بود پهلوان آنها را «نقش زمین می کند»ولی درائنای کشتی زیر آبش دررفت وخود نقش‌زمین‌شد.

زیرآب کسی رازدن ـ کسی‌را بنابودی کشیدن . بابدگوئی‌وتهمت و افترا کسیرا

PDF Compressor Free Version

ازنظردیگری انداختن . مثال: باآنکه در نظر فلانی بسیار عزیز بود ولی آنقدر از او بدگفتند که زیر آبش زده شد (از نظرش افتاد)ـ بااینکه فلانی در کارخانهٔ ما قدرتی داشت وخود رادر دل کارگران بحقه بازی جـای داده بود ، ولی رندان معرکه زیر آبش را زدند و از کارخانه بیرونش گذاردند ـ باهمهٔ ثروتی که داشت سرانجام زیر آبش زده‌شد وهستی‌خودرا ازکف داد.

زیرآبکی رفتن ـ پنهانی کاری را کردن ـ پنهانی جائی رفتن .مثال: بام صاف نمی‌آید . در کارهایس مرمباً زیر میرود آبکی‌از توی‌مجلس‌مهمانی برخاست وزیرآبکی دررفت .

زیر اندازش زمین است و رو اندازش آسمان ـ رجوع شود به «رو اندازش ...»

زیر بار برنمیخاست، سرباری هم بارش کردند ـ باآنکه از عهدهٔ انجام وظیفهٔ خود برنمی‌آمدکاردیگری را هم مزید وظیفهٔ او ساختند.

زیر بار کسی نرفتن ـ فرمانبرداز یا مطیع کسی نشدن ـ زیر نفوذ کسی قرار نگرفتن. مثال: این‌جوان ازبس خودخواه است زیر باراحدی نمیرود. «زیر بار رفتن» مطیع شدن . امرشاقی را پذیرفتن.

زیربال کسی راگرفتن ـ اوراحمایت یامساعدت کردن . مثال: مدتها پدرم‌زیر بال اوراگرفت تاتوانست «جل خودرا از آب بیرون بکشد» و روی پای خـود بایستد .

زیرپا درکردن ـ زیرپاگذاردن ـ رفتن و پیمودن . مثال : من همه‌جای این کشور را زیرپاگذارده ام یااز زیر پای خود در کرده‌ام یازیرپا در کرده‌ام.

زیرپاکشیدن‌از کسی ـ زیرپاکشی کردن‌از کسی ـ از کسی حرفی بیرون آوردن . باحیله و تدبیر موضوعی را از کسی باز جوئی و تحقیق کردن . مثال : مدتها از او زیرپاکشی کردم تا توانستم بحقیقت اسراراو واقف شوم (یاتوانستم او را باقراردرآورم).

زیر پای شتر مخواب و خواب آشفته مبین ـ نه این کار خطرناك را بکن ، نه تشویش سوء عاقبت آنراداشته باش .

زیر پای کسی افتادن (یانشستن) ـ باحیله وتزویر کسی‌را فریب دادن.پنهانی کسی را اغفال کردن . مثال : فلانی زیر پای‌دختری‌افتاد و اورا «ازراه‌بدربرد».

زیر پای کسی پوست خربوزه گذاردن ـ کسیرامغرور ساختن ـ به‌مثل

PDF Compressor Free Version

«پوست خربوزه زیرپاش گذاشتند» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

زیر پای کسی را رفتن یارو بیدن - کسی‌رااز کاری یااز مکانی خارج کردن. عذر کسی را خواستن. مثـال: هر چند کوشیدند که اوراازخانه‌خود«دست بسر» و بیرون کنند نتوانستند تا عاقبت بهزار حقه وتدبیرزیر پایش‌رارو بیدند(یارفتند).

زیر پای کسی صابون مالیدن - همانندو بمعنی «پوست خربوزه زیرپای کسی گذاشتن»

زیرپای کسی نشستن - بمثل زیرپای کسی افتادن رجوع شود.

زیرپر گرفتن- زیرپروبال گرفتن- همانندو بمعنی:«زیربال گرفتن».

زیرپل کسی زدن - او را راندن و دور کردن. مثال: زیر پلش زدیم و او را ازتجارتخانهٔ خود بیرون کردیم.(پل بکسرپ‌وسکون لام چوبی‌است به‌قدریك وجب که‌بوسیله«چفته»زیرآن میزنند و بازی‌میکنند=الك‌دولك).

زیرجلد کسی‌رفتن - کسیرا گول زدن‌و اغفال نمودن.

زیرجلی-رشوه(سابقاًبه‌آموزگاران وپزشکان وقتی بعنوان حق الزحمه می‌خواستندپولی بپردازند،برسم احترام‌دست دراز کرده پول را زیر تشکچهٔ آنها می گذاردند. بعدها درموردرشوه دادن به‌قضاة وحکام وارباب قدرت‌نیز همان‌عمل را کرده زیر مسند آنها پولی‌میگذاشتند و سپس منظور خود را باطلاع یا بعرض آنها میرساندند و اصطلاح زیر جلی از آنجا پیداشد).

زیرجلکی - پنهان‌و پوشیده. مثال: کارهایش‌تماماً زیرجلکی است.

زیرجلی یازیرجلکی کار کردن - پنهانی و پوشیده عمل کردن.

زیرچشمی دیدن و نظر کردن - از زیر چشم و بدون بر گرداندن سر یا چشم‌وجلب‌توجه‌دیگران‌چیزی‌رانگریستن.

زیرچیزی‌زدن - انکار کردن.منکر شدن. مثال: از من مبلغ زیـادی قرض کرده ولی حالا زیرش زده است یا زیر بدهی‌خود زده‌است.

زیر خنده زدن - ناگهان وبسختی خندیدن. مثال: وقتی حرکت‌حنون‌آمیز اورا دیدیم همگی زیرخنده زدیم.

زیردست کردن-مطیع‌وتابع دیگری کردن. مثال: پدرم مرا زیردست برادر کوچکترم کرده است.

زیر دم کسی ست بودن - **زیر دمیش ست بودن** - در کار ست و زبون و بیعرضه بودن. فـاقد قدرت و توانائی بودن. متزلزل وترسان بودن.

PDF Compressor Free Version

مثال: اگر از عهدهٔ وظیفهٔ خود بر نمیآید از آنروست که زیر دمش (یازیر دمیش) سست است.

زیردل زدن ـ شوریدن دل و غثیان کردن. تحریك کردن. مثال: در معنی اول :همینکه قدری از آن غذا خوردم زیر دلم زد و استفراغ کردم ـ مثال در معنی دوم: خوشی زیر دلش زده است، بی‌هنگام آواز میخواند. خوشی زیردلش زد، دست از آن کار پرفایده کشید.

زیر دیك آتش است و زیر آدم آدمـ آب دیگ‌را آتش بجوش میآورد وآدم‌را آدم‌تحریك‌میکند.

زیرزیرکی ـ آهسته. یواش و بدون سروصدا.

زیرسایهٔ کسی بودن ـ مورد حمایت او بودن. در ظل حمایت و کنف مساعدت دیگری بودن. مثال: تا زیر سایهٔ شما هستم ازاحدی بیم ندارم.

زیرسبیلی در کردنـ نادیده‌وناشنیده و نفهمیده گرفتن، طفره رفتن، تجاهل کردن. مثال:همهٔ انتقادات و بدگوئیها را شنیدوزیرسبیلی در کرد. هرخواهشی ازاومی‌شودزیرسبیلی درمیکند.

زیرسر بودن ـ آماده و مهیا بودن. مثال:تمامی وسایل کارش زیرسرش‌است.

زیر سر داشتن ـ آماده و موجود داشتن مثال: برای پذیرائی مهمانم همه چیز زیرسردارم.

زیرسر کسی‌را بلند کردنـ کسی را بوعده وامیدی فریفتن وامیدوارنمودن. مثال: زیرسر نوکرم‌را بلند کرده‌اند این روزهاوظایف خودرا خوب‌انجام‌نمیدهد. معلوم‌نیست زیرسراین دختر از کجابلند شده است که این روزها اعتنائی بحرف پدر ومادرهم ندارد.

زیرسر گذاشتن ـ قبلا مهیا و آماده نمودن. مثال: هرچه خواسته بودید همه رازیرسر گذارده‌ام.

زیرشالش قرص‌شدهـ شکمش‌سیر شده است. مثال زیر شالش قرص شده است،خوب کار میکند

زیرش زدن ـدبه کردن. وادنک آمدن.مثال: معامله خودراتمام کرده‌است نوشته‌هم داده و گرفته بااین وجود حالا زیرش زده‌است.

زیر قول‌خودزدن ـ بقول و وعدهٔ خودعمل‌نکردن. خلف‌عهد کردن.

زیر کاسه نیم‌کاسه بودنـدرامریکه روی‌داده رازی‌پنهان‌بودن. درزیرصورت صحیح ظاهر مکر وفسونی‌وجود داشتن. مثال: این قضیه باین‌سادگی‌هم نیست‌ودر زیر این‌کاسه نیم‌کاسه‌ای وجوددارد.

زیر نگین داشتن ـ تحت اطاعت و فرمان‌داشتن. مسخرداشتن.مثال :سراسر زمین‌های آسیای‌غربی روزی‌درزیر نگین پادشاهان هخامنش بوده.

PDF Compressor Free Version

زیر نگین کسی بودن ـ تابع و پیرو وجیره‌خوار و محکوم دیگری بودن.

زیر و رو شدن یا کردن ـ زیر و زبر شدن یا کردن . بهم پاشیدن و برهم خوردن یا برهم زدن.

زیره بکرمان بردن ـ همانند: آبگینه به حلب بردن. خرما به بصره بردن.

زیغ و زیغ کردن ـ گریستن یا دادو فریاد کردن طفل ، و برسبیل تمسخر و استهزاء باشخاص بالغ نیز گفته می‌شود. مثال : چرا این اندازه زیغ و زیغ میکنی.

زینت مرد بدانش است و هنر .

زین حسن تا آن حسن فرقی است بسیار ـ بین این و آن تفاوت زیادی موجود است . این مثل عامیانه است ومثل فصیح آن این شعر معروف است: میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است .

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف ـ همانند مثل بالاست.

زینهارا ازقرین بد زینهار، وقنا ربنا عذاب النار .

PDF Compressor Free Version

((حرف س))

سؤال از آسمان، جواب از ریسمان در مورد جوابی که با سؤال تطبیق نکند، یا جوابهای پرت و پلا ایراد میشود .

سؤر مؤمن شفاست ـ «سؤر» بمعنی باقیماندهٔ آبی است درظرف که بقیهٔ آن نوشیده شده‌است. سابقاً وقتی کسی آبی میخورد و دیگری میخواست ازهمان ظرف باقیماندهٔ آب را بخورد وصاحب منزل در صدد عوض کردن آن برمی آمد ، طالب آب امتناع میکرد ومی گفت همین آب را بدهید بنوشم چرا که سؤر مؤمن است (ولی این زمان، از لحاظ اینکه این عمل مخالف اصول بهداشت است متروك گردیده است).

سائل بکف ـ کسیکه تمامی هستی خود را ازدست داده محتاج گدائی شود . کسی که نزد مردمان دست دراز کرده گدائی کند .

ساخت وپاخت کردن ـ ساخت وساز کردن ـ سازش کردن دو یا چند نفر برای اغفال یا بردن مال کسی .

سار دیواری شده ـ (؟)

ساز بودن دماغ ـ خوش وخرم بودن. همانند چاق بودن دماغ .

سازم بقدم ، با دم به لپم ـ وسیلهٔ تأمین معاشم فراهم است . نیازمند دیگری نیستم . زیر بار منت دیگری نمیروم .

ساعتش نم دارد ـ درمورد کسیکه از زیر بار انجام کاری فرار کند برسبیل مزاح و بعنوان عذر ناموجه وی این مثل را بکار برند . مثال : بمن فرموده بودید فلان کار را انجام دهم ، ولی حالا موقع دست زدن باین کار هولناك نیست ـ مخاطب (باستهزاء): صحیح است ساعتش نم دارد !

ساقی که غلط کند خود نوشد ـ نتیجهٔ هر بدی و اشتباهی باید عاید خود خود عاملش بشود .

سال بدوازده ماه ما دیدیم یکبار هم تو ببین ـ بکتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

سال بسال دریغ از پارسال ـ همانند: هرچه آید سال نو ، گوئیم دریغ از پارسال .

سال دیگر گربمانی قطب دین حمید شوی ـ بشوخی در مورد کسی گویند که ترقی معکوس کند .

PDF Compressor Free Version

سالها باید که تا یك سنگ اصلی زآفتاب ، لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

سالها گذرد تاشنبه بنوروز افتد- درموردامری که بسیار بندرت اتفاق افتد گفته میشود .

سالهای سال - سالهای بسیار .مثال: سالهای سال بود آرزومند دیدار تو بودم.

سالی که نکوست از بهارش پیداست- فرجام این کار از آغازش پدیدار است .

سامان شیر کن ، بشکار شغال رو- برای کسب موفقیت در هر کاری باید حد اعلای وسیله را فراهم کرد یا بکار برد .

سایه بر کسی (یا : برسر کسی) افکندن - بکسی خوبی ومهربانی کردن.

مثال :تاسایهٔ مبارکت افتاد برسرم دولت غلام من شد واقبال چاکرم .

سایهٔ دست-دستخط،توصیه نامهٔ بزرگی یامتنفذی که بدست نیازمندی دهد .

سایهٔ شما کم نشود (یا کم مباد) تعارفی است که برسم ادای تشکر (مخصوصاً ازطرف کوچکتر به بزرگتر) بیان میشود .

سایه کسی رابه تیر زدن - کمال دشمنی را با کسی داشتن.مثال : بامن بقدری بداست ودشمنی وعداوت دارد که اگردر جائی سایه ام را ببیند آنرا باتیرمی زند .

سایهٔ کسی سنگین شدن - در رفت و آمد بادوستان وتفقد نسبت بایشان بی اعتنا گردیدن .مثال:مدتی است سایهٔ شما سنگین شده است ، نسبت بما نظر توجهی نمی فرمائید.

سبز شدن - آشکار وپدیدار شدن .

مثال : ناگهان فلانی روبروی من سبز شد.

فلانی ازترس خودمدتی است این اطراف سبز نمی شود .

سبز کردن حرف خود - همانند و بمعنی : بر کرسی نشاندن حرف خود .

سبزی پاك کن - متملق و چاپلوس .

مثال : فلان سبزی پاك کن غریبی است .

سبزی کسی راپاك کردن - تملق اورا گفتن : چاپلوسی وچاخان کسیرا کردن.

مثال:فلانی مدتی است سبزی مرا پاك می کند نمیدانم برای چه منظوری میخواهد مرا فریب بدهد .

سبك وسنگین کردن- بافکر واندیشه کالائی را انتخاب واختیار کردن . در مورد اختیار یکی ازدوامر فکر وتحقیق دقیق کردن . مثال . درانتخاب این پارچه (یااین نگین) بین پارچه های او (یا جواهرات او) سبك وسنگین زیادی کردیم تا آنرا خریدیم . در انتخاب روشی که در کار خود باید درپیش بگیریم سبك وسنگین زیادی کردم تاراه خودرا اختیار نمودم .

PDF Compressor Free Version

سبو همیشه از آب سالم در نمیآید ـ سبو ناید از آب دادیم درست ـ همانند وبمعنی : دول همیشه ازچاه درست برنمی آید .

سبوی خالی را برسبوی پر مزن ـ باتوانا تر ازخود ستیزمکن .

سبیل بودن چیزی ـ فراوان بودن. بفرانی وجود داشتن . مثال : درمهمانی او شربت و شیرنبی سبیل بود .

سبیل در سبیل ـ گوش تا گوش. پهلو به پهلو. تنگ هم. مثال: سبیل در سبیل نشسته چای میخوردند وحرف میزدند .

سبیلش آویزان شد ـ نومید شد . بورشدمثال: خیلی کوشش کرد که آن وزنهٔ سنگین را بلند بکندولی نتوانست وسبیلش آویزان شد. رفت که باهرجدیتی هست طلب خود را وصول کند،ولی باسبیل آویزان باز گشت .

سبیل کسی را چرب کردن ـ دم سبیل ... ـ رشوه دادن . بارشوه رام کردن مثال : مأمور سابق دارائی می خواست درکار مالیات من « شیته بیندازد »ولی سبیلش را چرب کردم ومانع انجام مقصودش گردیدم .

سبیل کسی را دود دادن ـ کسیرا آزار رساندن یادر امری شکست دادن (غالباً برسبیل مزاح گفته میشود) .مثال. روزمحاکمه وکیل من بقوهٔ فصاحت بیان وقوت استدلال خویش سبیل وکیل دعاوی طرف را دود داد . می خواست در آن کار یادر آن مسابقه برمن برتری بجوید ولی سر انجام باکسب موفقیت سبیلش را دودادم.

سبیل کلفت است ـ مردی قوی وتواناست. همانند:دم کلفت.

سپر انداختن ـ تسلیم شدن.مطیع شدن . مثال : همینکه زور بازوی حریف رادید فوراً سپر انداخت .

سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیز هم برسد ـ عوام این مثل را باصورت مفصل تر زیر نیز ایراد کنند :

سپلشت آری و پاکبازی وزن زائی و مهمان عزیزت برسد،وق وق بچه شب تاریك، در در باران، بقال هم نسیه نمی دهد،سر ناچی هم درخانه ایستاده میگوید عیشت مبارك. همانند : آبم است ، گابم است ، نوبت آسیابم است .

سپلشت گرفتن کسیرا ـ بدبخت شدن ـ دستخوش نکبت گردیدن .

ستاره شان اُخت نمیآید ـ هم آهنك نمیشوند. باهم جور نمی آیند. با یك دیگر سازگار نمیشوند . مثال : این دو برادر با یکدیگر ستاره شان اخت نمیآید .

ستارهٔ زحل است ـ آدمی نحس وبد خواست .

ستاره را بالای سر خود نمیتواند ببیند ـ بسیار حسود وچشم تنگ است خودبین وخود پسنداست .

ستارهٔ سهیل است- بعقیدهٔ عوام ستارهٔ سهیل در سال یك بار و آنهم یك روز یا یك شب طالع می شود . بهمین مناسب وقتی غیبت دوست یا خویشاندی طول بکشد ودیدارش دیر دست بدهد اورا بستارهٔ سهیل تشبیه می کنند . مثال : فلانی ستارهٔ سهیل شده است ، سال بسال هم اورا نمی توان دید. ونیز گویند :ستارهٔ سهیل است سالی یك مرتبه میزند .

ستاره کوره ماه نمیشه - ستاره کوره جای ماه را نمیگیرد . بصرف ادعا افراد کوچك ومحقر نمی توانند جای مردم بزرك رابگیرند.

ستور لگدزن گر انبار به - گرفتاری افراد ستمکار وزورمند هرچه بیشتر باشد آسایش و آزادی ضعیفان وزیردستان بیشتر خواهد بود .

سجاف آستین پسر خاله داروغه است- درمورد کسی گویند که بمناسبت انتساب بایکی از بستگان بسیار دورش که دارای مقامی است بر خود ببالد .

سجافش ازهم در رفتن - پیر و ناتوان وشکسته شدن کسی یاازهم پاشیدن چیزی . فلان هم این روزها سجافش ازهم دررفته دیگر کاری ازاو ساخته نیست.

سحر تاچه زاید شب آبستن است- نتیجهٔ کار آشکار نیست. بایددید تاچه پیش میآید .

سحر خیز باش تاکامروا باشی- بکتاب داستانهای امثال (جلددوم)مراجعه شود .

سخت است جدائی بهم آموختگانرا- (دوری زبرت سخت بودسوختگانرا....)

سخت دلی از سیری است .

سخت زنی سخت خوری- همانند: هرچه کاری بدروی .

سخت میگیرد جهان بر مردمان سختگیر

سخت نگیر - بشوخی یابر سبیل طنز واستهزاء بکسی که در سر موضوعی خود رازیادعصبی وخشمگین نشان می دهد گفته میشود .

سخن آئینهٔ مرد سخنگوست .

سخن ازسخن خیزد - همانند وبمعنی حرف،حرف میآورد .

سخن بداز شمشیر برنده بتراست.

سخن اگرزراست سکوت گوهراست.

سخن بزرگان شنیدن ادبست . یا (حرف . . .) .

سخن تانپرسند لب بسته دار .

سخن تانگوئی توانیش گفت،ولی گفته راباز نتوان نهفت .

سخن چین شریك شیطان ودشمن انسان است .

سخن راروی با صاحبدلانست .
(. . . نگویند ازحرم الابه محرم .)

سخن راست راازدیوانه(یا ازبچه) **بشنو .**

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین

PDF Compressor Free Version

کن .

سخن شنیدن ادبست. (یا: حرف...)

سخن شنیدن بیخ دولت است.

سخن کز دل آید شود دلپذیر.

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل.

سخن گواه حال گوینده است .

سخن ناا ندیشیده چون زر ناسنجیده است .

سخن نیکو صیاد دلهاست .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی .

سد سکندرـ مانع بزرك ومهم .پایدار واستوار . مثال :اگر این سد سکندر را ازپیش پای خود برمیداشتیم،دیگر تمام این کار آسان بود .مثل سدسکندر در برابر او ایستادگی کردم وزیر بار تحمیل عقیدهٔ او نرفتم .

سر آب رفتنـ با لوعه رفتن . ادرار کردن .همانند :دست بآب رساندن .

سر آن داشتن ، (یا) بر سر آن بودنـ تصمیم داشتن.مثال. سر آن دارم که بمسافرت بروم ؛مثال از حافظ: بر سر آنم که گر ز دست بر آید،دست بکاری زنم که غمه سر آید .

سر آورده ای؟ـ اینهمه شتاب. برای چیست.مثال :مگر سر آورده‌ای که اینهمه شتاب داری؟ همانند:سر اشپختر آورده‌ای..؟

سراپا (سر تا پا) گوش شدن (یا بودن)ـ بدقت گوش دادن .

سر از پا نشناختنـ از شدت شوق وذوق دستپاچه شدن .مثال: از شدت شوق دیدارش نمیدانستم چکنم،سر از پا نمی شناختم،شتابان خودرا در آغوش وی افکندم . مضطرب وپریشان حواس شدن . مثال : دست وپای خودرا گم کرده سر از پا نمی شناختم .

سر از پا و پا از سر نشناختن ـ همانندو بمعنی مثل بالاست .

سر ازخودش نبودن ـ برای انجام هر خدمت وهر نوع بذل و بخشش بحد کمال آماده بودن .مثال: فلان در مقابل کار خیر یا در مقابل دوستان سرش از خودش نیست .

سر ازخودی نبودن ـ(در اصطلاح مردم اصفهان) بیجا و بی سبب وخودسرانه نبودن .مثال :سر ازخودی نیست که توهر کار بخواهی بتوانی بکنی!مگر سر ازخودی است که تو بتوانی آزادانه واردخانهٔ مردم بشوی؟

سر اسر داشتن (پارچه) ـ در اصطلاح مردم اصفهان ادیب بودن قطعه پارچه یا فرش، مربع مستقیم یا کامل نبودن آن .

سر اشپختر آورده‌ای...(گوئی)ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود. همانند : سر آورده‌ای .

سراغ اورا دارم اورا بتو نشان خواهم داد.

سراغ داشتن ـ اطلاع داشتن از چیزی مثال:لازم نیست درجستجوی فلانی اینقدر بکوشی،من

PDF Compressor Free Version

سراغ گرفتن ـ جویا شدن از کسی یا محلی. مثال: هر چند سراغش را میگیرم اورانمی یابم.

سرافتادن ـ مطلع و متوجه شدن بامری که سابقهٔ ذهنی بدان نداشته‌اند. آگاه‌شدن. مثال: وقتی سرافتادم که کاراز کار گذشته بود.

سرانجام مرگ است وزو چاره نیست.

سرانه پیری و معرکه گیری ـ: سر پیری جوانی کردن یا کارهای جوانی را از سر گرفتن؟

سربار، مال خر بردبار (یا باربر) است ـ هر کس زرنگتر و زحمت کش‌تر باشد کار بازحمت بیشتری براو تحمیل میکنند.

سرباززدن ـ امتناع کردن. مثال: من ازقبول پیشنهادشماسرباز میزنم.

سرباشد کلاه فراوانست ـ همانند. وقتی سر باشد این کلاه نه، کلاه دیگر.

سربجهنم زدن ـ بسیار زیاد وطاقت فرساشدن. مثال: این خرجی که برای این کارمیکنی سربجهنم میزند.

سربده سرمسپار ـ اگر سرت هم برود در برابر فرودستان سرفرود میاور. اگر هم سرت برود تملق ناکسان مگو ـ (اگر بجای «سرمسپار» «سر مسپار» گفته شود دراینصورت مرادز این است که سر رابده وسری که ازمردمان بتو سپرده‌شده است بدیگری مسپار).

سربدیوار آمدن (یا) بدیوار خوردن ـ پشیمان‌شدن. متنبه شدن. مثال: آنقدر جوانی وحماقت کرد تا سر انجام سرش بدیوار آمد (یابدیوار خورد) و از کرده پشیمان‌شد.

سربراه بودن ـ مؤدب ومعقول بودن. مطیع‌ورام بودن. مثال: جوان سربراهی است؛ نوکرسر براهی است.

سربردن ـ باکسی مداراوزندگی کردن. مثال: باوجودخوی زشتی که‌داشت مدت‌دو سال بااوسر بردم ودم نیاوردم.

سربردن درحساب ـ بحساب‌رسیدگی کردن. دقیق‌شدن در حساب. مثال: حالا که بحسابش سرمیبرم می‌فهمم که چه کلاه بزرگی سرم رفته‌است.

سربرگرفتن ـ سررا بلند کردن. از خواب بیدارشدن وبرخاستن. مثال: همینکه سر بر گرفتم واورادیدم... ـ وقتی از بستر خودسر بر گرفتم:

سر بریده صدا ندارد، یاسخن نگوید یا بانگ نکند ـ همانندو بمعنی: ازمرده سخن برنیاید (یاحدیث برنیاید.

سر بزآهنگررا ببرید تاچشم خرسها بحساب بیفتد ـ همانند وبمعنی: گربه را سرحجله کشت. به کتاب داستانهای امثال (جلددوم) مراجعه‌شود.

سر بزرگ بلای بزرگ دارد ـ هر چه‌مقام آدمی برتر و بلندتر باشد خطرش

PDF Compressor Free Version

بیشتر خواهد بود .

سر بزمین گذاشتن ـ درجای نامناسب قضای حاجت کردن (غالباً بشوخی گفته می‌شود).مثال : چه کس اینجا سرش را بزمین گذاشته است ؟ خوابیدن و دراز کشیدن.مثال:تازه‌سر بزمین گذارده بودم که بیدارم کرد.

سر بزنگاه ـ در بهترین موقع‌مناسب. مثال : چه خوب سر بزنگاه رسیدم ، والا ازخرید خانهٔ مطلوبم بازمانده بودم .

سر بزیر بودن ـ مؤدب بودن . مثال: جوان مؤدب وسر بزیری است .

سر بسر، بی‌در دسر ـ همانند و بمعنی: رحمن سر بسر

سر بسر کسی گذاشتنـ کسیرا «دست انداختن» . باکسی شوخی‌ومزاح کردن . کسیراآزاردادن . مثال: آنقدرسر بسرش گذاشتیم که‌ازخنده‌روده بر شدیم. بقدری سر بسرش گذاشتند واو را آزاردادند که بستوه آمد و ازآن خانه فرار کرد .

سر بشکند در (توی) کلاه دست بشکند در(توی) آستین ـ ضرر ومنفعت نباید ازبین خودی تجاوز بکند . در بین افراد یك خانواده هربدو نیکی رخ دهد نباید بخارج سرایت بکند .

سر بصحرا (یا به بیابان) گذاردنـ ازفرط فقر یا بیچارگی یا کثرت خشم وغضب ازدارودیارخود گریختن .

سر بگریبان خود فرو بردن ـ بخود مشغول‌شدن. مثال: ازشدت فقرواستیصال سر بگریبان خود فرو برده‌وازمداخله‌در هر کارسیاسی و اجتماعی بازمانده‌ام .

سر بگریبان‌شدن ـ درحال فکروغم و اندوه فرورفتن. مثال: اززور بیچارگی سر بگریبان شده‌ام‌وچارهٔ کارخودرانتوانم کردن.

سر بگم شدنـ حیران‌شدن . سررشته راازدست دادن . مثال : درین کار سر بگم شده «راه بکار خودنمی برم» .

سر بلند کردن یاشدنـ مفتخرومباهی کردن یاشدن . مثال : درمیان آن جمع با تمجید و ستایش خویش سر بلندم کرد .

سر بهم نیاوردن ـ عملی نبودن . مرتبط نگردیدن . مثال :هر چه فکر می کنم‌این کارسر بهم نمی آورد ـ هر چه می کوشم خرج و دخلم سر بهم نمی‌آورد.

سر به نیست کردن ـ نابود کردن شخص یا چیز یرا . مثال: اورا دزدیدند و بردندو سر به‌نیست کردند .

سر بیژن را از چاه‌در آورده‌ای؟ مگر کارمهمی کرده‌ای؟ بکتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع‌شود . همانند: کیر غول‌راشکسته‌ای؟

سر بی‌شام بزمین گذاشتن ـ گرسنه خوابیدن . مثال اغلب مستمندان‌سر بی‌شام

بزمین میگذارند .

سر بیصاحب تراشیدن ـ بدون اطلاع ورضایت صاحب کار در کار او مداخله کردن .

سر بیگناه پای دار میرود، اما بالای دار نمی رود ـ سر انجام ، بیگناهی شخص متهم بگناه محرز میشود

سر پا گرفتن ـ بچه را طوری در بغل گرفتن دورانش در دست و کمرش درمیان دو پای شخص (مثلا مادر) باشد تا بتواند ادرار یا غایط کند . مثال . بچه را سر پا گرفتم ولی ادرار نکرد.

سر پا نشستن ـ نشستن روی زمین در حالیکه کف پا ها روی زمین وساقهای پا بران متصل بوده و مقعد روی زمین نباشد.

سر پیچی کردن ـ زیر بار نرفتن . اطاعت نکردن . امتناع نمودن از قبول امری .

سر پیری و داغ امیری ـ همانند و بمعنی : سرانهٔ پیری ومعرکه گیری ؟

سر پیری و معرکه گیری ـ در(سر پیری نمیتوان کارهائی کرد که درخور جوانان است .

سر پی همسر میگردد ـ مرد محتاج بزن بزن و زن نیازمند بهمسری بامرد است .

سر تا پا گوش شدن ـ همانند: سراپا گوش شدن .

سرت را برم (بروم) ـ در موقع تحریك و تشویق کسی بانجام عملی گفته میشود مثال: سرت را برم ، زود باش کارت را تمام کن .

سر تراشی را از سر کچل ما میخواهد یاد بگیرد ـ باصرف کردن مال یاوسیله و ابزار من میخواهد در کار خود تجربت اندوزد .

سر توی حساب داشتن ـ دراطراف و جوانب کار یاهرا مر دیگری دقت و توجه داشتن . مثال: آخرمنهم سرم توی حساب است ، باین آسانی ها فریب این و آن را نمی خورم.

سر توی سرها بر آوردن ـ درجرگهٔ اشخاص بالا تر از خود وارد شدن . درامور اجتماعی و امثال آن وارد اقدام وعمل شدن . مثال: فلانی هم این روزها سری توی سرها آورده و داخل مبارزات سیاسی شده است .

سر تیشه بند شدن ـ گرفتار بنائی و مشکلات آن شدن . مثال :خدا نکند سر تیشهٔ بنا درخانه کسی بند شود که دیگر دست بردار نخواهد بود .

سر جای خود نشاندن ـ مطیع ساختن . رام کردن . مثال . ایلات ایران عموماً گردنکشی میکردند ولی رضاشاه تمامی آن ها را سر جای خود نشاند .

PDF Compressor Free Version

«سرجای خود نشستن »مطیع و رام شدن است .

سرجوی برود جوی می خشکد- سخت بدبخت است و بهر کاری دست بزند نتیجه نمیگیرد. مثال : آنقدر بد آورده‌ام که میترسم اگر سرجوی هم بروم ،جوی هم خشك بشود .

سر چاه کسی شلوغ بودن - مورد تکریم دوستان ومحاط از آشنایان بودن.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل ، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل.

سرحال بودن -خوش وخرم بودن. مثال:دیروز حالت خوشی نداشتم ولی امروز سر حال هستم .

سر حق سنگین است - حق همیشه غالب است .

سرخاب بصورت کسی مالیدن و آئینه بدستش دادن-در گذشته وقتی مردی عمل خلاف ناموسی میکرد غالباً ریشش را میتراشیدند وسرخاب که مخصوص بزك کردن زنان است بر گونه‌هایش میمالیدند و گرد کوی و برزنها او رامیگرداندندو مراداز مثل این است که بکسی بدبکنند و به رخ اوهم بکشند ،یا بدی بکنندوشماتت هم بنمایند .

سرخاب و سفیدابش مکن -همانند و بمعنی : دیگه دسته‌اش مگذار ؛ خال و میخچه‌اش مگذار .

سرخاب مال -ازفحشها وناسزاهای معمول سابق بوده که امروز کمتر در بین عوام متداول است

سر خر که سنگین است خودش میکشد - سر خر هر چه سنگین باشد خودش میکشد - اگر این کار مشکل وموجب زحمت است ، خوداومتحمل مشاقش میشود. خدادرقرآن فرماید : ولا تزروازرة وزراخری.

سرخشتش کردن - پرداخت پولی یا دادن مهمانی وسوری را بعهدهٔ کسی گذاردن. مثال : مدتی بود می‌خواستم سوری از او بگیریم نمیداد عاقبت بااصرار سرخشتش کردیم . میخواستم برای عروسی پسرش پولی« مایه بگذارد » نمی گذاشت ولی بالاخره سر خشتش کردیم .

سرخلق بودن - خرم و شادمان بودن. مثال :امروز پدرم کاملاسرخلق بود.همانند: سر کیف بودن .

سرخودرا زیر برف کردن-اصل این مثل این است که گویند کبك سر خودش رازیرا برف میکندو پندارد همانطور که اودیگران رانمی بیند ، دیگران هم او را نمی بینند .

سرخودش رانمی توانست دستمال بندد میرفت سرعروس مردم را دستمال بندد -بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

سرخوردن- ازچیزی که بدان علاقهٔ خاطرداشته‌اند نفرت کردن .مثال :ازبس

از او بدیها دیدم ، عاقبت از او سر خوردم .

سرخ وزرد شدن ـ شرمنده‌شدن . مثال :ازفرط‌شرمساری‌بقدری سرخ وزرد شد که‌دلم‌بحال‌اوسوخت.

سردادن ـ رها کردن«ول کردن ». مثال :درمازندران گاوها راتوی کوچه‌ها وخیابانها سرمی‌دهند .

سردر آخور دیگران داشتن ـ مطیع دیگران بودن . چیره خوار بودن .

سردر آوردن ـ بجائی منتهی‌شدن. راهی.فهمیدن‌ودرك کردن وبه کنه‌امری پی‌بردن .مثال د:مورداول : این‌راهی که درپیش گرفته‌ایم معلوم‌نیست بکجاسردر در می آورد . مثال در مورد دوم : من که‌ازاین مطلب چیزی سر در نمی‌آورم.

سردرسر چیزی نهادن(یاگذاردن)ـ جان خود را نثار راه اجرای مقصودی نمودن .

سردرسر سودائی نهادن ـهمانندو بمعنی‌مثل بالاست .

سردرگم‌بودنـرجوع‌به «سربگم» بشود .

سردر میان سرها آوردن ـ وارد معرکهٔ اجتماع‌شدن.داخل دسته‌و اجتماعی شدن .

سردستی کاری‌راکردنـبطورموقت کردن . مثال : عجالةً این میزرا سردستی تمام کن تابعدبه‌نازك کاریهایش برسد . چون محتاج خانه بودم این‌بنارا سردستی ساختم تا بعد به تکمیل آن بپردازم .

سردستی گرفتنـناچیزوحقیرشمردن امری یاچیزی. اهمیت‌ندادن . مثال: مارا درآن مجلس ابتدا خیلی سر دستی گرفته بودند، ولی‌همینکه‌شناختند بسیار احترام گذاشتند .

سردکردن ـ مأیوس نمودن .مثال: چراهرچه من بیشتربر فعالیتم میافزایم‌تو بیشتر سردم میکنی ؟

سردماغ بودنـبشاش وخرم‌بودن. همانند: تردماغ بودن .

سردو راهی گیر کردن ـ درامری دستخوش تردید ودودلی شدن . مثال در سردوراهی عجیبی گیر کرده‌ام و تکلیف خودرا هیچ‌نمی فهمم .

سردوگرم روزگار را چشیدن ـ مجرب وآزموده شدن .تجربه اندوختن . سررااز پانشناختن.همانندو بمعنی: سراز پا نشناختن

سررا با دنبه (یاباپنبه) بریدن ـ بانرمی یازبان نرم کسی را اغفال کردن یابکسی خسارت‌وزیان واردآوردن .

سررابجای پاگذاشت وورمالیدـ ازغایت ترس یا اضطراب شتابان‌فرار کرد .

PDF Compressor Free Version

سر را قمی میشکند تا او انش را کاشی میدهد ـ همانند: گنه کـرد در بلخ آهنگری، به‌شتر زدند گردن مسگری .

سر راه بر کسی گرفتن ـ مانع عبور کسی شدن . مانع انجام مقصـود کسی گردیدن .

سر راه گذاشتن . در معرض نابودی قراردادن چیزی (بیشتر درمورد نفی بکار میرود) .مثال :من مال خودم را سر راه نگذاشته‌ام که هـر کس میرسد بخواهد دستبردی بآن بزند .

سر رشته داشتن (عوام سرشته گویند)ـ از رموز کاری مطلع بودن . اطلاع دقیق داشتن . مثال : فلانی بر اثر تمرین زیاد درین کار سر رشتهٔ کامل دارد . (سر رشته‌دار سابقاً در حکم دفتردار کل دارائی بوده وامروز درادارتش به‌هیئتی که‌در امر خرید و فـروش نظارت کنند سر رشتـه داری گویند).

سر رشته گم کردن ـ سر رشته را از دست دادن . راه چارهٔ کاری را از دست دادن . پریشان وخراب شدن کار .

سر رفتن ـ در نتیجهٔ غلیان سر از یر شدن مایع از ظرف . مثال : شیر را آنقـدر جوشاند تا سر رفت و نصفش روی آتش ریخت.

سر رفتن حوصله ـ بی‌حوصله شدن . مثال :امروز حوصله‌ام خیلی سر رفته است.

سر زار فتن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

سر زبان افتادن ـ به بدی مشهور شدن. بیگناه به بدی شهرت یافتن . مثال :بدبخت را به تهمت دزدی متهم کردند وسر زبان مردم انداختند .

سر زبان دار بودن ـ خوش بیان ودر گفتار توانا بودن . مثال :این جوان خیلی خوش بیان وسر زبان دار است .

سر زبان داشتن ـ مطلبی را دانستن و بخاطر داشتن ولی در آن لحظـه از گفتارش ناتوان بودن . مثال : نام فلانی سر زبانم است ولی حالا فـراموشم شده است . « دورزبـان گردیدن » هم گفته می‌شود.

سر زدن ـ بسراغ ودیدار کسی رفتن. مثال: اگرفرصت کردی سری‌هم بما بزن.

سر زده بر کسی وارد شدن ـ ناگهان و بی‌خبر بر کسی وارد شدن .

سر زنده بگور بردن ـ عاقبتش بخیر نبودن .باکارهای خطرناك مرك را استقبال کردن (بیشتر بصورت نفی بکار میرود) مثال این مرد با این رفتار و کارهای خطرـ ناکی که میکند عاقبت سر زنده بگور نخواهد برد .

سر زیر آب کردنـ فرار کردن یا پنهان شدن از دست طلبکار یا بعلت ارتکاب گناهی. مثال :فلان مبلغ زیادی کلاه بازرگانان را برداشت و سر زیر آب کرد و ناپدید شد .

سر زیر پای کسی داشتن ـ بسببی مطیع ارادهٔ کسی بودن . مثال : مگر من سرم زیر پای تست که هرچه بگوئی اطاعت کنم ؟ اگر می بینی فلانی در این ماجرا خاموش است از آنروست که سرش زیر پای اوست .

سر زیك نشستن ـ حالت حمله بخود گرفتن . بحالت حمله نشستن .

PDF Compressor Free Version

سرسری کار کردن -به بی‌دقتی عمل کردن .

سرسفرهٔ پدر نان نخوردن - لئیم و پست طبیعت بودن . مثال : وقتی بمنزل اورفتیم علاوه براینکه خوب پذیرائی نکرد، باکمال بی‌ادبی هم بامهمانهای خودرفتار کرد . مخاطب : اوآدم پستی است و سر سفرهٔ پدرش نان نخورده است .

سرسلامتی دادن-درموقع مرگ کسی بصاحب عزا تسلیت گفتن . این اصطلاح ازآنجاپیدا شده‌است که وقتی کسی بمیرد بکسان‌او گویند «سرشما سلامت باشد».

سرسنگین شدن (نسبت بکسی)- بیعلاقه شدن . بی‌مهر شدن . مثال:مدتی است بامن ازدر بی مهری درآمده وسخت‌سر سنگین شده‌است .

سرشاخ‌شدن - سرشاخ باکسی بند کردن-(اصطلاحی است بین کشتی گیران درموقعیکه سرها رادرهم آورده مشغول زورآزمائی می‌شوند). برای نزاع آماده شدن .درگیرشدن نزاع‌وجدال بین‌دو نفر. مثال : مدتی‌است بین‌این دوبرادر «شکر آب‌شده» بایکدیگر سرشاخ شده‌اند .

سرش از خودش نبودن- بسیار سخاوتمند وجوانمرد بودن. دربخشندگی وانجام هرگونه خدمت بی اختیار بودن .

سرش بآخورش بنداست-بشوخی و مزاح : سرگرم خوردن است و بکار دیگری توجه ندارد.

سرش به‌تنش سنگینی میکند-جان‌خود رابخطرمیاندازد.مثال:این کارهای‌خطرناك چیست که فلانی می کند ؟ مخاطب : سرش بتنش زیادتی میکند .

سرش برای کاردرد کردن - عشق‌و علاقهٔ‌فراوان بکارداشتن .اصرار بکاری‌و امری‌داشتن(این‌اصطلاح برای هر کاربدی یاافکری بکارمی‌رود،چنانکه گویند:سرش برای تحصیل علم یابنائی یامداخله‌درامور سیاسی یامبارزه‌وجنك‌وجدال‌دردمیکند).

سرش برودقولش نمیرود-در تعهد خودسخت و پایدار است .

سرش بسجدهٔ حق نرسیده -هرگز نمازی‌نخوانده وعبادتی نکرده‌است .

سرش بسر شاه میماند - خود نمائی یاتکبروغرور بسیاردارد (برسبیل استهزاء گفته‌میشود).

سرش بسنك آمده‌یا بسنك خورده است - متنبه و پشیمان شده‌است .

سرش بکلاهش میارزد-مردشایسته وباارزشی است .

سرش بوی قرمه سبزی میدهد - سرش‌درمعرض خطراست .مردی‌خطرباز وهواخواه کارهای‌خطیراست‌همانند:سرش به‌تنش‌زیادتی میکند .

سرش بیکلاه‌ماندن -محروم‌ازچیزی شدن .بی‌بهره شدن . مثال: برای گرفتن جیرهٔ‌قند وشکرم رفتم ولی ازبس ازدحام بودسرم بیکلاه ماند .

سرش‌توی حساب‌آمدن - برموز کاری‌پی‌بردن. باداب و رسوم‌آشناشدن. مثال : تصور میکردم هنوز راه معاشرت بامردم رابلدنیستی ، ولی حالا فهمیدم که سرت توی حساب‌آمده است . می‌پنداشتم در زندگی سرت توی حساب آمده است ولی حالا می بینم که هنوز ناپخته و خام

PDF Compressor Free Version

هستی .

سرش توی سرها بودن - وارد در اجتماع یا داخل مردم بودن . در امور اجتماعی یا سیاسی مداخله داشتن .مثال : بتازگی او هم سرش توی سر ها آمده است .

سرش توی (در) لاك خودش بودن - لاك یالاوك بمعنی تغار و کاسه است و منظور بخود یا بکار خود سر گرم بودن و بدیگران نپرداختن است ، همانطور که لاك پشت غالباً سرش را در لاك خودش میکند و توجهی بدنیای خارج ندارد .

سرش جنك است اما خودش دلتنك است - مورد حسد و غبطه یا تکریم و احترام دیگران است ولی خودش راضی نیست .

سرش در عرب و عجم بند بودن - خودرا در همه فرقه‌ای انداختن . با همه دسته‌ای « بست و بند کردن ». « توی همه سرها سر داشتن ».

سرش درد کردن (برای چیزی یا کاری) - رجوع شود به : سرش برای کار درد کردن.

سرش در حساب است - بر موز و اسرار واقعه آشناست .مطلع از امر است. همانند: سرش توی حساب بودن.

سرش را بیر نانش را مبر - یا از فرط استیصال یا از فرط حرص و آز حاضر است سرش برود ولی منبع درآمدش بخطر نیفتد .

سرش را پیراهنش هم نمی داند - بسیار را ز نگاهدارو خودداراست .

سرش را بهم آوردن - کار یا سر سری انجام دادن . در اتمام کاری شتاب کردن . مثال: هر کاری باورجوع کنی فوراً سرش را بهم می آورد ، بدون اینکه دقتی در انجام آن بکند .

سرش را در آسیا سفید نکرده است - همانند و بمعنی : ریشش را در آسیا سفید نکرده است .

سرش را زمین گذاشتن - رجوع شود به : سر بزمین گذاشتن .

سرش را میگیری دمش و رمیآید (برمی آید) - بی نهایت ضعیف و رنجور است .

سرش روی بدنش زیادتی میکند - دست بکار خطرناکی زده است . همانند : سرش به تنش زیادتی می کند .

سرش شدن - نشدن - فهمیدن . نفهمیدن . مثال : هرچه گفتی سرم شد . اینکه تو میگوئی سرم نمیشود . گاهی هم بمعنی قبول کردن یا نکردن می آید، چنانکه گویند : من این حرفها سرم نمیشود ، باید کار را که گفتم حتماً بکنی .

سرشکسته کنیز (یا دده) را می بینی ، دل پرخون خانم را نمی بینی؟

سرش کلاه رفتن - اغفال شدن .فریب خوردن . مثال : درین معامله سرش کلاه بزرگی رفته است . همانند : کلاه سرش

PDF Compressor Free Version

رفتن .

سرصاحبش را بخورد - موقعی که چیزی را برسم امانت از کسی بخواهند و ازدادنش امتناع کند گفته می‌شود .

سرطاسش کردن- رمالها وجنگیرها قاعده‌ای دارند که سفره‌ای میگسترند و مقداری نبات و نمك در آن می گذارند طاسی پر از آب در آن می نهند و یکنفر از کسان شخصی را که برایش سفره گسترده‌اند پهلوی سفره می نشانند و رمال بنای دعا خواندن و نگاه کردن به آب طاس را می‌گذارد وزنان مدعی هستند که پس از آن صدای جیروویر بلند می‌شود ورمال بنای قسم دادن بجن‌ها را میگذارد که منظور کسی را که سرطاس کرده‌اند یا برای اوسفره گسترده‌اند عملی نماید وازنمك ونبات به جن‌ها میدهد وازجن‌ها موی سرشان رامی گیرد ولای دعامی گذارد وآنرا به صاحب مرادمیدهد که نزدخود بگذارد تا حاجتش روابشود ؛ وچون جنگیرها ازساده لوحی زنان سوء استفاده کرده برای انجام این عمل پول گزافی میگیرند اینك درمورد کسی که اغفالش بکنند وپرلی ازاودر بیاورند گویند : سرطاسش کردند . « سرطاس نشاندن» هم میگویند و بهمان معنی اغفال کردن است .

سر فدای شکم- اشخاص پرخور، برای عذراززیاده‌خوری **خویش** گویند . مثال: خوراك خوراك لذیذی است ، هرچندزیاد خوردم ، ولی چه اهمیت دارد ، سرم بفدای شکم یاسرم فدای شکم .

سرفرود آوردن- (در مقابل چیزی یا امری) . تابع و مطیع شدن . تسلیم شدن .

سر قبری گریه کن که مرده توش باشد - برای کسی دلسوزی بکن که بفهمد . بکسی نصیحت بده که قدر بداند وعمل بکند .

سرقبرغریبان آنقدر گریه کن که چشمت ترشود نه کورشود -همانند : مادررادل‌سوز ودایه‌رادامن . دایه‌ایرا که دل بیش ازمادر بسوزد پستانش رابایدبرید.

سر قبرم کثافت نکن،از فاتحه خواندنت گذشتم - همانند: مرابخیرتو امیدنیست شرمرسان .

سر قدم رفتن- به بالوعه رفتن . قضای حاجت کردن .

سرقوزافتادن - لج کردن-سرلج افتادن.
مثال:سرقوزش انداختند واورابدادن مهمانی سنگینی وادارساختند .

سر کچل راسنگی بس است ودیوانه رادنگی.

سر کچل وعرقچین؟- وصلهٔ ناجور . همانند: کون کج و کمرچین؟ وصلهٔ برابروی کور ؟ سرگرو کلاه گیس ؟

سر کسی خراب شدن - سر زده و

PDF Compressor Free Version

ناخوانده بمنزل کسی رفتن ومزاحم اوشدن.
مثال : دیروز دسته جمعی بمنزل برادرم رفتیم وسراوخراب شدیم .

سر کسی رابابنبه بریدن ـ رجوع شودبه: سررابادنبه بریدن .

سر کسیرابردن ـ ازحرف زدن زیاد کسیراخسته ودرمانده کردن . مثال:چرا اینقدرحرف میزنی، سرم رابردی.

سر کسی رابیخ طاق کوبیدن ـ بوعده‌های خوش کسیرا اغفال و دلخوش ساختن . مثال: کالای زیادی ازدکان او به نسیه برد وهر نوبت که مطالبهٔ بها میکرد بنحوی «سرش رابیخ طاق می کوبید».

سر کسی راپیچاندن ـ فریب دادن . همانند:سر کسیرا بیخ طاق کوبیدن.

سر کسیراخوردنـ همانند:سر کسی رابردن .

سر کسیرا زیرآب کردن ـ کسیرا کشتن ونابود کردن .

سر کسیراگرم کردن ـ مشغول وسر گرم کردن. اغفال کردن . مثال: درمرگ برادرم رفقا اطرافم را گرفتند وکاملاسرم را گرم کردند. یکعده‌دوستان مزور سرم را گرم کردند ـ هرچه پول داشتم باقمارازچنگم درآورند .

سر کسی شیره مالیدن ـ کسیرا گول‌زدن و اغفال کردن . مثال : رندان معرکه دور او را گرفتند و سرش شیره مالیده هرچه داشت و نداشت از چنگش بیرون آوردند .

سر کسی کلاه‌رفتن ـرجوع شودبه : سرش کلاه رفتن .

سر کسی کلاه گذاردن ـ اغفال کردن وفریب‌دادن . مثال :درین معامله سرمن کلاه بزرگی گذارد .

سر کلاف کج شدن ـ پریشان شدن امری یاکاری .

سر کلافه را را بدست آوردن (سرنخ‌را...)ـ بمقدمات امری یاکاری یا منظوری پی بردن .

سر کلافه‌گم کردن ـ راه چارهٔ کار خودرا گم کردن ـ ازفرط پریشانی گیج شدن همانند : دست و پای خود را گم کردن .

سر کم روزی میشود ، بی‌روزی نمی‌شود .

سر کوفت‌دادن ـ مصیبت زده یا بلا دیده‌ایرا ملامت کردن . شماتت کردن . بدگوئی کردن . مثال : برای ازدواج بی تناسبی که کرد تمامی دوستان وبستگانش تامدتی اورا سر کوفت می‌دادند .

سر که برابرو داشتن - ترشروی بودن . همانند : سه گره رادرهم کشیدن.

سر که‌فروختنـسر که‌فروشی کردن، ترشروئی کردن.

سر کهٔ مفت‌شیرین ترازعسل استـ

PDF Compressor Free Version

مال مفت شیرین و گوارا است . همانند : شراب مفت را قاضی هم میخورد .

سرکهٔ نقد به از حلوای نسیه (سیلی نقد ...) - همانند : کنجشك بدست به از باز پرنده .

سرکه نه در راه عزیزان بود ، بار گرانیست کشیدن بدوش .

سر کیسه را شل کردن - در راه پیشرفت مقصودی بیدریغ خرج کردن .

سر کیسه کردن - به نیرنك و فریب پولی یا مالی از کسی بچنك آوردن . همانند : تلکه کردن.

سر کیف بودن - خشنود و شادمان بودن. مثال : رفیقمان امروز خیلی سر کیف است. «سرحال بودن» هم گفته میشود. مثال: پدرم امروز ازوقتی سراز خواب بر داشته خیلی سرحال است .

سر گاو توی خمره گیر کردن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

سر گردانی سوداگر از بالای مایه (یا بار) است - ؟

سر گربه را پای حنجله باید برید - عوام حجله را «حنجله» تلفظ می کنند و برای تفسیر این مثل به کتاب داستانهای امثال زیر عنوان «گربه را سر حجله کشت» مراجعه فرمائید .

سر گرفتن - انجام یافتن . عملی شدن. مثال : معاملهٔ آنها سر نگرفت . این کار سر گرفتنی نیست .

سر گرو عرقچین - رجوع شود به سر کچل و عرقچین .

سر گره گیر کرده - به کتاب داستان های امثال رجوع شود.

سر گنجشگ خورده است - پر گواست. وراج است. مثال: مگر سر گنجشك خورده ای که اینهمه حرف میزنی ؟

سر گنده اش زیر لحاف است - هنوز وخامت آن آشکار نشده . هنوز پایان کار روشن نیست همانند : این رشته سر دراز دارد .

سر مار بدست دشمن بکوب .

سرمای زمستان و مالیات دیوان جائی نمیرود .

سرما و تقدیر خدا - هرچه خدا بخواهد تسلیم هستیم .

سرم را بشکن حرفم را نشکن - بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

سرم را بشکن نرخم را مشکن - فروشنده به مشتری ای که برای پائین آوردن بهای کالایش چانه زیاد زند گوید .

سرم میشکنی، نخوچی (نخودچی) در جیبم میکنی ؟ - آزار بسیارم می‌دهی یا زیان هنگفتم میرسانی و سپس با

PDF Compressor Free Version

تعارف و مجامله میخواهی اغفالم بکنی؟ .

سر مرد میرود قولش نمیرود.

سرمه بچشم کور کردنـ کار بیفایده کردن .

سرمه را از توی چشم میزند ـ در امردزدی بسیار ماهر و تواناست. همانند: تخم‌دستش بدهی‌زرده ندارد. سگ‌نمیتوان دستش‌داد تااخته کند .

سر میخواهی سرِ نگهدار .

سر ناچی کم بود یکی هم از غوغه (۱) **(قوقه) آمد** ـ **سر ناچی کم بود از غوغه هم رسید** ـ مزاحمی برمزاحمین دیگر افزوده شد . این مثل‌را غالباً بصورت «ازغوغه برایمان میرسد» نیز استعمال میکنند.

سر نارا از دهان گشادش باد کردن.

سر نارا ازسر گشادش زدن ـ ناشی و عاری ازکاری بودن. برخلاف اصل رفتار کردن .

سرنخ رابدست آوردن ـ همانند و بمعنی : سر کلاف‌را بدست آوردن.

سروته‌کاری یاچیزی‌رابهم‌آوردن ـهمانندو بمعنی : سرش‌را بهم‌آوردن.

سروته یک کرباس بودن ـ از یك سنخ و یك نوع و یك جنس بودن . مثال: فلان بهتر است یابهمان ؟ مخاطب : هردو سر و ته یك کرباس هستند .

سروجان‌بفدای شکمـ به تمسخر در مورد اشخاص پرخور گفته میشود. همانند: سر فدای شکم.

سر و دست شکستن برای کسی یا چیزی ـ برای بدست‌آوردن کسی باچیزی فداکاری‌و ابراز علاقهٔ بسیار کردن . مثال: برای بدست آوردن دل این خواننده‌مردم سر و دست میشکنند . برای خرید این مجسمه سرودستها میشکنند .

سر وصدای چیزی‌را درآوردن ـ خبر نهفته‌ای‌را آشکار کردن. مثال: میخواست عروسی فرزندش را محرمانه بکند ولی بالاخره دوستانش سر و صدایش را در آوردند .

سرودیادمستان دادن ـ کسی‌رابفکر امری انداختن . دیگری را بزیان خود انگیختن .

سر وسور کسی راه بودن ـ وسیلهٔ زندگی ومعیشت‌او فراهم بودن.

سر وکار داشتن باکسی ـ ارتباط شغلی یاکسبی یامعاشرتی بادیگری‌داشتن.

سروکله زدن ـ حشر و نشر کردن با کسی . برای انجام کاری اصرار کردن و

---

(۱) «گوگَد» قریه ایست در یك فرسنگی گلپایگان که اهالی این شهر به آن «غوغه» میگویند وشایدمراد از غوغه‌ای که دراین مثل آمده است همان دهکدهٔ «گوگد» باشد و بعضی گویند ازدهات دهق اصفهان‌است .

چانه زدن. مثال: مجبوریم شبانه‌روز بااین مرد دیوانه سرو کله بزنیم . این‌قدر بااو سرو کله زدیم تااو را وادار بانجام‌معامله کردیم.

سرو کیسه کردن کسی-از کسی براین‌ناگ پول یاچیزهای دیگر گرفتن.

سر و گوش آبدادن - بجائی برای تحقیق امری‌رفتن . در مقام تجسس امری برخاستن. مثال. امروز منزل برادرم رفتم وسرو گوشی آب‌دادم‌تا ببینم‌ازوقتی‌همسرش رفته‌وضع‌زندگی‌اوچگونه‌است. جاسوسهای بیگانه‌که وگاهی در کشور ما سرو گوش آب میدهند و اسراری از امور اداری ما بچنك‌می آورند.

سرو گوشتش می جنبد-درموردجوانی گفته میشود که تازه قدم دروادی‌عیاشی و هوسرانی گذارده باشد .

سرومرو گنده - چاق‌وفربه‌وباسلامت کامل. مثال: پس‌ازآنهمه بیماری بحمدالله ازبیمارستان سرومرو گنده بیرون‌آمد.

سرهم بندی کردن- سرسری کاری‌را انجام دادن . کاری‌را قلابی کردن. همانند : سروته‌کاری‌را بهم‌آوردن. مثال: این نجار تمامی کارهایش سرهم‌بندی‌است.

سری براه، پائی براه داشتن- معقول ومؤدب بودن.مثال:جوان معقولی‌است.سری براه و پائی براه دارد و هرگز قدمی کج نمیگذارد.

سری که‌درد نمیکند دستمال نمیبندند- کار بیهوده کردن شایسته‌نیست. چه‌لازم که برای خودبیهوده ایجادزحمت کنند.

سری نیست که‌سفت‌در نشود-(«سفت» به‌ضم سین وسکون فوت بمعنی پاشنه‌در خانه یا در اتاق است)و مراد اینکه انسان می‌میرد وجسمش خاك میشود و خاك‌سرش زیر پاشنه‌در میرود ولنگهٔ درهردم برروی آن میگردد،درین‌صورت کبر ومنی‌فروختن کارمردم خردمند نیست.

سزای‌حلق ملحد تیغ کافر.

سزای‌گرانفروش نخریدن‌است.

سزای‌مرد بیمروت آدم‌بی‌انصاف.

سزای‌نیکی بدی‌است- بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه‌شود

سست‌تر ازخانهٔ عنکبوت - در مورد هرچیز بی‌اعتبار و بی‌پایه گفته میشود.مثال: عهد و میثاق‌او همیشه سست‌تر از خانهٔ عنکبوت است.

سست‌واداون- سست‌شدن در کار.مثل: چرا در کار خودت اینقدر سست واداده‌ای؟

سعدی‌افتاده‌ایست آزاده، کس‌نیاید بجنك‌افتاده.

سعدیامرد نکو نام‌نمیرد‌هرگز،مرده آنست که نامش‌بنکوئی نبرند.

سعی‌و نصیب‌باهم توأم‌است-همانند: باتوکل زانوی اشتر به‌بند.

سفت کن‌وشل کن‌در آوردن-درقبول

PDF Compressor Free Version

یااجرای امری یاکاری تردید کردن. مثال: چرا دراجرای این کار این اندازه سفت کن و شل کن درآورده‌ای؟ «شل کن وسفت کن در آوردن» نیز گفته میشود.

سفرمربی مرداست واوستادهنر.

سفرهٔ بی نان جل است و کوزهٔ بی آب

گلـ درمورد هرچیز بی‌خاصیت و بی‌اعتبار گفته میشود.

سفره‌اش همیشه گسترده (یاپهن) است ـ بسیارسخی وجوانمرداست. همانند: درخانه بازاست.

سفرهٔ دلش راپیش همه کس پهن (یا وا) میکندـ اسرار درونش راپیش همه کس فاش میکند.

سفره رنگین کنـ تزییناتی که درسفره یاروی میز برای پرنمودن و آرایش آن چینند.

سفرهٔ نیفتاده بوی مشك (یاگلاب) میدهدـ هرکاری تاانجام نشده خالی از عیب است. هرکس تاواردمعرکهٔ کار نشده وامتحان لیاقت یاعدم شایستگی خودرانداده است خوشنامی خودرا حفظ میکند.

سفرهٔ نیفتاده گله ندارد ـ همانندو بمعنی مثل بالاست.

سفرهٔ نیفتاده یك عیب دارد، سفرهٔ افتاده هزارعیبـ انسان تاداخل مرحلهٔ انجام کاری نشده است فقط یك عیب دارد و آن عیب بیکارگی اوست ولی وقتی وارد شد وازعهدهٔ انجام آن برنیامد یاآن رابد بپایان رساند هزارعیب متوجه او میشود.

سقای زمستان و آهنگر تابستانـ کسیکه همیشه شاغل کارهای پرمشقت و کم فایده است.

سق زدنـ نفرین کردن. مثال: آنقدر سق زدتا نفسش گیراشد. آنقدر برای فرزندش سق زدتاجان بعزرائیل داد.

سقز سختی استـ سمج است. مصراست. مثال. سقز سختی است وقتی به آدم بچسبد دیگر «ول کن معامله نیست». همانند: مثل سقز می‌ماند.

سقش رابابوق حمام برداشته‌اند ـ در مورد کسی گویند که باصدای درشت و خشن و گوش خراش تکلم کند.

سقش راباچیزی وکاری برداشتنـ جزء خمیرهٔ وجود او بودن. جزء فطرت اوشدن مثال: گوئی سقش رابانسیه خوری برداشته‌اند که هرگزحاضر نیست با پول نقد معامله بکند. مگرسقت رابا فحش برداشته‌اند که دایماً فحش میدهی؟

سقش سیاه استـ نفرینش گیراست. این مثل اغلب بصورت شوخی درمورد کسانی گفته میشود که بشوخی بدیگری نفرین کنند یابدی برای دیگری بخواهند و بر حسب اتفاق گفته یاآرزوی آنها جامهٔ عمل بخود بپوشد و موضوع شوخی عملی شود.

سقط شدنـ مردن (حیوان) مثال: قاطر خوبی داشتم دیروزسقط شد. گاهی هم در

PDF Compressor Free Version

مورد مردن کسی که دشمن یا مورد نفرت آنهاست گویند. مثال: فلان «گور بگوری» چه‌خوب شدسقط شد وازشرش راحت‌شدیم. «سقط کردن» هم‌میگویند.

سقف آسمان سوراخ شده و فلان از آن افتاده (مگر ...)- عزیز بی‌جهت است (وقتی در مورد کار ساده و بی‌اهمیت یکنفری گزافه گوئی کنند بعنوان اعتراض گویند: مگر سقف آسمان‌سوراخ شده و فلان از آن افتاده که دیگری نتواند کاراو را بکند یاوقتی بگزاف بگویند فلان‌در فن خود تای بی‌همتاست مخاطب در جواب وی این‌مثل‌را یادنماید).

سُك زدن- اصرار کردن به‌امری یا بکاری تحریك کردن. مثال: آنقدراوراسك زدیم تاسرانجام حاضر بقبول آن‌خدمت شد. (سك بضم سین وسکون کاف بمعنی چوب نوك نیزی‌است که‌خران رابدان رانند و «سك زدن» بمعنی راندن خربوسیلهٔ سك است که سکسکی (بروزن بلبلی) هم بدان گویند).

سکه‌خوردن- گول‌خوردن. مثال: سکهٔ بدی خوردیم.

سکه زدن- فریب‌دادن. گول‌زدن. مثال: سکهٔ بدی‌بمازدند.

سکهٔ‌شاه‌ولایت، هرجارودپس آید- در مورد اشخاص بی‌لیاقتی گفته میشود که در هرکار وارد شوند بر اثر بی کفایتی سرانجام رانده‌شوند.

سکه کردن - جلوه دار شدن. رونق یافتن. مثال: سخنرانی من درمیان آن‌جمع بطوری‌سکه کرد که تامدتی برایم کف‌می‌زدند. هنرمن بقدری خوب سکه کرد که صدهامشتری‌رابطرف‌من جلب‌نمود.

سکهٔ مرد بریش است- ریش گذاشتن مایهٔ‌رونق وجمال مرد است.

سکوت‌موجب‌رضاست.

سك‌ازمردم مردم‌آزار به.

سك از نان کفته نمی گریزد- کفته (بروزن رفته) دراصطلاح عوام نان‌مانده وکفه زده است ومرادازاینکه مردم‌فرومایه یاآرزومند وحریص ازخوردن هیچ چیزیا هیچ مال‌مفت‌یارشوه دریغ ندارند.

سك استخوان‌سوخته‌را بو نمیکند، کاری که چشم من کند ابرو نمیکند - همانند: از هر کس کاری‌ساخته‌است.

سك اصحاب کهف روزی‌چند، پی نیکان گرفت و آدم‌شد (پی مردم گرفت و مردم‌شد).

سك بخورد پیشوازگرك می‌رود

در مورد غذای سخت وثقیل وناگوار وبد گفته میشود.

سك بدریای هفتگانه بشوی، چونکه ترشد پلیدتر گردد- مانند: چون خیس‌تر شود نجس‌ترشود.

سگ بر آن آدمی شرف دارد، که دل

PDF Compressor Free Version

مردمان بیازارد.

سك بقلادهٔ زرین شکار نکند- نقیض: آستین نو، بخور پلو.

سك بکونش نگاه می کند و استخوان می خورد - شخص تا بخودش مطمئن و بنفس خود اعتماد نداشته باشد نباید مصدر و عهده‌دار انجام امر مشکلی بشود.

سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد- همانند: چاقو دستهٔ خودش را نمی برد. کلاغ سر لانهٔ خودش قارقار نمی کند.

سك پای آدم را می گیرد، آدم نباید پای سك را بگیرد- همانند: خر بآدم لگد میزند آدم نباید بخر لگد بزند.

سك پاسوخته است- دائماً باینطرف وآنطرف میدود.

سك پدر نداشت سراغ حاج عمو جانش را می گرفت.

سك تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمیخورد - همانند و بمعنی سك بکونش..

سك چیست که پشمش باشد- خودش چه اهمیت دارد تا زیر دستش داشته باشد.

سك حسن دله (مثل ... می ماند)- ولگرد بیکاری که درهر سوراخ سر می کند.

سك حقشناس (یا نمك شناس) **به از آدمی ناسپاس**- اشخاص ناسپاس از سك هم پست تراند.

سك خانه باش و کوچك خانه مباش- چرا که درین صورت تمامی بار زحمت از طرف بزرگترها بدوش تو تحمیل میشود.

سك دادن و سك توله گرفتن- در معامله مغبون شدن. همانند: ملا نصرالدین یکعباسی میگرفت سك انداخته می کرد، دهشاهی می داد غسل می کرد.

سك داند و پینه دوز درانبان چیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سك در حضور بهتر از برادر دور- سگی که نزدیك باشد وحمایت کند بهتر از برادر غایب و دور است، ممکن است مقصود از برادر دور، برادری باشد که از برادر خود دور و کناره‌جوئی نماید.

سك در خانه اش تازی میشود- از بس خسیس ولئیم است آن قدر نان بسك نمی‌خوراند که از کثرت لاغری تازی نماید.

سك در خانهٔ خود شیر یست- سك در خانهٔ صاحبش شیر است. سك در خانهٔ صاحبش پارس می کند- هر کس درشهر ودیار خود نیرو واحترامی دارد، ولی همینکه ازدیار خود دور شد، چون او را نمی‌شناسند حرمتی به‌وی نمیگذارند.

سك در سایهٔ دیوار راه می رفت، گمان می کرد سایهٔ خود اوست - بر سبیل استهزاء در مورد مردم مغرور و خود خواه گفته میشود.

PDF Compressor Free Version

سك دستش نمی‌توان داد تا اخته کندـ همانند: تخم بدستش بدهی زرده ندارد. سرمه‌را ازچشم میزند.

سك‌دوـ آدم فعال. مثال: نوکر سك‌دوی است، هرچه‌فرمان بدهی می‌برد.

سك‌دوی کردنـ باینطرف‌وآنطرف دویدن. در راه تلاش معاش فعالیت بکار بردن. مثال: برای کسب یك‌لقمه نان‌شبانه‌ـ روزکارم سك‌دوی‌است (یامثل‌سك دویدن است).

سگ‌را اگر بدریای‌هفتگانه بشویند پاك نشودـ همانند: توبهٔ گرك مرك‌است.

سگ‌را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیادرا.

سگ‌را بزور بشکار نتوان بردـ مردم تنبل باتشویق‌وتحریك یابزور وعنف‌جدی وفعال نشوند. کسی که‌قابل‌تربیت‌نیست بزور تربیت نشود. آدم غیر کاری، کاری نمیشود.

سگ‌را شناسد بروی‌خداوندـ احترام تومرهون‌احترام‌دیگریست. اگر بتواحترام میگذارند بپاس‌احترام دیگری‌است.

سگ‌را که‌چاق کنند هار میشود ـ اشخاص پست‌را که قدرت‌دهند یاجاه ومال بخشند از قدرت خود سوء استفاده کنند و آنرا براه‌زشت بکار برند.

سگ‌را که‌گنده کنی بچه‌ات‌رامیدردـ همانند وبمعنی مثل بالاست.

سگ‌را گشوده‌وسنك‌را بسته‌اندـ بکتاب داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

سگ‌را گفتند، شاهدت کیست؟ گفت: دمم(شغال‌را...)ـ درمورد کسی که‌شاهد بی‌اعتباری‌را برای‌اثبات‌مدعای خودمعرفی کند گفته میشود.

سك‌زرد برادرشغال‌استـ هردواز حیث بدی ودنائت یکسان‌اند. همانند: نه قم خوب‌است نه کاشان، لعنت‌بهر دوتاشان. سك‌سیاه‌وسفیدندارد.

سك‌سرصاحبش‌را نمی‌شناسد(؟)

سك سفیدضرر پنبه‌فروش‌است ـ **سفیدی‌سك‌نرخ پنبه‌رامی‌شکند**ـ هرچیز بهتر وزیباتررونق جنس پست‌تر ازخودرا می‌برد. همانند: مهتاب نرخ ماست را می‌شکند.

سگ سیاه وسفیدنداردـ همانند و بمعنی سك‌زرد برادرشغال است. (ظریفی علاوه میکرد: انسان مضرومفیدندارد، ولی بصورت مثل‌جملهٔ‌اخیررانشنیده‌ام).

سگ‌سیردنبال کسی نمی‌آیدـ اشخاص سیرمزاحم‌دیگران نمیشوندبرخلاف گرسنه که برای‌سدجوع خویش به‌آزار این‌وآن پردازد.

سگ‌سیر، قلیه‌ترشـ وقتی که‌شخص‌سیر است‌هرغذای‌لذیذی‌هم درمذاقش نامطبوع است.

سگش بهزارمثل اومی‌ارزدـ درمورد مقایسه بین دو نفر گفته میشود. مثال: حسن

بهتر است بـا علی ؟ مخاطب : سك علی بهزار حسن می ارزد.

سگ صاحبش را نمیشناختـ ازدحام بسیاری بـود . مثال: در آنجـا بقـدری جمعیت گرد آمده بود که سك صاحبش را نمی شناخت. همانند : جای سوزن انداختن نبود .

سگ کجا، خانه کجا ؟ـ همانندو بمعنی : خانهٔ خرس و بادیه مس؟ خرس چه داشت که پاتابه داشته باشد .

سگ کش کردن ـ کسیرا بخفت و خواری وسختی کشتن (این مثل را بیشتر در مورد دشمن یا شخص جبارو ستمگری که بدست ستمدیدگان کشته شود ایراد کنند).

سگ کِش کردنـ کسیرا بخفت وخواری از محلی کشیدن و بیرون کردن . مثال : وقتی در حضور حاکم پای از گلیم خود فراتر گذاشت وزبان باسانهٔ ادب برگشادبه امر وی فراشان او را سك کش کردند و از دارالحکومه بخارج راندند.

سگ که پاچهٔ آدم را بگیرد ، آدم پاچهٔ سگ را نه‌گیردـ همانند : خر که بآدم لگد بزند ، آدم بخر لگد نمیزند. شاعر گوید : گر سك گزدت در آن چه گوئی ، سك را بعوض تـوان گزیدن ؟

سگ که چاق شد گوشتش خوراکی نمیشود ـ سگ که چاق شد قورمه اش نمیکنند ـ فرومایه هراندازه هم صاحب ثروت یا بلندمرتبت شود شایستهٔ احترام نیست.

سگ که سیر شد سر کش می شود (یا: **هار می شود**) ـ اشخاص فرومایه وقتی رفع احتیاجشان شد بنـای تجبر و گردنکشی گذارند.

سك کیست که... ـ جرأت ندارد . داخل آدم نیست. قابل اعتنا نیست. مثال: سگ کیست که در مقابل من عرض اندام بکند . سك کیست که دست بچنین کار خطرناکی بزند .

سگ کیست که پشه‌ش باشد؟ـ خودش چه اهمیتی دارد که کس و کارش یا بستگانش یانوکرش یا فرزندش داشته باشند. مثال: برادرم را گفتم تا «بحساب وی برسد» و «حقش را کف دستش بگذارد». مخاطب : سك کیست که پشمش باشد؟

سگ گرو قلادهٔ زر؟ـ همانندو بمعنی: خر پیر و افسار رنگین ؟ سر گرو عرقچین؟

سگ ماده بلانه شیر نر استـ همانند: سك درخانه صاحبش شیر است. سگ درخانهٔ صاحبش پارس می کند.

سگ میزند ـ همانندو بمعنی : اززور بی پولی سك میزند.

سگ نازی آباداست، نه خودی سرش می شود نه بیگانه ـ از بس بیشرم و حیاست بین خودی و بیگانه فرق نگذارد.

سگ نالد (لابد) و کاروان گذردـ همانند: ابر را بانگ سك زیان نکند. مه فشاند نور

وسك عوعو كند.

سگ نگاه بدهش میکند و استخوان می‌خورد - رجوع شود به سك بكونش ...

سگ نمك‌شناس به از آدمی ناسپاس - (**سگ حقشناس...**)

سگ نمی‌توان بدستش داد که اخته کند - رجوع شود به «سك بدستش...»

سگ هارم نجسته است یا نگرفته است - اگر تندخوئی و ناسزا گوئی کنم بی‌سبب نیست. مثال: تصور می کنی سك هارم جسته یا گرفته بود که آنهمه داد و قال کردم، او شایستهٔ آنهمه ناسزا بود.

سگ هر اندازه فربه شود گوشتش خوردنی نیست (گوشتش را لای پلو نگذارند) - رجوع شود به «سك که چاق شد ...»

سگی به با می جسته، گردش باو نشسته - بطریق طنز و استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بمناسبت نسبت خیلی دوری که با شخص توانگر یا صاحب‌جاهی دارد اظهار تفاخر و خودنمائی کند.

سگی که پارس میکند نمیگیرد - کسانیکه بسیار اشتلم می کنند «چیزی بیار ندارند».

سلامت در خموشی است.

سلامت در کناراست.

سلام روستائی (یا لر) بیطمع نیست - بعضی سلام و تعارفها یا اظهار خصوصیت‌ها مقدمه‌ای برای بیان خواهش و تمنائی است.

سلام مستحب است و جوابش واجب.

سلام و علیکی با کسی داشتن - آشنائی کمی با کسی داشتن. مثال: با او خصوصیت و رفاقتی ندارم، فقط سلام و علیکی دارم.

سلانه سلانه رفتن - آهسته و باطمأنینه راه پیمودن.

سلسله جنبان - محرك، مشوق.

سلسله جنباندن - تحریك کردن، تشویق کردن.

سلیمان بی ایمان، یك من آرد و نیم من نان؟ - در مورد نانوائی گفته می‌شود که یك من آرد را بجای اینکه یك من و نیم بدهد نیم من میدهد و بقیه‌اش را «بالا میگیرد». و بطور کلی در مورد کسانی گفته می‌شود که ازمال دیگری که برای انجام مقصودی بدست آنان سپرده شود لااقل یك نیمه آنرا «کش بروند».

سلیقه که نیست جان در عذابست - همانند: عقل که نیست جان در عذاب است.

سلیقه‌ها مختلف است.

سماق مکیدن - سماق یکنوع میوهٔ ترش بادانه‌های ریزه و هسته‌داری است که با کشیدن شیرهٔ آن آش میپزند یا با گرفتن هسته و کوبیدن «گوشت» آن روی کباب

PDF Compressor Free Version

ریخته می‌شود ودر اصطلاح عامه کنایه از آرزوی خام کردن یاخودرا بخیال حصول منظور یا بدست آوردن مطلوبی خوش داشتن است . مثال : فلان شیفته وفریفتهٔ دختر بهمان شده است ولی بیچاره بایست ساقِ بمکد .

سنبل کردن ـ سرسری انجام دادن کاری . سربهم آوردن کاری وبیدقتی در انجام‌آن . همانند: ماستمالی کردن

سنبه پر زور است ـ حریف قوی وتواناست. مثال: تصورمیکنی‌هرگز آن دل وجرأت راداری که بافلان دست وپنجه نرم کنی؟ سنبه او پرزور است وتو هرگزحریف‌او نخواهی شد .

سنت واجب است اما نه ازبیخ ـ « سنت یا ختنه » بریدن پوست سرآلت پسر بچه است که از واجبات دین مقدس اسلام‌است ودر مورد کسی گفته‌می‌شود که درانجام امری‌حدتی وشدتی بیش ازمیزان لازم بخرج دهد. همانند: گفتند بزن، اما نه باین محکمی.

سنجدرا میرزا قبیدا میگویند ـ بیش‌ازآنچه شایستگی‌دارد برای‌اواحترام قائل‌شوند .

سنده رابانیزه‌دم دماغش نمیتوان برد ـ بسیار متکبر و تفرعن فروش‌است وبیش‌ازاندازه خودرا بزرك می‌داند.

سنده را ورق میزند ـ (؟)

سنك آشنا سه چارك‌است ـ همانند وبمعنی: چارك‌آشنا هشت سیراست .

سنك‌پای‌شکسته میخوردـ همانند وبمعنی مثل‌بالاست .

سنك بجای(درجای)خود سنگین است ـ آدم سنگین وموقرهمیشه درنظر مردم محترم‌است. نقیض: سبکسرهمیشه به خواری بود.

سنك بدربسته میبارد(یامیخورد) همیشه مصائب وبلا یابیشتر متوجه مردان ناتوان می‌شود. همانند: هرجا سنك است بپای لنك‌است.

سنك برودخانه خدا نینداختهـ گناهی‌مرتکب نشده . توهینی‌بکسی‌وارد نیاورده . همانند: به‌اسب شاه‌نگفته یابو.

سنك‌بزرك (برداشتن)نشانهٔ نزدن است ـ زیادتر از میزان قوهٔ خود تقبل کاری یاکارهائی دلیل‌انجام نیافتن‌آنست. وعده دادن زیاده از نیروی مالی، نشانهٔ عدم ایفای بوعده‌است . مثال : می‌خواهم کارخانهٔ سیمانی‌تأسیس کنم. مخاطب : با این بنیهٔ مالی که داری سنك‌بزرك ...

سنك بینداز تا بغلت باز شود ـ زحمت بیهوده است . مثال: با تمام قدرتم میکوشیدم تا «سراین مردبزرك رابسنك آورم». مخاطب(بمزاح‌یابرسبیل‌استهزاء) سنك‌بینداز تابغلت بازشود ، یعنی کوشش تو بیحاصل خواهد بود .

PDF Compressor Free Version

سنگ پیش پای کسی انداختن ـ مانع ورادع کسی در انجام کاری شدن. مثال: خواستم قنات ملک‌خودم را آباد کنم ولی‌شرکایم نگذاردند وهزارسنگ پیش پایم انداختند.

سنگ تمام را برایش گذاشت ـ و نیز گویند: باسنگ‌تمام‌نسبت باوصحبت کرد یا ازاو پذیرائی کرد.

سنگ توی چاه انداختن ـ ایجاد مشکل کردن در کاری. مثال: من در صدد تأسیس کتابخانه‌ای بودم ولی برادرم سنگ توی چاه انداخت و مانع از انجام این مقصود نیک گردید.

سنگ‌چرخ خاله غوربا غه راگرو کشیدنـ بکتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

سنگ در خانهٔ جهود ها (یا در جویباره) انداختن ـ کنایه از جار وجنجال بیجا راه‌افتادن است. مثال: مگر سنگ درخانه جهود افتاده که چنین قیل و قالی برپا شده‌است.

سنگ دم راه کسی شدن ـ مانع پیشرفت یاحصول مقصود کسی گردیدن. همانند: خارراه یا سد راه کسی‌شدن.

سنگ در دکان کاسب بهتراز آدم بیکاره‌است ـ چرا که از آن سنگ‌استفاده می‌شود ولی‌وجود چنین‌آدمی بلا استفاده است.

سنگ رابسته وسگ راگشاده‌اندـ به کتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع شود.

سنگ روی بافه گذاردن ـ تثبیت کردن امری یا موضوعی. ایجاد مشکل کردن‌بطوریکه طرف‌نتواندازاستفاده کند. مثال: می‌خواستند شمارا ازخرید این مال محروم کنند ولی‌من بابالا بردن‌آن سنگی روی بافه‌اش گذاردم که هیچکس زیربار خریدش نرود.

سنگ روی دستش خورده‌استـ عاجز از انجام کاراست. مثال: مگرسنگ روی دستت‌خورده بود که نتوانستی‌این‌کار کوچک راانجام دهی؟

سنگ روی سنگ بند نشدن (یا **قرارنگرفتن**) ـ کنایه ازشدت سردی و برودت‌هواست.مثال: هوابقدری سرداست که سنگ روی‌سنگ بندنمی‌شود. سکون وآرامش نداشتن. مثال: اوضاع شهر ما بقدری پریشان‌است که‌سنگ‌روی‌سنگ‌قرار نمی‌گیرد.

سنگ رویش بگذار ـ ازوی صرف نظر کن. برود گم شود. مثال: بمن قول داده‌است که‌منظورمرا انجام‌دهد. مخاطب: سنگ رویش بگذار، از وجود او هرگز استفاده نخواهی کرد

سنگ روی یخ شدن (کردن) ـ آلت فعل شدن. آلت دست کردن. اغفال

PDF Compressor Free Version

شدن. مثال: من راسنك روی یخ گردندو بدست من هزار استفاده می‌خواستند.

سنگ زیرین آسیا - کنایه از کسی است که بسیار بردبار وشکیباست.

سنگ سنگ را می‌شکند - سنگ است که سنگ رامی‌شکند - زوراست که زور را جواب می‌دهد. زورمند تر است که‌حریف‌زورمندرا بزانو درمی آورد.

سنگ سنگ شکن - حریف قوی و توانا.

سنگ سنگ کردن - کندی و تنبلی کردن در کار. معطل کردن. مثال: آنقدر سنك سنك کرد تا موعد کارم گذشت. همانند: شف‌شف کردن.

سنگ صبر بردل بستن - بردباری پیشه نمودن.

سنگ قلاب (یا فلاخن) کردن کسی را - دك کردن. دست بسر کردن. مثال: من راسنك قلاب کردند واز ادارهٔ مرکزی بیکی‌ازشعب اداره‌ام انداختند تا پی باعمال فاسد آنها نبرم

سنگ کردن - بهای چیزیرا خیلی بیش‌از میزان خود گفتن‌تا فروش نرود. مثال: دلالها وقتی‌بخواهند ملکی‌یاچیزی راسنگش‌میکنندتاکسی زیر بار خریدش نرود. هرچه خواستم ملکش رابخرم به قیمت نفروخت، من هم سر انجام سنگش کردم وقیمتی رویش گذاشتم که هیچکس نخرد.

سنگ کسی را بسینه‌زدن - از وی طرفداری‌وحمایت کردن. غمخواری کردن برای کسی. مثال: علت اینکه این اندازه سنك‌فلان را بسینه‌می‌زنی‌چیست؟ -از کثرت پاکدلی وعطوفت سنك هرضعیفی‌را بسینه میزند واز هرناتوانی هواداری میکند.

سنك کوچك‌سر بزرك‌را میشکند - چه بسااشخاص خرد ومحقر که در مبارزه اشخاص بزرك و توانا را بزانو در می‌آورند.

سنگ مفت، کلاغ هم‌مفت- هرچیز مفت را باسراف مصرف می کنند. همانند: مال‌مفت و دل بیرحم.

سنگ مفت ، میوه مفت - حالا که اسباب استفاده فراهم است چرا استفاده نکنم.

سنگ نینداز، چشم کره کور می‌شود - (؟)

سنگ وآبگینه - سنگ وشیشه - این‌دو، دوشیء‌متضاد یادوشخص متخالف یکدیگراند. مثال: سنك وآبگینه باهم جور نمی‌شوند یاسازگار نمی‌شوند. اگر سنك وشیشه باهم سازگارشدند این‌دو نفر هم سازگار خواهندشد.

سنگ وسبو - همانند وبمعنی: سنك وشیشه. آتش وپنبه.

سنگی را که دیوانه ای در چاه

PDF Compressor Free Version

بیندازد ، صد عاقل نمیتوانند در آورند ـ زیان کاری که بدون فکر و تعقل انجام پذیرد ، گاهی بوسیلهٔ تدابیر صدها مردم خردمند جبران پذیر نیست .

سنگی را که نتوان برداشت ، باید بوسید و گذاشت ـ همانند: چودستی را نشاید بریدن ببوس.

سنگین برو، رنگین بیاـ بخانهٔ اشخاص کمتر برو تااحترمت بیشتر ملحوظ شود.

سنگ پای مباش تاگرامی باشیـ خودرا کوچك وحقر مکن تانزد همگان محترم باشی. همانند مثل بالاست.

سنهٔ جرت مئه(مأة)ـ بصورت استهزاء در مورد سالی نامعلوم یاسالی بسیار بعید گفته می‌شود. مثال: سال جرت مئه پولی به‌پدرم قرض داده‌است حالا ازمن مطالبه می کند .

سنی بروزحشر شفیعش عمر بود، کوری ببین عصاکش کور دگر بود ـ این شعر غالباً در مورد راهنمایان گمراه خوانده می‌شود .

سوادش نم کشیده است ـ برسبیل شوخی یااستهزاء در مورد کسی گویند که مدعی سواد باشد ولی نتواند خوب بخواند یاخوب بنویسد .

سوار خرشیطان شدن ـ روی پایهٔ لج افتادن . سماجت در اجرای امری یا آزار دادن بدیگری کردن. مثال: حالا که فلانی برضد ما سوار خرشیطان شده‌است و بهیچ روی هم پیاده نمیشود.

سوار فیل بودنـ مغرور بودن. برخود بالیدن . مثال: مگر سوار فیل شده‌ای که اینهمه برخود میبالی؟

سوار کاری شدن ـ بر کاری مسلط شدن . برانجام کاری قدرت یافتن . قدرت و مقام در اختیار داشتن . مثال : حالا که سوار کار شده‌است ، هر طور که دلخواه خودش‌هست تاخت وتازمی کند .

سوار کسی شدن ـ بر کسی استیلا یافتن . کسیرا تحت‌نفوذ خود درآوردن. مثال این زن سوار شوهرش شده است و بهرطرف میل‌دارد اورا می برد .

سواره خبر از پیاده ندارد ، سیر از گرسنه .

سواری از کسی گرفتن ـ کار مفت از گردهٔ کسی کشیدن. کسیرا مورداستفاده قراردادن. مثال: تومیخواهی ازمن سواری بگیری ، ولی‌من سواری‌بده نیستم .

سواری دادن ـ تحت‌اطاعت دیگری درآمدن . کار مفت برای دیگری کردن. مثال: مگرمن‌چه‌اندازه‌میتوانم‌سواری‌بدهم وکارمفت برای‌این وآن بکنم؟

سو بسو می رود، چقندر پی کو نه- همانند: و بمعنی تره به تخمش می رود، حسنی به باباش « سو » (۱) در اصطلاح عوام بمعنی ذات و نسل و ریشه و نژاد است و بیشتر درمورد حیوان بکار برده می شود. مثال: این اسب بسیار خوش سواست. این ماده گاو خوش سوی است و شیر بسیار میدهد.

سوخت شدن - از بین رفتن طلب. مثال: تمام مطالباتم باورشکست شدن فلان بازرگان سوخت شد.

سوخته خرمن، همه را خرمن سوخته خواهد - مصیبت زده همه را مصیبت زده خواهد.

سودا برضا، خویشی بخوشی - معامله باید با رضایت طرف و وصلت با خوشی وخشنودی خاطر انجام پذیرد.

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی - درهر کاری ومعامله ای خاتمه دادن و تکلیف قطعی را معین کردن، اصلح و شایسته تر است.

سودا گر پنیر درشیشه می خورد - همانند: نان را به شیشه می مالد (بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.)

سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب.

سودا گر دزد مال خویشتن است-چرا که بامید نفع بسیار معاملاتی میکند یا نسیه کاریهائی میکند که مآلا یا طلبش سوخت یا بزیان او منتهی میشود.

سودای خام در سر پختن. فکر وخیال محال کردن. آرزوی بیجا کردن.

سودای نقد بوی مشک میدهد - سودای نقد به از بوی مشک است - نقیض: نسیه آخر بدعوا رسیه.

سود سفر سلامتی است.

سود ناکرده (یا نابرده) در جهان بسیار است.

سوراخ دعارا گم کرده است - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

سوراخ کج میخ کج می خواهد - بامردم بدرفتار باید بدرفتار بود.

سوراخ گوش نداشتن - پند نپذیرفتن. حرف کسی را گوش ندادن. مثال: مگر سوراخ گوش نداری که هرچه پندت میدهم عمل نمی کنی یاهرچه میگویم نمیشنوی؟

سوراخ وسنبه - گوشه و کنار. زوایای پنهان. همانند: کنج و پسله. سوك و سوراخ.

سور چراندن - سور زدن - مهمانی رفتن. مفت خوردن. مثال: این مرد دایما کارش سورچرانی است.

سوزن همه را می پوشاند وخودش لخت است - درمورد اشخاص جوانمرد گفته میشود.

---

(۱) حرف سین باید با حرکتی بین فتحه و ضمه تلفظ و به حروف واو زده بشود. تلفظ این کلمه کاملا شبیه به تلفظ «او» (آب) در لهجه اهالی دهات است.

PDF Compressor Free Version

سوزنی دوهوورامی توان پهلوی هم انداخت،ولی ازدویارارانمی توان- رجوع شودبه : بقچهٔ دو هوو.. (سوزنی در سابق پارچه دوردوختهٔمربع مستطیلی بود ازترمه یاهرپارچهٔ سنگین یاسبك قیمت که زنان در سر بینهٔ حمام زیر پای خود میگستردندوامروزبجای آن حوله افکنند.)

سوز و بریز کردن - جزع و فزع نمودن.

سوسوزدن- بسیار کم نوربودن چراغ یاستاره وامثال آن.

سوسه‌ای توی کار بودن-تزلزلی در امری داشتن. خللی وعیبی در کار بودن.

سوسك بیچه‌اش می گفت قربان دست وپای نازکت- همانند: همه کس را عقل خویش بکمال نماید ودخترخویش بجمال.

سوسکه ازدیوار بالا نمی رفت مادرش می گفت قربان دست وپای نازکت یا بلورینت بشوم- همانندمثل بالاست.

سوسکه ازبس قشنگه ازدیوار سفید-کاری هم بالامیره (می رود)-همانند و بمعنی: ازبس خوشبوست دم بادهم مینشیند.

سوقان کشیدن - باز خواست کردن. مثال: پدرم دایماً کارش سوقان کشیدن ازمن ومادرم است.

سوك وسوراخ-عوام«شك وسوراخ» تلفظ میکنند ولی صحیح سوك و سوراخ است وسوك بمعنی گوشه است واهالی دهات هم سوك را بهمان معنی گوشه بکار برند، چونکه گویند: بیل را سوك دیوار هشتم. همانند کنج وپسله.

سوهان روح- مزاحم.مصدع. کسیکه باکرداریاگفتار خودروح دیگری راآزار میدهد.

سهره رارنگ کرده جای بلبل می-فروشد- عوام«سیره»راکه مرغ کوچك خوش آوازی است بغلط « سهره » تلفظ میکنندواین مثل درمورد کسی گفته میشود که درتقلب چیره دست ودر «قالب زدن» کالا به مشتری کمال مهارت را دارد.

سه گره رادرهم کشیدن-اخم کردن. ابرو درهم کشیدن. ابروترش کردن.

سهل گرفتن-بانظر بی اعتنائی درامری نگریستن. امری راآسان پنداشتن.

سه‌میش تو خورده میشه، داستان من گفته میشه- بکتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود.

سه نگردد بریشم اراو را، پرنیان خوانی وحریر وپرند.

سیاست بقدرجنایت است.

سیاه وسفیدرا تشخیص ندادن-سخت

PDF Compressor Free Version

ابله و بیهوش و بی استعداد بودن.

سیاهی بسیاهی دنبال کسی رفتن- سیاهی بسیاهی کسی را دنبال کردن - بدون اطلاع کسی ودرخفیه اورا درراهی تعقیب کردن. مثال : کارآگاهان شهربانی همه‌جا سیاهی بسیاهی اورا دنبال کردندتا وقتی داخل خانه‌ای‌شد بیدرنك دستگیرش کردند.

سیاهی لشکر- عده‌ای که بمنظور نمایش انبوهی جمعیت بدنبال لشکرمیروندو بطور کلی برای هرعده ای که فایدهٔ آنها تنها تظاهراست گفته میشود.(بشعر زیر رجوع شود).

سپاهی لشکر نباید بکار ،یکی‌مرد جنگی به‌ازصدهزار.

سیب ازسیب‌رنگ‌می گیرد،همسایه از همسایه پند - همانند: آلوچه به‌آلو نگرد رنك برآرد.

سیب سرخ برای دست چلاق عیب نیست - چیز گران قیمت در دست یا نزد مردم مستمند ومتوسط بودن گناهی ندارد. وگاهی هم بطریق سؤال گویند : «سیب سرخ ودست چلاق؟» و درینصورت مفهوم مثال مخالف ونقیض‌مفهوم بالاست.

سیب مرا خورده‌ای ابریشم‌بده - برای استفاده مختصری که ازمن کرده‌ای تاعمر داری بمن مدیون وبدهکار هستی. این مثل را غالباً بصورت تعرض بکسی گویند که دربرابر جزئی محبتی که کرده است انتظارات و توقعات زاید از میزان کومك خوددارد. واین مثل ازآنجا پدید آمده‌است که اطفال کرم داخل سیب را لای دوانگشت شست‌وابهام خودمیگیرندو کرم برای استخلاص خویش شروع بدادن لعاب ازدهان خودمی کندوطفل سرلعاب‌را گرفته کرم‌زارهامی‌سازد ودرحالی که کرم به‌لعاب‌دهان‌خود آویخته‌است طفل تارلعاب راتکان‌میدهدومی گوید«سیب‌مراخورده‌ای ابریشم بده» وکرم‌هم برای نجات‌خویش مرتبابرطول تارمیافزاید تاوقتی که بزمین برسد یاتارپاره‌شده‌روی‌زمین‌بیفتد.

سیبی که بالامیرودوپائین می آید هزارچرخ‌میخورد - بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

سیبی که‌سهیلش‌نزده رنك‌ندارد- رجوع‌شود به«تعلیم‌معلم‌بکسی‌تنك‌ندارد»، همانند: جوراستادبه‌زمهرپدر ، چوب‌استاد گل‌است، هرکه‌نخورده خل‌است .

سیخ ایستادن- راست‌وبیحرکت‌ایستادن. مثال: چراسیخ‌ایستاده‌ای‌وکارت‌رانمیکنی؟

سیخ‌شدن باکسی- ایستادن‌درروی کسی درجنك ونزاع.

سیخکی‌زدن بکسی- همانند : سك زدن .

سید علی‌رابپا- در مورد تحذیر گفته میشودومراد این‌است که بهوش‌باش‌طرف

PDF Compressor Free Version

مرد دغل‌وحقه بازی‌است متوجه کاریامنظور تونشود . (این مثل‌را از صدر مشروطیت بوسیلهٔ روزنامه‌معروف سوراسرافیل‌پدید آمده‌است.)

سیرائی ندارد ـ هرچه بخورد سیر نمی‌شود. سیر شدنی نیست. مثال: از بس پرخور است هرچه بخوردسیرائی ندارد.

سیراز گرسنه‌خبر ندارد وسوار از پیاده‌ـ سوارازپیاده خبر ندارد وسیر از گرسنهـمردم‌قوی‌وتوانا ازحال‌ضعیفان وناتوانان‌خبر ندارند.

سیر تا پیازش راگفتنـ ازصدرتاذیل یاازابتداء تاانتهای موضوعی‌را باز گفتن. مثال: تمامی مطالبی‌را که برای او گفته‌و سپرده بودم بدیگری بازنگوید ازسیر تا پیازش‌را همه‌جا گفته‌است .

سیرغم گرسنه نخوردـ همانند:سیراز گرسنه خبر ندارد.

سیر کردن به که گرسنه‌زیستنـ همانند: بسیری‌مردن به که گ سنگی جان‌سپردن.

سیر نخورده‌دهانش بو نمیدهدـهمانند: گرگ دهان آلوده‌ویوسف ندریده .

سیری شمارو سفیدی‌ماستـمقصود ازسیری دراین‌مورد تمکن‌وتوانگری‌است وگاهی‌هم بشوخی این‌مثل‌را ایراد کنندو مراداینست که توبخور سیرشومن خوشنود خواهم‌بود.

سیلی روزگار خورده‌استـمصیبت بسیار دیده . رنج فراوان برده تاآزموده شده‌است.همانند: بسیار تجربه بایدتاپخته شودمرد .

سیلی نقدبه ازحلوای نسیهـ سیلی نقد ازحلوای‌نسیه بهتراست. ونیز گویند: سر که نقدبه‌ازحلوای‌نسیه. همانند گنجشك بدست به‌ازباز پریده.

سیم بخیل وقتی ازخاك برآید که‌او بخاك‌درآید .

سیم سفید برای‌روزسیاه.

سینه‌جلودادنـ تظاهر برمفاخرت‌و کبریائی کردن. مثال: پهلوان کوی‌ماسینه را جلوداده وعده‌ای ازنوچه‌های‌خودرانیز بدنبال انداخته بود و به مجلس عروسی میرفت .

سینه‌دادن‌چیزیـ خم‌شدن. مثال:این دیوار سینه‌داده‌است .

سینه‌سپر کردنـبحمایت کسی برخاستن. از کسی‌پشتیبانی کردن. مثال: همینکه‌اورا تحت‌فشار دیدم سینه‌سپر کردم ومانع‌آزار دیدن‌وی گردیدم .

سینه کردنـ عده‌وجمعی‌را بمیل یابه اکراه درراهی یابسوئی بردن. مثال:شبان گوسفندان خودرا سینه کرده بطرف کوه می برد . مامور نظام‌وظیفه‌را دیدم که‌جمعی مشمولین‌را سینه کرده بطرف سربازخانه

PDF Compressor Free Version

می برد.

سینه‌مال رفتن - باسینه برروی زمین حرکت کردن. مثال: سربازان درموقع حمله اغلب سینه‌مال بطرف سنگرهای دشمن می‌روند. «سینه‌مال سینه‌مال زدن» هم میگویند.

مثال: روی زمین دراز کشیدم و سینه‌مال سینه مال خودم را بدالان رساندم و ازدرخانه فرار کردم.

سی هم بالای غمسی - رجوع شود به: این سی هم ...

PDF Compressor Free Version

((حرف ش))

شات‌وشوت کردن‌ـشارت‌وشورت کردنـلاف‌زدن. اشتلم کردن. برمدعائی کردن. درموقع مجادله گزافه گوئی‌و اظهارقدرت کردن. مثال: آنها که بتوانائی خوداعتماد دارند هرگز شات‌وشوت نمی‌کنند. همانند: قارت وقورت کردن. هرت وپرت کردن.

شاخ بر آوردنـ کنایه از کمال‌حیرت وشگفتی است که بکسی عارض‌شود. مثال: طرزرفتارش در آن‌مجلس بقدری بهت‌آور بود که نزدیك بود همگان شاخ برآورند(یادرآورند)ـ بمعنی سخت‌پشیمان شدن‌هم آمده‌است. مثال: در نتیجهٔ معامله‌ای که باشتباه کردم نزدیك بودازشدت پشیمانی شاخ برآورم.

شاخ بشاخ پریدن ـ به بهانه های مختلف متوسل‌شدن. بمعاذیر ناموجه توسل جستن. همانند: ازین شاخ بآن‌شاخ پریدن.

شاخ بشاخ‌شدن (باکسی) ـ مجادله و مبارزه کردن. درهم‌آویختن ـ بنزاع برخاستن بایکدیگر. همانند: هشت‌ومشت شدن. سر شاخ‌شدن. «شاخ در شاخ» یا «شاخ بشاخ» درادبیات قدیم نیز آمده ولی بمعانی گوناگون‌است چنانکه نظامی فرماید: بدین امیدهای شاخ در شاخ، کرمهای تومارا کرد گستاخ.

شاخ‌بشاخ کسی گذاردن ـ آماده شدن برای مقابلهٔ باکسی. مثال: نمایندهٔ اصفهان مدتی است درمجلس شوری‌شاخ بشاخ دولت گذارده‌است.

شاخ‌توی(در)جیب کسی گذاردنـ تحریك کردن. ترغیب‌وتهییج نمودن(باقصد اغواء وفریب). مثال: او نمی‌خواست واردآن معرکهٔ هولناك بشود، ولی‌رندی شاخ توی جیبش گذاشت‌و سرانجام او را بوادی مرك کشید.

شاخچه میخچه‌گذاردن ـ آراستن سخن بدروغ یا اغراق یاتهمت و افترا و امثال آن. مثال: من‌چند کلمه بیشتر بااو صحبت‌نکردم،ولی‌اوهزارشاخچه‌ومیخچه‌اش گذاشت واینجا وآنجا نشست و نقل

PDF Compressor Free Version

نمود .

شاخدار- اغراق آمیز . مثال: دروغ شاخدار گفتن . افترا و تهمت شاخدار بکسی بستن .

شاخ در آوردن - مغرور شدن . ورغلنبیدن . مثال : این بچهٔ «وریریده» این روزهاخیلی شاخ درآورده‌است.فلانی چون برادرش رئیس شده خیلی شاخ در آورده‌است.

شاخ زدن (بکسی) - اذیت کردن . آزاررساندن . لطمه زدن . مثال : فلان آدم بسیاربدنفسی است، دایماً کارش‌شاخ زدن باین وآنست .

شاخ شانه کشیدن - باز خواست کردن.باتهدید پرسش و بازجوئی کردن. مثال : این کارفرمای مامدام کارش بهانه جوئی وشاخ وشانه کشیدن‌است - از من شاخ شانه میکشید که چرا فلان کار را کردم .

شاخش‌بکسی بندشدن - مبارزه و منازعه‌یامناظره پیدا کردن . همانند: سر شاخ‌شدن باکسی .

شاخش را آوردن (یا) همراه آوردن - حامی وپشتیبان خودرا همراه آوردن (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود).

شاخ‌غول‌راشکستن - کارمهم‌ودشواری راانجام‌دادن(این‌اصطلاح مثلی‌رادرمورد طعنه وتمسخرایراد کنند وعوام بجای‌شاخ «کیرغول» گویند). مثال: مگرشاخ‌غول را شکسته‌ای که اینهمه قارت و قورت می کنی ؟

شاخ کسی راشکستن کسیراازاسب‌غرور پیاده کردن . ازپشتیبانی کسی اورامحروم کردن. مثال: برای‌پشتیبانی‌هائی که‌فلانی ازاومیکرد خیلی‌شاخ درآورده بود، ولی من‌شاخش را شکستم وفلانی را بادلیل و برهان‌ازپشتیبانی‌او بازداشتم.

شاخ گل هرجا که‌میروید گل است- (... خم‌مل‌هرجا که میجوشد مل است .) توهر کجا بروی فضیلت واحترام خود را همراه خواهی داشت - آدم نیك هر کجا برود وباشدطبع نیکوکار خودرا ازدست نمی‌دهد .

شاخ‌وبرگ گذاشتن-همانندو بمعنی: شاخچه‌میخچه گذاردن .

شاخ‌ودم داشتن - امرغریبی‌بودن. غیرعادی بودن . مثال : مگرمن‌شاخ ودم دارم که‌نمیتوانم این کاررابکنم؟ - سرما خوردن و مریض شدن که شاخ و دم ندارد !

شادی بیغم دریـن بازار نیست -

(... گنج بی‌مار و گل بیخار نیست) همانند: یك‌روز که خندید که‌سالی نگریست .

شاشش کف کرده است ـ بحد بلوغ رسیده . بسن‌رشد رسیده . مثال: این آقا زاده شاششان کف کرده است و این‌روزها دنبال‌فساد کاری میرو ند .

شاگرد را چه بهره ز استاد بی‌وقوف .

شاگرد رفته‌رفته باستادمیرسد.

شالت‌را بازمکن که پخش‌میشوی‌ـ بشوخی بکسی گویند که غذای فراوان خورده باشد (درین تعبیر تردید دارم).

شال‌خودم‌است‌لاری‌می‌پیچم‌ـ مال خودم‌است هر نوع بخواهم در آن‌تصرف می کنم (؟)

شام‌و ناهارهیچ‌چی، آفتابه لگن هفت دست ـ رجوع شود به : آفتابه لگن ...

شانه بالاانداختن‌ـ نفی‌وانکار کردن امری‌یاابرازبی‌اعتنائی کردن باتکان‌دادن و بالاانداختن شانه‌ها .

شانه‌تهی(یاخالی) کردن‌ـاززیر بار اجرای کاری فرار کردن . مثال: این روزها فلانی وظیفه‌اش راخوب‌انجام‌نمی‌دهد ودایماً شانه خالی‌می کند (یا: دایماً اززیر بار کارشانه‌تهی‌میکند) .

شانه گیرشدن ـ بد آمدن. اشمئزاز حاصل کردن . مثال : طرز گفتارورفتارش در آن‌مجلس‌سخنرانی شانه گیر بسیاری از اهل‌فضل وادب‌شد .

شاه‌اسپرم‌از کاه‌دو برگی‌پیداست(؟)

شانه اندازی کردن ـ گزافه گوئی کردن . خود ستائی کردن . ر جز خوانی کردن . مثال : فلانی بجای کارنشاندادن وعمل کردن هنرش‌فقط شانه اندازی و رجزخوانی کردن‌است .

شاه باللهاش‌بازی‌میکند ؟(ه‌گر)ـ اصطلاحی است بین قماربازان که وقتی حریف ازاجرای قواعد ومقررات بازی شانه‌تهی وبخواهد بزور عقیدهٔ خود را بطرف‌تحمیل کند، حریف‌بعنوان اعتراض گوید:شاه باللهاش بازی‌میکند ؟ یا مگر شاه باللهاش‌بازی‌میکند .

شاه خانم میزاید، ماه خانم درد میکشد‌ـ همانند: خاله‌ام زائیده خاله‌زام هو کشیده .

شاه خدابنده ، سنده کی سنده ، منده کی منده ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم‌رجوع شود .

شاهدم کیست ؟دمم‌ـ اقتباس ازمثل «سك‌را گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دمم» می‌باشد که ازنظر ایجاز واختصار بدین

PDF Compressor Free Version

صورت نیز بکاررود.

شاهدمی آورم که خرم‌از کرّگی دم نداشت ـ رجوع شود: انگـار نـه انگار ...

شاه دیواری خـراب میشود تا چاله‌ای پرشود ـ با این جـزئیات کار اصلاح نمی‌شود، باید کاری مهمتر از آن کرد. مثال: قرض‌من‌خیلی سنگین‌است‌و بااین‌پولهاپرداخت نمی‌شود، شاه‌دیواری بایدخراب شودتاچالهٔ‌آن پرشود.

شاه را از زین (یا از اسب) پائین کشیدن ـ توهین کردن. بی ادبی کردن (غالباً بطریق سئوال و باادات «مگر» استعمال‌میشود). مثال: چراازحرفی که زدم اینقدر خشمگین شدی، مگر شاه را از اسب (یااززین) پائین کشیدم؟

شاه می‌بخشد، شیخعلیخان نمی‌بخشد ـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

شاهنامه‌راآخرخوش‌استـ بـاید صبر کرد ودید پایان‌هر کارفریبنده‌چیست. مثال: این‌عمل‌من بسیار خوب‌وامیدبخش است. مخاطب: شاهنامه راآخـرخوش است.

شاید پس کارخویشتن بنشتن، لکن نتوان‌دهان مردم‌بستن.

شایدکـه چووابینی، خیرتو در آن‌باشد ـ این‌مثل‌اکثر برای دلداری‌و تسلیت خاطرمصیبت زدگان گفته‌میشود.

شایدکـه همین بیضه‌برآرد پـرو بالـ از کجامعلوم که‌همان‌چیزی که‌موجب نومیدی‌تست، مایهٔ امیدواری واستفاده‌ات نشود؟

شب‌آبستن است‌تاچه زاید سحرـ (و نیز گویند: سحرتاچه‌زاید، شب آبستن است).

شب‌آیدو زن زایدو مهمان عزیز هم‌بدر آیدـ وقتی‌بلایا ومصائبی چنددر آن واحدبر کسی طاری‌شود این‌مثل‌ایراد گردد. شـاعر شوخ طبعی گفته است: سه دردآمد بجانم هرسه‌یکبار، زن زشت‌وخر لنك وطلبکار، خداوندا زن زشت را تو بردار، خودم دانم‌خرلنك وطلبکار.

شبان‌اگربخواهد ازبزنرشیرمی‌دوشد ـ **شیر از بزنر شبان توانـد دوشید** ـ ارادهٔ آدمی‌بانجام‌هرعملی‌قادر است، فقط اتخاذ تصمیم‌لازم است.

شب‌پره‌گروصل‌آفتاب نخواهد، روزنِ بازارآفتاب‌نکاهد.

شب پنبه دانه در مینماید ـ شب همه‌چیز جلوهٔ بیشتری‌دارد. همانند: شب گربه‌سمور مینماید.

شب تاریك وره باریك ودل تنك- درمورد مشکلات زندگی گفته میشود .

شب خیز باش تاکامروا باشی - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شب دراز است وقلمدر بیکار- برای انجام این کار وقت بسیاراست . شتاب شایسته نیست .

شب را از روز فرق نگذاردن- بغایت پریشان حواس بودن. مثال: روزگار آن چنان برمن سخت گرفته که شبم را از روز فرق نگذارم .

شب سمور گذشت ولب تنور گذشت- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

شب شام وصبح کوفه (؟)

شب شراب نیرزد بیامداد خمار - همانند : بهشت بسرزنش نمی ارزد .

شب شماخوش، شب بشماخوش- در موقع جداشدن از یکدیگر درموقع شب بعنوان «خداحافظی» گفته می شود .

شب عاشق، روز فارغ- درموردمردم هوسباز و «هردمی» گفته میشود.

شب عید است و یارازمن چغندر پخته میخواهد، گمانش میرسد من گنج قارون زیرسردارم. این شعر بغایت مشهوراست واغلب برسبیل مزاح ازطرف کسانی ایراد میشود که موردطلب ودر- خواستی واقع می شوند یادرمورد توقعات بیجا و ناروا ایرادمیگردد .

شب عید گداغنی است- چرا که هر کس هراندازه فقیرهم باشد برای شب عیدخوداز هرحیث خوراك و پوشاك درعرض سال تهیه ای دیده است واین یك شبه رادر آسایش وشادی خاطرسپری میسازد .

شب غریبان دراز است.

شب قلعهٔ مرداست- چرا که در تاریکی شب می تواندخودرا از آسیب دشمن محفوظ دارد .

شب گربه سمور مینماید - گاهی نیر اضافه کنند «هندو بچه (یازنگی بچه) حور مینماید» . همانندو بمعنی: شب پنبه دانه در می نماید .

شبگیر رفتن- سپیده دم عزم سفر کردن یا براهی رفتن .

شب هرچه گردتر (یا کوتاه تر) میخواهیم صبح (یاروز) درازتریم- هرچنددرامور بیشتر احتیاط می کنیم تااز تعرض مردمان مصون بمانیم ، باز بیشتر مورد تهمت وافترا یاحمله وتصادم باآنها واقع میشویم .

شبه در بازار جوهریان بردن- همانند : زیره به کرمان بردن .

شبه فروش چه داند بهای دُر ثمین را.

PDF Compressor Free Version

شپش توی جیبش چهار قاب میزند- سخت فقیر و بی‌پول است. مثال : تا دیروز شپش توی جیبش چهار قاب میزد ولی امروز «پولش از پارو بالا میرود».

شپشش منیژه خانم است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شپش قلیه میکند - شپش مقشر میکند- بیکاره است. مثال: فلانی اکنون مشغول چه کاری است ؟ مخاطب: شپش مقشر میکند، یا از زور بیکاری شپش قلیه میکند .

شپش لحاف کهنه بودن - بسیار مصرومبرم بودن. همانند: مثل کنه چسبیدن ول کن معامله نبودن.

شتر اگر مرده هم باشد، پوستش بارخر است - اشخاص عالم و بافضل و استخوان اگر هم رتبت ومنزلت صوری خودرا ازدست بدهند بازهم برتر و گرامیتر از صاحبان مناصب ولی بی‌فضیلت یا بی‌استخوان هستند (به جلددوم داستانهای امثال رجوع شود.)

شتر بارمیبرد وخار میخورد - مردم کاری وفعال «در پی آب وعلف نیستند». کسی که مرد کار وزحمتکش است باحداقل دستمزدهم از کار کردن دریغ نمی کند.

شتر بارمیکشد وفریادمیکند.

شتر بزرك است ، زخمش هم بزرك است - همانند: هر که بامش بیش برفش بیشتر.

شترپا برهنه راه نمیرود.(؟)

شترپیر است، آواز کوس ودهل بسیار شنیده - بکتاب داستانهای امثال زیر عنوان (کوس نادری بر گردهٔ ما خورده) مراجعه شود .

شترپیرشد وشاشیدن نیاموخت - بسیار بیهوش و پلیداست .

شترتوی (در) کلوزه‌های کسی دواندن(یا : ول کردن) - وقتی کسیرا تهدید به آزار وستمی کنند تهدید شونده برای نشان‌دادن‌میزان بی‌اعتنائی و بیباکی خویش در جواب‌طرف بایزاد این مثل مبادرت کند. مثال: من ازین.قبیل تهدیدها باکی ندارم، بیاشتر توی کلوزه‌هایم بدوان.

شترخالی راه نمیرود -(؟)

شترخوابیده بزرگتر ازخر ایستاده است - (عوام بجای ایستاده «وایساده» تلفظ می کنند). همانندو بمعنی: شتر اگر هم مرده باشد...

شترخوشرقصی میکند- رجوع شود به مثل : پسارقص ماهم می‌شود.

شتردرخواب بیند پنبه‌دانه، گهی لپ‌لپ خورد گه‌دانه‌دانه - همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب میبیند. آدم برهنه‌خواب کرباس پهنادار

PDF Compressor Free Version

میبیند .

شتر در قطار دیگران خوش مینماید ـ همانند و بمعنی: آفتاب همسایه گرمتر است. مرغ همسایه بنظر غاز مینماید .

شتر دزدی خم خم؟ ـ این امر پنهان شدنی نیست باید مرد مردانه وآشکارا عمل کرد. همانند: شتر سواری ودولادولا.

شتر دیدی ؟ نه ـ شتر دیدی ؟ ندیدی ـ شتر دیدی ؟ جای پایش را هم ندیدم . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شتر را باعلاقه بندی چکار؟ شتر را چه بعلاقه بندی ؟ ـ همانند و بمعنی : درودگری کار بوزینه نیست.

شتر را با ملعقه (یا کمچه) آب دادن ـ(عوام بجـای ملعقه« ملاقه » می گویند) کاری ابلهانه کردن .باوسیلهٔ ناقص و کوچك بکار مهم پرداختن.همانند: فیل را باملعقه آب دادن.

شتر را بانمد داغ میکنند ـ (اینجا خررا ... هم گفته می شود) ـ اینجا کار بیقاعده نمیکنند. در اینجا نظم و ترتیب وانضباط حکمفرماست .

شتر را درخانه اش خواباندند ـ بمثل «این شتر را درخانهٔ دیگری بخوابان» رجوع شود .

شتر را گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه چیم (چه چیزم) مثل همه کس استـ درمورد اشخاص بی بندو بار ولاقید گفته می شود.

شتر را گفتند : چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است ـ همانند مثل بالاست .

شتر را گفتند: چه کاره ئی؟ گفت: علاقه بندم .گفتند: ازدست وپنجهٔ نرم و نازکت پیداست ـ درمورد اشخاص بی هنری که اظهار هنرمندی وایراد لاف وگزاف کنند گفته میشود .

شتر را گم کرده پی مهارش میگردد ـ همانند: ملانصرالدین خورجین خودرا گم کرده بودخوشحالی میکرد که قفلش پیش خودم است.

شترسواری وخم خم؟ـ همانند :شتر دزدی وخم خم ؟

شترسواری ودولادولا؟ ـ همانند مثل بالاست.

شترسواری دولادولا بر نمیداردـ تردید و تذبذب فایده ندارد ، باید حتماً تصمیم خودرا گرفت. همانند: قایم قایمك بازی کردن موقوف .

شترعصارخانه (مثل...)ـشترعصار خانه را چشم بندند وبکار گیرند و چون

PDF Compressor Free Version

شام‌شود باآنهمه راهی که رفته و گردشی که کرده است باز بیند درجای بامدادی خود قراردارد .وجه تشبیه مثل اینست که از بام تاشام کار می کند وبااین حال چیزلایقی عایداو نمیشود .

شتر کجاش خوب است که لبش بداست ـ در مورد کسیکه سراسر عیب است گفته میشود.

شتر که نواله (یا کاه یا علف) می‌خواهدگردن میکشد (یا گردن درازمی کند) ـ همانند : تـارنج نبری گنج برنداری . خداروزی رسان‌است‌اما اهنی‌هم‌می‌خواهد .

شترگاو پلنك ـ ترکیب و مخلوط بدون تناسب . عدم هم‌آهنگی . مثال این شرکتی که تشکیل شده‌ازیکعده شترگاو پلنك ترکیب‌شده و هرگز کسب موفقیت نخواهد کرد .

شترگربه حرف زدن ـ همانند : دو پهلو حرف زدن . ازین شاخ بآن شاخ پریدن

شترگلو باید بود ـ همانند وبمعنی: آدم خوب‌است‌شترگلو باشد .

شترگم کرده پی‌مهارش‌میگرددـ رجوع شودبه‌شتررا گم کرده ...

شترمال کردن ـ شتر وقتـی نسبت بساربان خویش کینه توزشود موقعی که ساربان درزیرعبانمدخود میخوابد بادست وپاسرو کله بنای‌مالیدن اورامی گذارد تا « لەوپە » بشود واین بدترین‌نوع‌مجازات وپاداش است واینك نیزدرمورد اذیت و آزار کـردن‌هـای بدنـی سخت ایـراد میشود .

شتر مرد و حاجی خلاص ـ همانندوبمعنی: آبهاازآسیا افتاد .

شترمرغ راگفتند : بار بردار ، گفت : من‌مرغم .گفتند : پس پرواز کن،گفت : شترم-شترمرغ است ، نه می‌پرد ، نه‌بارمیبرد ـ همانند : اگـر مرغی تخم بگذار، و اگر خروسی بانك بردار.

شترنقاره‌خانه‌است‌وازاین‌صداها رم‌نمیکند‌یانمیترسد‌یاچشم‌وگوشش پراستـ همانند : مثل‌شترنقاره‌خانه‌است، چشم‌وگوشش‌بازاست. به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

شترهای‌شاه‌را‌نعل‌میکردند، کیك هم‌پاش‌را‌بلند‌کرد ـ شخصی حریص و طماع است .

شجاعت بگفتار نیست، بکرداراست- شجاعت بکرداراست نه بگفتار.

شخصی نعل اسبی یافت رفت خر بخردـ باسرمایهٔ کم درصدد معاملات بزرك بر آمدن.

PDF Compressor Free Version

شخصی همه‌شب برسر بیمار گریست، چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست.

شراب ارخر خورد پالان بیخشد.

شراب‌خوردن پنهان به ازعبادت فاش.

شراب شوروشاهد کور.

شراب‌مفت راقاضی هم‌میخورد ـ همانند: اگـر قبر مفت یافتی برو توش بخواب.

شرح‌این‌هجران و این‌خون جگر، این‌زمان بگذار تا بارد گر.

شرح کشاف دادن ـ (کشاف تفسیری است که زمخشری بطور تفصیل بر قرآن نوشته‌است وچون بسیار مفصل است تفسیر وی‌تدریجاً از لحاظ تفصیل‌صورت‌مثل بخود گرفته‌است) پرحرفی کردن ـ روده‌درازی کردن. توضیح کامل و کافی‌دادن مثال: اینهمه پرحرفی‌ها و شرح کشاف دادن‌هـا برای چیست؟ همانند: قصهٔ چهل طوطی گفتن.

شرح کشاف پرسیدنـ درپرسش زیاده روی کردن. درمورد سئوال به‌مطلب‌طول دادن مثال: یك سؤال بآن سادگی اینهمه شرح کشاف‌پرسیدن نداشت.

شرّش کسی راگرفتن(یا) **دامنگیر کسی گردیدن** ـ بدون ترقب و انتظار موردآزاروادیت کسی واقع‌شدن.

شِرشِر کردن ـ شُرشُر کردن ـ بهر دوصورت بمعنی صدای‌ریزش آب‌است.

شرط است کـه شرط را بپایان ببرند.

شرط توانگری انفاق و چارهٔ بی‌نوائی‌شکیبائی‌است.

شرط‌عاشق‌نیست‌بایکدل دودل بر داشتن ـ همانند: بایك دست نمی‌توان دوهندوانه برداشت.

شرم وحیاراجویدن وفرودادن ـ سخت بیحیـابودن. همانند: حیاراخوردن وآبرورا قورت دادن.

شَرق‌دست ـ قدرت دست. نیروی‌بازو. مثال: من‌ازشرق دست‌خودم هزینهٔ‌زندگیم راتأمین‌میکنم. من‌ازشرق دستم‌اینهمه‌مال ومنال‌را گردآورده‌ام.

شَرق زدن یا نواختن ـ ناگهان و بسختی ضربت‌زدن. مثال: جدالمان‌در گیر شد، اورا معطل نکردم، شرق (یاشرقی) بتوی گوشش (یابه‌بنا گوشش)زدم. بامشت شرق بتوی‌مغزم کوبید.

شِرّو وِرّ گفتنـ چرندگفتن. مزخرف گفتن.

شریك اگر خوب بود،خدا برای خودش اختیار میکرد ـ همـانند و بمعنی: دیگ شراکت هرگـز بجوش نمی‌آید:

PDF Compressor Free Version

شریك دزد ورفیق قافله - آدم‌دو-روی ودورنك . آدمی که بـا هر دو سر به بندد .

شست پایت توی چشمت نرود (بپا ..)- برسبیل مزاح بمردم بسیارمحتاط گفته‌می-شود . («بپا» با «ب» مکسور و «پ» مشدد بمعنی متوجه باش و نباید بـا کلمه «بپا» که‌معنی «برپا» میدهداشتباه‌شود). مثال: چرااز پریدن دو گزراه اینقدر می-ترسی ! بپا شست پـایت تـوی چشمت نرود !

شست کسی خبردارشدن (یانشدن)- ازمواضعه‌ای که علیه اوشده‌خبردارشدن . بی‌بردن بیك موضوع یا مواضعهٔ پنهانی . مثال : میخواستند مرا غافلگیر کنند ولی من ازتوطئه آنها قبلا شستم خبردارشد و احتیاط کارخود را کردم.

شسته ورفته - بیغل‌وغش . بی‌عیب و نقص . مثال: کارشمارا انجام دادم‌وشسته ورفته تحویل‌میدهم .

شش‌تاش‌را نه تاکردن - در بیان موضوع‌مبالغه کردن . گزافه گوئی نمودن. درگزارش امری غلو کـردن . مثال : در بارهٔ کـار بی اهمیتی که انجام داده بود آنقدر غلو کرد وآنقدر گفت‌شش‌تاش را نه‌تاکردم (وگاهـی نیز اضافه کنند : و نه‌تاش داده‌تاکردم) که دل و حوصله از دست‌همگی بدررفت .

شش حال آمدن - ششش حال آمدن- همانندو بمعنی: «دلش‌حال‌آمدن» (میتوان گفت «شش‌حال‌آمدن» یك‌درجه شادمانی‌وتشفی بیشتری‌را از«دل‌حال‌آمدن» نشان میدهد)

ششدانك‌غرق‌چیزی‌یاامری‌بودن- درموردچیزی یاامری کاملادقیق و عمیق گردیدن.مثال: وقتی بکارمی‌افتد ششدانك حواسش‌غرق کارمیشود ، ششدانك غرق ساختمان، یا غرق مطالعه یا غرق زراعت شدن .

شش‌ضربه زدن - ازچندمنبع‌استفاده کردن (چندضربه‌زدن‌هم‌میگویند).

شش‌قبرغه (یاقبرقه) - بـه کتاب داستان‌های امثال (جلد دوم) رجـوع شود .

شعرمگوتادرقافیه‌اش در نمانی - کاری که‌ازعهده‌ات ساخته نیست‌مکن‌تااز انجام‌آن‌درنمانی .

شغال بیشهٔ‌مازندرانرا ، نگیرد جز سك‌مازندرانی -دفع شررااشرمی کند.

شغال‌بیوه سارراچه‌بچادریزدی؟ سابقاًزنان توانگر چادرهای بافت یزد که گران قیمت‌بود برسر می کردند وآن را درکوچه وبازار حجاب خـود قرار می-دادند ،ومرادمثل‌این است که‌هر کس‌باید اززی خودخارج نشود .

PDF Compressor Free Version

شغال پوزش بانگور نرسید گفت : ترش است ـ همانند : گر به دستش به گوشت نرسید گفت بوی گند می‌دهد .

شغال ترسو انگور خوب نخورد ـ مردم ترسو وجبان در زندگی جز ناکامی نصیب دیگری نخواهند داشت .

شغال را به رو بنده چه و خرس را به پاتوه (پاتابه) ؟ ـ هر کس باید کار خودش را بکند .

شغالی که از باغ قهر کند منفعت (یا مفت چنك) باغبانست ـ غالباً زیان متوجه کسی می‌شود که قهر میکند وسود با کسی است که مورد قهر واقع شده است .

شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرداست ـ همه کس از عهدهٔ انجام کاری که محتاج تخصص است بر نمیآید. همانند: مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

شغال یامیدود یازوزه میکشد ـ هر کس از عهدهٔ انجام یك کار خوب بر میآید ، نه دو یا چند کار . این مثل را بصورت دیگر نقل کنند ولی افادهٔ معنی دیگری میکند که ضمن تفسیر مثل (گفتند شغال میدود یازوزه میکشد ؟ ...) بیان شده است.

شفا بایدت داروی تلخ نوش ـ (چه خوش گفت یك روز داروفروش ..)

شفا به ته پیاله است ـ شفا ته پیاله است ـ سابقاً دواهای جوشانده را در پیالهٔ مسی یا چینی میکردند و بمریض میدادند و چون طبع مریض بنوشیدن تمامت آن رغبت نمیکرد و آن را ناتمام میگذاشت برای ترغیب وی بخوردن تمامتش می گفتند : شفا ته پیاله است . گاهی هم اشخاص پرخور و « شکمو » تمامی محتوی یك کاسه را میخورند وعیب پرخوری خودرا باایراد این مثل عذر میخواهند.

شف‌شف کردن ـ همانند و بمعنی . سنگ سنگ کردن. در اصل چنین بوده: آنقدر شف‌شف کرد تا گفت: شفتالو. یا: تارسید به شفتالو.

شق عصا کردن ـ مخالفت کردن . ایجاد خلاف نمودن .

شق القمر کردن ـ کاری دشوار و معجزه آسا کردن (این مثل مأخوذ از اعجاز شق قمر یادو نیمه کردن ماه است که نسبت آن را بحضرت محمد (ص) میدهند)

شکار که سر تیر آمد باید زد ـ فرصت کمتر بدست میآید، وقتی بدست آمد باید از آن استفاده نمود .

شکر آب شدن (میان دو کس) ـ بین دو تن یادو دوست تولید اختلاف شدن. مثال: بین آندو شکر آبی تولید شده یا شکرابی بهم رسیده است.

PDF Compressor Free Version

شکر بخوزستان بردن ـ همانند و بمعنی : زیره بکرمان بردن (البته این مثل مربوط بعصری است که خوزستان بر اثر کثرت زراعت نیشکر منبع شکر بوده است).

شکر نعمت کن که نعمت در پی است.

شکر نعمت نعمتت افزون کند ، کفر نعمت از کفت بیرون کند.

شکستن کاسهٔ کلوائی را گردن خارسو میاندازند ـ همانند ماده همیشه بعضو ضعیف میریزد . هرجا سنك است بپای من لنك است.

شکسته استخوان داندبهای مومیائی را ـ (جدائی تا نیفتد دوست قدردوست کی داند...) تا کسی محتاج چیزی نباشد قدر نعمت وجود آنرا نداند.

شکسته بسته ـ بطور ناقص ومعیوب. مثال : زبان فرانسه را بطور شکسته و سته میتوانم حرف بزنم.

شکسته شدنـ لاغر وضعیف ورنجور گردیدن. مثال: برادرم پس از ابتلای بمرض حصبه خیلی شکسته شده است .

شکست درقطار انداختن ـ ایجاد اختلاف کردن. همانند: شق عصا کردن.

شکست شیشهٔ دل را مگو صدائی نیست، که این صدا بقیامت بلند خواهد شد.

شکلش را در خلا بکشند آفتابه رم میکند ـ بسیار زشت و ناهنجار است.

شکم درویش (آخوند یاملا) تغار خداست ، شکم سید پناه بر خدا ـ سابقاً در مورد آخوند و سیدهائی گفته می شد که برای خوردن خوراکهای نذری بمنزل کسان دعوت می شدند .

شکم ازخر قرض کرده استـ بسیار پرخوراست. مثال: بقدری اکول و پرخور است که گوئی شکم از خر قرض کرده است .

شکم (یاشکمی) ازعزا درآوردنـ بسیار خوردن پس از تحمل رنج گرسنگی. مثال : مدتی بود زردآلو نخورده بودم همینکه بباغ رفیقم رسیدم زردآلوی بسیاری خوردم وشکمی ازعزا بدرآوردم.

شکم بآب زن بودن ـ مسرف بودن. ولخرج بودن. کسیکه برای پر کردن شکم خود خرج بی اندازه کند. مثال: مردشکم به آب زنی است، هرچه ازین طرف درمیآورد از آنطرف خرج می کند . همانند : گشاد باز بودن. دست بباد بودن.

شکم بنده کمتر پرستد خدای .

شکم بالا آمدنـ آبستن شدن .

شکم پرست خدا پرست نبود.

شکم خالی صفای دل است.

شکم خودرا چرب کردن ـ شکم را

PDF Compressor Free Version

بخوردن چیزی وعده دادن برای خوردن چیزی شکم‌را آماده نمودن. مثال: برای خوردن « سور » شما مدتی است شکم خودمان را چرب کرده‌ایم.

شکم‌دادن-رو بجلو آمدن میان چیزی (این اصطلاح بیشتر درمورد دیوار گفته میشود. مثال: دیوار باغ ما مدتی است شکم داده است، باید آنرا خراب کرد و از نو ساخت.

شکم‌را صابون‌زدن- اشتهارا صاف کردن (بشوخی در موردی گفته میشود که خودرا برای‌خوردن سور یاخوراك لذیذی آماده کرده باشند. مثال: مدتی است‌شکم خود را برای خوردن سور شما صابون زده‌ایم، پس این دعوت چه وقت خواهد شد؟ همانند: شکم خودرا چرب کردن.

شکم‌روان بهتر از مادر مهربان- این مثل‌راغالباً اشخاصی که مبتلی بمرض یبوست‌مزاج باشند ایراد کنند.

شکم زیردست است، بهرچه بدهی مست است - معده طالب خوردن است و از هیچگونه خوردنی احتراز ندارد.

شکمش سیر است- ازحال بینوایان و گرسنگان‌خبر ندارد.

شکمش گوشت نو بالا آورده است- پس ازفقر و مسکنت توانگر و بخودغره شده یا صاحب کبر و نخوت شده است.

پس از تحمل گرسنگیها سیر شدن و گذشتهٔ خودرا فراموش کردن. مثال: این نوکری که در موقع ورود بخانهٔ ما آنهمه مؤدب وسربزیر بودحالا که سیر شده وشکمش گوشت نوبالا آورده بی‌ادب‌شده‌است.

شکم فراموشی دارد- غالباً اشخاص حق ناشناس نمکی‌را که‌ازدیگران‌خورده‌اند فراموش می کنند. گاهی به کودکانی که چیزی‌را خورده و دوباره بدعوی اینکه نخورده‌اند آنرا مطالبه می کنندازطرف مادر یاسرپرست آنها گفته میشود.

شکم کار نکردن - اجابت نکردن معده. عمل نکردن معده. مثال: دو روز است شکمم کار نمی کند، مجبورم داروی ملینی بخورم.

شکم کسیرا سفره کردن- اصطلاحی است در بین‌تودهٔ مردم، مخصوصاًلوطیها و « باباماماها » که درموردردیدن شکم گویند. مثال: شکمش را باچاقو سفره کردند.

شکم گرسنه، آروغ فندقی (یاآروغ بیجا) - باوجود فقر و بی‌چیزی کبر فروشی کردن.

شکم گرسنه وآب یخ ؟- این باآن سازگار نیست.

شلاق خوراست - شلاق خورش خوب بودن-محکم‌وکارکن‌وبادوام‌بودن

PDF Compressor Free Version

پارچه وقالی و امثال: آن. مثال این پارچه یا این قالی شلاق خورش خوب است، مدتها دوام می کند.

شلاق کش - باسرعت. شتابان. مثال: شلاق کش رفت و باز آمد.

شُل دادن - شل و ادادن - سست گرفتن. مثال: این روزها در کارهای خود خیلی شل واداده‌ای.

شل کن و سفت کن در آوردن - تردید کردن در انجام کاری - در اجرای کاری گاهی سستی کردن و گاهی فشار آوردن. مثال: شل کن و سفت کن در آورده‌ای؟ اگر کارت را میکنی بکن، واگر نمی کنی ول کن برو.

شلم شوربا - شلم بفتح شین ولام مخفف شلغم است ومراد بی ترتیبی در هرامری است. مثال: کارهایش همه شلم‌شوربا ست.

شلم‌قورتکی - بطور اتفاقی. همانند و بمعنی: رضاقورتکی.

شلنگ انداختن - شلنگ انداز رفتن - باقدمهای سریع و بلند راه‌رفتن. مثال: جانمی، شلنگ‌انداز میروی ومیآئی.

شلنگ تخته زدن - درلغت یك نوع ورزش قدیمی است که سابقاً درزورخانه‌ها تخته‌ای بدیوار نصب میکردند و بر آن شلنك میزدند ولی دراصطلاح مثلی بمعنی گشادبازی کردن در کارهاست. مثال: جمع آوری محصول ملك خود را به فلان شخص واگذار کردم ولی در عمل ضبط آن شلنگ تخته بسیار زده است ومقدار زیادی از آنرا «نفله» کرده است.

شلوار ندراد بند شلواش را می بندد - شاید بمعنی وهمانند «خر نخریده را آخور می بندد» باشد.(؟)

شلوغ بازار در آوردن - جنجال کردن. ازدحام کردن. سروصداراه انداختن.

شلوغ پلوغ راه انداختن - همانندو بمعنی مثل بالاست.

شلیک بعداز کوگون - (شلیك بعداز پرواز کبکها) این مثل در بین مردم بختیاری سائراست و همانندو بمعنی «نوشدارو بعداز مرك سهراب» میباشد.

شماتت دشمن به‌ازسرزنش دوست - نقیض: هرچه ازدوست میرسدنیکوست.

شمرده‌خواندن - نوشته‌ای‌را واضح خواندن.

شمال ازجانب بغداد برخاست، گناه مردم شط‌العرب چیست؟

شمرده گفتن - روشن وواضح تلفظ و تکلم کردن.

شمرویزید اگر برای امام‌حسین بد بودند برای آخوند و روضه خوانهاکه خوب بودند - در مورد کسی گفته‌میشود که‌سودش به کسانی‌رسیده

و باشد همانها که ازجانب او منتفع شده اند زبان به ملامت و بدگوئیش برگشایند.

شمرهم جلودارش نمیشودـ احدی قادر برجلوگیری ازوی نیست. احدی قدرت برابری بااورا ندارد.

شمس العماره رادید خانهٔ خودرا خراب کرد ـ پارا از گلیم خود فراتر گذاشت وزیان آنرادید.

شمشیررا ازرو بستن ـ دشمنی علنی وآشکار کردن. مثال: مدتی بوددر پنهانی بامن دشمنی میکردولی این روزهایکباره شمشیررا ازرو بسته است.

شمشیر بدست زنگی مست دادنـ وسیلهٔ بدی و بدکاری بدست مردم نااهل سپردن.

شمشیررا غلاف کردن ـ ترسیدن. توزدن. تسلیم شدن. مثال: بیك نهیب شمشیر را غلاف کرد. همانند: ماستینه راکیسه کردن. دست خود راتوزدن (یاجارفتن).

شمشیرراکج بستن ـ مخالفت کردن. (چپ بستن هم گفته میشود).

شمشیرش به ابر میرسدـ مردی قوی و دلاوراست.

شمشیر نیك ز آهن بد چون کند کسی، ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

شمشیری راکه صیقل نزنند زنگ گیرد ـ وجودی که کار نکند عاطل شود. کسی که کار نکند بی کاره و بی تجربه بار آید.

شمع آجین کردن ـ سابقاً بدن گناهکاران و کسانیرا که گناهشان بسیار بزرگ بوده سوراخ سوراخ میکردندو در هرسوراخ شمعی فرو برده آنهارایك جا روشن میساختندو باریزش اشك سوزان شمع بربدن مجروح مقصر سخت ترین زجر رابه وی می دادند.

شمع در وقت رفتن خانه روشن میکند ـ اغلب کسان وقتی مرك خود را نزدیك دیدند به نیکی کردن پردازند. (این مثل درمورد بعضی کسان هم که شخصاً احساس نزدیکی مرك نکرده ولی قبل از مردن خود به کارهای نیك پرداخته اند گفته میشود).

شمع راکه سرگیرندروشن ترشودـ همانند. مو (رز) راکه سرگیرند بارور ترمیشود.

شمع (شمعك) زدنـ بمنظورجلوگیری از فروریختن طاق یادیوار خراب زیرآنها راتیرهای قطور نصب کردن (این اصطلاح مخصوص بناهااست).

شمعی که بخانه رواست به مسجد حرام استـ ملك الشعرا بهار فرماید: «کی به مسجد سزد آن شمع که برخانه رواست» به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

شناگری بلد نشده، زیر آبکی میرودـ

PDF Compressor Free Version

همانند :قوره‌نشده مویز شده‌است.

شنبهٔ عید بز-روزی که وجود ندارد وهرگز نمیآید. مثال : این بدهی خود را کی خواهی داد؟ مخاطب : انشاءالله شنبهٔ عیدبز.

شندر غاز - پول کم و حقیر (این اصطلاح بیشتر درمورداجرت‌وحقوق‌بکار میرود،چنانکه گویند:این‌شندرغازدستمزد، یااین شندرغازحقوق کجا کفاف معاش‌مرا میدهد ؟) .

شنگول بودن‌دماغ-تردماغ،خشنود، خوشحال وخرم بودن.مثال: فلانی امروز خیلی‌دماغش‌شنگول است .

شنونده‌بایدعاقل‌باشد -تاهرحرف و تهمتی را نپذیرد و هرگزافه را باور نکند.

شنیدن چو دیدن نباشد درست .

شنیدن کی بود مانندديدن -(ترا دیدیم ویوسف‌را شنیدیم ...) . همانند : شنیدن چودیدن نباشد درست.

شنیده‌ای که زن آبستن گل میخورد،امانه‌هرگلی (یاامانمیدانی چه گلی است) .

شوخی‌رادر رختخواب میکنند- وقتی کسی شوخی بیموردی بکند بعنوان اعتراض این مثل راایراد کنند.

شوخی شوخی آخرش جدی میشود - بسیاری از شوخیها سرانجام بجدال و دلخوری منتهی میگردد.

شوراولش‌درنرفتن - تازگی‌ونوی خودرا از دست ندادن (مثل پارچه‌ای که بااینکه برای اولین بار شسته شده ولی لطافت نوی آن هنوز بجا مانده‌است). مثال: لطیفه‌هائی که در باره او گفته‌شده زیاد است،ازآنجمله که هنوز شوراولش در نرفته است یکی این‌است...

شورزدن‌دل- بیقرار بودن‌درانتظار کسی یا اجرای امری . مثال : دلم شور میزند، نمیدانم‌چرا فرزندم هنوزازمدرسه نیامده است . دلش‌شور میزد ومیخواست باعجله دنبال‌کار خود برود.

شورش‌رادرآوردن- شورش‌را ازمزه‌اش درآوردن - زیاده روی و مبالغه کردن در امری . بیمزگی کردن . همانند: مزه‌اش رابردن (اغلب کلمهٔ« پر» بمعنی مملو وزیادرا نیز برسر جمله‌مزید کرده گویند :« پر شورش رادر آورده است»).

شور کرده است ، دلش شوهر میخواهد- وقتی کلفت بی‌شوی‌یادختری غذائی را درگاه پختن نمك زیاده زند و آنرا شورکند بمزاح گویند: شور کرده دلش‌شوهر میخواهد.

شوری‌را ازاندازه بیرون بردن-

PDF Compressor Free Version

ازحد نصاب هرامری خارج شدن. افراط کردن .

شوهر خدای کوچك استـهمانطور که از خدا اطاعت کنند، زن نیز باید از شوی خود اطاعت وبه وی‌احترام کند.

شوهر کردم وسمه کنم ، نه وسله کنم ـ در مورد زنـان تنبل و بیعار که وزك کردن و بخودپرداختن‌را برامورخانه داری برتری میدهند گفته میشود .

شوهرم برود کاروانسرا ، نانش بیاید حرمسرا ـ شوهر هرشغلی‌خواهد گوداشته باش ، نان‌آور باشد برای زن کافی‌است.

شوهرم شغال باشد، نانم درتغار باشد ـ شوهر زن هر که‌خواهی گو باش باید نان‌آور وزن‌پرور باشد .

شه‌بما کرده‌عطاحاکم فلفل نمکی، نه‌بآن‌شوری شور و نه‌باین‌بی نمکیـ درمورد افراط و تفریط بکاررود.

شهرهرت استـهرج و مرج است. هر که هر که است (شاید مراد از شهر هرت شهر هرات‌باشد که در قدیم‌جمعیتی بسیار داشته و بواسطهٔ انبوهی جمعیت و عدم انضباط ، موضوع مثل قرار گرفته است) . غالباً برسبیل سؤال گویند:مگر اینجا شهر هرت است که هر کس هر کار دلش‌بخواهدبکند .

شهر یك چشمان روی، یك چشم شوـ در هر شهرو دیاری باید به سنت‌و برحسب‌آداب مردم آن‌رفتار کرد.همانند: خواهی نشوی‌رسوا همرنك جماعت شو ـ رفتم شهر کورها ، دیدم همه کور ، منهم کور .

شهری که شتر یکی‌دوغازاست، خرقیمت‌واقعی نداردـ به‌مثل « جائیکه شتر..»مراجعه شود.

شهله‌وشهیدشدن ـدر نتیجهٔضربات وکتك سخت بیحال و بیهوش و نزدیك بمرگ‌شدن. مثال : آنقدر اورا زدند که شهله وشهید شد.

شهید فلان‌خرشدنـ بمثل « ... را دیدی کدورا ندیدی» در کتاب‌داستانهای امثال رجوع‌شود.

شیئان‌عجیبان هماابردمن‌یخ،شیخ یتصبی وصبی یتشیخ ـ وقتی ازپیری امری سرزند که درخور جوانان است‌بر سبیل تمسخر واستهزاء این شعر خوانده میشود ودربین‌پارسی‌زبانان بغایت‌مشهور ومعمول‌است .

شیت شدنـ خردشدن. (غالباً باکلمهٔ «خرد»مترادفاًبکار میرود) مثال. دیروز از پلکان منزل افتادم وخرد وشیت شدم. اززور سنگینی این‌بار کمرم شیت‌شد. در موردبیمزه‌شدن‌غذاهم بکاربرندو گویند: این دمپخت شیت شده‌است.

شیخ بندول شورباست (یا **شوربا بود**) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

شیخ چقندر درین میان چه‌کار میکند؟ ـ بمزاح‌در مورد کسی گویند که

PDF Compressor Free Version

خودسرانه واردکار دیگران شود.

شیخ زنگوله‌پا ـ نسبت به آخوندی گویند که مرتکب عمل اجلاف میشود.

شیخ علی کشکت رابساب(بسای)ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

شیر آدمی در بهتر که پادشاه ستمگر.

شیر ازمور چه میگریزد ـ ازمردم موذی باهمه‌قدرتی هم که داشته باشی باید احتراز کنی.

شیر ازهٔ کاری ازهم دررفتنـ بریشان وبی‌سر و سامان شدن کاری. مثال: این روزها بر اثر عدم مراقبت شیرازهٔ امور شهر ما ازهم دررفته است.

شیر پستان کسی آوردنـ تحریك و ترغیب نمودن. کسیرا بچیزی متمایل ساختن.

شیر برفی ـ همانند و بمعنی: رستم درحمام.

شیر بشیر(یا شیره بشیره)زائیدنـ بلافاصله پس‌از باز گرفتن کودکی ازشیر، کودك دیگری زائیدن زن.

شیر بی‌دم وسر واشکم که دید ـ (... این چنین شیری خدا هم نیافریده) به کتاب استانهای امثال رجوع شود

شیر بیشهٔ مازندرانـ(؟)

شیر بیشه نر وماده نداردـ شجاعت و شهامت اختصاص بمرد ندارد زن شجاع هم ممکن است کار مردان شجاع را بکند.

شیر پاك خورده ـ پاکدامن ودرستکار مثال: فلان مرد شیر پاك خورده ایست. گاهی هم به تمسخر و بر سبیل استهزاء درمورد مردم ناپاك و بدکردار گفته میشود: مثال: نفهمیدم کدام شیر پاك خورده‌ای کلاهم را دزدید.

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند.

شیرخنثی مزاج بودن ـ باب ودر ـ ورهمه طبعی بودن. باهمه مزاجی ساز گار بودن. نظرباز بودن.

شیر را بچه همی ماند بدوـ(... توبه پیغمبر چه میمانی بگو).

شیرش پاك بودنـ متدین ودرستکار بودن. مثال: این مرد شیرش پاك است و در تمامی معاملات خود جز براه درستی نمیرود.

شیر شدنـ بیباك ومتهورشدن. مثال: ضعف و رنجوری من موجب شیر شدن رقیبانم شده‌است.

شیر طعمه را گندیده میخوردـ (؟)

شیرعلم ـ کسیکه دارای یال و برزو هیکل قوی و تنومند و ظاهری دلیر و پر صولت باشد ولی درموقع هنرنمائی ترسو وجبان و بیعرضه از آب درآید. همانند: رستم درحمام.

شیر کردن ـ تشجیع و تحریك کردن. (عوام «شیرك کردن» تلفظ میکنند) به پشت گرفتن بچه یا بزرك و بردن او.

شیر که پیر میشود روباه رویش میرود ـ وقتی قوی ضعیف شد هر ناکسی بروی ستم روا میدارد. همانند: مار که

PDF Compressor Free Version

پیر شد، غور باغه سوارش میشود .

شیر گیر شده است ـ در نتیجهٔ پیش آمدی یا اتکای بکسی دلیر و جسور و جری شدن . مثال :از وقتی که برادرت آمده است شیر گیر شده‌ای .

شیر مردی در هنر است .

شیر مرغ وجان آدم ـ چیزها و خوراکیهای نادر و نایاب. مثال : حتی از فراهم. آوردن شیر مرغ و جان آدم هم برای او دریغ نکرد ، ولی وی سرانجام کافر نعمتی کرد.

شیر مست شدن- مغرور شدن.

شیر میش مال بره است .

شیره بسر کسی مالیدن-**شیره مالیدن بسر کسی** ـ کسیرا فریب دادن . اغفال کردن. مثال :در جریان فلان معامله شیرهٔ بدی سرم مالیدند.

شیرهٔ چیزی را کشیدن- مایع ومادهٔ چیزی را بیرون کشیدن . باتزویر و تدبیر مال کسیرا ازچنك او بیرون کشیدن.مثال در معنی دوم: رفقای ناجنسش اطراف او راگرفتند وهمینکه شیره‌اش را کشیدند او را رها کردند .

شیره خریدیم ، مربا در آمد-(؟)

شیرهٔ دهان سوزی نبودن ـ چیز مهم ومورد توجه نبودن.مثال: این هدیه‌ای که بمن بخشیدی شیرهٔ دهان سوزی نیست وبه منتش نمی‌ارزد .

شیر هم شیر بود ، گرچه بزنجیر بود ـ اشخاص بزرك وباشخصیت هرچند اسیر یا بر کنار باشند شخصیت و عظمت روح خود رااز دست نمیدهند

شیره وروغنی نریخته-طوری نشده، زیانی وارد نیامده.مثال:چرا طبق دستوری که دادم رفتار نکردی؟ ـ مخاطب: حالا هم در نتیجهٔ عمل من شیره وروغنی نریخته وزیانی ندیده‌ای.

شیری که از پستان مادر خورده بودم، ازدماغم بیرون آمد ـ مصیبتی که وارد شدبسیارعظیم بود(مراد ازدماغ در اصطلاح عوام «بینی» است).

شیرین دویداما بیرق را برنداشت- کوشش خود را کرد ، ولی نتیجه نگرفت.

شیرین شدن بازار چیزی ـ گران شدن بهای متاعی. مثال: این روزها بازار مغز بادام شیرین شده است .«داغ شدن بازار» هم میگویند . مثال : این روزها بازار فرش داغ شده‌است.

شیرین کردن دهان کسی ـ رشوه دادن . مثال: تادهان فلان مامورراشیرین نکردم ،کارم‌را انجام نداد.

شیرین کاری کردن ـ هنرنمائی کردن،وبطور کنایه بمعنی کار زشت وبد کردن هم آمده است. مثال‌در مورداول: شناگران شیراز امروز شیرین کاریهای خوبی کردند. مثال در مورد دوم: نوکر من امروز شیرین کاری غریبی کرد.است، صد تومان ازکیفم برداشته و فرار کرده است . همانند : نازك کاری کردن.

شیرین نشود دهن بحلوا گفتن ـ همانند و بمعنی: ازحلوا گفتن دهان کسی شیرین نشود .

شیری یا روباه ؟ ـ در اجرای کاری که عهده‌دار شدی توفیق یافتی یاشکست خوردی ؟

شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است ـ همانند :کاسه‌ای که بشکست کلوا

PDF Compressor Free Version

بذیر نیست .

شیشه و تبر ؟ ـ این‌دو باهم تناسبی ندارند .

شیطان بامخلصان برنیاید وسلطان بامفلسان .

شیطان پیش او درس میخواند (یا **پیش او شاگرد است**)ـ شخصی مکار و حیله گر وزیرك و باهوش است .

شیطان را درس میدهد یا استاد است ـ همانند مثل بالاست.

شیطان زیر جلد کسی رفتنـ تحریك بیدی و بدکاری شدن . مثال: شیطان زیر جلدش رفت و دست بدزدی و غارتگری زد .

شیطان شرمش شدن ـ عملی سخت منافی دین یاعفت نمودن . مثال : کارهای ننگینی می کند که شیطان هم شرمش میشود.

شیطانی شدن ـمحتلم شدن.

شیله پیله درکار کسی نبودن ـ نادرستی ودغلکاری در کار او یافت نشدن.

شیون ازدور، سور نماید ـهمانند و بمعنی : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

PDF Compressor Free Version

((حرف ص))

صابون زیر پای کسی مالیدن - همانند و بمعنی: پوست‌خربزه زیر پای کسی گذاردن.

صابونش بجامهٔ ماخورده - ضرر یا آزارش بمارسیده‌است. اززبان و بدی‌او ماهم بی‌نصیب نمانده‌ایم.

صاحب خر دنبال‌خر - (؟)

صاحب‌خررا پشت‌سر خر نمیتواند دید - بسیار بخیل‌وحسوداست.

صاحب‌درد باش تا بدرمان برسی.

صاحب‌راه ، کنارراه - (؟)

صاحب سر رشته است - مطلع و برموز کار آگاه‌است.

صاحب‌مودی کسی شدن - «مودی» در اطلاع عوام مغلوب « مدعی» است و جمله هم‌بمعنی مدعی کسی‌شدن‌است.

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست.

صاف‌وپوست کنده - بدون‌غل‌وغش. بی‌سوسه.

صبح‌صدایش بلند میشود - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

صبح عاشق است شام فارغ - بی ثبات‌است . ثبات‌قدم ندارد.

صبرایوب دارد - بسیارشکیباست‌و سخت پرحوصله‌است.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

صبردرویش به‌که بذل‌غنی.

صبرش‌صبرایوب‌است - همانند و بمعنی: صبر ایوب‌دارد.

صبر مفتاح کارهاست . صبر کلید کارهاست .

صبر وظفرهردودودوستان قدیم‌اند، براثرصبر نوبت ظفر آید.

صحبت سنك و سبو راست نیاید هرگز - در مورد مصاحبت دو نفر غیر هم روح‌و نامتجانس گفته‌می‌شود.

صحبت نیکانت از نیکان کند - همانند: پسر نوح بابدان به‌نشست،خاندان

PDF Compressor Free Version

نبوتش گم شد ، سك اصحاب. گهف روزی چند، پی نیکان گرفت ومردم شد.

صحت باشد- صحت حمام باشد (عوام باشتباه گویندساعت حمام باشد)- این اصلاح مثلی را درموقع خروج کسی از حمام بعنوان تعارف باو گویند. همانند: عافیت باشد.

صدا از یکدست برنیاید - همانند : یکدست صدا ندارد .

صدا بصدا نرسیدن - شلوغ و ازدحام بسیار بودن در جائی بطوری که صدای یکدیگررا نشنوند مثال: بقدری آن کافه شلوغ وپرسروصدا بود که صدا بصدا نمیرسید.

صدای پرجبرئیل- صدای پول فلزی، مثال: صدای پرجبرئیل بگوشم میرسد.

صدای دهل از خالی بودن شکم است - در مورد کسی گفته می‌شود که گفتارش زیاد و کردارش اندك یا هیچ است،

صدای دهل از دور خوش است- رجوع شود به آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

صدایش از ته چاه بیرون میآید - خیلی یواش وآهسته است .

صدایش از جای گرم بلند شدن - پشتگرمی بجائی داشتن، مطمئن وآسوده و راحت بودن . از هیچ کجا اضطراب و تشویش خاطر نداشتن. مثال: آدم پولدار در هرحال صدایش ازجای گرم بلند می‌شود.

صدای کسی بلند شدن - خشمگین شدن . اعتراض کردن. مثال: وقتی برادرم کاسه راشکست صدای پدرم بلند شد.

صدای کسی را بلند کردن - کسیرا خشمگین کردن . کسیرا وادار باعتراض کردن. مثال: چرا بااجرای این عمل می‌خواهی صدای اورا بلند کنی؟

صدای مرغ به تخمی نیرزد- همانند بهشت بسرزنشش نیرزد.

صدای یا قدوس کردن -صدای **یاقدوس بآسمان برداشتن** - بشوخی در مورد کسی که کتك می‌خورد و صدای ضجه و ناله اش بلند می‌شود ایراد گردد. مثال: آنقدر کتك خورد که صدای یاقدوسش برخاست یا بلند شد.

صد بار گز میکند تا یکبار پاره کند- درهر امری باکمال احتیاط وتحقیق وتدبیر کار می کند ،همانند . گز نکرده پاره مکن .

صد تا غاز کاشی نیرزیدن - هیچ قیمت نداشتن . بمفت هم نیرزیدن مثال : حرفهای فلانی به صد تا غاز کاشی هم نمی‌ارزد.

صد تا گنجشک نیم من است، باز اق و زیق و شیونش - صد تا گنجشک با زاق و زیقش نیم من است - صد نفر آدم بیکاره را با هم جمع کنند ، محصول کار آنها مساوی با یك مرد کاری نیست. همانند: چو یك مرد جنگی چو یك دشت مرد . گاو بکش، گنجشك هزارش یك من است.

PDF Compressor Free Version

صدتامثل ترالب رودخانه میبردو تشنه برمیگرداند ـ بسیار با تدبیر و محیل است، و درحیله و تدبیرهرگز تو حریف او نمی‌شوی.

صدجان‌فدای آنکه دلش با زبان یکیست.

صد چاقو بسازد که یکیش‌دسته ندارد (صد کوزه ...)ـصدوعده می‌دهد که هیچکدامش ایفا نمی‌شود . وعده و حرفهایش همه دروغ وقلابی‌است .

صدچشمه کار کردنـ صدنوع یاصد رقم‌مختلف کار کردن.

صددرشودگشاده چو بسته شود دریـنقیض:صدتلخه‌پای یك شیرینه آب میخورد.

صد دفعه گز میکند ، یکبار پاره میکند .

صددینار جگرك (یا **نخوداب**) **سفره‌قلمکار نمیخاد(نمیخواهد)**ـاین مثل درموارد متعدد استعمال می‌شود ، از آنجمله درموردی که‌تهیه‌وتدارك‌مختصری برای‌مهمان‌بینند ولی بر تعداد کاسه و کوزه و تشریفات دیگر سفره زیاده از اندازه افزایند، یا بادرآمدی اندك ومختصردم‌و دستگاهی‌مفصل راه بیندازند .

صددینارمیگیرد سك‌اخته‌میکند، یک‌عباسی‌میدهد حمام میرود ـ در مورد کسی گفته‌می‌شود که برای‌بدست‌آوردن سوداندك‌متحمل‌هزینه‌فراوان‌شود(این‌عمل رااغلب نسبت به‌ملانصرالدین‌دهندو گویند : ملانصرالدین صددینارمیگرفت وسك‌اخته میکرد ویك عباسی‌میداد حمام‌میرفت).

صدرا نبایدفدای ده کرد.

صدسال است گدائی‌میکند،هنوز شب جمعه رانمیداند ـ بمزاح‌درمورد کسی گویند که بااینکه مدتها واردکاری بوده هنوز هم‌درکارخوداشتباه‌می کند.

صد سررا کلاه است و صد کور را عصا ـ بسیار زیرك وباهوش وکاری است .

صدقلم زرگر بیک پتک آهنگر.

صدقه بصدق‌است.

صدقه راه‌بخانهٔ صاحبش میبردـ هر که صدقه بدهد نتیجه‌اش بخودش باز میگردد.

صدقه رفع‌بلامیکند ـ صدقه‌رفع بلاست .

صدکلاغ راکلوخی کافی است ـ همانند: صدموش رایك گربه‌بس‌است.

صدگل‌راکلاه‌وصدکوررا‌عصاستـ همانند: صد سررا...

صد کوچه باغ را سیر کرده ـ بهمه سوراخ وسمبه‌ها آشناست .

صدکوررا عصاکش‌است .

صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد ـ مردی دروغگو وحیله‌گراست ، وهرچهٔ وعده میکند وفانمیکند . همانند. صد چاقو ...

صد گربه و یک موش ـ همانند :

یك مویز و چهل قلندر ، یك گله ویك گله .

صد گرگ درنده در گله ، بهتر ز عجوزه درمحلهـ در گذشته چون معتقد بودند که پیرزنان بسیار فتنه‌جو وسخن‌چین وآشوب‌طلب واحیاناً «ازراه بدر برندهٔ» دختران وزنان جوان‌هستند،این‌مثل ازآن عقیده ناشی شده‌است.

صد گنجشک بازاق وزیقش نیم‌من است ـ همانند: صدتا گنجشك ...

صدمن گوشت شکار یک نازیاچس تازی نمیارزد . همانند : بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد.صدای مرغ به تخمی نیرزد .

صدموش را یک گربه بس است ـ همانند: صد کلاغ را کلوخی کافی است .

صفای خانه آب است و جارو ، صفای دختر (صورت) چشم است و ابرو .

صفای هر چمن از روی باغبان پیداست ـ این‌مثل‌غالباً درمورد خانه یا باغی که بسیارزیباتهیه شده‌ازباب تعارف یابرای ستایش‌ازذوق وسلیقهٔ صاحب‌خانه یا باغ گفته میشود.

صفحه گذاشتن برای کسیـ همانند: توی کوك کسی رفتن (این‌مثل مستحدث است‌وازصفحهٔ گرامافون گرفته‌شده‌است).

صفرابسرش زدن(سودا...)ـ عشق وعلاقهٔ شدیدی بکاری پیدا کردن .

صفرایش بلیموئی میشکند ـ با دریافت‌اندك چیزی رام می‌شود .

صلاح کار کجا و من خراب کجا ، ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

صلاح مملکت خویش خسروان دانند ـ ما نصیحت خود را کردیم و اظهار خیرخواهی نموده‌ایم حالا تو تکلیف ووظیفهٔ خودرا بهتر تشخیص میدهی، بدانچه خواهی عمل کن .

صندوقچهٔ سّر کسی نبودنـ مجبور بحفظ اسرار دیگران نبودن .

صورت برداشتن ـ سیاهه کردن از چیزهائی. مثال : اثاثیهٔ منزل اورا پس‌از مرك از طرف ادارهٔ دارائی صورت برداشتند .

صورت خوشی نداشتن ـ شایسته نبودن . مثال : این کارشما صورت خوشی ندارد و ممکن است موجب تحریك خشم پدرتان بشود.

صورتش را از سیلی سرخ نگاه میدارد ـ آبرو داری میکند . با وجود فقرو نیازمندی‌صورت ظاهرخودرا آراسته نگاه‌میدارد واظهار نیازمندی نزددیگران نمی کند .

صورت گرفتن (امری یاکاری)ـ انجام‌شدن. عملی‌شدن .مثال: معاملهٔ آنها بوسیلهٔ من صورت گرفت.

PDF Compressor Free Version

صورت یك پول سیاه پیدا کردن - بی‌اجر وقرب شدن، ارزش‌خود راازدست دادن. بی‌اعتبارشدن.

صوف که کهنه گردد ، پاتابه میکنند - چیزی که کهنه شد یا ارزش خودرا ازدست داد مورد بی‌اعتنائی قرار میگیرد یا بمصرف کارهای پست میرسد.

صوف کهنه میشود ، اما پاتابه نمیشود - این‌مثل نقیض مثل بالاست و با هردو صورت در کتاب جامع‌التمثیل ضبط گردیده ولی نگارنده اززبان کسی نشنیده وبهمین مناسبت نسبت‌به تفسیر هردو مثل نیز تردید دارم .

صولت سیلاب را تمکین دریا بشکند .

صیاد بی‌روزی در دجله ماهی نگیرد ، وماهی بی اجل در خشکی نمیرد.

صیدازپی صیاددویدن مزه‌دارد - در موردی که مدیون برای پرداخت دین خود دنبال داین بدود ودرموارد نظیرآن ایراد می‌شود .

صیدراچون اجل آید سوی صیاد رود .

PDF Compressor Free Version

«حرف ض»

ضامن بهشت و دوزخش نیستم، مرده را پاك باید بشویم - من کارخود بدقت میکنم ولی ضامن نتیجه‌اش از بد یا خوب نیستم.

ضامن دست بکیسه میباشد(میباید بود)- موقعی که ضمانت دیگری‌را کردی بایدقبلادرفکرپرداخت مال‌الضمان باشی، چه ممکن است ضمانت شده از پرداخت دین خویش درسرموعد دریغ دارد.

ضامن‌را بدل(یابجای) ضامن (یا مضمون) میگیرند.

ضامن روزی‌بود روزی رسان.

ضامن‌مشو وامانت‌از کسی‌مستان.

ضامن‌یا دست بکیسه است یا دست بیقه.

ضرابخانه بازکردن- پولی برایگان ضرب کردن (این‌مثل‌همیشه بصورت منفی استعمال میشود).مثال: فلان پندارد که من ضرابخانه باز کرده‌ام که دایماً ازمن پول می‌خواهد. ای‌بابا، ما که ضرابخانه باز نکرده‌ایم که تو «دم و دقیقه» ازما پول میخواهی.

ضرابخانه ندارم‌سکه بزنم -همانند وبمعنی‌مثل بالاست.

ضرب دیده (یا خورده) جراح است -همانند: حکیم‌آنست که سرخودش آمده باشد.

ضرب‌شست بکار بردن‌یانشان‌دادن- برای پیشرفت کاری حیله کردن یا تدبیر بکار بردن. حریف را با حیله وتدبیر مغلوب کردن. مثال: می خواست با حقه بازی درآن معامله مرا مغبون بکند ولی من‌آن چنان ضرب شستی‌بکار اوبردم که سرانجام خودش مغبون‌شد.

ضرب دستش‌را چشیده‌است - در مبارزه بااو مغلوب‌شده وبهمین‌جهت قدرت

PDF Compressor Free Version

مقابله بااورا ندارد ، یا جرأت ندارد با اوازدرمبارزه‌درآید.

ضرب دستی باو نمایانده است - همانند : زهر چشمش راگرفته است .

ضرب مردان یکیست - اشخاص جوانمردیکبار بحریف یا بدشمن‌ضرب‌میزنند یاانتقام میگیرند نه چندبار .

ضرر به‌از رسوائیست .

ضرر بهنگام به‌ازمنفعت نابهنگام (یا بی‌هنگام) است .

ضرر بجانت نخورد - وقتی کسی‌در معامله‌ای ضرر می‌بیند و برای دیگران چگونگی‌را شرح می‌دهد، برای تسلیت و تسکین‌خاطروی درجواب‌او گویند : ضرر بجانت نخورد .

ضرر تلخ است ،

ضرررا ازهر کجایش جلوبگیرند منفعت‌است .

ضرر کارکن ، کارنکردن است - آدم‌کارکن ، هرچه کارنکند ازکیسه‌اش رفته است (چراکه هر چه بیشتر کار کند بیشتر منتفع‌می‌شود).

ضرر کم را باید استقبال کرد - ضررکم رابابد دستش‌را بوسید .

ضرر نوت مبارك - به تمسخر و مزاح: اگر کاری که برای‌تو کرده‌ام‌زیانی داشته‌است پس زیان تومبارك باد (البته مرادانکار ازورود زیان‌است).

ضرط وپرتش ازهم در رفتن (یا **قمصور شدن**) - بکلی‌مغلوب و منکوب شدن ، ازهم متلاشی‌شدن چیزی. مثال در مورداول: درمیدان مبارزه ضرط وپرتش ازهم دررفت . (وبرسبیل‌استهزاء : ضرط وپرتش‌قمصورشد) . مثال: در مورد دوم این کفش من یك ماه کار نکرده ضرط و پرتش ازهم دررفت(به«ز»هم‌می‌نویسند).

ضیافت پای پس هم دارد - هر مهمانی رفتنی ، مهمانی دادنی هم دارد ، همانند: نان مرد درشکم مرد قرض‌است ،

ضیافت‌خورخوش آمدگوی‌باشد.

PDF Compressor Free Version

((حرف ط))

طاس اگر نیك نشنید همه کس نراد است- مثلی است که بیشتر در بین نردبازان معمول است، ولی در موارد دیگر زندگی نیز گفته می‌شود . مراد این است که اگر بخت واقبال همراه بود همه کس میتواند کارهای بزرك ومهمی انجام دهد ؛ غالباً بجای «طاس» «مهره» گویند .

طاسش از بام افتاد - رسوا شد (همانطور که وقتی طاس که ظرفی است از مس از بام بیفتد صدای درشت می کند، وقتی ازعمل زشت و ننگینی هم پرده برداشته شود صدای آن بهمه جا می پیچد). همانند: طشتش ازبام افتاد .

طاس گم شده است - همانند و بمعنی: حمام زنانه شده است .

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد (.. دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد.).

طاق ابرو نمودن - عشوه گری کردن (در گذشته چون زنان درزیر چادر وحجاب بودند، وقتی میخواستند مردی را بدام خود درآورند حجاب یکطرف صورت را بعقب میبردند ، گوشهٔ ابرو را بمرد مورد نظر مینمودند ، با این عشوه گری او را بخود میخواندند وازاینجا این اصطلاح متداول شد).

طاقت کسی طاق شدن- بکلی بیطاقت و بی‌شکیب شدن . مثال: از شدت حرارت آفتاب طاقتم طاق شده بود. دوری فرزندم چون بطول انجامید طاقتم را طاق کرده بود.

طاقت مهمان نداشت، خانه بمهمان گذاشت .

طاقچه، چی، جای (یا کم) باغچه چی- این بجای آن . همانند: این به آن در.

طالع اگر داری برو به پشت بخواب .

PDF Compressor Free Version

طاوس‌را بنقش‌ونگاری که هست خلق،تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش .

طاوس وسرای روستائیـ همانند: خانهٔ خرس وبادیهٔ مس .

طبع شیر خشتی داشتن ـ همانند و بمعنی: شیرخشتی‌مزاج بودن .

طبل‌پنهان چه زنم طشت،من‌ازبام افتاد .

طبل زیر گلیم زدن ـ پنهان داشتن امری که‌آشکاراست و شهرت یافته . کار بیهوده کردن .

طبلش‌دریده شد ـ رازش فاش شد . همانند : دهلش دریده شد .

طبل میان تهی‌است ـ فقط هیاهو و صدائی‌دارد . مرد عمل‌نیست. همانند:آواز دهل است

طبله کردن ـ وقتی‌اندود روی دیوار (گچ یا کاهگل) ازجای خود جلوبیاید و باصطلاح باد کند که اگردست بر آن بزنند فرو ریزد، این عمل را طبله کردن گچ یا کاهگل‌دیوار گویند .

طبیب‌آنست که سرش‌آمده باشد ـ «سرش‌آمدن» دراصطلاح‌تجربت‌اندوختن و جمله کنـایه ازاینست که بهترین طبیب آنست که‌راه معالجهٔ‌مرض‌راروی‌بدن‌خودش آزموده یا هرتجربهٔ دیگری را درشخص خودش کرده باشد .

طبیب بیمروت خلق‌را رنجور (یا بیمار)میخواهد .

طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار میافتد .

طپانچهٔ روزگار خوردن ـ رنج فراوان بردن وآزموده شدن .

طرف‌بربستن- طرف‌بستن- از کسی‌یا چیزی فایده بردن . بهره‌بردن . مثال:از وجود فلان طرفی نمی توان بست . یا بربست .

طرف حساب بودن ـ باکسی حساب داشتن .

طرف علاقه یا محبت کسی بودن ـ پسندیدهٔ کسی بودن .

طرف کسی‌راگرفتنـ از کسی‌حمایت وطرفداری کردن. مثال: تودایماً طرف او را میگیری وازمن حمایت‌نمی کنی.

طریق دوستی برد باریست .

طشتش‌ازبام افتاد ـهمانند وبمعنی : طاسش ازبام افتاد .

طشت طلا روی سرمیتوان‌گذاشت ورفتـ کنایه‌ازامن‌بودن راهی‌بطوراخص وراه‌ها بطوراعم است .

طعمهٔ‌هرمرغکی‌انجیرنیستـ(... بر سماع راست هرتن چیرنیست .) ـ همانند: آن‌مرغی که‌انجیرمی‌خوردنوکش کج‌است. همه‌مرغی انجیرنمی‌خورد . کارهر بزنیست خرمن کوفتن .

طعنه هایت را بگذار لای بقچهٔ قطیفه‌ات ـ این اصطلاح مثلی بیشتر بین بانوان متداول است که وقتی کسی بآنها طعنهٔ زند در جواب او گویند .

طلا که پاك است چه منتش بخ ك (یا چه محنتش زخاك) است ؟ ـ همانند : زری که پاك شدز امتحان چه غم دارد .

طلب تنخواه نمیشودـ طلب داشتن از کسان نه سرمایه برای کسب شخص می‌شود نه جواب بدهی کسان را می‌دهد.

طلسم شدن کاری ـ مشکل شدن کاری بطوریکه حل آن بسهولت انجام نپذیرد . مثال : این کارما طلسم شده است هرچه می کوشیم که تمام شود نمی‌شود. « به طلسم افتادن» هم گفته می‌شود .

طلسمش کردن ـ دستخوش اشکال کردن کاری . بزحمت انداختن دیگری . مثال: مدتهاست این کارمارا طلسمش کرده‌اند، هرچه سعی می کنیم نمی گذرد .مثل اینست که برادرم را طلسمش کرده‌اند ، اصلا ازخانه بیرون نمی‌آید .

طمع آرد بمردان رنك زردی ـ همانند و بمعنی : رنك و روی کسی زرد بودن .

طمع پیشه‌را رنك ورو زرد است.

طمع چیزیست که مایه ندارد ـ**طمع چیز بیمایه ایست** ـ ابراز طمع کردن سرمایه ای لازم نـدارد ،فقط پرروئی می‌خواهد .

طمع را باید دوچندان کنی ، که صاصب کرم را پشیمان کنی.

طمع روستائی بجوش (یا بحرکت) **آمد** ـ در اصفهان اغلب بکسی که بچیزی طمع کند گویند : طمع لر بجوش آمد .

طمع زیاد مایهٔ جوانمرگی است ـ آدم طمع پیشه غالباً جان خود را بخطر می‌افکند .

طمع سه حرف است ، هر سه هم میان تهی.

طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است ـ بغایت طماع است .

طمعکار رنگش زرداست ـ همانند: طمع پیشه‌را رنك ورو زرداست .

طمع مردرا ذلیل میکند (یا **خوار دارد**) .

طوطی زز بان خویش در بند افتادـ همانند: زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد.

طوطیش یاد هندوستان کرده ـ بیاد گذشتهٔ دردناك بااسف آوری افتادن . کینهٔ دیرینـه را بـاز بیاد آوردن . همـانند: فیلش بیادهندوستان افتاده.

طوطی واری یاد گرفتن یا **خواندن**ـ آموختن یاازبر کردن چیزی بدون توجه به معنای آن .

طوق بر گردن نهادن ـ مطیع و منقاد دیگری شدن. مثال: من مدتهاست طوق

دوستی یا ارادت یاخدمت ترا بر گردن نهاده‌ام.

طوق لعنت بر گردن کسی افتادن ـ زحمت یامشقتی برعهدهٔ کسی واگذار شدن. در مزاوجت گرفتار زن بدخوی و بدرفتار شدن. مثال: نمیدانیم این کارچه طوق لعنتی بود که بگردن من گذاردند. نمیدانم این زن چه طوق لعنتی بود که بر گردن من نهادند.

طویله (یایك طویله) خر بودن ـ بسیار ابله واحمق بودن. مثال: فلان هیچ نمی‌فهمد، یك طویله خراست.

طویله نادر است، همین صدای شال وقشومیآید ـ همانند: آفتابه لگن صد دست ...

طی نکرده گزمکن ـ نسنجیده اقدام مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن.

PDF Compressor Free Version

((حرف ظ))

ظالم‌پای‌دیوار خودرا میکند.

ظالم دست کوتاه - در مورد کسی گفته میشود که اگر (دستش برسد) و توانائی پیدا کنددرظلم وستمگری کوتاهی نکند.

ظالمی نیست که بظلم‌ظالم دیگر گرفتار نشود.

ظاهربین- آدم سطحی و بی‌عمق. کسی که نظر بظواهر اعمال اشخاص یا ظواهر اشیاء داشته باشد.

ظاهر سازی کردن- در باطن قصدی داشتن ودرظاهر آنرا طور دیگر وانمود کردن.ریا کردن. مثال: به ابراز دوستی اواعتمادی‌مکن چرا که ظاهرسازی‌میکند وجز اغفال تو قصد دیگری ندارد.فلان مرد ظاهرسازی‌است،هرچه میگویددروغ است.

ظاهرش چون گور کافرپرحلل، باطنش‌قهرخدا عزوجل.

ظاهرو باطن یکی بودن- یك‌رو و یکرنك و بی‌رو وریا بودن.

ظرافت آتش افروز جدائیست

ظرافت بسیار کردن هنرندیمانست وعیب حکیمان.

ظرفش‌لبریز شده- عمرش‌سرآمده؛ همانند: آفتابش لب بام رسیده. طاقتش طاق گردبده.

ظرف‌ظرف‌مس، فرش‌فرش‌قالی- ظرف‌را باید ازمس وفرش‌راباید ازنوع قالی انتخاب کرد که هردو دوامی بسیار دارند وهمیشه‌هم خریداردارند.

ظرفیت کسی کم‌بودن- قدرت‌تحمل نداشتن ،کم‌طاقت بودن.

ظریف حریف خودرا نمی‌تواند

PDF Compressor Free Version

دید ـ همانند : همکار همکاررا نمیتواند به بیند .

ظریف دایم سر گردانست.

ظلم امروز باعث ظلم فردا ست.

ظلم امروز ظلمت فرداست .

ظلم بسویت (بالسویه) عدل است.

ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود.

ظلم ظالم بنیاد خود میکند.

ظلم ظالم و ماه تموز هر دو ماندنی نیست.

ظلم عاقبت ندارد.

PDF Compressor Free Version

((حرف ع))

عادت طبیعت ثانویست.

عاشق بی‌پول باید شبدر بچیند – عاشق بدون پول هرگز به نتیجه نمیرسد.

عاشق پیدرم زبون باشد.

عاشق چشم وابروی کسی نبودن – کار مفت برای کسی نکردن. بی‌سبب خود را برای دیگری بمهلکه نینداختن. مثال: عاشق چشم وابرویت نیستم که دایماً برای تو کار مجانی بکنم یاخودم‌را درراه‌منافع تو بخطر بیندازم.

عاشق چشم‌وزغ‌شده است – به کتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

عاشق نبودزعیب معشوق آگاه.

عاشقی راصبر میباید نه‌لاف، عاشقی رازرهمی باید نه‌لاف.

عاصیی که دست‌بدعا بردارد به ازعابدی که کبردرسرداره.

عاقبت اندیش دلیر نمیشود.

عاقبت بخیر شدن – ازفقر یابلیه‌ای رستن و بثروت یابعافیت‌رسیدن.

عاقبت بدگوئی دشمنی است.

عاقبت جوینده یابنده بود.

عاقبت‌خشم پشیمانیست.

عاقبتش مثل عاقبت یزیدشده‌است – نقیض: عاقبت بخیرشدن.

عاقبت کاهلی خواریست.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ‌شود، گرچه باآدمی‌بزرگ شود.

عاقبت گذر پوست ببازار دباغها می‌افتد – سرانجام گرفتار چنگال انتقامم می‌شود و کینه خودرا بسختی ازاوخواهم کشید.

عاقل آسوده زید تا بجهان خربر جاست – همانند: تاابله در جهان هست مفلس درنمیماند.

عاقلان دانند – به کتاب داستانهای

PDF Compressor Free Version

امثال رجوع شود.

عاقلان را یك اشارت بس بود - عاقلانرا اشاره .

عاقل تا پی پل میگشت، دیوانه از آب گذشت - این مثل را عالباً بصورت شعر زیر ایراد کنند: عاقل بسر راه پی پل میگشت (یا: عاقل بکنار آب تا پل میجست)، دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت. همانند: کار یکه بعقل بر نیاید ، دیوانگیش گره گشاید .

عاقل دو بار فریب (یا گول) نمیخورد.

عاقل را یك اشارت بس است.

عاقل گوشت میخورد، بیعقل بادنجان.

عاقل نقد را به نسیه ندهد.

عالم بیعمل درخت بی ثمر است.

عالم بیعمل زنبور بی عسل است - همانند : یکیرا گفتند : عالم بی عمل بچه ماند، گفت بزنبور بی عسل .

عالم معاند بهتر از جاهل منصف.

عالم ناپرهیزکار کوریست مشعله‌دار.

عبادت بجز خدمت خلق نیست - (... به تسبیح وسجاده ودلق نیست.)

عجب ماستی خریدیم، همش دوغ خالی بود - هرچه شد یا نتیجهٔ عملی که کردیم هرچه بود برخلاف انتظار بود . ونیز گویند: عجب کشکی سائیدم که همش دوغ پتی بود.

عجله کار شیطانست .

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد (خمیرمایه استاد شیشه گر سنك است...)

عذر احمق بدتر از جرمش بود.

عذرش خواسته است - (این آقا با این خانم . . .) به طنز یا برسبیل استهزاء در مورد کسی گویند که کار زشت و نامعقولی بکند . « عذرش معذور است» نیز گفته می‌شود .

عذر بدتر از گناه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عرصه را بر کسی تنك کردن (یا ساختن) - بر کسی سخت گرفتن . مثال : طوری عرصه‌را براو تنك ساختم که بگریه افتاد .

عرض خود میبری و زحمت ما میداری - (ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست ...)

عرق کردن - به بیمیلی چیزی بکسی دادن . (وقتی خسیسی تحت تأثیر فشار و اجبار چیزی بکسی دهد این اصطلاح مثلی درمورداو ایرادمی‌شود) مثال : سرانجام تحت تأثیر فشارو باکمال اکراه اعانه‌ای را که از او خواسته بودند عرق کرد و پرداخت .

عروتیز کردن - عربده کشیدن و بد حرفی کردن (بر سبیل استهزاء و تمسخر گفته می‌شود). مثال. مرتباً داد میکشید و فریاد میزد وعر وتیز میکرد، می‌پنداشت من از او ترس دارم.

عروس تعریفی عاقبت شلخته در آمد (یاازآب درآمد) - شخص مورد تحسین یاشییء مورد تمجید فاسد ومعیوب درآمد.(عوام گویند:عروس تعریفی گوزار درآمد) .

عروس جوان داماد پیر، سبد را بیارجوجه بگیر.

عروس حمام براست - پارچه‌ای خوش نما و بیدوام است.

عروس‌خانم ماهیچ عیبی نداره ، سرش کچله کونش کپه داره - (و برخی بجای جمله اخیر گویند: کور است وکچل است وسر گیجه داره)

عروس خیلی خوب بود گرهم در اومد(درآمد)- همانند: احمدك خوشگل بود آبله‌هم درآورد .

عروس شدم‌خلاص شدم- اختیارم باخودم شد واز قیدی که داشتم رستم.

عروسك پهلوان کچل بودن- بیعرضه بودن. ازخود اراده و فکر نداشتن.مثال: وزیران دورهٔ استبداد حکم عروسك‌های پهلوان کچل‌را داشتند و نمی‌توانستند از خود دارای فکر واراده‌ای باشند.

عروس که بما رسید شب کوتاه شد- مدت بهره مندی ازین نعمت بسیار کوتاه بود .

عروس مردنی را کردن خارسو نگذارید - این چیز خود معیوب است ، عیبش‌را متوجه دیگری نسازید.

عروس‌نه‌تا تنبان دارد مفت کون گنده‌اش- اگر او ثروت ونعمتی دارد فایده اش عاید خودش می‌شود ، ما چرا زیر بارمنت یا کبرفروشی او باشیم.

عروسی‌راکه مادرش تعریف کند برای آقادائیش خوب‌است.

عروسی را که مادر زن تعریف کندلایق گیس‌خودشه(خودش‌است).

عروسی که خارسو ندارد اهل محل خار سوشند (خار سوی او هستند) - زنی یا بچه‌ای که صاحب‌وسالار ندارد همه کس درکاراو مداخله وفضولی میکند.

عروسی نکرده بچه درگهواره خواباندن- همانند: گاو(یاخر) نخریده آخر بستن. چاه نکنده منار دزدیدن .

عزا گرفتن - مجلس ماتم گرفتن در مرگ‌عزیزی-برای‌رفع مشکلی‌دستخوش حیرت شدن . مثال : عزا گرفته‌ام (یعنی متحیرم) که اینهمه قرض خود را از کجا بدهم.عزا گرفته ام که این مشکل خود را چگونه حل‌بکنم.

عزت‌زقناعت‌است‌وخواری‌زطلب.

(... باعزت خویش باش وخواری مطلب)

عزت‌هرکس بدست خوداوست .

عزوچز کردن- لابه وتضرع کردن . اظهار بیچارگی کردن .

عزیزدردانه - بچهٔ خیلی عزیزومورد محبت پدرو مادر.

ع. ی. کردهٔ حق راذلیل نتوان کرد.

عسس بیامرابگیر- همانند و بمعنی: سریکه‌درد نمیکنددستمال نمی بندند(عوام بجای‌عسس«احداث» گویند). مثال: مگر من بیکارم که خودم را وارد این معرکه بکنم،احداث(عسس)بیامرا بگیر که نیست.

عسل گوئی، دهان شیرین نگردد- همانند: از حلوا گفتن دهان کسی‌شیرین نشود.

عسل نیست که انگشتش بزند-این‌زن یااین دختر آنقدر هم سست عنصر نیست که کسی بتواند دامن شرافتش رالکه‌دار کند.

عشق پیری گر بجنبدسر برسوائی زند.

عشقش کشید... تمایل پیدا کرد. میل کرد که... مثال: عشقش کشید که مسافرتی بخارجه بکند.. عشقش کشید که امروز دست ازکار کشیده دنبال گردش برود.

عشق ومشك پنهان نمیماند.

عصای‌پیری - فرزند برومندی که در موقع کهولت وپیری بدرد شخص بخورد.

عصای حضرت خضر بآن خورده (همیشه هست)-درمورداشخاص‌سالدارو هرچیز که‌عمری‌درازازآن گذشته باشد گفته می‌شود،

عطای بزرگان ایران‌زمین دورهٔ بارك‌الله‌است ویك آفرین.

عطایش‌رابلقایش‌می‌توان‌بخشید.

عطای بزرگان وابر بهار،ببارد بجائی که‌نایدبکار.

عفوکردن ظالمان جور است بر مظلومان.

عقب (دنبال)یك شپش تا مورچه خورت میرود - سخت خسیس است و بمال خود دلبستگی دارد. همانند: مگس به‌گهش به نشیند تا چاله سیاه دنبالش می‌دود.

عقد دختر عمو و پسرعمو را در آسمان‌بسته‌اند -چون سابقاًمعتقدبودند که وصلت باید بین اقوام نزدیك وافراد یك خاندان انجام‌بگیرد وپسرعمو و دختر عمو از تمامی اقوام بیکدیگر نزدیکتر هستند،ازآنجااین‌مثل پیدا شد.

عقده‌اش ترکید - نتوانست دلتنگی خود را پنهان کند. همانند: بغضش ترکیدن.

عقدهٔ دلش باز شدن- براثر بیان درد دل وگفتن رازدرون آرامش خاطر یافتن.

عقل‌آدمیزاد ازعقب‌سرش‌میآید- پس ازآنکه در نتیجهٔ اشتباه یااشتباهات متعدد زیان‌دید، آنگاه متوجه غفلت‌خود

PDF Compressor Free Version

می‌شود و تازه متوجه می‌شود که بدون تعقل کار کرده است .

عقل از سر کسی پریدن ـ عقل خود را ازدست دادن. ازشدت تحیر حال‌جنون پیدا کردن. مثال: این روزها مثل اینست که این‌رفیقمان عقل از سرش پریده است . نزدیك است بر اثر این زیان بزرگی که دیده‌ام عقل‌ازسرم پرواز کند .

عقل بکوچکی و بزرگی نیستـ مراد از کوچکی و بزرگی کمی‌یا زیادتی سن است.

عقلت‌را عوض کن (برو...)ـ موقعی که کسی موضوعی‌را بیان کند یااندرزی دهد که ازروی‌فهم واطلاع و شعور نباشد برسبیل استهزاء این اصطلاح مثلی گفته می‌شود . وگاهی هم گویند: برو عقلت‌را آب بکش.

عقل‌جن داردـ ـ بسیار عاقل و تیز هوش‌ودراك‌است.

عقل جن هم باین کار نمیرسد ـ مشکل لاینحلی است . وقتی کسی مشکل مهمی را حل کند در آنصورت بر سبیل ستایش گویند : عقل جن هم بآن نمیرسید و تنها او بود که گره از مشکل این کار گشود.

عقل‌چیزی‌دگرومدرسه چیزدگر است.

عقل‌روستائی‌ازپس‌میرسدـ‌مانند: عقل آدمیزاد ازعقب سرش‌میآید.

عقلش ازپاشنه درآمدنـ همانندو بمعنی: عقل‌ازسر کسی پریدن .

عقلش بچشم استـ تابچشم خودش نبیند درنمی‌یابد . چشمش هرچه را ببیند پیروی میکند.

عقلش بکارش‌میرسدـ قادربه‌انجا واجرای‌کار ـ ودهست .

عقلش پارسنك میبردـ پارسنك در اصطلاح‌اهالی اصفهان‌سنك یاوزنهٔ‌دیگری است که وقتی دو کفهٔ ترازو باهم میزان نباشد در کفهٔ سبکتر گذارند تاهم سطح شوند و در اصطلاح عوام بمعنی کم عقل بودن یاناقص بودن عقل کسی‌است.

عقلش تاظهراستـ بمزاح و بمنظور اینکه کم عقل است گفته می‌شود.

عقلش قدندادنـ ازحل‌مشکلی‌عاجز بودن. مثال : عقلش قد نمی‌داد که مشکل خودرا چگونه حل کند.

عقلش گرداست (یاکروی است)ـ سبك‌عقل وسفیه‌است.

عقل‌قوت‌گیرد ازعقل‌دگر.

عقل کسی‌رادزدیدنـ کسیرافریفتن وتحت نفوذ خود درآوردن. مثال : معلوم نیست این مردچگونه عقل پدرم‌رادزدیده است که بهرطرف میل دارد اورامیکشدو میبرد .

عقل که بچهل روز نیامد بچهل سال‌هم نمی‌آید .

عقل که نیست جان در عذابست .

عقل مردم در چشم آنهاستـ رجوع شود به : عقلش بچشمش است.

عقل و دولت قرین یکدگر است .

عقل و گهش داخل هم شده است (یا مخلوط شده است)ـ در کار خود سخت حیران و سرگردان مانده است . مثال: درین پیش آمد سختی که برایش شده است عقل و گهش مخلوط (یا داخل هم) شده است؛ نمی‌داند از کدام راه خود را نجات بدهد.

عقل هر چیز بهتر از آدمیزاد استـ بشوخی بکسی گفته می‌شود که موضوعی را خوب بفهمد و در یابد در حالیکه شوخی کننده خود در نیافته باشد.

عقیده آزاد است.

علاج درد دندان کندن استـ علاج **درد دندان چیست؟ کندن** ـ این مثل را نه تنها در مورد دندان فاسد ایراد کنند بلکه در تمامی مواردی که علاج امری قطع نظر کردن از اوست گفته می‌شود . مثلا در موردی که بخواهند بگویند فرزندت اگر بداست او را از خود دور کن یا همسرت اگر فاسد است اورا رها کن ، بایراد این مثل مبادرت کنند .

علاج سر سگ را سگ دیگری میکند.

علاج فاسد را با فاسد میکندـ میخواهد بدی را مستور بدارد و چنگ در دامن عملی بدتر از آن میزند .

علاج کژدم زده کشتهٔ کژدم بودـ رجوع شود به چارهٔ کژدم زده ...

علاج واقعه پیش از وقوع باید کردـ (... بلا ندیده دعا را شروع باید کرد .) همانند: سر چشمه شاید گرفتن به بیل، چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ؛ گربه را سر حجله میکشند ؛ دارو پس مرگ کی کند سود ؟

علاجی بکن کز دلم خون نیاید ـ در موردی که بکسی تسلی دهند بدون اینکه برفع درد او بپردازند گفته می‌شود.

علاف گیر شدنـ در شهر غریب دیر ماندن و بی‌خرجی و به کاسبکاران بدهکار شدن . در گذشته مسافران وقتی بشهر دیگری می‌رفتند و پول آنها «ته میکشید» ناگزیر از علاف و بقال نسیه میبردند و تا وقتیکه پول برای آنها نمی‌رسید مجبور به اقامت در آن شهر بودند و این حالت را « علاف گیر شدن » میگفتند و هنور هم همین اصطلاح در بین مردمان متداول است. مثال: مدت دو ماه بود تهران مانده بودم و بر اثر نرسیدن پول علاف گیر شده نمی-

PDF Compressor Free Version

توانستم بشهرخود باز گردم.

علت برود ولیك عادت نرود- همانند: عادت طبیعت ثانوی است.

علف بدهان بز شیرین می آید - وقتی کسی از غذائی که خورده است خوشش بیاید، و بخواهد دوباره از آن بخورد، یا ازچیزیکه استفاده کرده است باردیگر استفاده کند این مثل در بارهٔ او ایراد می شود.

علف در آغل تلخ است -(مراد از « در » درینجا درون نیست بلکه مدخل آنست که به غلط « درب » میگویند و می نویسند) چون چنین علفی نزدیك و در دسترس است و بدون زحمت بدست میآید ارج وقربی ندارد و همینطور است حال هر نعمتی که فراوان ودر دسترس همگان باشد.

علف روی ریشه سبز میشود- هر کاری و عملی باید دارای اصل و اساس باشد (؟)

علم از بهر دین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن.

علم بهرچیز به ازجهل به آنست.

علم بی بحث ومال بی تجارت وملك بی سیاست را بقائی نیست.

علم تاج سراست، ومال غل گردن.

علم چندانکه بیشتر خوانی، چون عمل درتو نیست نادانی.

علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود.

علم شنگه درآوردن- رجوع شود به : الم شنگه ... چون این اصطلاح مثلی بهردو املاء نوشته می شود نگارنده نیز آنرا بهر دو صورت ضبط کردم.

علم غیبی کس نمیداند بجز پرورگار.

علی اویار نیست- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

علی بکوب همانست که دیدی - بمثل : بکوب، بکوب همانست که دیدی در جلد دوم داستانهای امثال رجوع شود.

علی بونه گیر (بهانه گیر) - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

علی راقدر پیغمبر شناسد، که هر کس خویش را بهتر شناسد.

علی را بتاریکی دیده ای-(؟)

علی ماند و حوضش - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

عمر اگر هزار سال است، عاقبت مرك است.

عمر اندك درامن وراحت بهتر که زندگانی بسیاردرخوف وخشیت.

PDF Compressor Free Version

عمر دوباره بکس ندهند ـ عمر دوباره نداده‌اند کسیرا.

عمرسفر کوتاه استـ غالباً کسانیکه بمسافرت میروند عشق به افراد خاندان و علاقه بکوی و برزن زادگاه مانع دیر ماندن آنها در دریا غربت می‌شود.

عمرش‌رابکسی دادنـ مردن. مثال: پدرم عمرش‌را بشما داد؛ عمویم مدتی است عمرش‌را بشما داده است (یعنی مدتی است‌مرده است).

عمر نوحـ کنایه از عمر دراز است. مثال: عمر نوح دارد (سال بسیار دارد).

عمرنوح بکسی نداده‌اند ـ عاقبت هر کسی دیر یازود مردنی است.

عمرها همچو باد در گذراست.

عمل‌بدعاقبت ندارد.

عمل‌هر کس‌پاپیچ‌خودش‌میشودـ نتیجهٔ عمل‌هر کسی‌از بدی‌یاخوبی سرانجام نصیب خودش می‌شود.

عنان پیچیدن ـ **عنان تافتن**ـ اسب رابسوئی گرداندن. ازانجام مقصودی باز ایستادن‌یاصرف‌نظر کردن.

عنان‌چیزی یاکاری ازدست‌رفتنـ خارج شدن اختیار چیزی یاکاری ازدست کسی.

عنان‌ریزـ تندراندن. تنددواندن. مثال: اسب خود را سوار شد وعنان ریز همانجا رفت تا بمقصدرسید.

عنان سبك ساختن ـ تیز راندن (اسب).

عنان‌کشیدن ـ عنان باز کشیدن ـ بازداشتن اسب از حرکت. ازکاری‌دست کشیدن.

عنان گران‌کردن ـ آهسته راندن (اسب).

عنقارابدام‌نتوان‌گرفتـ این‌دامی که برای من گذارده‌ای نتیجه ندارد، چه من هشیارم و بدام نمی‌افتم. همانند: برو این‌دام ...

عنقش‌منکسراستـ کنایه ازبداخلاق و تندخو بودن یاقابل توجه نبودن است. مثال: باآن عنق منکسرت میخواهی‌دست بفلان اقدام هم بزنی؟ همانند: بد عنق بودن.

عنکبوت در جیبش راگرفته (یا تاربسته) استـ شخصی‌خسیس و ممسك است.

عورآمدنـ بشوخی بکسی گویند که در موقع انجام کاری مسامحه میکند یا «بخود ورمیرود». مثال: چراعورمی‌آئی و کار خود را نمیکنی؟. همانند: اطوار

PDF Compressor Free Version

آمدن بمعنی غروغمزه آمدن هم‌می‌آید، چنانکه گویند: دخترك درمیان جمع مردان خیلی عور میآید.

عوض آهنگر بلخی مسگر شوشتری را مجازات کردن - این مثل از شعر مثلی «گنه کرد در بلخ آهنگری، به ششتر زدند کردن مسگری» اقتباس‌شده است.

عوض نادعلی مظهر العجائب نصیب شدن (یا تحویل دادن) - برخلاف انتظار گرفتار شخص ناهنجار یاچیز نامتناسبی شدن. مثال: نصیب همه کس نادعلی شد، نصیب ما مظهر العجایب؛ عوض ناد علی مظهر العجایب تحویل می‌دهد.

عوض و آلیش کردن - همانند و بمعنی: آلش دگش کردن.

عوض ودوگز کردن - همانند مثل بالاست.

عهد دقیانوس - همانند: عهد بابا آدم.

عیال‌پرستی خداپرستی است.

عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگو - در اصل «عیب می» است که در جای خود ضبط شده است.

عیب‌خود از دوستان مپرس که بینند و نگویند، از دشمنان بپرس که نبینند و گویند.

عیب خود را کسی را نمی بیند - همانند: موی را در چشم دیگران میبیند و تیر را در چشم خود نمی بیند.

عیب در خیك شیره است - ازمثل «خیك شیره شده است» گرفته شده ولی نگارنده معنی آنرا ندانستم و ازدیگران هم نشنیدم وشاید درهمان مورد بکار برند که «خیك شیره شده است» را بکار می برند.

عیب رندان مکن‌ای زاهد پاکیزه سرشت، که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو.

عید قربانست دایم خانهٔ قصاب را - برای مردم توانگر دایماً وسیله زندگی فراهم است.

عید می آید وعیبها را آشکار می کند - باآمدن عیدفقر و ناتوانی خانواده‌هائی که قادر به تهیهٔ لوازم عید خود نیستند آشکار می‌شود.

عید نیامده به مصلی نمیرود - عید نیامده پیشاپیش به مصلی نمیرود - شتاب کردن و پیش از وقت وموعد مقرر بکاری پرداختن (هریك از اعیاد اسلامی نماز خاصی دارد وروز عید مسلمانان باید

PDF Compressor Free Version

برای ادای نماز عید به مصلی (مسجد) بروندواین مثل از آنجا پیداشده است).

عیسی بدین خود، موسی بدین خود - هر کس در پیروی ازدین وعقیدهٔ خود آزاداست.

عیسی رشته ومریم بافته بودن - عزیز بی‌جهت‌بودن؛ رجحانی بر دیگران داشتن.مثال: توانگران عیسی رشته‌ومریم بافته نیستند که دیگران نباشند، بلکه‌همه «تریشهٔ سریك چرم‌اند».

عیسایت‌دوست‌به که‌حواریت‌آشنا - اصل‌را بگیر وفرع‌را رها کن(؟)

عین‌خیالش‌نبودن - اصلاوابداً بفکر نبودن .مطلقاً بیخیال بودن. مثال:مدتهاست صدتومان‌ازمن‌وام گرفته‌است وعین‌خیالش نیست که‌آنرا پس‌بدهد.

PDF Compressor Free Version

((حرف غ))

غازش گرانست ـ گرانفروش است. با اجرت کم زیر بار انجام کار نمیرود. خود راارزان نمیفروشد. مثال: این دکاندار همیشه غازش گران است. این نجار غازش بسیار گران است، باین مفتی‌ها زیر بار کار نمیرود.

غاز میچراندـ سخت بی‌پول و بیکار است. مثال: اززور بپولی یا ببیکاری غاز میچراند.

غافل زکار خویش مباش.

غافل مشو ازهر که دلش آزردی.

غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل.

غدرورزیدن نه عادت احرار است.

غرابش بدریا غرق شده است ـ پریشان خیال است. مغموم ومتفکر است. مثال: انگار میکنی غرابهایش بدریاغرق شده است که اینطور مغموم ومتفکر است.

غربال راجلو کولی گرفت و گفت: مراچطور میبینی؟ گفت: هرطور که مرامیبینی ـ همانند: بهرچشم مرا ببینی بهمان چشم می بینمت.

غربت‌زده مهربان باشد.

غردادن یا **آمدن** ـ از روی ناز یا بمنظور رقص، بدن راتکان دادن. ناز کردن. مثال: وقتی میخواهد یك کار بکند آنقدر غر میدهد (یامیآید) که آدم ازکار کردن او بیزار می‌شود. (اغلب به قاف نوشته می‌شود).

غرزدن کسیراـ اغفال کردن وفریب دادن زن یا دختری را برای انجام عمل نامشروع. و بطور کلی، برسبیل شوخی بمعنی گول زدن دیگری است. مثال: نمیخواست بمنزل مابیاید ولی بهرنحوی بود اورا غرزدم وهمراه آوردم.

غرض نقشی است کزما باز ماند، که هستی‌را نه‌بینم بقائی.

PDF Compressor Free Version

غُرغُر کردن- آهسته یابلنداز روی خشم وغضب زیر لب حرف زدن و کلمات نامفهوم یامفهوم گفتن .

غِروغَر بیله آمدن- غرآمدن ازروی ناز و کرشمه - لوس بازی در آوردن . همانند: عورآمدن.

غرولند کردن . همانندو بمعنی غرغر کردن است.

غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد- (ای کبك خوشخرام چه خوش میروی بناز...) به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

غریب اگر چه بغربت میان گنج بود، همینکه شام شود آنغریب دلتنك است.

غریبان شکسته دل باشند.

غریب کور است - چراکه باکسی آشنائی و باوضاع و احوال دیاری که در آنجا وارد شده معرفتی ندارد.

غریبه را بکشی غریبه است- همانندو بمعنی: مادرراادل سوزدا یه رادامن.

غزل خداحافظی خواندن- برای وداع وخداحافظی خودرا آماده نمودن . مثال: کم کم درمنزل شمازیاد ماندم، بایستی غزل (یا سرود) خدا حافظی را خواند و رفت .

غش رفتن برای چیزی- بشدت شیفته وفریفتهٔ چیزی شدن. مثال: دلم برای خرید این گلدان بلورغش میرود. (دراصل غشی بوده که درتکلم عوام یای آن اسقاط شده است.)

غصه آدم را آب میکند - ضعیف و ناتوان می سازد.

غصهٔ دیوانه را انسان عاقل میخورد-(... برك گل باآن لطافت آب از گل میخورد.)

غضب از شعله های شیطانیست، عاقبت موجب پشیمانیست .

غلام خواجه بده رسان است-خبر- چین و نمام است . گاهی هم این مثل را بدون ذکر کلمه «غلام» ایراد کرده گویند: فلان خواجه بده رسان است.

غل برگردن نهادن -کنایه از زن گرفتن است.

غلتاقش را نمی توان تو برد- نمیتوان اورا راضی نگاه داشت. همانند : تنگش را نمیتوان خرد کرد. جورش را نمیتوان کشید.

غلغلکش شدن- تمایل بچیزی یا کاری پیدا کردن . مثال : غلغلکم می شود که دنبال کار بروم.

غلط مشهور به از صحیح مهجور.

غلغلی کردن- غلغلك دادن- (در فرهنك برهان قاطع غلغلیج وغلغلیچه ضبط شده است) وقتی باانگشتان زیر بغل یا کف

PDF Compressor Free Version

پای کسی‌را بخارانند بطوریکه بخنده‌افتد این عمل را غلغلی کردن و غلغلك دادن گویند .

غلفتی زدن- تقلب کردن. دغلی کردن (غلفتی زدن دراصل‌عمل دوختن آستر و رویهٔ لحاف بیکدیگر است قبل ازآنکه پنبه داخل آن کرده ولحاف دوز آنرا بدوزد.)مثال: چرادرهر کاری که‌تومیکنی اینهمه غلفتی میزنی؟ «غلفتی بکاربردن» هم گفته می‌شود.

غم برو شادی بیا ، محنت برو روزی بیا- این جمله معروفی است که سابقاًعوام موقعیکه ناخن خودرامیگرفتند وتوی پاشنهٔ درمیریختند، بزبان‌میآوردند ومعتقد بودنداگر در «سفت در» ریخته نشود غم ومحنت میآورد وشادی و روزی میبرد ولی این‌رسم کهن عامیانه گویااین زمان برافتاده‌است .

غم چندخوری بکار ناآمده پیش.

غم خود خور که غمخواری ندارد - غالباً برسبیل‌طعن‌وطنزدرمورد کسانی گفته می‌شود که برای دیگران غمخواری بیجا و بیمورد کنند.

غم‌خوردن سودی‌ندارد .

غمزهٔشتری آمدن- نازآمیخته بلوسی و نتری کردن ناز کردن بیجا و بیمورد . غمزه‌های زننده‌ای که ازطرف برخی‌زنان می‌شود .

غم‌فردا نشایدخوردن‌امروز-(برو شادی کن ای‌یار دل‌افروز...)

غم‌کم‌شود بگفتن وشادی‌شودزیاد.

غم مرك برادر را برادر مرده میداند همانند : دست بریده قدر دست بریده داند.

غم‌نداری‌بزبخر- (؟)

غنیمت دان دمی تایکدمت هست.

غنی هرچند سخی باشد سفره بر سرراه نمیگسترد .

غو(یاقو) پرنزدن - سکوت مطلق حکمفرما بودن . کاملا خلوت‌بودن.مثال: شب ساکت و آرامی بود وغوپر نمیزد.

غوره چلاندن - غوره فشردن - غوره آب گرفتن - گریه کردن،اشك ریختن. چلاندن‌بکسر حرف چ واژهٔمحلی اصفهان و بمعنی فشردن است واغلب‌این اصطلاح‌درمورد گریستن‌دروغی‌یازورکی بکار میرود نه در مورد گریستن‌طبیعی.

غوره مویز میشود ، مویز غوره نمیشود-همه‌کس نمیتواند جای‌همه کس را بگیرد . همانند : همه گردی گردو نیست .

غوره‌نشده‌مویزشده‌است- کودکی یاجوانی که میخواهدکار مردان رابکند . کسیکه در امری یافنی مراحل تکامل را

PDF Compressor Free Version

طی نکرده میخواهد خود را کامل نشان بدهد .

غوغای سگان کم نکند رزق گدارا.

غول بیشاخ ودم - شخص قوی‌هیکل بسیار درشت غالباً بشوخی در مورد اشخاص تنومند و درشت هیکل که مراقب وضع لباس و رفتار خود نیستند گفته میشود.

غیرتش بجوش آمده است - غیرتش گل کرده است - تحریك شده است . بر سر غیرت آمده است.

غیرلازم را خریده ، لازم را می - فروشد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

PDF Compressor Free Version

((حرف ف))

فاتحه‌خواندن برای کسی - فاتحه سورهٔ اول قرآن است که علی‌الرسم آنرا می‌خوانندو ثواب آنرا بروح مردگان یا بروح مردهٔ منظور قربت می کنند.

فاتحهٔ کسی یاچیزی راخواندن- ازحیات کسی یا ازوجودچیزی دست شستن ونومیدشدن. مثال: فاتحهٔ فلانی را بخوانید که درنتیجهٔ این مرض چیزی نخواهدشد»؛ فاتحهٔ پولی را که باوقرض دادی بخوان که دیگر پس نخواهد داد؛ این گلدان شکست و «در بداغون شد»، فاتحه‌اش را بخوانید.

فارسی شکراست، ترکی هنراست- درگذشته چون معاشرت و قرب جوار ایرانیان بیشتر با ترکان بود، آموختن زبان ترکی را هنر می‌دانستند و زبان مادری خود راروی اصل روانی و سلاست و تکامل آن درحکم شکر.

فارسی گو گر چه تازی خوشتر است- تعصب مذهبی زبان تازی را خوشتر ولی احساسات و غرور ملی تکلم بزبان فارسی یا زبان مادری را لازم میدانسته است و گمان دارم این مثل ازهمان ایامی پدیدآمده باشد که عربان قدم در صفحهٔ ایران گذاردند و بمنظور ترویج زبان خویش مردمان را تشویق و بلکه مجبور به آموختن وسخن راندن بدان میکرده‌اند.

فارغ گردی چو خامشی پیشه کنی.

فال امام جعفر صادق است، بد ندارد (یا: **برای همه خواب میاید**)- با همه مزاجی و اخلاقی سازگاراست. دراظهار عقیدهٔ خود موجب رنجش احدی، خواه موافق‌خواه مخالف، نمی‌شود. همانند: خاکشیر مزاج است.

فال بد بر زبان بد باشد.

PDF Compressor Free Version

فالیز جهان بهر خران آمده است - خیام در این معنی فرموده است : گاوی است در آسمان و نامش پروین، یك گاود گر نهفته در زیر زمین. چشم خردت گشای چ، ن اهل یقین، زیر و زبر دو گاو مشتی خربین. (فالیز معرب پالیز است و پالیز بمعنی باغ و و کشتزار خربزه وخیارو هندوانه وامثال آنست و در اینجا مراد همان کشتخوان است) .

فتح را یکنفر میکند ، شکست را هم یکنفر میخورد .

فتح باب کردن - کاری یا چیزی را معمول کردن . مثال: تریاك کشیدن را دشمنان ایران در کشورما فتح باب کردند . فتح باب این کار بدست من شد .

فتنه در خواب است بیدارش مکن.

فتو فراوان - بسیار زیادو فراوان.

فتیله را از گوش خود بدر کردن (یا بیرون کردن) - رجوع شود به : این فتیله را ...

فحش آب نکشیده - ناسزای بسیار نکوهیده وزشت وزننده . مثال فلانی مرد بد دهنی است ، فحشهای آب نکشیده‌ای میدهد که « در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود » .

فحش مثل پول قلب (یا بد) میماند.

بصاحبش برمیگردد .

فراخ آستین - خداوند جود و بخشش .

فراخ پیشانی - خداوند عقل و بخت،

فراخ روزی - خداوند روزی فراوان

فرار از نفس اماره ، به که فرار از شیر درنده .

فرداچو رسد تو فکر فردا میکن - همانند : چو فردا شود فکر فردا کنیم ؛ فرداهم روز خداست .

فردا را کسی ندیده - **فردا را که دیده ؟** - معلوم نیست فردا چه پیش آمدی خواهد شد .

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان، آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فردا هم روز خداست - فردا هم می‌شود این کاررا انجام داد .

فرزند عزیز و نوردیده ، ازد به کسی زیان ندیده - به مثل «ازد به کسی بدی ندیده » رجوع شود.

فرزند کسی نمیکند فرزندی، گر طرق طلا به گردنش بر بندی.

فرزند یگونه ، یا دنگه یا دیوونه - فرزند یگانه یا دنگ است ، یا دیوانه . و نیز گویند : فرزند یکی و یگانه

(یا یگدانه) ، یا خل است یا دیوانه (علت هم این است که پدرو مادر بواسطهٔ فرط محبتی که باو دارند توجه دقیقی نسبت بتعلیم و تربیتش نمیکنند).

فرستاده باید که دانا بود . (. . . بگفتن دلیر و توانا بود .)

فرشش زمین است و لحافش آسمان ـ به مثل « زیر اندازش زمین است . . . » رجوع شود .

فرصت سر خاراندن نداشتن ـ فرصت ندارد سر بخاراند ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فرصت غنیمت است.

فرصت غنیمت است نباید زدست داد .

فرض محال محال نیست .

فرع زاید بر اصل است ـ همانند : آفتابه خرج لحیم .

فرق است میان آنکه یارش در بر، با آنکه دو چشم انتظارش بر در .

فروتن باش تا بسیار دوست باشی.

فروخته پشیمان ، بهتر از نفروخته پشیمان.

فروکش کردن ـ ساکن و آرام شدن. مثال : جوش آب این دیك فرو کش کرد . فوران نفت قم بخودی خود فرو کش کرد. شدت درد پایم فرو کش کرد. «فرو کشیدن» هم گفته می‌شود مثال: درد پایم فرو کشید. شدت فوران نفت چاه قم بخودی خود فرو کشید .

فروگذار نکردن ـ (بیشتر بصورت منفی بکار میرود) آنچه لازمهٔ کوشش یا امری است بکار بردن، دریغ نکردن. مثال: ازخرج کردن در راه معالجهٔ او فروگذار نکرد . از فحش دادن باو فروگذار نکردم.

فرونشاندن ـ خاموش کردن آتش یا خشم کسی . مثال : آتش را فرونشاند . خشمش را با ابراز محبت فرونشاندم . «فرونشستن » لازم همین فعل است.

فریادسگان کم نکند رزق گدارا ـ تهمت‌ها و دروغها وافتراهای بدگویان هرگز مانع پیشرفت کار یا ترقی و تعالی مردمان زحمتکش نمی‌شود .

فریادسگ بسائل زیان نرساند ـ همانند مثل بالاست .

فریاد شغال و بال شغال است ـ غالباً برگوئی یاوه سرایان ایجاد زبان برای خود آنها می کند . همانند : زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد .

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر .

فریضه چون آمد، نافله برخاست-

«فریضه» عبادت‌واجب است مانند نماز آیات یا نمازهای صبح‌وظهروعصروشب؛ «نافله» عبادت مستحب است مانند نماز شب‌وامثال آن . همانند: آب که آمدتیمم باطل شد .

فزرتش قمصورشد ـ کارش خراب شد . یك شاعر شیرین سخن اصفهانی که شاید صادق ملارجب باشد به لهجهٔ محلی گوید : اگه این حاکم و این‌مسندو این دستوره،عنقریبس که فزرت همه ما قصور است، یعنی کارهمگی ما خراب‌است .

فسفس کردن ـ مسامحه کردن . در کاری سستی بخرج دادن . تنبلی کردن. مثال : از بس در این کار فسفس کردی حوصله‌ام را سر بردی .

فصل کردن آسان ، پیوند کردن مشکل استـ نفاق انداختن‌وایجاددشمنی کردن کار سهلی است و تحبیب کردن دشوار .

فضول چه کار دارد خانهٔ شاه کجاست(؟)

فضول را بجهنم بردند ، گفت هیزمش تر است ـ اشخاصی که طبع فضول‌وایراد گیردارند هرچند بجهنم هم بروند به‌تری و رطوبت هیزم آن ایراد میگیرند .

فقربس نیکوتر ازننك است.

فقیردرجهنم نشسته است ـ رجوع شود بمثل: آدم فقیردر جهنم‌نشسته است.

فکرپایه (یامایهٔ) عقل است .

فکردرشکم صبراست .

فکرکن‌تا ازاندیشه خلاصی‌یابی.

فکر نان‌کن که خربزه‌آبست ـ وسیلهٔ دیگری‌بدست‌آور که ازاین وسیله بمقصود نمیرسی ازاین نقشه‌ای که داری بهره‌مند نمی‌شوی . فکر دیگری کن که بحصول نتیجه نزدیکتر باشد.

فکری که کردم‌یل‌للو ، یخم‌بماسه یل‌للو ـ به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

فلان است نه برك چغندر ـ غالباً می گویند این‌آقای حسن یا حسین فلانی است نه برك چغندر ، و برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد بدیگران کبر فروشی کند.

فلان خودمان‌رامیخوریم که‌منت قصاب‌نبریمـ به‌محقرترین‌وسیلهٔ زندگی خودمان میسازیم تا زیربارمنت دیگران نرویم .

فلانش را با شاخ گاو بجنك انداخته ـ با زورمند تر از خود وارد مبارزه شده است .

PDF Compressor Free Version

فلسفه میبافد ـ یاوه گوئی می کند . دلایل بدون منطق و ناموجه اقامه می کند.

فلفل بزخم کسی پاشیدنـ برمیزان تأثر کسی افزودن . همانند: نمك بر زخم یا جراحت کسی ریختن یا پاشیدن .

فلفل بهندوستان بردن ـ همانند : زیره بکرمان بردن.

فلفل مبین چه تیزه بشکن (یا بچین) **ببین چه تیزه** ـ بکوچکی و خردی یا ظاهر محقر او نظر مکن بلکه درجوهر و لیافتش تأمل کن تا ببینی چه شایستگی و کفایتی دارد .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس .

فلك فلك ، بهمه دادی منقل ، بما ندادی یك کنك ـ کلك منقل یا آتشدان گلی است که مردمان تهی دست بجای منقل فلزی بکار برند واین مثل از طرف نیازمندی گفته می شود که بچیزی احتیاج دارد و بدان دسترس نمییابد .

فواره چون بلند شود سرنگون شود ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

فوت توی چشمش کرد ـ درخریدی که ازاو کرد چیزی عاید او نساخت. کلاه سرش **گذاشت**. فریبش داد. مثال: درین معامله‌ای که با او کرد فوت توی چشمش کرد .

فوت فوت و کیش کیش کردن ـ بمسالمت و ملایمت رفتار کردن . مدارا کردن. مثال: هرچه او تندی کرد و خشونت بخرج داد من برعکس با او بفوت فوت و کیش کیش رفتار کردم . با این بچه باید بافوت فوت و کیش کیش رفتار کرد تا در دروس خود بهتر پیشرفت کند .

فوت کاسه گری . فوت فن کاسه گری ـ اسرار ورموز کار(به جلد دوم کتاب، داستانهای امثال رجوع شود)

فهم سخن گر نکند مستمع ، قوت طبع از متکلم مجوی .

فیل خواب هندوستان دیدهـ بفکر فلان موضوع افتاده است . بیاد چیزی یا کسی افتاده که از خیلی پیش مورد توجه وعلاقه اش بوده است. فیلش یاد هندوستان افتاده نیز گفته می شود .

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی ـ همانند : هر که بفکر خویشه، کوسه بفکر ریشه.

فیل خوب مرکبی است، امابرای طویلهٔ شاه خوبست ـ همه چیز درخور همه کس نیست .

PDF Compressor Free Version

فیل زنده‌اش صد تومان است، مرده‌اش هم صد تومان است ـ مردم صاحب شخصیت و خانواده دارچه درحال غنا و ثروت و چه دروضع فقرومسکنت، عزت و احترام خودرا حفظ می کنند. این مثل ازآنروپیدا شده است که‌فیل تازنده است‌قیمتی است، وقتی‌هم بمیرد دندانهایش به بهای گران‌فروش‌میرود.

فیل رابا ملاقه آب دادن ـ (عوام ملعقه را «ملاقه» می گویند)،همانند و بمعنی:شتر را باملعقه آب‌دادن.

فیل‌زنده و مرده ندارد ـ همانند و بمعنی : فیل زنده‌اش...

فیلش یاد هندوستان افتاده ـ همانندو بمعنی: فیل خواب‌هندوستان‌دیده.

فیل و فنجان ؟ ـ دوشیء متضاد و نامتناسب‌ازحیث درشتی‌و خردی. مثال : این مرد باین‌درشتی این زن باین خردی و کوچکی حکم فیل‌وفنجان رادارند.

فینش را هم تو بکن ـ بکتاب داستانهای امثال(جلددوم)رجوع‌شود.

PDF Compressor Free Version

«حرف ق»

قاپ راشق انداختن ـ رك‌وراست و با صراحت گفتن و عمل کردن ؛ مثال: فلانی‌مردی است که همیشه‌درعمل و گفتار خود قاپ راشق می‌انداخزد .

قاپ زدنـ ربودن. بایك جست‌چیزی را ازچنك دیگری‌درآوردن. مثال: گربه گوشت را از دستم قاپ زد وبرد . این اصطلاح رابصورت،صدری قاپیدن گویند وآنرا بصورت افعال مختلف صرف کنند

قاپ سوراخ کردن ـ سعایت‌وسخن چینی کردن . مثال : فلان قاپ سوراخ کن‌غریبی است، دایماًکارش «دو بهم‌زدن است»؛ همانند : برای کسی زدن ؛ مایه گرفتن .

قاپش درآمدن (یا) قاپ کسی بر آمدن ـ بد آوردن . نقش بدآوردن . دستخوش بد اقبالی‌شدن .مثال: فلان‌دست بهرشغلی میزند و هرچند بیشتر میکوشد ازبخت بدقاپش خرمیآورد .

قاپ قمارخانه ـ مردی رند و همه فن حریف . کسیکه از رموزهمه قمارها آگاهی دارد . فاسدوخراب .

قاپ کسی را دزدیدن ـ با نیرنك وفریب او را تحت نفوذ خود درآوردن. اغفال کردن . مثال: این‌زن چنان قاپ‌آن جوان بدبخت را دزدیده که از هستی ساقطش کرده وبازهم نمی‌فهمد. همانند : قندرون کسی را دزدیدن .

قاپوقش‌را انداختن ـ (قاپوق یاقاپق کلمه‌ای ترکی است و تیربلندی بوده همانند دار امروزی که جنایتکاران رابر آن می‌آویخته‌اند)؛ چیزی راتمام ونابود

PDF Compressor Free Version

کردن . مثال : هرچه داشت و نداشت در مدت اندکی قاپوقش را انداخت .

قاتق نانش را جستن (یا) پیدا کردن ـ کسیرا در انجام امری با خود همراه ساختن . در مورد کسانیکه گفته می‌شود که غذاخوردن به تنهائی را خوش ندارند و برای همراهی کردن در صرف غذا دیگری را بیابند و برسرسفرهٔ خود بخوانند.

قاتل پای خود بدارمیرود ـ قاتل سرانجام دستگیر و بدارمکافات آویخته می‌شود .

قاتمه‌راپاره کردن ـ همانندوبمعنی: افساررا پاره کردن .

قاچاق شدن ـ فرارکردن بطور پنهانی . مثال : وقتی مأمورین خواستند او را دستگیر کنند ازبیرانه‌قاچاق شد .

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی ، اسب دوانی پیشکشت ـ درکاری که در پیش گرفته‌ای کندتر برو و از تندروی احتراز کن .

قارادید ، دهنش آب بازکرد ـ فلان چیزرادید، حس طمعش تحریک‌شد.

قارت و قورت کردن ـ دردعوی‌و جدال‌سخنان‌زمخت و درشت گفتن.درشتی کردن . کلمات درشت بر زبان راندن . همانند : الدرم بلدرم کردن . شات‌وشوت کردن . هرت‌وپرت کردن .

قارقار کردن ـ بیهوده سخن گفتن . مثال: اینقدرقارقارنکن .

قارون هلاك شد که چهل‌خانه‌گنج داشت،نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت .

قاسم یاملعون است‌یا مغبون ـ تقسیم کننده یك خوراکی‌یا چیزدیگری دربین دیگران چون نمی‌تواند رضایت کامل همگان‌را جلب کند مورد لعنت‌قرار میگیرد مگراینکه سهم خود را نیزبین آنان تقسیم کندکه درین صورت خود مغبون خواهد بود .

قاشق پسائی کردن ـ جر و بحث کردن . جدال لفظی کردن . مثال : من حریف تو نیستم و نمی‌توانم با توقاشق پسائی کنم . همانند : باخرس‌جوال رفتن.

قاشق سازی کاری نداره، سرشرا میکوبی‌پهن میشه ، دمش‌رامیکشی درازمیشه ـ همانند وبمعنی : آهنگری کاری‌نداره،آهن را پهن کردی بیل‌میشه، دراز کردی‌میل‌میشه .

قاشق نان‌خودش‌رابهم‌میرساند ـ همانند: جوینده یابنده بود . ازتوحرکت ازخدا برکت.

قاشق‌نداردکه‌آش‌بخورد ـ همانند

PDF Compressor Free Version

و بمعنی : آب نمی‌بیند وگرنه شناگر قابلی است .

قاشق نداری ماست بخوری، نانت را کفچه و قاشق کن ـ به آنچه‌داری قناعت و از دراز کردن دست نزد این و آن دریغ کن .

قاشق نگاه بدم خود میکند . (؟) شاید همانند: مثل « سك نگاه به‌دم خود می کندو استخوان می‌خورد» باشد .

قاصد مرك ـ کنایه از نخستین موی سفید است که درسرو صورت مرد پدیدار شود، یا مرضی مهلك که گریبانگیروی گردد .

قاضی چست، مدعی سستـ همانند: دایهٔ دلسوز تر از مادر ؛ کاسهٔ گرمتر از آش .

قاضی دیوان بلخـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قاضی همدان بودن ـ کنایه از امرد باز بودن است .

قاطر پیش آهنگ، آخرش توبره‌کش میشود ـ همانند: هر که تندراند، زود ماند . رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است .

قاطرچموش بمرگ خود وضرر صاحبش راضی استـ همانند: خردیزه است بمرگ خود راضی میشود که ضرر بصاحبش بخورد.

قاطر را گفتند پدرت کیست، گفت خاله‌ام مادیان است (یا پدرم یابوست)ـ درمورد کسانی گفته شود که خود حسب و نسبی ندارند و افتخار بخویشاوندی یکنفر ازاقوام خیلی دورولی نامدار خود کنند .

قاتی پاتی کردن ـ مخلوط وممزوج نمودن («قاطی» را به ت (قاتی) هم می نویسند ولی من چون در مورد ریشهٔ این لغت جستجوو تحقیقی نکرده‌ام نمیدانم کدام‌صورت آن صحیح است).

قاف تا قاف ـ ازین سوی تاآنسوی زمین؛سراسر روی‌زمین.

قافیه‌اش تنگ شده ـ کم شدن‌زمینهٔ چیزی . مثال . قافیهٔ فلان‌کالا این‌روزها در بازار تنگ شده است . درسختی وتنگنا افتادن . مثال: درجواب بازپرس قافیه‌اش تنگ شده بود نمیدانست چه بگوید .

قافیه‌را باختنـ غافل‌شدن . غافلگیر شدن . دست خود رامفت باختن .

قاقالوخشکه (قاق‌وآلوخشکه)ـ این اصطلاحی است که بین عوام اصفهان بسیار معمول و متداول است و بهرشخص بسیار لاغر گویند و بگمان من در اصل «قاق وآلوخشك» بوده است. چه«قاق»درلغت

بمعنی بدن لاغرو خشگی است که پوست و استخوانی از آن باقی‌مانده باشد.

قالب تهی کردن ـ مردن . مثال : پدرم درسال فلان‌قالب تهی کرد .

قالب زدن ـ درقالب ریختن چیزی (مانند خشت و امثال‌آن) و در اصطلاح عوام بمعنی دروغ گفتن و مبالغه نمودن دربیان است. مثال: درمورد اخیر: فلانی خیلی دروغ بقالب میزند ؛ فلان حرفهائی بقالب میزند که در هیچ قوطی عطاری دیده نمی‌شود .

قالب کردنـ چیزی را خیلی بیش از قیمت اصلی خود بانیرنگ‌فروختن. مثال: این فرش فروش قالی پوسیده و رنگ و رورفته‌ای را بنام قالی کهنه و عتیقه با قیمت گزافی بمن قالب کرد. (گاهی‌قالب زدهم‌می گویند) .

قال‌چاق کردن ـ جنگ و جدال‌راه انداختن . فتنه برپا کردن . مثال : چرا این اندازه قال‌چاق‌میکنی‌و بین‌رفقافتنه‌راه می‌اندازی ؟

قال چیزی راکندن ـ تمام کردن و ازبین بردن چیزی . مثال : هرچه پول‌در جیب داشت قالش را دریك‌شب کند وخود را پریشان ساخت . همانند : کلك‌چیزیرا کندن.

قال را خواباندن ـ آتش فتنه‌ای‌را خاموش کردن . خواباندن فتنه . مثال : نزاعی سخت برخاسته بود ولی من دو میان افتادم و قال‌راخواباندم .

قال کردن ـ باصدای‌بلند حرف‌زدن. مثال : این‌قدرقال نکن‌سرم‌دردآمد .

قال مقال کردن ـ دعوا و نزاع کردن . مثال: قدری قال‌مقالمان شدولی‌خودبخود «کوتاه‌آمدیم» و درغائله گذارده شد.

قایل(قائل)دارشدن ـ قبول کردن. پذیرفتن مثال : تا این اندازه‌اش راکه ازحسابم قایل‌دارشدی‌من هم قبول دارم . «قائل شدن»هم گفته می‌شود .

قایم قایمك بازی کردن ـ یك‌نوع بازی است که کودکان‌می کنند باین‌طریق که یکی درگوشه‌ای پنهان می‌شود و دیگران بجستجوی او میپردازندوچون‌او را یافتند جریمهٔ کودکانه‌ای می‌شود . درینجابمعنی «زیرجلکی کار کردن»است؛ به اصطلاح مزبور رجوع شود . «قایم موشك کردن»هم گفته می‌شود.

قبائی است که بر قامت او دوخته‌اند ـ این‌کار شایسته و در خور لیاقت اوست .

قباسفید ، قباسفید است . به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

PDF Compressor Free Version

قبالهٔ کهنه کسی یا چیزی یا جائی بودن ـ از گذشته و تاریخچه و سابقهٔ کسی یا چیزی یا جائی مطلع بودن .

قبای بعد ازعید برای گل منار خوبست ـ همانند : نوشدارو بعدازمرك سهراب .

قبراغ بودنـ چست وزرنگ بودن. فرزوچابك بودن .

قبر بابا گچ میخواهد و آجرـ به مثل زیررجوع شود .

قبر بابا را با این چس و پس‌ها نمیتوان بست ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قبض روح شدن ـ سخت ترسیدن . مثال : ازشدت ترس قبض روح شدم(البته مراد ازقبض روح درینجا مردن نیست و بلکه قصد این است که خداعلای وحشت‌را نشان دهد) .

قبض روح کردن ـ جان کسی را گرفتن. بسختی ترساندن. مثال : عزرائیل قبض روحش کرد (جانش راگرفت) . از شدت ترس نزدیك بود قبض روحم بکند.

قبول حق بود رد خلایق ـ غالباً کسانی که خداوند موجبات ترقی و تعالی آنها را فراهم میکند مورد حسد و کینه توزی مردمان کوته بین قرارمیگیرند .

قبولی نوشتنـ وقتی برات یاحواله بکسی کنند و او ذیل آن شرحی مبنی بر قبول داشتن خود بنویسد این عمل را « قبولی نوشتن » گویند . مثال : فلان براتی سرمن کرده بود که ده روزه بدهم ومن بااینکه مدیون نبودم قبولی آنرا نوشتم .

قپی آمدن ـ توپ زدن ؛« بلوف» زدن .

قحبه بمسجد افکند طفل حرامزاده را ـ (؟)

قد بلند علامت احمقی است ـ سعدی فرماید :

از سرو بلند هرگز این چشم مدار
بالای دراز را خرد کم باشد .

قد دادن عقل ـ رسیدن عقل؛اجازه دادن عقل. مثال: اگرعقلم قدمیدادهرگز این کاررا نمی کردم. توانائی داشتن. مثال: اگر سوادم قد می‌داد این روزنامه را می‌خواندم .

قدر بابا آن زمان دانی که خود باباشوی .

قدرت نمودی رحمت کن .

قدرزر زرگرشناسد ، قدرگوهر گوهری .

قدرسخن را سخن شناس شناسد.

PDF Compressor Free Version

(اهل ادب راادیب داند مقدار. . .)

قدرعافیت کسی داند که به‌مصیبتی گرفتار آید- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود

قدرلوزینه‌خر کجاداند - همانند: قدرزرزرگرشناسد قدر گوهر گوهری .

قدرمرد بعلم است وقدرعلم بمال ، قدرنان گرسنه میداند.

قدروصال کسی داند که‌رنج‌فراق دیده .

قد علم کردن - برخاستن . همت کردن مثال: برای یاری‌من قدعلم کرد . بیائید همگی قد علم کنیم و این بنای‌خیر را بپایان برسانیم .

قدکشیدن- طویل شدن . بلندشدن قامت . مثال : درخت کبوده خیلی زود قد می کشد . پسرهای برادرم تند تند قد می کشند .

قدگرفتن - اندازه گرفتن . مثال : خیاط قدم راگرفت و قول داد دو روزه لباسهایم را بدوزد .

قدم بالای‌چشم- وقتی کسی بدوستی یاآشنائی بگوید فردا بمنزل شما می آیم درجواب او این‌عبارت را برسبیل تعارف و «خوش‌آمد» برزبان رانند .

قدمش بد یا خوب بودن - عوام معتقدند که آمدن طفلی بدنیا ، یا ورود مهمانی یانوکری و گلفتی درمنزلی‌ممکن است‌ایجاد بدبختی یا خوشبختی ، شقاوت یا سعادت بکند . مثال : قدم دومین فرزند من بی‌نهایت میمون و مبارك و موجب سعادتمندی خاندان خودش بوده .

قدمش شوربودن -ورود یك نفر بمجلسی‌موجب رفتن دیگری شدن.(وقتی مهمانی وارد مجلسی شود که یا بلافاصله یاکمی بعد مهمانی که‌قبلاآمده بودبرود ، مهمان تازه وارد از روی ادب یابرسبیل شوخی گوید : مگرقدم من شوربو که با آمدن من شما میروید؟)

قدم نامبارك‌محمود(یا**مسعود**)،**چون بدریا رسد برآرددود**-همانندو بمعنی قدمش‌بدبودن .

قرآن طاقچهٔ اوتاق یهودیها-هر چیز نفیسی که باطل بماند و از وجودآن استفاده نشود . هر چیز نفیسی که بدست غیراهلش بیفتد .

قرآن غلط میشود ولی فلان عمل او غلط نمیشود - در انجام آن‌کار یا کاری که درپیش گرفته‌مصرو مراقب است وترك آن‌نکند. مثال: قرآن‌غلط می‌شود ولی ورزش صبحانه ، یاگردش عصرانه ، یا میوه خوردن‌قبل‌ازظهراوغلط نمی‌شود

(یعنی ترك نمیشود).

قرار در کف آزادگان نگیرد مال،
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.

قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست - همانند: ای من فدای آنکه دلش باز بان یکیست .

قربان برم (یا بروم) خدارا، یك بام و دو هوارا - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قربان بند کیفتم، تا پول داری رفیقتم - درمورد کسانی گفته می‌شود که تا انسان دارای مال و منال است با او دعوی رفاقت کنند و همینکه دستش ازمال دنیا تهی شد بترك وی گویند .

قربانت شوم - قربانت بروم - قربانت گردم - هر سه اصطلاحی است که بر سبیل احترام درصدر نامه بجای عنوان نویسند .

قربان ریش نازکت، منزل بمنزل راه برو، منزل شکستن پیشکشت - به اشخاص تنبلی گفته‌می شود که کارهای ساده را نمی‌دانند و مدعی انجام کارهای بزرك و خارج از قوهٔ خود می‌شوند.

قربان سرت آقای ناشی (یا عبدل کاشی)، خرجم باخودم آقام تو باشی؟ - از زبان بانوئی گفته می‌شود که شویش مخارج خانه را مرتب نمی‌رساند و توقعات زیاده از اندازه ازوی دارد. یا به کسانی گفته‌می شود که فرمان بیمورد باشخاص دیگر دهند.

قربان نعنا بروم که بوی کباب میدهد - به اشخاص طمع پیشه‌ای گفته می‌شود که به سود و موهوم دنبال آن میروند. همانند: مادر بفرزند گفت: قربان چشمان بادامیت بروم؛ بچه گفت: ننه من بادام می‌خوام .

قردر کمر خشکیدن - رقص وطرب شدید دست دادن .

قرض بالا آوردن - قرض بهم زدن - بدهکار شدن . وامدار شدن . مثال: مبلغ زیادی قرض بالا آورده‌ام (یا بهم زده‌ام).

قرض خانه ساختن را خدا میدهد - شاید دلیل این نظر چنین باشد که فعالیت شخص برای پرداخت وام خویش بیش از حد معمول میشود .

قرض دوخانه آبادان دارد - یکی با پول قرضی خانه می‌سازد یا ملك آبادیا کار انتفاعی دیگری میکند، ودیگری هم ازسود و نزول پول خویش بهره‌مند می‌شود . (ولی این مثل البته در موردی صدق میکند که اولا بهرهٔ پول بسیار نازل باشد و ثانیاً وام گیرنده تادینار آخر آنرا

در راه امور انتفاعی و باکمال دقت و مراقبت بمصرف برساند).

قرض شوهر مرداست ـ آدم بدهکار غالباً تحت اختیار بستانکاراست وچه بسیار اوقات مجبور باجرای تمایلات نفع پرستانهٔ اوست .

قرض عروسی راخدامیدهدـ این مثل نشان می‌دهد که پدران ماتا چه اندازه به ازدیادنسل و نگاهبانی مبانی فضایل اخلاقی فرزندان خویش پای بند بوده‌اند که زناشوئی‌را حتی با پول قرضی تجویز می کرده‌اند .

قرض که رسید بصد، هرشب مرغ پلو بخورـ**قرض که رسید بصد تومان هرشب بخورقیمه پلو** ـ اشخاصی که وام بسیاردارند وبازناگزیرازوام گرفتن برای امرارمعاش خود هستند این‌مثل را غالباً برسبیل مزاح بکار برند .

قرض که نداری برو به پشت بخواب .

قرض مقراض محبت است ـ قرض دادن‌و گرفتن غالباً بین بدهکاروبستانکار ایجاد جدال می کندودر نتیجه منتهی بقطع رشته‌های محبت و دوستی می‌شود .

قرض و قوله‌کردن ـ قوله مهمل قرض‌است که بیشتر بجای« قرض‌ومرض » قرض و قوله گویند .

قرمساق نشنیده ـ کسیکه گوشش به فحش‌و ناسزا شنیدن آشنانشده .

قرم قرم‌میکند تاباساقش برسد ـ وقتی کسی‌مطلب‌زننده‌یا مهمی‌رامیخواهد بگوید که برای طرف زندگی یا زیان داردو مقتضی نمیداند فوری و یك‌مرتبه بر زبان براند و با مقدمه چینی تدریجاً ببیان آن‌می پردازد گویند: آنقدرقرم‌قرم کرد تاباساقش رسید .

قرمساق‌قرمساق، گوش‌پرمیشودـ کلمات زشت و رکیك گفتن باشخاص موجب می‌شود که تدریجاً گوش آنهاعادت بشنیدن آن کلمات می کند و قبح کلمات مزبوراز نظرآنهامیرود. این‌مثل نیزمفهوم مثل بالارادارد .

قرمه(قورمه)اش گوشت نداردـ همانند : صدچاقو بسازد که یکی دسته ندارد .

قرو غربیله بخودگذاشتن ؛غرو قربیله راه‌انداختن ـ نازوغمزه کردن. مثال : چرا هر موقع ترا دعوت می کنیم اینقدر نازمیکنی‌وقروغربیله بخودمیگذاری (یا قرو غربیله میآئی) یا (قرو غربیله راه می‌اندازی).

قزقانش سرنگون شد ـ واژگون

PDF Compressor Free Version

بخت شد . به کتاب داستانهای امثال(جلد دوم) رجوع شود .

قسمت‌را باور کنم یاعرعر خررا- کسی خری دزدیده‌و بخانهٔ‌خود برده بود ؛ درحینی که برای مدعی یا صاحب خرقسم یادمی کرد که وی خررا نبرده است‌خراز داخل‌خانه بنای عرعر کردن را گذاشت و مدعی گفت : قسمت را باور کنم یا عرعر خر را ؟همانند : قسمت را باور کنم یادم خروس را .

قسمت را باور کنم یا دم خروس را ؟ ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

قسمت کن‌یا مغبون است‌یا ملعون- رجوع شود به : قاسم یا ملعون است...

قسمت هیچکس را هیچکس نمیتواند بخورد .

قسمت کس کس نخورد ـ همانند مثل بالاست .

قشقرق برپا کردن یاشدن ـ شلوغ کردن یا شدن ؛جارو جنجال برپا کردن یاشدن .

قصاب برخاست‌سگ جاش‌نشست- درمورد شخص‌خوب‌یا محترمی که ازجائی برخیزدوشخصی بدیانا لایق در جای او بنشیند . یا مرد خوشخوی‌وخوش رفتاری ازسرپستی‌و مقامی برودومردبد گردرای جای او را بگیرد . یا وجود نافعی برود ووجود مضری‌برجای‌اوقرار گیرد بررسم لطیفه گفته می‌شود؛و نیزغالباً بین‌دوستان برسبیل‌شوخی درموقع جابجا شدن دونفر بکارمیرود. بجای قصاب بیشتر« کله‌پز» گفته می‌شود .

قصاب را غم‌پیه‌است،گوسفند را غم‌جان ـ همانند : هر که بینی نقش‌خود بیند درآب ، برزگر باران‌و گازرآفتاب؛ هـر که بفکرخویش است ،کوسه بفکر ریش است.

قصاص بقیامت نمیافتد ـ جنایتکار سزای جنایت خود را در همین دنیا می‌بیند .

قصاص قبل ازجنایت ـ سزا دادن قبل از گناه انصاف‌نیست .

قصر رفتن ـ قصردر رفتن ـمردن ؛ جان سالم‌بدر بردن.وقتی‌حیوانی باصطلاح «دم‌کاردبیاید» یعنی سخت مریض بشود و بمیرد میگویند «قصررفت»، ولی‌اگر نمرد وجان بدربرد گویند«قصدررفت». این اصطلاح درموردانسان هم‌بکارمیرود وگویند فلانی ازآن بیماری سخت قصر دررفت . بمعنی رهائی یافتن نیزاستعمال می‌شود ،چنانکه گویند: نزدیك بودماهم

PDF Compressor Free Version

بزندان بیفتیم، ولی فرار کردیم و قصر جستیم (درین مورد بجای «در رفتن» فعل «جستن» را بکار برند).

قصهٔ چهل طوطی میگوئی؟ - چرا اینقدر «روده درازی» یا «واجی و پر حرفی» می کنی؟ همانند: شرح کشاف میدهی؟

قضاقورتکی - بی اساس، برحسب پیش آمدواتفاق. مثال: قضاقورتکی «گروگر» داردبالا میرود وترقی می کند. این اسب هم قضاقورتکی نصیب من شد والا اسب باین خوبی درتمام این شهر یافت نمی شود. همانند: شلم قورتکی یا شلنقورتکی.

قضای بی خیرو برکت - وقتی کسی درمعرض آسیبی واقع شود ولی صدمه‌ای بیند، بشوخی به‌وی گویند: قضای بی خیرتو برکتی بود. وگاهی هم گویند: بادنجان بم آفت ندارد.

قضای حاجت کردن - چون استعمال کلمه «ریدن» را درگاه تکلم بر خلاف ادب می‌دانند بجای آن «قضای حاجت کردن» گفته می‌شود. مثال: کجا رفته بودی؟ - رفته بودم قضای حاجت بکنم.

قضای شلنکقورتکی - تصادفاً، بر حسب اتفاق. همانند: قضاقورتکی. مثال: بااینکه درمدت سال خوب درس نخوانده بود ولی غذای شلنقورتکی درموقع امتحان نمرهٔ خوب گرفت.

قضای نوشته (یا نبشته) نشاید سترد - (... که کارخدائی نه کاری است خرد.)

قطره بدریا بردن - همانند: زیره به کرمان بردن.

قطره به عمان بردن - همانند مثل بالاست.

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود - همانند: ذره ذره پشم قالی می‌شود.

قطع حلقوم سهلتر از قطع مرسوم است - همانندو بمعنی: چشته خوار بدتر ازمیراث خواراست.

قفل بدهان مردم نمی توان زد - همانند: دردروازه را می‌توان بست، دهان مردمان رانمیتوان بست.

قفل برزبانش زده اند - کتمان حقیقت می کند. خاموشی پیشه کرده است.

قفل محك حلال زاده و حرامزاده است - وقتی دسترسی به باز کردن یا شکستن قفلی پیدا کنندو بحکم دیانت و درستی دست بدزدی نیازند فطرت پاك را نشان میدهند. قفل وسیلهٔ تشخیص درستی یانادرستی اشخاص است وگرنه شکستن آن اشکالی ندارد.

PDF Compressor Free Version

قلفتی بکار بردن ـ قلفتی را هم با «غین» وهم با «قاف» می‌نویسند. رجوع شود به «غلفتی زدن» ـ «قلفتی از کار در آمدن» هم‌می گویندودرینصورت معنی «تقلبی از آب درآمدن» راافاده می کند.

قلقش دستش آمدن ـ براه کار و چارهٔ آن یا به اخلاق و روحیات کسی آشنائی یافتن. مثال: تازه قلق آن کار دستش آمده بود که نو را از آن بر کنار ساختند ـ تازه قلقش دستم آمده بود که از ادارهٔ ما بادارهٔ دیگری انتقال یافت.

قلم انداز نوشتن ـ تند وبدون رویه وتدقیق نوشتن چیزی.

قلم اینجا رسید و سر بشکست ـ مولوی فرماید: چون قلم در وصف این حالت رسید، هم قلم بشکست و هم کاغذ درید.

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر.

قلم تیز و کاغذ لیز ـ اختیار وقدرت باتست، هرچه خواهی مینویسی وفرمان میدهی.

قلم دادن ـ بشمار آوردن. نمودار ساختن. منتسب ساختن. مثال: خود را دانشمند قلم می‌دهد ـ خود رااز خاندان نبوت قلم میدهد.

قلم در کف دشمن است ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم را کجش کن ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قلم رفتهٔ گزیری نیست ـ قضائی است نوشته یا مقدر شده و از آن چاره‌ای نیست.

قلم زدن ـ روی خطی یا اعداد حسابی خط کشیدن. باطل کردن حساب. مثال: این عبارت را چون خوب ننوشته‌ای قلم بزن ـ سه‌چهارفقره ازحساب من را نپذیرفت و قلم زد.

قلم شدن ـ ازوسط دو تا شدن: مثال. از نردبان افتاد و استخوان پایش قلم شد.

قلم عفو کشیدن ـ بخشیدن. مثال: روی گناهم قلم عفو کشید.

قلم کردن ـ از وسط بریدن و دوتا کردن. مثال: باضربت پرهٔ بیل انگشتان دستش را قلم کرد.

قلم کشیدن ـ خط روی چیز نوشته کشیدن. مثال: آموزگار روی مشقم قلم کشید. اربابم روی صفحهٔ حسابم قلم کشیدو آنرقبول نکرد.

قلم گفتا که من شاه جهانم،

PDF Compressor Free Version

قلمزن را بدولت میرسانم .

قلمی داشتن- قلمی کردن ـ در اصطلاح مترسلان سابق بمعنی نوشتن است ولی این زمان در گفتن و نوشتن کمتر بکار میرود.

قلندر را گفتند وقت کوچ است، تخت پوست بر دوش افکند و رفتـ مردمان بی مال ومنال در زندگی سبکبارانند .

قلوه کن شدنـ پاره وجدا شدن قسمتی از پارچه یا لباس . مثال : در حین عبور ازجنگل لباسم بشاخهٔ درختی گیر کرد وقلوه کن شد ـ جدا شدن گوشت از بدن. مثال: رانم بمیخ گرفت ویك قطعه گوشتش قلوه کن شد:

قلی هم در سر ناش گفت ـ کسی که این موضوع را نمیدانست «قلی» بود که او هم در سر ناش گفت . همانند : کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است.

قمار باختش باخت است ، بردش هم باخت.

قمر در عقرب بودنـ میمنت و شکون نداشتن.

قمر در عقرب شدن ـ دگرگونه شدن اوضاع . شلوغ و بلوغ شدن .

قناعت بکن تا شوی رستگار.

قناعت توانگر کند مرد را، خبر کن حریص جهانگرد را.

قناعت هر که کرد آخر غنی شد.

قنپذ در کردنـ لاف زدن .همانند: خشت انداختن .قورت انداختن.

قند توی دلش آب انداختنـ سخت خشنود شدن . مثال : از شدت خوشحالی گویا قند توی دلش آب انداخته بودند. گویا قند توی دلش آب انداخته بودند که آنهمه خوشحال بود

قوت آب از سر چشمه استـ(عوام گویند: زور آب از سر چشمه است.)

قوت و قدرت و توانائی او ناشی از نیرو و پشتیبانی دیگری است.

قوت لایموت ـ اندك قوت و غذا، باندازه‌ای که بخورند و نمیرند.

قور باغه آوازه‌خوان شده بیات گاو میخواند ـ کنایه از کثرت بدی آواز کسی است(؟)

قوز بالا قوز ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

قوز کردن ـ از شدت سرما خود را جمع وجور کردن ومثل آدمهای قوزی نشستن.

قول بزرگان نبود جز عمل.

قول داده گرو میخواهدـ قول میدهد ولی باشرایط بسیار تا اینکه عمل نکند. نقیض مثل بالاست.

قولش با بولش یکی بودن-قول و بولش یکی بودن - بوعده‌های خودعمل نکردن اعتمادی بگفتارش نبودن. مثال: بوعده های فلانی هرگز نمی توان اطمینان کرد چرا که قولش با بولش یکی است یا قول و بولش یکیست.

قول مردان جان دارد- هرگز خطا نمی‌شود.

قول مرد یکیست - همانند مثل بالاست.

قولی است که جملگی بر آنند- در موقع تصدیق موضوعی که مورد قبول همگانی است گفته‌می شود. مثال: علی علیه السلام پس از حضرت رسول بزرگترین شخصیت دنیای اسلام بود؛ مخاطب: قولی است که جملگی بر آنند.

قوم خویش دسته دیزی- همانند: آستین پوستین باخواجه.

قوم و خویش گوشت همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش غریبه نمیاندازند - تا پای غریبان در میان نیامده است ممکن است بین خودشان نزاع وجدال داشته باشند ولی همینکه پای دیگران در کار آمد متحد ومتفق گردیده خودی را به بیگانه نمی‌فروشند.

قو نپریدن در جائی- خلوت و بکلی فاقد جمعیت بودن. مثال: همینکه صدای توپ برخاست همگی اهل دیه خانه هارا خالی کرده بطرف بیابان فرار کردند و دیگر در آبادی آنها قو نمی‌پرید.

قهر درویش بجان درویش- قهر و تعرض کردن مردم نیازمند غالباً بزیان خودشان تمام می‌شود(؟)

قیاس بنفس کردن- همه کس را بمانند خود پنداشتن. همانند: نقش خود در آب دیدن. واغلب بطور مزاح و چه بسا بصورت جد درجواب کسی گویند که به مخاطب خود عیبی وایرادی گرفته مثلا گوید: تو مرد بدی هستی یا شخص نادرستی هستی ومخاطب در پاسخ وی گوید: چرا قیاس بنفس می‌فرمائید.

قیامت را که دیده ؟- از کجا معلوم که قیامتی باشد (وقتی بکسی بر سبیل تعرض وملامت گویند: چرا فلان عمل زشت را کردی مگر از قیامت غافل هستی ؟ وی در جواب گوید: قیامت را که دیده ؟ یا ممکن است بر سبیل انکار از عذاب خود مبادرت به ایراد این اصطلاح مثلی

PDF Compressor Free Version

نماید..(؟)

قیامت کردن - در کاری حد اعلای قدرت خود را بکاربردن . کمال مهارت را نشان‌دادن. مثال : از بس خوب آواز خواندقیا متی کرد. درمیدان چوگانبازی درزدن گوی قیامت‌میکرد.

قیامت برپا کردن -هم بمعنی اصطلاح بالا آیدوهم بمعنی شلوغی راه انداختن یا جنگ‌وجدال برپاساختن.مثال: نمیدانی این‌مرد مست وقتی آخر شب بمنزل خود می‌آید چه قیامتی بر پا می کند؟

قیامت هم باین گرمی نیست - به مثل «جهنم هم باین گرمی‌نیست»رجوع شود.

قید چیزیراز دن - از چیزی بکلی صرف نظر کردن . چشم پوشیدن از چیزی.مثال . ابتدا بکشیدن سیگار خیلی علاقه مند بودم ولی بعد قیدش را زدم وبکلی ترك کردم.

قیصریه ایرابرای دستمالی آتش زدن-به کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

قیل و قال کردن - همانند داد و قال کردن.

قیل و قال راه‌انداختن - همانند: داد وقال راه انداختن.

قیلی ویلی شدن - خوش آمدن دل ؛ خوش دل شدن . مثال وقتی‌دخترك را دید بی اختیار قیلی وپلیش‌شد.

قیمت خون پدرش میگوید - (به **قیمت** . . . **به بهای** . . .)- بهای کالای خود را بسیار گران می گوید. مثال : این زرگر همیشه بهای زیور آلات ساخت خودش‌را به‌قیمت‌خون‌پدرش میگوید(یا حساب‌می کند).

قیمت زعفران چه داندخر .

قیمت‌شکر نه ازنی‌است، بلکه آن خاصیت وی‌است.

قیمت کالانگردد کم به‌طعن‌مشتری .

قیمت‌هر کس بقدر همت و الای اوست - (... سر بلندی بین که‌دایم در سرم سودای اوست).

قیمه‌قیمه کردن- خرد وریز کردن ولی بیشتر درمورد کتك‌سخت‌زدن‌بکسی گفته می‌شود . مثال : ازبس او را کتك زدند قیمه قیمه‌اش کردند . آنقدر کتك خورد که قیمه‌قیمه شد

قیمه‌وقورمه کردن-همانندو بمعنی مثل بالاست.

PDF Compressor Free Version

((حرف ك))

کاچی به ازهیچ چی است- کاچی یك نوع آش است که از مخلوطی مرکب از آرد گندم وشیرهٔ انگوروروغن بطور رقیق پخته شده باشد؛ این غذا چون غذای مردمان فقیر است خوراکی بی اهمیت بشمار میرود و کمتر مورد مصرف دارد ولی در مقابل گرسنگی وموجود نبودن خوراکهای دیگر برای سدجوع خود چیزی است و وجودش بهتر از عدم محض است. همانند: وجود ناقص به ازعدم محض است.

کار ابزار (اسباب) میخواهد- هر کاری اسباب ولوازم می خواهد تا انجام بگیرد.

کار از پیش بردن- پیشرفت دادن به کار.

کار از پیش رفتن- پیشرفت داشتن کار.

کار از کار ابزار پیش میرود - همانند: کار ابزار می خواهد. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کار از کار خیزد - کار ایجاد کار می کند.

کار از کار گذشتن- مشرف بمرگ شدن. در امری شکست یافتن

کار از محکم کاری (با قایمکاری) عیب نمیکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کار از همکار پیش میرود - وقتی کار در رقابت و «چشم وهمچشمی» افتاد پیشرفت می کند.

کار استاد را نشانی دگر است.

کار امروز را به فردا میفکن که چون فرداشود تازه امروز است.

کار بالا گرفتن - کارش بالا گرفتن- رونق یافتن. در کاری پیشرفت و کسب موفقیت کردن. مثال: فلانی از وقتی بمقام نمایندگی

PDF Compressor Free Version

مجلس شوری رسید کارش بالا گرفته است.

کار باید نشود، وقتی شد شده است- همانند و بمعنی: بر گذشته افسوس نشاید.

کار بجان رسیدن- در منتهای سختی ومشقت افتادن . همانند: کارد باستخوان رسیدن.

کار بجان و کارد باستخوان رسیدن- همانند و بمعنی مثل بالاست.

کار بردن (یا بکار بردن) - عمل کردن بافکر ورویه و بیشتر با کلمهٔ «تدبیر» یا «فکر» یا «نیرنگ» وامثال آن استعمال می‌شود. مثال: برای اینکه بمقصود برسم تدبیری بکار بردم یا فکری بکار بردم که عقل هیچکس بدان نمیرسید.

کار بزرگ مایهٔ عزتست نه نام بزرگ.

کار بستن (یا بکار بستن) - همانند و بمعنی : کار بردن

کار بکارخانهٔ خودش گرانتر است- همانند و بمعنی: بار به بارخانه گرانتر است.

کار بوزینه نیست نجاری- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود. همانند: خرس و نجاری؟

کار پاکان را قیاس از خود مگیر- (. . . گرچه باشد در نوشتن شیر شیر)

مصرع اول اغلب از طرف شخص مورد افتراء به مفتری بصورت مثل گفته می‌شود (به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

کار پر کرده کی بود دشوار - همانند: کار نیکو کردن از پر کردن است.

کارت را بده بجولا - در جواب عذر خواهی یا امتناع کسی گفته می شود که بعذر داشتن کار زیاد از پذیرفتن خواهش یا دعوت دیگری شانه تهی میکند، وخواهان بشوخی یا بر سبیل تمسخر در جواب او گوید: کارت را بده بجولا .مثال : امروز بیا برویم با یکدیگر گردش (یا صرف غذا) کنیم- ببخشید من کار دارم، کارت را بده بجولا.

کار جوهر مرد را زیاد می کند - آدمی بر اثر ممارست و عادت هم بر کار تر وهم مجرب تر میشود .

کار چاق کن- واسطه، کار گشا ؛ بیشتر درمورد کسی گفته می‌شود که به قصد استفاده واسطهٔ کار می شود .

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود؟- همانند : پشیمانی سودی ندارد .

کار حضرت فیل است- کاری بس مشکل است . مثال : شما باید فلان کار را انجام دهید .مخاطب : اختیار دارید ، این کار را حضرت فیل هم نمی تواند بکند تا چه رسد بمن.

PDF Compressor Free Version

کارخیردر میان بودن- عروسی و عقد و نکاح‌در کار بودن. مثال: این روزها خیلی گرفتارم ، چرا که‌امرخیر برادرم‌در میان است‌وشبانه روز مشغولم.

کاردباستخوان رسیدن-همانند و بمعنی : کاربجان رسیدن.

کار دست کسی دادن-وسیلهٔ زحمت و اشکال برای کسی‌فراهم‌ساختن .مثال: اگر این قنات را خریدی‌ودر صدد آبادی آن بر آمدی کاردستت خواهدداد.

کاردستهٔ‌خودش‌رانمیبرد- همانند و بمعنی: چاقودستهٔ‌خودش را نمی برد.

کاردر کارخانهٔ‌خودش گرانست - رجوع شود به : کاربکارخانه...

کاردسیراب بری- کاردی که کند است وبرنده نیست.

کاردش بزنی خونش‌درنمیآید- رجوع شودبمثل.اگر کاردش بزنی ...

کار دل است نه خشت وگل- این امر مربوط بیك امر قلبی و معنوی است نه از امور مادی . مثال : مسلماًدوستی‌تو بافلان‌روی اصل استفاده ایست که از او درنظر داری. مخاطب :معاذالله ،این کار دل است نه کارخشت‌وگل (یا) این کار دل است، کارخشت وگل نیست

کاردل رادست‌میکند- همانند: هر چه دل‌آهنگ کند ، دست اجرا کند.

کاردمطبخ بودن-همه کاره‌بودن . مثال: فلان‌مثل کاردمطبخ است‌بدرد همه کارمی‌خورد.

کارد نوکش تیز است- کنایه از کاری‌است که اول باحدت وشدت شروع می‌شودولی بزودی به‌ضعف‌وسستی‌میانجامد. آغازی طوفانی‌وسرانجامی سست وملایم دارد.

کار دنیا تمامی (یاانتها)ندارد- هرچه کار بکنی بازهم هست . در مقام نصیحت به‌کسانی گفته‌می‌شود که درراه انجام کار زیاد بجسم و روح خود مشقت بیش‌از اندازه‌می‌دهند.

کاردوخون‌بودن- سخت‌بایکدیگر دشمن بودن. مثال: این دو برادر با هم کاردوخون هستند .

کار دیو است وارنه - کار دیو وارونه است- این‌یك‌عقیدهٔ قدیمی‌است که مردمان تصورمی کردند دیوی هست و کار دیوان درهر مورد برخلاف کار انسانهاست و بهمین‌جهت‌خردسالان بازی

PDF Compressor Free Version

خاصی دارند که چند نفر گرد هم بنشینند وهر یك طرفی یا گوشه‌ای ازچادر شبی یا پارچهٔ بزرگی رادردست بگیرند ویکنفر را به استادی برگزینند و او گوید: کار کارما کاردیواست،میگویم شل کن،شل کن. میگویم سفت کن سفت کن،و لی شما باید در عمل خلاف این دستور را اجراء بکنید . پس از آن به مجردیکه گفت کار ما کاردیواست میگویم : شل کن شل کن... باید همگی در کمال سرعت طرفی ازچادر را که دردست دارند سفت و محکم بطرف خود بکشند، ووقتی گفت: میگویم، سفت کن ،فوراً باید دست ها رارو بجلو ببرند و پارچه‌راشل کنند. اغلب بازیگران غافلگیر می‌شوند،ودر عمل اشتباه‌می کنند وآنگاه خطا کاررا بکیفری که بین خود ازابتدا مقرر کرده‌اندمجازات‌میکنند.

کار را ازراهش باید داخل شد- هر کاری را باید ازراهی که دارد انجام داد.

کاررا بکاردان باید سپرد-همانند:هر راهی براهداری سپرده است.

کاررا که کرد؟ آنکه تمام کرد- همانندمثل‌عربی «الاکرام بالاتمام» است که بین پارسی زبانان نیز بغایت‌متداول‌است.

کارزمین‌ساختی ،بآسمان پرداختی- در موردیکه کسی که‌وظیفهٔ خود راانجام ندهدو بکارمهمتری که‌اتفاقاًدرخور قدرت او هم نیست بپردازد گفته می‌شود.

کارش زاراست- وضعش خراب‌است. اوضاع زندگیش پریشان است . «کارش خراب است» نیز گفته‌می‌شود.

کارش ساخته است-مشرف بهلاکت است. مثال:این مریض کارش‌ساخته‌است. مشرف بنابودی وتمامی است .مثال :این بازرگان کارش ساخته است (در شرف ور شکستگی است).

کارش گره خورده است-به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

کارشیطان گل بآب دادنست-بکتاب داستانهای‌امثال (جلد دوم)مراجعه‌شود.

کار عار(یاننگ)نیست.

کار کارفرمامیخواهد-تا کارفرما «بالای سر کار نباشد» ودر طرزاجرای آن نظارت نکند یا پیشرفت نمی کندیا نیك انجام نمی‌شود.

کار کردن خر، خوردن یابو- همانند: بیستون را عشق کند و شهرتش

فرهادبرد:

کار کشته شدن- مجرب شدن. کار آزموده‌شدن.

کار که‌رسید بچانه،عروس‌را ببین بخانه- همانند و بمعنی :با اصرارهمه کار می توان کرد.

کارگر از کار شناخته میشود-از عمل کارگر میتوان کاردانی یاعدم کار دانی‌اورا شناخت .

کارگرصددینار، کارفرماهفتصد دینار- قدروقسمت هر کس بسته بمیزان هنر وآزمودگی اوست.

کارم کار دیو است، میگویم شل کن سفت کن ، میگویم سفت کن شل کن- رجوع‌شود به : کاردیو است وارونه.

کار نا کرده چندش مزد است- کاری که نشده‌است‌مزدندارد.

کارناکرده‌راهمه‌وقت‌میتوان کرد.

کار نباشد زرنگ است- بمسخره واستهزاء درمورد اشخاص بیکاره وتنبل گفته میشود

کار نشدنی‌است- همانند:غیرممکن، غیرممکن‌است.

کار نیکان راقیاس ازخودمگیر- رجوع شودبه. کارپاکان...

کار نیکو کردن‌ازپر کردنست- به داستانهای امثال رجوع شود.

کاروبارش‌چاق است- **کاروبارش سفت‌است**-دارا وتوانگر است .

کارها بصبر برآید وشتابنده بسر در آید.

کارهانیکوشود امابصبر.

کارهر بافنده‌وحلاج نیست-(...از کمان سست سخت انداختن).

کارهر بزنیست‌خرمن کوفتن، گاو نر میخواهد ومرد کهن-همانندمثل بالاست.

کاروبارش‌چاق‌بودن-نعمت‌وثروت فراوان‌داشتن.همانند: دماغش چاق‌بودن.

کاری(یابلائی) بسرت بیاورم که اگر روی نان بریزندسگ نخورد- بعنوان تهدید بدیگری گفته‌شود.

کاری بکن بهر ثواب ، نه سیخ بسوزد نه‌کباب- کاری‌بکن که‌نه‌سیخ بسوزد نه کباب. وبه‌انصاف وعدالت رفتار کن؛ بین دونفربه نصفت ومروت حکومت کن.

PDF Compressor Free Version

کاری را پخته کردن- مقدمات انجام واجرای آنرا فراهم ساختن.

کاریك بار اتفاق میافتد- در انجام هر کاری باید شرط احتیاط را بکار برد تا کار بدی نشود، چه غالب اشتباهات و بد کاریها یك بار اتفاق می‌افتد.

کاریکشاهی صد دینار نبودن = باین آسانی یاسادگی هم که پنداشته‌ای نیست؛ رام. کردن این اسب سرکش کار یك شاهی وصد دینار نیست؛ در آوردن این زمین ازچنك او کار یك شاهی وصد دینار نیست.

کاری که بعقل بر نیاید، دیوانگیش گره گشاید (یا): **دیوانگی‌ای درو بباید** - همانند: تا عاقل رفت پل‌را بیابد دیوانه‌از آب گذشت.

کاری که چشم‌میکند ابرو نمیکند- همانند: هر کسی‌را از بهر کاری ساخته‌اند؛ از هر کس کاری ساخته‌است. (در اصفهان باین مثل اضافه می کنند: «سك استخوان سوخته را بو نمی کند» که‌در حرف سین نوشته شده‌است.)

کاسب حبیب خداست- این مثل‌را حتی عوام غالباً بصورت عربی آن بکار برند و گویند. الکاسب حبیب الله.

کاس کردن- از کثرت بر حرفی سر کسی رادرد آوردن واورا عاجز کردن. مثال: از بس حرف زد و روده دزای کرد همه‌را کاس کرد.

کاسهٔ از آش گرمتر- همانند: دایهٔ دلسوز تر ازمادر.

کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن- سری و رازی مهم در پشت پرده وجودداشتن؛ حقه‌ای و تزویری در پشت پرده کار بودن.

کاسه‌ای که بی بی بشکند صدا ندارد- همانند دستی که حاکم ببردخون ندارد؛ گناه بی بی بگردن کنیز است.

کاسه‌ای که‌شکست کلوا پذیر نیست- همانند: شیشه را پیوند کردن مشکل است.

کاسه‌جائی رود که باز آرد قدح- رجوع شود به: رود کاسه‌جائی که آرد قدح.

کاسهٔ چکنم چه نکنم در دست داشتن- در کار خود مردد بودن. مثال: بیچاره برادرم در کار خوددرمانده‌ودایماً کاسهٔ چه کنم‌وچه نکنم‌در دست دارد وراه بتکلیف خود نمی برد.

کاسه داریم آرك وارك، تو پر کنی

PDF Compressor Free Version

من پرترك- در مورد خودنمائی اشخاص گفته‌می‌شود.

کاسه‌را کاشی‌میشکند وتاوانش راقمی میدهد-همانند: گنه کرد در بلخ آهنگری، به‌ششتر زدند گردن مسگری.

کاسهٔ‌عقل کسی‌مو برداشتن- همانند و بمعنی: عقلش پارسنك بردن.

کاسهٔ‌گرمتر(یاداغ‌تر)از آش-همانند: کاسهٔ‌از آش گرمتر ودایهٔ‌مهربانتر ازمادر.

کاسه و کوزهٔ کسی را بهم زدن - کسیرا در زحمت انداختن؛وسیلهٔ زندگی و کار کسیرا بر هم‌زدن.مثال ریختند دکان اوراغارت کردند و کاسه و کوزهٔ زندگی اورا بکلی برهم زدند.

کاسه و کوزه هارا گردن کسی شکستن- گناه یاگناهانی را به بیگناهی منتسب ساختن .مثال گناه را او کردولی با حیله وتزویر تمامی کاسه و کوزه‌ها را گردن من شکست.

کاسهٔ‌هر آش بودن-درهر کاری‌خود راداخل کردن.همانند:نخودهمه آش بودن.

کاسهٔ همسایه دو پا دارد - کنایه از آنست که‌اگر بخانهٔ همسایه هدیه‌می برداز‌خانهٔ همسایه نیز هدیه می‌آورد.

کاسهٔ همسایه‌شکم‌راسیر نمیکند، اما محبت رازیادمیکند.

کاسهٔ همسایگی میبردم، راستا (یا راسته) خرند، میخوردم - در موردی که بکسی هدیه‌ای (مخصوصاً خوردنی) فرستند و خود نیز بدنبال آن روند ودر خوردن آن استفاده کنندواین مثل ایراد شود. (خرند در اصطلاح مردم اصفهان قسمتی از فضای‌خانه است که با آجر یا موزائیك فرش شده است).

کاش دو قلو بودی - وقتی کسی مزه ای‌خنك بیندازدبر سبیل مزاح بوی گویند: کاش . . . یعنی مادرت بجای تو دوطفل باین خنکی و بیمزگی آورده بود.

کاشف که بعمل آمد...-وقتی‌معلوم شد ... همینکه روشن شد... مثال: کاشف که بعمل آمد(یا:وقتی کاشف بعمل آمد) مسلم شد که‌خودش مرتکب آن عمل شده است.

کاشکی‌را کاشتندسبز نشد-همانند: اگر را بامگر تزویج کردند، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام.

کافرهمه رابکیش خود پندارد- بد کار پندارد که همه همانند خود او بد

کارند.

کاکا مبارك از بس خوشگل بود آبله هم در آوردـ رجوع‌شود به: از بس خوشگل بود.

کالای (یامال) بد بیخ‌ریش صاحبشـ متاعی که بدبود بصاحبش بازمیگردد.

کال(۱) **بمارسیده، بهتر ازرسیدهٔ**(۲) **بما نرسیده**ـ همانند یك کنجشك بدست به‌ازصد بازدرهواست.

کام‌دل گرفتن (یا) **ربودن**ـ ازوصال زن یا دختری پس از مدتهادوندگی یا انتظار بهره‌مندشدن.

کام کسیرا دادنـ **کام کسی‌رابر آوردن**ـ بوصال خودرساندن .از وصال خود بهره‌مند کردن زنی مردیرا.

کاه‌ازتو نیست ، کاهدان که از تست ـ اگر خوردنی‌ازتو نیست، شکم‌از آن‌تست ،آنرا تادرجه‌ای پر کن که‌آزارش نرسانی.

کاه‌بده ،کلاه بده، یکغاز و نیم بالا بدهـ وقتی چیزی از کسی بخواهند و اوبدهد وبازهم‌بخواهند وبر اوتحمیل کنند ،این‌مثل را بعنوان اعتراض ایراد کنند(اصل‌این‌مثل‌ك... بده ، کالا بده ... است که درحرف کاف‌وسین نوشته شده است).

کاه‌به‌زاران‌حواله‌دادنـ زازران یکی ازدهات مهم نزدیك بشهر اصفهان است که غله ودر نتیجه کاه‌فراوانی دارد واین مثل همانند «زیره به کرمان بردن» است .

کاه پوسیده باد دادن ـ بگذشتهٔ پدران‌خودبالیدن.

کاه‌پیش‌سگ واستخوان‌نزد خر ریختنـ وضع‌شیء درغیرماوضع‌له؛ کار بغیر کاردان سپردن . مثال: درزگار بد و خرابی شده‌است ، کاه را پیش سگ میریزند واستخوان‌را نزدخر .

کاه‌خرواستخوان‌سگ راپای کسی گذاشتنـ تمامی‌هزینهٔ کاری‌رابردیگری تحمیل کردن . مثال : با اینکه در منافع شریك بودیم واوسهم‌خودراتماماً می‌برد ولی در موقع خرج کردن حتی کاه خر و استخوان سگ راهم پای من میگذاشت:

کاه رادر چشم غیردیدن وکوه را درچشم‌خودندیدن ـ همانند: کور

(۱) کال:میوهٔ نارس.
(۲)رسیده: منظور میوهٔ رسیده‌است.

خود است و بینای مردم.

کاه را کوه کردن - کاهی را کوهی کردن- امر کوچکی را بزرگ جلوه دادن . براه اغراق رفتن. همانند: حبه راقبه کردن،موراطناب کردن.

کاهلی شاگرد بدبختی است.

کاهلی کافری بیار آرد .

کاه هم توی آخورش نمیکنند- کمترین اعتنا و توجهی بوی ندارند؛ اهمیتی باو نمی دهند .مثال: رئیس ادارهٔما از بس بیعرضه است کارمندانش کاه هم توی آخورش نمی کنند.

کباب پخته نگردد مگر بگردیدن- همانند وبمعنی: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی .

کبادهٔ مقامی یا شغلی را کشیدن- شایستگی احراز آن مقام یا انجام آن شغل رامدعی بودن. داوطلب احراز پست ومقامی بودن.مثال: فلانی این روزها زیر بار قبول مقام استانداری هم نمیرود ، بلکه کبادهٔ وزارت می کشد.

کبر زشت است،از فرودستان زشت تر.

کبک است،سرش را زیر برف میکند - عوام گویند : کبک سرش را زیر برف می کند پندارد خودش که دنیارا نمی بیند، (یا خودش که کسیرا نمی بیند)، کسی هم او را نمی بیند .

کبکش میخواند- شادو خرم است. مثال: معلوم می شود امروز کبکت می خواند که این گونه شادوخندانی .

کبوتر با کبوتر باز با باز ، کند همجنس باهمجنس پرواز.

کبوتر پر قیچی- کسیکه با وسیله و وساطت اود یگری را جلب کنند .

کبوترچاهی آخرش جاش توچاه است - همانند: عاقبت گرگزاده گرگ شود ؛ یا:تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبداست .

کبوتر دو برجه(یا) دو بامه-منافق. دورو. کسیکه در دو جا آشیانه یا منزل بگیرد ، ولی بهیچیك از آن دودلبستگی نداشته باشد یا نتواند دلبستگی پیدا کند.

کبوتر صد دیناری یاهو نمیخواند- کبوتر جفتی صد دینار یا کریم نمیخواند-صدای بعضی از کبوتران شبیه به «یاهو» و برخی دیگر شبیه به «یا کریم» است که هردو از اسامی خدایتعالی است و کبوتر بازان معتقدند که این هر دو

PDF Compressor Free Version

دسته همواره بخواندن وذکر خداوند اشتغال دارند و مراد ازمثل این است که ازهر چیز ارزان نمی توان انتظار خواص اشیاء گران قیمت را داشت .همانند:ارزان خری ،انبان خری.

کبوتر کاظمین است(یا)مثل کبوتر کاظمین است ـ عوام معتقداند کبوتر مزبور در حرم حضرت امام موسی کاظم دانه‌اش را می خورد و در المعظم فضله می‌اندازدودرموردی بکار برند که بخواهند بگویند فلانی خوبیهاش‌مال دیگران‌است وبدیهاش‌مال‌ما.

کبوترلاخلی داشتنـ ساخت وساز کردن دونفر برضددیگری (عوام بجای کبوتر «کفتر» تلفظ می کنند.)

کبوترمیرودودانه جمع‌میکند، کلاغ میآید میخورد..همانند: کار کردن خر خوردن یابو .

کبوترهرجادون(دانه) میخورد تیر میخوردـ هر کس‌ازهرراه‌استفاده کند ممکن است از همان‌راه جان خودرا بخطراندازد.

کپه‌دوزاستـ بچه باز است . امرد دوست است.

کپهٔ‌مرگ گذاشتنـخوابیدن(ازروی خشم وتغیریااز روی‌تمسخر گفته‌می‌شود). مثال (مادر به بچه) :چرااین‌اندازه‌شیطانی می کنی ،برو کپهٔ مرگ بگذار؛بیدارش نکنید تازه کپهٔ‌مرگ گذاشته است .

کپه‌هم‌بافعله‌است؟ـدرانجام کاری رایگان،خرجی‌راهم‌الزاماًعهده‌دار گردیدن. این مثل بیشتر از طرف کسی ایرادشود که کاری را باپرداخت هزینه‌اش ازوی طلب کنند واودرین‌صورت برسبیل‌اعتراض گوید: مگر کپه هم‌بافعله‌است (چه‌مرسوم است که هر کس بنائی می کند و عمله میگیرد کپهٔ خاك و گل کشی را خودش میخرد و در دسترس استفادهٔ او قرار می‌دهد).

کتش(کتفش) راباید بوسیدـ کار هنرمندانه‌ای کرده است بایـد حداعلای ستایش را از او کرد.

کتش (کتفش) راست ایستادـاز کثرت خستگی کتفش از کار کردن باز ماند.

کتك خورش‌سفت‌استـدردورنج کتك دراواثر ندارد .مثال: این کودك‌از بس کتك از مادرش خورده است کتك

PDF Compressor Free Version

خورش سفت شده است.

کت و کلفتـ آدم بسیاردرشت؛هرچیز بسیار کنده.

کجا بودی‌سر تاسر هفته‌، روزگار از دستت در رفته ـ تو که دربن کار از همه چیزش بیخبری، چرا در اطراف آن اظهار نظر یادرامر آن مداخله‌میکنی؟

کجا خوش است ؟ آنجا که دل خوش است ـ به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

کجاش رادیدی ؟ـ هنوز آنچه باید ببینی ندیده‌ای ؟ هنوز انتقامی که باید ببینی ندیده‌ای. هنوزسزای‌خودرانگرفته‌ای . هنوزبدی که باید بتو بکنم نکرده‌ام.

کج تافتنـ بدرفتاری کردن . مثال : فلانی مدتی است با من کج تابیده اذیتم میکند

کج حسابـ بدحساب.

کج خلق ـ بدخوی.

کجدار و مریز ـ بارفق و مدارا. مثال: در زندگی نه تنها با دوستان حتی با دشمنان هم با کجدارومریزرفتار کنید. مدتها با این‌مرد بدرفتار با کجدار ومریز عمل کردم بلکه بخودی خودمتنبه بشود ولی نشد ومنهم ناگزیر تغییررفتارخواهم داد.

کجش کرده است و خوب هم کجش کردهـ به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

کج نشستن وراست گفتن ـ رك و صریح وراستگو بودن .مثال: کج بنشین وراست بگو.

کجی داره را بقربان‌ـ کجی پیش کسی سپردنـ به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود.

کچل ارطبیب بودی، سرخوددوا نمودیـ این مثل در مورد و اعظهای غیر متعظو کسانی که‌خود معایب‌ونقایصی دارند ولی در صدد اصلاح معایب‌ونقایص دیگران برمی‌آیند گفته می‌شود.همانند: کل اگر طبیب بودی . . . اگر جراحی برو پیزی خودت راجا بگذار.

کچل اززلف عاریه بدش‌میآیدـ همانند وبمعنی مثل پایین‌ست.

کچل از موبدش‌میآیدـ کسانیکه فاقد چیزی‌هستند بزبان‌ازآن اظهارنفرت می کنند،درصورتیکه‌قلباًخواهان‌آن هستند.

PDF Compressor Free Version

همانند : گربه دستش بگوشت نمیرسید ، میگفت: بوی کند میدهد .

کچل را گفتند : چرا زلف نمیگذاری؟ گفت: بدم میآید ـ همانند مثل بالاست .

کچل را گفتند : رشتی ؟ گفت : باشم ـ کسانیکه فاقد چیزی هستند بیشتر لاف ازداشتن آن میزنند . (؟)

کچل را نام گذارند زلفعلی ـ همانند : کور را گویند عبن علی: برعکس نهند نام زنگی کافور.

کچل شدم که منت دلاك نکشم ـ با محرومیت ساخته‌ام که زیر بار منت دیگران نروم .

کچلك بازی درآوردنـ قیل‌وقال دروغی کردن . خود را بیگناه و مظلوم وانمود کردن . همانند : جنقولك بازی درآوردن .

کچل که گیسو ندارد از گیسو بدش میآید ـ همانند : کچل ازمو بدش میآید .

کچل مشو، کچلی بخت نداردـ بمثل « هر کچلی خوشبخت نمیشود » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود

کچل میره(میرود) به‌اردو برای نصف گردو ـ در مورد کسانی گفته می‌شود که از کثرت طمع برای جلب منفعت کم متحمل زحمت بسیار ؛ کارهای خطرناك می‌شوند.

کچلیش کم آوزاشـ بدیش بجای خوبیش،این بآن در.

کچلش کم بود که آوزاش هم درآمدـ عیبی داشت عیب دیگری هم بر آن افزود.

کدام باد ترا باینجا آورد؟ کدام بادت اینجا بیاورد؟ همانند و بمعنی : باد آمده است و گل آورده .

کدام پسر پدرشد؟ـ پسران برزگان کمتر اتفاق می‌افتد که‌جای پدر را بگیرند.

کدام گور میخوابد ؟ ـ با این همه ظلمی که بمردمان کرده است در کدام گور می‌خوابد که خاك او رابخود قبول بکند .

کدخدارا ببین و ده را بچاپ ـ مطلوب تو درصورتی بهتر بر آورده می شود که‌آنکس را که زمام‌امر در کف

PDF Compressor Free Version

اختیاراواست ببینی نه زیردستان اورا.

کدخدای پزوه- آدم متکبر و متفرعن (پزوه محلهٔ بزرگی است از قصبهٔ خراسگان در دوازده کیلومتری شهر اصفهان).
مثال: انگار می کنی کدخدای پزوه است که اینهمه تفرعن می‌فروشد.

کدخدای شهر که مرغابی باشد، در آنشهر چه رسوائی باشد- وقتی زمام امور شهر یا کشوری در دست غیر اهل و افراد نالایق بیفتد حاصل عمل آنها جز رسوائی چیز دیگری نخواهد بود .

کدو نکاشته ، سرش نمشته ، ملخ میادهی هی- این مثل را اهالی شیراز در مورد آمال و آرزوهای بیجای کسان ایراد کنند.

کرایه‌اش نمیکند - بزحمتش نمیارزد
مثال: کرایه‌اش نمی کند که برای کار بدین بی اهمیتی اینهمه راه را پیاده طی کنیم .(در ادبیات قدیم «کرانکند» می گفتند و می نوشتند و البته این درست تر است).

کرایه پای دزد جاروب است-(؟)

کرایه نشین خوش نشین است - رجوع شود به اجاره نشین خوش نشین است.

کرایه نشین دل گشاداست- درخانه‌ای که نشست و آنرا پسندید دیگر بلندشدنی نیست.

کردرا که رودادی باچارقش میآید
گدارا که رودادی صاحب خانه می‌شود.

کرده پشیمان ، نکرده آرمان - در زندگی بعضی اموراست که تا مورد عمل واقع نشده است مورد آرزو است اما همینکه عمل شد نتیجه جز پشیمانی چیزی دیگری نخواهد بود.

کرکرش هم حسابست؟- به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود.

کسب خزینهٔ خداست ، هرگز خالی نمیشود.

ک...ش را تو میدهی ، تاوانش رامن بدهم- بدی را تو میکنی یا ضرر راتو میزنی من جبرانش را بکنیم ؟

کرکری خواندن- همانند و بمعنی کوراغلی خواندن.

کرکس که بسر افتاد کلاغها هم منقارش میزنند- همانند: مار که پیرشد غور باغه ها روی کمرش میروند .

کرک گذاشتن صبحت- تمام شدن درد دل وصحبت دودوست وبیمزه وبیفایده شدن آن.

کرم پیله کفنش را خودش میدوزد(یا) **خودش میتند**- همانند : از ماست که برماست.

کرم داران عالم رادرم نیست ، درم داران عالم را کرم نیست.

کرم داشتن- حسد داشتن یا شهوت داشتن زن.

کرم درخت از خود درخت عمل میاید- همانند: کرم پیله کفنش راخودش میدوزد.

کرم ریختن-عشوه آمدن. نازوغمزه کردن.

کره صلحتی دواندارد-(کره صلحتی کسی است که خود را بگوش کری زده باشد) کنایه از اینست که اشخاصی که تعمدی در انجام کاری (مطابق عقل) دارند پندشنو نیستند و نصیحت کردن به آنها سودی ندهد.

کرم کار- چیره و ماهر و علاقه مند بکاری .مثال : فلانی کرم این کار است و او بهتر از هر کس به اداره کردن آن شایستگی دارد.

کرم کشتن (یا) **کرم کشی کردن**- عشقبازی کردن لاس زدن زن و مرد با یکدیگر.

کرمکی بودن-عشوه گروپرشهرت بودن زن.

کروچ کروچ ردن - دهان را را بصدادر آوردن درموقع خوردن چیزی سفت از قبیل نخودچی وامثال آن ؛ این غیر از آواز کردن است که در موقع جویدن غذا از دهان برمی آید.

کروکر کردن-بواش بواش کار کردن به آهستگی درشغلی یا مقامی پیش رفتن. مثال : وضع کسب و کارت چطوراست؟ بدنیست ، کروکری می کنیم.

کرهٔ ازمادر بزرگتر-در موردختری گفته می‌شود که یاسالش زیاد باشد یارشدش از مادرش بیشتر باشد.

کره داده شتر میخواهد- هدیهٔ کوچکی داده یاخدمت محقری کرده‌است و پاداش و عطیهٔ بزرگی می‌خواهد.

کره‌ها را یاغ کرده ، یاغ را بار

PDF Compressor Free Version

الاغ کرده - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کریمانرا بدست اندر درم نیست ،
خداوندان نعمت راکرم نیست .

کز کردن - خود را جمع و کوچك کردن و نشستن . مثال : کز کرد و در **گوشه‌ای نشست .**

کژدم راگفتند چرا بزمستان در نیائی ؟گفت : بتابستانم چه حرمت است که‌درزمستان نیز برون آیم .

کسانیکه بد را پسندیده‌اند ،
ندانم زنیکی چه بددیده‌اند .

کسب بازو قوت جان وتن است .

ک... بده ، کالابده ، دوغلزونیم بالابده - به مثل: کاه بده‌رجوع شود . . .

کسب کن ، پس تکیه برجبار کن - همانند : باتوکل زانوی اشتر ببند .

کسب کن تاکاهل نشوی،روزی‌از خدا خواه تاکافرنشوی

کس بیکسان خداست - نظامی فرماید:

فریاد ز بیکسی نه‌رایست
آخر کس بیکسان خدایست

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی کس را وقوف نیست که انجام کارچیست.

کسرشأن بودن - برخلاف حرمت و کرامت شخص بودن . مثال : این کسر شأن من است و هرگز زیر بار آن نمیروم.

کسرش شدن - عارداشتن . ننك داشتن . مثال : من کسرم می‌شود زیرابار این «کارسبك» بروم .

کس عیار زر خالص نشناسد چو محك .

کس نخارد پشت من ، جزناخن انگشت من-(این شعر سعدی «به‌غمخوارگی چون سرانگشت من، نخارد کس اندر جهان پشت من» نیز بصورت مثل زبانزدخاص وعام است .)

کس نگوید که دوغ من ترش است - همانند : همه کس را عقل خویش بکمال نماید و دختر خویش بجمال .

کس نیاموخت علم تیز ازمن،
که مرا عاقبت نشانه نکرد

کس نیاید بجنك افتاده -(سعدی افتاده‌ایست آزاده ..)

کس نیاید بزیرسایه بوم،ورهمای ازجهان شود معدوم .

PDF Compressor Free Version

کسی بکسی گفت میخواهم مادرم رابیرم بازار بفروشم. گفت چگونه او را بفروشی ؟ گفت : قیمتی روی آن میگذاریم که هیچکسش نخرد ـ این داستان مثلی در مورد کسی گفته می‌شود که چیزیرا به بهائی عرضه کند که احدی خریدار آن نباشد .

کسی بکسی نیست ـ هیچکس در فکر هیچکس نیست و بدیگری یاری نمیدهد .

کسی جو نکاشت که گندم درو کندـ همانند: گندم از گندم بروید جو ز جو.

کسی دعا میکند زنش نمیرد (یا غم مردن زن را میخورد) که خواهر زن نداشته باشدـ کسی ازضیاع وفقدان چیزی متأثرمی‌شود که جبرانش برای او مشکل یا امکان ناپذیر باشد .

کسی را درقبر دیگری نگذارندـ گناه کسیرا بحساب دیگری ننویسند . همانندبرادررا بجای برادر نکشند. نقیض: گنه کرد در بلخ آهنگری، بهشتر زدند گردن مسگری .

کسی رایگان چیز ندهد بکس .

کسی که از شیر بسوزد ، دوغ را پف کند و بنوشد ـ همانند : مار گزیده ازریسمان سفیدوسیاه می‌ترسد.

کسی که از گرگ میترسد گوسفند نگاه نمیدارد ـ نقیض : کسیکه خربوزه بخورد پای لرزش هم می‌ایستد .

کسی که بارشیشه دارد بدیوانه سنگ نمیزند ـ کسیکه نقطهٔ ضعف دارد ازدیگران عیبجوئی نمی کند. کسیکه قدرت مقابله ندارد بازورمندتر ازخود پنجه در نمی‌افکند.

کسی که با مادر خود زناکند با دیگران چها کند ـ کسی که نسبت به نزدیکترین کسان وخویشاوندان خود بدی روا دارد نسبت بدوران ودیگران چگونه رفتار کند .

کسی که بخود درحم نکند، بدیگران رحم نمیکند .

کسی که بخودش حد رواست بدیگری حد نمیزند ـ همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی.

کسی که بما نریده بود ، کلاغ کون دریده بود - کسی به بدگوئی ما زبان گشاده است که خود واجد همه بدیها و شایستهٔ همه‌گونه بدگوئی‌هاست . چه روزگاری‌است که پست‌ترین کسان زبان به‌بدگوئی ما گشاده است !

کسی که بیهنر افتد نظر بعیب کند .

کسی که‌خربوزه‌خورد‌پای‌ارزش هم می‌ایستد - کسیکه دست باقدام کارهای بزرگ یا خطیر میزند «پیه مشکلات یا خطرات آنرا هم بر بدن خود می‌مالد».

کسیکه خریرا بالابرد ، پائین نیز تو ند آورد - کسیکه موجب ترقی دیگری شد خود نیز می‌تواند اورا تنزل دهد(ولی این معنی کمتر امکان می‌یابد) .

کسیکه زود گسل نیست دیرپیوند است .

کسیکه گل میخواهد ، باید منت خار بکشد.

کسیکه منار میدزدد، اول چاهش رامیکند - همانند : اول چاه‌را بکن بعد مناررا بدزد (بکتاب داستانهای امثال مراجعه‌شود).

کسی که‌نمیداند خواجه حافظ شیرازیست - به مثل « تنها کسیکه نمی‌داند...» رجوع‌شود.

کسی گفت : خانهٔ‌قاضی عروسی است . گفتند : بتوچه؟ گفت: مراهم دعوت کرده‌اند . گفتند : بماچه ؟ - این مثل درموردی بکاررود که بخواهند بی‌اعتنائی وعدم توجه خودشان‌رادرواقعه یا قضیه‌ای نشان‌دهند .

کشاله‌رفتن - به غلط بجای « کش رفتن» گفته می‌شود.

کشته آنقدر فزونست که ناید بشمار - درموردفراوانی عده‌ای که نیازمند تیمار یامحبت ومساعدت‌هستند گفته‌می‌شود. آیا انجمن خیریهٔ فلان می‌تواند زلزله زدگان‌فلان شهررانگاهداری‌ویاری کند؟ مخاطب: نه، این‌انجمن به‌تنهائی نمی‌تواند، چراکه : کشته ... همانند : کشته از بس که‌فزونست کفن نتوان کرد .

کشتن دشمن - درامری سختگیری بسیار

PDF Compressor Free Version

کردن . مثال : حساب مرا چرا مثل کشتن دشمن کرده‌ای

کشته از بس که فزونست کفن نتوان کردـ همانند: کشته آنقدر...

کشته را بزور و روز زنده نتوان کرد.

کش رفتنـ دزدیدن چیزی از کسی بطوریکه نفهمد .

کش کش استـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کشکت را بساب ـ (برو ...) برو کارخودت را بکن چکار بکارمن (یا کار دیگران) داری .این مثل مأخوذ از مثل «شیخ علی کشکت را بساب» است.

کشك سائیدن ـ توصیه و سفارش کردن. مثال: برای او نزد فلان خیلی کشك سائیدم ولی نتیجه نبخشید ـ بفروتنی از کسی خواهش کردن یا چیزی خواستن . مثال : آبروی خود را دوست ندارد، برای یك لقمه نان دایماً پیش این و آن کشك می‌ساید .

کشك کی، پشم کی ؟ ـ در مورد انکار امری گفته می‌شود . مثال : چرا پولی را که بنا بود بمن بدهی نمی‌پردازی؟ مخاطب: چه پولی؟ کشك کی، پشم کی؟

کشك لایق کدو، انبان لایق زدوـ «زدو» در اصطلاح اهالی اصفهان ، صمغ درخت، میوه ازقبیل زردالو ،آلوچه، گیلاس و امثال آنست . همانند : خلایق ، هرچه لایق ،

کشکول گدائی در دست گرفتن (یا بگردن انداختن) ـ نزد این و آن گدائی کردن یا خواهش و توقع نمودن بمنظور استفادهٔ شخصی یا جمع آوری اعانه .

کشك و ماست روی هم کردن ـ با یکدیگر سازش کردن ؛ علیه دیگری «ساخت و پاخت کردن» . مثال : همگی متفقاً کشك و ماستها را روی هم کرده میخواستند « کلاه بزرگی سر من بگذارند» ، ولی خیلی زود متوجه سازش آنها شده «نقش تدبیرشان را برآب دادم».

این مثل از آنجا پیدا شده است که کشك سائیده و ماست تقریباً هم‌رنك و هم‌مزه هستند و اگر دو بهم ریخته شدند تشخیص آن مشکل است .

کشکی ـ یاوه . بیهوده . بی‌پایه و اساس . مثال حرفهایش همه کشکی است؛ کارهایش همه کشکی است . همانند . گتره‌ای .

کش واکش کردن ـ کش ووا کش کردن .

کعبه چه‌روی برو دلی را دریاب.

کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما ـ درموقعیکه بخواهند کافی نبودن و ناچیزی پولی یا کومك هزینه‌ای وامثال آنرا بیان کنند ایراد می‌شود .

کف دست مو در آوردن ـ کار بیحاصل یاممتنع کردن (غالباً به‌طعنه گفته می‌شود).

مثال : آنقدر در انتظار آمدن من بنشین تا کف دستت مودر آورد .

کف‌دست مو نداشتن ـ کنایه‌ازفقر وبیپولی است . مثال : حیف ! کف‌دستم مو ندارد وگرنه چه کوششها وخرجها که برای پیشرفت تحصیلات فرزندانم نمیکردم . کف دست‌ما مو ندارد، بهمین جهت‌هیچکس هم توجهی بما نمی کند.

کف‌دستی که‌مو ندارد از کجاش میکنند ؟ ـ همانند : خرلخت را پالان برنمیدارند .

کف‌دست خاریدن ـ عوام‌معمولا این پیش‌آمدرا نشانهٔ پول بدست آوردن دانند. مثال : کف دستم میخارد . مخاطب: پول پیدا خواهی کرد یا پول گیرت میآید ،

کف دستش را که بو نکرده بود ـ علم غیب نداشت . از کجا میدانست . مثال :چرا بدون‌اطلاع‌من باید دست‌بچنین اقدامی بزند ؟ مخاطب : مگر کف‌دستش را بو کرده بود . (یا کف دستش را بو نکرده بود) که این‌عمل « باب طبع تو نیست ».

کفرابلیس ـ غایت بدخلقی وتندی‌و خشونت . مثال : مانند کفرابلس میماند ، بکار بسیار بدخلق وبدخوست.

کفران‌نعمت زوال نعمت‌است.

کفرش بالا آمدن(یا درآمدن) بسختی خشمگین شدن . از شدت خشم حرفهای ناروا زدن . مثال : از بس دردسرم‌داد کفرم‌بالا آمد (یا کفرم‌در آمد) همانند : آتشی شدن .

کفر گفتن ـ بدگوئی کردن. بد گفتن. مثال . چرافلان مطلب را گفتی ؟ مخاطب: مگر حالا که گفتم، کفر گفتم؟ـ مگر کفر گفتم که اینگونه پرخاش‌میکنی ؟

کفر نشده‌است ـ عمل بدی‌نشده‌است. مثال: چرا این‌قدر دیر آی‌مدی؟مخاطب : اگرهم دیر آمده‌ام کفر نشده‌است.ا گرترا

PDF Compressor Free Version

دوست‌دارم کفر نشده‌است ؛

کفری به‌کمبوزه‌شدن ـ از روی استهزاء وشنعت بکسی گویند که ازسخنی دلگیرشود. مثال: اگر بدی هم بتو گفتم کفری به کمبوزه نشده‌است .

کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد ـ همانند : کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود.

کفش تنك و پای لنگ ـ وسیلهٔ ناقص‌و معیوب. مثال: باکفش‌تنك و پای لنك هرگز بمقصود نتوان رسید . مثال دیگر : میخواهم بااتومبیل خودم هرچند کهنه‌است به‌خراسان بروم. مخاطب: کفش تنك و پای‌لنك ؟

کفش تو شود پاره ، برمن چه حرج‌داره (دارد) ؟ ـ موقعیکه بکسی نصیحت‌دهند که ازانجام‌کاری که برای‌وی زیان دارد دست‌بازدارد، ولی‌او از قبول پند و اندرزشان‌سر باززند، بایراد این‌مثل پردازند .

کفش‌دوز پابرهنه راه میرود ـ همانندو بمعنی: کفش پینه‌دوز پاشنه‌ندارد.

کفشش را جفت کردن ـ کسیرا ازمسکن و منزل‌خود راندن . مثال : این نوکر ازبس‌آزارم‌داد سرانجام‌ناچارشدم کفشش‌را جفت کنم و بخدمتش‌خاتمه بدهم. این میهمان ازبس مزاحم بود ناگزیر کفش‌هایش را جفت کردم و عذرش را خواستم .

کفش گشاد راحت‌پاستـ(؟)

کفش و کلاه کردن ـ برای‌رفتن‌به مجلس‌مهمانی آماده‌شدن؛قصد مهمانی یا عزم خارج‌شدن ازمنزل کردن . مثال:تازه کفش و کلاه کرده بودم و می‌خواستم بمنزل برادرم بروم که یك عده مهمان بمنزلم‌واردشدند.

کفش‌هایش‌یکی‌نوحه‌میخواندو یکی‌سینه میزد ـ درمورد اشخاص‌ژنده پوش و لباس‌پاره گفته‌میشود .

کفگیر ته‌دیگ خوردن ـ کنایه‌از دست دادن یا تمام‌شدن مال‌و ثروت‌است. مثال :این‌روزها کفگیر ته دیگش خورده دیگر نمیتواند شیلان کشیهای گذشته را بکند .

کفگیرزدنـ همانند: کشك‌سائیدن .

کف‌لمه کردنـ چیزی‌را در کف‌دست

PDF Compressor Free Version

نرم کردن برای خوردن (از قبیل دوا وامثال آن) .

کف مال کردن ـ همانند و بمعنی اصطلاح بالاست .

کف و غلیظ کردن ـ سخت خشم گرفتن و بدگوئی و ناسزای بسیار گفتن.

کف و کف سرفه کردن - پیاپی سرفه کردن .

ککش هم نمیگزد ـ رجوع شود به کیکش هم نمیگزد .

کل از سرش میترسید و کور از چشمش ـ احتیاط بیمورد بکار بردن(؟)

کل ازمو بدش می آید ـ همانند : گر به دستش بگوشت نمیرسد میگوید بوی گند میدهد.

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت ـ همانند: کلاغ خواست...

کلاغ از باغمان قهر کند ، یك گردو منفعت ما ـ درمورد اشخاص «قهرو» گفته میشود.

کلاغ امساله است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

کلاغ بچه اش را ازهمه خوشگلتر میداند ـ همانند: همه کس عقل خودرا بکمال نماید ودختر خویش را بجمال .و: کس نگوید که دوغ من ترش است.

کلاغ پیزیش درآمده بود ، هی جار میزد من جراحم. کلاغ رودهٔ خودش درآمده بود ادعای جراحی میکرد ـ همانندو بمعنی: اگر جراحی برو پیزی خودرا جابگذار .

کلاغ خواست (یارفت) مثل کبك راه برود راه رفتن خودش هم یادش رفت ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود. عوام میگویند: غلاغه رفت...

کلاغ سر لانهٔ خودش قار قار نمیکند ـ سك پاچهٔ صاحب خودش را نمیگیرد . چاقو دستهٔ خودش را نمیبرد.

کلاغ گفت تا بچه دار شدم یك گه سیر نخوردم، یا : **یك شکم سیر بخود ندیدم** - این مثل را مادران غالباً پس از تقسیم و تسهیم خوراکی درمورد یکه چیزی نصیب خودشان نشود بجد یا بمزاح گویند.

کلاغها سیاه میپوشند ـ به تمسخر و برسبیل استهزاء بکسی گفته میشود که یا قهر میکند یاازانجام عملی امتناع مینماید. مثال: اگرهم تو قهر بکنی و این کار را

PDF Compressor Free Version

انجام ندهی کلاغها سیاه میپوشند. میترسی اگر قهر بکنی و این کار را نکنی کلاغها سیاه بپوشند ؟

کلاف سر بگم شدن ـ پریشان حواس شدن. در نتیجهٔ پریشان حواسی بهیچ کاری نرسیدن. مثال: فلانی این اوقات کلاف سر بگم شده است، از شدت پریشان حواسی بهیچ کاری نمیرسد. (غالباً میگویند «مثل کلاف سر بگم شده است» و این طرز گفتن صحیح تر بنظر نمیرسد).

کلافهٔ ابریشم را بدرخت گل سرخ انداخته ـ احمقانه در کار خودش ایجاد اشکال کرده است. همانند: احمدك نه درد داشت نه بیماری...

کلافه شدن ـ ملتهب و خسته و کوفته شدن کسی از تابش آفتاب یا از صدای داد وقال یا از مشاهدهٔ یك امر ناملایم. مثال: از بس با این بچه های کودن حرف زدم کلافه شدم. از بس آفتاب داغ بمغزم تابید کلافه شدم. از بس ناملایم دیدم کلافه شدم.

کلافه کردن ـ بیتاب و بی طاقت کردن کسی.

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی ـ رجوع شود به: کچل از طبیب بودی...

کلاه بازی کردن ـ از این و آن وام گرفتن و به وامداران دیگر دادن. مثال: پیش نرفتن کار و کاسبی سبب شده است که دایماً کلاه بازی بکنیم و پول این را بگیریم باو بدهیم و از او بگیریم بدیگری بدهیم.

کلاه برای سر کسی گشاد بودن ـ رجوع شود به: این کلاه برای سرش گشاد است.

کلاه برداشتن ؛ کلاه برداری کردن ـ درمعامله یا تجارت کسیرا فریب دادن و مال اورا به نسیه یا به نیرنك و فریب بردن و خوردن.

کلاه برسر (یا سر یا بسر) کسی گذاشتن ـ اغفال کردن. گول زدن. مثال: کلاه بزرگی برسرم (یاسرم) گذاشت و در فروش باغ خود سخت مغبونم کرد.

کلاهت را بالا بگذار ـ بطعنه و طنز بکسی گفته میشود که یك نفر از افراد خانواده یا نزدیکانش به وادی فساد اخلاق و مخصوصاً بی عفتی کشیده شوند، و وجه مثل این است که وقتی براثر حادثه ای شرمنده شوند لبه کلاه خودرا پائین میآورند تا آثار شرمساری رخسار پدیدار نشود؛ ولی

PDF Compressor Free Version

دراین مثل چون برسبیل استهزاء گفته میشود، بجای اینکه بگویند کلاهت را پائین بیاور میگویند بالا بگذار.

کلاه تقی را سر نقی گذاشتن ؛ کلاه علی را سر ولی گذاشتنـ از کسی وام گرفتن و بدیگری دادن برای گردش کسب یا چرخ زندگی . همانند: کلاه کلاه کردن .

کلاه توی هم رفتن (یا در هم رفتن)ـ دلگیری و خلاف بین دوتن روی دادن. اختلاف نظر پیدا کردن. مثال. اگر چنین یا چنان کردی کلاهمان توی هم میرود.

کلاه خودت را نگاهدار، چه کار بکلاه مردم نداری ؟

کلاه خود را بهوا انداختن یا **به آسمان انداختن**ـ سخت خوشحال بودن. مثال: تا همین درجه و اندازه هم ترقی یا منفعت کرده‌ای برو کلاهت را بهوا یا به آسمان بینداز .

کلاه خود را ادو دستی نگاه داشتنـ برای حفظ مال یا هرچیز دیگر خود با کمال دقت متوجه اطراف خود بودن. مثال: وضع زمانه طوری شده است که هر کسی بایستی کلاه خودش را دو دستی نگاه دارد .

کلاه خود را زمین (یا **برزمین**) **زدن** ـ سخت خشمگین شدن و درنتیجه کلاه برزمین زدن .

کلاه خود را قاضی کردن؛ کلاه را پیش خود قاضی کردنـ انصاف دادن . پیش خود یا نزد وجدان خود در امری انصاف دادن. مثال: کلاه خودت را قاضی کن و ببین آیا دراین امر حق با من است یا با تو ؟

کلاه را به آسمان انداختن ـ سخت شادمان شدن . مثال : از شدت خوشحالی کلاهش را بآسمان میانداخت . از کثرت خوشحالی میخواستم کلاهم را به آسمان بیندازم .

کلاه را برای سرما و گرما سر نمیگذارند برای آبرو سر میگذارندـ کنایه از کلاه غیرت و مردانگی است یعنی کسیکه کلاه بر سر دارد باید غیرت و مردانگی هم داشته باشد. مثال :تو چرا این روزها این اندازه پست و بیرگ شده‌ای. آخر این کلاه را که برای سرما و گرما سر نمیگذارند، برای آبرو میگذارند .

کلاه را کج گذاردنـ کنایه از بی اعتنا

PDF Compressor Free Version

بودن به نتیجه کار بدی که صورت گرفته.
مثال: با اینکه دست تجاوز بناموس او دراز کرده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌است و «کپکش هم نمیگزد» ؛ با اینکه در یك مجلس عام آبروی اورا برده‌اند ولی او کلاه‌را کج گذارده‌و کمترین تأثری ازاین باره ندارد .

کلاه راکه بهوا انداختی تا بسر بازگردد هزار چرخ میخورد-همانند و بمعنی: سیب تا بالارود و پائین بیاید هزار چرخ میخورد . ازین ستون تا آن ستون فرج است .

کلاه سر کسی گذاشتن-رجوع شود به « سر کسی کلاه گذاردن».

کلاهشان توهم (توی هم) رفتن- اختلاف نظر پیدا کردن. مخالف یکدیگر شدن . ازیکدیگر رنجیدن . مثال : بین آنها اختلافی پیش آمد وحالا مدتی است کلاهشان توهم رفته است،

کلاهش برای سر ما گشاد است (یا) این کلاهیکه دوخته‌ای برای سر ما گشاد است - این‌طرحی که برای‌من ریخته‌ای، یا این کاری که‌میخواهی اجرایش را برعهدهٔ من بگذاری (اغلب بصورت حیله‌و نیرنك) موردقبول من نیست ، یا درخور من نیست .

کلاهش پشم ندارد- بیعرضه‌و نالایق است. بی‌مهابت است . همانند . **پشمی** بکلاهش نیست .

کلاهش درخانهٔ باد است- کارش زار و خراب است . سودی نصیبش نمیشود .

کلاهش را پس معرکه گذاشتن (یا انداختن)- بی‌بهره و نصیب کردن . محروم کردن. (این‌مثل ازآنجا پیدا شده است که در گذشته وقتی درویشان یا حقه بازان‌معرکه‌میگرفتندواطراف آنها گروه انبوهی گردمیآمدند و جا بر تازه‌واردین تنك‌میشد آنکس که‌عقب ایستاده‌بود کلاه جلوی‌را برمیداشت و بصف‌های عقب میانداخت و چون او برای برداشتن کلاه خود میرفت وی جایش‌را میگرفت).

کلاه شرعی سر چیزی گذاشتن (یا سرش گذاردن)- حرامی‌را بتزویر بصورت حلال و نامشروعی را بصورت مشروع درآوردن .حیلهٔشرعی بکار بردن برای حلال کردن‌حرامی یا مشروع کردن نامشروعی . مثال: این‌بازرگان یکهزار

PDF Compressor Free Version

ریال بحاکم شرع میدهد و تمامی «خمس» خودرا که چند ده برابر آنست بصورت مصالحه قبض رسید دریافت میدارد، غافل ازاینکه حاکم شرع را میتوان فریب داد ولی خدا را نمیتوان گول زد.

کلاه شیطانی را سر گذاردن- عصبی شدن . بر کسی خشم گرفتن. پس از نومیدی تندی و خشونت و لجبازی کردن. مثال : همینکه ازراه رفق ومدارا حریف وی نشد کلاه شیطانی را سرش گذاشت و از راه تندی و خشونت مقصود خود را از پیش برد .

کلاه علی را سر ولی گذاشتن - همانند و بمعنی : کلاه کلاه کردن . کلاه تقی را ...

کلاه کاغذی سرش گذاشتن- شاید همانند : کلاه شیطانی سرش گذاشتن باشد (؟)

کلاه کچل (یا کل) را آب برد، گفت برای سرم گشاد بود- بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود. همانند: گربه دستش بگوشت نمیرسید گفت بوی گند میدهد.

کلاه کسی را برداشتن- قرض کردن و گرفتن چیزی ، به‌حیله و تدبیر وخصوصاً بقصد عدم تأدیه و استرداد. «کلاه بردار» عامل این عمل است .

کلاه کلاه کردن - ازاین و آن بوام گرفتن و بوامداران دیگر پرداختن . همانند. کلاه تقی را ...

کلاهم افتاد برودخانه، اصلا برای سرم گشاد بود- همانند. کلاه کچل...

کلاهم هم بخانهٔ شما بیفتد نمیایم بیرم - بمزاح درمقابل دعوت دوستی که ازاو رنجش مختصری دارد گفته میشود.

کلفت بار کسی کردن- سخنان درشت و نیشدار بکسی گفتن .

کلفتی نان را بگیر وناز کی کاررا- اجرت بیشتر بگیر وکار راحت‌تر.

کلك چیزی را کندن- چیزی را تمام کردن و از بین بردن: مثال: هرچه خوار بار درخانه داشت همه را خورد و کلکش را کند. هرچه داشت و نداشت کلکش را کند. همانند: قال چیزی را کندن .

کلك زدن ؛ کلك بکار بردن- تزویر و تدبیر بکار بردن در امری . مثال . کلك عجیبی بمن زد تا بنام پدرم صدتومان ازمن گرفت، بعد معلوم شد پدرم نداده است.

کلك سوار کردن- رجوع شود به :

PDF Compressor Free Version

دوزو کلك چیدن .

کلك کسی را کندن - دفع شرش را کردن ؛اورا ازجائی راندن . مثال:خیلی مزاحم‌شده بود، کلکش را کندیم‌واز کارگاه خودمان بیرونش کردیم .

شرش را کندن .

کلك کسی کنده شدن - هستی و دارائی خود را ازدست‌دادن . مثال:قمار بازی هرچه داشت و نداشت‌ازدستش‌ربود ویکباره کلکش را کند.همانند: بوقش‌زده شدن .

کلك‌و پلکش بباد رفتن -هستی‌اش از دست رفتن . مثال چون‌پای از گلیم خودفراتر گذاردو بامن‌ازدرمبارزه‌وجدال درآمد ، منهم باهمدستی دوستانم کلك‌و پلکش‌رابباد(یابرباد) دادم .

کلنجار رفتن باکسی - کشمکش کردن . مجادله کردن .

کلند از آسمان افتادو نشکست، وگرنه من همان خاکم که هستم- مصرع اول این شعر مهمل ویاوه‌ومصرع دوم‌مأ خوذ ازیك قطعه شعر معروف‌شیخ اجل سعدی است که باهم تلفیق شده و بر سبیل جدیا مزاح درمورد کسی گفته می‌شود که شعری یاوه و بی مغزو بدون وزن بگوید یاسخنی بوچ وغیرمتناسب‌با موقع‌ومقام برزبان آورد .

کلوابند گربهٔ‌چموش‌را دوست دارد- همانند : دزد بازار آشفته میخواهد؛آب راگل آلود میخواهد تاخود ماهی‌بگیرد

کلوخ اندازرا پاداش سنك است- (جواب است‌ای‌برادراین نه‌جنك است..)

همانند :

هر دستی که‌دهی‌همان‌دست‌پس گیری؛
این جهان کوه است و فعل ماندا ،
این ندارابازمی گرددصدا .

کلوخ چینی کردن - مقدمات یا اسباب و وسایل کاری را فراهم کردن - حساب مخارج کاری راکردن،

کلوند «کلیدان» درخانه‌اش را اگر بیخ نکنه خوابش نمیبرد - در حفظ و نگاهداری مال‌خودش‌احتیاط‌بسیار دارد .

کلوندکشی کردن - رازی‌رافاش کردن .مثال : کلوندش‌را کشیدورازش‌را فاش کرد .

کله‌اش بوی‌قورمه‌سبزی‌میدهد- نترس وشجاع‌و«خطرباز» است.همانند:

PDF Compressor Free Version

سرش روی بدنش سنینی می کند.

کله‌اش گرم بودن یاشدن ـ مست بودن یاشدن .

کله بکلهٔ کسی زدنـ با کسی ازدر مبارزه درآمدن . رقابت کردن . دعوی همسری کردن بادیگری . مثال: پادشاهان ساسانی کله بکلهٔ نیرومندترین امپراطوران رم میزدند .

کلهٔ پر بادداشتنـ متکبر بودن. مغرور وخود خواه بودن .

کله پز برخاست سك جایش نشستـ درمورد شخص خوب یامحترمی که ازجائی برخیزد و شخص بدیانالایقی درجای او بنشیند ، یامرد خوشخوی و خوش رفتاری که ازسر پستی ومقامی برودومرد بدکرداری جای اورا بگیرد، یاوجود نافعی برود و وجود مضری برجای او قرار گیرد، برسم لطیفه گفته میشود؛ونیز غالباً بین دوستان برسبیل شوخی درموقع جابجا شدن دونفر بکار میرود .

کله پز که‌ور میشکند دکان رنك میکند ـ (؟)

کله جنك (خرچنك) چوله‌چوله راه میرود وآب گل میخورد ـ هر کجر فتارو نادرستی از حاصل نادرستی خود جز بدی وزیان فایدهٔ دیگری نبرد. همانند: هر بدکننده‌ای بسزای بدی خود میرسد.

کله خر ـ مردم قه . نادان و مغرور مثال : کله خر غریبی است ، هیچ چیز سرش نمی‌شود .

کلهٔ خر (یامغزخر) خورد کسی دادنـ کسی را گول زدن واحمق ساختن. مثال : مگرمغزخرخورت داده‌اند که این قدرساده واحمق هستی وبزودی فریب میخوری .

کله‌خشك ـ آدمی بیمغز ومغرور که زود ازجادرمیرود .

کله‌شدن یاکردن ـ فریب خوردن و ازبین جمعی خارج گردیدن یاازمحلی دور شدن یابافریب نیرنك مزاحمی را ازبین جمعی خارج کردن . مثال : مزاحم عجیبی شده بود ، بهرقسمی بود کله‌اش کردیم واتفاقاً زود هم کله شد وازمیان مارفت و راحت شدیم .

کله شقـ آدمی مغرور وزیربارنرو. مثال : مرد کله شقی است ، زیربارفلك هم نمیرود .

کله‌گنده‌ها ـ افراد طبقات زورمند

PDF Compressor Free Version

وتوانگر .

کله گنجشك‌خورده است ـ بسیار پرحرف ویـاوه‌گو است . مثال :مگر کله گنجشك خورده‌ای که این‌همه‌حرف میزنی ؟

کله‌ماهی خور ، کله‌ماهی‌خور است ـ کسی که دارای طبیعت پست بود بهرمقامی هم‌برسدباز پست است.همانند: گدازاده گدازاده است تاچشمش کور . زمین شوره سنبل‌بر نیارد ، دراوتخم امل ضایع مگردان .

کلی‌پهلوی کلش باز کردنـ همکاری کردن با کسی بااصل رقابت .وقتی کاسبی درمجاورت کاسب‌دیگری دکانی باز بکند وبا او بنای رقابت بگذارد، یا بطور کلی وقتی کسی رقابت بـا شغل دیگری بکند اهالی شیراز گویند« کلی پهلوی کلش باز کرده است ».همانند : دکان پهلوی دکان کسی باز کردن .

کلید در جهنم را پرقدش زده است ـ در گذشته شال بر کمرمی بستندو اگرچیزی بداخل‌شال بسته فرومیکردند از قبیل کلیدهای بلند که مخصوص‌درخانه بودیا کاردیا خنجروامثال آنها،می گفتند: فلان چیزرا « پرقدش » یعنی پر کمرش زده است . منظور از این مثل این است که گناه عمل وزشت وناشایست،یاظلمی وجنایتی رابر گردن خود گرفته است واز دین‌ودرستی وراستی منحرف‌شده است .

کلیدشدن دهان ـ ازحرکت‌افتادن دهان و قادر برحرف زدن نبودن. مثال: ناگهان حالش بهم خورد ودهانش کلید شد وزبانش ازحرکت افتاد .

کلیدعقل کسی بودن ـ مشاور کسی بودن بطوریکه بـدون گفتهٔ او عمل نکند .

کلید عقل‌مرد بدست زن اوست ـ اغلب مردان‌تحت‌تأثیر فکر واندیشهٔ‌زنان خود قراردارند .

کمال همنشین درمن اثـر کرد،و گرنه من‌همان خاکم که هستم ـ در مورد تأثیر مصاحبت اشخاص اعم از بدیا خوب ایراد می‌شود . گاهی هم وقتی که ازیك جنبهٔ اخلاقی برخلاف انصاف مورد انتقاد واقع‌شوندبرسبیل‌معارضه درجواب منتقد گفته‌می‌شود .

گمان‌رستم‌راشکسته‌است ـ به‌طعنه وتمسخر بکسی گویند کـه باانجام کار

PDF Compressor Free Version

کوچکی مدعی اجرای کار بزرگی بشود. همانند: کیرغول راشکسته‌است ، سر بیژن را ازچاه در آورده است .

کمانش رانمیتوان کشید-نمی‌توان حریفش شد . بااو نمی‌توان برابری کرد. جورش‌را نمی تـوان کشید . مثال : این پیشخدمت توقع‌حقوق گزافی داردولی ما نمی توانیم کمانش‌را بکشیم .

کمانش شق است ـ گرانفروش‌است. مثال : این زرگر کمانش شق است‌ونمی تـوان آثـار هنری او را زود بچنك آورد.

کم‌بخور، گرد بخواب ـدرزندگی قانع باش. کم‌بخورو گرد بخواب تامحتاج خوراك زیاد وجای وسیع وبستری بزرك وبالنتیجه محتاج مردمان یاتملق گوئی از آنان نباشی .

کـم‌بخور ، نوکر بگیر - وقتـی فرمانی نابجا بکسی بدهند یاکاری‌بکسی بدهندیاکاری بکسی‌رجوع کنند که مجبور باطاعت نباشد برسبیل تمسخر واستهزاء به آمر گوید «کم‌بخور ، نوکر بگیر»و مراد این است که من جیره‌خوار نیستم‌تا مجبور باطاعت امرتو باشم .

کم‌بخور ، همیشه‌بخور - دومعنی میدهد (۱) درخرج‌اسراف مکن‌تاهمیشه ازنعمت مال خود برخوردار باشی(۲)هر چه کمتر بخوری‌سالمتر خواهی بودوهمواره می‌توانی‌هرغذائی رابخوری.

کم‌بگو سنجیده‌بگو.

کم بود جن وپری ، یکی هم از دیوارپرید .. همانند : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه رسید .

کمترکارکن ، سوسك نشی - به کتاب داستانهای امثال‌رجوع‌شود.

کمترکی نترکی - کمتر بخور تا نترکی.

کم چیزیش گرفتن - حقیر وناچیز شمردن چیزی . مثال : این واقعه راکـم چیزیش‌مگیر ، چ،ممکن‌است موجدوقایع خیلی مهمتری بشود .

کم‌خرج بالانشین - خسیس کم‌خرج کن و پرافاده . هرچیز کـم قیمت پـر فایده .

کم‌خور تامحتاج حکیم نشوی ، یواش راه برو تاکارت بدرخانهٔ حاکم‌نکشد - درگذشته پزشك‌را«حکیم» می‌نامیدند و مقصود از یواش راه رفتن

PDF Compressor Free Version

«میانه روی» کردن دراموراست.

کمر بستن ـ آماده شدن برای کار. «کمرهمت برمیان بستن» نیزهمین معنی را افاده کند.

کمر راست کردن ـ قادر وتوانا شدن پس‌ازناتوانی. مثال : پس‌ازمدتها تحمل‌ضروزیان‌وبیچارگی‌تازه کمرراست کرده وروی‌پای‌خود ایستاده‌است.

کمرش‌رادرزگرفتن ـ گفتاری را بحکم اجبار یابنابر مصلحتی ناتمام پایان دادن. همانند : لبش‌راتوگذاشتن.

کمر غول را خم‌کردن ـ به‌طعنه درمورد کسی گفته‌می‌شود که کار کوچکی کرده ومدعی اهمیت آنست. همانند : بیژن را ازچاه درآورده است. فلان‌غول راشکسته است.

کمر کاریرا شکستن ـ قسمت‌مهمی ازکاریرا انجام دادن.

کم روئی کرهٔ‌حرام‌بار میاوردـ کم‌روئی‌همیشه موجب زیان می‌شود.

کمری‌شدنـ از کثرت کارخسته‌شدن. مثال : امروز ازبس کار کرده‌ام کمری شده‌ام.

(این‌اصطلاح ازآنجا پیداشده‌است که وقتی الاغی بارسنگینی بردو کمرش درد گیردوقدرت‌حرکت‌ازاوسلب گردد گویند کمری‌شده‌است.)

کم‌شود قیمت‌کالا چو فراوان گردد.

کم ظرف ـ بیطاقت. کسی که‌قدرت تحمل مقامی را ندارد و خود را زودمی بازد. کسیکه طاقت‌حفظرازی راندارد. مثال : خیلی کم‌ظرف‌است، به مجردیکه بمقامی‌رسید«خود را گم‌می کند». فلانی خیلی کم ظرف است‌نمی توان اسرارخود راباو گفت چه فوراً فاش میکند.

کم‌گوی وگزیده‌گوی چون‌در.

کم گیری ، کمت گیرم ، نمرده ماتمت گیرم ـ بهر چشمی درمن نگری بهمان دیده‌درتو نگرم. بهر نسبت احترامم کنی‌و گرامیم داری بهمان نسبت گرامیت دارم.

کمیتش لنك‌شدن ـ عاجزوناتوان شدن. مثال : از انجام کاری که بمن‌ارجاع کردی کمیتم‌لنك است(یعنی ناتوانم).

کنار آمدن ـ سازش کردن. مثال : پس‌ازمدتها اختلاف‌اخیراً بایکدیگر کنار آمده‌اند.

PDF Compressor Free Version

کنارجوی بردن و تشنهٔ بر گرداندن- کنایه ازحیله گری وتزویر یا کمال عقل و تدبیر یك نفر است. مثال: فلابی هر گز حریف من نمی‌شود. مخاطب: اشتباه کرده‌ای صدتا مثل ترا کنارجوی میبرد و تشنه برمی گرداند (یا بازمیگرداند).

کنار زورخانه «یا: گود» نشسته میگوید لنگش کن - خود از بلا یا خطر دوری کردن ودیگری را بدخول یا مداخله کردن از آن تحریك نمودن.

کنار کشیدن؛ خودرا کنار کشیدن کناره‌جوئی کردن از کاری. خودرا عقب کشیدن از کاری. مثال: این روزها از کار سیاست کنار کشیده‌ام و تنها بکارخود میپردازم.

کناره گرد میانه خور - ازمداخله مستقیم در امور کناره گیری کردن ودر عین حال استفاده نمودن.

کناره گرفتن؛ کناره گیری کردن- از کاری یا از مقامی دست کشیدن و دوری گزیدن.

مثال: هیئت وزیران استعفا دادند و از کار خود کناره گرفتند یا کناره گیری کردند.

کند شدن دندان - مراجعه شود به: دندان کند شدن.

کندله خر خارونی - مزاحم. مصدع. مثال: فلان برای ما این روزها کندلهٔ خرخارونی شده‌است.

کندهٔ دوزخ - کنایه از پیران حریص است.

کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز)- این هر دو مصرع جداگانه یا متفقاً بصورت مثل ایراد می‌شود.

کنفت شدن - خوار شدن. خفیف شدن. مثال: جزاینکه باانجام این کار کنفت شدم فایدهٔ دیگری برای من نداشت.

کن فیکون شدن یا کردن - خراب وویران شدن یا کردن. مثال: غارتگران مغول در شهر نیشابور ریختند و هر چه بود بردند و تمامت عمارات این شهر را کن فیکون کردند. (این اصطلاح مثلی ازقرآن مجید اقتباس‌شده و معنی آن چنین است: خداوند فرمود «بشو» و «شد» یا ایجاد شو پس ایجاد شد.)

کنگرخوردن و لنگرانداختن - تنبل شدن یا درمنزل و مأوائی دیرماندن. مثال : از برادرت چه خبر داری ؟ - مخاطب : فعلا که درشیراز کنگرخورده و لنگرانداخته است .

کوتاه آمدن - دنبالهٔ جر و بحث یا جدالی را رها کردن - انجام امری را نا تمام گذاردن . مثال : در مورد اول : پدرم سخت خشمگین شده فریاد میزد و نا سزا میگفت ولی مادرم کوتاه آمد و در برابر سخنان درشت اودم برنیاورد - مثال در مورد دوم : درعمران و آبادی خود کوتاه آمد وگرنه ده برابر درآمد داشت .

کوتاه خردمند به از نادان بلند - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

کوچك شدن یا کردن - خوارشدن یا کردن . مثال : برادرم سعی دارد که همیشه مرا در میان مردمان کوچك بکند ولی غافل از اینکه من کوچك نمی‌شوم.

کوچکی کردن - احترام و اطاعت کردن از بزرگی یا بزرگتری . خدمت کردن به بزرگتر . مثال : من غیر ازاین که کوچکی شما را کرده‌ام (یا از شما کوچکی کرده‌ام) کاردیگری نکرده‌ام.

کوچه دادن - در میان جمعیت راهی برای عبور باز کردن.مثال : ازدحام فریبی بود ولی به مجردی که شاه رسید مجتمعین کوچه دادندتاموکب او گذشت.

کوچهٔ آشتی کنان .

کوچه روشن کن و خانه تاریك کن - به مثل «بیرون روشن کن وخانه تاریك کن » رجوع شود .

کوچهٔ علی‌چپ - بمثل « خود را بکوچهٔ علی‌چپ زدن » رجوع شود .

کورازخداچه‌خواهد ؟ دوچشم روشن - درجواب کسی که پرسد فلان چیز رامیخواهی ؟ و اتفاقاً آن‌چیز مطلوب نظر شخص مورد پرسش باشد گفته می‌شود. همانند : کورچه خواهد بجز دودیدهٔ روشن .

کوراشك دیده‌است (؟)

کوراوغلی خواندن - منکرامری یاحقی یابدهی خودشدن(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود).

کورباد(یا: کورشود)دکانداری که مشتری خود را نشناسد - وقتی

بخواهند بکسی بگویند تراخوب میشناسم و از صفاتت و روحیاتت کاملا خبردارم گفته می‌شود؛ غالباً برسبیل استهزاءایراد گردد .

کور بیازار ، کچل بحمامـرسوا.

کور باطن؛ کوردلـبدنفس. گمراه بی‌توفیق (درموردمردمی گفته‌می‌شود که هر کجاروندرسوائی عمل آنهابرمردمان آشکار است .

کور بچراغ احتیاج ندارد؛ کور را چه احتیاج بچراغ؛ کور رابچراغ‌چه‌حاجت ـ این چیزمتناسب بااو نیست . همانند : کور را چه بسرمه کشیدن .

کوربکار خودبینا استـهر کس تشخیص‌سود ومصلحت‌خودرا بهترمی‌دهد. همانند : هر کسی مصلحت خویش نکومی داند .

کوربیکار جوالدوز بخایهٔ‌خودمی زندـ بکتاب‌داستانهای‌امثال (جلددوم) رجوع‌شود .همانند : کوربیکارمژگان‌را می کند .

کوربیکار مژگانرامیکندـهمانند وبمعنی مثل بالاست

کور پندارد که هرچه در توبره داردرفیقش‌هم دارد ـ هر کس‌تصور می کند هرعیبی که خودش دارد دیگران هم دارند . همانند : کولی هرچه توی توبره ...

کور پندارد که بینا دو دستی میخوردـدرمورد کسی گفته می‌شود که پنداردازدیگران عقب مانده وحقش‌ضایع شده است .

کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن ـ رجوع شود به کور از خدا چه خواهد . . .

کور خواندن (یادست خود را کور خواندن) ـ اصطلاحی‌است بین آس بازها وقمار بازان که وقتی‌حریف دست خود رااشتباه‌بخواند گویند : دست خود را کورخواندم. گاهی‌وقتی کسی‌توپ بزند برسبیل نصیحت یااستهزاء طرف باو گوید . «متوجه‌باش‌دست خودرا کور نخوانده باشی» ،یابشوخی گوید : کور خوانده‌ای .

کور خود مباش و بینای‌مردمـ همانند وبمعنی مثل بالاست .

کور خود وبینای مردمـهمانند تبررا درچشم خود نمی‌بیند وخـار را در چشم دیگران می‌بیند .

کور دل ـ گمراه ؛ بی‌توفیق.

PDF Compressor Free Version

گور ذهن ـ شخص کم حافظه .

کور راچه بسرمه کشیدن ـ این کار با این چیز متناسب بااو وشایستهٔ او نیست. همانند : کور راچه احتیاج بچراغ.

کور راچه بشب‌نشینی ؟ ـ کورو شب‌نشینی ؟ ـ همانندمثل بالاست.

کور راگویند عین‌علی ـ همانند : کچل راگویندزلفعلی .

کور کوررامیجوید و آب گودال را ـ مردم سفله همیشه هم‌جنس خود را می‌جویند ومتمایل به‌همخوی خودهستند .

کور و نظر بازی ؟ ـ همانند : کورراچه بسرمه کشیدن .

کور هرچه درچنتهٔ‌خودش‌هست پندارد درچنتهٔ دیگران هم هست ـ رجوع شود به: کور پندارد ...

کوره سوادداشتن ـ سوادمختصری داشتن ـ مختصری خواندن و نوشتن .

کوری ببین (یانگر) عصا کش کور دگرشود (یا بود) ـ بی‌خبری که راهنمای بی‌خبر دیگری شود . و نیز گویند: « کوردگر عصا کش کوردگر بود ». همانند: سرخودش را نمیتوانست دستمال ببندد سر دیگران را دستمال می‌بست .(به کتاب داستهای امثال‌رجوع شود .)

کوری ذخترش هیچ ، داماد خوشگل هم میخواهد ـ در مورد مردم طمع پیشه ای گفته میشود که با وجود عدم لیاقت و شایستگی خود یا منسوبش برای خود یا وی تمنائی فوق انتظار دارند .

کوریش کم کچلیش ـ این بجای آن ، این به آن در .

کوزه بودش آب می نامد بدست، آبراچون یافت کوزه خود شکست ـ همانند : آن‌یکی خر داشت بالانش‌نبود، یافت‌پالان گرک‌خررادر ربود.

کوزهٔ‌تازه زودآبش سردمیشود.

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد ـ همانند : کفشدوز با برهنه راه می‌رود .

کوزهٔ‌نو آب خنك دارد ـ هرچیز نو لذت دیگری دارد که کهنهٔ آن ندارد. همانند : یارنو آمد ببازار ، کهنه شد دل آزار .

کوزهٔ نو دو روز آب را سرد نگاه میدارد ـ هرچیز نو چندی جلوه‌و

خاصیتی دارد،وهمین که کهنه شد جلوه و خاصیت نوی خودرا از دست میدهد همانند: یار نو آمد ببازار، یار کهنه شد دل آزار.

کوزه همیشه درست از آب در نمیآید یا برنمیگردد ـ تعهد کار خطیر گاهی هم مواجه با شکست و ناکامی می شود.

کوس بستن ـ خیز گرفتن.

کوسج وریش پهن؛ کوسه وریش پهن ـ دو شیء متضاد که جمع کردن آنها با یکدیگر محال باشد. اجتماع ضدین. مثال: سخنانش همه کوسه و ریش پهن است.

کوس رسوائی ما برسر بازار زدند ـ (عشق بازی همه کس کرد و کسی عیب نگفت ...) ـ گاهی که کسی را اندرز دهند و او اندرز نپذیرد در پاسخ اندرزدهنده بایراد این مثل مبادرت نماید. همانند: ما که رسوای جهانیم غم عالم بشم است.

کوس لمن الملکی (یا: **اناربکم الاعلی**) **زدن** ـ دعوی قدرت واقتدار کردن ـ اظهار کبر ومنی کردن. این مثل اقتباس ازاین آیهٔ شریفه است: لمن الملك الیوم، لله الواحد القهار.

کوس نادری بر گردهٔ ماخورده ـ به کتاب. داستانهای امثال رجوع شود.

کوسه دنبال ریش رفت، سبیل را هم برسر آن گذاشت (یا ازدست داد) ـ رجوع شود به: رفت ریش بیاردسبیلش را هم باخت.

کوسه وریش پهن ـ رجوع شود به: کوسج وریش پهن.

کوشا باش تا آبادان باشی ـ همانند: تارنج نبری گنج برنداری.

کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور ـ همانند: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است؛ کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری.

کوفته از آسمان آمدن (یا **باریدن**) ـ کار محال روی دادن (اقتباس از یك داستان مفصل عامیانه است).

کوفته رانان تهی کوفته است ـ برای آدم گرسنه نان خالی در حکم خورش «کوبیده» است.

کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد ـ همانند: آفتاب بام همسایه گرمتر است.

کوك شدن ـ کوك کردن ـ خشمگین

PDF Compressor Free Version

و عصبی شدن یا کردن ـ مثال : رفتاراو بقدری کوکم کرده بود که نزدیك بود بامشت مغز او راخرد کنم .

کوکش پر بودن ـ ثروتمندبودن. مثال : این آقا کوکش پراست .

کوکش پرشدن ؛ کوکش را پر کردن - عصبی شدن ، عصبی کردن . مثال : بطوری کوکش راپر کرده بودند که صحبت کردن با او هم امکان نداشت (گویا این اصطلاح از کوك کردن ساعت گرفته شده باشد).

کوکش دررفتن - باز شدن کوك پارچه و در اصطلاح همانند و بمعنی زه زدن است .

کول کردن ـ بدوش کشیدن باری یاچیزی. مثال : بچه اش رایا بارش را کول کرده است .

کولی است ـ بی آزرم است . بیشرم وجنجالی است(این نسبت را بیشتر بزنانی میدهند که لجاره و بدزبان و جنجال‌طلب هستند) .

کولی بازار (کولی گری) در آوردن ـ جار و جنجال راه انداختن. داد و قال وحشیانه کردن . بیشرمی کردن. مثال : آنقدر داد وقال کردو کولی بازار درآورد که آن سرش پیدانبود .

کولی غربال راجلو صورتش گرفت و برفیقش گفت: مراچگونه‌میبینی؟ گفت : همانطوریکه تو می بینی- با هر چشمی در من بنگری با همان‌چشم درتوخواهم نگریست .

کولی هرچه‌توی توبرهٔ‌خودش است بخیالش توی‌توبرهٔ همه هست - برخی هم گویند : جهود هرچه... اغلب اشخاص پندارندهرعیبی درخود آنهاست دردیگران هم‌هست .

کون ترازو زمین زدن - بهانه گرفتن و عذرآوردن برای گران‌فروختن یا عزیز کردن چیزی . درمعامله یاانتقال مالی تعلل وتسامح کردن .

کون خود را باشاخ گاو بجنك انداختن - با حریفی پرزور تراز خود بمبارزه پرداختن .

کون درآب و بر آسمان بینی-

در مورد گدایان متکبر گفته می‌شود و شاید مأخوذ از مثل عربی « است فی‌الماء وانف فی‌السماء» باشد یا مثل عربی مأخوذ ازمثل فارسی‌است .

کون دو ترقی است ـ اصطلاح فلسفی است که‌صورت ارسال مثل رابخود گرفته است .

کون سفید و سیاه آب رودخانه معلوم میشود ـ همانند مثل عربی : « عند الامتحان یکرم المرء اویهان » است .

کون سوختن ـ بشوخی و استهزاء در مورد کسیکه از موفقیت دیگری‌سخت غمین شودیا رشك برد گفته میشود ـ مثال: از موفقیتی که‌من‌در کار خود پیدا کرده‌ام فلانی کونش بسختی‌میسوزد .

کونش راطاقچه بالا (یا طاقچه بلند)میگذارد ـ کبر فروشی میکند . نازمی کند . نازمی‌فروشد .

کون کج و کمر چین ؟ ـ همانند : سر کچل‌وعرقچین ؟

کون نداری‌هلیله مخورـ همانند: هر که خربوزه‌خورد پای لرزش‌میایستد. به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود .

کونه پیاز پاك کردن ـ (؟)

کونی که شده پاره، وصله بر نمیداره ـ لکهٔ ننك بر دامن هر کس نشست پاك‌شدنی نیست .

کون گوزاربهانه‌اش نان‌جواست ـ اشخاص ضعیف‌و ناتوان همیشه گناه خود رابه‌بهانه‌های گوناگون‌متعذرمیشوند.

کوه بکوه نمیرسد ،آدم بآدم میرسد ـ این مثل در موردی گفته‌میشود که انتظار کومکی از کسی دارند و او نمی کندومرادایشست که روزی‌هم می‌رسد که‌تو که بمن کومك نکردی نیازمند کومك و یاری‌من‌شوی. مثال :درخواست‌مرانپذیرفتی‌و بذل مساعدت خویش دریغ‌فرمودی ،غافل ازاینکه کوه بکوه نمیرسد آدم‌به‌آدم‌میرسد و نوبت بیمهری بما هم خواهد رسید . (عوام بجای آدمی « آدم» میگویند).

کوه راروی کوه میگذارد ـ بسیارزرنك و فعال‌است . مثال : نوکری که تازگی آورده‌ام بسیارزرنك وشایسته است، کوه‌راروی کوه می گذارد .

کوه لرزید و غرید و یك بچه موش زائید ـ حاصل آنهمه لاف و گزاف و گفتگو وهیاهو جز نتیجهٔ ناچیز و بی اهمیتی چیزدیگری نبود .

PDF Compressor Free Version

کوه و کاه در نظرش یکسانست ـ مردی بسیار بذال و بخشنده است . بغایت بلند همت است .

کوهی را بکاهی بخشیدن ـ از روی حماقت معامله کردن .

کوهی راکاهی کردن ـ رجوع شود به کاه راکوه کرد .

که خندید روزی که نگریست زار ؟ ـ خیام فرماید : « یك روز که خندید که سالی نگریست؟»

که داند که فردا چه خواهد بدن ؟

که را بخت بر گشت مردی چه سود ؟

کهر کم از کبود نیست (یا نمیآورد) ـ هر دو از یك جنس اند و این بر آن رجحانی ندارد . این کس بر آن کس برتری ندارد .

که کاشت و که درو کرد ؟ ـ در موردی که کسی برای تهیهٔ عمارتی یا تهیهٔ ملکی یا شیء نفیسی رنج فراوان برد و با مرك وی بدست ناکس یا ناکسانی افتد این مثل ایراد شود.

که که پیش بابا روحو ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

که گوید که دانا و نادان یکی است ؟

که گوید که دوغ من ترش است؟ همانند : کس نگوید که دوغ من ترش است .

که گوید که کژی به از راستی است ؟

که گوید که مرده نگوزد ؟ ـ وقتی بدست کسی کار شایسته‌ای انجام پذیرد که قبلا چنین انتظاری از او نمیرفت، این مثل را بر سبیل مزاح درمورد وی گویند . همانند : مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود .

که مرده که زنده ؟ ـ از کجامعلوم که من زنده باشم . مثال : شایسته نبود ملکی را که باآن همه رنج آباد کرده بودی بفروشی ، چه تا چند سال دیگر در آمدخوبی بتو می‌داد ـ مخاطب : من امروز احتیاج بپول آن داشتم ، تا آن روز که در آمدی بدهد « که زنده که مرده ؟ »یا « که مرده که زنده ؟ »

که می‌داند که گربه کجا تخم میگذارد؟ـ شخص ناخوارو رندوحقه بازی است.

همانند : گول‌هزار رنك دارد(؟)

کهن جامهٔ خویش پیراستن، به از جامهٔ عاریت خواستن .

کهنه چین هرچه توی خورجین خودش است بخیالش توی شال دستمال رفیقش هم هست ـ همانند : کولی هر چه توی توبرهٔ خودش هست بخیالش توی توبره همه‌هست .

که هاکرو، که‌جاکرو(۱)ـ همانند: که کاشت و که درو کرد

کیابیاداشتنـ وسائل تجمل وشکوه داشتن. درمیان نعمت‌وشکوه و بهره‌مندی غوطه‌خوردن. مثال: نمیدانی فلانی اینروزها چه کیابیائی و «دم و دستگاهی» دارد ، خدا نعمت‌را باو تمام کرده‌است .

کی از آن‌دنیا آمد که نیم‌سوز در کونش بود ـ (؟)

کی بگل‌پنهان توان کردن فروغ آفتاب؟ ـ همانند : چشمهٔ خورشید را بگل نتوان اندود کرد .

کی به‌اسب شاه گفته‌است کره؟ ـ مخاطب درجواب کسی که باتغیر و تشدد گوید به‌من اهانت کردی، بطریق مزاح این‌تعبیر مثلی‌را ایرادنماید ؛ گاهی هم گویند مگر به‌اسب‌شاه گفتم کره یابابو؟ مثال : تو چه حق داشتی در فلان جلسه بمن اهانت‌بکنی؟ مخاطب: مگر چه شده است؟ چه اتفاقی افتاده؟ کی به‌اسب شاه شاه گفته‌است کره (یا مگر به‌اسب شاه گفتم کره).

کی بکی استـ چه کس درفکر کس دیگری‌است؛ هیچکس درفکر هیچکس نیست. شلوغ پلوغ‌است .

کیپ تا کیپ نشستنـ بردیف و بدون فاصله‌نشستن . همانند : گوش تا گوش نشستن (عوام غالباً بجای کیپ تا کیپ «کیف‌تا کیف» هم تلفظ‌میکنند).

کی تراشد تیغ دستهٔ خویشرا؟ ـ بمثل «چاقو دسته‌خودرا نمیبرد» رجوع شود .

کیررا دیدی، کدو را ندیدی؟ـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود.

کیر غول‌را شکسته‌ای ـ همانند و بمعنی : سر بیژن‌را ازچاه‌درآورده‌ای؟

کیست آنکس که درین دایره سرگردان نیست ؟

---

(۱)این‌مثل به‌لهجهٔ مردم سده‌اصفهان (همایونشهر کنونی) تلفظ می‌شود .

PDF Compressor Free Version

کی زنگوله‌راگردن گربه‌می بندد؟- همانند و بمعنی: آنکه زنگوله راگردن گربه ببندد کیست ؟

کیـهٔ (باجیب) خالی‌و پز عالی- این‌مثل ازا مثال مستحدث‌است‌وربع‌قرنی است متداول‌شده و کلمهٔ «پز» که‌درزبان فرانسه بمعنی وضع هیکل‌و لباس‌است‌از آن زبان اقتباس‌شده . این‌تعبیر مثلی‌در مورد کسی گفته ی‌شود که باوجود فقر و مسکنت‌لباس‌عالی‌میپوشدو وضع کبریائی و غرور بخود میگیرد.

کیسه برای کسی یاچیزی‌دوختن- طمع‌بستن بچیزی. بکسی طمع کردن . مثال: این کیسه‌ای که تو برای‌من‌دوخته‌ای ازسر من گشاد است‌و دستت بجائی بند نخواهدشد،

کی‌شود دریا پیوز سگ نجس- فحش‌و ناسزا و تهمت ناکسان هرگز دامن‌حیثیت مردمان شریف را لکه‌دار نکند .

کیف کسی کوك بودن - خشنود و خوشحال بودن. متمول‌وتوانگر بودن.

کی کار شیطان است - جوابی است که غالباً بشوخی وگاهی‌هم‌برای طفره رفتن‌ازدادن جواب صحیح بسائل گویند. مثال: کی بازار خواهی‌رفت یا کی‌منزل‌ما خواهی آمد ؟ مخاطب: «کی» کار شیطان است .

کیك درتنبان (باشلوار یاپاچه) کسی‌افتادن- مضطرب و نگران‌شدن . مثال: به‌مجردی که فوای دولتی بـرای سر کوبی یاغیان ازاردو گاه خودحرکت کرد کیك درتنبان آنها افتاد و همگان فراررا برقرار ترجیح‌دادند. و« کیك در تیبان کسی انداختن» بمعنی کسیرا مشوش و نگران ساختن‌است.

کیك‌را ببین که‌بناکش زمین بند است- کنایه از کثرت طمعکاری کسی است (؟)

کی‌مرد که توعزیزشدی؟- بکسی گویند که‌خود را عزیز بی جهت نشان دهد .

کی‌میرود راه‌باین‌دوری- بکسی که کبر فروشد یا براه‌لاف‌و گزاف رود برسبیل طنز و استهزاء گفته‌میشود.

کی میگد که مرده نمیگوزد - همانندو بمعنی: که گوید که مرده‌نگوزد.

کیك رقـاص‌خداست - دائـم در حرکت است .

PDF Compressor Free Version

کیکش هم نمیگزدـ کمترین اهمیتی نمیدهد . کمترین پروائی ندارد؛ ازواقعهٔ بدی که برای‌او رخ داده کمترین تأثری ندارد. مثال: فلانی بااینکه پدرش مرده است گوئی کیکش هم نگزیده است که آنهمه شاد وخندان است ـ اگر فلانی در محاکمهٔ خود محکوم‌شودچه‌خواهد کرد؟ مخاطب: کیکش‌هم نمیگزد .

کیک لگدزدنـ رجوع‌شود به« پشه لگدش زده‌است» .

کینهٔ شتری ـ کینهٔ‌سخت و زایل نشدنی. مثال: کینه‌هایش شتری‌است، تا زنده است در دل میگیرد و فراموش نمیکند .

کینهٔ شتریش گل کرده استـ به «گل کردن» مراجعه شود.

کینهٔ شکم تا چهل‌سال است ـ به «داغ شکم...» رجوع‌شود.

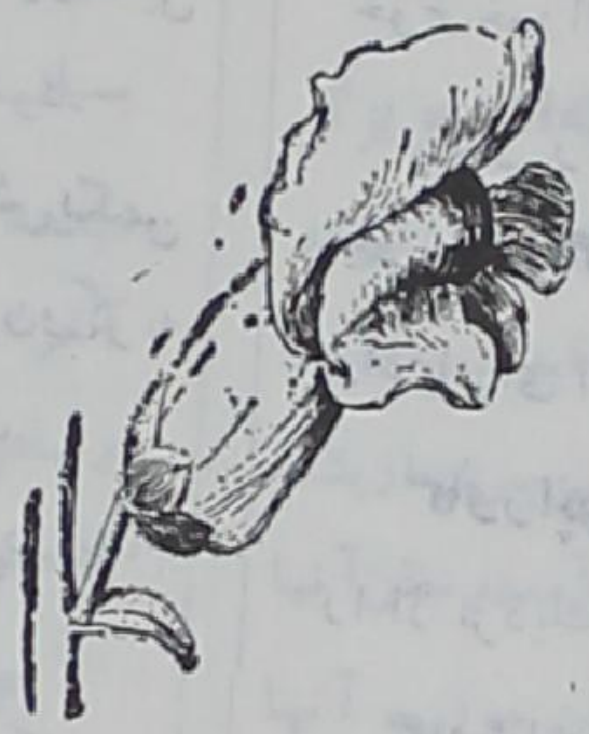

PDF Compressor Free Version

((حرف گ))

گازرگرو خویش بدکان دارد- رجوع شود به «گرودر دست گازراست».

گاوان و خران بار بردار، به زادمیان مردم آزاد.

گاو باگاو جنك میکند گوساله از میان میرود - در مبارزهٔ زورمندان همیشه ضعیفان از بین میروند. جدال والدین موجب از بین رفتن فرزندان می‌شود.

گاوبکش، گنجشك هزارش یکمن است - باقوی تراز خود پنجه بزن و گرنه زورآزمائی باضعیفان هنری نیست.

گاوبندی داشتن - باکسی درانجام کاری بندوبست داشتن.

گاوبندی کردن - بندوبست کردن.

گاوبیشاخ ودم - آدم قوی هیکل شوریده و گوریدهٔ احمق و نادان. همانند: غول بیشاخ ودم.

گاوپیشانی سفید- سرشناس. معروف همه کس. مثال: فلان گاو پیشانی سفید است، همه کس اورامی شناسد.

گاوخوش آب وعلف - کسی که‌از هیچ‌خوردنی بدش نیاید و نفرت نکند. مثال: فلانی گاوخوش آب وعلفی است، هرچه جلوش بگذاری بی‌مضایقه میخورد. «گاو خوش‌خوراك» هم گفته می‌شود.

گاو راازخر فرق نگذاردن (یا) خررا ازگاو فرق نگذاشتن- به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع شود.

گاوراپوست کنده بدم رسیده- کار را از نزدیك بپایان رسانده است.

گاوشاخ زن هم یکی رابرای خودش میگذارد که علف باو بدهد- همیشه نمی توان بادرشتی وخشونت بابجنك و ستیز بامردمان پرداخت وآنها را باخوددشمن ساخت، بلکه عده‌ای راهم بنرمی وملاطفت

PDF Compressor Free Version

وابراز دوستی ومحبت باید باخود دوست وهمراه کرد ودر مواقع سختی از وجود آنها استفاده نمود .

گاوش زائیده ـ مشکلی برایش ایجاد شده است . حادثهٔ غیر مترقبه‌ای برایش پیش آمده است؛زبانی متوجه‌اش شده‌است.

گاوشیرده ـ کسیکه محصول زحمتش را دیگران خورند . مثال : حالا که ما گاو شیرده دیگران شده‌ایم ، ما کار می کنیم آنها میخورند .

گاو کسی زائیدن ـ همانند وبمعنی مثل بالاست .

گاو که پیر شد گوساله‌اش عزیزتر می‌شودـ انسان در فصل پیری فرزندانش در نظرش عزیزتر می‌شوند وشاید هم مقصود این است که فرزندی که در سن پیری از پشت مرد یا از رحم زن بوجود آمد در نظر آنها عزیزتر از فرزندان زمان جوانی آنها می‌شود .

گاوم است و آبم است ونوبت آسیابم است ـ کارهایم همه شوریده و سردرهم گذارده نمیدانم چه کنم.

گاومان شیر نمیدهد اما ماشاءالله بشاششـ هنرنمائی او بیشتر در کارهای بداست .

گاو مرد گوساله برید ـ همانند: یکی مرد ویکی مردارشد، یکی بغضب خدا گرفتارشد .

گاو نر راهزار جریب بتخمش ـ شخصی زورمند وتواناست ـ برای مرد تواناکارهر اندازه بزرك هم باشد امر مهمی نیست .

گاو نه من شیر ـ کسیکه کارهای خوب و زحمات بسیار خود را بایك بدی کردن از اثر بیندازد . درتوجیه وتفسیر این مثل گویند گاوی که نه من شیر می‌دهد بسیار می‌شود که شیر میدهد ومیدهد و میدهد (عین بیان عامیانه است) و «دست آخر» ناگهان لگدی بظرف شیر میزند وتمامی محتوی آنرامیریزد وباین‌طریق محصول زحمت خود را از بین‌میبرد.

گاو یست نیك شیر ولیکن لگدزنست ـ همانند وبمعنی: گاو نه من شیراست.

گاوی که به کهنه‌خوردن آموخته شدول کن نیست ؛ گاوی که به کهنه خوری عادت کرد چاره نداردـ همانند: طبیعت عادت ثانوی است .

گاه از سوراخ (یاچشمه) سوزن بیرون میرود گاه، از دروازه بیرون نشود - کارش افراطو تفریط است همانند میل و مناره رانمی بیند و ذره را درهوا می شمارد.

گاه باشد که کودکی نادان بغلط برهدف زند تیری - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گاهی بادا، گاهی باصول، گاهی بخدا گاهی برسول - گاهی بعیش و طرب پرداخت و گاهی باعبادت و نماز وروزه ساخت - همانند: نبردافروختی یك چند بزم آرای یك چندی، که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر.

گاهی بنعل میزند، گاهی بمیخ - اشاره به کنایه زدن در ضمن صحبت است.

گاهی گداری - گاهگاه. (گاه و گداری هم گفته می شود)

گپ زدن - حرف زدن. صحبت کردن دردل کردن. مثال: مدتی بایکدیگر نشستیم و گپ زدیم.

گدائی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد.

گدائیش به عباس دوس میبرد و بزرگیش به نواب - گدای متفرعن وخود نمائی است.

گدائی کاریست بیمایه، یك توبره میخواهد یك ناله - بمزاح بکسانی گویند که طمع در چیزی بندند و توقع بخشش آنرا نمایند.

گدائی کن تامحتاج خلق نشوی گویا برای تشویق بکاروحرکت وسعی و کوشش این مثل پدید آمده است، وگرنه گدائی کردن خوددست نیازمندی بطرف مردمان دراز کردن است ودرزبان امثال فارسی مکرر تقبیح شده است.

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست - (جمال درنظروشوق همچنان باقی است ...)

گدابازی درآوردن - لئامت وخست وپستی بخرج دادن.

گدابگدارحمت بخدا - گدائی کردن از گدا بیجاست، همانطور که رحمت فرستادن برای خدا نیز بیمورد است. (وقتی کسی مالی را ازطریق خواهش و تمنی ازدیگران بدست آورده باشد ودیگری تمامت آن

PDF Compressor Free Version

مال یاجزئی از آنرا از وی طلب کنداین مثل درجواب او برسبیل جد یامزاح ایراد می‌شود .مثال : چه دستمال زیبایی داری، اگر آنـرا بمن هدیه کنی بسیار ممنون می‌شوم ـ مخاطب:من خود این‌راازدیگری گرفته‌ام ، گدا بگدا رحمت بخدا .)

گدابهر طمع فرزندخود راکور خواهد .

گداتا نان درسفره‌دارد خوابش نمیبرد .

گدا حیا ندارد ـ چرا که آبروی او درنتیجهٔ طلب دائم ریخته شده‌وهر بی آبرو بی‌حیا است .

گدا درجهنم‌نشسته است ـچرا که دین نداردوهر بدبینی شایستهٔ جهنم‌است .

گداراجون‌بجونش بکنی گدااست (یا گدا زاده است) ـ چرا که‌عادت بگدائی کرده و « ترك آن موجب مرض است « (جان بجان یا جان توی جان کردن بمعنی حد اعلای محبت رابدیگری کردن است و عوام آنرا شکسته « جون بجون» گویند).

گدارا چه یك نان بدهی ، چه یك نان بگیری (یکسان است) ـ رجوع شود به : از گدا چه یك نان بگیرند...

گدا راکه رومیدهی صاحبخانه میشود ـ بمردم طمع پیشه‌وقتی رو بدهید بتمامت مال و هستی شما چشم طمع میدوزند .

گدا راگفتندخوش آمدی،توبره بسر کسید وپیش آمد ـ همانندو بمعنی مثل بالااست .

گداروپیش‌سیاه‌است،اماتوبره‌اش پر است ـ چه برای بدست آوردن یك لقمه نان دروغ بسیار گوید وبانواع‌مذلت تن دردهد .

گدا زاده گدا است تا چشمش کور ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گدا گدا را نمیتواند ببیند ـ همانند : مهمان مهمان را نمیتواند ببیند صاحب‌خانه هر دو تا را .

گداها را میگیرند ـ بکسی کـه طمع و توقعی بمال دیگری نماید این مثل را بعنوان جواب اوایرادنمایند .

گدای ارمنی‌ها (یا جهودها) است‌نه دنیا دارد نه آخرت ـ براثر بد رفتاری یا علت دیگری از هر طرف

رانده ومانده است .

گدای درجهنم-شخصی که مرتکب گناهی‌شود از آن نیز نفعی نبرد (؟)

گدای‌درزن ندیدیم ومول کتك زن - در مورد کسی گفته میشود که انجام مقصودی را بخواهد بزور پرروئی از دیگری تعهد بگیرد یا چیزی رابزور ازدیگری طلب نماید .

گدای سامره - آدمی سمج وستوه آور - مثل گدای سامره بودن : شخص سخت وسمج بودن .

گدای نیك به از پادشاه بد فرجام .

گذرپوست بدباغخانه میافتد - هر بدکننده سرانجام جزای بدی خود را می بیند .

گذشت آنچه گذشت - همانند: رفت آنچه‌رفت . بر گذشته افسوس نشاید خورد.

گذشت آنکه عرب طعنه برعجم زند- همانند : آن سبو بشکست و آن پیمانه‌ریخت.

گذشت برگشت ندارد - بخشیده‌را باز نگیرند .

گذشته‌از این ...- صرفنظراز...

گذشتهٔ مرد معرف مرد است .

گرآب چاه‌نصرانی نه‌پاك است، یهود مرده میشویم چه باك است .

گراته انداختن در کار کسی - مشکل کردن کار او و « گراته »واژهٔ عوامانهٔ « گره» است .(گره انداختن در کار کسی هم میگویند) . رجوع‌شودبه مثل : گره از کارش گشوده شد .

گراز بسیطزمین عقل منعدم گردد، بخودگمان نبردهیچکس که‌نادانم.

گراز بصلواةزغله بدر نیزنه-رجوع شود به : باسلام وصلواة .

گرانست‌ارزانش میکنیم - مردی بزن خود گفت خربوزه گران است،زن گفت : ارزانش میکنیم . گفت :چگونه؟ زن گفت : وقتی کمتر خریدیم و خوردیم طبعاً ارزان میشود . واین مثل را بیشتر در مورد بی‌نیازی بکار برند .

گراگرطبیب بودی سرخود دوا نمودی - رجوع شود به کچل ارطبیب.

گراین‌تیر ازترکش رستمی‌است، نه برمرده برزنده بایدگریست .

گربدولت برسی مست نگردی مردی - همانند:تواضع زگردن فرازان

PDF Compressor Free Version

نکوست ، گدا گر تواضع کند کار اوست.

گر بری گوش و ور کنی دنبم،
که من از جای خود نمی جنبم .

(دنب در زبان عوام مقلوب «دم» است)
بمزاح در موردی گویند که بخواهند کسی را از منزل یا از نزد خود برانند و او نرود . همانند : از این در بیرونش کنند از در دیگر درآید. بجان عمو رجب نمی‌جنبم یك وجب .

گر بصورت آدمی انسان بدی.
احمد و بوجهل هم یکسان بودی،
گر بگویم شرح آن بی‌حد شود،
مثنوی هفتاد من کاغذ شود .

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر.

گربه آمد و آن دنبه را برد - همانند آن دفتر را گاو لیشت . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

گربه بدنبه افتد ، سك بشکنبه افتد - در مورد افراد حریص و پرخور گفته میشود .

گربه برای رضای خدا موش نمیگیرد (گربه هم ...) - هر کس کار وزحمت و مرارتی متحمل میشود به منظور استفادهٔ شخصی است و نمی‌تواند صرفاً وهمیشه برای رضای خدا آن زحمت را تحمل کند. هیچکس بی اجری برای دیگری کاری نکند .

گربه بیند دنبه اندر خواب خویش- همانند آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند. شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.

گربه در خانهٔ صاحبش شیر است- همانند سك در خانهٔ صاحبش هاراست .

گربه‌دزده‌چوب را که برمیدارند فرار میکند - همانند و بمعنی : خائن خائف است .

گربه‌دستش بگوشت نرسید گفت: پیف ، بوی گند میدهد - گربه که دستش بگوشت نرسد گوید بوی گند میدهد - همانند و بمعنی : کلاه کچل را آب برد، گفت : برای سرم گشاد بود .

گربهٔ دنبه دیده دنبالش دویده- آتش حرص وولعش نسبت بچیزی زبانه کشیده‌است .

گربه را ازهرطرف بالا بیندازی چهاردست‌وپاپائین میآید- اشخاصی هستند که بهرنحوی با آنها رفتار کنی از ادامهٔ عملی یا از پیروی اخلاقی که

PDF Compressor Free Version

داشته اند دست بر نمیدارند و عدول نمیکنند، و نیز در مورد مردم مکار و حیله گری گفته میشود که همواره جهة منافع خود را در نظر دارند.

گربه را در اتاق حبس کنی پنجه برویت میزند.

گربه را باید سر حجله کشت - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گربه را شب اول باید کشت - همانند و بمعنی مثل بالاست و نیز گویند: گربه کشتن از روز اول باید.

گربه را گفتند: گهت درمانست، خاک رویش رو یخت - درمورد اشخاص لئیم و بخیلی گفته می شود که وقتی چیزی ولو برای درمان از آنها خواهند با آوردن هزار عذر از دادن آن دریغ نمایند.

گربه را هم نمیتواند پیشت بکند - بسیار ترسو و ضعیف النفس و نالایق است.

گربه رقصاندن - گربه رقصانی کردن - اشکالتراشی کردن. بازی در آوردن. همانند: کچلك بازی در آوردن.

گربهٔ سر سفره هم باید خوشگل باشد - خدمتگزاران هرچند زیباتر و نظیف تر باشند رونق و جلای زندگی بهتر خواهد بود.

گربه شب سمور نماید - هر شکلی وصورتی در نور شب زیباتر جلوه می کند.

گربه شیر است در گرفتن موش، ایك موش است در مصاف پلنك.

گربهٔ عابد - مدلس، متظاهر بدین.

گربهٔ مرتضی علی است پشتش بزمین نمیآید - رجوع شود به: گربه را از هر طرف..

گربهٔ مسکین اگر پرداشتی، تخم گنجشك از زمین (یا از هوا) برداشتی.

گربه هفت بار جای بچه هایش را عوض میکند-؟

گربه همه شب بخواب بیند دنبه - همانند: گربه بیند دنبه اندر خواب خویش.

گر پرده زروی کارها بردارند، معلوم شود که در چه کاریم همه.

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن، مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی.

گر تو بهتر میزنی بستان بزن - بکتاب داستان های امثال رجوع شود.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی، ببری رونق از مسلمانی.

گر تو نمی پسندی، تغییر ده قضارا -

موقعیکه کسی کاری بکند و دیگری آن‌را نپسندد و زبان بایراد و انتقاد برگشاید عامل آن‌عمل در پاسخ اعتراض‌وی بایراد این‌مثل مبادرت کند و البته بیشتر بصورت تمسخر و استهزاء گفته‌میشود .

گر جملهٔ کاینات کافر گردند ،
بر دامن کبریاش ننشیند گردـ این‌شعر گذشته ازمفهوم اصلی‌خود غالباً ازطرف کسی که مورد عیبجوئی و انتقـاد واقع میشود ایراد میگردد،ومنظور گوینده‌این است که عیبجو هرچندهم زبان ببدگوئی برگشاید ، درهرحال بردامن من که‌عمل بدی مرتکب نشده‌ام گرد ملالی ننشیند.

گر خاله را خایه بدی خالهٔ شدیـ رجوع‌شود بمثل:اگر خاله‌ام‌خایه داشت ....

گر خدایار است باسلطان مپیچ،
ور خدا برگشت صدسلطان بهیچ .

گرد برآوردن ازچیزیـ تباه و نابود کردن آن .

گردران باگردن‌استـ بدو خوب باهم یا روی‌هم است. همانند: گل و خار باهم است .

گردهمه شهر یك نیشتر است،
درپای کسی رود که‌درویش‌تر است.

گردست ما تهی‌است‌ولی چشم‌ما پر است ـ هرچند فقیریم ولی استغنای طبع ما بحد کمال‌است .

گردکاری گشتنـ دنبال کاری رفتن . اجرای امری‌رامورد تعقیب قراردادن . مثال: این‌روزها گرد سیاست گشتن امر خطرناکی شده‌است. مدتهاست گرد این کار میگردم ولی‌بنتیجه نمیرسم .

گردکفش بر سر کسی تکاندنـ تعارفی است که بین‌دوستان درموقع دید و بازدید برسم‌ادب گفته‌میشود. مثال اگر گردکفش برسرم بتکانی و بکلبه‌سرایم درآئی تا عمر دارم منت‌گزار تو خواهم بود .

گرد نام‌پدر چه میگردی ، پدر
خویش باش اگر مردی .

گردن بیطمع بلندبود .

گردنش ا گرفتن ـ همانندو بمعنی بارگردن کسی شدن.

گردن کج کردن ـ حالت تضرع و اطاعت بخود گرفتن. مثال: برای کسب‌یك لقمه نان نزد هر کس‌و ناکسی گردنش‌را کج‌میکند .

PDF Compressor Free Version

گردن کسی بار آمدن (یا بار شدن)- رجوع شود به : بـار گردن کسی شدن .

گردن گرفتن (یا: بر گردن گرفتن)- عهده‌دار شدن. پذیرفتن (بمیل و رغبت) برخلاف «گردنش را گرفتن» یـا «بـار گردن کسی شدن» یا «گردن کسی بار آمدن» که عهده‌دار شدن علی‌رغم میل و رغبت است .

گردنگیر شدن-مجبور بقبول امری شدن. همانند : بار گردن کسی شدن . گردن کسی بار آمدن .

گردنم بشکند - وقتی بخواهند از انجام کاری که کرده‌اند اعم از بد یا خوب اظهار تأسف بکنند در مقدمهٔ بیان خود این اصطلاح مثلی را ایراد کنند . مثال : گردنم بشکند که فلان کار را برای او کردم - گاهی نیز کلمهٔ « کاش » را بآن اضافه کرده گویند : کاش گردنم شکسته بود فلان کومك را باو نداده بودم .

گردن من از موی باریکتر و شمشیر تو از الماس برنده‌تر است- کمال اطاعت را دارم . هرچه حکمفرمائی بجان خریدارم. قدرت حکم باتست هر چه خواهی توانی کرد . مثال : گفته بودی چنین وچنان خواهی کرد ، حاجت به تهدید نیست ، گردن من ... همانند: این گردن باریك من وآن شمشیر تیز تو.

گردن نهادن - اطـاعت کردن . فرمان بردن .

گردوها را گردن کسی شکستن- گناه را متوجه دیگری کردن . مثال : در دایرهٔ بازرسی هرچه گردو بود گردن من شکسته بود ، مراخواستند و بازجوئی کردند ، بزحمتی خود را تبرئه کردم.

گردوئی را گنبد کردن -اغراق گفتن - مبالغه کردن .

گرز آئین و کیش برگردی، به که ازقول خویش برگردی .

گرز بخورند پهلوان-هرچیز باید متناسب با هر کس یاچیز دیگر باشد. مثال: این کاری که باو رجوع کرده‌ای انجامش ازعهدهٔ او ساخته نیست. گرز بایدبخورند پهلوان باشد و این درخور او نیست.

-گر زر داری بزور محتاج نئی- همانند : زر گر برسر پولاد نهی نـرم شود .

گرزمین را به آسمان دوزی، ندهندت

PDF Compressor Free Version

زیاده از روزی .

گرسر آزارداری ، بهانه بسیار داری .

گرسنهٔ چیزی بودنـ همانند : تشنهٔ چیزی بودن .

گرسنگ همه لعل بدخشان بودی، پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی.

گرسنگی بهترین خورش است ـ مراد از خورش دراینجا «نان خورش» یعنی غذائی است که نان را بکومك لذت آن خورند و البته وقتی گرسنگی بحد کمال رسید نان خالی و بدون خورش خود کمال لذت را در کام گرسنه خواهد داشت.

گرسنگی نخوردی که عاشقی از یادت برود (یا: **ازسرت برود**) ـ گرسنگی و فقر انسان را از فکر تمامی لذات زندگی دور میسازد یا تمامی لذات زندگی را از یاد میبرد .

گر صبر کنی زغوره حلوا سازمـ با صبر و بردباری و تحمل رنج و زحمت بهر نتیجه که خواهی برسی مثال:

انگور نو آورده ترش طعم بود ،
روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

(سعدی)

گرصبر کنی بکارها نشتابی ،
روزی آید زغوره حلوا سازی.

گر صدهزار دِر و گهر میدهی چه سود ، دل را شکسته‌ای نه که گوهر شکسته‌ای.

گرفتن خوبست و پس دادن بد؟ ـ بکسی گویند که چیزی بامانت یا پولی بوام گیرد و از استرداد آن امتناع کند.

گر کسی بار کشد بار نگاری باریـ منت کشیدن از دونان ناگوار است.

گر کشیدنـ (گـر به ضم گاف و سکون ر) مشتعل شدن ـ شعله کشیدن . مثال: بمجردیکه شعلهٔ کبریت به دلهٔ بنزین رسید آتش گرفت و گر کشید.

گرگ اجل یکایك از این گله میبرد، وین گله را نگر که چه آسوده میچرد.

گرگ از گردار شبش روز پنهانستـ همانند: گربه دزده چوب را که برمیدارند فرار میکنند.

گرگ باران دیدهـ شخص مجرب و آزموده . همانند: سرد و گرم روزگار چشیده .

گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست ؟ ـ درمورد کسی که احتیاج

PDF Compressor Free Version

مبرم بچیزی دارد ودنبال تهیهٔ آن نمیرود یا کسیکه چیزی از کسی توقع‌دارد و بر زبان نمیراند گفته میشود .

گرك در لباس میش ـ ظالم مظلوم نما. ظاهر الصلاح ریاکار .

گرك ذهن آلوده و یوسف ندریده ـ (در کوی تو معروفم واز روی تو دورم...) ـ بیگناهی که بی‌سبب تهمتی متوجه وی ساخته باشند ـ بیگناهی که ظاهر آثار دلالت بر گناهکاری وی کند .

گرك دیدن مبارك است ، نادیدن مبارکتر ـ عقیده‌ایست عوام دارند که هر کس چشمش برحسب اتفاق بگرك بیفتد روز میمونی را در پیش خواهد داشت و مراد مثل این است که دیدار برخی کسان هرچند مفید فواید مادی باشد ولی بقدری کراهت طبع ایجاد میکند که نادیدن او سودمندتر است . همانند: عطایش را به لقایش بخشیدیم.

گرك را چه بگله‌داری؟ ـ همانند: گوشت را بدست گربه سپردن .

گرك را دوختن آموزگه دریدن خوی اوست .

گرك را گرفتند پندش دهند ، گفت: سرم دهید گله رفت ـ همانند: توبهٔ گرك مرك است .

گرك که بگله افتاد وای بآنکس که یکی دارد (یا: وای به یکه‌دار) ـ مصائب عمومی برای آن‌ها ناگوارتر است که با فقر و تهیدستی نیز هم آغوشند.

گرك گرك را نمیخورد ـ همانند: چاقو دستهٔ خودرا نمیبرد (؟)

گرگم بدرد به که شکمم نازکشد ـ همانند : بگرسنگی مردن به که زیر بار منت دونان رفتن .

گرگ و میش ازیك سرچشمه (یا: **ازیك جوی) آب میخورند** ـ درچنین سرزمینی عدالت بحد کمال حکمفرماست. کمال امن و آسایش فراهم است.

گرك همیشه گرسنه است ـ دزدان و ستمکاران اغلب نیازمند و تهی دستند . همانند: آزمند همیشه نیازمند است.

گر مادر خویش دوست داری، دشنام مده بمادر من .

گرما مقصریم تو دریای رحمتی ـ (...جرمی که میرود بامید عطای تست:) اغلب بعنوان عذرخواهی درمورد خطائی

PDF Compressor Free Version

که نسبت بدوستان یا بزرگتران خـود کرده‌اند ایراد نمایند.

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد،
وای اگر از پس امروز بود فردائی.

گرم شدن یا گرم کار شدن- باحرارت و اشتیاق بانجام کاری پرداختن. مثال: پس از سال‌ها بیماری و تن پروری تازه مدتی است گرم کار شده است.

گرم شدن بازار چیزی- بسیار شدن طالب و مشتری آن. همانند: داغ شدن بازار.

گرم شدن بازار کسی- در کاری یا شغلی شهرت بسیار بدست آوردن. مثال: بازار فلان واعظ سخت گرم شده است. بازار فلان نویسنده گرم شده است.

گرم شدن چانه - پرحرفی کردن. مثال: چانه‌اش گرم شده بود و مسلسل وار «پی ریز» حرف میزد.

گرم کردن (یا) گرم کردن بکار - با تشویق کسی را بانجام کاری راغب ساختن. مثال: مدتی بود از کار خـود دلسرد شده بودم، ولی تشویق‌های مدیر کارخانه این روزها گرمم کرده است، یا بکار گـرمم کرده است.

گرم گرفتن با کسی- ابراز محبت یا یا مؤانست کردن نسبت بدیگری. مثال: مدتی بود پدرم توجهی بمن نداشت، ولی بتازگی سخت بامن گرم گرفته است.

گر ملك اینست و همین روزگار،
زین ده ویران دهمت صد هزار- بکتاب داستان‌های امثال مراجعه شود؟

گرم و سرد روزگار بسیار چشیدن (بادیدن)- آزموده و مجرب شدن.

گرم و نرم بودن با کسی- همانند و بمعنی: گرم گرفتن با کسی.

گر نبودی چوب تر، فرمان نبردی گاو و خر- همانند و بمعنی: تا نباشد چوب...

گر نگهدار من آنست که من میدانم،
شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد.

گر نویسم شرح آن بیحد شود،
مثنوی هفتاد من کاغذ شود - اکثر مصرع دوم بعنوان مثل مورد استفاده واقع میشود.

گرو بردن از چیزی- تفوق و برتری داشتن. اجل بودن. مثال: انگشتری من از انگشتری او گرو میبرد- دست و پنجهٔ این زرگر از دست و پنجهٔ آن زرگر

گرو میبرد .

گرو در دست گازر استـ در گذشته پارچه‌هائیرا که برای قلمکار یا قـلمك میخواستند آماده کنند به گازر میدادند و گازر آن‌را بترتیب مخصوصی در آب رودخانه میشست و بسنك میزد تـاوقتیکه کاملا سپید و آماده برای قبول نقش و رنك و نگار میشد و این عمل خود مدتی طول میکشید وچون پارچه دراختیار گازر بود تا مزد نمیگرفت آن‌را بصاحبش مسترد نمیداشت و درحقیقت حکم گروی یارهینه را پیدامیکرد و ازاینجا اصطلاح «گرو گازر» پیداشده؛ و نیز ممکن‌است‌از آنجا این‌اصطلاح بوجود آمده باشد که گازر پس‌از آماده کردن پارچه چون دستمزد زیادی مطالبه‌میکرد وغالباً از پرداخت آن امتناع میکردند مدتی پارچه نزد او بگرو میماند. چون پیشهٔ گازری در این اواخر برافتاده‌است غالباً بجای مثل بالا اصطلاحات «ریش دردست‌داشتن» یا «ریش بدست کسی‌دادن» یا «ریش بدست کسی افتادن» را بکارمیبرند.

گرو گازرـ رهینهٔ محقر و بطور کلی گروی‌را گویند.

گره ازجبین گشادنـ بعداز خشم و غضب خشنودشدن یا آرامش یافتن.

گره‌ازکارش بازشدـ به کتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود .

گره بیادزدنـ کاربیهـوده کـردن . مثـال: گره بیادمزن گرچه برمراد وزد ، که این‌سخن بمثل باد باسلیمان گفت(این شعر خود نیز غالباً بصورت مثل بکار میرود).

گره برابرو(یابرجبین‌یابرپیشانی) انداختن‌یازدنـ خشمگین‌شدن ؛ قهر و غضب کردن .

گره‌خوردنـ مشکل شدن کار ـ مثال: مدتیست کار من گره خـورده بهیچوجـه گشوده یا بازنمیشود .

گره درکار افتادنـ همانند و بمعنی اصطلاح بالاست. مثال: مدتی‌استدر کارم گره افتاده بهیچ‌روی گشوده‌نمیشود.

گره‌کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا؟ ـ گره را باید ازناخن باز کرد؛ کاری که‌ازراه خودش با کمال‌سهولت انجام شدنی است نباید از بیراهه وارد اجرای آن‌شد. جاییکه باصلح و اصلاح بزودی خاتمه‌مییابد نباید ازراه جنك و تشدید حال خـاتمه یابد .

گره‌گشودن ازکارکسی ـ مشکل اورا حل کردن .

گرهی که بادست‌گشوده‌میشود،

PDF Compressor Free Version

بدندان نگشایند؛ گرهی را که با انگشت میتوان باز کرد، چرا با دندان باز کنندـهمانند و بمعنی: گره کز دست...

گر یار اهل است کار سهل است ـ رجوع شود به: اگر یار...

گریبان چاك کردنـاظهار بیقراری کردن برای چیزی یا کاری. مثال: برای اینکه چندروزی ترا جریمه کرده اند چرا این اندازه گریبان چاك میکنی؟ ـ این موضوع آنقدر قابل اهمیت نیست که تو برای آن گریبان چاك کنی.

گریبان کسی را گرفتن ـ بـه کسی درآویختن ـ قصد تعرض بناموس زنی کردن. مثال در مورد اول: برادرم مدتیست گریبان مرا گرفته که برای او زنی بگیرم یا عمارتی بسازم. مثال در مورد دوم: گریبان زن مردم را گرفته میخواست بزور با او درآمیزد ولی مردم سررسیدند و او را نجات دادند.

گریز بصحرای کربلا زدنـ ضمن سخن کنایه بدیگری زدن. ضمن بیان موضوعی ادای مقصود دیگری کردن.

گریهٔ بوقت (یا بموقع) بهتر از خندهٔ بیوقت (یا بیموقع) است.

گریه در آستین داشتنـ در برابر هر ناملایمی بزودی اشك ریختن ـ بیمقدمه ای برای گریستن آماده بودن. از روی ریا و نفاق گریستن. عرب در معنی اخیر گوید: دمع المنافق فی کمه.

گریه را سوزی میخواهد و خنده را سازی.

گریهٔ زن مکر زن است. گریه دام (یا مکر) زن است.

گریه کردن هم دل خوش میخواهدـ همانند: گریه را سوزی میخواهد...

گز دور است، گز که نزدیك است ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گزك بدست کسی دادن (یا افتادن)ـ بهانه دادن. مثال: تا وقتیکه گزك بدستش نیفتاده بود آنهمه ایراد میگرفت، وای بحالا که گزك هم بدستش افتاده است.

گز نکرده پاره مکنـ نسنجیده و نفهمیده و بدون پیش بینی بکاری اقدام مکن. همانند: چاه نکنده منار مدزد.

گزی بگوزی نمیارزدـ این پارچه بسیار بد و بی ارزش است.

گشادبازـ بازی نرد قواعدی دارد که طبق آنها باید عمل کرد. گاهی که بعضی «نرد بازان» دستخوش بد بیاری تاس میشوند، و گاهی هم برحسب سلیقه، از آن قواعد خارج و به «گشادبازی» که آن هم اسلوب و تقریباً قاعده‌ای دارد متوسل میگردند و از هر طرف بحریف خود «کشته» میدهند و در «کشته‌دادن» افراط میکنند. این اصطلاح که مخصوص بازی نرد است تدریجاً برای رویهٔ کسانی هم که درزندگانی با «دست و دل باز» و یا اسراف و تبذیر عمل میکنند، مصطلح گردیده به آن‌ها «گشادباز» میگویند. مثال: فلان مرد بسیار مسرف و گشادبازی است. همانند: شکم به آب زن. دست بباد.

گشنه خواب نان میبینند، تشنه خواب آبـ (گشنه در زبان عوام مهمل گرسنه است):

گشنه و آب یخ؟ـ گرسنه را با آب سرد نمیتوان سیر کرد.

گفتار دارد و کردار ندارد

گفت پیغمبر که چون کوبی دری،

عاقبت زان در برون آید سری.

گفت: حاجی خانه است؟ گفتند نه. گفت: اگر هم بود بچیزی نبودـ عوام بجای بچیزی نبود اغلب گویند: «هیچ کهی نبود»، و مقصود این است که حضور و عدم‌حضور و وجود و عدم‌وجود فلان شخص در فلان امر یکسان است.

گفتم بزن اما نه باین محکمیـ رجوع شود به: سنت واجب است اما نه از بیخ.

گفتند برقص اما نه باین قروغمزهـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

گفتند: خربوزه و عسل باهم نمیسازند. گفت: حالا که دو تائی خوب باهم ساخته‌اند تا من یکی را ازمیان بردارند.

گفتند: خربوزه میخواهی یا هندوانه؟ گفت هردوانهـ همانند: هم خدا را میخواهد هم خرما را.

گفتند: خرس تخم میگذارد یا بچه میکند؟ گفت: ازین دم بریده هر چه گوئی بر میآید.

گفتند: شغال میدود یا زوزه میکشد؟ گفت ازین دم بریده هرچه گوئی می‌آید ـ این شخص بسیار حیله گر

است .

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا، گفتند: پس فردا که هنوز نیامده؟ گفت: پیش افتادم که پس نیفتم - بمزاح درمورد کسانی گفته می‌شود که در هر کاری خودرا پیش‌اندازند و خواهند مقدم بر دیگران قرار گیرند . « پیش افتاده است که پس نیفتد» هم می گویند .

گفتند: نوری خانه است؟ گفت دختر نوری خانه است. گفتند: پس نورعلی نور - بکتاب داستان‌های امثال و شرح «نورعلی نور» رجوع شود.

گل آب گرفتن - برای ساختمان خاك و آب را مخلوط و گل تهیه کردن. ومجازاً کنایه ازسعایت کردن برای دیگری است - همانند : مایه گرفتن (در اصفهان برای اصطلاح گل آب گرفتن اغلب « آخوره گرفتن » هم استعمال میکنند).

گلاب برویتان - موقعی که عوام بخواهند صحبت از بوی بد یا چیزی که بوی عفن دارد بکنند این جمله را قبلا بعنوان تأدیب ایراد کنند . مثال: گلاب برویتان خانهٔ آنها بقدری کثیف بود که از بوی گندش مغز آدمی پریشان می‌شد.

همانند : دور ازجناب . رویم بدیوار.

گلابی برای بیمار خوبست و مرگ برای همسایه - هرچیز بد و پرآفت و بلائی برای دیگران خوب است نه برای ما .

گل از گلش شگفتن - کمال مسرت برای کسی دست‌دادن . مسرور و خندان شدن . مثال : وقتی اورا می بینم گل از گلم می شکفد .

گل انداختن اختلاط (یا صحبت) - «اختلاط» و صحبت هر دو در بین عوام اصفهان به‌معنی «مصاحبه ومکالمه» است ومراد از این اصطلاح سست شدن بازار گفتگو است . مثال : تازه صحبت ما گل انداخته بود که اواز در درآمد و «میان حرف مادوید».

گلبانك محمدی اذان .

گل باید پیش گل باشد - همینکه گلی بدست کسی دهند برسبیل ادب این عبارت را بهدیه کنندهٔ گل گویند .

گل بیابستان بردن - همانند و بمعنی: زیره به کرمان بردن .

گلبردار کردن - سرمطلب را باز

PDF Compressor Free Version

کردن . مثال : به مجردیکه موضوع را گلبردار کرد فهمیدم که چه می خواهد بگوید .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد ـ (زان سبزه که برعارض توخاسته شد ...) همانند و بمعنی: نورعلی نور.

گل بیخار میسر نشود در بستان ، گا بیخار جهان مردم صاحب هنر اند (یا **مردم نیکوسیر اند**) .

گل بیعیب خداست - هر بشری دارای عیبی است و تنها خداست که بی‌عیب است.

گل تازه بآب دادن- همانند و بمعنی دسته گل بآب دادن .

گل پشت ورو (تا پو چشم ورو- یا - نبات زیرورو) ندارد- به «تا پو پشت ورو ندارد» مراجعه شود .

گلچین روزگار- دست اجل. مرگ

گلچین گلچین رفتن- بواش بواش و باقدمهای آهسته بمنظور تفریح راه رفتن.

گل راحت بیخار جفا نروید .

گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته اند (یا **در یک تغار سرشته اند**)- به‌مثل «خدا نجار نیست امادر و تخته را خوب بهم جفت می کند» مراجعه شود .

گل سرسبد- زبده و برگزیدهٔ جمع یا دسته یا طایفه‌ای . مثال : فلانی گل سرسبد خانوادهٔ ماست- سعدی گل سرسبد شاعران دنیاست. (چون از قدیم مرسوم بوده است بهترین و زیباترین گل را روی سبد گل می گذارده‌اند« گل سرسبد» از اینجا پیدا شده است).

گل کردن ۱- این اصطلاحی است که حتماً باید مؤخر بر کلمه یا جمله دیگری باشد و بمعنی علاقه به امری پیدا کردن ، تحریک شدن ، متمایل شدن، کیفور شدن، یک منصب ممتاز پیدا کردن است. مثال : امامتش گل کرد یعنی متمایل شد یا«عشقش کشید» که دعوی امامت کند؛ محبتش نسبت بفلانی گل کرده است (تحریک شده است)- خطاب به بچه: حالا بازی کردنت گل کرده است ؟- همینکه تریاکش گل کرد آنقدر شوخی و لطیفه گوئی می کند که انسان از خنده روده برمی شود (در اینجا گل کردن باصطلاح تریاکیها بمعنی کیفور شدن یا کیف کردن است)- نمایندهٔ ساوه درمجلس شوری گل کرده است (دارای شهرت و شخصیتی شده است)

گل گفتی- موقعیکه کسی حرفی باب

PDF Compressor Free Version

طبع دیگری بزند یاسخنی بگوید که دیگری راخوش آیدشنونده بعنوان تحسین و آفرین گوید: «گل گفتی» و گاهی هم بآن اضافه کنند «در سفتی» و گویند: گل گفتی و درسفتی.

گلگون قبا- کشته وشهیدی که لباسش بخون آغشته شده واین اصطلاح بیشتر در مورد شهدای دشت کربلا گفته می شود.

گل نمدیده را آبی تمام است - همانند: درخانهٔ مورشبنمی طوفان است - یکی دیگر بزنی هیچ ندارد.

گل نوبر- هرچیز تازه و بدیع.

گل و بوته گفتن- کنایه زدن. نیش زدن درسخن. مثال: چون ازمن دلخوری پیدا کرد امروزضمن سخنانش خیلی گل و بوته بمن گفت (گاهی هم گویند: گل و بوته بار من کرد).

گل و گشاد- بدشکل وبد ریخت. بی نظم وترتیب. بیش ازاندازه وسیع. سست وشل. مثال (بترتیب تفسیر): این کار خیلی گل و گشاد از آب درآمده است- کار- هایش همه گل و گشاد است- عمارت خوبی ساخته است ولی راهرو (کریدور) آن خیلی گل و گشاد است. همانند ولنك و واز (باز)، شل و ول.

گلو گیر شدن - گرفتن گلو بر اثر خوردن چیزی ومجازاً بمعنی محروم ماندن. مثال در مورد اول: لقمهٔ بزرگی برداشت وخورد و گلو گیرش شد وهیچ نمانده بود خفه بشود - مثال درمورد دوم: می خواست دختر فلان میلیونر را بگیرد ولی چون لقمهٔ بزرگی بود گلو گیرش شد (دست رد بر سینه طلبش زدند محرومش کردند).

گلوله در شاخش خیلی خورده است- همانند وبمعنی: گرگ باران دیده است. کار کشته است.

گلوهفت تند دارد- بایدحرف و سخن باتأنی وتفکر وحزم واحتیاط از بند- های مزبور بگذرد وسپس گفته شود. همانند آدم خوب است شتر گلو باشد. شتر گلو باید بود.

گلویش پیش (یا نرد) فلان گیر کرده است- عاشق وفریفتهٔ او شده است.

گله هات بسرم، عروسی پسرم - گله هایت مورد قبول است ودرموقع مقتضی جبران خواهم کرد. همانند: درچیزعوض دارد گله ندارد.

گل هم افتادن یا ریختن - در هم

PDF Compressor Free Version

ریختن. درهم‌آویختن. بایکدیگر اجتماع کردن. مثال: مدتی است این چندنفر گل‌هم افتاده (یا گل‌هم ریخته) دست بکارهای عجیبی زده‌اند ـ یکعده نماینده درمجلس شوری گل‌هم ریخته معلوم نیست برای مردم چه می کنند.

گله برگشت و پس افتاد بز پیش‌آهنكـ این‌مثل درسالهای اخیر مصطلح شده وازقصیدهٔ معروف «منفجر گشت چو نارنجك حراق اروپ ...» اثرطبع شاعر معروف مرحوم وحید دستگردی اقتباس شده است.

گله گزاری کارزنانستـ وقتی‌مردی زبان بگله گزاری ازرفیق‌خود نزد او بر گشاید وی‌بجد یاشوخی‌درجواب او بایراد این‌مثل‌مبادرت نماید.

گلی از گلش هنوز نشکفته ـ هنوز در ریعان و آغازجوانیست. همانند: باش‌تاصبح دولتش بدمد، کاین هنوز ازنتایج سحر است.

گلی بجمالت ـ وقتی کسی کار بدی بکند برسبیل‌طعن وطنز باو گویند: گلی بجمالت. وگاهی‌هم بمنظورتمجید وتحسین گفته‌می‌شود. مثال‌درمورد اول: هرچه پول داشتی قمار کردی و باختی؟ واقعاً گلی بجمالت ـ این طرز محبت کردنت بمن بود؟ راستی گلی بجمالت ـ مثال درمورد دوم: بازهم گلی‌بجمال فلانی که برخلاف سایر زفقایم در موقع گرفتاری بفریادم رسید.

گلی برای کسی آب گرفتن ـ تفتین کردن. سخن‌چینی کردن. مثال: گلی برای او پیش آقا مدیر آب گرفته‌اند که هر چند میکوشیم‌اورا ازاشتباه درآوریم‌تاکنون امکان نیافته‌است. همانند:مایه گرفتن.

گلیم بخت کسیرا که بافتندسیاه، بآب زمزم و کوثرسفید نتوان کرد.

گلیم خود را از آب برآوردن (بیرون کشیدن)ـ ازعهدهٔ کارخویش بر آمدن. باسعی‌و کوشش‌خودرا ازمصیبتی‌و مخمصه‌ای رهائی بخشیدن

گمان‌میکند علی آباد شهریستـ علی‌آباد درسرراه تبرانست و چون قصبهٔ بزرگی‌است، مسافرین ساده لوح وقتی‌به نزدیکی آن رسند تصور کنند شهری است یابشهرتهران رسیده‌اند، ومراد این‌است که پندارش برخلاف واقع است.

گمنامی به که بدنامی.

گم و گور کردن ـ مفقود کردن .
مثال: مادرم دایماًدسته کلید یاقیچی خودرا گم‌و گورمیکند

گناه از بنده وعفو ازخداوند.

گناه از کوچك وعفو از بزرگتر.

گناه‌از کوچك است و بخشش از بزرك .

گناه بی بی بگردن کنیز است- همیشه بار گناه اقویارا ضعفا بردوش میگیرند .
همانند : کاسه‌ای که بی بی بشکند صدا ندارد.

گناه دیگری‌را پای دیگری نمی‌نویسندـ همانند: هر کس‌را بگناه خود گیرند. برادررا جای برادر نمی کشند.

گناه کردن پنهان به‌از عبادت فاش.

گنج از برای بخش کردنست، نه از بهر آکندن.

گنج بادآورد (یا **بادآور**)- بهرهٔ غیرمترقب. نعمت غیرمنتظر. مثال : مگر من گنج بادآور جسته‌ام که اینگونه خرج بکنم. این اصطلاح مثلی از این داستان تاریخی پدیدآمده است که گویند موقعیکه خسرو پرویز آهنك جنك رم کرد وشهر قسطنطنیه پایتخت رم شرقی‌را درمحاصره انداخت هرقل(هراکلیوس) امپراطور رم تمامی‌ذخایر نفیس‌خزینهٔ خودرا مرکب از جواهر وطلا در یك عده کشتی گذاشت و بیکی‌ازجزایر تابع‌رم‌فرستاد تاازدستبرد سپاهیان پادشاه‌ایران محفوظ بماند.اتفاقاً باد مخالف‌وزید و کشتی‌هارا بسوی‌ساحلی که لشگرگاه خسرو پرویز بود براند و تمامت آنها تحت‌اختیارشاهنشاه ساسانی‌در آمد وذخائرمذکور به «گنج بادآورد» موسوم شد .

گنج جائیست که اژدها رویش خوابیده باشدـ برای بدست‌آوردن‌مال وجاه‌وسروری بایدتن بخطردرداد ومبارزه کرد تاموفق شد. حنظلهٔ باد غیسی گوید:
مهتری گر بکام شیردراست، شوخطر کن
زکام شیریجوی ، یا بزرگی‌وعزو نعمت و
جاه،یا چومردانت مرك‌زو باروی.

گنج درخرابه (یاویرانه) **است** ـ خرابه‌عماراتی‌را گویند که‌ویرانه‌شده‌واین مثل ازآنجا پدید آمده است که غالباً در زیرآثار بالیه و اطلال شهرهای باستانی ظروف‌قیمتی‌ونقره وطلاواحیاناً سکه‌های زروسیم یافت‌شود. ومرادازاینکه کسب‌نعمت درآغازامرچه بسیارمستلزم تحمل‌محرومیت ها وناکامیها وزحمتها ومشقتهاست .

PDF Compressor Free Version

گنجشك امسالی پارسالی را میخواهد درس بدهد- ناآزموده‌ای میخواهد به شخص آزموده‌ای تعلیم بدهد. عوام گویند: «گنجشك امساله پارساله را گول میزند.»

گنجشك با باز پرید، افتاد و ماتحتش درید- (عوام گویند: کونش درید) همانند: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم- پسر نوح بابدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد. هر که بابدان نشیند بدافتد.

گنجشك با زاغ وزیغش صد تاش دهنار است، گاویکیش صد من است.

گنجشك چیه که آبگوشنش باشد - همانندو بمعنی: سك کیست که پشمش باشد.

گنجشك را گفتند منار بفلانت، گفت چیزی بگوی که بگنجد- همینکه نسبتی نا متناسب به کسی دهند، یا تحمیلی فوق طاقت بخواهند به وی کنند این مثل ایراد می‌شود.

گنجشك روزی- اندك روزی. کم رزق.

گنجشك نقد ه ازطاوس نسیه - همانند: گنجشکی دردست به که بازی در هوا.

گنجشکی در دست به که بازی در هوا- همانند: گنجشك نقد به ازطاوس نسیه

گنجشك یك پولی انا اعطینا نمیخواند- همانند: کبوتر صد دیناری یاهو نمیخواند.

گنج قارون زیر سر داشتن - مالی فراوان در اختیار داشتن.

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است- همانند: گل بیخار میسر نشود در بستان.

گندش را در آورده است- فضاحت ورسوائی و بدنامی بسیار ببار آورده است.

گندم از گندم بروید جو زجو- (ازمکافات عمل غافل مشو...)

گندم بهم نرسد جوغنیمت است - «بهم نرسیدن» اصطلاحی است و بمعنی فراهم یا موجود نشدن است. همانند: دستت چو نمیرسد به کو کو، شفته پلو را فرو کو.

گندم را ول کن تا گندت را ول کنم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

گندم نمای جو فروش بودن - منافق وریاکار بودن. همانند: جوفروش گندم نما.

گنده گوزی کردن - بلند پروازی

PDF Compressor Free Version

کردن- ادعای بیجا کردن. مثال: با اینکه «کاه‌هم توی آخورش نمی کنند» ولی دست از کنده گوزیهای خود بر نمی‌دارد.

گندیده ، بادلقوه هم‌دارد- باهمهٔ پستی و دنائت تکبر هم می کند. همانند: بماتحتش میگوید دنبال من نیا که بوی گند میدهی.

گنه‌را عذرشوید جامه را آب.

گنه کرد در باغ آهنگری، به‌ششتر زدند گردن‌مسگری.

گنه کنند گاوان ، کدخدا دهد تاوان .

گواه چست وقاضی سست .

گواه عاشق صادق درآستین باشد- صحت این مدعا ازصورت ظاهر امر پدیدار است .

گوجه میخواهی برو آفارون ، برنج میخواهی برو لنجون- آفارون یا آپاران ازدهات معروف نزدیك اصفهان وجزء بخش مارپین است که گوجه‌های بسیار خوب دارد، ولنجان از بخشهای مهم وحاصل‌خیز اصفهان است که برنج آن بغایت مشهور است، ومراد آنکه هر کالای خوب ومرغوبی را باید از منبع و مرکز اصلی آن بدست آورد .

گورِبگورشده- یك نوع فحش و ناسزا ولعنت بودی است که درموقع صحبت ازمرده‌ای بزبان آورند. مثال: چنگیز گور بگورشده لطمهٔ بزرگی بسیر ترقی وتعالی ایران زد .

گورخر امین الدوله (یا) گورخر عبدالله‌خان- شخص خودسر وولگرد . به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گورخود راگم کردن- شرخود را دور کردن (این اصلاحی است که درموقع خشم وغضب برای رفتن کسی یا درموقع امر برفتن کسی گویند) . مثال: گورخودراگم کرد ورفت ؛ گورخود راگم کن وبرو . همانند: درك اسفل السافلین رفتن .

گورش کجاست که کفنش باشد ؛ گورش کجا بود تا کفنش باشد- ازمال دنیا چه دارد که فلان چیز را داشته باشد: مثال. عمویت خانه دارد؟ مخاطب: گورش کجاست که کفنش باشد .

گوزبرگنبد افشاندن- گوزبروزن جوز بمعنی گردواست ومراد کار بیحاصل کردن است. همانند: آب درهاون سائیدن. عوام گویند گوزگنبد کردن وبمعنی قورت

PDF Compressor Free Version

انداختن ولاف زدن و بزرك كردن چیزی است. مثال: فلان مردی لافی‌است ، دائماً گوز گنبذ میکند.

گوز پامال میکند- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

گوز چه کار (یاچه دخلی) بشقیقه دارد - («دخلی» در اصطلاح عـوام بمعنی «ربطی» یا «نسبتی» است.) این امر ربطی یا نسبتی بآن امر ندارد . همـانند : آسمان وریسمان .

گوزداده تاوان هم میخواهد - کار بد کرده انتظار خدمت ومساعدت هم دارد . خلاف انتظاری ازاو سرزده است تازه چیزی‌هم طلبکاراست. همانند : دو قورت ونیمش باقی‌است.

گوزداده ، تغار راشکسته ، طلاق هم میخواهد - همانند و بمعنی مثل بالاست .

گـوزش را داده منتظر قبض رسیدش است - کنایه از این است که دورهٔ پیری و بیجانی‌و بی‌حالی بپایان‌رسانده ونزدیك بمردن است .

گوز کدبانو صداندارد- همانند : مرك فقیرو ننك غنی‌صدا ندارد . کاسه ای که بی بی بشکند صداندارد .

گوزم کم گوزت ماشها را ازسر میکشیم - بکتاب داستانهای امثـال رجوع شود .

گوساله بروزگار گاوی گردد - همانند : گرصبر کنی‌زغوره حلوا سازند .

گوسالهٔ بسته - مطیع ومنقاد. مثال (بمزاح) : ما که گوساله بستهٔ شما هستیم. فلان‌حکم گوساله بستهٔ اورا دارد .

گوسالهٔ بسته‌ملانصرالدین است - به کتاب داستانهای امثـال (جلـد دوم) رجوع شود .

گوساله بنردبان‌واشتر بقفس-(؟)

گوسالهٔ مادرحسن-احمق ونادان .

گوسالهٔ من پیر شد وگاو نشد - مجرب وآزموده نشد .

گوسپند ازبرای چوپان نیست - (... بلکه‌چوپان برای خدمت‌اوست).

گوسفند امام رضا را تاچاشت نمیچراند-سست‌عهدو بدپیمان‌است .

گوسفند بفکر جانست و قصـاب بفکردنبه- همانند: هر که بفکرخویش است ، کوسه بفکرریش است . بزرا غم جان است ...

گوسفند پیر قربانی کردن ـ منت بیجا برسر کسی گذاردن یا چیز مختصری را بکسی بخشیدن .

گوسفند را آخر کار با سلاخ خانه استـ سرانجامش غیراز این نیست.

گوسفندرا برای کشتن فربه کنندـ همانند : خررا بعروسی برند برای آب و هیزم کشیدن .

گوسفند را بگرگ سپردن ـ به خائنی مال امانت سپردن . همانند: گوشت را بگربه سپردن.

گوسفند مرده جلو کسی سرمبرـ همانند : گوسفند پیرقربانی مکن .

گوسفندی بردا ین گرگ دغا از گله، گوسفندان دگرخیره براومینگرند

گوسفند یك شقه اش حرام نمیشود یك شقه اش حلال ـ یك چیز در آن واحد نمی تواندیك جزئش بد وجزء دیگرش خوب باشد ، یا تماماً بد است یا تماماً خوب .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من ،آنکه البته بجائی نرسد فریاد است .

گوش ایستادن ـ عوام می گویند «گوش وایسادن» ـ از پشت دریادیوارلی استراق سمع کردن .

گوش باشد، گوشواره بسیاراستـ همانند: سر باشد ، کلاه بسیاراست .

گوش باکسی بودن ـ توجه به سخنان دیگری داشتن . مثال: شما حرف خودرا بزنید، من گوشم با شماست .

گوش بدر بودن؛ گوش بردرداشتنـ منتظر ورود کسی بودن. مثال : مدتها گوش بردر داشتم که بیائی ولی انتظار بیجا بود .

گوش برفرمان بودن (یاداشتن) ـ مطیع و منقاد بودن. همواره گوش بر فرمان تو هستم یا دارم .

گوش بریدنـ وام گرفتن (اغلب درمورد وامی گفته میشود که منظور وام گیرنده پس ندادن باشد) مثال: این تاجر گوش کسان زیادی را بریده خیال پس دادن هم ندارد. و نیز اغلب در مورد زنانی گفته میشود که باعشوه گری واغفال مردان از آنان بانواع حیله ها استفاده های مادی ومالی کنند .

گوش بزنك بودنـ مراقب کسی یا چیزی بودن. منتظر ورود کسی بودن .

PDF Compressor Free Version

مترقب امری یا واقعه‌ای بودن . مثال: گوش بزنك بودم که ببینم سرانجام چه اتفاقی رخ خواهدداد . مدتی بود گوش بزنك ورود تو از سفر بودم .

گوشت بز هرقدر چرب باشد بچربی پیه نیستـ همانند: شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است .

گوش پرشدن ـ از بسیاری تکرار شنیدن موضوعی بی‌اهمیت‌شدن آن‌در نظر شنونده . مثال: ازبس این حرفها را شنیده‌ایم دیگر گوشمان پرشده و اهمیتی باینگونه مطالب نمی‌دهیم .

گوش تاگوش ـ سراسر. از یك طرف تا طرف‌دیگر. مثال: گوش‌تاگوش مجلس نشسته سرگرم صحبت‌بودندـ آن مرد جنایتکار گوش تاگوش گردن زنش را برید .

گوشت توی‌شله‌زردـ چیز عجیب . مثال : مگر در شله‌زرد گوشت‌دیده‌ای که اینهمه حیرت کرده‌ای ؟

گوشت‌خر خورده‌ام وقلیهٔ‌مگسـ عادتی است بین عوام که وقتی کسی بگوید زکام‌هستم چون زکام مرضی مسری است مخاطب برای رفع‌شر و عدم سرایت‌این مرض گوید : من گوشت خر خورده‌ام و قلیهٔ مگس . ولی درشهر اصفهان بیشتر معمول‌است که به شخص مبتلی گویند : «ارزانی خارسوت باشد» که‌شرح آن قبلا داده شده‌است .

گوشت‌خر، دندان‌سك ـ این لایق آنست. چنین گوشتی لایق چنان دندانی است .

گوشت‌را از ناخن (یااز استخوان) نمیتوان جدا کرد ـ فرزندرا نمیتوان با هیچ قیمت‌از مادرجدا کرد. خویشاوندان و نزدیکان‌را نمیتوان ازهم برید .

گوشت‌را ازپهلو گای باید بریدـ استفاده کردن ازمردم‌فقیر برخلاف‌اصول انصاف و جوانمردی است .

گوشت‌را بدست گربه سپردن ـ همانند: گوسفندرا بگرك‌سپردن. دنبه را بدست گرك سپردن .

گوشت رانم را میخورم و منت قصاب نمیکشمـ درموردابراز بی‌نیازی از مساعدت کسی و عدم تحمل بارمنت اوگفته می‌شود .

گوشت‌را که‌خوردند، استخوانرا بگردن‌نیاویزندـ عملی که کردی‌مستلزم

PDF Compressor Free Version

این نیست که بگوش دیگران نیز برسد.

گوشت کسی را ریختن- کسی را سخت ترساندن. مثال: از بلندشدن صدای شلیك ناگهانی تمامی گوشت‌های بدنم ریخت.

گوشت گرفتن-فربه‌شدن مثال: تازگیها خیلی گوشت گرفته‌ای.

گوشتم گوشتم را میخورد- همانند و بمعنی: خونم خونم را میخورد.

گوشت نو بالا آوردن شکم-بعداز فقر و گرسنگی بسیری و بی نیازی رسیدن. مثال: این مرد را درحال فقر و گرسنگی آوردم توجه و نگاهداری کردم، حالا که شکمش گوشت نو بالا آورده خودم را نمی‌شناسد.

گوش تیز کردن - اسب و آهو و اغلب حیوانات وقتی میخواهند صدائی را بشنوند،مخصوصاً صدائی که ازدور میآید، یاتوجه خودرا بطرفی که صدای پای دشمن می آید معطوف کنند، گوشها را نگاه می‌دارند و تیز می کنند و این اصطلاح از آنجا پیداشده و بمعنی کمال دقت را در شنیدن حرفی یا صدائی که آهسته گفته می‌شود یا ازدور میرسد بکار بردن است.

مثال :آن‌ها بسیار آهسته صحبت میکردند، ولی من گوشها را تیز کردم که ببینم چه می گویند.

گوشت یکدیگر را میخورند ، ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند-غریبه و غیرخودی را در امور خانوادگی مداخله نمی‌دهند، هرچند هم این عمل برای آن‌ها بسیار گران تمام شود - رشتهٔ اتحاد و اتفاق آنها درمقابل بیگانگان ناگسستنی است. همانند : اگر گوشت یکدیگر را....

گوش خاراندن- مسامحه، کردن در اجرای امری. به «پشت گوش خاراندن» مراجعه شود .

گوش خواباندن- درصدد فرصت مناسب بودن. مثال : مدتی گوش خواباندم تا اورا که از من فراری بود به‌چنگ آوردم .

گوشش باین حرفها بدهکار نیست- توجهی باین‌قبیل صحبت‌ها ندارد و نمیکند. مثال: تو هرچه‌میخواهی بگو و داد و فریاد کن، من گوشم باین‌حرف‌ها بدهکار نیست .

گوشش پر است- ازاین حرف‌ها یا

PDF Compressor Free Version

صداها بسیار شنیده و ترسش ریخته است.
مثال: این تهدیدها را بدیگری بکن که من گوشم ازاین حرفها پراست .

گوشش جنبیدن-مایل باجرای عمل شهوانی شدن. مثال: فلان پسر یا فلان دختر اینروزها گوشش میجنبد.

گوش شدن(یا **سراپا گوش شدن**) توجه دقیق بحرف کسی کردن .

گوش شیطان کر-وقتی عوام بخواهند مطلبی را باز گویند و ازپیش آمد بدی مصون بمانند یا در اقدامی که میخواهند بکنند مانعی پیش نیاید این اصطلاح مثلی رابصورت تعویذ بکار برند. مثال: گوش شیطان کر ، درآمد ملکم در سال جاری خوب بشود مسلماً مسافرت خوبی خواهم کرد .

گوش عزیز است، گوشواره عزیزتر (یا گوشواره هم عزیز) است - هردو لازم و ملزوم یکدیگراند.

گوشواره عزیز است، گوش عزیزتر- همانند مثل بالا است .

گوش کسیرا بریدن-رجوع شود به: دوش بریدن.

گوش گرفتن-بسخنان کسی توجه کردن یا گوش دادن . پند و اندرز پذیرفتن- گرفتن و کرشدن گوش .

گوش و دماغ کردن-مثله کردن . گوش و بینی کسیرا بریدن .

گوشهارا تیز کردن- رجوع شود به: گوش تیز کردن.

گوشهٔ حرفی (یا کاری) گرفتن - وارد صحبتی یا کاری شدن و در آن شرکت کردن. بکسی کومك دادن. مثال: همینکه ازدر درآمد اوهم گوشهٔ حرف ما را گرفت و داخل معرکهٔ ما شد- پدرم گوشهٔ کاری ازمن میگیرد و الا من قادر نبودم امر معاش خانواده راادراه کنم.

گوشه نوشه زدن - کنایه زدن . نیش زدن .

گوشی بودن-زود باور بودن. بحرف بی اصل کسی ترتیب اثر دادن . مثال : فلان آدم خیلی گوشی است ،هر کس هر دروغی بگوید باورمیکند .

گوشی خدمتتان باشد - مراد از گوشی در اینجا «گوشی» تلفن است و این از اصطلاحات نوزاد یامستحدث است و بشوخی درموردی گفته می شود که بطرف بخواهند بگویند صبر کن یا مهلت بده .و

PDF Compressor Free Version

بیشتر در بین پو کربازان موقعیکه بیکدیگر توپ می‌زنند مصطلح است .

گوشی دست کسی بودن- توجه و دقت داشتن کسی در امری - بیدار و آگاه بودن. مثال: من خود گوشی دستم هست و مراقب اعمال و سکنات او هستم (این نیز از اصطلاحات نوین است).

گوگرد بفارس بردن- همانند: زیره به کرمان بردن .

گول یك رنك و دو رنك نیست- فریب و اغفال اشکال و انواع مختلف دارد و هر اندازه آدمی حواس خودرا جمع و دقت بیشتری کند بازهم فریب میخورد.

گولیش گولیش را نمیزند - (؟) (گولی با تشدید لام در زبان عوام شکسته «گلوله» است).

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است، و غبار اگر بر فلك رود همچنان خسیس .

گوهر بعمان بردن- همانند : گوگرد بفارس بردن ، زیره بکرمان بردن.

گوهر یاك بباید که شود قابل فیض، ورنه هر سنك و گلی لؤلؤ غلطان نشود.

گوهر شب چراغ را بگردن سك بستن- ناکسی را مورد تکریم و احترام قراردادن - وضعی شیئی در غیر ماوضع له .

گوی از میدان ..ربودن ؛ گوی سبق از ...ربودن- درامر بر دیگری غلبه جستن - سبقت و پیشی گرفتن بر دیگری .

گوی است و میدان- رجوع شود به : این گوی و این میدان .

گویم مشکل و گر نگویم مشکل - موقعیکه تردیددر گفتار موضوعی دارند ایراد میشود .

گویند سنك لعل شود در مقام صبر، آری شود ولیك بخون جگر شود.

گه جن خورده است- بشوخی درمورد کسی گفته می‌شود که پیشگوئی ای بکندو مخصوصاً از آب هم صحیح در بیاید: مثال مگر گه جن خورده بودی که حدس تو این گونه صائب در آمد.

گه زدن- کسی را بدنام کردن . کاری را خراب کردن . مثال: فلانی را در آن مجلس با کلمات ناسزا گه زد- چرا من را میان مردم با گفتن آن موضوع گه زدی ؟

PDF Compressor Free Version

گه‌زدن و اه نگفتن - بوضع بسیار بدی چیز یرا خراب‌و فاسد کردن . مثال: بهترین پارچه‌را برای تهیهٔ لباسم باین خیاط دادم ولی او درموقع دوختن بآن گه زد و اه نگفت .

گه بصورت آدم مالیدن و آئینه دستش دادن-رجوع شود به:سرخاب بصورت ...

گه کم بود، سنده هم از دیوار افتاد - همانند: سرناچی کم‌بود، ازقوقه (یا غوغه) هم رسید .

گه گیجه گرفتن-در امری سخت در تردید افتادن (غالباً برسبیل مزاح گفته می‌شود). مثال: فلانی در کار خود سخت گه گیجه گرفته است و خود نمی‌داند چه کند .

گهی گرك بایدبدن، گاه میش - گاهی باید تند و باصلابت و گاهی نرم و باملایمت بود : همانند: درشتی‌و نرمی بهم در به است ، چو رك‌زن که جراح و مرهم نه است .

گیر آمدن-پیداشدن . یافت شدن . مثال : این میوه در بازار نایاب‌شده‌بود، آنقدر گشتم تا گیر آمد - ازاین‌پارچه اینروزها گیر نمی آید .

گیر آوردن-پیدا کردن‌یافتن.مثال: آنقدر تجسس کردم تا آنرا گیرآوردم.

گیر افتادن، گیر انداختن- دستگیر شدن-دستگیر کردن. مثال: این‌دزد گیر افتاد-آن‌دزد را گیرانداختند.

گیر کردن - دستگیر شد ، در جائی به‌اجبار ماندن و رهائی نداشتن . مثال : این‌دزد بخودی‌خود گیر کرد.عجب جائی گیر کرده‌ام که نجات از آن ممکن نیست .

گیرم پدر تو بود فاضل ، از فضل پدر ترا چه حاصل ؟

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ، کوزهر بهردشمن‌وکو مهره بهر دوست ؟

گیش (گیسویش)را در آسیا سفید نکرده‌است-این‌زن باداشتن عمر زیاد مجرب شده‌است. همانند: ریشش را درآسیا سفید نکرده است .

PDF Compressor Free Version

حرف ((ل))

لات‌و لوت‌و آسمان‌جلـ فاقدهمه چیز ازمال دنیا. همانند : زمین فرش و آسمان رو انداز . آه در بساط نداشتن (لات و لوت به‌تنهائی نیز گفته میشود . مثال : فلانی این روزها لات ولوت شده است‌ـ فلانی آسمان جل است).

لاسیبلی در کردن؛لای. ـ نادیده گرفتن. مثال: تمامی فحشها و ناسزاهای اورا لاسبیلی در کردم و نادیده گرفتم .

لاش گذاشتن ـ اضافه کردن (در اصل لایش گذاشتن است). مثال: یك‌مشت دروغ هم لاش گذاشت و پیغام برادرش را باو داد .

لاشهٔ‌خررا بتازی‌چه‌نسبت . (؟)

لاف ازسخن چو درتوان زد،
آن خشت بود که پرتوان زد .

لاف در غربت‌و آواز در بازار مسگرها .

لاف درغربت گزاف آسیاست.

لاف کار اجلاف است ،

لافلافی بودنـ بیعرضه بودن. مثال: مرد لافلافی بیکاره ایست.

لالائی‌میدانی‌چراخوابت‌نمیبرد؟ رجوع شود به: تو که لالائی...

لالاکردنـ خوابیدن (این اصطلاح مخصوص خوابیدن اطفال است) مثال : بچه‌جانم، بگیر لالا کن‌ـ مادر جانم، لالا کردی ؟

لالحب علی بل‌لبغض معاویهـ این مثل هـرچند بزبان تازی است ولی از غایت شهـرت زبانزد خاص‌و عام پارسی

زبانان است ومراد اینست که ازراه محبت اونیست که بانجام این خدمت یامساعدت دربارهٔ او مبادرت میکند، بلکه از شدت بغضی است که بدشمن اودارد.

لال را چه باذان گفتن؟- همانند و بمعنی: بوزینه‌را چه بنجاری؟ خرس‌را چه به‌اره کشی ؟

لام تا کام صحبت نکردن- کلمه‌ای بر زبان نراندن. همانند: لب‌ازلب بر نداشتن.

لای زیررا کشیدن- سکوت کردن. تسلیم شدن. مثال: هرچند کوشیدم که‌او راازدرشتی کردن و ناسزا گفتن بازدارم حریف نشدم، ناچار لای زیررا کشیدم وخاموش شدم.

لای سبیل گذاشتن- همانند وبمعنی لاسبیلی در کردن است. مثال: هرچه ناسزا گفت من لای‌سبیل گذاشتم ولب‌تر نکردم .

لایق آب ریختن بدست اوهم نیست - شایستهٔ برابری با اونیست.

لایق ریش پدرش بودن ؛لایق گیس مادرش بودن - این فرزند بی‌تربیت شایستهٔ همان پدر یامادری است که اورا تربیت کرده‌اند عوام بجای لایق «لاق» تلفظ میکنند .

ومیگویند «لاق ریش یالاق گیس ... »

لایق ریش کسی بودن - این کار شایستگی عمل‌را نداردواگر کردی معلوم می‌شود توخود شایستهٔ آن هستی. مثال: این عمل زشت چه بود کردی ، واقعا لایق ریشت ! این کار هائی که تو میکنی لایق همان ریش خودت است و بس .

لایق نبودن قطره بعمان بردن - این هدیه یا این خدمت درخور آن مقام نیست.

لایق هرخر نباشدزعفران -این‌چیز درخور او نیست .

شایستگی چنین چیزیا چنین مقامی را ندارد .

لایق هرسر نباشدافسری.

لب از لب برداشتن - آمادهٔ سخن گفتن شدن.

مثال: به‌مجردیکه‌من‌لب‌ازلب برداشتم دانست که‌چه‌میخواهم بگویم .

لباس بعد از عید برای گل منار خوبست .همانند : نوشدارو بعد ازمرگ سهراب.

لب برچیدن- مهیای گریه شدن بچه (وقتی بچه لبهایش بهم کشیده و آمادهٔ

گریه‌میشود این‌حالت را « لب برچیدن» گویند).

لب بستن ؛ لب بربستن ـ خاموش شدن .

مثال : من درتمام مدت لب بستم(یالب بربستم) و کلمه‌ای برزبان نیاوردم.

لب‌بلب شدن؛لبالب شدن ـ پر و مملو شدن ظرفی ازآبی یاچیزی.

لب‌بود که‌دندان آمد ـدرموردتقدم چیزی یا کسی برچیزی یا کس دیگری گفته‌میشود.

مثال . این‌بسر بهتر ازپدرش‌شده‌است یابهترازپدرش کارمیکند.

مخاطب : لب بود که‌دندان‌آمد ، اگر حسن تـربیت پدر نبود او بـاین مقام نمیرسید .

لب تر کردن ـ چیز کمی نوشیدن ـ (مجازاً) آمادهٔ تکلم‌شدن .

مثال درمورد اول : ازبس‌عطش‌داشتم لبی تر کردم و دوباره بکارپرداختم.

مثال درموردوم: آنقدر فرصت نداد که‌من لب‌تر بکنم،فوراً مانع سخن گفتن من‌شد ـ به‌مجردیکه خواستم‌لب‌تر بکنم حرف توی حرف آورد ومانع حرف‌زدن من‌شد .

لب‌خزینه‌رامی‌بوسند،توی‌خزینه میگوزند ـ وقتـی احتیاج دارند تملق میگویند ولی همینکه « خرشان از پل گذشت » « پشت‌پا بهمه‌چیزمیزنند».

لب‌دید که‌دندان ندید ـ مقدار آن خوراك بقدری کم‌بود که‌بلب رسید ولی بدرون دهان نرسید.

لب رودخـانه بـردن و تشنه برگرداندن ـ رجوع شود به : صد تا مثل‌ترا...

لبش آویزان‌شدنـ بورو دمق‌شدن ازحصول مقصودی نومیدشدن.

مثال : رفت ازچادر گله‌دارها ماست بیاوردولی ماستش ندادند لبش آویزان شدوبرگشت(یابالب آویزان‌بازگشت). همانند:لبش کلفت‌شدن .لب‌واوچه‌یالب و لویرش‌آویزان‌شدن.

لبش بوی‌شیرمیدهدـ بمثل:«دهنش هنوزبوی شیرمی‌دهد »رجوع‌شود.

لبش را تو گذاشتن ؛ لب‌مطلب‌راتو گذاشتن ـ به کوتاهی پرداختن.همانند: کمرش‌را درزگرفتن .

عوام‌گویند زردالوانك‌اومده بیازار، حکم شاه‌شده لبش را توبگذار.

لبش کلفت‌شدن ـبورشدن . همانند:

لبش آویزان شدن ـ لب و لوچه اش آویزان شدن.

لب گزیدن ـ کنایه از پشیمان شدن است و گاهی هم برسم اشاره برای منع کسی ازانجام کاری زشت این عمل میشود.

لب ورچیدن ـ رجوع شود به : لب برچیدن.

لب و لوچه (یا: لب و لویر کسی آویزان شدن). رجوع شود به: لبش آویزان شدن.

لپ لپ خوردن ـ لقمه های بزرگ برداشتن و تندتند خوردن .

مثال :شتر در خواب بیند پنبه دانه ، گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه.

لت خوردنـ صدمه دیدن .آزار وارد آمدن ـ شاید « لت » مقلوب و شکستهٔ «لطمه» باشد چرا که معنای لطمه خوردن نیز از آن افاده می شود.

لت و پار شدن ـ درمنازعه براثر کتك وضرب وجرح مجروح وخردومرد شدن.

مثال: نزاع عجیبی برپاشد ، ازهردوطرف جمعی لت و پار شدند .

لتهٔ حیض شدن ـ لته بمعنی پاره ای از پارچهٔ کهنه است و لتهٔ حیض پارچه ایست که زنان بخود گیرند و لتهٔ حیض شدن مجازاً بمعنی رسوا شدن و شرمنده گردیدن است. عوام بجای لتهٔ حیض «لکهٔ حیض» گویند .

مثال: درمیان گروهی تمامی مفاسد اخلاقیش را برشمردند و اورا لتهٔ حیض ساختند.

لجن مال کردنـ باتهمت وافترا آبروی کسیرا بردن. سلب حیثیت واحترام (بحق یا بناحق) از کسی کردن.

لجن ورداشتنـ کینه کسی را دردل گرفتن ـ لجوج شدن برضد کسی .

لحاف کشـ جاکش؛ کسیکه زنان بد کاررا بمزدان فاجر رساند.

لحافی را برای شپشی بدور (یا بیرون) نیفکنندـ شاعری فرماید: دوست را کس بیك بدی نفروخت، بهر کیکی گلیم نتوان سوخت .

لحن داود و کرمادرزادـ در مورد دوچیز نامتناسب گفته میشود.

لخت کردنـ دزدیدن یا بزور برهنه کردن دیگری بطوراخص و بردن وغارت کردن مال دیگری بطور اعم . مثال: دزدان سر گردنه براو گرفتند واورالخت کردند .

لخه لخه شدن یا کردنـ تکه پاره شدن یا کردن.مثال: بچه ها همگی دوراو

ریختند واورا لخه‌لخه کردند- پشه های شب گردن طفـل شیر خوار را لخه‌لخه کردند .

لذت انـگور زن بیوه داند نـه خداوند میوه .

لر اگر بازار نرود (لر نرود بیازار) بازار میگندد- به‌اشخاصی که درخرید اشیاء بی‌سلیقگی زیادی ازخود نشان‌دهند گفته میشود.

لر بازار در آوردن- شلوغ وپلوغ کردن-هرج ومرج راه انداختن:

لر بغیرت شدن- بامشاهدهٔ ناملایمی برسر غیرت آمدن .

لر رود به‌اردو، برای نصف گردو- درمورداشخاص بسیارطمعکار گفته‌میشود

لرزه برانـدام کسی افتادن- ازمشاهدهٔ چیزی یاواقعه‌ای مهیب سخت‌تر رسیدن .

مثال: ازوقوع آن‌واقعهٔ هولناك لرزه براندامم افتاد.

لرشدن- مال مردم‌را خوردن‌وانکار کردن.

لش کش- هر وسیلهٔ نقلیهٔ خراب و فرسوده .

لطیفه گفتن - «لغزولطیفه گفتن» هم میگویند- باکنایه وریشخند عیبجوئی کردن. همانند: لغز خواندن.

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند، مدعیانش طمع برنـد بحلوا .

لعل به بدخشان بردن ؛ لعل بکان بردن- همانند: گوگرد بفارس و زیره بکرمان وآبگینه به‌حلب بردن .

لعنت بدکانداری که مشتری خودشرا نشناسد- بی‌جهت‌سعی مکن که خودرا طور دیگر بمن بشناسانی ، چه‌من ترا خیلی خوب وازپیش‌می‌شناسم.

لعنت بهمکار بد - وقتی کسی رقابت زیان بخشی در عالم همکاری بکند گفته می‌شودوگاهی هم بشوخی در موقعی که کسی آوازبخواند و درمیان‌آواز سکسکه عوعو کند یاخری عرعر کند ایراد شود .

لغز خواندن - لغـز در لغت بمعنی کلامی است که‌مشکل و مشتبه بوده ، یا بعبارت دیگر صورت ظاهرش حکمی و معنای آن حکم دیگری میکند ولی در اصطلاح عامه بمعنی‌عیبجوئی کردن است ومرادف باکلمهٔ «لطیفه» گفته میشود . مثال چرا هر کجامی‌نشینی در مورد من اینهمه لغزخوانی میکنی؟-فلانی کارش‌دایماً لغز ولطیفه خواندن‌پشت‌سراین وآنست.

PDF Compressor Free Version

لفت دادن - بی‌سبب کاری را طول دادن .زیاد ورفتن و اهمیت دادن بکاری. مثال : کارت را زودتر بکن و اینهمه لفتش مده.

لفت‌ولعاب دادن- کاربراطول‌دادن. در بیان مطلبی آب‌و تاب و طول‌و تفصیل بسیاردادن. مثال:فلانی وقتی حرف میزند آنقدر به‌صحبت خود لفت و لعاب میدهد که آدمی حوصله‌اش سرمیرود . همانند: آب‌وتاب دادن.

لفت‌ولعاب داشتن- ناز کردن.مثال: چرا اینهمه لفت‌ولعاب‌داری. و گاهی هم میگویند: لفت‌لعاب می گذارد .مثال:چرا اینهمه بخودت لفت‌ولعاب می گذاری؟

لفت‌ولیس کردن - به‌پستی استفاده کردن ازدیگری. مثال: فلان کارش این است که هرچند صباحی با یکنفر طرح دوستی میاندازد وازاولفت‌ولیس میکند.

لقای خلیل شفای علیل است- نقیض: دیدار یار نامتناسب جهنم است

لقمان راحکمت آموختن از بی ادبی است.

لقمان‌راگفتندادب‌از که‌آموختی؟ گفت ازبی‌ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد ازفعل آن‌پرهیز کردم .

لقمانرا گفتند حکمت از که آموختی؟ گفت : از نابینایان که تا جای نبینندپای ننهند.

لقلق بسر مناره ملانمیشه ، از روغن پنبه‌دانه‌حلوا نمیشه- ناکس بتربیت نشود ای‌حکیم کس .

لقمه‌ازحوصله بیشتر برداشتن-همانند: پاراازگلیم‌خودفراتر گذاردن .

لقمه ازگلوی کسی بازگرفتن- کسیرا ازسودمشروع یانامشروعی‌محروم ساختن.

لقمه‌اش‌چرب‌است-موردتوجه‌همگان است . همانند : حق با علی است، ولی پلو معاویه چرب‌تر است .

لقمه باندازهٔ دهانت بردار - از حد خود تجاوز مکن .

لقمهٔ بزرك گلو را میگیرد (یا گلورا پاره‌می کند) - دست‌زدن بکار های بزرك که خارج از قوهٔ آدمی است موجب عدم کامیابی و پشیمانی‌می‌شود .

لقمهٔ چهل و شش شاهی - کار

بی‌ارزش و کم اهمیت، مثال : پس‌ازمدتها بیکاری کشیدن حالا هم که کاری بدست آورده‌ام لقمهٔ چهل‌وشش شاهی‌است .

لقمهٔ دهان سك شدن ـ در چنك ناکسی گرفتار شدن . مثال : دختر بسیار خوبی بود ولی‌افسوس که اورا به بدکسی شوهر دادند و لقمهٔ دهان سك ساختند . (؟)

لقمه‌را ازپشت‌سر بدهان گذاشتنـ به«اکل ازقفا» مراجعه شود.

لقمه‌را دورسر گرداندن ـ کاری‌را معطل کردن . مثال : برای انجام یك کار کوچك چرا اینهمه لقمه را دور سرت می گردانی؟

لقمهٔ سرسیریـ چیزی که به اکراه بکسی‌دهند .مثال : یك ماه تمام خدمت می کنیم،تازه وقتی آخرماه‌حقوق‌میدهند گوئی لقمهٔ‌سرسیری‌است که با هزار زحمت می پردازند.

لقمه شکم را سیر نمیکند ، اما محبت را زیاده کند ـ سفره گستردن وبذل و بخشش کردن همیشه جالب محبت مردمان است،هر چند اندك و بمیزان یك لقمه باشد.

لقمهٔ گلو گیر ـ هر چیز که طلب و تمنای آن ایجاد مشکل و زحمت کند . همانند: لقمهٔ ازحوصله بیش ؛تکهٔ ازدهان کنده تر

لقمه لقمه کردن ـ قطعه‌قطعه کردن؛ تکه تکه کردن .

لکاته بودن ـ لکات پست‌ترین نقش اوراق آس است و این اصطلاح از آنجا گرفته شده و بمعنی پست و ناشایست بودن است وبیشتردر مورد زنان بسیار بدکار و بدترکیب گفته‌می‌شود .

لك زدن‌جگر ـ سخت‌شایق چیزی شدن . مثال: جگرش برای اسکناس‌های من لك‌زده است؛ جگرش برای‌خوردن‌یك چلو کباب لك زده است.

لك لك کردن ـ به آهستگی کاری را انجام دادن . مثال : هر موقع کاری بکندآنقدر لك‌لك من کند که آدمی‌را از از کار کردن‌خود بیزارمی‌سازد .

لکه رفتن ـ یك‌نوع رفتار مخصوص اسب که بالا وپائین میرود وبه سوارخود زحمت میرساند ، خلاف یورقه رفتن که رفتاری‌آرام وراحت است. درموردانسانی هم که‌دردویدن بالا و پائین میرود گفته

PDF Compressor Free Version

می‌شود .

لگام ریز رفتن ـ تند راندن ـ شتابان رفتن .

لگدبخت خودزدنـ همانند : با بخت خود زدن . بمثل « برو بختت را بیدار کن » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

لگد بگورحاتم زده‌است ـ بسیار بخیل ولئامت پیشه است (این مثل برسبیل استهزاء در مورد کسی گفته می‌شود که پست و بخیل است ولی می‌خواهد خود را سخی نشان بدهد).

لم بکار بردن ـ مثال : همیشه در کارهای خود لـم هائی بکار می‌برد که موفقیت اوراقطعی می‌سازد . ای بکاربرد که مات ومبهوت ماندم.

لم چیزی را یاد گرفتن ـ راز صنعتی یا راه کاری راآموختن .

لم دادن ـ بر روی بالش یا تکیه ـ گاهی یك‌ور افتادن . تکیه دادن برروی بالش یاچیزدیگر. مثال : ساعتها درروی صندلی لم می‌دهد و در دریای فکرغوطه می‌خورد .

لنبر خوردن چیزی ـ لنبر بروزن انبر دراصطلاح عوام اصفهان بمعنی موج وحرکت هرچیز مایع است ولنبر خوردن بمعنی تکان خوردن وموج زدن آب،ولنبر دادن بمعنی تکان دادن ومواج کردن آب است . مثال : آب حوض لنبر می‌خورد . کاسهٔ شیر را آنقدر پر کرده که وقتی لنبر می‌خورد بیشترش میریزد .

لن ترانی گفتن ـ جواب سر بالا؛ یاوه گوئی کردن . مثال . این لن ترانیها چیست که در جواب مطالبهٔ طلب من می گوئی .

لندلند کردنـ غرغر کردن(آهنگی وصدائی است که درموقع خشم وعصبانیت از دهان خارج می کنند). مثال: اوقاتش تلخ شده بود مدتی لند لند (یا لند و لند) می کرد .

لند هور عجیبی‌است ـ مرد کلفت اندام و بی‌هنری است .

لنك‌انداختنـ واسطه‌شدن. میانجی‌گری کردن ـ تسلیم شدن (این اصطلاحی است که در میان ورزشکاران زورخانه‌ها مرسوم است یعنی موقعی که دو حریف هم زور به کشتی گرفتن مبادرت می کنند و مدتی با یکدیگر « سرشاخ » می‌شوندو

حریف یکدیگر نمی گردند یك نفراز سر دمداران بین آنها لنگی می‌اندازد وآنها با مشاهدهٔ این عمل دست از مبارزه می کشند.)

لنك بخر ،کور بخر، پیر نخر- زن هرطور باشد ، پیر نباشد.

لنك حمام است ، هر کس بست بست . (؟)

لنگر انداختن - درجائی دیرماندن . همانند : کنگرخوردن و لنگر انداختن.

لنك شدن؛ لنك کردن-معطل شدن، معطل کردن .

لنگش کن - به‌مثل«بالای گود زور- خانه نشسته است و می گوید لنگش کن» مراجعه شود.

لنك ظهر آمدن - ظهریا قریب به ظهربخانه‌ای یا بجائی‌وارد شدن . مثال : چرا این اندازه دیر آمدی وچرا گذاشتی لنك ظهر آمدی ؟ (لنك درین معنی فقط با کلمهٔ ظهر استعمال می‌شود ومن نشنیده‌ام که با کلمهٔصبح یاعصر یا شب گفته شود).

لنك لنگان آمدن یا رفتن- یواش یواش وسنگین آمدن یارفتن.

لنك ملانصرالدین است - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

لوچه پیچك کردن - تغیر کردن . چشم زهره رفتن.

لنگه نداشتن - بیمانند بودن. نظیر نداشتن .

لوچ کردن - خیره ساختن چشم از شدت‌اعجاب وخوش آمدن ازچیزی. مثال: این عمارت بقدری قشنك است ، یا این زن بقدری زیباست که هر بیننده ایرا لوچ میکند .

لوچ یکی‌را دو تامی بیند- درمورد کسی گفته می‌شود که چیزی را باشتباه و وخطا بیند.

لوح محفوظ بودن- همیشه‌مطالب رادرذهن ودرخاطر آماده داشتن وبموقع گفتن .

لو دادن - راز کسی یا کسانیرا فاش کردن . نشانی شخص فراری وپنهان شده ایرا آشکار کردن . مثال : من راز خود را بااو گفتم ولی‌او آخرمرا لوداد . بااینکه من در منزل خودش پنهان شده بودم ولی نامردی کرد ، بشهربانی‌خبرداد ومرالوداد.

PDF Compressor Free Version

لوطی بازار در آوردن ـ مفسده برپا کردن. منکر طلب وحساب کسی شدن. مثال: این‌چه لوطی بازاری‌است درآورده‌اند. مدتهاست مطالبه طلب خودرا می‌کنم ولی او لوطی بازار در آورده از پرداخت آن امتناع می کند. (لوطی بازی درآوردن هم میگویند).

لوطی‌خور شدن یا کردن ـ مالی مفت بر باد رفتن یا آنرا بر باد دادن. مثال: هرچه ازپدرش برای‌او بمیراث مانده بود گردش را گرفتند و در مدت کوتاهی آنرا لوطی‌خور کردند.

لوطی گری کردن ـ جوانمردی کردن. بذل و بخشش نمودن. مثال: لوطی گری کرد ورفت ضمانتش‌را کرد و اورا از زندان درآورد. برادرم دیروز لوطی گری کرد وصدتومان بفرزندان‌من بخشش کرد.

لوطیگری هزار ریخت و پاش دارد ـ برای بدست‌آوردن نام یا جاه و مقام باید «سر کیسه‌را شل کرد» و «دست ازجان شست» وپول خرج کرد.

لوطی نگوید بکیرم‌دلش‌میترکدـ اشخاص « قورت وغراب » وقتی‌نعمتی‌را ازدست می‌دهند اغلب سعی دارند باگفتن کلمات لاطائل‌خودرا درمقابل‌خسرانی که دیده‌اند بی‌اعتنا نشان بدهند.

لول خوردن ـ جنبیدن. دور خود غلطیدن. مثال: بچه‌ها وقتی‌خواب‌میروند مرتباً لول می‌خورند. (این اصطلاح به صیغهٔ مصدری (لولیدن) هم استعمال می‌شود، چنانکه گویند: **لولید**، می‌اولد.)

لول زدن ـ درمیان احتماعی رفت و آمد کردن. انبوهی کردن جمعی‌درجائی. مثال درمورد اول: درمیان گروه بانوان لول میزد و دائماً باینطرف و آنطرف میرفت. مثال‌درمورد دوم: روزعیدنوروز هزاران‌جمعیت درمیدان شهر لول میزدند.

لولوی سرخرمن ـ همانند وبمعنی: رستم در حمام

لولهنگش(یا **لولهینش**) **بسیار** (یا **خیلی**) **آب میگیرد** ـ توانگروپولدار است. دارای جاه ومقام است. کاربسیار از اوساخته است.

لولهنك و آفتابه یك کار میکنند، فرق درگرو گذاشتن آنهاست ـ بمثل آفتابه ولولنك ... رجوع شود.

PDF Compressor Free Version

اویرش آویزان شده است ـ در کاری که عهده‌دار بوده شکست‌خورده و موفق نشده‌است. همانند: بورشدن

له له زدن ـ سخت تشنه بودن ، یااز شدت تشنگی نفس نفس‌زدن. مثال: ازفرط تشنگی له‌له میزد .

له و اورده کردن ـ خرد و خمیر کردن ؛ لگد کوب کردن. مثال: زیر پای اوله‌ولورده شد ؛ آنقدراورا بالگد کوفت که زیرپایش له ولورده شد .

لیچار گفتن (یا) بافتن (یا) قالب زدن ـ چرند گفتن. ولنگاری کردن . حرف پوچ وسخن یاوه گفتن . کلمات مسخره آمیز

تحویل کسی دادن.

لیچ (یالچ) افتادن ـ زخمی‌رو بفساد رفتن. گوشتهای لای انگشتان پا رو بفساد رفتن و بوی بد گرفتن.

لیلاج است ـ درقمار بازی استاداست ومهارت کامل دارد (بکتاب داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.)

لی‌لی به لالای کسی گذاشتن ـ رجوع شود به : اینقدر لی‌لی به لالاش مگذار .

لیلی‌را بچشم مجنون باید دید .

لی‌لی کردن ـ یك پایك پاجستن کودکان

PDF Compressor Free Version

((حرف م))

ما آردجودرابیختیم وغربال‌خود راآویختیم- به‌مثل «آرد خودرابیختیم» رجوع‌شود .

ما ازآن پاکدلانیم که بجویشاه زده‌ایم- جویشاه نهر کوچکی است‌در اصفهان که از خیابان شیخ بهائی عبور می کند واین‌مثل‌را برسبیل‌مزاح‌وگاهی هم استهزاء درمورد کسی گویند که‌بدروغ یا بریاکاری اظهار مناعت‌نفس یا سخاوت میکند.

ماازتو بغیراز تو نداریم‌تمنی.

ما اینور (یاانطرف) جو ، شما آن‌ور (یاآنطرف) جو - مارا باشما کاری‌و سر سودائی‌نیست.ما بکارخودمان شما هم بکار خودتان،ازین‌پس بایکدیگر دوستی یا معامله نخواهیم‌داشت .

ما باابل‌کارنداریم، ابل با ما سر دعوا دارد - «ابل» مخفف«عبدالله» است و منظور اینست که‌ما بافلانی‌طرفیت نداریم ، اوست که باما طرف است و سر جدال دارد . ونیز گویند . ابـل مخفف «ابوالاعور» ودرزبان عوام کنایه ازآلت رجولیت است که به آن «ابل‌یك‌چشمی» هم میگویند :

ماتش‌بردن ؛ ماتش‌زدن - حیران شدن . مات و مبهوت شدن .

ماتم‌زده را بنوحه‌گر حاجت نیست - همانند : مادر مرده را شیـون میاموز .

ماتم‌گرفتن-رجوع‌شود به:عزا گرفتن.

گرفتن .

ماحصل کلامـ خلاصه . مجملا. سخن کوتاه .

ما خیك‌را ول کنیم، خیك‌ول کن کن‌ما نیست ـ در کتاب داستان های امثال بمثل «خیك شیره شده‌است» مراجعه شود .

مادر باسم بچه، میخورد قند و کلوچه ـ رجوع شود بـه « به بهانهٔ بچه...»

مادررادل‌میسوزد دایه‌رادامان‌ ـ رجوع‌شود به«دایهٔ دلسوزتر ازمادر» .

مادرزنش دوستش دارد ـ وقتی سفره گسترده‌باشد و کسی بی‌دعوت یا بدون‌انتظار از در درآید گویند: «مادر زنش دوستش‌دارد» و مراد اینست که بموقع رسیده است .

مادرزن‌خرم کرده، توبره برسرم کرده ـ درمورد کسانی گفته می‌شود که مطیع‌محض مادرزن‌خود باشند.

مادر عاشق بیمار استـ دراندیشهٔ انجام وظائف خانوادگی‌خود نیست .

مادر که تنبل شد دختر زرنك میشود ـ چراکه ناگزیرمیشود وظایف مادر را انجام دهد وطبعاً کار کردن‌ملکه و عادت او میشود .

مادر که نیست با زن پدر باید ساخت ـ همانند: برای مصلحت‌روزگار زیر دم خررا هم بوسه‌می‌زنند ؛ زورش بمول ننه‌اش نمی‌رسد می گوید : آقـا داداش .

مادرمرده‌راشیون‌میاموزـ همانند : ماتم‌زده را بنوحه گر حاجت‌نیست؛ درسش روانش‌است .

مادرنشسته‌است و ججه(۱) بسینه میزندـ همانند : دایه دلسوزتر ازمادر

ماده‌اش مستعداستـ آماده برای کاری‌است. دارای استعداد خوبی است . مثال: ماده‌اش برای گریه کردن‌یاخندیدن مستعد است . ماده‌اش برای‌پیشرفت در زبان‌انگلیسی مستعد است .

ماده‌سك بلانه شیر نراستـ همانند: سك درخانهٔ صاحبش هار است .

ماده مولای غریب‌بودنـ آدمی

(۱) ججه (بکسر هردو جیم) مـادر بزرك و مادر مادربزرك.

PDF Compressor Free Version

حقه‌باز و بسیار پشت‌هم انداز و زیرک بودن . مثال : فلان‌ماده مولای‌غریبی‌است همیشه ازاو بپرهیز.

ماده‌همیشه بعضو ضعیف‌میریزد - همانند : سنك بدر بسته میبارد . هر جا سنك‌است بپای من لنك‌است.

مارا‌ازاین(یا باین) گیاه ضعیف‌این گمان‌نبود-عوام گویند« که گوید که‌مرده نگوزد» .

مارا از مدرسه بیرون میرویم - به کتاب داستان‌های امثال (جلـددوم) رجوع شود .

مارا بخیر و ترا بسلامت - ازاین پس باتو کاری یا حسابی ندارم برو دنبال کارت(اغلب برسبیل تعرض گفته‌میشود) .

مارا باین گیاه ضعیف هرگز این گمان‌نبود-هرگز این‌تصور نمیرفت که وی باوجود ضعف‌فکری یا بدنی ازعهدهٔ انجام چنین امرمهمی برآید .

مار ازبس‌ازپونه‌خوشش‌می‌آید در(یادم)خانه‌اش‌هم‌سبزه‌میشود،مار ازپودینه‌بدش‌می‌آمددرخانه‌اش‌هم سبزمیشد-همانند : آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم .

مارا‌گرزهرداردپادزهرهم‌دارد-

اگر نیش‌دارد نوش‌هم دارد.

مارا‌چه‌ازاین‌قصه (یاکار) که گاو آمدوخر رفت - بما چه که چنین‌شدو چنان‌شد .

مار افسون‌بردار نیست-سخن و اندرزدرمردمان‌خیانت‌پیشه اثری ندارد .

مارانه‌از آن‌خمیر،نه‌ازاین‌فطیر - نه ازآن سهمی داشتیم نه ازاین‌بهره‌ای.

ماراهم ازاین‌نمدکلاهی است - دراین فایدتی که برده‌ای مارا هم سهمی‌و نصیبی‌است. دراین‌عملی که انجام‌شده ، باهم شرکت‌داشته‌ایم .

مار باو بزند ستم بمار است - بسیار تلخ و بدخو است .

ماربدبه‌از یاربد؛ ماربد بهتربود از یار بد .

مار پوست خودرا میگذارد اما خوی‌خودرانمیگذارد-همانند:طبیعت ثانوی است. خوی‌بد دوطبیعتی که‌نشست، نرودتابروزحشر ازدست.توبهٔ گرك مرك است .

مار تا راست‌نشودبسوراخ‌نرود- همانند : راستی آور که شوی‌رستگار .

مارچون کهن شد افعی گردد ـ دشمن هرچه قویتر شود، خطرش بیشتر است .

مارخاك هرزمینی را بخورد برنك همان خاك شودـ همانندو بمعنی : نمك خوردی نمکدان مشکن.

مار خانه‌رابدست همسایه گرفتن (یاکشتن) ـ رفع مضرت‌را تابتوان باید بدست‌دیگری کردن.

مار خوش‌خطو خالـ خوش‌ظاهر و بدباطن. همانند گرك درلباس میش.

مار دارد مهره ودراصل‌خود بد گوهراست.

مار در آستین پروردن ـ بداصلی را پرورش‌دادن خطاست .

ماررا بافسون از لانه بیـرون آوردنـ باخوش زبانی‌و پند و انـدرز سرکشی‌را رام کردن .

ماررابدست‌دشمن گرفتن (یاکشتن)ـ دشمن‌را باید بدست‌دیگـری دفع کـرد . همانند : مار خانه‌را بدست‌همسایه گرفتن. « مار را بسنك دشمن کوفتن » نیز گفته میشود .

مارکه‌پیرشد اژعی‌میشودـ همانند : مار چون کهن شد افعی گردد .

مارکه پیر شد قورباغه سوارش میشود ـ همانند وبمعنی: شیر که پیر شد روباه رویش‌میرود . نظامی‌فرماید :

سك تازی که آهو گیر گردد
بگیرد آهوش چون پیر گردد

مارکه‌زخمی‌شد باید ازسوراخش بیرون کشید ـ دشمن‌را اگر آزردی باید ازشر زیان‌وی ایمن‌ننشینی .

مارگزیده اززریسمان سفیدوسیاه (یا رنك‌ووارنك) میترسد ـ انسان از هر کس یا ازهرچیـز آزار و آسیب دید ، همیشه ازاو یا ازنوع آن هـراس دارد .

مارگیر را سرانجام مارکشد ـ کسی که با شر یا اشخاص‌شریرسروکار یا مجالست داردسرانجام شری‌دامنگیرش خواهدشد . عرب‌میگوید: الحاوی‌لاینجو من‌الحیات. یعنی مارگیر از شر مارهـا نجات نمی‌یابد . ممکن‌است این‌مثل‌مأخوذ از مثل‌عربی یا مثل عربی مأخوذ از مثل

PDF Compressor Free Version

فارسی باشد .

مارمرده نگزدـ ستمگری که از قدرت افتد بیزیان شود .

مار مهره‌هر ماری نداردـ همانند: هر خری خرما نیفکند .

مار نزاید جز مار بچهـ همانند: تره بتخمش میبرد حسنی بباباش .

مار هر کجا کج رود ، بلانهٔ خود راست رود؛ مار همه جا کج و بلانه (یا **بخانهٔ**) **خود راست** ـ نقیض : هر که با مادر خود زنا کند ، بادیگران چها کند .

ما ریك ته‌جوئیم و دیگران آب گذاراـ ما ترا بکار آئیم و دیگران ترا ازدست بگذارند؛ ما در اینجا ماندنی هستیم و دیگران رفتنی .

ما زیاران چشم یاری داشتیم، خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم.

ماست را از کره جدا میکند ـ همانند و بمعنی: مورا ازماست میکشد.

ماست بدهانش مایه کرده‌اند ـ جواب نمی‌دهد . از گفتن حرف‌حق دریغ دارد . مثال: مگر ماست بدهانت (یا در دهانت)مایه کرده بودند که‌در آن انجمن‌از گفتن‌حقیقت واقع دریغ کردی؟

ماست بندی قالب میخواهدـ همانند: کار از کار ابزار پیش‌میرود.

ماست راهم‌نمیبرد ـ این کارد یا چاقو یا خنجر وشمشیر وامثال آن‌به یار « کند » است‌تا درجه‌ای که حتی‌ماست‌را هم نمیبرد .

ماست‌را که خوردی کاسه‌اش را زیرسر بگذار ـ چون ماست‌منوم است‌به مجرد خوردن آن آدمی میل بخوابیدن می کند.

ماست‌مالی کردن ـ کتمان کردن . روپوشی کردن. حقیقتی را مکتوم داشتن (یکنفر از نویسندگان در اطراف «فورمالیته » مقاله‌ای نوشته و بشوخی آنرا « ماسمالیته » ترجمه کرده بود . اتفاقاً این ترجمه بصورتی که« فورمالیته» در کشور ما تعبیر و تفسیر شده است بهترین معنای واقعی آنست).

ماست‌ودروازه هردومی بندند ـ (...بزوشمشیر هردو در کمر است) در مورد دو چیزی یا دو شخصی که تناسب معنوی و مصداقی ندارند گفته میشود

چنانکه ماست بسته‌میشود دروازه‌هم‌بسته میشود ولی‌بین این دو بسته‌شدن هرچند تناسب لفظی موجود است ولی تناسب مصداقی وجود ندارد . مثال : فلان‌وفلان هردو روزنامه نگارند. مخاطب : ماست ودروازه هردو میبندند (یعنی تفاوت‌بین آنها زیاد است).

همانند : دانهٔ‌فلفل‌سیاه وخال‌مهرویان سیاه،هر دو جانسوزند امـا این کجا و آن کجا ؟

ماست نیست که انگشتش بزنند - این‌زن یا دختر درحفظ عصمت و طهارت خویش توانا است وآلت دستبرد مردی واقع‌نمیشود.

ماست‌ها راکیسه کردن -ماستینه **را** ... -ترسیدن . خود را جمع کردن . توزدن . همانند: شمشیررا غلاف کردن مثال : به مجردیکه نهیبی باو بزنند و تغیری بکنند او خود فوراً ماستها (یا ماستینه)راکیسه‌میکندودست از عمل بد خود میکشد.

ماستیدن ؛ ماسیدن -ثابت شدن . پایدار شدن . قائم و برقرار گردیدن . مثال : حرفش بالاخره ماستید؛ این‌قانون با اینکه ظالمانه بود ولی سرانجام در عمل ماسید .

ماستی که ترش است از تغارش پیداست - رجوع شود بـه : سالی که نکوست..

ماسه‌تن کردیم کار خویش‌را،ای بقربانت بجنبان ریش را - بکـتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماصد نفر بودیم تنها ، آنها دو نفر بودند همراه - بکتاب داستانهای امثال رجوع‌شود.

ماشاءالله بشاشش- بکتاب‌داستانهای امثال جلددوم مراجعه شود.

ماشاهد میآوریم که خرمان از کرگی (یا از اصل) دم نداشت - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

ماش‌هرآش - کسی که درهمهٔ کار ها مداخله یا درتمامی امور ادعای‌اطلاع می کند .همانند:نخودهمه آش.

مـاکجائیم دریـن بحر تفکر تو کجائی- ما درچه خیال هستیم و تو در چه خیال ؟

ما که خوردیم اما نگوئید لره خر بود - بکتاب داستانهای امثال

PDF Compressor Free Version

رجوع شود.

ما که درجهنم هستیم، یك پله هم پائین تر ـ همانند : ما که غرقیم چه یك کله چه صد کله .

ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است ـ همانند : طشتش از بام افتاد . کوس رسوائیش رازدند .

ما که رفتیم ، !ما اینهم طریق خانه‌داری نیست ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ما که غرقیم چه یك کله چه صد کله ـ همانند آب که از سر گذشت چه یك نیزه چه صد نیزه.

ما که در جهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ما که کافریم کافرتر ـ همانند: ما که درجهنم هستیم ، یك پله هم پائین تر.

ما کم‌رو بچه های محله پررو ـ کم روئی که درمورد او پرروئی بخرج دهند ایراد کند.

ما که نمی پزیم چرب تر ـ من که به وعدهٔ خود وفا نمیکنم چه مانع که وعدهٔ بیشتری دهیم .

ما گندم بهشت خورده‌ایم ـ کنایه ازاین است که هیچ کجا جای ما نیست . گاهی هم گویند «ما گندم خورده‌ایم، هیچ کجا راهمان نمیدهند .»

مال آدم ممسك برای دل درد خوبست ـ بمزاح در مورد اشخاص ممسك وخسیس گفته میشود که از بس خرج نمیکنند پول یامال آنها درمان دل‌درد است

مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال.

مال است نه جانست که آسان بتوان داد (پول است..) ـ بکسانیکه درخرج کردن پول امساك بسیار کنند گفته میشود .

مال بدبیخ ریش صاحبش ـ متاعی که بدو فاسد درآید بصاحب یا فروشنده‌اش بازمیگردد .

مال بیك راه ، صاحب مال (یادزد) به هزار راه ـ مالی که بدزدی برود گمان بدصاحبش بهزار نفر میرود ، یادزد از ترس خود براههای مختلف میرود.

مالت بشبی رود، حسنت به تبی.

مالت راخار کن خودت راعزیز کن ـ همانند: بزرگی بایدت بخشندگی کن.

مال جمع کردن آسان، امانگاه

PDF Compressor Free Version

داشتن مشکل است .

مال حرام بود براه حرام رفت- همانند: حرام‌ازهمان راهی که آیدمیرود .

مال خانه بصاحب‌خانه‌میرود- مأخوذ ازمثل عرب است که می گوید : المال یشبه بصاحبه . همانند: صفای‌هرچین ازروی باغبان بیداست.

مال‌خودرا محکم نگاهدار و همسایه‌را دزد مکن- درحفظ‌ومراقبت ازمالت غفلت مکن تابی سبب دیگران را متهم نکنی.

مال خودم مال‌خودم، مال‌مردم هم مال خودم - در مورد اشخاص متجاوزی گفته میشود که در مورد حفظ مال خود منتهای کوشش را دارند ولی‌از تجاوز بمال‌دیگران درهرحال وهرصورت دریغ ندارند .

مال دنیا بدنیامیماند- ازصرف‌مال دنیا امساك مکن که باخود چیزی بگور نخواهی برد .

مال دنیا وبال آخرت است.

مال‌را بروی‌صاحبش خرند- گشاده روئی صاحب مال درفروش متاع او موثر است .

مال‌راهر کسی بدست آرد، رنجش (یاهنرش) اندر نگاهداشتن‌است.

مال صاحب چشم‌دارد- صاحب مال همیشه مواظب ونگران ومتوجه حفظ مال خود میباشد .

مال‌علی وصال علی- عوام وصال گویند ولی راصل «واصل»است.همانند: حق بحق‌دار میرسد.

مال‌ماگل مناراست، مال مردم‌زیر تغار- زشتی‌ها وعیب‌های ما زیانزدعموم است ولی ازخود عیبجویان پنهان.

مال مرده وفا ندارد - مالی که بصاحبش وفا نکرد بدیگران چه‌وفائی خواهد کرد .

مال مفت از عسل شیرین‌تر است- همانند: شراب مفت‌را قاضی هم‌میخورد.

مال مفت صرافی ندارد- چیزیرا که برایگان بخشند بدوخوب کردن ندارد.

مال‌مفت ودل‌بیرحم- مالی که مفت شد بابیرحمی خرج می‌شود.

کسی برای مال‌دیگری دلسوزی‌نمیکند وآنرا باسراف خرج میکند. همانند :

سنك مفت میوه هم‌مفت .

مال‌ممسك‌میراث‌ظالم‌است- حضرت

PDF Compressor Free Version

علی فرماید: بشرالبخیل بالحادث‌ام‌وارث.

مال‌همه‌مال‌است،مال‌من بیت‌المال- مال خودرا سخت نگاه می‌دارند ولی بمال من که میرسندهمه‌دست ودل‌باز و سخاوت شعار می‌شوند.

مالیده گرفتن- صرف‌نظر کردن از چیزی؛نادیده گرفتن چیزیرا. مثال: پولی را که باو وام دادی مالیده بگیر چرا که هرگز پس نخواهد داد.

مال یکجا میرود، ایمان (یاگمان) هزارجا- همانند وبمعنی: مال بیك راه صاحب مال بهزار راه.

ماما آورده را مرده‌شو میبرد - همانند وبمعنی : باشیراندرون شده باجان بدر شود.

ماما (ماماچه) که‌دوتاشد سربچه چوله‌میشود(یاکج‌درمیآید)-همانند: خانه که بادو کدبانو باشد، خاکروبه تابزانو باشد

ما مرده‌را پاك‌می‌شوئیم،ضامن بهشت ودوزخش نیستیم- ماکارخودرا می کنیم نتیجه خواه بدشود یا خوب گناه مانیست.

مامورمعذوراست- مجری هرامری ناگزیر از اجـرای وظیفه است و غالباً مجریان امر درمقابل کسی که امری یا حکمی را درمورد آنان بابد اجراء کنند بعنوان عذرخواهی بایراد این‌مثل مبادرت کنند.

ماندار‌یم از رضای‌حق گله،
عار ناید شیررا از سلسله .

مانعة‌الجمع نبودن- این دو چیز باهم جمع می‌شوند . این دوکار را باهم می‌توان کرد ویکی مانع وجود دیگری نیست.

مانفهمیدیم زنست تابفاطمه‌قسمش بدهیم‌یامرداست تابعلی قسمش بدهیم- رویه ومقصد او درین امریا در هر امری معلوم‌نیست تاآدمی طبق‌رویهٔ‌خودوی‌بااو عمل بکند.

مانند گدای ارمنی نه دنیاداشت نه آخرت- ازهرجهة محرومیت داشتن .

ما نیزاز این نمد کلاهی داریم- همانند: مارا هم ازاین نمد کلاهی است؛ زنده‌دا قـط مرده‌هارا هم بدهید.

ماومجنون‌هم‌سفر بودیم‌دردشت‌جنون، او بمطلبهارسیدوماهنوزآواره‌ایم- این شعر غالباً در اظهار تأسف از عقب

PDF Compressor Free Version

افتادگیهای در زندگی مورد مثل قرار میگیرد .

ماوشمائی درکار نبودن ؛ من و توئی درکار نبودن - کمال یکرنگی دربین دوطرف برقرار بودن.

ماه باین چنینی ازکدام طرف در آمده است؟- همانندو بمعنی : آفتاب از کدام سمت زده است ؟

ماه باین چنینی سه‌شب زیر ابر پنهان نمیماند-هیچ سری نمی‌تواند برای همیشه مکتوم بماند، دیر یازود « رومی‌افتد» و آشکار میگردد.

ماهتابش رنك ندارد-همانندبجنایش رنك ندارد .

ماهتاب گز کردن - کار بیهوده کردن .

ماهتاب نرخ ماست را میشکند- یك کالای پسندیده وخوب موجب کساد بازار کالاهای میانه و بدمی‌شود .

ماه درخشنده چو پنهان شود ، شب پزه بازیگر میدان شود .

ماه دو شب پنهان می ماند-حقیقته اگر چند روزی‌هم پنهان بماند سرانجام آشکار خواهد شد .

ماه شب چهارده است- بسیار خوشگل وزیباست.

ماهم تون رامی تابیم هم بوق را میزنیم - کسی که مجاناً یا بایك اجرت مجبوراست چندوظیفه راانجام دهد بایراداین مثل میادرت نماید.

ماهم خدائی داریم -سرانجام نصیب ماهم میرسد .

ماهم دلی داریم، قسمت جدائی داریم- همانند وبمعنی مثل بالاست .

ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم

(هفت‌شهر عشق‌را عطار گشت) .. -این بیت را یك‌جا وگاهی‌هم فقط مصرع دوم آنرا بصورت مثل‌ایراد کنند و در مورد عقب افتادگی درزندگی ازسایرین گفته می شود . همانند : ما و مجنون همسفر بودیم ....

ماه همیشه زیر ابر پنهان نمیماند-هر سری سرانجام‌فاش می‌شود . همانند: ماه باین چنینی سه‌شب زیر ابر پنهان نمی‌ماند

ماهی ازسر گنده گردد نی زدم- همیشه فسادپیشوایان و بزرگتران وزمامداران است که موجب‌فاسد شدن کهتران وزیردستان می شود .

PDF Compressor Free Version

ماهی بدمش رسیده است - این کار پر زحمت نزدیك باتمام است.

ماهی بزرك ماهی کوچك را میخورد - همانند: ماده بعضوضیف میریزد.

ماهی بگندش نمیارزد - بهشت بسرزنش نمی ارزد.

ماهی را نمیخواهی؟ دمش را بگیر - همانند دلش میخواهد، ولی رویش نمیشود.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است - نفی را که بچنك نیاورده ای هر موقع بخواهی بدست میآوری.

ماهی ماهی را میخورد و ماهیخوار هر دورا - دنیا دنیای زورمندان است، هر که زورش بیشتر باشد ضعیف تر از خود را آزار می‌رساند.

ماهی و ماست؟ عزرائیل میگوید بازهم تقصیر ماست - چون خوردن ماست و خوراك ماهی باهم و بطور مخطوط ببرخی معده ها ساز کار نیست این مثل از آنجا پیدا شده است.

مایه آمدن برای کسی - سخن‌چینی کردن؛ مکر و تفتین کردن بر ضد کسی. مثال: برادر بزرگم آنقدر نزد پدرم برای من مایه آمد که بالاخره مرا از چشم او انداخت.

مایه ای نداشتن - سرمایه نداشتن. چیز مهمی نبودن. مثال در مورد اول: این بقال مایه ای ندارد که بتواند چند ماه نسیه بفروشد - مثال در مورد دوم: این کار مایه‌ای ندارد؛ همه کس میتواند آنرا بکند. در معنی دوم گاهی هم گویند مایه‌ای نمی خواهد. مثال: این کاری که بتو مراجعه شد همچه کار مهمی نبود، مایه‌ای نمی خواست، باکمال آسانی ممکن بود آنرا بپایان رسانی.

مایه گذاشتن - در راه حصول مقصودی پولی یا رشوه‌ای دادن. مثال: تا نزد فلان کارمند اداره مبلغی مایه نگذاشت کارش نگذشت. تا برای پیشرفت این کار مایه نگذاری (یعنی سرمایه ندهی) کسب موفقیت نخواهی کرد. این اصطلاح در مورد سوگند خوردن هم بکار می‌رود که فقط با ایراد مثال می توان آنرا تفسیر و تعبیر نمود و مورد ایرادش را بیان کرد. مثال: قسم بجان تو که من این کار را نخواهم کرد. مخاطب: چرا ازجان من مایه می گذاری از جان پدرت مایه بگذار. و مراد این است که چرا بجان من سوگند دروغ یاد

PDF Compressor Free Version

می کنی بجان پدرت سوگند بخور .

مایه گرفتن ـ تفتیش کردن . مثال در شهربانی مایهٔ عجیبی برای او گرفته بودند ولی ما وارویش را زدیم ، و او رانجات دادیم .

مایهٔ عیش آدمی شکم است .

مایهٔ کارمان آفتاب استـ کارماطوری است که سرمایه نمی‌خواهد .(؟)

مایهٔ نه من شیر استـ شخص بسیار مفسد ومفتنی است .

مبارك از بس خوشگل بود آبله هم در آورد ؛ (کاکا مبارك . . .)ـ رجوع شود به :احمدك خوشگل بود آبلهٔ هم در آورد .

مبرز که پرشد گنده‌تر میشودـ عوام اصفهان می گویند : خلایا چاله که پرشد بوی گندش بیشتر می شود .

مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی.

متاع کفر ودین بی مشتری نیست ، گروهی این گروهی آن پسندند .

مترس از بلائی که شب (یاشبش) در میانست ـ همانند : از این ستون تا آن فرج است .

سیب تا بالا رود و پائین آید هزار چرخ می‌خورد .

مترس سر خرمن است (یامثل ...)ـ عرضه ولیاقتی ندارد.همانند : توی پوست شیر رفته‌است؛ مثل رستم در حمام است .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد .

متکلم وحده بودنـ کسی که‌در بین جمعی با پرگوئی فرصت سخن گفتن بدیگران ندهد . مثال: چرا متکلم وحده شده‌ای‌و فرصت حرف زدن بدیگران نمی دهی ؟

متلك بناف کسی بستن؛ متلك بار کسی کردن ـ کسیرا مسخره کردن و مورد استهزاء قراردادن . مثال: بی‌شرفها چند نفری « دست‌بیکی کردند » وآنقدر متلك بناف من بستند (یا: متلك بارمن کردند) که بکلی‌ازرورفتم .

مته ته خشخاش گذاشتن ـ زیاده از حد دقت وخرده بینی کردن (در گذشته مته برذره نهادن می گفته اند و در ادبیات قدیم‌نیزمورداستعمال‌داشته است).

مثقال نمك است،خروارهم نمك استـ همانند:خروار نمك است،مثقال‌هم‌نمك است.

مثل آبـ هر شربت کم‌شهد یا چای

کمرنك و بی‌طعم .

مثل آب‌اماله - دایماً دررفت و آمد بودن. مثال :چرا دایماًمثل آب‌اماله‌میرود و میآید ؟

مثل آب‌تتراب-آب گوشت کم‌مایه‌وبی طعم .

مثل آب حوض - بیمزه وبد طعم. مثال: آب این هندوانه مثل آب حوض است .

مثل آب‌خوردن-بسیارسهل‌وآسان. مثال: این کار بقدری آسان است که‌من مثل آب‌خوردن‌دریکدم آنرا انجام‌می‌دهم.

مثل آب‌روان‌بودن-درسی‌یامطالبی را خوب وبطور کامل از بربودن وبخاطر داشتن. مثال:درسم مثل آب روانم است.

مثل آب‌سیرابی -همانند:مثل آب‌تتراب

مثل آبنوس -بسیار تیره و سیاه رنك.مثال : رنگش بعینه رنك آبنوس شده بود .

مثل آب و آتش- دو چیز متضاد و متخالف . مثال: این دو از حیث اخلاق بقدری بایکدیگر اختلاف دارند که‌مثل آب‌و آتش هستند .

مثل آب‌وروغن - دو کس‌یا دوچیز غیر قابل آمیزش . مثال: این دو مثل آب و روغن ممکن نیست بایکدیگرسازش کنند .

مثل آبی که روی آتش بریزند- خامش کنندهٔ جدال . مسکن درد. مثال: مثل آبی که روی‌آتش بریزند بیانات خیر اندیشانهٔ او آتش خشم آن‌جمع را خاموش ساخت. مثل آبی که روی آتش بریزند خوردن آن‌دارودردش‌راتخفیف‌داد.

مثل آتش‌پاره-بسیارزرنك‌وچالاك. مثال : این جوان مثل‌آتش‌پاره‌است خیلی زرنك وچالاك‌است.

مثل آتش‌سرخ‌شدن-سخت‌خشمگین شدن . مثال : از شدت غضب مثل آتش سرخ شده بود .

مثل آتش‌وپنبه -دو کس یا دوچیز متخالف‌ومتضاد. مثال : سازش‌علی‌وحسن محال‌است چراکه آنها مثل آتش وپنبه هستند وهرگز «باهم جور نمی‌شوند».

مثل آدم‌حرف‌زدن- مؤدب ومعقول صحبت کردن . مثال: چرااینطوربی‌ادبانه صحبت میکنی، مثل‌آدم حرف‌بزن.

مثل آش‌شله‌قلمکار- مخلوطی‌ازهمه چیز وهمه رنك بطور نامتناسب . مثال:

مهمانی غریبی کرده بودند مثل آش شله‌قلمکار همه جور آدمی در آنجا دیده می‌شد. این چه آش شله قلمکاری است درست کرده‌ای ؟

مثل آش قجرها ـ همانند و بمعنی : آش شله قلمکار.

مثل آفتاب ـ سخت زیبا. آشکار. مثال: مثل آفتاب (یا مثل پنجهٔ آفتاب) بهمان زیبائی است. دروغ بودن این امر مثل آفتاب آشکار است.

مثل آهك وارفته ـ آدمی بیحال و مانده. مثال : فلانی مثل آهك وارفته است، هیچ کاری از او ساخته نیست.

مثل آهو ـ بسیار تیز رو . رمنده . مثال : مثل آهو بهمان تندی و چالاکی است . دختر طنازی است ، ولی مثل آهو از مردم میرمد.

مثل ابابیل ـ بمزاح درمورد اشخاص پرخوری گفته می‌شود که دعوی کم‌خوری نمایند.

مثل ابر بهار گریستن ـ زارزار گریستن ؛ بشدت و کثرت گریه کردن .

مثل ابلیس از لاحول گریختن ـ از چیزی سخت ترسیدن و احتراز کردن . مثال : مثل ابلیسی که از لاحول بگریزد از زیر بار کار کردن می گریزد (یا) از معاشرت بامردمان پرهیز می کند.

مثل ابن سعد ـ مردی عبوس و بدقیافه. مثال: چرا امروز مثل ابن سعد شده‌ای ؟

مثل اجل معلق ـ ناگهان سر رسیدن . ناگهان مزاحم شدن. مثل اجل معلق که از آسمان برای کسی میرسد او هم واردجرگهٔ ماشد و آرامش خیال مارا برهم زد (عوام « اجل معلقی » بااضافه کردن یاء نسبت تلفظ می کنند) .

مثل اره ـ زبروخشن . مثال : دست پدرم در نتیجهٔ کار مثل اره (زبروخشن) شده‌است .

مثل ازرق شامی ـ سنگدل و بیمروت (بطور شوخی درمورد اشخاص کبودچشم نیز گفته می‌شود). مثال : مثل ازرق شامی نه رحم داری نه مروت.

مثل اژدها ـ شکم‌خواره، پرخور . مثال. مثل اژدها مردی پرخور یا شکم‌خواره است

مثل اسفند بر آتش سوختن ـ ناراحت و پریشان حواس. مثال : حرکت ناشایست او بطوری بیقرار و ناراحتم کرد که مثل اسفند بر آتش (یا روی آتش) میسوختم

PDF Compressor Free Version

و «خودم‌خودم رامی‌خوردم».

مثل اشتر (یاشتر) بر نردبان (یاروی نردبان) ـ آشکاروهویدا .مثال : چرا عمل ننگین خودت‌را می‌خواهی بپوشانی، این کاری که تو کرده‌ای مثل‌شتر روی نردبان برهمه کس آشکاراست.

مثل اشعث‌طماع ـ درمورد اشخاص بسیار طمعکار و آزمند و حریص گفته می‌شود .

مثل اشك‌چشم ـ هرمایع‌صاف‌وزلال‌و روشن.مثال: آب‌این‌جوی‌ازلحاظ‌صافی‌مثل اشك‌چشم‌است (یاازاشك‌چشم‌شفافتراست).

مثل افعی ـ زنی درشت و بدخوی و تند مزاج.پتیاره . مثال: همسرش از جهة خوی وطبع‌درست‌مثل افعی‌است.این‌زن‌مثل افعی میماند.

مثل الاغ (یاخر) ـ بسیار گول‌واحمق و نادان.

مثل الماس ـ درخشان . گرانبها . هرچیز بسیارتیزو برنده. بسیار ترش.مثال: این چاقو مثل الماس میبرد. این‌سرکه از الماس برنده‌تراست.

مثل امام‌زین‌العابدین بیمار ـ شخصی که دایماً بیمار ودردمند باشد.

مثل انارتر کیدن ـ سیل اشك‌ازدیده روان داشتن. مثال : ازشدت غم ناگهان مثل انار ترکید وسیلاب‌اشك‌ازدیدگانش روان‌شد.

مثل انبانه ـ (عوام تلفظ میکنند : مثل‌همبونه) کفش‌بیدوام. مثال: کفشهای این کفاش همیشه مثل انبونه‌است

مثل انبونهٔ (انبانه) پرباد ـ آدم متکبر . پرفیس وافاده . مثال: فلان مثل انبونهٔ پرباد میماند ، خیلی فیس و افاده دارد.

مثل انچوچك ـ اگر اندام منظور باشد «ریزه اندام» واگر چشم در نظر باشد «چشم ریزه » مراد باشد . مثال : فلان مثل انچوچك است (یعنی‌ریزه‌اندام است)؛چشمانش مثل انچوچك است(ریزه و کوچك‌است).

مثل انگشت‌لیشته ـ لخت وعور.مثال: در گردنه سرراه‌براو گرفتندومثل‌انگشت لیشته‌عریانش کردند .

مثل اهل (یا مردم) کوفه ـ بی‌حقیقت ووفا . (قوم کوفی: طایفهٔ بیوفا) .

مثل اینکه‌پی (یاازپی) آتش آمده است ـ شتاب بسیار دارد. مثال : مگراز

PDF Compressor Free Version

پی آتش آمده‌ای که اینهمه شتاب داری و نمی گذاری من بکار خود برسم ؟

مثل اینکه مال باباش (یا پدرش) راخورده‌ام ـ کینهٔ بی‌سبب بامن دارد . مثال : مرتباً پشت‌سرمن ناسزا می گوید وهمه‌جا بامن کینه توزی میکند، مثل اینکه مال پدرش یا باباش راخورده‌ام.

مثل اینکه مول نه‌نه‌اش هستم ـ بدیدهٔ مدعی درمن مینگرد . مثال : مثل اینکه من‌مول ننه‌اش هستم که‌درمیان‌تمامی مردم فقط «چهارچشم» من‌را میپاید.

مثل اینکه مویش‌را آتش زده‌اند (یا زده باشند) ـ ناگهان حاضر شد. مثال: بهر طرف که ما میرویم ودرهرسوی که گردهم می آئیم مثل‌اینکه موی اوراآتش زده‌اند (یاآتش زده باشند) اوفوراً حاضر می‌شود .

مثل باد ـ چست وچالاك. مثال : مثل بادمیرود ـ مثل بادمی آید ـ مثل بادمیدود .

مثل بادباك ـ اندامی نحیف و ناتوان . مثال : ازبس لاغرونحیف است فوتش بکنی مثل بادبادك باد میبره‌ش.

مثل بادنجان سیاه (یا بنفش) شدن ـ ازشدت‌سرمایا از کثرت شرمساری‌رنك سیاه یابنفش بخود گرفتن . مثال: شدت سرما اورا مثل بادنجان سیاه کرده بود؛ از فرط شرمساری مثل بادنجان سیاه یا بنفش شد .

مثل بارفتن ـ سپید ولطیف. مثال: بدنی مثل بارفتن‌داشت .

مثل بازارشام ـ اتاقی یامحلی درهم آشفته ومغشوش که‌لوازم آن‌همه مخلوط شده باشد. مثال : خانه‌اش یا اتاقش مثل بازار شام‌مغشوش ودرهم‌آشفته‌است.

مثل باغ‌ارم ـ هرجای با نزهت و طراوت‌رابدان‌تشبیه کنند. مثال:خانه‌اش‌از لحاظ‌گل ولاله مثل‌باغ ارم‌و«رشك‌روضهٔ رضوان» است .

مثل بام غلطان ـ شخص کوتاه‌قد و خپله(سطبرمیان).

مثل بچهٔ آدم ـ طفل آرام ومؤدب. و برسم شوخی‌ومزاح باشخاص مسن‌هم گفته می‌شود. مثال: مثل بچهٔ آدم می نشینی تا من دلایلم‌را برای تو اقامه کنم .

مثل بچهٔ شوهر ـ ظرف بغض ونفرت.

مثل بچه مکتبی‌ها ـ کم‌سواد. مثال: بقدری بی‌سواداست که وقتی کتابی‌را برای

PDF Compressor Free Version

خواندن بدستش بدهند مثل بچه مکتبی‌ها می‌خواند؛ مثل بچه مکتبی‌ها حتی از نوشتن یك نامهٔ ساده هم ناتوان است.

مثل برامکه- مثل آل برمك- مثل جعفر برمکی- بلندهمت. بسیار سخاوتمند و باگذشت. سخاوتمند تر از آل برمك نیز گفته می‌شود.

مثل برج زهرمار - بسیار تند خو. غضبناك وعبوس. مثال: مثل برج زهرمار در گوشه ای نشسته بود و با احدی حرف نمیزد.

مثل برزنگی- تراشیده و نخراشیده. گردن کلفت وسبیل کنده. واغلب گویند: مثل سیاه برزنگی است.

مثل برف- بسیار سپید. مثال: پارچهٔ لباس بهاره‌اش مثل برف میدرخشید.

مثل برق- بسیار تند وسریع وزرنك. مثال: مثل برق راه میرفت.

مثل برك خزان روی هم ریختن- گروهی بسیار بر اثر بیماری همه گیر مردن یا بر اثر جنگی مجروح ومقتول شدن. مثال: وقتی مسلسل ها را درمیان شورشیان بستند مثل برك خزان رو یهم میریختند واز کشته‌ها پشته هامی ساختند.

مثل برك درخت - همانند وبمعنی: مثل برك خزان.

مثل برك گل- نازك ولطیف. مثال: بدنش از شدت لطافت مثل برك گل است.

مثل بره - بسیار رام وآرام. مثال: فلانی در مقابل او مثل بره است، صدا از دلش بر نمی آید. گاهی هم معنی «بیعرضگی» از آن افاده می‌شود، چنانکه گویند: فلانی مثل بره است، همه کس میتواند اورا بخورد یا در برابر ارادهٔ خود رام بکند.

وعوام بجای بره کلمه «بیه‌ای» را استعمال کرده گویند: فلانی مثل بیه ای میماند، خیلی رام وناتوان است. ومراد از «بیه ای» همان بره است و در اصل بعیی است که مأخوذ ازصدای بره و گوسفند میباشد.

مثل بز- زرنك وچالاك درجست وخیز یا در بالارفتن ازیك بلندی. مثال: مثل بز ازدامنهٔ کوه بالامیرفت.

مثل بزاخفش- احمق و گول و زود باور (؟)

مثل بزمجه - همانند وبمعنی: «مثل بز».

PDF Compressor Free Version

مثل بلای ناگهانی- همانند و بمعنی: مثل اجل معلق .

مثل بلبل- خوش آواز. فصیح وخوش بیان. مثال درمورد اخیر: مثل بلبل مسلسل و « دم ریز »حرف میزد .

مثل بند تنبان کوتاه - مثل بند تنبان کوتاه فرار کردن- آمدن و بسرعت باز گشتن. مثال: مثل بند تنبان کوتاه است هنوز نیامده بازمیگردد(یا فرارمی کند).

مثل بوجار لنجان ازهرطرف باد میآید بادش میدهد- مذبذب است. در عقیده و فکر خود ثابت و جازم نیست . چاپلوس ومتملق است.

مثل بوقلمون - کسیکه دایماً رنك عوض میکند. متلون،چه درسیاست وچه در اخلاق ورفتار.

مثل به پخته- زرد رنك. مثال: ازشدت مرض یا در نتیجهٔ طول مرض رنگش مثل به پخته شده است .

مثل بهشت شداد- کاخی مفرح وسر بفلك کشیده،واین اصطلاح را بیشتر درمورد کاخ ستمگران بکار برند.

مثل بید- لرزان. مثال: ازشدت ترس ووحشت مثل بید میلرزید.

مثل پالان خردجال- عوام معتقدند موقع ظهورامام زمان (ع) که فرامیرسد قبلا دجال ظهورمی کند واو خری دارد به الوان مختلف و صدا های گوناگون که توجه مردم راسخت بخود جلب می کند و مردمان برای دیدن وتماشای خرچون بدنبال اورو ند مجذوب شو ند وهمچنان بتعقیب وی ادامه دهند وبهمین سبب گروه بسیارانبوهی گرد دجال اجتماع کنند، وازهمین جاست که مثل «خردجال راه افتادن» درموردازدحامی که در نقطه‌ای می‌شود پدید آمده است. همانطور که امام زمان حی وزنده است بعقیدهٔ عوام دجال نیز حی وزنده است وهمه روز آهنك خروج می کند . لیکن چون پالان خرش پاره وغیرقابل استفاده است ازسر شب تا نیمه شب خود می نشیند وآنرا با کمال دقت واستحکام میدوزد و همینکه از کار خود فراغت یافت می‌خوابد بامید اینکه فردا بامدادان برخرش سوار گردد وبدعوت خود قیام کند .

ولی صبح که می‌شود باز پالان‌خر را بهمان صورت پاره و غیر قابل استفاده بودن سابق می بیند و ناچار می‌شود دو پاره بکاردوختن آن بپردازد وبرای روز دیگرش آماده سازد و این عمل همچنان تا زمان ظهور حجة حق تکرار میگردد .

PDF Compressor Free Version

اینك این مثل در موردی بکار رود که اجرای کاری زیاده از حد انتظار طولانی شود با هر چند در راه انجام آن بکوشند هر دفعه بمانعی بر خورد و نا تمام بماند. مثال: کار ما مثل پالان خردجال شده است، هر چه شب میدوزیم صبح پاره شده (یا) هرچه امروز میکوشیم تا آن را بپایان برسانیم فردا جای دیگرش خراب شده است. همانند: پالان خر دجال شده است ...

مثل پرده زنبوری - هرچیز، مخصوصاً پارچه ای که دارای سوراخهای متعدد باشد.

مثل پشکل - ارزان و فراوان و بی قدر. همانند: مثل پهن.

مثل لنگ - متکبر. خود خواه.

مثل پنجهٔ آفتاب - چهره‌ای بسیار زیبا ودرخشان. مثال: این دختر صورتی دارد مثل پنجهٔ آفتاب بلکه «به آفتاب می گوید تو درنیا تامن دربیایم».

مثل پوستین تابستان - بی ارزش و فایده. همانند: مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیها.

مثل پول - چیزی که شکسته و به قطعات زیادی منقسم شده باشد. از شدت تب یا شرمساری سرخ شده. مثال در معنی اول: کاسهٔ چینی از دستش رهاشد وروی زمین افتاد و مثل پول خردشد (یعنی قطعات آن بکوچکی سکه‌های خرد مانند شد). مثال در معنی دوم: از شدت تب (یا از کثرت شرمساری) مثل پول قرمز شده بود (چراکه پولهای خرد سابق از مس وسرخ رنك بود).

مثل پهن - همانند و بمعنی مثل پشکل.

مثل پیراهن عثمان - وسیلهٔ تهمت وافترا. پس از کشته شدن عثمان بدست جمعی از شورشیان، پیروان و یارانش محرك قتل اورا علی (ع) دانستند ودامن شرافت آن حضرت رابدین تهمت آلوده نمودند و پس از آنکه بین حضرت علی ومعاویه جنك درگرفت معاویه که مردی مکارو وحیاستمدار بود دستور داد پیراهن خون آلودهٔ عثمان رابرسرچوبی کردندو همه روزگرد لشگریان میگرداندند و وآنهارا بگرفتن انتقام خون عثمان تحریك میکردند و افکار عمومی راعلیه حضرت علی بر می انگیختند والبته این تدبیر در نفوس ساده لوح مسلمین صدر اسلام خالی از تأثیر نبود همچنانکه سر انجام هم معاویه

در جنك صفین باتزویرو تدبیر بر علی (ع) غلبه کرد.

مثل پیل مست -دیوانه‌وارجنگیدن. مثال :مثل پیل مست درهم‌افتاده یکدیگر رامی کوبیدند .

مثل پیه‌دان - ساعتی‌را که‌بد کاروبی ارزش باشد به پیه‌دان‌تشبیه کنند .

(پیه دان قوطی کوچك حلبی یامسی بوده است که سابقاًزنان‌در آن پیه بزیا کوسفند میریختند وآنرا بحمام میبردند و قبل از کیسه کشیدن‌به بدن‌خود می‌مالیدند).

مثل تاپو- هیکلی گنده وبد قواره و بی هنر .

مثل تپالهٔ گاو نه بو دارد نه خاصیت- آدم بیکارهٔ بیعرضه‌ای‌است .

مثل تحفهٔ نطنز - رجوع شود بتحفهٔ نطنز .

مثل تخت روان - اسب یا استری که رفتار نرم و بی تکان دارد . مثال : اسب من در موقع قدم رفتن بقدری نرم است که مثل تخت‌روان میماند(یا : گوئی بر تخت روان سوارم).

مثل تخمهٔ روی تابه داغ شدن و بالاوپائین رفتن- از شدت‌خشم و کین فریادو فغان برداشتن و بسختی‌عصبی‌شدن.

مثل ترازو دو سر -(؟)

مثل ترقه- ناگهان بخشم‌آمدن.مثال: ناگهان مثل ترقه (یامثل ترقه زمینی) از جادررفتم ودنیا درنظرم‌تیره‌وتار گردید.

مثل تگرگ - آب بسیارسرد. ریزش فراوان گلوله . مثال در مورد اول: آب این چشمه مثل تگرگ است؛مثال‌درمورد دوم: درآن‌معرکه‌ها،ل گلوله‌مثل‌تگرگ میبارید .

مثل توبرهٔ گداها -براز چیزهای گوناگون.

مثل توپ ماندن - بدنی‌قرص‌ومحکم وفربه داشتن .

مثل توپ‌صدا کردن-امری یا خبری که بسیاز تولید سروصدا کند. مثال:مقالهٔ او بقدری خوب نوشته‌شده بود که دربین مردم مثل توپ‌صدا کرد.

مثل تیرشهاب- بسیارتندوسریع.مثال: مثل تیر شهاب فرار کرد .

مثل تیشه‌رو بخود- کسیکه هر بدی را بخود خود خواهد .

مثل جبه خانه - اتاق یاخانه ای که مملوازاثاث‌و اسباب تجملی باشد .مثال:

PDF Compressor Free Version

اتاق یاخانه اش را مثل جبه خانه چیده ومنظرهٔ بس بدیعی بوجود آورده بود .

مثل جغد ـ بد شکون. شوم.مثال: همیشه مثل جغدخبرهای شوم میدهد؛فلانی مثل جغد است یامثل جغد همیشه فال بد میزند .

مثل جن یاجن بو دادهـزبروزرنك؛ چست‌وچالاك .زیرك‌و باهوش‌وبافراست.

مثل جوکی ـ شوریده و گوریده وبد لباس مثال : فلانی همیشه مثل‌جوکیها در کوچه و خیابان ظاهر می شود .

مثل‌جهودـ ترسو. پولداروتوانگر؛ خسیس ولئیم .

مثل‌چاه ویل ـ سیر ناشدنی . قانع نشدنی . هر چه درآن بریزی پر نشود. مثال : این که شکم نیست ، چاه ویل است ،هرچه در آن‌بریزی پرنشود ـ خانهٔ ما مثل چاه ویل است هر چه در آن پول بریزی بازهم کفاف مخارج آنرانمی‌دهد.

مثل چراغ‌دزدان ـ کم‌نور .مثال: امشب چرا چراغ منزلت مثل چراغ دزدان شده است .

مثل چرخمالی ـمصر، چسبنده‌مثال: فلان مثل چرخمالی است ، وقتی بآدم چسبید دیگر ول‌کن نیست ، (چرخمالی صمغ درخت‌کاج است که زنان دربند چرخهای دستی ریسندگی برای محکم و خوب کار کردن آن مصرف میکردند و بسیار چسبنده است وعوام آنرا چخمالی می گویند) .

مثل چس‌فیل نه بو دارونه خاصیت ـ چس فیل در اصطلاح اهالی تهران آجیلی است که‌از دانهٔ ذرت تهیه کنند، باین ترتیب که دانهٔ ذرت را می خیسانندو-پس روی آتش بو می‌دهند و اتفاقاً آجیل‌بی‌طعم و خاصیتی هم بشمار میرود . این مثل در موردمردمان نالایق وبیعرضه وبی خاصیت‌گفته می‌شود .

مثل چشم مورـ بسیار کوچك.خیلی ریز وخرد .

مثل‌چلچله باد میخورد ـ بطنزو استهزاءبه اشخاص پرخوری که دعوی کم خوری کنند گفته‌می‌شود یا بشخصی گویند که با اینکه در خانه‌ای خوراك کافی می کند باز مدعی‌است چیزی‌نخورده‌ام. مثال (نوکربه ارباب): آقادر خانهٔ شما غذای کافی بمن نمی‌دهند . ارباب (بطنزو طعنه) : آری ، می‌دانم شما در خانهٔ من

PDF Compressor Free Version

مثل چلچله بادمی خورید.

مثل حاتم طائی ـ بسپارسخاو تمندو «پیش نظرباز».

مثل حارث ـ حارث کسی است که دو طفلان مسلم را در کوفه با کمال بیرحمی کشت واینك نام او برای اشخاص بیرحم و خونخوار مثل شده است.

مثل حباب روی آبـ بیدوام.مثال: عمراین دولت هم مثل حباب روی آب است.

مثل حب نبات ـ پسر بچه و دختر بچهٔ ملوس وزیبا.

مثل حرز جواد ـ حرز جواد دعای مخصوصی است که می نویسند و همیشه با خودنگاه می دارند وهرچیزی را که بسیار دوست دارند وازخود دور نسازند بآن تشبیه کنند ومثل زنند.

مثل حرمله ـ حرمله کسی است که گویند به گلوی «علی اصغر» کودك شیرخوارهٔ حضرت حسین تیرزد و بیرحمانه اورا کشت ونام زشت او بری قساوت وسنگدلی بین شیعیان حسین موردمثل قرار گرفته است وزنان درموقع نفرین نیز گویند : خداوند به تیرحرمله ات گرفتار کند .

مثل حلقهٔ انگشتر (یانگین انگشتر)ـ درمیان گرفته شده . احاطه شده . مثال : سربازان کورش شهر بابل را مثل حلقهٔ انگشتری درمیان گرفتند.

مثل حلواـ ازفرط پیری سست و وا رفته. بیعرضه. مثال: فلانی از زود پیری مثل حلوا شده است ؛ فلانی از فرط بیحالی یا بیعرضگی مثل حلوا می ماند؛ همه کس باو زورمی گوید؛ یاهمه کس اورا می خورد.

مثل حلوا بی نمكـ بمزاح باشخاص بیمزه و نا دلچسب گفته می شود (؟)

مثل حمام زنانه ـ جای شلوغ و پر هیاهو. مثال: در آن محفل آنقدر شلوغی راه انداختند که مثل حمام زنانه شده بود.

مثل خارخسك همیشه یکطرفش (یا یك دنده اش) بهواست ؛ مثل خار خسك سه پهلواستـ عوام بجای خارخسك «خرخاسك» تلفظ می کنند ومراد اینکه در هیچ حال راضی نمی شود . بهیچ روی قانع نمیگردد . (؟)

مثل خاکشیـ موافق باهرمزاج وهر اخلاقی. خرد وریز... افتاده حال ومتواضع. درمعنی اول وسوم «خاکشی مزاج» هم می گویند . مثال : مثل خاکشی بهمه مزاجی میسازد .

PDF Compressor Free Version

مثل خاله سوسکه ـ سابقاً برسبیل مزاح بدخترهای کوچك که چادر سیاه بر سرمی کردند ودر کوچه می‌رفتند گفته‌می‌شد ولی از بعد از کشف حجاب موردی برای‌مثل مزبور نیست مگراینکه بدخترهای خردسبزه یادخترهای خردی که لباس سیاه می‌پوشند گفته شود.

مثل‌خانهٔ زنبورـ سوراخ سوراخ. مثال: کلاهش مثل سوراخ زنبور شده بود.

مثل‌خایهٔ‌حلاج ـ لرزان. مثال: این پیرمرد دایماً مثل‌خایهٔ‌حلاج میلرزد ـ ازشدت‌سرما‌مثل‌خایه‌حلاج مرتباًمیلرزیدم.

مثل‌خرافسارگسیختهـ کسیکه‌سرزده وبدون اجازه بخانه‌ای یاجائی‌واردشود.

مثل‌خربه‌گل (یا درگل) ماندن ـ درکاری عاجزو درمانده شدن. مثال: کار زندگی بقدری براوسخت ومشکل شده‌است که مثل‌خربگل (یادرگل) مانده‌است.

مثل‌خر بآب وعلف چشم داشتن ـ در مورد کسانی گفته می‌شود که تا وقتی کسی بآنها بخوراند و بیخشدد نیال‌اوهستند وهمینکه ازاین دو کاردست باز دارد او راترك گویند. مثال: من‌خرنیستم که چشم بآب وعلف داشته باشم بلکه همیشه محبت ومساعدتهای معنوی‌شامنظورنظرم‌هست.

خرچنك یکوریکورمیرودـ(؟)

مثل‌خردیزه(یادزه)میماند، بمرك خود راضی‌است که ضرر بصاحبش بخوردـ گویندیزه دهی‌استدرمجاورت معدن‌نمك که‌اهالی آن با الاغهای خود در موقع فراغت‌از زراعت ازمعدن‌مزبور نمك بار کرده بشهر می‌برند و میفروشند. در فاصلهٔ بین‌معدن وقریه یاقریه وشهررود ـ خانه ایست که الاغهای‌مزبورناگریز باید همه روز ازآن عبور کنند. گاهی‌خرهای دیزه ازفرط خستگی‌و کوفتگی «روی‌لج» یا «سرلج افتاده» وقتی وسط رودخانه میرسند تعمداً درآب می‌خوابند تا نمك‌ها «آب ببینند» وبصاحبش زیان برسد، غافل ازاینکه نمك آبرابخود میگیرد ودوبرابر برمیزان سنگینی بار او افزوده می‌شود و همینکه خواست بپا خیزه کمرش در نتیجه فشاربار می‌شکند.

بعضی‌هم معتقدند که چون دیزه درلغت بمعنی‌خرسیاه یاسبزه است مراد همان خر سیاه می‌باشد و تعبیر وتفسیر مزبور زائد است.

PDF Compressor Free Version

این مثل درمورد اشخاص لجبازی بکار میرود که حاضر می‌شوند با تحمل ضرر و زیان هرچند منتهی بمرگ خودشان بشود بدشمن باطرف مخالف‌خویش زیان وارد آورند .

مثل‌خرس تیرخورده- بسیاردژم و غضبناك. مثال: مثل‌خرس تیرخورده فریاد می کشید وفحش میداد.

مثل‌خرس‌خونسار - درشت اندام. بی ادب .

مثل‌خروس بی‌محل- کسیکه بی‌موقع جائی‌رودیاتوقعی کند یاسخنی‌درمیان‌آرد. مثال: مثل خروس بی‌محل میماند نه موقع حرف‌زدن خودرا می‌داند نه وقت مهمانی خود را .

مثل‌خروس جنگی -جنگجو است؛ غوغاگر است . مثال : مثل‌خروس‌جنگی دایماً باابن و آن سر جنك وجدال دارد.

مثل خری(یاشتری)که بنعلبند خود بیند (یانگاه کند) - باخشم‌و کینه درکسی نگریستن .مثال : فلانی در مجلس مهمانی مثل شتری یا خری که بنعلبند خودش نگاه کند بمن خیره نگاه می کردوچشم زهره میرفت .

مثل‌خط‌جن- خیلی بدوناخوانا -نقیض مثل خط میر .

مثل خط خر- همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل خط میر - هرخط‌خوب وشیوا، نقیض:مثل خط‌جن؛همانند : مثل کله‌جنك وقور باغه .

مثل‌خواب‌بیاد آمدن - مطلبی که به اشکال بیادآید یا بطور مبهم بخاطر خطور کند. مثال کودکی‌چهار ساله بودم که پدرم مرد واین واقعه رامثل خواب بیاد می‌آورم .

مثل‌خون‌یا سیاوش‌دایماًبجوش میآید-در کتاب‌داستانهای‌امثال بمثل«خون سیاوش جوش آمد» مراجعه شود .

مثل‌خون ناحق - کودك‌بسیارشریر وشیطان . مثال: این بچه مثل خون‌ناحق می ماند ، خیلی شیطان‌و شریر است.

مثل‌دانه برتابه (یا روی تابه) - بیقرار. ناآرام. پریشان. مثال:درانتظار ورود پدرم ازآن‌مسافرت‌دوروددرازمثل دانه (یامثل‌اسپند) برتابه‌همه‌روز دقیقه‌شماری میکردم .

مثل دختر کور - زن یا دختر، مرد یا پسر بسیار خجول و محجوب.

مثل در شاهوار - دندان سپید و زیبا؛ اشعار گزیده.

مثل دسته گل - هرچیز زیبا و آراسته هر کار شسته و رفته. مثال درمورد دوم: کارت را تمام کردم و حالا مثل یك دستهٔ گل تحویلت میدهم.

مثل دم مار - بسیار تلخ. مثال: این خیار مثل دم مار میماند.

مثل دو بادام در یك پوست - متفق و یك‌رنك همانند دو مغز انددریك پوست.

مثل دوستی خاله خرسه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

مثل دو طفلان مسلم - درمورد طفلی یا اطفالی مظلوم وستمزده گفته می‌شود.

مثل دوك شدن - لاغر و نزار گردیدن. مثال: پس از برخاستن از بستر بیماری مثل دوك شده بود.

مثل دیزی زود سر میرود - زود تحریك می‌شود. خیلی زود عصبی و خشمگین میگردد.

مثل دیلاغ - شخص بلندقدو باریك.

مثل دیوار - بی‌حرکت. خاموش. بیرگ و غیرت. دنده. بهن. مثال دردو مورد اخیر: اگرصد هزار ملامتش بکنی مثل دیوار کمترین اثری دراو نمی کند.

مثل دیواز لاحول گریختن - از کسی یاچیزی فرار کردن یا اجتناب و دوری جستن. مثال: من که لاحول نیستم تا تو مثل دیواز من بگریزی - اوازمن همانطور میگریزد که دیو از لاحول.

مثل رستم در حمام - آدم بیعرضه و بی‌خاصیت - آدم قوی هیکل نا لایق همانند: شیر علم.

مثل رقاصها - دارای حرکات جلف وناپسند یا لباس وسروبری جلف و بدنما. مثال: مثل رقاصها راه میرود. مثل رقاصها لباس می‌پوشد.

مثل روباه سیاه مویش عرق میکند - ازبس با هوش است حس قبل از وقوع دارد واگر خطری پیش آید قبلا احساس میکند(چراکه معروف است وقتی خطری متوجه روباه شود از پیش قطرات عرق بر موی وی نشیند).

مثل روغن بزمین رفتن - ناگهان ناپدیدشدن. ناگهان غیبش خوردن. مثال:

همین که ژاندارم ها به تعقیب فلان دزد پرداختند ، اومثل روغن که بزمین برود در بیابان غیبش خورد (مثل روغن بزمین رفت ، یعنی از نظر ناپدیدشد).

مثل ریكـ فروان. مثال: مثل ریگ پول میداد و جنس میخرید .

مثل زالو ـسمج. چسبنده.مثال: مثل زالو می‌ماند ، وقتی چیزی راخواست تا نگیرد«دست بردار نیست».مثل زالووقتی به آدم چسبید دیگر« ول کردنی»نیست یا «ول کن معامله نیست ».

مثال : مثل زالو میماند وقتی چیزی را خواست تا نگیرد دست بردار

مثل زانوی‌شتر ـ دست یاپایا زانو با پیشانی‌پینه بسته . مثال: از کثرث عبادت پیشانیش همانند زانوی‌شتر پینه بسته‌است.

مثل‌زن آبستنـ کندو بطی‌عدر حرکت

مثال : چرا مثل زن آبستن‌اینقدر بکندی قدم برمیداری .

مثل‌زهرمارـ هرچیز یا هر دارووی بسیار تلخ .

مثل‌سار دیواری ـ (؟)

مثل‌ستارهٔ سهیل ـ کسیکه دیدارش دیردست‌دهد . مثال: چرااین روز هامثل ستارهٔ سهیل شده‌ای‌اینقدر دیربدیر دیده می‌شوی .

مثل‌سحبانـ سحبان یکنفر از شعر او خطبای‌عصرجاهلیت بود و بهمین مناسبت اشخاصی‌را که‌دارای‌فصاحت‌بیان و طلاقت زبان‌باشند به‌سحبان‌تشبیه کنند واین‌تشبیه تدریجاً بصورت مثل در آمده‌است .

مثل‌سدسکندر ـ باطاقت.مقاوم .سر سخت.محکم‌واستوار.مثال: آزادیخواهان صدر مشروطیت مثل سدسکندر دربرابر استبداد محمد علی شاه‌ایستادگی کردند.

مثل سر که جوشیدن ـ رجوع شود به مثل سیروسر که .

مثل سرگردنه ـ دزد گاه . جای غارتگری . مثال : کارخانهٔ آنها مثل سر گردنه شده بود،هر کس‌هرچه دستش میرسید میبرد (یا) چپاول می کرد .

مثل سروسهی ـ بلند قامت‌وخوش قدوبالا. پسری داشت مثل سر وسهی، جوانمرك شد .

مثل‌سك پا سوخته ـ کسیکه بهر طرف میدود ومیرود ومیآید .مثال:شبانه روز مثل سگی پاسوخته دنبال آب‌و نان میدود .همانند.سك دوی کردن .

مثل سك پاچهٔ (پاشنه)همه‌را گرفتن ـسخت‌بد زبان و فحاش بودن.

PDF Compressor Free Version

مثل سك پشیمان شدن ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مثل سك تاتوره خورده ـ تاتوره دانه ایست مخدر که بسیارش سم مهلك است و به سگان دهند و آنها گیج شده میمیرند ومراد این است که مثل سك مزبور دایماً باینطرف وآنطرف میرود و کار-های بیقاعده می کند .

مثل سك جان کندن ـ زحمت فراوان کشیدن . مثال: فلان مثل سك از بام تاشام جان می کند و بااینحال« هشتش گرو نه است » .

مثل سك حسن دلهـ« پاسبك» .ولگرد. کسی که بهر کجاخواهدرود . مثل سك حسن دله بهر سوراخی سرمی کشد .

مثل سك زوزه کشیدن ـ نالیدن.از شدت درد بانگ وفریادبر آوردن . مثال: دزدی را که دستگیر کردند آنقدر زدند که مثل سك زوزه می کشید .

مثل سك لاس بودن ـ سخت چاپلوس بودن . تمایل بعمل شهوانی داشتن .

مثال: فلانی مثل سك لاس هر کجا زن یا دختری ببیند از خود بیخبر می شود .

مثل سك نازی آباد نه خودی سرش میشود نه بیگانه ـ بهمه کس میپرد. بهمه کس بد و ناسزا می گوید .

مثل سك واق واق کردنـ برسم تخفیف واهانت درمورد کسی گفته میشود که خشمگین شودو سخنان درشت و ناسزا ازدهانش بیرون آید .

مثل سك و گدا ـ دوشخص مخالف (چه از حیث اخلاق وچه از حیث عقیده).

مثل سك و گربه ـ دو شخص مخالف که دایماً باهم جدال کنند. همانند : کارد وپنیر .

مثل سك هرزه مرس ـ شخص فاسد شهو تران (عوام « هرزه مرض» تلفظ می کنند .)

مثل سك هفت جان دارد ـ سخت جان است . مردن در کار او نیست .

مثل سنان بن انس بودن ـ زشت وبد خوی بودن .

مثل سنك پا ـ خشن. زبر. بی آزرم. مثال در معنی اول ودوم: دستهایش از بس بیل زده است مثل سنك پا شده است. مثال درمعنی سوم :اینکه رو نیست ،سنك پاست. مثل این که رویش راازسنك پا ساخته اند. رویش مثل سنك پاست .

PDF Compressor Free Version

(درهرسه مثل مراد پرروئی و بی آزرمی مشبه یاشخص مورد مثل است).

مثل سنك توی پی میماند، نه درمی آید نه عیب میکندـ کنایه از مالی یاچیزی است که نزد کسی یادو جائی گیر بیفتند بطوریکه نه‌ازبین برود نه مورداستفادهٔ صاحب مال قرار گیرد . مثال‌این ملکی هم که بابام برایم گذاشته چون تا مدتی آنرا طبق وصیت‌نامهٔ خود «جس» کرده است مثل سنك . . .

مثل سنك صبورـ به کتاب‌داستانهای امثال (جلد دوم)مراجعه شود .

مثل سوراخ سوزن ـ بسیارتنك. مثال:چشمانش ازشدت تنگی‌مثل سوراخ‌سوزن میماند.

مثل‌سوز مانیها ـ کلمهٔ«سوزمانی» رانگارنده بیشتراز زبان مردم بختیاری شنیده‌ام وآنرا زنی پررو ووقیح گویند واغلب بصورت دشنام استعمال کنندو در حال خشم و غضب بطرف گویند : ای سوزمونی ، ولی از زبان مردم اصفهان کمتر شنیده می‌شود .

مثل سوسن ـ کنایه از داشتن زبان سلیس وروان یا زبان زیاد است. مثال: مثل سوسن اگرده زبان هم داشته باشی حریف ناطقهٔ اونخواهی شد .

مثل‌سیبی که‌ازمیان دو نیم کرده باشند ـ دو نفری که‌سخت بیکدیگرشبیه باشند.مثال‌این‌دو خواهرو برادر گوئی یك سیب‌اند که ازمیان دونیم‌شده باشد (یا) مثل دوسیبی که ازمیان دونیم‌شده باشند.

مثل سیروسر که دلش‌میجوشیدـ سخت عجله داشت؛سخت‌نگران بود.مثال دلم مثل سیر وسر که (یا تنهامثل‌سر که) میجوشید و برای‌رفتن‌عجله‌داشتم‌ولی‌او در « راه انداختن »من « دست بدست می مالید » .

مثل شاخ شمشاد ـ قامتی بلند و آراسته .

مثل شاش موش ـ آبی اندك و باریك . مثال : آب‌این قنات یااین چشمه مثل شاش موش است،بهمان کمی و باریکی .

مثل شاگرد مکتبی ـ حرف‌شنو. مطیع.مؤدب . مثال : فلان‌درمقابل‌من‌مثل شاگرد مکتبی میماند ، هرچه بگویم می شنود و از جادهٔ ادب و اطاعت قدمی بیرون نمی نهد .

مثل شام غریبان ـ اشارهٔ بشام کوفه وروزهای اسارت خاندان حسین (ع) در آن شهر است ودرمورداوقات ومخصوصاً شامها و شبهای گرفته و پرغم گفته می‌شود

مثل شاه موشان ـ بشوخی درمورد کودکی که مؤدب بنشیند یارفتار کند گفته می‌شود .

مثل شپس لحاف کهنه ـ مصر. مبرم. مثال : فلان مثل شپش لحاف کهنه وقتی به‌آدم چسبید «ول کن» نیست و « دست از یقهٔ آدم برنمی دارد ». همانند : مثل کنه بکسی چسبیدن .

مثل شتر از پس شاشیدن ـ ترقی معکوس کردن . روبعقب وتدنی رفتن. مثال : با آنهمه پیشرفتی که کرده ولی چندی‌است در کار خود مثل شتر پس میشاشد ورو بعقب میرود .

مثل شتر وزنبور کخانه (یانقاره خانه) ـ کسیکه از صدائی یاازچیزی یا ازکسی یا ازهر گونه تهدیدی نترسد و بیم بدل راه ندهد . مثال : ما مثل شتر زنبور کخانه‌ایم ،ازین سروصداها وتوپ و تشرها ترسی نداریم .

مثل شترلوك راه رفتن ـ مثال:در موقع راه رفتن مثل شتر لوك میماند ، خیلی جلف وسبك راه میرود ، یاقدمهای خیلی باند و نامنظم بر میدارد .

مثل شترمرغ میماند ، اگر بگوئی پر می گوید شترم ، اگر بگوئی بار ببر میگوید مرغم ـ در مورد کسی گفته می‌شود که براثر تنبلی وسست‌عنصری از زیر بار هر کاری بمعاذیر ناموجه‌شانه خالی می کند .

مثل شتر نقاره خانه ـ همانند : مثل شترزنبور کخانه .

مثل شتری که بنعلبندش نگاه میکند ـ درکسی باچشمانی خشمگین و پر کینه نگریستن . مثال : مگرمن باتوچه کرده‌ام که‌مثل شتری که به نعلبندش مینگرد درمن می نگری ؟ (گاهی هم گویند مثل شتری که چشمش به نعلبندش میافتد) .

مثل شمر ذوالجوشن ـ بیرحم سنگدل (شمر عرب قسی‌القلبی بوده که در جنك کربلا سر حضرت حسین را از تن جدا ساخته وبهمین مناسبت در بین مسلمین به قساوت‌قلب‌شهرت یافته است).

مثل شیر برفی ـ کنایه از شخص بی وجود بیکفایت است . همانند : مثل

شیرعلم . مثل رستم در حمام .

مثل شیر برنج بی نمك ـ در مورد اشخاص غیر جاذب (بی نمك) ، یـا سخنان بی حلاوت و سست گفته می شود. مثال: فلانی مثل شیر برنج بی نمك است، نه خودش ورفتارش پنجه ای بدل میزند و نه گفتاش درقلب می نشیند .

مثل شیر مادر ـ مالی که ازهرجهت حلال باشد .

مثل شیر و شکر بایکدیگر جوشیدنـ سخت بیکدیگر محبت کردن. مثال :آندو از کثرت محبت وشدت الفت مثل شیرو شکر بهم جوشیده اند (یا بهم آمیخته اند).

مثل طاوس مست ـ در مورد زنی خوش قدوقامت وزیباروی جذاب ودلفریب گفته می شود .

مثل طبل میان تهی ـ در مورد شخصی که شهرتش زیادولی لیاقت و کفایتش اندك است ، یا هرشخصی که شهرتی بیجا کسب کرده باشد گفته می شود .

مثل طوق لعنت ـ زشتی وپلیدی و ننگی که دامنگیر کسی شود .شخص مزاحم. مثال در مورد اول : ایـن عمل زشت و ننگین مثل طوق لعنت تا پایان عمر بر گردن او خواهد ماند . مثال در مورد دوم : فلانی مثل یك طوق لعنت مدتی است مزاحم ماست و بهیچوجه دست از دامن ما بر نمی دارد .

مثل طویله ـ خانه یا اوتاق کثیف وناروفته . مثال : منزلش همیشه مثل یك طویله میماند .

مثل عباس دوس ـ بهر شخص سمج یا گدای مصر گفته می شود (مولوی علیه الرحمه در مثنوی معنوی عباس دبس بفتح دال و با وسکون سین آورده است).

مثل عروس ـ آراسته . مزین .زیبا وخوش اندام. مثال:این اسب مثل عروس میماند .

مثل عزرائیل بودنـ مهیب وهولناك بودن .

مثل عقاقیای هندی ـ نادر و کم یاب . مثال : امروز در بازار تهران چای مثل عقاقیای هندی شده بود یامثل عقاقیای هندی نا یاب شده بود .

مثل علم یزید ـ دارای قامتی بلند و ترسناك .

مثل علی بونه گیر (بهانه گیر) ـ کسیکه نسبت بهر چیز دایماً بهانه های

بیجامیگیرد. بکتاب داستانهای امثال لجوع شود .

مثل عمر- بد خوی و تند وخشمگین . مثال: امروز «ازروی کدام دستت برخاسته ای» که اینطور مثل عمر شده ای (چون عمر بن خطاب به سطوت وصلابت و خشونت معروف بوده است این اصطلاح مثلی از آنجا پدیدار شده است).

مثل عمر سعد - همانند و بمعنی مثل بالاست .

مثل عمروعاص- حیله گر . دغلباز . بارأی وتدبیر. مثال: حیله‌ها وتدبیرهایش همه مثل حیله‌های عمروعاص است - فلان مثل عمر وعاص است ، بسیار مرد مزوری است .

مثل عنقای مغرب - همانند و بمعنی: مثل عقاقیای هندی .

مثل عوج بن عنق - مرد بلند قامت . (غالباً برسبیل استهزاء گفته می‌شود) .

مثل غاغاله خشکه- ضعیف و لاغر. (بیشتردر مورد کسانی گفته می‌شود که از فرط لاغری پوستی روی استخوان بدن آنها کشیده شده باشد). مثال: از بیماری و شدت مرض مثل غاغاله خشکه شده بود.

مثل غربال بندها- بی‌حیا. بی آزرم . همانند : مثل کولی غربال بند ، و مراد از غربال بند هم همان کولی است .

مثل غلغلهٔ روم- جمعیتی انبوه. مثال: از بس جمعیت گرد آمده بود گوئی غلغلهٔ روم براه افتاده بود - مثل غلغلهٔ روم در آن مجلس «محشری برپا شده بود».

مثل غول ؛ مثل غول بیابانی- کنده و بلندقامت. همانند: مثل عوج بن عنق .

مثل غول بیشاخ ودم- درمورد اشخاص نفهم وقوی هیکل گفته می‌شود .

مثل فرفره- چابك وچالاك. مثال: از کثرت فرزی وزرنگی مثل فرفره کار می کند .

مثل فلفل- تیزوتند وچالاك .

مثل فیل بایدهمیشه توی سرش زد- باید مراقب او بود که به‌عادت یا کار پیشینه باز نگردد . این مثل ازمثل « فیلش یاد هندوستان افتاده است» گرفته شده یاازیك ریشه است .

مثل قاپ قمارخانه - کسیکه بتمامی کارهای زشت ورموز قمار بازی آشناست(؟)

مثل قاپوق (یا قاپق) - شخص بلند قامت . مثال : از کثرت بلندی مثل قاپق

PDF Compressor Free Version

می‌مانند. همانند : مثل عوج بن عنق .

مثل قاطر پیش آهنكـ کسیکه خود را بدون ترتیب منظمی با زر وزیور بسیار وازروی بی سلیقگی آراسته باشد. مثال : ببین این زن پیر چگونه مثل قاطر پیش آهنك خودرا تزیین کرده ودر بین جمع جوانان حضور یافته است . (کاروانهای قدیم در پیشاپیش خود قاطری و گاهی الاغی درشت ورهوارداشتند که بانواع زنگها وزنگوله ها و گاهی هم آئینه‌ها آراسته‌می شدندو بآن قاطر یا الاغ پیشاهنك می گفتند).

مثل قاطرچی هاـ شخص بی‌ادب و بی حیا ـ آدم فحاش و بد دهان.

مثل قبای بعدازعیدـ بمثل «قبای بعداز عید برای گل منارخوب است» رجوع شود.

مثل قرآن طاقچهٔ اتاق یهودیهاـ هر چیز سودمند ومفیدی که بکار نرود ومتروك بماند .

مثل قشون شکست خوردهـ متفرق و پریشان . مثال: درمیدان شهرحضور یافتند وپس ازسخنرانی مختصری مثل قشون شکست خورده متفرق گردیدند .

مثل قصهٔ چهل طوطیـ گفتار یاداستان طولانی. بمثل «قصهٔ چهل طوطی» مراجعه شود :

مثل قطامهـ زن درشت زبان و بیحیا (قطامه زنی بود ازاهالی کوفه که با غنج ودلال دل از کف ابن‌ملجم ربوده واورا به قتل حضرت علی تحریك کرد).

مثل کارد و پنیرـ همانند و بمعنی : مثل سك و گدا .

مثل کاروانسراـ خانه ای که در آن بازشده وهر که‌خواهد بیاید و برود.

مثل کاسهٔ‌خونـ **مثل دو کاسهٔ‌خون**ـ چشمی که از شدت خشم یا چیزدیگرسخت سرخ شده باشد.

مثل کاه و کهربا ـ جاذب ومجذوب یکدیگر.

مثل کبریت ـ **مثل گوگرد**ـ هرچیز که کاملا خشك باشد .

مثل کبریت احمرـ هرچیز نایاب. یا کمیاب.

مثل کبك ـ **مثل کبك دری**ـ خوش روش و خوش خرام . مثال : مثل کبك دری خرامان‌خرامان میرفت و نازو کرشمه میریخت .

مثل کبك سرش را زیر برف کرده پندارد همانطور که او مردم را

PDF Compressor Free Version

نبیندمردمان نیز او را نبینند ـ در مورد کسانی گفته می‌شود که به‌عیب وزشتی کارهای نا هنجار خود پی نبرند و تصور کنند مردمان نیز بمانندخودآنها اززشت‌کاری ایشان بی‌خبرمانند.

مثل کبوتر کاظمین- به مثل« کبوتر کاظمین» رجوع شود.

مثل کرد دوغ ندیده- کسی که در خوردن چیزی ازخود حرص و ولع بسیار نشان دهد.

مثل کرم معده-لاغروزردوبد ریخت و دراز.

مثل کریم شیره ـ مردی مسخره که مردمان را بخنداند.

مثل کس بز باز است ـ خیلی‌مشهور ومعروف و«آفتابی» است.

مثل کفتار- پیرمرد یاپیرزن بدنفس وبد قلب.

مثل کف دست- صاف وهموار.مثال: باغبان ما باغچه‌ها را مثل کف دست بسته است .

مثل کنه- مصرومبرم در کار ؛ مصرو مبرم درتوقع وتقاضا. مثال: مثل کنه به کار خودمی‌چسبدو«دست بردار نیست» ـ مثل کنه بآدم می‌چسبدوتا پولی نگیرد نمیرود.

مثل کنیز حاج باقر- بهرمرد یاهرزنی که درموقع‌انجام وظیفهٔ‌خود غرولندبکند گفته می‌شود . مثال : مثل کنیز حاج باقر دنبال‌هر کاری برود دایماً غروغر(یاغرو لند) میکند.

مثل کوچ کولی- گروهی که باجتماع حرکت کنند وبسمتی‌روانه یا بر کسی‌وارد شوند. مثال: مثل کوچ کولی‌دسته‌جمعی‌راه افتادندو«روی سرو کلهٔ‌من خراب‌شدند».

مثل کوفیها؛مثل قوم کوفه- بدعهد و بیوفا .

مثل کون‌میمون (یا انتر)- صورتی سرخ وبدرنك. نازیبا. مثال: صورتش‌مثل کون‌میمون میماند.

مثل کون‌خروس - چشمهای ریزه‌و کوچك وتورفته. چشم‌خرد و کوچك‌را به «چشم‌خروس» نیز تشبیه کنند.

مثل کوه ابوقبیس- وزین وسنگین (درعمل‌و رفتار).

مثل کوه احد- همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: وقتی‌درجائی‌می نشینند مثل کوه احد می‌افتدودیگر تکان نمی‌خورد ـ مثل کوه‌احد بسیارسنگین وموقراست .

مثل کیك که رقاص خداست ورجه فروجه کردن .

مثل گاو سیستانی ـ همانند مثل بالاست.

مثل گاو حاج میرزا آقاسی ـ کسیکه بدون اجازه وسر زده بهر خانه در آید.

همانند: مثل گورخر عبداله خان یا گورخر امین الدوله .

مثل گاو شیرده ـ زحمتکش و پر استفاده . مثال :فلان مثل گاوشیرده برای آنها زحمت می کشد.

مثل گاو عصار ها ـ کسیکه چشم بسته برای دیگران متحمل زحمت شود.

مثل گدای ارمنی است، نه دنیا دارد نه آخرت ـ در مورد کسی گفته می‌شود که از هیچ طرف مستفید نشود ، یا نه ازاین طرف سودی برد و نه از آنطرف . همانند : چوب هر دوسر نجس .

مثل گدای در مدینه ـ مصرومبرم.

مثل گدای سامره ـ سخت سمج و مصر. همانند: مثل بالاست .

مثل گراز تیرخورده سخت خشمگین و کینه توز .

مثل گربه ازهرطرف بیندازندش روی پابر زمین می آید ـ در بارهٔ اشخاص زبرك و محیل گفته می‌شودیا در مورد کسی که در هرمعامله در هر حال زیان نبیند (مثل گربهٔ مرتضی علی نیز گفته می شود). به مثل :« گربه راازهرطرف بالا بیندازی ... » رجوع شود .

مثل گربه براق شدن ـ خشمگین و سخت عصبی شدن. مثال : ناگهان مثل گربه براق شد وسخت بطرف من حمله نمود .

مثل گربه بودن ـ بیحیا بودن .در مقابل احسان و نیکی آزار رساندن یا ناسپاسی کردن. مثال: مثل گربه می‌ماند،هر چند باومحبت بکنی سرانجام قدر نمی شناسد .

مثل گربه دزده ـ ترسو . کسیکه از کار بد خودوحشت داشته باشد .

مثل گربه عزیزبی جهت بودن ـ در مورد کسی گفته می‌شود که بی‌سبب خود را لوس میکند .

مثل گربه کوره ـ قدر نا شناس و ناسپاس. مثال: مثل گربه کوره هر اندازه محبتش بکنی سر انجام قدر نمی‌شناسد و نا سپاسی می کند . همانند : مثل گربه

PDF Compressor Free Version

کوره بودن .

مثل گربهٔ مرتضی علی است، کمرش بزمین نمی آید ـ رجوع شود به : گربهٔ مرتضی علی .

مثل گرگ گرسنه ـ حریص و سخت آزمند. مثال: این مدیر کارخانه مثل گرگ گرسنه می‌ماند هر چند هم استفاده کند باز سیر نمی‌شود یا «سیرائی ندارد .»

مثل گل ازهم باز شدن ـ خشنود وخندان ومسرور شدن . مثال : با اینکه ازاو سخت رنجیده بود ولی بمجردی که او را دیدمثل گل ازهم بازشد .

مثل گل شکفتن ـ همانند و بمعنی: مثل گل ازهم باز شدن .

مثل گورخر امین الدولهـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مثل گوسفندـ حلیم و بردبار. توسری خور. تابع ظلم .

مثل گوسفند ، یکی که از جوی (یااز آب) جست همه می جهندـ وقتی یکنفر کاری را کردهمه از او تقلید می کنند .

مثل گوشت قربانی ـ مال یاهرچیزی که بغارت رود. مثال :هرچه داشتم و نداشتم اشرار غارتگر مثل گوشت قربانی در یکدم بردند. (حاجیان یعنی کسانیکه مکه رفته اند تا گزیرند روز عید قربان گوسفندی قربانی کنند. درسابق اشخاص نیکوکاری هم که بمکه نرفته بودند باین سنت عمل میکردند وگوسفندی میکشتند و گوشت آنرا بین مستمندان تقسیم و توزیع میکردندو مستمندان نیز هرجا گوسفندی قربانی می شداطرافش را احاطه میکردند و دریك دم تمامی گوشت آنرا میبردند واین مثل ازآنجا پیداشده است .)

مثل گوشت گاو نپز است ـ کسیکه زود تسلیم اشخاص یاسخن واندرزی نشود.

مثل گوش خر میماند ،شل است اما

مثل گورخر عبدالله خان ـ مثل

PDF Compressor Free Version

کنده نمیشود ـ کسیکه ظاهر نرم و ملایم‌دارد ولی دارای‌ارادهٔ قوی‌وسختگیر است .

مثل گوش‌روزه‌دار بر الله اکبرـ کسیکه سخت در انتظار کسی یا چیزی باشد .

مثل گوگرداحمرـ کمیاب ونایاب.

مثل لام الف لا ـ باریك و لاغر.

مثال : بچهٔ شماچرا مثل لام‌الف‌لامی‌ماند (به اشخاص و مخصوصاً اطفال لاغر و نزار نیز « لام‌الف لا» می گویند).

مثل‌لانهٔ زنبورـ سوراخ سوراخ.

مثل لکهٔ‌حیض ـ رسواو بدنام.مثال: یااین عمل زشتی که کرد خود را در بین اقوامش مثل لکهٔ حیض ساخت . صحیح این مثل«لتهٔ حیض است»وآن پارچه‌ای است که‌زنان در موقع حیض برای نظافت خود بکار برند .

مثل‌لنگه‌کفش کهنهـ گوشت‌ناپخته. هرچیز بیفایده .

مثل لولهٔ آفتابه ـ در موردخونی که بشدت ازلولهٔ بینی یاهرعضو دیگری از بدن‌جاری شود گفته‌می‌شود.مثال:خون دماغ‌شدو مثل لولهٔ آفتابه خون‌ازدماغش جاری بود

مثل لیلی و مجنون ـ دو نفری که سخت شیفته وفریفتهٔ یکدیگر شوند .

مثل مادر وهب ـ وهب یکی از دلاوران اعراب جاهلیت بود که درجنگی بدست مخالفان کشته می شود و مادرش که زنی‌بسیار شجاع وزور آور بود از فرط خشم عمود خیمه را میکشد و بمیدان جنك میرود وقاتل پسر را بایك ضربهٔ آن عمود بقتل میرساند . امروز زنان شجاع وگاهی هم بمزاح زنان پر رو و زبان آور را بدو تشبیه کنند .

مثل مارخوش خطوخال ـ خوش ظاهرو بدباطن .

مثل مار زخم خورده ـ کسیکه بدی دیده‌و کینهٔ بدکننده رادر دل گرفته است .

مثل مار سر کوفته ـ متأثر.دردمند.

مثال: از شدت تأثر، یا از کثرت درد مثل مار سر کوفته بر خود می پیچید ومی نالید . مثل مار سر کنده هم می گویند .

مثل‌مار گزیدهـ همانند وبمعنی :مثل مارسر کوفته.

مثل ماسوره ـ دارای اندامی لاغر

PDF Compressor Free Version

و باریك. همانند : مثل لام‌الف لا .

مثل ماه شب چهارده - با زیبائی تمام .

مثل ماهی از آب بیرون افتاده (یا بر خشکی یا بر خاك افتاده)- آشفته حال . مضطرب . بیقرار. مثال: از شدت و کثرت اضطراب مثل ماهی‌ای بود که برخاك (یا از آب بیرون) افتاده باشد.

مثل ماهی روی تابه- ناآرام. بی‌قرار. مثال: درانتظارورودش مثل ماهی‌ای که برتابه باشد ابراز بیقراری میکرد.

مثل مجسمه بر جای خود خشك شدن- سخت درحیرت وشگفت‌شدن ودر جای‌خود بیحرکت‌ماندن. مثال: ازمشاهدهٔ آن وضع ناگوار سخت دستخوش‌حیرت گردیدم ومانند(یامثل)مجسمه برجای‌خود خشك شدم .

مثل مرده شور- پررو . وقیح .

مثل مردهٔ متحرك - سست و بیحال و بی‌لیاقت.

مثل مرغ پر کنده-مضطرب وپریشان و ناآرام .

مثل مرغ کتانه‌رفتن- زودخوابیدن. مثال: اومثل مرغی که به کتانه‌میرود هنوز آفتاب غروب نشده می‌خوابد.

مثل مردهٔ نم کرده- سست و بیحال و بی‌لیاقت. همانند: مثل مردهٔ متحرك می‌ماند، هیچ کاری ازدستش ساخته نیست.

مثل مرغ بسمل یا نیم بسمل - مضطرب ونگران وبیقرار. همانند : مثل ماهی برتابه .

مثل مرغ حق- کسیکه دایماً کارش ناله ونفرین کردن است. مثال : مثل مرغ حق دایماً بمن نفرین می کند.

مثل مرغ سر کنده - همانند وبمعنی: مثل مرغ برتابه. مثل ماهی برخاك .

مثل مسلم - مراد مسلم بن عقیل است که درابتدای ورود بکوفه ودعوت مردم بطرفداری حضرت حسین ، اهالی آنشهر گرد اوحلقه‌زدند وچون ابن‌زیاد به کوفه در آمد همگان از اطراف وی پراکنده گردیدند و او را تنها و بی یار و یاور گذاردند واینك اشخاص بی‌یاروغریب‌را تشبیه به مسلم کنند.

مثل مشك سقا- گاه پر و گاه خالی. گاه فربه و گاه لاغر.

مثل مصحف درخانه (یا درسرای زندیق)- همانند وبمعنی :قرآن طاقچهٔ

PDF Compressor Free Version

اتاق یهودیها. و نیز بمعنی تنها و بیکس و مظلوم بکار آید.

مثل مور و ملخـ فراوان. مثال: مردم شهر مثل مور و ملخ از خانه‌های خود بیرون ریختند و در میدان شهر اجتماع کردند.

مثل موش آب کشیده ـ بمزاح در مورد کسی گویند که در آبی افتاده و خیس یا از باران تر شده است.

مثل موش روی قالب صابون ـ اغلب بشوخی در مورد اطفالی گفته می‌شود که چهارزانو و مؤدب نشسته باشند.

مثل موم نرم در دست (یا در چنگال) کسی بودنـ مطیع ارادهٔ وی بودن. نرم و قابل انعطاف بودن. مثال: مادرم بقدری باصلابت است که حتی پدرم مثل موم نرم در درست یا در چنگال اوست ـ این رئیس اداره بقدری مقتدر است که همهٔ کارمندان مثل موم نرم در دست و مطیع ارادهٔ او هستند.

مثل موی در چشم ـ مزاحم و آزار دهنده. مثال: وجود فلانی کم کم برای من مثل موئی است که در چشم رفته باشد.

مثل مهتابـ رنك پریده. پریده‌رنك. مثال: از شدت ترس یا تأثر رنگش مثل مهتاب شده بود، یا مثل مهتاب پریده بود.

مثل مهتر نسیم عیارـ زیرك. محیل. چست و چالاك.

مثل مهره در ششدر ... افتادن ـ گرفتار کاری یا مشکلی یا چیزی شدن. مثال: مثل مهره در ششدر حیرت افتاده‌ام ـ مثل مهره در ششدر فلان مشکل یا فلان کار افتاده‌ام.

مثل نان ساج میماند، نه پشت دارد و نه روـ ظاهر و باطن آن از فرط حیله‌گری و دوروئی معلوم نیست.

مثل نان نامادریـ چیزی که از روی اکراه و کمال بیرغبتی بدیگری داده شود. مثال: هر موقع برای مطالبهٔ حقوقم نزد او رفتم پس از مدتی اصرار مثل نان نامادری چند تومانی با کراه داد و عذرم را خواست.

مثل نخود توی شله زردـ آشکار. پدیدار. مثال: این چیزی نیست که بتوان آنرا پنهان کرد، بلکه مثل نخود توی شله زرد آشکار و پدیدار است.

مثل نخود همه آشـ کسیکه خودش را داخل هر کاری و هرجریانی می کند.

مثل نردبان دزدهاـ بشوخی در مورد اشخاص بلندقد گفته می‌شود.

PDF Compressor Free Version

مثل نسناس- اخمو. عبوس. زشت‌رو.

مثل نقش ایوان؛ مثل نقش دیوار- بیعرضه. بیکفایت. بی‌حرکت.همانند: مثل رستم درحمام . مثل شیرعلم.

مثل نی کمر بخدمت بستن- چون نی دارای بند و کمری بسته است ،این‌است که خدمتگذاری کسیرا عهده دار شدن تشبیه به نی کنند.

مثل وادی خاموشان بودن - بکلی خاموش وبیصدا بودن جائی. مثال : وقتی وارد خانهٔ آنها شدیم مثل وادی خاموشان بود ، یا مثل وادی خاموشان ساکت وآرام بود.

مثل هلوی پوست کنده - دارای بدنی یاچهره‌ای‌سرخ‌وسپیدو نرم ولطیف . مثال: فرزندان او از بزرك و كوچك همه مثل هلوی پوست کنده سرخ وسپید ونرم ولطیف اند . « مثل هلو بلخی» هم گفته می‌شود .

مثل هند جگرخوار- زن بد خوی ترشروی وبد زبان. (هند همسر ابوسفیان است که در جنگی که حضرت رسول در مجاورت کوه احد با کفار قریش کرد و حمزه عم بزرگوارش شربت شهادت نوشید هند از شدت کینه سینهٔ او را شکافت و جگرش‌را در آورد وخام خام بنای‌خوردن گذاشت .)

مثل یخ فروش نشابور - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) رجوع‌شود.

مثنوی‌هفتادمن کاغذ شود- اگر دنبالهٔ این مطلب را بخواهم بگویم یا بنویسم بسیار طولانی خواهد شد. مثال: اگر بخواهم داستان زندگی خودرا برای تو شرح دهم مثنوی هفتاد من کاغذشود.

مجاهد روز شنبه - مدعی دروغی مشارکت در یك امر افتخارآمیز- بکتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع‌شود.

مجرم همیشه ترسانست - ترجمهٔ مثل عربی‌است که‌میگوید:الخائن خائف.

مجبور مسئول نتواند بود-شاید ترجمهٔ مثل عربی « المأمور معذور » باشد .

مجلس تمام‌گشت‌و به آخر رسید عمر (. . .ماهم‌چنان در اول وصف تو مانده‌ایم .)

مجنون داند که مجنون چونست (لیلی صفتان زحال ما بی‌خبرانند ...)

مچش باز شدن-رسواشدن.همانند:

مچش گیر افتادن .

مچش گیر افتاد (مچ کسی گیر افتادن) ـ رازش آشکارشد. کردار بد پنهانیش پدیدار شد . همانند: مشتش باز شد؛ تاپه‌اش روی آب افتاد .

محال است هنرمندان بمیرند و بی هنران جای‌ایشان بگیرند .

محبت درچشم است ـ همانندو بمعنی: ازدل برود هر آنکه ازدیده برفت .

محبت دوسر دارد ـ همانندو بمعنی: چه خوش بی‌مهربانی هردو سر بی .

محبت محبت میآورد .

محتسب خم‌شکست‌ومن سراو، سن بالسن‌والجروح قصاص .

محتسب‌رادرون‌خانه چه‌کار؟

محتسب گرمی خورد معذور داردمست‌را ـ همانند : خرما خورده‌منع خرما نکند .

محصل بی چوب ـ مطالب یا تحصیلداری که‌هیچ زبان سرش نشود و بهیچ برهانی قانع نگردد،مانند اطفال‌یا فراشباشی‌های قدیم .

محض خالی نبودن عریضه ـ وقتی برای انجام حاجتی‌یا بمنظورابرازمحبتی نامه‌ای بکسی بنویسند، و برای‌جلب‌مساعدت یا خشنودی خاطر طرف هدیه‌ای برای او بفرستند برسبیل تأدب‌مینویسند«محض خالی‌نبودن عریضه فلان‌چیز تقدیم‌شد» و این‌عبارت درموارد دیگر نیز بصورت ارسال مثل بکارمیرود. مثلا میگویند : فلانی بمنزل ما آمد و محض خالی‌نبودن عریضه قدری هم فحش‌نثارما کرد ورفت. یدنیست محض خالی‌نبودن عریضه فلان کاررا هم بکنیم .

محك‌داند که زرچیست ـ همانند: کس عیار زر خالص‌نشناسد چومحك. و نیز گویند : محك‌داند که زرچیست وگدا داند که مسك کیست .

محل نگذاشتن ؛ محل‌سك‌هم بکسی نگذاشتن ـ بی‌اعتنائی کردن بی‌احترامی کردن . مثال: با آنهمه محبتی که باو کردم، حالا که بدم‌ودستگاهی‌رسیده‌است بمن محل نمیگذارد یا بمن محل‌سك هم نمی گذارد . (اصطلاح‌دوم‌صورت شدیدتر بی اعتنائی‌را میرساند.)

محلی از اعراب نداشتن ـ مورد

PDF Compressor Free Version

توجه‌واعتنا درامری‌یاکاری‌نبودن.مداخله در کاری نداشتن. مثـال : من دراین کار محلی ازاعراب ندارم ؛ فلان‌را دراین‌امر چه محلی ازاعراب است ؟

محنت‌زده‌را ازهرطرف‌سنك آید. همانند: سنك‌همیشه بدربسته میبارد.هرچه سنك‌است بپای‌من لنك‌است.مـاده همیشه بعضو ضعیف میریزد .

محیلتر از روباه ـ در مورد کسی گفته میشود که حیله‌وری را بسرحد کمال رسانده باشد .

مداخل دیوان تا قوزك پاست و ضررش‌تا سر .

مدتی این مثنوی تأخیـر شد،
(... مهلتی بایست تا خون شیرشد)

مدح خود کردن پنبه جاویدن است ـ همانند وبمعنی :تعریف‌خود کردن پنبه خائیدن است .

مدزد و مترس ـ همانند: آن‌را که حساب پاك است ازمحاسبه چه‌باك است .

مدعی سست و گواه چست ـ همانند وبمعنی : دایهٔ ازمادر مهربانتر .

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند ـ همانند وبمعنی : در جنك حلوا قسمت نمیکنند .

مدینه باد باهل‌مدینه ارزانی ـ اینکه در نظر شما خوب یا ارجمند است بخود شما ارزانی باد ، من‌انتظار استفاده‌ای ازآن ندارم .

مدینه گفتی و کردی کبابم-یادآوری فلان‌موضوع تأثرآمیزموجب‌ملالت‌خاطرم شد. گاهی‌هم این‌مثل‌را برسبیل مزاح در مورد کسی گویند که‌ازحصول‌نعمتی‌محروم گردیده و یادآوری آن موجب‌تأثـر و افسردگی‌خاطرش میشود.

مرا بخیرتوامید نیست‌شرمرسان-
(امیدواربود آدمی بخیر کـان...)

مرا بخیر و ترا بسلامت ـ ازحقی که بر تو داشتم گذشتم . لا اقل رهایم کن و ازاین‌پس ازمن چشمداشتی نداشته باش .

مرا بعلت بیگانگی‌زخویش‌مران، که دوستان وفادار بهترازخویشند.

مرا بگور تو نمیگذارندـ حاصل عمل‌من پای‌بند خودم میشود نه‌تو . گناه مرا پای‌تو نمیگذارند

مرا دردیست اندردل که‌گر گویم

PDF Compressor Free Version

زبان‌سوزد ، وگر پنهان کنم ترسم
که‌مغز استخوان‌سوزد.

مرا درروز محنت یار باید ،
وگرنه روز شادی یار بسیار.

مرافعه‌بی‌نان و ماستش نمیشود- همانند: دبه بی‌روغنش نمیشود.

مرا مرگ بهتر ازین زندگی ،
که سالار باشم کنم بندگی.

مرا یاد و ترا فراموش- این مثل مأخوذ ازیکنوع‌شرط‌بندی‌است که باجناق سینهٔ مرغ‌میکنند، باین‌طریق که یکطرف جناق‌را یکنفر و طرف‌دیگرش‌رادیگری میگیرد و میشکنند. از آن پس باید همواره شرط را در نظر داشته باشند و همینکه یکطرف میخواهد چیزی (ازهر قبیل) بدست طرف دیگر بدهد او باید بگوید«یاداست»و اگر این‌جمله‌رانگفت طرف‌باو میگوید«مرا یادوترافراموش» یعنی‌من یادم هست وتو فراموش کرده‌ای وشرطرا با ادای این‌جمله‌میبرد. این‌جمله بصورت‌مثلی نیز درآمده و وقتی کسی تعهدی‌بکند یاقولی‌بدهد وایفا نکند کسی که باو قول‌داده‌شده من‌باب یادآوری به قول‌دهنده گوید: فلان‌وعدهٔ‌خودرافراموش کردی «مرا یاد و ترا فراموش»واغلب این‌مثل بصورت گلایه ادامیشود.

مرد آخربین مبارک‌بنده‌ایست - (درپس هر گریه آخر خنده‌ایست...) این مثل مأخوذ ازمثنوی‌معنوی‌است و حضرت مولوی بچندین‌صورت‌دیگر نیز آنرا نظم درآورده‌است.

مرد آنست‌که لب ببندد و بازو گشاید- همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

مرد از بارک‌الله (یا ماشاءالله) کشته میشود ، خر از سرباری - همانند: خر از سرباری...

مردان‌نزنند لاف‌مردی.

مرد این میدان نیست - لایق و شایستهٔ این کار نیست. همانند: مرغ این آنجر نیست.

مردباش یادرقدم‌مردباش-یاخودت مردی و مردانگی داشته باش ، یا ببرو مردان‌عمل باش.

مرد باید که در کشاکش‌دهر،
سنگ زیرین آسیاباشد.

مرد ثابت‌قدم آنست که از جا نرود.

PDF Compressor Free Version

مرد چون بمیرد ، نامرد پای بگیرد .

مرد چهل‌ساله‌تازه اول‌چلچلیش است ـ این‌مثل غالباً برسبیل‌شوخی‌ایراد می‌شودو مرادایـنست که وقتی‌مرد به چهل سالگی رسید تازه دوران‌عیش و کامرانی وی آغاز میگردد و برعکس درمورد بانوان گویند:«زن که رسیدبه‌بیست، باید بحالش گریست» .

مرد خشك ریشی است ـ احمق و بیخرد است .

مرد خودبین خدا بین نبود .

مرد خداپرست که تقوی طلب کند ، خواهی‌سفید جامه وخواهی سیاه باش .

مرد خردمند هنرپیشه‌را، عمردو باید درین روزگار . تا ز یکی تجربه آموختن ، وز دگری تجربه بردن بکار .

مرد خودرا زنده‌کردنـ سهم یا حق خودرا محفوظ داشتن . حق خود را احقاق کردن. مثال:شمامشغول‌خوردن‌ناهار بشوید ، من هراندازه دیر برسم مردخود را زنده‌خواهم کرد.میخواستند درشرکت کلاه سرمن بگذارند، ولی‌من بهرنحوی بود مرد خودرا زنده کردم .

مردرا بسخن شناسند (یا دانند)ـ همانند: تا مرد سخن‌نگفته‌باشد، عیب و هنرش نهفته باشد .

مرد سرمیدهد و سر نمیدهدـ مرد کسی‌است که اگر سرش‌هم از دست برود، رازی را که باو سپرده اند فاش نمی کند .

مردش بودنـ شایستهٔ انجام‌کاری یا ایفای عهدی‌بودن. مثال: مردش هست که این‌کاررا بکند. مردش‌هست که هرعهدی میکند عمل‌بکند.

مردم‌داری کردنـ بامردمان‌با خلق و خوی خوش رفتار کردن و مانع‌رنجش آن‌ها گردیدن .

مرد مردانه ـ با کمال کوشش و جدیت . با منتهای فتوت‌و جوانمردی . مثال: مرد مردانه « پایت میایستم » و حمایتت میکنم .

مرد که تنبانش دوتا شد فکرزن نو می‌افتد ـ به‌مثل «تنبان‌مرد که‌دوتا

شد...» رجوع شود .

مرد مهمان آورد نامردننكـ(باد باران آورد بازیچه جنك...)

مرد میدان بودنـ شایستگی داشتن. قادر بودن. قدرت مقابله داشتن . مثال : مرد میدان فلان کار هست. مرد میدان فلان کس هست (یانیست) .

مردن بسی بهتر که دشمن کام بودن .

مردن بعزت به از زندگانی بذلت ـ بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود .

مردن خبر نمیکند .

مردن یکبار ، شیون یکبارـ کاری که بناست بشود، یا زبان یا مصیبتی که باید پیش بیاید ، هرچه زودتر بیاید بهتر همانند: مرك یکبار، شیون یکبار.

مرده آنست که نامش بنکـوئی نبرند .

مرده از بسکه فزونست کفن نتوان کرد ـ رجوع شود به: کشته آنقدر فزون است...

مردهٔ چیزی یا کسی بودنـ شیفته و فریفتهٔ چیزی یا کسی بودن. مثال: من مردهٔ جمع آوری مجسمه های مرمری یا سکه‌های قدیمی هستم .

مرده را زنده نتوان ساخت ، لیکن زنده را همه‌وقت کشتن ممکن است .

مرده‌را که رحم کنی کفنش را نجس می کند ـ **مرده را که بحال خود بگذاری ...** ـ **مرده راکه رو دهی ...** ـ گاهی رحم کردن بیرخی مستمندان و نیازمندان موجب تجری و بدکرداری آنان میشود .

مرده سخن نگویدـ همانند: ازمرده حدیث برنیاید .

مرده‌شوی بردن ـ درمورد نفرین و ابراز اشمئزاز کردن نسبت بدیگری بکار رود. مثال مرده‌شویت ببرد که اینهمه بمن آزار ندهی ـ مرده شویش ببرد که مرد بی‌هنری است .

مرده‌شوی پلوی‌را ببرد که‌موش مرده روی آن باشد ـ هر نعمتی که آمیخته به‌منت یا زخم‌زبان باشدقابل تحمل و قبول نیست .

مرده‌شوی ضامن بهشت‌و دوزخ

PDF Compressor Free Version

نیست ـ کسی که مأمور انجام کاریست مسئول بدو خوب آن نیست . گاهی هم گویند : مرده‌شوی ضامن قیامت نیست .

مردهٔ کسی راپاك شستنـ نسبت بکسی حداعلای خدمت ومحبت کردن . مثال : مردهٔ هیچکس‌را اینطور پاك نشسته بودم که ازترا شستم(یعنی این اندازه که بتو خدمت یا محبت کردم نسبت باحدی نکرده بودم) .

مردهٔ کسی بودن ـ رجوع شود به : مردهٔ چیزی یا کسی بودن .

مردهٔ مراهیچکس چون من نگریدـ همانند : مادر را دل سوزدایه رادامن .

مرده نمیرود بگور ، میبرندش بزور ـ اشخاص تنبل و بیکاره را جز بزور نمی توان بکار واداشت .

مرده نمیگوزد ـ اشخاص نا لایق قادر بانجام هیچ کار شایسته‌ای نیستند. مثال : آیا فلانی قادر بانجام این کارهست؟ مخاطب : مطمئن باشید مرده نمی گوزد این اصطلاح مثلی را بدو صورت دیگر ولی بامعنای نقیض آن گویند: «که گوید مرده نمی گوزد ؟ »و« مرده می گوزد » که‌هر دو درجای خود شرح داده شده است .

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان‌داشتـ از چیزی یا کسی که بایستی صرف نظر کرد جز آن گزیری نیست .

مرده هم پیش مرده شوی رو دربایستی داردـ هر کس در هر درجه ومقام باشد نزد «سر وهمسر» خود رور دربایستی دارد و می خواهد در انتظار دیگران آبروداری کند .

مرده هم گوزید !ـ همانند وبمعنی: که گوید مرده نمی گوزد. نقیض: مرده نمی گوزد .

مردیت بیازمای و آنگه‌زن کن،دختر منشان بخانه و شیون کن .

مردی باید که قدر مردی داندـ همانند : قدرزرزر گر شناسد قدر گوهر گوهری .

مردی‌نا مردی یکقدم است (یا یکقدم فاصله دارد)ـ مراد این است که مرد بایك‌عمل زشت یایك‌عمل ناجوان‌مردانه ، نام خود رازشت می کند و از مردی قدم دروادی نامردی میگذارد .

مردی‌راپای‌دار میبردند ، زنش میگفت: یك‌شلیتهٔ گلی برای‌من بیاورـ در مورد کسی گفته می شود که در موقع مصیبت یا گرفتاری و بیچارگی دیگری

PDF Compressor Free Version

توقع غیر منتظر یادرخواست نابهنگامی از او بکند .

مردیزدان گرنباشی جفت اهریمن مباش .

مردی که خانه نباشد زنش دختر میزاید ـ همانند : چشم صاحب مال اثر دیگری دارد .

مردی که نان ندارد یك گز (یا اینقدر) زبان نداردـ این مثل را اغلب زنانی گویند که مورد تعرض شوی دست تهی شوند .

مردی نبود فتاده راپای زدن. مرغابی بچه راشنانباید آموخت.

مرغ این انجیر نیست ـ شایستهٔ این کار نیست . همانند : مرد این میدان نیست .

مرغ را بشغال سپردنـ همانندو بمعنی: گوشت یادنبه را دست گربه سپردن .

مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش .

مرغ زیرك که میرمید از دام، با همه زیرکی بدام افتاد.

مرغ گرسنه ارزن در خواب میبیندـ همانند : آدم گرسنه خواب نان سنگك و کباب می بیند .

مرغ گریزپا ـ بهرطفل یاهرشخصی که ازدست دیگران بگریزد گویند، ولی اغلب برسبیل شوخی بدوستان فراری خود که کمتر دیده میشوند گفته میشود.

مرغها را وقت لانه رفتن باید حساب کرد (بایدشمرد)ـ همانندجوجه ها را وقت پائیز میشمارند.

مرغ هرچند چاقتر (یا فربه‌تر) میشود سوراخ تخمدانش (یا **کونش**) **تنگتر میشود** ـ برخی کسان هرچندبر میزان ثروتشان بیشتر افزوده میشود خست و لئامتشان افزون‌تر میگردد .

مرغ هم تخم میکند، هم چلغوزـ همانند و بمعنی: دوخروس بچه ازیك مرغ پیدا می‌شوند ، یکی ترکی میخواندیکی فارسی .

مرغ همسایه بچشم غاز می آید؛ مرغ همسایه غاز است ـ همانند : آفتاب خانهٔ همسایه گرمتر است .

مرغی را که درهواست نباید به سیخ کشید .

مرغ یك پا دارد ـ در مورد کسی

گویند که دریك عقیده ثابت بماند ولجاج بخرج دهد (بکتاب داستان هـای امثال مراجعه شود) .

مرغی که آن خایه میکرد بمرد ـ بکتاب داستان های امثال جلد دوم مراجعه شود.

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است.

مرکب گفتار پی کن، چنك در کردار زنـ همانند: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

مرك برای او، گلابی برای بیمارـ ازبس زندگی بر او تنك گرفته مرك برای او در حکم گلابی برای بیمار است.

مرك برای کسی عروسی بودن ـ همانند و بمعنی مثل بالاست. مثال: ازبس فقیر یا ازبس بیماریش شدید شده است مرك برای او عروسی است.

مرك بفقیر و غنی نگاه نمیکند .

مرك به از رسوائیست .

مرك به که نیاز بهمسران .

مرك چاره ندارد ـ همانند : همه چیز چاره دارد الا مرك .

مرك خر، عروسی سك ـ همانند : بمرك خر بود سك را عروسی .

مرك خوب است امابرای همسایهـ همانند: ازمن بدر، بجوال کاه .

مرك خبر نمیکندـ وقتی برمرك ناگهان و بیموقع کسی ندبه و ناله و اظهار بیقراری کنند این مثال بر سبیل تسلیت و دلداری و درعین حال اندرزو تنبه ایراد میشود .

مرك شتریست که در هر خانه میخوابد .

مرك درحال بدبختی از حیات شیرین تر است .

مرك غنی و فقیر نمیشناسدـ **مرك غنی و فقیر سرش نمیشود**

مرك فقیر و ننك غنی صدا ندارد.

مرك که آمد پیرو جوان سرش نمیشود.

مرك میخواهی ؟ برو بگیلان ـ چون هوای گیلان مرطوب و آجامی است و برای ساکنین مناطق و اقلیم های خشك سازگار نیست این مثل دربین اینان پیدا شده است . وبرخی هم معتقدند که مقصود از گیلان « گیلان غرب » است که بسیار

بدآب‌و هوا و برای مردم‌اقلیم‌های دیگر ناسازگاراست. این مثل درموردی گفته می‌شود که کسی نعمتی نصیبش یا کاری موافق مرامش تمام شود وبااینحال زبان بشکایت باز کند، آنگاه‌درجواب‌او گویند مرك میخواهی برو بگیلان . مولوی در این‌مورد فرماید :

گفت یك روزی بخواجه گیله‌ای
نان پرستی ، نر گدا زنبیله‌ای
نان همی باید مرا، نان ده مرا
تا بگویم مر ترا این‌یك دعا
چون‌ستد زو نان، بگفت‌ای‌مستعان
خوش بخان‌ومان خود بازش‌رسان
گفت اگر آنست‌خان که دیده‌ام
حق ترا آنجا رساندای دژم

مرك ومیهمان چاره‌ندارند .

مرك یکبار،شیون‌یکبارـ‌همانند و بمعنی: مردن یکبار، شیون‌یکبار.

مروارید میخواهم،ارزان‌باشد ، غلطان‌باشدـ‌درمورد مشتری‌وخریداری گفته‌می‌شود که خواهان‌کالای ارزان و در عین حال عالی ترین و بهترین نوع آن است .

مرو به‌هند ، برو باخدای‌خویش بسازـ (... بهرجا که‌روی‌آسمان‌همین‌رنك است)ـ چون سابقاً اغلب شعرا وادبا برای کسب ثروت وجاومقام بهندوستان سفرمی کردند کم کم این‌عمل بدیگران نیز سرایت کرد ،واغلب کسان دست از کسب و کارخود کشیده به طمع تحصیل ثروت زیادتری‌راه دیارهند درپیش می گرفتند وبرای‌جلوگیری از این عمل‌این مصرع گفته‌شده وتدریجاً صورت ارسال مثل بخود گرفته درموارد مشابه نیز بکار رود .

مصرع دوم نیزجداگانه بصورت‌ارسال مثل بکار رود.

مروت نباشد برافتاده زور ـ (... بردمرغ دون‌دانه ازپیش‌مور.)

مرهم بفلان فاخته‌گذاشتنـ عوام درموردی که بخواهند بگویند کسی بیهوده خود را بکاری سرگرم ساخته این تعبیر مثلی‌را ایراد کنند. مثال: فلانی‌این‌روزها مشغول چه کاری است؟ مرهم بفلان فاخته میگذارد (والبته عوام آلت تناسلی‌زنانه راباسم‌گویند).

مریم رشته وعیسی بافتهـ به‌تمسخر واستهزاء در مورد محصول دست کسی

PDF Compressor Free Version

گویند که خیلی مهم نباشد ولی در اطراف اهمیت آن لاف بسیار زند، و گاهی در مورد کسانی گویند که خود را عزیز بی جهت جلوه می‌دهند و نخوت بیجا می کنند.

مزاجش شیر خشتی است ـ مراجعه شود به: «شیر خشتی مزاج است».

مزاج گوئی کردن ـ تملق گفتن. موافق مزاج هر کس برای خوش آمد او حرف زدن.

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ـ (نابرده رنج گنج میسر نمی شود . . .) .

مزدخر چرانی خردوانی است (یا خر سواریست) ـ مردمان احمق را با اندك محبت و مساعدتی میتوان مورد استفاده قرار داد .

مزد دست مهتر چس یا بو است ـ اغلب پاداش نیکو کاری ها از طرف اشخاص بد نهاد به بدی داده میشود .

مزدش را کف دستش گذاشتن ـ پاداش بدادن . ناسپاسی کردن در برابر محبت . مثال : در برابر آنهمه محبتی که باو کردم سر انجام مزدم را کف دستم گذاشت .

مزدم نباشد، دزدم باشد ـ بتو گری که حقوق ندهند دزدی میکند .

مزن بی تأمل بگفتاردم ، نگو گو اگر دیر گوئی چه غم.

مزن فال بد کاورد حال بد.

مزه اش به تهش است ـ در موقع تشویق باتمام کار گفته می‌شود ، یا در موقع خوردن تمامی محتوی ظرفی بصورت استهزاء ایراد شود .

مزه اش را بردن ـ همانند و بمعنی شورش را در آوردن .

مزهٔ خنك انداختن ـ شوخی های بی جا و ناپسند کردن .

مزهٔ دهان کسی را دانستن یا فهمیدن ـ از طرز بیان کسی بمقصود او پی بردن . مثال: اینطور که مزهٔ دهان او را فهمیدم گمان نمی کنم « تن بزیر بار این کار در دهد » .

مزهٔ لوطی خاك است ـ وقتی کسی از خوردن یك مشروب الکلی بدون مزه (خوراك یا آجیل و امثال آن) امتناع کند این اصطلاح مثلی در جواب او گفته میشود .

مست بودم اگر گهی خوردم

(... که‌فراوان خورندمستانا)ـ بشوخی ذر مورد کـیکه از گفته یا گردهٔ خود باندامت عذر خواهی کند گفته می شود.

مستحق همیشه محروم استـ نعمت وثروت همیشه ازارباب استحقاق فراری است .)

مستمع چون نیست خاموشی به است (... نکته ازنا اهل اگرپوشی به است .)

مستمع صاحب سخن‌را بر سر کار (یاذوق) آورد ـ همانند : فهم‌سخن چون نکند مستمع ، قوت طبع از متکلم مجوی .

مستوری بی‌بی از بی‌چادریستـ همانند : ازغم‌بی آلتی‌افسرده‌است. بیرون نرفتن عروس ازبی چادریست .

مستوفی سند میخواهد ، قاضی گواه ـ هر حرفی و هر ادعایی دلیل میخواهد .

مستی‌است وراستی ـ مردمان‌مست می گویند مستی راستگوئی میآورد .

مستی صبح ندارد ـ چرا که آدم مست دیر می‌خوابد وطبعاً صبح ازخواب بیدار نمی شود واوقات‌بامداد برایگان از چنك او بدر میرود .

مسجد جای‌ریدن نیست (یا جای خر بستن نیست) ـ اینجا جائی نیست که هر کار بخواهی بکنی .احترام موقع ومحل رادرهرحال باید در نظر داشت .

مسجد خرابست ، محرابش که بجاستـ همانند: ازاسب‌افتاده‌ام ازاصل که نیفتاده‌ام .

مسجد گرم‌وگدا آسوده ـ درمورد اشخاص تنبل وبیخیال گفته می شود .

مسجد نساخته کورعصاش‌رازدـ اشخاص‌طمع پیشه‌هنوز کاری به‌ثمر نرسیده ازآن نتیجه می‌خواهند . هنوز کارخیری را بپایان نرسانده طمع پیشگان از آن انتظار بهره برداری دارند .

مسجد نساخته‌گدادرش ایستاده استـ همانند مثل بالاست .

مسکین خراگرچه بی تمیز است، چون بارهمی بردعزیزاست .

مسکین‌خرك آرزوی‌دم کرد، نا یافته‌دم‌دوگوش کم کردـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع‌شود .

مسلمان نشنود کافر نبیندـ درموقع بیان داستانی تأثر انگیز وواقعه‌ای‌حیرت

PDF Compressor Free Version

آور گفته میشود .

مسلمانی رحم است و مروت.

مسلمان همانکه صبح گفتم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مسمی بعمل آوردن- درانجام کاری ظاهر سازی کردن . مثال : فلانی هر کار می کند «سرهم بندی» وفقط بمنظور مسمی بعمل آوردن است . همانند : سروته کاری

مشتاقی به که ملولی رابهم آوردن. رفت و آمد زیاد ایجاد ملالت می کند. همانند: دوری ودوستی .

مشت باز شدن ، مشتش باز شدن- دروغ و نیرنك کسی آشکار شدن . بروز کردن فسق . مثال : دروغی گفت وزود مشتش باز شد .

مشت بردرفش زدن- کارخطرناك کردن . مثال : درافتادن و جدال کردن نا توانان با توانایان مشت بردرفش زدن است ؛ چرا باقوی تر از خوددرمیافتی و ومشت بردر فش میزنی ؟ و نیز گفته‌اند: مشت هر گز کی بر آید بادرفش .

مشت برسندان کوبیدن- کار بیهوده کردن . همانند : آب‌درهاون سائیدن .

مشت در کونی - بعداز تحمل ضرر یازحت کمر شکنی از ناحیهٔ دیگری باردیگر ضرر یا زحمت شاقتری ازطرف او دیدن (این مثل از آنجا پیداشده است که قصابها برای اینکه کندن پوست گوسفند پس‌از سر بریدن آسان شود پشت یکی ازپاهای او را سوراخ می کنند وبه فوت در آن بادهان می‌دمند و همینکه تمامت بدن گوسفند پر بادشد، برای اینکه باد بهمه جای زیرپوست نفوذ کند دوسه مشتی هم به مقعدش می‌زنند وسپس بکندن پوستش آغازمی کنند)مثال: آنهمه‌مدت‌درخانهٔ‌خود ازاو پذیرائی کردم تازه مشت در کونیم این بود که موقع رفتن صد تومان هم از من‌قرض گرفت وپس نداد .

مشتری آخرشب خونش پای خودش است - دکاندار همیشه درآخر شب به آخرین مشتری یا مشتری های خویش بهای کالارا دو برابر میگوید و میفروشد و مشتری نیز چون محتاج متاع است بهر قیمتی گوید خریداری کند.

مشتری که دوتاشد بهای جنس بالا میرود .

مشتری مثل موی پشت خایه میماند.

مشت نخورده بمشت خود مینازد.

PDF Compressor Free Version

کسیکه جوهر وجود رانیازموده پندارد بانجام هر کاری تواناست ولی چه بسا پس‌از آزمایش خود راناتوان می‌بیند .

مشت کسی بازشدن - رجوع شود به « مشت باز شدن » .

مشت گره کردن - آمادهٔ جنك و نزاع شدن . مثال : مشت را گره کرده می‌خواست بطرف من حمله کند .

مشت نمونهٔ خروار است- همانند : انگشت نمك‌است، خروارهم نمك‌است. و نیز گویند«مشت نمونهٔخروار است واندك دلیل بسیار» .

مشت و درفش - دو شیء متضاد متخالف؛ «مشت ودرفش بودن» بمعنی‌ضد یکدیگر بردن است .

مشت وسندان - همانند : مشت و درفش .

مشتی که بعد ازجنك یادآید بر کلهٔخود باید زد - همانند : نوشدارو بعد ازمرك‌سهراب.

مشربه‌گرورفته‌است- بعنوان‌تعارف وبرسم شوخی‌درموقعیکه بخواهندمهمانی را برای صرف غذانگاه دارند گفته می‌شود (به‌کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود).

مشك آنست که‌خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید .

مشك به‌ختن بردن- همانند : زیره بکرمان بردن.

مشك پرباد (یا خیك ..) - لاف زن . لافی. دهل‌توخالی.

مشك خالی و پرهیز آب - مشك خالی‌دارد میگوید پرهیز- توپ‌زدن (باصطلاح امروز« بلوف» زدن). مراد اینست که‌سقای‌آب پاش (سابقا با مشك خیابانها را آب پاشی میکردند) مشکش خالی‌ازآب است ولی دایماً مردم را ازتر شدن آب‌مشك میترساندومیگوید: پرهیز، پرهیز .

مشك درآستین نهفتن- کار بیهوده کردن . امر آشکاریرا پنهان داشتن . همانند: آفتاب‌را بگل‌اندودن .

مشك ریزد، بویش نریزد- ازاسب افتاده است ، ازاصل که نیفتاده .

مشکلی نیست که‌آسان نشود- (... مرد باید که‌هراسان‌نشود).

مشك وپشك درنظرش یکیست - بین بد وخوب تمیز نمی‌دهد.

PDF Compressor Free Version

مشورت باز نان تباه است وسخاوت بمفسدان گناه .

مشورت باهزار نفر بکن، راز خود را جز با یکی باز مگو.

مصلحت بینی ؛ مصلحت اندیشی کردن- رأی خوب دادن. دلالت وراهنمائی کردن براه خیر. مثال: اومرد خود سری است ، مصلحت بینی (یا مصلحت اندیشی) کردن برای او نتیجه ندارد.

مصیبت بود پیری و نیستی - پیر بودن و فقیر بودن مصیبت ناگواری است.

مضمون (برای کسی) **کوك کردن**- کسیرا موردمسخره واستهزاء قراردادن. همانند : صفحه گذاشتن توی کوك کسی رفتن .

مضی مامضی- این مثل عربی در زبان فارسی در نهایت اشتهار است و ترجمهٔ آن که «گذشته گذشته است» یا «گذشت آنچه گذشت» نیز از امثال سائر زبان پارسی است .

مطهرهٔ سلمان گرو رفته - به جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

معاملهٔ بمثل کردن- رفتار کسی را بهمان نحو مقابله کردن. «معاملهٔ متقابل کردن» و «معاملهٔ متقابله» نیز گویند.

معاملهٔ خودی غم دارد چرا که - خویشاوندان از یکدیگر انتظاراتی دارند که اگر در جریان معامله یادر موقع مطالبهٔ طلب رعایت نشود منجر بدلخوری و کدورت میگردد .

معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد - همانند: سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه است.

معده اش کوره آهنگریست- هرچه بخورد یاهرچه ازمال مردمان ببرد سیری ندارد واشتهایش تسکین نمییابد.

معدهٔ جوان سنك راهم آب میکند.

معدهٔ لیز و آب هندوانه- این دو با یکدیگر تناسبی ندارند .

معرف ازمعرف باید اجلی باشد- برسم احترام در موقع معرفی شخص محترمی گفته می شود .

معرف مرد گذشتهٔ مرد است - معرف هر کس گذشتهٔ اوست.

معرکه راه انداختن- جنك وجدال برپا کردن . با شوخی وهزل مجلسی را بخنده درآوردن. مثال درمورد اول : به مجردیکه از راه رسید بنای داد وقال را گذاشت و معرکهٔ سختی راه انداخت.

مثال در مورد دوم : با شوخیها ولطیفه گوئی‌های خویش در میان آن‌جمع‌چنان معرکه راه انداخت که همه از خنده روده پرشدند .

معرکه کردن- دراجرای کاری یا در بیان مطلبی کمال‌قدرت ومهارت رابخرج دادن.مثال: درساززدن (یادرشعر گفتن یا درسخنرانی) معرکه می کند.

معشوق‌خوبروی‌چه‌محتاج زیور است .

معما چوحل گشت آسان شود - داستان‌تخم‌مرغ کریستف کلمب‌ومعارضین اسپانیولی‌او با مضمون این مثل‌تقارن نام دارد .

مغزخرخورده - گول و نادان است. مثال : مگرمغزخرخورده بودی که بچنین معاملهٔ سراسرزیان‌آوری‌میادرت کردی ؟

مغزخر خوردکسی دادن - کسیرا غافل‌واحمق ساختن. مثال: این‌زن مغزخر خورد شوهرش داده است که چنین « از اورکاب میگیرد».

مغزکسی‌جنبیدن - کم عقل بودن . ابله‌بودن . مثال : گویا این روزها مغزت کمی می‌جنبد که این کار های زشت را میکنی (غالبا برسبیل شوخی یا استهزاء گفته‌می‌شود).

مغزکسی‌را خوردن (یا بردن) - کسیرا ازپرحرفی‌یا سماجت خودخسته و فرسوده کردن. مثال : از بس پرچانگی کرد مغزم را خورد (یا برد) . گاهی‌هم گویند:مغزسرم راخورد.

مغز نداشتن (یا) بی‌مغز بودن - احمق و نادان و بی‌تجربه بودن درزندگی.

مفت باشد ؛ گلولهٔ جفت جفت باشد- همانند : قبرمفت جستی برو توش بخواب. شراب مفت‌را قاضی‌هم می‌خورد. اسب پیشکشی‌را دندان نشمرند .

مفت‌را که گفت-مفت کی گفت.(؟)

مفتکی ننه ام هم بیابام نداد- هیچکس مال خودرا مفت بدیگری نمی دهد .

مفت مگرجسته‌ام - این مال یااین چیز رابرایگان بدست نیاورده‌ام که‌مفت ازدست بدهم .

مفتی بچنگش-این‌هم‌منفعت‌او؛اینهم بسود او. مثال:باهزارزوروضرب‌توانسته مبلغ ناچیزی ازطلب خودراازبدهکاربد حسابش بگیرد .مخاطب :همین هم مفتی

بچنگش جورابی ،را که بتو بخشیدم نگرفتی خودم پوشیدم . مخاطب : مفتی بچنگت.

مفتی وصرافی ؟ - همانند و بمعنی: اسب پیشکشی را دندان نشمرند .

مفرداتش خوب است امامرده‌شو ترکیبش رابرد - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

مفلس درامان خداست - این مثل رااغلب بصورت عربی آن « المفلس فی امان الله » نیز ایراد کنند .

مقابل توپچی ترقه درمکن-در برابر فاضلتریا شجاعتر یا هنرمندتر از خودت اظهار وجودوخودستائی مکن .

مقامرراد وشش میبایددویك میآید.

مقر آمدن - اعتراف کردن اقرار کردن .

مقنی تادولش تراست‌شکمش سیر است - پیشه وران جزء تابکار اشتغال دارند معاش خودرا تأمین کنند ، ولی همینکه بیکار شدند درامر معاش خوددر می مانند .

مکافات این دنیا به آن دنیانمی ماند - مکافات بقیامت نماند .

مکافات بدی جزبدی نیست .

مکر از زنان‌و تلبیس ازابلیس.

مکر زن ابلیس‌دیدو برزمین بینی کشید .

مکن باور سخنهای‌شنیده،شنیده کی بودمانند دیده ؟

مکوب درکسی را تادرت را نکوبند - همانند : انگشت‌بدر کس‌مزن تا درت بمشت‌نکوبند . درکسی‌را مکوب تادرت‌رانکوبند .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند ؟-چرا بی‌سبب وسیلهٔ‌زحمت خود را فراهم می‌سازی ؟

مگر آش‌داغ دردهن‌داری ؟ - چرا چنین تندو ناشمرده سخن‌رانی؟

مگر آفتاب ازکدام طرف زده است ؟ - چه‌شده‌است که امروز بمنزل‌ما آمده‌ای ؟ چه‌شده که امروز از دیدار خود مارا بهره‌مند ساخته‌ای ؟

مگر ازده(یاازروستا) آمده‌ای؟- چرا چنین‌ابله و نادانی؟

مگر اجلت رسیده‌است ؟ - چرااز خطر نمیپرهیزی؟

مگر او از عقدیمت و من از صیغه‌ای ؟ - مگر برادرم یا خواهرم

چه مزیتی برمن دارد؟ بطور کلی درموارد مشابه نیز بکارمیرود .

مگر باسب‌شاه یابو گفتند؟- چرا چنین بتو برخورد، یا چنین ترا بدآمد؟

مگر اینجا اردستان‌است که باج بشغال بدهم ؟ - هیچ سببی وعلتی ندارد که آنچه‌را تو میخواهی بدهم یا بکنم. رجوع شود به: اینجا اردستان نیست..

مگر اینجا سرگردنه‌است ؟ - که این گونه آشکارا دزدی میشود، یا کاسب در فروش کالای خود تجاوز روامیدارد.

مگر اینجا شهر هرت‌است؟ - که هر کس هر کاری بخواهد، یا هرحق و ناحقی میل دارد بکند ؟

مگر اینجا کاروانسراست؟- که هر کس سرزده و بی خبر یا دایم بیاید و برود .

مگر اینجا کاشان‌است که کپه با فعله است ؟ - رجوع شود به: کپه بافعله نیست ...

مگر بلال مرد دیگر کسی اذان نگفت ؟ - رجوع شود به «بلال که مرد دیگر کسی اذان نگفت؟»

مگر پایم بسته‌است (یا لخت است)؟ - خود دنبال کارم میروم و حاجت بکومك دیگری ندارم .

مگر پایم بچوب است ؟ - اجباری بانجام این کار ندارم . مثال: مگر پایم بچوب است که‌هرچه تو بگوئی یابخواهی من عمل بکنم ؟

مگر پشت گوشت داغ دارد ؟ - مگر دیوانه‌ای که اینکار را می کنی - (سابقاً یکی از طرق معالجهٔ دیوانگان این بوده‌است که پشت گوش یاکلهٔ آن‌ها را داغ میکرده‌اند.)

مگر پشت گوشت‌را ببینی؟- دیگر آن‌چیز را نخواهی‌دید .

مگر پول‌را آب آورده‌است؟ - چرا آن‌را چنین مفت‌خرج میکنی ؟

مگر پول را قیچی میکنند؟ - همانند وبمعنی مثل بالاست .

مگر پول علف خرس است ؟ - که بتوان آن‌را بفراوانی صرف نمود .

مگر پول من‌سکهٔ عمرداره ؟ - چرا چیزی‌را که بدیگران میفروشی از فروش آن بمن امتناع‌میکنی؟ مثال: مگر

PDF Compressor Free Version

پول من سکهٔ عمر داشت که ملکی را که می‌خواستم بقیمت خوب از تو خریداری کنم بمن نفروختی و بدیگری فروختی ؟

مگر پی (یا دنبال) آتش آمده‌ای؟ - چرا در باز گشت چنین شتاب‌داری؟

مگر تخم دو زرده کرده‌ای ؟ - چرا در انجام یك کار بی‌اهمیت چنین اظهار تفاخر میکنی؟ مثال : مگر تخم دوزرده کرده‌ای که یك مسئلهٔ باین سادگی حساب را حل کرده‌ای و اینهمه برخود میبالی ؟

مگر ترکی که زبان سرت نمیشود؟ - چرا تسلیم دلیل و برهان نمیشوی ؟

مگر تو از کدام سوراخ بیرون آمده‌ای که من نیامده‌ام ؟ - در مورد مردم کبر یا فروش گفته میشود ، مخصوصاً وقتی برادری بخواهد به برادر خود کبر فروشی کند .

مگر جوال کاه است ؟ - که اینهمه اورا میزنی، یا اینهمه غذا در شکم خود میچپانی. و نیز گویند: این شکم نیست، جوال کاه است. (که اینهمه میخورد یا در آن می‌چپانند) .

مگر جهود گیر آورده‌ای یا **گیر کشیده‌ای ؟** - وقتی کسی را بشوخی کتك می‌زنند این عبارت را برسبیل مزاح بضارب میگویند. مثال : مگر جهود گیر کشیده‌ای که اینهمه اورا میزنی .

مگر چشم بندیست (یا) چشم بندانك است؟ - که میخواهی اغفالم کنی یا فریبم دهی؛ و گاهی هم منظور اینست که مکر و فریبی در میان نیست. مثال (در مورد اخیر) : مگر چشم بندی است که اینهمه میترسی؟

مگر خارش داری؟ - که برای خودت ایجاد زحمت و دردسر فراهم میکنی ؟

مگر خاك چشم اورا پر کند ؟ - بسیار حریص و آزمند است. مثال: بقدری حرص و آز اورا گرفته‌است که هرچندهم کسب مال کند باز سیر نمی‌شود ، مگر خاك چشمش را پر کند . (یا مگر بمیرد و خاك چشمش را پر کند).

مگر خاکشی نبات حلقم کرده‌ای؟ - که اینهمه توقع یا انتظار ازمن داری. یا اینهمه بجان من سوگند یادمیکنی . و نیز گویند: خاکشی نبات حلقم کرده‌ای که... (اینهمه انتظار کومك و مساعدت ازمن داری ؟ یا اینهمه بجان من قسم میخوری؟)

PDF Compressor Free Version

مگر خدا بجانم گذاشته‌است؟- چه اجباری در انجام این کاردارم ؟مثال : مگر خدا بجانم گذاشته‌است که همه روز بمنزل تو بیایم و یك‌مشت‌منت ابواب‌جمع من بکنی .

مگر خربی بار نمیرود ؟- مجبور نیستی که ظرف بزرگی‌را پرازغذایامیوه یا چیز دیگر کنی؟

مگرخرم بگل خوابیده (یا بگل مانده) است ؟ - که‌این‌زحمت‌راتحمل کنم. مثال: مگر خرم بگل‌مانده است که اینهمه راه‌را برای‌خاطر تو طی کنم ؟ چه خرم بگل خوابیده‌است نیز گفته‌می‌شود .

مگرخم‌رنگرزیست؟- که‌اینکار باین‌سرعت و سهولت انجام‌پذیرد. مثال: تعمیر اتومبیل مرا اینهمه طـول دادی ؟ مخاطب: مگر خم‌رنگرزی بود که آن‌را درآن فرو بیرم و درآورم - مگر خمره (یا خم) رنگرزی داشتم که فوراً رنك کرده تحویلت‌بدهم؟

مگر خوانسار همین یك‌خرس‌را دارد ؟ - برسبیل استهزا در مورد کسی گفته‌می‌شود که خودرا در امری یکه تاز و منفرد‌داند .

مگرخوشی (یا راحتی) زیر دلت زده‌است؟ - که دست باین‌کار شاق زده یا راحت‌و نعمت خودرا ازدست میدهی . مثال: چرا میخواهی ازاصفهان به تهران منتقل بشوی ، مگر خوشی زیر دلت زده است ؟

مگردر لتهٔ ریحان میرود ؟ - که در نوشیدن این‌آب (یا هر نوشیدنی دیگر) چنین احتیاطمیکنی (وقتی برنك یا طعم آبی یا شربتی ایراد بگیرند در جواب ایراد‌گیرنده ببیان این مثل مبادرت کنند.)

مگر دیوان بلخ‌است؟ - که چنین بیعدالتی درین‌دستگاه ، یا درین کشور یا دراین‌شهر حکمفرماست ؟

مگر ریشم‌رادر آسیاسفید کرده‌ام؟ مگر عقل و تجربه ندارم که بقبول چنین کاری تن دردهم .

مگر زبانت‌درد می‌آید ؟ - که‌از گفتن حقیقت یا بردن یك پیام مضایقه میکنی !

PDF Compressor Free Version

مگر سر آورده‌ای ؟ - که اینهمه بخود مغروری ؟ (شاید از داستان «سر اشپختر» مأخوذ باشد) که اینهمه شتاب داری (درین‌معنی همانندست با : مگر پی آتش آمده‌ای؟)

مگر سر حلیم و روغن میرویم؟- که صبح بدین‌زودی بخانهٔ او برویم ؟

مگرسر کچلم‌رادوا کرده(یا چاق کرده) ؟ - که زیر بار منت‌او بروم یا منت برسرم میگذارد ؟

مگر سرم (یا کله‌ام) را داغ کرده‌اند ؟- که چنین کاری را بکنم . رجوع شود به: مگر پشت گوشت را داغ کرده‌اند ؟

مگر سك هارم گرفته است(یا **گزیده‌است یا پریده‌است)** ؟ - که بی‌جهت بدیگری «بپرم» یا با دیگری جنك یا بدگوئی بکنم ؟

مگر سیب سرخ برای‌دست‌چلاق بد است ؟ - این‌چیزی که تو از من میخواهی‌و بدان علاقه داری موردعلاقهٔ خودم‌نیز هست و بدود خودم‌بیشترمیخورد تا بدرد تو .

مگر شاه باللهاش بازی‌میکند؟ - به‌مثل «بازی‌شاه‌و لله» مراجعه‌شود .

مگر شاه مردن‌شده ؟ - در گذشته اغلب وقتی شاه می‌مرد امرای کشورسر بطغیان برمیداشتند و مملکت را پر از آشوب‌و هرج‌و مرج میساختند و این‌مثل ازآنجا پیداشده‌و امروزعوام‌موقعی‌ایراد کنند که کسی بآن‌ها بخواهدزوری بگوید و ملکی یا مالی‌را بستم ازچنك آن‌ها بیرون‌آورد. مثال: مگر شاه مردن شده که میخواهی ملکم‌را بزور تصرف یا اثاث خانه‌ام رابجبر تصاحب کنی؟

مگر شتر خالی نمیرود ؟ - بمثل «مگر خر بی‌بار نمی‌رود» رجوع‌شود .

مگر شش‌ماهه بدنیا آمده‌ای؟ - که‌این‌اندازه بی‌حوصله‌هستی، که‌این‌اندازه شتاب‌داری . همانند: مگر سر آورده‌ای ؟

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز ؟ - که میخواهیدبما تفرعن‌یاشأن فروشی کنید ؟

مگرشهرهرت‌است ؟ - رجوع‌شود به: مگر اینجا شهر هرت‌است ؟

PDF Compressor Free Version

مگر عاشق چشم‌وابروش هستم؟ - که فلان کار را برای‌او انجام‌دهم :

مگر علف‌خرس است ؟ - که در مصرف‌آن افراط میکنی و قدر آن را نمیشناسی ؟

مگر قرآن غلط شده‌است ؟ - این سخنی که برزبان‌راندم اگر هم غلط و اشتباه بوده‌است اهمیتی ندارد . یا این وعده که دادم و ایفانشد کفری‌و جرمی واقع نشده . یا آنچه روی‌داده‌مهم‌نبوده است .

مگر کپه هم بافعله‌است ؟- من که کار مجانی میکنم ، هزینهٔ کار را از چه‌رو تحمل کنم ؟ عوام اصفهان اصطلاح دیگری‌هم دراین‌مورد دارند و میگویند: «مگر کار مجانی لك‌لكانه‌هم دارد» یعنی باید چیز دیگری هم علاوه‌داد.

مگر کشتی‌هایت غرق‌شده‌است؟ - که‌چنین مهموم و اندوهناك‌هستی، یا در فکر و اندیشه فرورفته‌ای ؟

مگر کف دستم‌را بو کرده بودم- مگرغیب میدانستم که فلان کاررا بکنم یا نکنم .

مگر کله گنجشك خورده ای که اینقدر پرمیگوئی ؟

مگر گفتم بالات بگل‌است (یا بگل میماند) ؟ - که موجب رنجیدگی تو گردیده ؟

مگر گفتم بالای‌چشمت ابروست ؟ که این سان بتوبرخورد . یا درتو ایجاد دلتنگی‌نمود .

مگر گفتم‌پایت‌را بردارنعلت‌بکنم؟ که اینگونه دژم‌گشتی‌وازمن رنجیدی.

مگر گوشت‌رامیشود ازاستخوان جداکرد ؟- فرزندرا ازپدر یا از مادر یا خویشاوند را ازخویشاوند نمی‌توان جداکرد یا بین آن ها نمیتوان تفرقه انداخت . همانند: گوشت یکدیگر یا همدیگر را میخورند ولی استخوانشان را پیش‌غریبه نمی‌اندازند .

مگر ماست بدهانت مایه‌زده‌اند؟- که جواب نمیدهی ؟

مگر مال خودت ازگلویت پائین نمیرود؟- که‌خودت‌نمیخوری وبدیگری میدهی یا برای‌دیگری میگذاری.

مگر مال صاحب‌مرده است ؟ - این‌مال صاحب‌دارد و تو نمیتوانی آنرا

PDF Compressor Free Version

تصاحب کنی .

مگر مغز (یا کلهٔ) گنجشك خورده ـ ای ؟ـ که اینهمه حرف میزنی.

مگر میوهٔ نایاب است ؟ـ چیز مهم یا کمیابی نیست.

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد ؟ـ همانند مگر گوشت را می شوداز استخوان جدا کرد

مگر هفت ماهه بدنیا آمده‌ای ؟ـ چرا اینهمه عجله داری ؟ چرا کم حوصله هستی ؟

مگس به تفش بنشیند تا پتلپرت دنبالش میدود ـ سخت لئیم وخسیس است. (پتلپرت محرف «پطرزبورغ» است که بعداً به پطرگراد واخیراً به لنینگراد تبدیل نام داده است). اهالی اصفهان این مثل را بصورت دیگر در آورده گویند: مگس به گهش به نشیند تا «چاله سیاه» دنبالش میدود (یامیرود)، وچاله سیاه محلی است در نزدیکی شهر اصفهان .

مگس پراندن ـ بکلی بیکار بودن . مثال : از زور بیکاری مگس میپراند . فلانی این روزها چه می کند؟ مخاطب: هیچ، مگس میپراند . همانند : آجرساب است .

خیابان گز می کند .

مگس توی ماست بیفتد کاری نمیکند یا: **مگس در ظرف خوراك بیفتد چیزی نیست**). **ولی دل را چرکین می کند** تهمت ناروائی که بیکنفر نسبت دهند لکه‌ای بدامن افتخار یا احترام او وارد نمی آورد ولی موجب ملالت نفسش می شود ـ این پیش آمد امر مهمی نیست ولی روح را افسرده می سازد یا آدمی را بدل میکند

مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی ـ مردم متملق همواره اطراف ارباب نفوذ یا اصحاف نقود را احاطه کنند. همانند : این دغل دوستان که میبینی، مگسان اند گرد شیرینی.

مگس چیزی نیست اما دل را بهم میشوراند (یا دلراچرکین میکند) ـ رجوع شود به «مگس توی ماست بیفتد...»

مگس در آنجا پر نمیزند ـ **مگس در جائی پر نزدن** ـ خلوت است. احدی در آنجا نیست. مثال: حتی مگس هم درخانهٔ او پر نمیزند ـ درمساجد شهرما این روزها مگس هم پر نمیزند.

مگس در هوارك زدن ـ (؟)

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین

PDF Compressor Free Version

است- تکریم واحترام تو باشخاص هـر اندازه هم کوچك وحقیر باشندآنها را در نظرمردمان معزز ومکرم می‌سازد.

مگوآنچه نتوانی‌شنید.

ملا خور شدن - هرچیز خوردنی یا میوه ای که مانده یا فاسد شود و به بهای ارزان فروش‌رود- این‌اصطلاح گویا بدو سبب‌پیدا شده‌است(۱) چون‌ملاها خیلی‌پر خور بوده‌اند وازخوردن هرخوراکی اعم ازبد یاخوب امتناع نداشته اند (۲) چون سابقاًعوام به‌جهودها لقب«ملا»میداده‌اند وجهود ها غالبـاً کارشان خرید چیزهای ارزان و فاسد بوده (که هنوزهم اغلب آنها این‌عادت دیرینه‌راازدست نداده‌اند) باین جهت این اصطلاح پدید آمده است. مثال : این غذا ملاخورشده است ودیگر بکارما نمی‌آید.

ملا را بیمار مکن- درموقع عیادت بیماروقتی یکنفراززائرین زیاده ازاندازه برای وی دلسوزی کند این مثل را ایراد کنند و منظور این است که اظهارات تو مرض بیماررا تشدیدمی کند. واین‌مثل‌مأخوذ از داستان معلم مکتب وشاگردان اوست که حضرت مولوی در کتاب مثنوی آورده و ما نیز آنرا در کتاب داستانهای امثال (جلددوم) نقل کرده‌ایم.

ملازم نو ، تیزرو -نوکرتازه‌وارد تیز میرود و تیزمیدودو تیز کارمی کند ولی پس‌از مدتی که خودمانی شد کم کم در کار کردن‌سست وتنبل‌می‌شود.

ملا شدن چه‌آسان ،آدم شدن چه مشکل- رجوع شود به :آخوندشدن چه آسان ...

ملامت دوستان بـه که شماتت دشمنا ن.

ملانصرالدین‌است، سرشاخه‌نشسته بیخش را میبرد .. سخت احمق ونادان است.

ملانصرالدین شده‌است، خرسواریش را حساب نمیکند- به مثل «خرسواری بال نیست ؟ »درجلد اول کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

ملانصرالدین صد دینار میگرفت سك اخته میکرد ویك عباسی‌میداد حمام میرفت - در مورد مردم ابلهـی گفته‌می‌شود که در هر کاری که میکنند جزخسران و زیان‌فایدهٔ دیگری‌نمی‌برند.

ملچ وملوچ کردن- درموقع‌خوردن

PDF Compressor Free Version

غذا دهان را بصدا درآرردن. مثال : چرا موقع غذاخوردن اینهمه ملچ وملوچ می‌کنی؛ موقع غذا خوردن در مقابل‌دیگران ملچ وملوچ کددن از بی‌ادبی است.

ملحد گرسنه و خانهٔ‌خالی‌وطعام، عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.

ملك با کفر آباد میشود و با ظلم نمیشودـ مأخوذ ازحدیث « الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم» است.

مك خدا تنك نیستـ اگر اینجا در نتیجهٔ سختی وتنگی معاش یاحکومت ظلم وزور نتوانم زیست کنم‌جای‌دیگر می‌روم که زیستن‌را شایسته باشد.

ملوك از بهر پاس رعیت‌اند نه‌رعیت از بهر طاعت ملوك .

ممه را لولو برد ـ آن نعمت باآن عزت سپری شد ودیگر بدست نمی‌آید . مثال : خیال کردی روزگار همیشه بر یك منوال باتو یار ومدر کار خواهد بود ؟ اشتباه کرده‌ای ،آن مه‌را لولو برد!

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم، توخواه‌ازسخنم پندگیر و خواه ملال.

من آنم که رستم جوانمرد بود ـ **من آنم که نادر هندوستان را گرفت** ـ

من آنم که آقامحمدخان قلعه‌شیشه (شوشی) راگرفت ـ این هرسه مثل‌در مورد کسانیکه لاف بیجا زنند و سخن بگزافه رانند گفته می‌شود .

منارهٔ بلند در دامنهٔ کوه الوند پست نماید .

من‌از آسمان میگویم تو‌از ریسمان؟ـ چرادرجواب‌سخنان مد لل‌من سخنان یاوه گوئی؟ چرا درجواب‌من خارج ازموضوع صحبت می کنی ؟

من از آسیا میآیم ؛ تومیگوئی پسا (یا نوبت) نیست ؟ ـ من از این جریان مطلع هستم و داخل و وارد کار بوده‌ام ، ولی‌او که‌مداخله‌ای نداشته‌است‌اظهاراطلاع می کند .

من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم ـ دربرابراین قبیل پیش‌آمدها وحشتی‌ندارم. کسی‌نیستم که میدان را باتوپ وتشرخالی کنم .

من ازبغداد میآیم ، توتازی می‌گوئی؟ـ همانند: من ازآسیا می‌آیم تو می‌گوئی‌پسا نیست.

من از بهر خسین در اضطرابم ، تو از عباس میگوئی جوابم ؟ ـ همانند : من از آسمان میگویم ، تو از ریسمان ؟

من از بیگانگان هرگز ننالم ، که با من هرچه کرد آن آشنا کرد .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ، هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

من او و نیستم که مو و (۱) بخوردم ـ همانند : من از آن بیدها نیستم که از این بادها بلرزم

من اینجا و خلیفه در بغداد ـ در بارهٔ مردم متفرعن لافی گفته می‌شود. مثال: او بقدری بلند پرواز ومتفرعن است که مدعی است من اینجا وخلیفه در بغداد .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی، پس فرق میان من و تو چیست بگو؟ ـ این شعر درمورد عذرخواهی از تقصیری که در برابر بزرگتر یا محترم تر رفته است گفته می‌شود .

من برای تو، تو برای کی ؟ ـ من در فکر فایدت وسعادت تو هستم ، تو درچه فکری و برای کی هستی ؟

منبر و دار را از یک درخت میسازند ـ همانند : دانه فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه ، هردوجانسوز است اما این کجا و آن کجا ـ ماست ودروازه هردومی بندند .

من پندت میدهم تو حساب مگسها را میکنی ؟ ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

من ترا حاجی بگویم ، تو مرا حاجی بگو ـ؟

من تنها توی این گپه ریده‌ام ؟ ـ من تنها مرتکب این گناه شده‌ام (برسبیل سئوال از طرف کسی گفته می‌شود که در مورد ارتکاب امری معمول مورد ملامت قرار گرفته باشد).

منج گذاشتن ـ منج (با کسر میم و سکون نون و جیم) در زبان ادبی بمعنی زنبور است و بختیاریها آنرا «گنج» (به ضم میم) گویند ، ولی در اصطلاع عوام منج گذاشتن بمعنی ایراد وارد آوردن و عیبجوئی کردن است. مثال: من کهناری می کنم تو منجی بآن می گذاری .

(۱) اوو و موو هردو بروزن سبوهستند . موو در اصطلاح عوام بمعنی گربه است و شاید اوو هم موش باشد .

من در آوردی ـ هر کار یا قاعدهٔ خود ساخته‌وخلاف معمول. مثال: کارهای توهمه من در آوردی است ، نه‌سرداردنه به

من درچه خیالم ، و فلك درچه خیال ـ همانند : هزار نقش برآردزمانه و نبود،یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست.

من دو پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام ـ چون طول عمرم بیش ازتست تجربتم بیشتراست. مثال : هرچه باشد من دو پیراهن‌از توبیشتر پاره کرده‌ام وبیش از توعقلم بآن کار میرسد .

من‌رحمم می آید توریخشندتـ با آنکه‌دزحیلطهٔ اقتداردارم که بتوآزاردهم و با اینحال رحمت‌می کنم ، مرا استهزاء میکنی . (؟)

منزل‌اول‌وگدائیـ هنوز کاری‌انجام نداده توقع مزد داری ؟ هنوز بمرحلهٔ آشنائی نرسیده انتظار کومك داری ؟

منزل بمنزل ره‌برو، منزل‌شکستن پیشکشتـ این مثل بیشتردرمورداشخاص تنبل که بجای عمل فقط حرف‌می‌زنند و ادعا می کنند ایراد می‌شود .

منسوخ‌شد مروت‌ومسدوم شود وفا، زین‌هردونام ماندچوسیمرغ‌و کیمیا . منعم بکوه‌ودشت‌و بیابان غریب نیست،هرجاکه‌رفت‌خیمه زدو بارگاه‌ساخت

منعم‌گرسر پانشیند خایه‌اش آلو سیاه است .

من که پیرم‌ومیلرزم :بصد جوان **میارزم**ـ اغلب پیرزنان‌یاپیرمردان برسبیل جد یا مزاح‌بجوانانی که‌آنها را دست می اندازند ،یا بمناسبت کهولت مورد شنعت قرار می دهند‌گویند .

من که‌حمالی کنم ، اینجانه‌قدری پیشتر ـ من که مردی زحمتکشم ، اینجا زحمت نکشم جای دیگر میکشم .

من که شدم زدنیا بدر ، دنیاشود زیرو زبر ـ همانند : دنیا پس مرك ما چه دریا چه سراب .

من که میخواستم بیفتم ، تو هم (یا تو چرا) هلم دادی ؟ ـ من که خودم ضعیف و ناتوان وازمیان‌رفتنی هستم تو چرا درازبین بردن‌من میکوشی؟

من که نمیخورم امابرای هر کس میکشید کم است ـ بکتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع‌شود.

من که نوکر بادنجان نیستم - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

من مست و تو دیوانه ، مرا که برد خانه ؟ - هردو قدرت انجام این عمل را نداریم . هر دو برای این عمل بی اطلاعیم .

من من کردن - در بیان مطلبی تردید و تمجمج کردن . مثال : چرا حرفت را نمیزنی و این اندازه من‌من می کنی ؟

من میگویم آسمان واومیگوید ریسمان - اختلاف نظر ما بسیاراست .

من میگویم خواجه ام ، تو میگوئی چند تا بچه داری ؟ - من منکر اصل موضوع هستم تو از فروع آن میپرسی ؟

من از اساس امر بی‌اطلاعم و تو از جزئیات میپرسی ؟

من لالائی گفتن بلدم ، بشرط اینکه توخوابت ببرد - من وظیفهٔ خود را میتوانم انجام دهم بشرط اینکه تو هم وظیفه‌ات را انجام دهی .

من میگویم موندارد او میگوید بکن - امر بمحال میدهد .

من میگویم نرامت او میگوید بدوش - همانند و بمعنی مثل بالاست .

من نادر قلیم و پول میخواهم - به کتاب داستانهای امثال (جلددوم) رجوع شود .

من نمیتوانم چاقویش را دسته کنم - قدرت قبول مسئول اورا ندارم؛ زیر بار تکبر او نمی توانم بروم .از بس سختگیر است با او نمی توان معامله کرد (رجوع شودبه : چاقویش را نمی توان دسته کرد) .

من نوکر سلطانم ، بادنجان بادارد بلی - به « مثل نوکر بادنجان » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

مؤمن مسجد ندیده - درمورد کسی گویند که از روی ریادعوی تقدس و دینداری کند و بیشتر بر سبیل شوخی یا استهزاء گفته می شود .

موازتن کسی برتن داشتن - صاحب قابلیت ولیاقت وخصائل او بودن . مثال : این پسریك موازتن پدرش برتن ندارد ،

موازز بانش برآمدن - رجوع شود به « زبانش مودرآوردن ».

موازماست کشیدن - دقیق بودن در کار . مثال : فلانی در کارهای خود بسیار دقیق

PDF Compressor Free Version

است ،مورا از ماست می کشد (یا بیرون می کشد) .

مو برتن راست شدن(یاسیخ شدن) سخت ترسیدن . سخت بحیرت آمدن . مثال : از مشاهدهٔ آن منظرهٔ هولناك مو بر تنم راست شد.

مو برداشتن چیزی یاظرفی- ترك پیدا کردن. مثال : این کاسهٔ چینی موبر داشته است . آب خوری بلور چرا موبر داشته است ؟

مودت اهل صفا،چه درروی چه در قفا.

مودر آوردن زبان - چیزی را زیاد گفتن و به نتیجه نرسیدن . رجوع شود به « زبانش مودر آوردن». همانند : مو از زبانش بر آمدن.

مورا که سر گیرند بارور ترمیشود - همانند وبمعنی : شمع را که سر گیرند روشن ترمیشود .

مورچگانرا چو بود اتفاق ، شیر ژیان رابدرانند پوست .

موردرخانهٔ خود حکم سلیمان دارد همانند : سك درخانهٔ صاحبش هاراست . بر در خانه هرسگی شیر است .

موررا چواجل رسد پربر آورد؛ مورچه آخرعمرش میرسد پـر در می آورد .

مورگردآورد بتابستان،تافراغت بودزمستانش .

مور مور کردن ؛ مورمور شدن- لرزیدن بطور خفیف پیش از تب.«مور مورش شدن»هم همین معنی رامیدهد. مثال: بدنم مور مورمی کند، مثل این است که می خواهم تب بکنم- مور مورشم می شود،مثل این است که میخواهم تب بکنم .

مورهمان به که نباشد پرش- همانند خدا خررادیدوشاخش نداد. گربهٔ مسکین اگر پر داشتی،تخم گنجشك از هوابر داشتی .

مور یانه وموش همه چیز خانه را بخورند ، جز غم صاحب خانه- (؟)

موس موس کردن- از کسی تملق گفتن وبا چرب زبانی اورانرم کردن.مثال: برای کسب یك لقمه نان چرااین اندازه نزد هر کس وناکسی موس موس میکنی ؟

موش آب کشیده(مثل) - کسیکه از باران یا براثر ریزش آبی سراپا خیس شده باشد .

موش از دهانش بلغور میدزدد-

PDF Compressor Free Version

بسیار بی‌اراده و بیحال و ناتوان. «موش از جیبش بلغور میبرد» موش از کونش بلغورمیخورد» هم گفته می‌شود.

موش اینجا دست بعصارامیرود- موردی است که هر کس احتیاط می‌کند یاهر کس میترسد ـ رجوع شود به: اینجا موش باعصا راه میرود.

موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد ؟ ـ همانند: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوادارد.

موش بسوراخ نمیرفت جارو به دم بست؛ موشه توسوراخش نمیرفت جاروبدمش بست- بارخودرا نمیتوانست بمنزل برساند باردیگری را هم بردوش میگرفت. ازعهدهٔ کار خود برنمی‌آمد عهده‌دار کار دیگری‌هم‌می‌شد.

موش توی دیك وسواس میافتد- (؟)

موش چیست تا کله پاچه‌اش باشد ؟ ـ همانند وبمعنی: سك چیست که پشمش باشد.

موش دواندن- دو بهم‌زدن. میان دو تن نفاق‌افکندن. تیره و خراب کردن کاری. همانند: موشك‌دواندن.

موش را آب کشیده میخورد- شخصی حیله‌ور و مکار و حقه‌بازاست.

موش راجان کندن، گربه‌رابازی- ضعیفان‌و مسکینان دررنج‌و ناتوانی، توانگران و زورمندان در عیش و شادمانی.

موش روی قالب‌صابون- برسبیل تمسخر یا شوخی باشخاص کوچك‌جثه و ریزه‌اندام گفته‌میشود، مخصوصاً موقعی که نشسته باشند.

موش زنده به از گربهٔ مرده ـ همانند: سیلی‌نقد بهتر ازحلوای‌نسیه.

موشك‌دواندن- همانند: موش‌دواندن

موش کشی کردن- اشکالتراشی کردن. مثال: این‌اندازه برای‌من یا در کار من موش کشی مکن.

موش‌مرده ـ آدم مجیل و زبرك. همانند: آب زیرکاه.

موش‌مردگی درآوردن- رنج‌دردی را بیش‌ازآنچه که‌هست جلوه‌دادن. مثال: فلان مریض‌نیست (یا هیچ چیزش نیست) موش‌مردگی درآورده‌است.

موش‌و گربه که بهم‌ساختند دکان عطاری خراب‌میشود؛ موش‌و گربه

PDF Compressor Free Version

وقتی باهم بسازند وای بر بقال (وای بدکان بقالی)ـ همانند: گفتند : عـل و خربوزه باهم نسازند. گفت:من‌خوردم حالا که دوتائی خوب ساخته‌اند تا پدرمن یکی‌را درآورند .

مو کشیدن دماغ ـ رجوع شود به : «دماغ مو کشیدن» .

مو لای‌درزش نرفتنـ سخت‌متصل بودن دو چیز بهم و مجازاً بمعنی خلل‌ناپذیر بودن‌و بدقت انجام‌گرفتن کاری است. مثال: دوستی آن‌ها بقـدری صمیمی است که مو لای‌درزش نمیرود . کار خود را طوری خوب انجام‌داده‌ام که مو (یـا موی)لای‌درزش نمیرود.

مول نه‌شدنـهمانند: سرخرشدن .

مو نداشتن کف‌دستـ رجوع‌شود به: کف‌دستش مو نداشتن.

مو نزدنـ کاملا مطابق‌اصل‌و میزان بودن. مثال: فلان نقـاش آن چنان نقش مرا کشیده است که با عکس خودم مـو نمیزند . این‌ترازو مو نمیزند « سرموئی باهم نمی‌زند » نیز گفته میشود، چنانکه گویند: این‌دو کفهٔ ترازو سرموئی با هم نمیزنند .

موئی ازخرس(کندن)غنیمت استـ ازمردم خسیس و تنك‌نظر حداقل‌استفاده هم خود فایده است.

موئی بریسمانی مدد استـ هـر کومك و مددی هر اندازه خردباشد باز هم مفید است .

موئی‌دره‌یان ایشان نمی گنجد ـ سخت بیکدیگر نزدیك و یکرنك اند . سخت متحد و یگانه‌اند . مثال: این دو دوست بقدری بیکدیگر نزدیك اندکـه موئی‌هم درمیان آن‌ها نمی گنجد .

موئی درمیان نیست ـ (؟) شایـد همانند و بمعنی مثل بالاباشد .

موئی‌راطناب کردنـافراق گفتن، واقعه کوچکی‌را بزرك‌جلوه‌دادن.همانند: کوهی‌را کاهی کردن .

موی اززبانش برآمدن ـ رجوع شود به:زبانش مودرآوردن.

موی ازشیر کشیدن ـ بسیار دقیق بودن. مثال: درهر امری‌بسیاردقیق‌است، موی‌را ازشیر می کند .

موی‌ازماست کشیدنـهمانندوبمعنی مثل بالااست .

موی بر اندام راست‌شدن ـ سخت

PDF Compressor Free Version

ترسیدن. مثال: ازشدت ترس موی براندامم راست‌شد. گاهی‌هم گویند: «سیخ‌شدن». مثال: ازبس ترسیدم تمامی موهای بدنم سیخ شد. همانند: مو بتن راست‌شدن.

موی بر کف‌دست برآمدن- تعلیق به‌محال کردن. مثال: اگر موی بر کف دست‌تو برآمد فلان کار هم انجام پذیر خواهدبود. گاهی‌هم گویند: اگر بر کف خود مو دیدی رنك فلان‌چیزراهم خواهی دید.

موی‌بینی (یادماغ) کسی شدن - مزاحم دیگری‌شدن. همانند: سرخر شدن. عوام وحتی خواص و باسواد و بی سواد غالباً بجای بینی بغلط «دماغ» گویند. مثلا بجای اینکه بگویند «آب بینی‌ات را بگیر» میگویند: «آب دماغت‌را بگیر»، یا بجای «بینی‌قلمی» می گویند «دماغ قلمی».

موی خود را در آسیا سفید نکردن - باطول‌زمان تجربه‌اندوختن و باکار و ممارست خبرت‌و بصیرت یافتن. مثال: من که موی خودرا در آسیا سفید نکرده‌ام، سالهاست کار میکنم تا در کار خود باین‌درجه ازمهارت رسیده‌ام.

موی‌در آسیاسفید کردن- بی‌تجربه و ابله‌بودن (ازروی استهزاء و برسبیل شوخی گفته‌میشود، مخصوصاً در مرقعی که کسی ادعای عقل و آزمودگی نماید). مثال: مگرمویت‌را درآسیا سفید کرده‌ای که بااین ریش سفید اینهمه ابله و نادانی. نقیض اصطلاح مثلی بالاست.

موی در درز چیزی نگنجیدن (یا نرفتن) - رجوع‌شود به: مو لای درز چیزی نرفتن.

موی درمیان دوتن - نگنجیدن رجوع شود به: موئی درمیان ایشان نگنجیدن.

موی‌را جوال(یاطناب)کردن - همانند و بمعنی: ریسمان راطناب کردن‌یا موئی‌راطناب کردن. همانند: کاهی‌را کوهی کردن. حبه را قبه. ؟؟؟ کردن

موی‌را هفت جزء (یا بخش یا قسمت)کردن- درهر کاری‌دقیق‌وباریك بین بودن. مثال: بقدری در کار خود دقیق است که موی‌را هفت جزء (یاهفت قسمت) میکند.

مویش‌را آتش کردن - ناگهان و بوقت درجائی یا درمجلسی حضوریافتن،

مثال: گوئی مویش‌را آتش‌زده بودند که ناگهان درمجلس‌ما حضوریافت . گوئی مویش‌را آتش‌میزنند که‌هرموقع‌ماجلسه‌ای تشکیل میدهیم، هرچند سری‌هم باشد، باز هم او درمیان‌ما «سردرمی‌آورد».

مویش را در آسیا سفید نکرده است - رجوع‌شود به: موی خـود را در آسیا سفیدنکرده‌است .

موی‌شکافتن-موی‌شکاف‌بودن - همانند و بمعنی: موی‌را هفت‌جزء کردن .

موی عزرائیل برتن کسی بودن- باهیبت و باصلابت بودن- وحشت‌انگیز بودن. مثال: رئیس‌ادارهٔما بقدری‌باهیبت و صلابت بود که گوئی‌موی‌عزرائیل برتن داشت .

مهتاب را بگل اندودن - همانند و بمعنی : خورشید بگل‌اندودن.

مهتاب گز کردن ؛ مهتاب بجای گرباس پیمودن - **مهتاب به گـز پیمودن**- همانند و بمعنی: آب در هاون سائیدن .

مهتاب نرخ‌ماست رامیشکند - هر چیز بهتر وزیباتر رونق‌جنس پست تراز خود را میبرد . همانند : سك سفید ضرر پشمه فروش است .

مهر ازسرنامه برگرفتن-سرپاکت‌را باز کردن. نامه ای راگشودن .

مهر از لب بر داشتن - سکوت را شکستن - بعد از خاموشی حرف زدن (سابقاسرپاکتهایا نامه‌های بهم‌پیچیده یا یاملفوف را مهر میکردند وعمل گشودن پاکت یا ملفوف را « مهربرگرفتن »می گفتند واین هردو اصطلاح بالا ازاین‌عمل ناشی شده است .

مهردرخشنده‌چوپنهان‌شود، شب پره بازیگر میدان شود-بجای« مهر درخشنده »در بعضی نسخ«چشمهٔ خورشید» نیز ضبط شده است .

مهرش چیست که‌هشت‌یکش باشد همانند : اصلش چیست کـه‌فرعش باشد.

مهرگیاه داشتن - عوام معتقدند که هر کس مهرگیاه یامهرهٔ مار داشته باشد همه اورا دوست دارند وتدریجاً این‌عقیده صورت مثل را بخود گرفته‌است ودرمورد هر کس که باخوی خوش خویش میتواند دیگران راجلب کند گویند :فلانی‌مهرگیاه دارد یا « مهرهٔ مار دارد » (مهر گیاه ریشهٔ گیاهی است که درطب قدیم مصرف

PDF Compressor Free Version

دا روبی داشته ودر معالجهٔ بعضی امراض بکار میرفته است وعوام نه تنها نگاهداری آنرا نزد خود سبب جلب محبت دیگران می دانندبلکه خوراندنش را نیز دارای همین خاصیت می پندارند و چه بسیار زنان که منقوع آنراداخل خوراك کرده بشوهر های خود می دهند).

مهرم حلال، جانم آزاد - اصطلاح مثلی است که زنان برای طلاق گرفتن از شوهران خویش بکار برند.

مهره‌اش بشدر افتاده - سخت گرفتار شده است.

مهرهٔ سوراخ دار بزمین نمیماند- دختر هراندازه‌هم زشت باشدبدون شوهر ودر خانه نمیماند.

مهرهٔ مار داشتن - به « مهر گیاه داشتن » رجوع شود.

مه فشاند نوروسك عوعو کند، هر کسی برفطرت‌خود می‌تند.

مهلت در شرع جایز است -درهر مورد که‌ازطرف خود مهلت بخواهند این مثل مورداستعمال داردو گویند : درشرع هم مهلت جایز است یا مهلت در شرع هم جایز است.

مهمان تاسه‌روزعزیزاست؛ مهمان عزیزاست تا سه‌روز- چه‌اگر بیشتر ماند عزت واحترامش نزد میزبان کاسته‌می‌شود.

مهمان جیب خداست.

مهمان‌خر صاحب خانه است-اغلب از طرف مهمان بشوخی بمیزبان گفته‌می شودومرادازاین‌است که مهمان‌مطیع ارادهٔ صاحب خانه است.

مهمان‌خنده‌رو باشد، صاحب‌خانه گریان.

مهمان‌دیروقت(یامهمان‌سررسیده) **خرجش باخودش‌است**(یاپای خودش است) - این مثل را میزبان بشوخی به مهمانی که سرزده و دیروقت براو وارد شده است بعنوان عذر خواهی از حاضر ساختن ماحضر ایراد کند.

مهمان‌روزی خودش راباخودش میآورد - همانند : روزی‌مهمان پیش از خودش میآید (یا میرسد).

مهمان که زیاد شد آبش رازیاد میکنند -(؟)

مهمان که یکی شد صاحب خانه گاو میکشد - چراکه وسیلهٔ پذیرائی یکنفر را سهلتر و بهتر می توان آماده نمود.

مهمان‌منی بآب ، آنهم‌لب جو-در موردمنت‌های بیجا گفته می‌شود .

مهمان مهمان را نمیتواند دید صاحبخانه‌هیچکدام‌را (یاهردورا)

مهمان‌ناخوانده‌خرجش‌باخودش است - همانند مهمان‌دیروقت ...

مهمان نمیخواهی آب زیرپاش کن - بی اعنابی کن خود میرود .

مهمان هدیهٔ خداست .

مهمان‌هرکه‌باشد؛درخانه‌هرچند باشد-مهمان هرکه درخانه هرچه- همانند وبمعنی: مهمان‌دیروقت...

مهمانی خوب‌است‌اگر سینی‌اش ازخانه خانداداش باشد - مهمانی کردن خوب‌است‌بشرطاینکه وسائل‌پذیرائی را دیگری فراهم کند. همانند: خرج که‌از کیسهٔ‌مهمان‌بود،حاتم‌طائی‌شدن آسان‌بود.

مهمان یك‌روز دوروز است .

میازار موری که‌دانه‌کش است، که جان‌دارد و جان شیرین خوش است .

میان ابرو و ویر میگوید زیر ابروم‌را بگیر - بااین‌تزاحم کارها چه موقع چنین خواهشی باشد .

میان‌برزدن-ازوسط جائی گذشتن و عبور کردن. مثال:اگر میخواستیم‌ازکنار کشتزار بگذریم مدتی طول‌میکشید‌ناچار میان‌بر زدیم و رفتیم .

میان بستن - برای‌انجام کاری آماده شدن .

میان بلا بودن بهتر که در کنار بلا بودن - همانند وبمعنی: درمیان بلا بودن به از دور از بلاست .

میان‌بول‌و غایت نزاع افتادن - موقعی که درمیان دونفر نزاعی روی دهد بشوخی این‌مثل ایرادشود. ونیز موقعی که بین‌دونفر بدخوی بدسرشت جدالی اتفاق افتد آن‌را بکاربرند .

میان بهم خوردن (یامیانه...) - اختلاف‌افتادن بین‌دو یا چندنفر . مثال : تازگیها میانهٔ آن‌ها (یامیان‌آن‌ها) بهم خورده است .

میان تهی‌تر از طبل - پرمدعای بی‌هنر .

میان‌جنك شرح‌میپرسد - همانند : شرح کشاف میپرسی .

PDF Compressor Free Version

میانجی میخورد اندرمیان مشت.

میان‌حرف کسی دویدن - حرف‌در میان حرف کسی آوردن . سخن کسی را قطع کردن. مثال: چرا میان حرف من دویدی، مگر نمیدانی این‌عمل از کمال بی‌ادبی است .

میان حق و باطل چهار انگشت است .

میان دعوی اوقات‌تلخی مکن - وقتی کسی خشمگین‌شود و بنای‌تندی و بدحرفی‌را بگذارد برای‌اینکه او را از اسب‌سرکش خشم‌فرودآورند و بخندانند این مثل‌را ایراد کنند.

میان دعوی حلوا خیر نمیکنند (یا قسمت نمی کنند) - درمیان جنگ‌و جدال دو نفر یا یک‌عده‌غالباً نه تنها به اصحاب‌دعوی بلکه باطرافیان آن‌ها نیز زیان وارد میآید .

میان‌دعوی نرخ مشخص(یامعین) میکند- درمیان‌جدال‌و دعوی‌مقصودخود را باتردستی بیان میکند.

میان‌دوتن جنگ چون آتش است، سخن چین بد بخت‌هیزم کش است .

میان دوسنگ آرد گرفتن (یا خواستن) - طمع بسیار داشتن . با تدبیر و نیرنگ‌درصدد استفاده برآمدن. مثال: مرد تردستی است ، ازمیان‌دوسنگ آرد میگیرد؛ یا مرد طماعی است از میان دوسنگ آرد میخواهد .

میان زمین و آسمان ماندن - در کاری سرگشته وحیران شدن.

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است؛ میان‌عاشق‌ومعشوق‌رمزهاست بسی .

میان‌عرصات- درآن گیرودار. مثال: درمیان‌آن عرصات اوهم ازدردرآمد.

میان عرصات وخر بگیری؟- در چنین موقعی‌وچنین توقعی؟«میان‌عرصات‌و خرگائیدن» هم گفته می‌شود .

میان کلامتان شکر- موقعی که بین سخن کسی‌بخواهند سخن آرند برسم‌ادب این جمله‌را بیان کنند.

میان‌گوشت‌وناخن جدائی نمیتواند انداخت- همانند: میان‌ناخن و گوشت...

میان ماه من تاماه‌گردون، تفاوت از زمین تاآسمانست .

PDF Compressor Free Version

میانه خور است و کناره گرد- در مورد کسی گفته می‌شود که‌خودرا از تحمل زحمت هر کار یا هرجدالی بر کنار نگاه میدارد، ولی‌همینکه موقع‌استفاده و بهره‌برداری میرسد دخیل‌درامر میشود.

میان دو نفررا بهم زدن- اختلاف انداختن بین‌دو نفر.

میانهٔ دو نفر را گرفتن - بین دو نفر منازع آشتی‌دادن و ایجاد هم آهنگی کردن.

میان همه پیغمبر ها جرجیس را گرفته (یا پیدا کرده است) - بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود .

میان‌هیرو ویر ، بیا زیرابروم را بگیر- رجوع شود به: میان ایروویر...

می‌بخور منبربسوزان آتش‌اندر خرقه‌زن، ساکن میخانه باش‌ومردم آزاری مکن.

میبری مال مسلمان و چو مالت ببرند ،بانك و فریاد بر آری که مسلمانی نیست(ببری مال...)

میبینی و میپرسی ؟ -درجواب کسی که دریك امر بدیهی‌پرسش و کسب‌اطلاع کند گفته‌میشود. بجلددوم‌داستانهای‌امثال رجوع شود .

می‌بینی ونمیخوری ؟ - بکتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع شود.

میترسم‌خودم‌راهم ببرند- بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

میخ دوزشدن- درجائی‌استوارماندن، یا ازشدت بهت وحیرت درجائی بیحرکت ماندن ،

میخ دو سر (یا دوشاخ) بر زمین نرود (یافرونرود)- هیچ کاری بادوئی ونفاق از پیش‌نرود.

میخش قایم است- پشتیبانش‌قوی‌و تواناست.(این‌اصطلاح مثلی‌ازمثل«بالای میخ فلان میزند» که داستان‌آن در کتاب داستانهای امثال ضبط شده گرفته شده است).

میخ طویلهٔ پای خروس - آدم قدکوتاه .

میخواهد از جوی (یا ازآب) بگذرد وپایش‌هم ترنشود- میخواهد

PDF Compressor Free Version

کار خطرناك بکند و کمترین آسیبی هم نبیند . میخواهد استفاده کند ولی متحمل کمترین خرجی هم نشود.

میخواهی عزیزشوی ، یا دورشو یاکورشو- همانند : آب که در گودال بماند می گندد . دوری ودوستی.

میدان دادن بکسی - فرصت عمل بدیگری دادن. مثال: باید مدتی باومیدان داد تا ببینیم «چندمرده حلاج است» .

میدانرا خالی دیده تاخت و تاز میکند- چون مانع ورادعی در برابر خود نمی بیند هرچه خواهد از نیك و بد می کند (بیشتردرموردبدی وتجاوز گفته‌می‌شود).

میدان ندیده والا بازیگرغریبی است- همانند : آب نمی بیند والاشناگر لابقی است .

میدانم کجات میسوزه - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

میراث پدرخواهی علم‌پدرآموز، کاین مال پدر خرج توان کرد بیك روز .

میراث خرس بکفتار میرسد-همانند: ارث‌خرس بکفتار می رسد.

میراث‌شغال بگرك میرسد- همانند: ارث خرس بکفتار میرسد .

میراث خوار بهتراز چشته خوار است- رجوع شود به «چشته‌خوار بدتراز میراث خوار است».

میراث گرك مرده بکفتارمیرسد- همانند : ارث‌خرس بکفتارمیرسد.

میرزابنویس- نویسنده‌ای که‌در نگارش هرمطلب تابع دیگری است واز خود اراده ندارد .

میرزا غشمشم - آدم بیکارهٔ لوس و خود خواه .

میرزا قلمدانی است- بی‌سواد است یانویسندهٔ بیسوادی‌است .

میرغضبی آهسته ببر ندارد- همانند وبمعنی: دشمنی آهسته بزن ندارد .

میزنی، میخوری- همانند: خوردن شفتالو، پس‌دادنی‌هم دارد .

میش‌را بدست گرك سپردن- مالی را بدست غیرامین سپردن .

میکشد زهراگر اندك وگر بسیار است .

میگویم ومیآیمش ازعهده برون- در موردی که میخواهند صحت بیان یا دعوی خود را اثبات کنند گفته می‌شود .

میل ومناره را نمی‌بیند وذره را درهوا میشمارد- همانند: گاه‌ازسوراخ بیرون میرود و گاه از دروازه بیرون نشود .

میمون درحمام بچه‌اش را زیر پایش میگذارد-درموقع سختی و بدبختی هر کس مهـر فرزند خود را هم فراموش میکند .

میمون را کون بر زمین سوخت، بچه‌اش را زیر کون گذاشت؛ میمون را کون سوخت، بچه خود را بزیر گرفت - همانند و بمعنی : میمون در حمام ..

میمون هرچه زشت‌تر اداش بیشتر

همانند : میمون که زشت‌تر است بازیش بیشتر است. ومقصود از «ادا» دراصطلاح عوام تقلید است .

میوه از در ایدجست .

میوهٔ دل- کنایه ازفرزند است.

PDF Compressor Free Version

حرف ((ن))

نائینی را مار بگزد ظلم به مار شده.

نابرده رنج گنج میسر نمیشود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .

نابینا (یا کور) بکار خود بیناست هر کس در کار خود بینا و آشناست .

ناپاك اصل هر چند در اول وفا کند آخر بگردد و جفا کند .

ناپخته بهتر از خام- هر چیز کاملش خوب و مفید است .

ناتوزدن - گول زدن و فریب دادن بمکر و حیله . همانند ناروزدن .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است -(ای پادشاه سایه زدرویش وامگیر...)

ناچاری را چه دیده ای؟- وقتی انسان ناچار شد زیر بار هر بدی میرود .

ناخن بدندان گرفتن- افسوس خوردن. درحیرت افتادن. همانند : انگشت بدهان ماندن .

ناخن برهم یا بر یکدیگر زدن - بین دو نفر یا یکعده فتنه کردن و جنگ انداختن .

ناخن بند کردن- سکندری خوردن چارپایان . بچیزی مخصوصاً خوردنی دست انداختن. مثال : بهر خوردنی که دستش برسد ناخن بند می کند . بهر چیز دشتش برسد ناخن بندمی کند .

ناخن تیز کردن - بچیزی طمع بستن. مثال: برای خوردن مال من ناخن تیز کرده است یا ناخنهای خود را تیز کرده است .

PDF Compressor Free Version

ناخن خشك بودن ـ خسیس بودن. همانند : آب ازدستش نچکیدن . خشك بودن .

ناخنك زدن ازچیزی خوردنی یاچیزدیگر ـ نهان یاآشکاراقدری خوردن یا بر گرفتن.

ناخنکی (یا ناخنك زن) صاحب سلیقه میشود ـ همانند : خرناخنکی صاحب سلیقه می‌شود .

ناخن ندارد که پشت بخارد ـ همانند وبمعنی : آن دوشاخ گاو ... آب نمی بیند والاشنا گرقابلی است .

ناخوانده بخانهٔ خدانتوان رفت ـ بدون دعوت نباید بخانهٔ مردمان رفت .

ناخورده شکر مکن ـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نادان دشمن مردم داناست .

نادان را به از خاموشی نیست .

نادان نداند ونپرسد و داناداند وبازپرسد .

نادان سخن گوید و داناقیاس کند .

نارو زدن ـ مکر کردن. تقلب کردن . دودوزه بازی کردن . همانند : ناتو زدن. مثال : هرچه ما بااو بیشتر صاف می‌آئیم او بیشتر بمانارومیزند .

ناز پرود تنعم نبردراه ندوست، عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد .

ناز شست گرفتن ـ انعام و جایزه گرفتن براثر یك هنر نمائی شایان .

نازش بجهازش است ـ بمثل زیر مراجعه شود .

نازعروس بجهاز است ـ عروسی که جهاز نداردحق ناز کردن‌هم ندارد؛ زنیکه جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد .

نازکش داری نازکن ، نداری پایت رادرازکن.

نازك کاری کردن ـ در برخی فنون مانند نقاشی ، حجاری ، نجاری و امثال آنهاریزه کاری وهنر نمائی کردن؛ ومجازاً بمعنی کاربدکردن است . مثال در مورد اخیر : امروز مدیر نسبت بفلان کارمند خیلی خشونت بخرج داد. مخاطب : برای اینکه آقا نازك کاری عجیبی کرده بودند. همانند : شیرین کاری کردن .

نازك نارنجی ـ لوس. نازك‌دل. زود رنج . ضعیف وناتوان در تحمل مشقت .

نازولی بیه بودن ـ بچهٔ لوس ونتر بودن . کودك جذاب دلفریب بودن .

ناف انداختن ـ از سنگینی باری

PDF Compressor Free Version

خسته شدن . بستوه آمدن عاجزوواماندہ شدن ازسنگینی یااززیادی کاری. مثال:از بس کارش زیاد بود هیچ نمانده بود ناف بیندازم.

نافش را باچیزی بریدن- کمال حذاقت و مهارت را در کاری یاهنری یا علمی داشتن.مثال : فلان درفن میکانیکی بقدری که ومهارت دارد گوئی نافش را باعلم میکانیك بریده اند .

نافمان را باهم نبریده اند- اجباری نداریم باهم زیست کنیم . مثال: چه الزامی داریم که باتو زندگی کنیم ، مگر نافمان را باهم بریده اند .

ناکار کردن - از کار انداختن .مثال کاردسختی بر کتف او نواخت و اورا نا کار کرد .

ناکرده کار را نیر بکار - ارجاع کار بمردم ناشی خطاست .

ناکرده کار، ناشی بکار- کسی که کاری رانکرده است در آن کار ناشی است . کسیکه کار نکرده وممارستی درعمل نداشته است بهر کاری دست بزند ناشی و بی اطلاع خواهد بود .

ناکرده گناه درجهان کیست بگو؟ ناکس بتربیت کس نشود؛ ناکس بتربیت نشودای حکیم کس .

ناکشته میدرود - در معامله زرنك است. مثال: درمعاملات خود همیشه بقدری زرنك وباهوش است که نکشته میدرود .

ناك شدن دستگاه کس - فقیر شدن . بی چیز شدن . مثال :دستگاه زندگیش بکلی ناك شده است (ناك شدن را به تنهائی هم بکار برند ولی بیشتر با کلمهٔ « دستگاه» و«زندگی» یا هردو باهم استعمال می شود .)

ناگفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا

نالهٔ آب از ناهمواری زمین است - دوست یاخویشاوند باهمکار بد ونا موافق و ناسازکار موجب ملال و ضجرت زندگی است. ناسازگاری دوستان وبستگان آدمی را بناله در می آورد .

ناله راهر چند میخواهم که پنهانی کشم، سینه میگوید که من تنك آمدم فریاد کن .

نام بلند به از بام بلند - همانند :نام نیکی گر بماند زآدمی ، به کزو ماند سرای زرنگار .

PDF Compressor Free Version

نام بلند و کلبهٔ خراب- (عوام می‌گویند کلکهٔ خراب)- نامش بلند است ولی دستش از مال دنیا تهی است .

نام در کردن- معروف ومشهور شدن
مثال: در نتیجه تألیف کتاب خود نام بزرگی در کرده است .

نامرد زند همیشه لاف مردی .

نامش برزبان نمیتوان برد؛ نامس رابی وضو برزبان نمیتوان برد- مردی بزرك ومحتشم است . گاهی هم بشوخی و بمنظور استهزاء طرف گفته می‌شود.

نامش کلان، دهش وبران- همانند وبمعنی: نام بلند و کلبهٔ خراب.

نامش هست ونشانش نیست.

نام نیك رفتگان ضایع مکن، تا بماند نام نیکت برقرار.

نام نیکی گر بماند ز آدمی، به کزو ماند سرای زرنگار .

نان ازعمل خویش بخور ومنت از حاتم طائی مبر- همانند : هر که نان از عمل خویش خورد، منت حاتم طائی نبرد.

نان امروز که داری غم فردا چه خوری ؟ -

نان اینجا ، آب اینجا ، کجاروم به از اینجا- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نان بدو، آب بدو، تو بدنبالش- مثلی است که درمقام نفرین گفته می‌شود، یعنی همیشه درفقر واحتیاج بمانی ودنبال کسب آب و نان دوندگی کنی. همانند : نانت به پشت آهو بسته شود . نانت سنك شود .

نان بده ، تا نام برآوری ؛ نان بده ونام برآر .

نان بده ، فرمان بده- همانند: نوکر بی‌جیره ومواجب تاج سرارباب است.

نان بهم قرض دادن (یا) نان بقرض یکدیگر دادن- درمعامله یا کار یا تعارف وامثال آن بمنظور عمل متقابل رعایت دیگری را کردن . مثال : اگرامروز درین معامله رعایت مرا می کند نانی است قرض میدهد تافردا من‌هم همین رعایت را ازاو بکنم.

نان بهمه کس بده ، اما نان همه کس مخور .

نان پرشال کسی گذاردن - کسیرا بانجام عمل زیان آمیز یاخلافی اغوا کردن . مثال : درین معامله زیانی که می بینیم نتیجهٔ نانی است که فلان دوستم پرشالم گذاشت.

ومراد از «پر» در ینجا بمعنی «جوف» یا «لای» میباشد.

نان پشت شیشه مالیدن - سخت خسیس ولئیم بودن. به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانت را باآب بخور، منت آبدوغ مکش - همانند. نان ازعمل...

نانت گرم و آبت سرد باشد - در مورد دعا گفته میشود.

نان توش در آمدن - دارای سود و فایده بودن. مثال: این کارخوبی است، نان توش در می آید.

نان جو، گوش خو - (خوامر به خوابیدن یاخوابانیدن است) نان جو بخور و گوشت را از شنیدن هرحرف ناشایست یا امر دیگری راحت کن (؟).

نان جو هم نعمت خداست - هر نعمتی که بدست می آید باید شکرش را بجای آورد.

نان خانهٔ رئیس است، سگش هم همراهش است - نانی که می دهد یا کومکی مالی که بکسی میکند فوراً خرجی هم درمقابل برای او ایجاد می کند.

نان خود درسفرهٔ مردم خوردن - مثال: بخوان کسان برمنه نان خویش، بخوز نان خود بر سر خوان خویش (نظامی).

نان خودترا میخوری چرا حرف مردم را میزنی؟ - همانند: نان خوش درا می خورد وغیبت مردم را می کند.

نان خودترا میخوری، چرا حلیم حاج میرزا آقاسی (یا حاج صفر) را هم میزنی؟ - چرا نان خودت را میخوری وبدون فایده بدیگران خدمت می کنی؟

نان خودشرا میخورد ودایرهٔ زن قنسول را نم میکند - همانند وبمعنی: مثل بالاست.

نان خودشرا میخورد و غیبت مردم رامیکند.

نان دادنی کسی خراب شدن - منبع ارتزاق واستفادهٔ خودرا ازدست دادن.

نان در تنور سرد بستن - کار بیفایده کردن.

نان در سفرهٔ کسی گذاردن - بدیگران کومك ویاری مالی دادن.

نان را باید جوید و در دهانش گذارد - آدمی بی دست وپا یابیهوش و کم فهم است، بایدآنقدر یك موضوع را باو گفت یا کومکش کرد تا بفهمد واز عهده

بر آید .

نانرا پشت خودت بیند که سك دنبالت بدود ، نه پشت سك که تو دنبال او بدوی ـ همیشه درمعاملات و رفتار بامردمان کاری بکن که آنها دنبال تو بدوند وبتو نیازمند باشند نه تو نیازمند آنها باشی .

نانرا به‌نرخ روز میباید خوردـ رفتارخودرا بااقتضای موقع‌وزمان تطبیق کن تا موفق باشی(البته این یك دستور غیراخلاقی‌وناجوانمردانه است وغالباً هم درمورد عمل اشخاص بوقلمون صفت گفته می‌شود).

نانـرا باشتهای دیگران نمیشود خورد ـ انسان باید راه زندگی‌خود را بداند و برود ، نه‌آنکه تابع فکر یا عمل دیگران باشد.

نانرا بده بـه نانوا یك نان هم بالاش ـ کار را بکاردان بسپار هرچند ملزم‌بپرداخت دستمزد بیشتری‌شوی .ونیز گویند : « نان را بده بنانوا ولـو بسوزاند«

نانرانمیجوند دهن آدمی بگذارندـ همانند وبمعنی: بیرنج گنج میسر نمی‌شود .

نانش به پشت آهو بسته شود ـ همانند وبمعنی: نان بدو آب بدو ، توبدو بدنبالش .

نانش‌بشاخ آهوبسته استـ برای یافتن‌روزی دایماً درتکاپواست . صـابر همدانی گوید:

تا دل ما در سر آن زلف‌و گیسو بستـه شد ، تـا قیـامت نان ما بر شاخ آهـو بسته شد.

نانش‌بگلوفرو نمیرودـ بسیارخسیس ولئیم است .

نانش توی روغن‌استـ **نانش‌در روغن است**ـ **نانش‌درروغن افتاده**ـ معاشی‌فراهم دارد. استفادهٔ شایانی‌دارد . درخوشی‌وآسایش زندگی‌غوطه‌ور است . کارپرفایده‌ای نصیبش‌شده است.

نانش را بشیشه میمالد ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نانش‌سنك‌شدنـ وضع‌زندگی کسی بدوخراب شدن . مثال: این روزها نانش سنك شده‌است . درمقـام نفرین نیز بکار برند و گویند: الهی‌نانت سنك شود.

نانش ندارد اشکنه،(بادش)یابار) درخت‌را میشکنهـ گدای‌پرافاده‌ایست.

نانش نمك نداردـ بهر کس خدمت می کند به‌وی ناسپاسی می کنند. سپاس محبتش را ندارند.

نانش همیشه سوار و او پیاده استـ **نان سوار و او پیاده است** ـ همیشه گرسنه ولات است ودنبال تهیهٔ نان می‌دود ولی چیزی بدستش نمیآید.

نان قرض دادن ـ کسیرا بمنظور استفادهٔ بعدی وغالباً نابجا مدح کردن ، یابمنظوراستفادهٔ آینده درامری بدیگران مدد دادن .

نان کافررا (که) میخورند بالاش شمشیر (هم) میزنندـ از هر کس محبت دیدند باید سپاس محبت اورا داشته باشند و کافر نعمتی نکنند .

نان کافر میخوری شمشیر بر کافر مزن .

نان کسی را آجر کردنـ دست کسیرا از کاری یاسودی قطع کردن . مانع از روزی کسی شدن. مثال : تا در کارخانهٔ آهن تراشی کارمیکرد « کارو بارش خوب بود » ولی حسودان برای او مایه گرفتند ونانش راآجر کردند .

نان کور بودن ـ لئیم وخسیس بودن .

نان گندم درویش مزهٔ جوداد.

هنر یالیاقت و شایستگی‌های تهی دستان نمودی ندارد .

نان گندم شکم پولادمن میخواهدـ وقتی از بینوائی بنوائی میرسند غالباً دستخوش تکبر وغرور می‌شوند .

نان گندم نخورده‌ایم دست مردم دیده‌ایم اگر نان ... ـ موقعیکه کسی در مورد نحوهٔ کاری اعتراض کندو ایراد گیرد ولی مستمع در صحت ایرادو تردید کند این مثل را در پاسخ وی گوید. یعنی اگرمن خودداخل این کار نبوده‌ایم یا آنرا عمل نکرده‌ام ولی با دیدن نحوهٔ کار دیگران از چگونگی آن اطلاع دارم ومی‌توانم در اطراف آن اظهار عقیده کنم .

نان مارامیخورد و خواب قاسم تنبو کی رامی بیندـ از نعمت مامتنعم است ولی ازدیگران حمایت می کند ، یابرای دیگران کاری می کندو« شمشیرمیزند» .

نان مرددر شکم مرد قرض است است ـ همانند :ضیافت پای پس هم دارد

نان مرددر شکم نامرد میماند ـ اشخاص پست وسفله نان دیگران خورند

PDF Compressor Free Version

وجبران نعمت و محبت آنان نکنند .

نان‌مفت شکم‌فولادی (پولادین) میخواهد ـ وقتی گرسنه‌ای سیر شد اغلب سر کش می‌شود و سر بطغیان برمیدارد. مثال این مرد از شدت گرسنگی داشت می‌مرد ، من اورا سیر و بینیاز کردم حالا توی روی خودم ایستاده است. مخاطب :حق دارد، چرا که نان مفت شکم پولادین می‌خواهد.

نان میدود و او از عقبش ـ سخت فقیر و پریشان شده است تا جائی که حتی نان خوردن ندارد ودایماً از پی آن میدود.

نان میگوید وجان میدهد ـ (؟)

نان نامادری (یامثل نان...ـ) نانی یاچیزی که به اکراه بدیگری داده شود. مثال: مگر نان نامادری است که حقوق ماهانهٔ مرا اینطور به اکراه می دهید ؟

نان نامرد در شکم مرد نمیماند ـ سفله اگر نسبت بجوانمردی و کریمی در موقع تنگی کومکی کرد درروزگار فراخی وی چند برابر جبران می کنند .

نان نخورده را شکر نمیکنند ـ همانند: خرس شکار نکرده را پوست نفروشند .

نان ندارد ، پیاز میخورد که اشتهایش باز شود ـ به تمسخر درمورد کسی گویند که با تهی‌دستی یاعدم استعداد بلند پروازی کند .

نان و نمك با کسی خوردن ـ در نتیجهٔ خوردن غذای دیگری مدیون اخلاقی وی گردیدن . مثال : من چون نان و نمك این خاندان را خورده‌ام محال است نسبت به احدی از آنان ازطریق عدالت و انصاف خارج شوم .

نان هم که میخوری خرده دارد ـ از هر نعمتی که برخوردار هستی باید یك جزء آنرا هم بین ارباب احتیاج پخش کنی .

نانی را برایش پخت که پیش سك بیندازی آنرا بو نمیکند ـ علیه کسی بسختی سعایت کردن. موجبات زیان و آزار دیگری را سخت فراهم ساختن. مثال: فلان درین معامله زیان فراوانی بمن وارد ساخت، منهم بنوبت نانی برایش پزم که اگر پیش سك بیندازد آنرا بو نکند .

نانی که خانهٔ رئیس میخوری سگش بدنبال است ـ همانند : نان خانهٔ رئیس است . . .

ناودان خانه ات بیرون مانده است (مگر . . .) ؟ ـ چرا در استرداد

PDF Compressor Free Version

چیزی که بعاریت داده ای این اندازه شتاب می کنی ؟

ناودان خانه‌اش اگر بیرون باشد خوابش نمیبرد .

نایدازگرگ پوستین دوزیـ همانند کار بوزینه نیست نجاری .

نبرد رگی تانیایدخداـ همانند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد ، اگر ناخدا جامه برتن درد .

نبض کسی (یا چیزی) را در دست داشتن ـ بروحیهٔ کسی آشنا بودن . در امری یا کاری خبرت و بصیرت داشتن. مثال بنض فلان دردست من است وخود می‌دانم ازچه‌راه بااو داخل مذاکره بشوم . نبض این کاردر دست من است وخود میدانم چگونه مشکل آنرا حل سازم .

نبض کسیرا بدست آوردنـ باتدبیر یابوسیلهٔ حسن خدمت یا باخوشخوئی دیگری را تابع نظر یا مطیع اراده یاهم آهنك خود ساختن . مثال : من مدتی است باصبر و حوصله یابا محبت وابراز صمیمیت نبض او را بدست آورده‌ام هر خواهشی از او بکنم می‌پذیرد .

نبودخیر در آن خانه که عصمت نبود .

نبینی که چون گربه عاجز شود، بر آرد بچنگال چشم پلنك ؟

نپخته بکوه میچرد ـ این مثال در بین لرهای بختیاری بیشتر رایج است و به لهجهٔ بختیاری گویند « نپهده بکه اچره» ومراد این‌است که لزومی ندارد کباب زیاد پخته شود ، همینقدر که گوشت داغ شد قابل خوردن است .

نتراشیده ونخراشیدهـ آدم بزرك هیکل بی‌ادب . هرچیز خشن و ناهموار .

نترس از آنکه های‌وهوی دارد بترس از آنکه سر بتو داردـ از اشخاص بیصدا وآرام که غالباً محیل و تودارهستند بترس نه از کسان عصبی مزاج وهای‌وهوی دار که باطنی صاف وآرام دارند .

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم (سعد یاحب و طن گرچه حدیثی است صحیح . . .)

نجس تر شود چون نجس، ترشودـ کار بدبا گفتهٔ ناهنجار راوقتی خواستند اصلاح یاروی پوشی کنند افتضاح و بد نامیش بیشترمی شود .همانند :چاله‌راهر چه هم بزنند گندش زیاد ترمی شود .

PDF Compressor Free Version

نجنب که گنجی- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نجویده حرف زدن - کنایه از درست ادا نکردن کلمات است در موقع سخن گفتن .

نجوی کار شیطان است- مأخوذ از عبارت« النجوی من عمل الشیطان» است.

نچشیده تعریف مکن- درمورد کسی گویند که هنوز از دیگری محبتی ندیده بتصور استفاده زبان بتملق بر گشاید .

نخوانده ملا - کسیکه چیزی را نخوانده یا نداند و ادعای اطلاع در مورد آن نماید .

نخ را باید کوتاه گرفت- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نخود توی شله زرد-(مثل...) بسیار واضح و روشن. سخت پیدو آشکارا. « گوشت توی شله زرد » هم می گویند. مثال: این کاری که تو کرده‌ای مثل نخود (یا گوشت) توی شله زرد پیداست که ساخته و پرداختهٔ خودتست .

نخودچی توی جیبم میکنی و سرم رامیشکنی - ؟ در مقابل محبتی ناچیز یا عطائی محقر میخواهی زیان بزرگی نصیبم کنی ؟

نخودچی سرقاپق (قاپق) - هر چیز کوچك در مقابل چیز بزرك. مثال: این ساعت کوچکی که توروی بخاری اتاق خود گذاشته‌ای مثل نخود چی سرقاپق میماند

نخودچیش را دزدیده- اورا مثایل ساخته . اورا تابع فکرو ارادهٔ خود کرده است .مثال : این نوکر نخودچی ارباب خودرا دزدیده است و هرشلتاقی میخواهد درخانهٔ او می کند .

نخودچی کلوا میکند- کار بیهوده می کند . همانند : آب درهاون می ساید.

نخود در دهان کسی نخیسیدن- قادر بنگاهداری سری نبودن . مثال :فلان سر نگاهداروقابل اعتماد نیست چرا که نخود در دهانش نمی خیسد .

نخود همه آش - همانند : ماش هر آش .

نخورده است کس روزی هیچکس- همانند . روزی کس کس نخورد .

نخوردنداشتن -قاطع بودن امری. مثال : نخورد ندارد که من اینکار را خواهم کرد ، یا این راه راخواهم رفت یا این پول را خواهم پرداخت. نخوردندارد

PDF Compressor Free Version

که این جنگ در گیر خواهد شد .همانند: روی شاخش بودن .

نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم (در) دست مردم ـ رجوع شود به: نان گندم نخورده‌ایم ...

(خ) نخوری ، همیشه داری (هر چه را ...) ـ به مردم خسیس ولئیم که از رواداشتن حاجت دیگری دریغ دارند گفته می‌شود .

نخورده مست است ـ هنوز بجائی ومقامی نرسیده دعاوی زیادتر از اندازهٔ خودمی کند.

نداریست و هزار عیب شرعی (فقیری است ...) ـ وقتی دست انسان از مال دنیا تهی بود ، مردمان هزار عیب بوی نسبت می دهند یاازاو میگیرند ، یا براثر فقرو نداری طبعاً هزار عیب دامنگیر انسان می‌شود . مثال : چرا لباست اینقدر کثیف است ؟ مخاطب : نداری است. وهزار عیب شرعی . چرا اتاقهای خانهٔ خود را اینقدر کوچك ساخته‌ای ؟ ـ مخاطب : نداری است و ...

نداری عیب نیست .

ندانم کاری کردن ـ بی احتیاطی گردن در کار خود. ناشیگری بخرج دادن در کاری (ندانم کار ـ ناشی در کار خود. بی احتیاط) .

ندزدو نترس ـ همانند : آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

ندهد نقدرا به نسیه کسی ـ همانند: سر کهٔ نقد به ازحلوای نسیه.

ندیدبدید؛ ندیده بدید ـ کسی که چشم ودلش سیر نیست .

ندیده بدید، وقتیکه دید بخودش رید) ، **ندیده دید؛ بخودش چید** ـ مردم پست وقتی بمقامی یا بمالی رسند خود رارسوا و بدنام کنند.

نذر میکنم واسهٔ سرم ، خودم میخورم و پسرم ـ همانند : کاسهٔ همسایگی میبردم ، راسته خرندمیخوردم.

نر بزا؛ آلان بزا ـ تکلیف مالایطاق میکنند . برخی هم گویند نر یزا آلان بزا، ماربزا، دختر نزا.

نردبان پله پله ـ ترقی تدریجی الحصول است و دفعة حاصل نشود . مثال: فرزندمن سه سال است درشرکت شما کارمی کند و هنوز مراحل اولیهٔ استخدام خود را طی میکند .مخاطب : هنوز دیر نشده است،

PDF Compressor Free Version

نردبان پله‌پله .

نردبان‌دزدها- بشوخی به مردمان بلند قد گفته می‌شود .

نرم‌زبان- کسیکه باملاطفت ومسالمت بادیگری سخن گوید.

نرمك‌نرمك راه رفتن یاکاری کردن- یواش یواش یابملایمت رفتن یا کاری را انجام دادن .

نرم‌نرم‌پوست کندن. بملاطفت وبدون اینکه طرف توجه کند کسی را آزارد دادن یادستخوش زیان ساختن یا مورد تعدی قرار دادن . مثال:شریکم نرم نرم پوستم راکند وهرچه سرمایه داشتم از چنگم بدرآورد .

نرم کردن -شخص مطیع وآرام .

نرم گوش،

نرولاس باهم است-نفع وضرروبد و خوب باهم است . مثال : تجارت گاهی نفع می کند گاهی ضرر، بازرگان بصیر کسی‌است که نرولاس راباهم جفت کندتا وضع عمومی قرین آسایش گردد.همانند: گردران باگردن است .

نرولاس کردن -بد و خوب کردن. مثال: لازم به نرولاس کردن نیست ، این متاع بدو خوبش رویهم است .

نزدخر خرمهره‌وگوهر یکیست- همانند : مشك‌وپشك هر دو در نظرش یکسان است .

نزده رقصیدن - بهانه گرفتن . بر خلاف انتظار مبادرت به امری کردن. قبل ازتحقیق امری بدیگری تعرض نمودن.مثال: من‌هنوز نزده تومیرقصی ؟ صبر کن تامن بزنم پس ازآن برقص .

نزدیك‌شتر مخواب، خواب آشفته ببین - کار خطرناك مکن تادستخوش خطر نشوی .

نزن‌درکسیرا تا نزنند درت را- همانند : رنجه‌مکن مشت‌بدر کوفتن کس، تاکس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

نژاد ازدو کس دارد این نیك‌پی، زافراسیاب وزگاوس کی .

نسب‌عالی رفع‌پریشانی نکند .

نسیه آخرش‌دعواست-عوام گویند: نسیه ورنسیه، آخرش بدعوا رسیه .

نسیه‌خور بسیارخور بود- کسانیکه به نسیه خوردن‌عادت کنند، مراعات‌صرفه جوئی نکنند .

نسیه‌خورپارسنك ترازو نمیگیرد-

PDF Compressor Free Version

بعنوان اندرز به پیشه وری گویند که بر اثر کمروئی عادت به‌نسیه دادن دارد و مراد اینست که‌نسیه‌خوار بالاخره از کالای دکان می‌بردو باعدم پرداخت بهاطبعاً از میزان سرمایه کاسته می‌شود.

نشادرش تنداست (یا **تیز است**)ـ به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

نشترش (یا کاردش) بزنی خونش در نمی آید ـسخت خشمگین و عصبی است (؟)

نشاشیده‌ای‌شب‌دراز استـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نشخوار آدمیزاد حرف‌استـحرف زدن‌خرد وعی‌ازسر گرمی‌است.

نشتند و گفتند و برخاستند (بی مصلحت مجلس آراستند...)ـ بطریق طنزو تمسخر در موردتشکیل انجمنی گفته می‌شود که‌ازحاصل آن جزحرف بی عمل نتیجهٔ دیگری بدست‌نیاید.

نشسته است بالای گود و میگوید لنگش کنـ خودش خرج نمی کند ولی دیگران راتحریك وتشویق بخرج کردن می‌نماید:همانند : نفسش از جای گرم بر میآید.

نصفش را پنبه‌کشتی، نصفش را بگذارخودم میخواهم پشم بکارمـ بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود.

نصیب کسی‌را کسی نخوردـ همانند روزی کس را کس نخورد.

نصیحت تلخ است.

نطقش(یانطق کسی) کور شدنـبر اثر تصادم یاتأثر یاعلت دیگری قدرت سخن از کسی سلب شدن (این اصطلاح بیشتر برسبیل استهزاء گفته می‌شود). مثال:همانطور که با کمال گرمی‌و حرارت مشغول سخن گفتن بودمخالفینش«درمیان سخن او دویدند» ونطقش کور شد (یا نطق اورا کور کردند).

نظر باز (یا:**پیش نظرباز**)ـسخی الطبع.

نظر بازی ـ معاشقه کردن باچشم.

نظرزدنـچشم زخم‌زدن (نظر کردن هم گفته می‌شود).

نظربازی کردن ـ با چشم و ابرو معاشقه کردن.

نعش‌تعزیه ـ همانند : شیر علم (به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود).

نعل‌ازخرمرده کندنـسخت‌طمعکار

وسودجو بودن .

نعل باژگونه یاواروون یا وارونه یادگرگون زدن- گویند ترکمانان موقعیکه بدزدی میرفتند برای اینکه جای سم اسبان آنها شناخته نشود نعل اسبهای خود را کنده وراونه میزدند وبرخی روی نعل نمدمی بستند، قاآنی شاعر معروف نیز درهمین مورد فرموده است:«تانشان سم اسبت گم کنند، ترکمانا نعل راوارونه زن» ودرمورد معکوس جلوه گر نمودن موضوعی ایراد میشود .

نعل ر(یادر) آتش داشتن - بی آرام و بیقرار بودن. بی شکیب بودن. نزدیك بودن بخطر .(این مثل از آنجا پدید آمده است که در گذشته برای جلب محبت کسی نعل پاره‌ای رادر زیر آتش میگذاشتند)

نعلش راپیدا کرده- به مثل « خدا داده بمامالی ... » رجوع شود .

نعل جسته(یا یافته) پی اسبش میگردد- همانند: نعلش راپیدا کرده ..

نغمه ازدهن داود خوش است- این موضوع رابهتر این است از دهان فلان بشنویم . (؟)

نغمهٔ مخالف کردن - ازدرمخالفت درآمدن .

نفاق بینداز وفتح کن- این مثل از جملهٔ امثال مستحدث است که دراین اواخر درزبان فارسی مصطلح ومعروف شده است.

نفس ارباب بهتر از نوالهٔ حو است)- به‌مثل « چشم صاحب مال اثر دیگری دارد » در کتاب داستانهای امثال رجوع شود . همانند : بزیکه صاحبش بالای سرش نباشد نرمیزاید .

نفس تازه کردن-رفع خستگی کردن. استراحت کردن . مثال :نفسی تازه کن تا دوباره مسابقهٔ خود را ازسر بگیریم .

نفس راوعده دادن بطعام آسانتر است که بقال رابدرم

نفس زدن- بر گفتن : مثال:چرانفس میزنی و« روده درازی میکنی» همانند : دراز نفسی کردن . روده درازی کردن.

نفسش ازجای گرم برمیآید-همانند وبمعنی : نشسته است بالای گود زورخانه ومیگوید لنگش کن . مثال : مرتباً بمن فرمان میدهد این کاررا بکن ، آن کاررا بکن ،مثل انن است که نفسش از جای گرم برمی آید .مگر نفست ازجای گرم برمیآید که پشت سر هم فرمان میدهی یا

PDF Compressor Free Version

این درخواست دآن‌درخواست‌رامی کنی!

نفسش‌در کسی گرفتن ، نفس کسی در کسی گرفتن- سخنش دردیگری‌نافذ وموثرواقع شدن. مثال: این واعظ نفسش درشنوندگان نمیگیرد.

نفس صاحب بهتر از نوالهٔ‌جواست رجوع شود به‌مثل : نفس ارباب ...

نفع‌زیادی (یا زیاده)مایه را کم میکند - بطمع نفع‌زیاد کردن ممکن‌است اصل سرمایه هم‌ازدست برود .

نفوس بدزدن -تفأل بدوشوم‌زدن - پیش بینی بدوشوم کردن.مثال! فلان‌عادت بسیارزشتی دارد،دایماً برای‌مردمان نفس، بدمیزند .

نفی‌در نفی موجب اثبات‌است .

نقاره‌هارازدند ؛ نقاره‌رازدند - عوام‌معتقداندفرشته‌ای در آسمان موکل‌بر نقاره ایست که‌هرموقع شخص خسیس یا لئیمی بذل وبخششی بکند آنرابنواختن درآورد. این مثل درموردی گفته‌می‌شود که ازلئیمی برسبیل اتفاق به‌مستحق‌یاغیر مستحقی بخششی شود .

نقاش نقش آخر(یادوم)، بهتر کشدزاول-اشخاص مجرب‌و کار کشته هر کاری رابهتر از تازه کاری‌ها و نا آزموده‌ها انجام می‌دهند .

نقدرابه‌نسیه‌نباید داد - همانند : نقدرا مده نسیه را بگیر .

نقدراعشق است - همانند :سیلی‌نقد بهترازحلوای نسیه است .

نقدرامده نسیه رابگیر-همانند:نقد رابه نسیه نباید داد .

نقد موجودبه که نسیهٔ موعود.

نقدی‌زهزار نسیه بهتر باشد-همانند یك گنجشك بدست‌بهتر ازصد بازدر هواست

نقره‌داغ کردن - جریمه کردن با پول نقد .

نقش ازگلیم‌میرود،ازدل‌نمیرود.

نقش‌بر آب - کاربی ثبات‌وبیهوده و بی‌ثمر.مثال:تمامی زحماتش نقش بر آب شد.

نقش بر آب کردن-اثر کاری‌رابردن زحمتی‌رابی‌اثر کردن .

نقش بر آب بستن: نقش‌بر آب‌زدن- کاری یاوه‌وبیهوده کردن .مثال: تمامت این‌جدی که بکاربنددنقشی است که بر آب بندد یابرآب زند.همانند :آب در هاون سائیدن .

نقش بر دیوار بودن بیکاره و بیمریضه وتنبل بودن. **نقش بیاورد مربخواب** وقتی اقبال وخوشبختی بکسی روی نمود محتاج فعالیت بسیار نسیت.

نقش خود در آب دیدن-قیاس بنفس کردن. همانند :هر که بینی نقش خود بیند در آب.

نقش خوب آوردن-نقش کسی ... اقبال بکسی روی کردن. مثال : حالا که نقش فلان خوب آورده است و بهر طرف که روی میکند خوشبختی اورا استقبال می کند. نفیض آن «نقش بد آوردن است» مأخذ این مثل از بازی آس است که وقتی نقشهای بلند از قبیل پنج آس یا پنج شاه یا سه آس و پس وامثال آنرا بیاورند گویند: فلان امروز خوب نقش می آورد.

نقش غریب بودن - همانندو بمعنی خیلی نقل داشتن. مثال :فلان نقش غریبی است ازشدت زرنگی آن کول افتاده است.

نقش میخواهد و خواب دمر- وقتی نقش انسان درقمار زندگی خوب بیاورد هر چندهم برو بخوابد وجدوجهد نکند نعمت وثروت اورانصیب شود.

نقشی راایفا کردن -وظیفه وتکلیفی راانجام دادن. این مثل یا اصطلاح مثلی مستحدث است ومعادل « نقش » در اینجا کلمهٔ « رل» فرانسوی است که در نمایش (تئاتر) بکارمیرود. مثال: فلان درهر کاری نقش خود راخیلی خوب و باکمال مهارت ایفا می کند.

نقصان مایه وشماتت همسایه -

تهیدستی وشماتت این وآن سخت ترین مرحلهٔ زندگی است.

نقل ازخرمرده میکند(؟)

نقل داشتن- زیرك وباهوش وتو دار بودن رجوع شود به : خیلی نقل داشتن.

نقل کفر کفر نباشد (یا نیست)-این یك قاعدهٔ فقهی است و مراد این است که اگر کسی علیه خداوانبیاوواولیابیانی کرد کفراست ولی اگر آن بیان را از قول دیگری نقل کرد کفر نباشد.

نقل مجالس ومحافل شدن- شهرت یافتن. مشهور شدن مثال این موضوع نقل تمامی مجالس ومحافل شده است.

نقلی نداشتن- اهمیتی نداشتن.مثال: خاطر شما جمع باشد، نقلی ندارد، من خودم کارهای خیلی مهمتر از آنرا هم کرده ام.

نگاشته درومکن تااحتیاط کاررا نکنی ومقدمات اجرای آنرا فراهم نسازی مبادرت بانجام آن مکن. همانند: گز نکرده پاره مکن .

نکبت اگر دست بگریبان شود خواجه بغز لوطی میدان شود- این شعر بیت دوم: دولت اگر سلسله جنبان شود، مور تواند که سلیمان شود ، است و عوام غالباً هر دو بیت را با یکدیگر بعنوان شاهد ومثل ایراد کنند .

نکوئی بابدان حکم بدی دارد بجای نیکوان .

نکوئی بابدان کردن چنانست، که بد کردن بجای نیکمردان .

نك و نال کردن- ناله وشکایت کردن. مثال : دایماً کارش نك و نال است ، یك دفعه ندیدم که خنده رووخوشبین باشد. همانند : نق زدن .

نگائیده و نزائیده جان و دل بابا (؟)

نگار بردست کسی نهادن- همانندو بمعنی : دست کسیرا درحنا گذاردن. دست کسیرا بنگار بند کردن ؛ به مثل« دستش به نگار بند است » در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

نگا بدست خاله کن ،مثل (یاحفت) **خاله غربیله کن** - این عادت بد را از نزدیکان خود کسب کرده است. همانند دوخررا دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهند شد.

نگاه داشتن سخت تر از بدست آوردن است - همانند : پول. بدست آوردن آسان ، نگاه داشتنش مشکل است مال راهر کسی بدست آرد، هنرش در نگاهداشتن است .

نگاه درویش عین سؤال است .

نگاه مفت بآب جوی هم نمیکند - بدون اجرت ودستمزدی محال است برای کسی کاری بکند .

نگفته ندارد کسی باتو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار .

نگنجد دوشمشیر در یك غلاف- همانند: که دو پاشاه در یك اقلیم نگنجد .

نگولر بود و نفهمید ، دو شابت مزه نداشت - به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود .

نگو ، نشنو - نگو تانشنوی - همانند بدمکن تا بدنبینی .

نگه دارفرصت که عالم دمی است.

PDF Compressor Free Version

دمی پیش دانا به ازعالمی است.

نماز جعفر طیار خواندن ـ در خواندن و گذاردن نماز طول دادن .

نماز شب آب میکشد ـ به کتاب داستانهای امثال جلد دوم مراجعه شود.

نماند خرد چون در آید هوس : **نم بیرون ندادن . نم پس ندادن** ـ سخت خسیس بودن . مثال : از کثرت خست وخشکی نم پس نمیدهد .همانند : خیلی خشك بودن .

نمد سیاه باصابون سفید نشود ـ همانند : زنگی بشستن سپید نشود .

نمدی آفتاب کردن ـ فرصت داشتن. مثال : بقدری گرفتار کار ومشغله شده‌ام که حتی نمیتوانم نمدی آفتاب بکنم . (چون پیشهٔ نمدمالی تدریجاً دارد رو بنابودی میرود این اصطلاح هم در زمان حاضر کمتر بکار میرود .)

نمد کسیی را آفتاب گذاشتن ـ دستش را از کارش کندن ـ کسی را از کارش بیرون کردن. «پالانش را آفتاب گذاشتن» هم گفته‌می‌شود .

نمرده عزا نگیرند ـ همانند : پیش از عید بمصلی نروند . پیش ازمرك واویلاه.

نمره بودن ـ بسیار مکاروزیرك و باهوش بودن. مثال : فلان خیلی نمره است

نمك بحرامی کردن ـ ناسپاسی کردن . نان کسی را خوردن وبجای آن بدی کردن .

نمك بحلال ـ آدمی نمك شناس ووفادار

نمك برریش، یابرزخم یابرجراحت کسی پاشیدن ـ زخم زبان زدن .یا زخم زبان یا ملامت یا توبیخ بررنج درونی دیگری افزودن .مثال: دردو رنج خودم کم بود توهم نمك برریش یابرزخم دلم پاشیدی ؟

نمك پرورده ـ کسیکه‌ازخوان نعمت دیگری بسیار برخوردار شده باشد .

نمك خوردن ونمکدان شکستن ـ ناسپاسی کردن .محبت را بعداوت ونیکی را ببدی سزادادن.

نمك در آتش انداختن ـ آتش فتنه را روشن کردن .مثال: فلان مردفتنه گری است ، دایماً کارش نمك در آتش ریختن یا انداختن است .

نمك شناس قدرشناس .

نمك گیر شدن ـ در نتیجه ناسپاسی ونمك ناشناسی کردن گرفتار رنج ومصیبتی

PDF Compressor Free Version

گردیدن . درنتیجهٔ دیدن احسانی مجبور برعایت جانب دیگری گردیدن . مثال در مورد اول : فلان چون نسبت به‌و لینعمت خود قدر ناشناسی کرد نمك گیر شد و مدتها روی بستر بیماری افتاد- مثال در مورد دوم : حالا که نمك گیر احسان تو شده‌ام هرگزت فراموش نخواهم کرد .

نمك هاراریختنی - وقتی کودکی زمین بخورد و بنای گریه و شیون گذارد برای دلداری و مشغول کردن وی این اصطلاح مثلی رابکار برند .

نمك یك انگشت است - رجوع‌شود به : انگشت نمك است ...

نمیتوان(یانمیشود) باو گفت بالای چشمت ابرو -زودرنج‌است. نازك‌دل‌است دل زود باربر میخورد.مثل:ازبس نازك دل‌است نمیتوان‌باو گفت بالای‌چشمت‌ابرو.

نمیتوانی برجهی فروجه -اگر از عهدهٔ. این کارمشکل برنمیآیی‌صرف‌نظر کن . اگر درقدرتت نیست دربرابرفلان زور مند مقاومت‌کنی تسلیم شو . عوام بجای برجهی «ورجهی» گویند .

نمیرند مباداگرسنه‌اش‌بشود-در غایت و کمال خست ولئامت است .

می‌شودبااوقاشق‌بازی کرد- رجوع شودبه: قاشق بستائی کردن

ننك بزرگان ومرك فقیران صدا ندارد(یا **همیشه بی سروصداست**).

نوای کسی را درآوردن-حرکات یاصدای‌دیگری.راتقلید کردن. باتقلید کسی‌رامسخره کردن .

نو باشد ، ولوجل باشد(ولوجل گو (گاو) باشد) - لباس نو باشد هرچهٔ خواهی گوباشد .

نوبت که‌بما رسید خرزائید-وقتی نوبت استفادهٔ من‌شد بخت بدجلو گیرآن گردید .

نوبر بیازار آوردن - همانند:دسته گلی برآب دادن .

نودیده ، قبادیده - همانند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود، گر معتبر شود زخدا بی خبر شود .

نورعلی نور - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نوش‌بانیش‌است - همانند : نوش صفا بی نیش جفا نباشد .

نوشته است برخاك بهرام‌گور، که دست‌کرم به زبازوی زور .

نوش‌جانش کرد-نوشیدن‌اصطلاحی است که برسبیل تعارف وخوش‌آمدگوئی

به کسی گویند که چیزی را نوشیده‌است یا ازروی خواهش کنند که بنوشد. مثال: شربت نوش جانش کرد ـ خواهشمندم این فنجان را نوش جان فرمائید ـ برای خوردن نیز بکار برند و گویند: غذای خود را نوش جانش کرد. گاهی هم برسبیل شوخی و مزاح گویند: کتك جانانه‌ای نوش جان کرد (یا) هرچه پول به امانت دستش دادند نوش جان کرد و «یك آب هم روش»

نوش خواهی نیش میباید چشید ـ همانند: نوش بانیش است.

نوشدار و بعد ازمرگ سهراب ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوکر باب شش ماه چاق است، شش ماه لاغر ـ در گذشته بزرگان کشور را رسم چنین بوده که چون بمأموریتی میرفتند نوکران زیر دست آنان مدتی در سایهٔ استفاده‌ای که بنام «مداخل» میکردند وضع مالی آنها خوب می‌شد وچون ارباب از کار برکنار وخانه نشین و دست آنها از مداخل کوتاه میگردید ومجبور بسازش باحقوق مختصر ارباب می‌شدند وحتی غالباً بدون حقوق مدتها زیست میکردند، طبعاً وضع مالی آنها بدو ناگوار میشد و این مثل از آنجا پدید آمده است.

نوکر بادنجان ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر ارباب است ـ این مثل گذشته از اینکه درمورد نوکران موصوف درمثل «نوکر باب ..؟» صدق می کند، غالباً از طرف کسی گفته می‌شود که دوستی یا کسی باو فرمانی دهد و او مجاناً فرمان را ببرد و سپس مورد عتاب قرار گیرد درین صورت بعتاب کننده بر سبیل مزاح گوید: نوکر:

نوکر شکم خود بودن ـ درمورد کسی گفته می‌شود که همواره دنبال هوای شکم خود می باشد.

نوکر من نوکری. داشت نوکر او چاکری داشت ـ غالباً برسبیل استهزاء یاشوخی ازطرف. کسی گفته می‌شود که به او فرمانی دهند یا بطور تحکم آمیز خواهشی کنند واغلب، بآن نیز اضافه کنند «... وقتیکه مرد کفن نداشت».

نوکر نوتیز رو ـ نوکرهای کهنه کار اغلب تنبل می‌شوند ولی نوکرهای نو تا مدتی برای نشان دادن حسن خدمت خوددر کارچالاك ودر رفتار تیز رو هستند.

نوکش را چیدن ؛ نوك کسیرا چیدن - جلو حرف کسیرا گرفتن .مانع انجام مقصد کسی شدن .

نو که آمد بیازار، کهنه میشه(می شود) دل آزار - این مثل را غالباً در مورد زن اول یامرددوزنه یا« چند زنه» وزن نو یاجدید اومی گفتند .و نیزدرمورد هر چیز نو نسبت بچیز کهنه گفته‌می شود. این مثل همانند است بامثل عربی «لکل جدید لذة».

نو کیسه - کسی که پس ازتهی دستی مالدار شده . همانند:تازه بدوران‌رسیده .

نون بده فرمون بده- تا وقتی نان نداده ای ، حق فرمان دادن نداری .

همانند : نوکر بی‌جیره‌ومواجب تاج‌سرار باب است **نون راحت جون (جان) است**-هر « نه » ای یا«نه گفتنی »مایه آسایش‌جان‌است.همانند :یك نه‌وصدهزار راحت . **نونش ندار داشکنه ، گوزش درخت را میشکنه** - به کتاب داستانهای‌امثال رجوع شود .

نوه اترخان سرگین برچین-مردی که‌از خانوادهٔ پست ودرعین حال مغرورو خود فروش باشد . نوهٔ اتر خان رشتی هم گفته‌اندوعوام‌اصفهان‌نوه‌اترخان« که که بریز » گویند واغلب براین جمله اضافه کنند . . . . که سنده‌را بانیزه‌هفده‌ذرعی نمیشه (نمی شود) زیر دماغش گرفت.

نویسنده داند که‌در نامه‌چیست.

نویسنده را خط بود معتبر.

نه آب بیار نه کوزه‌بشکن - نه برایم کار کن‌و نه متحمل زیانم فرما.

نه آب و نه آبادانی ،نه گلبانگ مسلمانی ، (نه آب بود و نه ...)-جائی خالی از سکونت وعمران وآبادی‌بود .

نه آفتاب ازاین گرمترمیشود و نه غلام (یا : کاکامبارك)ازاین‌سیاه‌تر - ازاین بدتر چه می‌شود . زبانی که باید وارد نیاید آمد ، دیگرچه ترس ازتعقیب موضوع . همانند :بالای‌سیاهی‌رنگی‌نیست آب که ازسر گذشت چه یك‌نیزه چه صد نیزه .

نه آن‌وری هستی نه‌این‌وری ،مثل پسرو دفتر انوری - نه یك‌صورت‌ثابت و نه یك‌تصمیم قاطع داری .همانند : نه زنگی زنك و نه رومی روم .

نه ازآن دایره‌ودنبك‌زدنت، نه‌از این زینب‌و کلثوم شدنت - در مورد

PDF Compressor Free Version

مردم افراط وتفریط کار گفته می‌شود .

نه از تاك نشان ماند و نه از تاك‌نشان . - از هیچیك اثری باقی نماند .

نه‌ازمن جو ، نه از تودی ، بخور کاهی برو راهی - نه‌توازمن تشویق کردن واضافه حقوق یا دستمزد داده را منظر باش و نه من‌از تو انتظارجدوجهد و اضافه کار کردن دارم . همان کاری را که قبلا میکردی بکن و جانم را راحت کن.

نهال تلخ نگردد بتربیت شیرین - همانند : زمین شوره سنبل بر نیارد.عاقبت گرگ زاده گرگ شود .

نهال(یاتر که‌یا .شاخه)راتاتراست بایدراست کرد- بچه‌تا کوچك وخردسال است باید تحت تربیت قرار گیرد، وگرنه پس از بزرك وسالمند شدن تربیت در او تأثیری نخواهد داشت .

نه‌این وری میشود ، نه‌آن‌وری- نه بهبودی میابد و نه میمیرد .

نه این و نه اون (آن)ویه‌منعون الماعون -ازهردو باید صرف‌نظر کرد.

همانند : نه قم خوب است نه کاشان،لعنت بهر دوتاشان .

نه‌بآن الفت و گرمیت ، نه باین بی‌صفتیت- در مورد دوستی گفته‌می‌شود که پس‌از گرمی بسیار دردوستی بسردی گراید .

نه به‌آن خمیری ،نه باین‌فطیری- نه به آن شوری شورو نه باین بی نمکی - (شه نماکرده عطا حاکم فاقل نمکی ..)

نه به‌آن داریه (دایره)ودنبك زدنت ، نه باین زینب و کلثوم شدنت - به‌بآن‌اقراطونه باین‌تفریط همانند : نه‌بآن داریه ودنبك زدنت . . .

نه به‌آن کلثوم وزینب شدنت ، نه باین لیلی‌ومجون شدنت - همانند نه بآن داریه ودنبك زدنت ..

نه باین پر تابی-رجوع شود به‌مثل: «گوردوك داری. . .

نه‌بداراست ، نه‌بیاراست ،اسمش خالو ماندگار است - (بجای خالو ماندگار « علی خدایاریاعلی‌اویار» نیز گفته می شود) هنوز بااینکه‌چیزی‌وجود ندارد ولی در اطرف تصاحب آن یا در اطراف وجود آن گفتگوست .

نه براشتری سوارم ، نه چو خر

بزیر بارم (.. نه خداوند رعیت نه‌غلام شهریارم) . مردی هستم قانع و آزاد و زیر بار منت احدی نیستم .

نه برمرده ، برزنده باید گریست- (گراین‌تیر از ترکش رستمی است ...) درموردی که پیش آمدناگوای پیش آید یا ازشخص محترم ومؤثری عملی‌سرزند که نتیجهٔ سوءآن شامل عموم شودایراد گردد .

نه بوداردنه خاصیت - شخص نا لایق وبیکاره است . وجودش منشأ هیچ اثری نیست .

نه بیل‌زدم نه‌پایه انگور میخورم درسایه - بدون تحمل رنج و زحمتی بهرهٔ خود برمیگیرم - بدون اینکه در گذشته متحمل رنج ومشقتی‌شده باشم‌بخت یاری کرده امروز راحت می خورم ومی خوابم .

نه‌پای‌گریزو نه‌دست ستیز -قضائی است روی داده . چارهٔ کاراز کف اختیار برون رفته .

نه‌پسردنیائیم نه دختر آخرت- از هردو نعمت بی نصیبیم ، ازهر دو ظرف بی بهره‌ایم .

نه‌پشت‌داردنه‌مشت - نه‌یارانی دارد که‌اواحمایت کنندونه‌زوری که‌ازخوددفاع کند .

نه‌پیر را بخر خریدن بفرست،نه جوان‌رابزن‌رگرفتن - در هر دو حال بمناسبت کثرت‌احتیاج‌وبرای رفع‌نیازمندی خویش درانتخاب خریاهمسرچشم بصیرت خودرا بکار نمی برند و حسن انتخاب ندارند .

نه‌تفنگچی‌سنگراست‌ونه‌سوارلرد- مرد بی هنر وبیعرضه ایست (لردبر وزن مرد بمعنی‌دشت‌هموار است‌واین‌مثل در بین افرادبختیاری متد اول است .)

«نه»توی‌کار آوردن- «نه»توی کارکسی‌آودن- منع کردن کسی از انجام کاری باگفتن کلمه ای که دارای ادات نفی باشد، مانند« نرو»،« نکن» ، « ندو»،« نخواب » وامثال آن.عوام‌غالباً این عمل رابفال‌بد میگیرند وبقائل آن گویند : « نه » توی کار نیاور . یا بر سبیل تعرض گویند . چرا «نه» توی کار می آوری ؟

نه‌جای‌آشفته‌بخواب‌نه‌خواب آشفته ببین- همانندو بمعنی: نزدیك .شترمخواب

PDF Compressor Free Version

وخواب آشفته مبین .

نه جای درنك‌ونه راه‌گریز .

همانند : نه پای گریز ونه دست ستیز .

نجنب کی گنجی ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نه‌جو،نه دو ـ نه یاری کن ونه‌توقع زیاده ازحد داشته باش.

نه‌چشمت ببیند، نه دلت بسوزد ـ نه‌چشم‌ببیند،نه دل‌بخواهد. باباطاهر عریان علیه‌الرحمه فرماید : ز دست دیده ودل هردوفریاد ، که هرچه دیده بیند دل کند یاد .

نه‌چك‌زدیم نه‌چانه، عروس‌اومد (آمد) توخانه(یابخانه)ـ بدون کوشش واصرار بمقصود خود رسیدیم .

نه چندان نرمی کن که برتو دلیر شوند ، نه چندان درشتی که ازتو سیر گردند .

نه‌خانی‌اویده نه‌خانی‌رهده ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

نه‌خری افتاده نه‌خیکی‌دریده ـ پیش آمد بدی روی نداده یا اتفاقی رخ نداده، چرا اظهار بیقراری میکنی؟

نه‌خودخوری،نه کس‌دهی،گنده کنی‌بسك دهیـ درمورد اشخاص لئیم که مخصوصاً در خوردن یا خوراندن خوراکیها امساك کنند تا وقتیکه بگندد و دور افکنند گفته می‌شود.

نه دختردنیائیم ، نه پسرآخرت ـ رجوع شود به: نه‌پسردنیائیم ...

نه درد دلت را بکسی بگو ، نه از درد دل کسی بپرس.

نه دردوستی باکسی تلی‌شو، نه‌در دشمنی گندلی‌شوـ «تلی» بروزن‌قلی ابریشمی‌است که دردوات گذارند ورشته‌های‌آن بهم پیچیده ودرهم فرورفته است و «گندلی» (بضم گاف وسکون نون و کسرلام) بطور اعم هرچیزمدور و بطور اخص گوئی‌ازنخ که باچرخهای نخ ریسی دستی‌یا بادست بوسیلهٔ دوك مخصوص‌تهیه کنند. ومراد اینست که‌درهرحال‌درهر کار ومخصوصاً در معاشرت ورفتار با مردمان باید رعایت اعتدال ومیانه روی را نمود. همانند : درشتی‌ونرمی‌بهم دربه است ، چورك‌زن که جراح ومرهم‌نه است .

نه دردروازه رامیشود بست ، نه دهان‌مردم‌راـ از بدگوئیها وقضاوتهای نابجای مردمان نباید هراسی داشت ،

PDF Compressor Free Version

بدون توجه به گفته‌های آنها تو بوظیفهٔ خود رفتار کن .

نه درغربت دلم شادو نه روئی در وطن دارم ، الهی بخت برگردد ازاین طالع که من دارم . نه دزد باش ، نه دزد زده - نه ستم کن ، نه ستم بکش. همانند : نه زور بگو، نه زور بشنو .

نه دزدی آمده و نه نزی برده - اتفاق بدی روی نداده است . سرقتی رخ نداده است. (این مثل یا اصطلاح مثلی را کسی ایراد کند که مورد تهمتی واقع و بعداً نادرستی آن مدلل شود.)

نه دست ستیز و نه پای گریز- همانند: نه پای گریز و نه دست ستیز.

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین - همانند : تواضع ز گردنفرازان نکوست.

نه دوغی ریخته نه دوشابی - همانند و بمعنی: نه خری افتاده ، نه خیکی دریده .

نه راه پس دارم ، و نه راه پیش عرصهٔ زندگی یا کاروعمل برایم تنگ شده. است . مثال : در کار یا در زندگی خود بطوری درمانده و مضطر شده‌ام که نه راه پس دارم و نه راه پیش (یا نه راه پس برایم ماند و نه راه پیش).

نه راه گریز و نه راه ستیز - همانند: نه پای گریز و نه دست ستیز.

نه رب دونم نه رب ، دشکی اریسم قد ترب- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نه زما و نه زتو - همانند : رحمن سر بسر. نی زما و نی زتو، رودم مزن.

نه زمستان خدا بآسمان میماند ، نه مالیات دولت بزمین- نه صافی و خوش هوائی آسمان درفصل زمستان دلیل برعدم ریزش برف و باران درماههای بعد می‌شود، و نه مالیات دولت اگراحیاناً در موقع خود مطالبه نشد سرانجام پرداختند نخواهد بود، چه درهرحال پرداخت آن امری است واجب و لازم الاجراء .

نه زنگی رنك و نه روی روم - همانند و بمعنی: نه آن وری نه این وری...

نه زور بگو، نه زور بشنو- همانند: نه دزد باش نه دزد زده.

نه سر پیازم ، نه ته پیاز (یا نه ته چغندر) - این امر بهیچوجه ربطی بمن ندارد . مثال : چرا پای من را در این کار میکشی؟ آخر من نه سر پیازم و نه ته چغندر

(یا ته پیاز)

نه‌سر کرباسم نه ته کرباس ـ همانند مثل بالاست.

نه سر جمع زنده هاست ، نه سر جمع مرده هاـ همانند : نه این وری می‌شود؛ نه آن وری.

نه سرم رابشکن، نه گردو بدامنم بریز ـ نه آزارم کن، نه پس از آن نوازش فرما . همانند : نه شهد عسل ، نه نیش زنبور.

نه سیخ بسوزد، نه کبابـ از هردو جانب بایدرعایت عدالت‌شود. مثال: درین معامله باید طریق انصاف وعدالت را در نوردی که نه‌سیخ بسوزد نه کباب .

نه‌سیر بجور، نه کندر بسوزـ نه کار بدبکن و نه درصدد جبران آن برآی.

نه شب ازاین درازتر میشود ، نه مبارك ازاین سیاه‌ترـ همانند وبمعنی : بالای سیاهی رنگی نیست .

نه شیرشتر، نه دیدارعربـ نه‌این نعمت را خواهم و نه‌آن ناراحتی‌را که از حصول آن دست دهد.

نه‌شهدعسل و نه‌نیش زنبورـ همانند. نه‌سرم رابشکن و نه گردو بدامنم بریز.

نه‌غیب میدانم نه کف دستم‌را بو کرده‌امـ ازاین موضوع یا ازاین پیش آمد بهیچوجه اطلاعی ندارم .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه، مرا چکار که‌منع شرابخواره کنم ؟

نه قم خوب‌است نه کاشان ، لعنت بهردوتا شانـ (۱) همانند : سك زرد برادرشغال است .

نه‌کور میکند ، نه شفا میدهد ـ بلا تکلیف ومرددم گذارده است.

نه‌گرفتاربودهر که فغانی‌دارد نالهٔ مرغ گرفتار نشانی دارد .

نه‌گنددارد نه بوـ همانند وبمعنی : نه بودارد نه‌خاصیت.

نه‌مارا این بخت‌است نه‌شمارا این کرمـ انتظارچنین محبتی‌ازشما نداریم .

نه مال کسیراخورده ام ، نه ازدیوار کسی

(۱) این‌مثل البته مربوط بزمانی بوده‌است که اصلاحات شهری و ترقیات فرهنگی این هردوشهر بپایهٔ ومایه امروزی نرسیده بود

بالارفته‌ام ـ کاربدی نکرده‌ام که از کسی اندیشناك باشم . همانند: ندزد وترس ـ آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است.

نه مالی دارم که دیوان (یا دزد) ببرد ، نه ایمانی که شیطان ببرد ـ بضاعتی ندارم که برای حفظ آن نگران باشم .

نه‌مزد و نه منتـ درکاری که برای اومی کنم نه‌مزدمیدهد که بمزدش دلخوش باشم ، ونه زیربارمنت میرود که دست کم وی‌رارهین‌منت‌خود دانم .

نه مشکی دریده، نه دوغی ریختهـ همانند و بمعنی : نه خری‌افتاده ، نه خیکی دریده . نه دوغی‌ریخته ، نه دوشابی.

نه‌نمازشبگیر کن ، نه آب توی‌شیر کن .

نه‌نه‌اش رامیبرد بازار بفروشد ـ کسی‌مادرش‌را میبرد بازار بفروشد ، باو گفتند : کسی‌مادرش را نمیفروشد. گفت: قیمتی‌روی اومیگذارم که کسی‌نخرد . در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد مالی رابه‌بهای گزافی بفروشد و کسی‌خریدارش نشود .

نه‌نه‌ام بهتر از تو نفرین میکند. (؟)

نه‌نه‌ام‌خودش‌شوهردارد ، کی‌از دل‌من‌خبرداردـ او که غریق‌نازونعمت است چه‌خبراز نقمت دیگران دارد.

نه‌نه ام گفته‌کار زوردارنکنم ـ درجواب کسی گفته می‌شود که انجام کار شاق و پرزحمتی‌را ازدیگری بخواهد.

نه‌نه‌خانم شله‌پز (یا نه‌نه‌صمد) هم این کار را میکرد ـ کاری بس‌سهل و آسان است.

نه‌نه من غریبم درآوردن (یاراه انداختن) ـ جزع و فزع کردن بیجا . همانند: جهودبازی درآوردن .

نه نه نه‌نه پستان ، پستان برود قبرستان ـ بکتاب داستانهای امثال‌جلد دوم مراجعه شود.

ننوشته‌میخواندـ بسیار باهوش‌است. همانند . تا گفتی «ف» میداند فرحزاد است .

نه هرآدمیزاد ازدد‌به است ـ ... **(که‌ددزادمیزادهٔ بدبه است)**

نه هرآرزوآید آسان بدست.

نه هرآنکـو ورقی خواند معـانی دانستـ با مختصر تحصیل علمی نمیتوان

مدعی مقامات عالی علمی شد.

نه هرچ آن بر زبان آید توان گفت - همانند: همه راستی را نمی‌توان گفت.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر - همانند: نه هر کس که او مهتر است بهتر است.

نه هرزن زنست و نه هرمردمرد - (. . .خدا پنج انگشت یکسان نکرد) مصرع دوم نیز از زمرهٔ امثال معروف است که در جای خود ضبط شده است.

نه هرسری بکلاهی سزای سالاری است - هر پستی و هر مقامی درخور همه کس نیست.

نه هر کس که بصورت نکوست، سیرت زیبا دراوست.

نه هر که آینه‌ساز دسکندری داند

نه هر که در مجادله چست، در معامله درست - زبان داری و زبان آوری دلیل صحت عمل نمی شود. کسانرا با بیان و کلام نمی توان شناخت بلکه با معامله می‌توان بصفات و ملکات آنان پی برد.

نه هر که سر نتراشد قلندری داند - (نه هر که آینه سازد سکندری داند ...)

نه هر که طرف کله گج نهاد و تند نشست. کلاهداری و آئین سروری داند همانند: نه هر سری بکلاهی سزای سالاری است.

نه و نگمه - اصطلاحی است معمول و معروف بین اهالی اصفهان که وقتی طرف در جواب موضوعی یا خواهشی به مخاطب خود بگوید «نه» واین پاسخ موجب نا رضایتی اوشود با تغیرو تشدد به‌وی گوید «نه و نگمه». ولی نگارنده مقنی ورزیده واژه «نگمه» رانتوانستم پیدا کنم. شاید مهمل کلمه «نه» باشد.

نیاردشاخ بدجز تخم بدباد - همانند: عاقبت گرگ زاده گرگ شود. زمین شوره سنبل بر نیارد، دراو تخم امل ضایع مگردان:

نیاید کار شیطان از فرشته - مردم شرافتمند هرگز مرتکب اعمالی نمی‌شوند که از مردم شریر وبد نهاد سرمیزند، یا نمی توانند مرتکب عملی شوند که ازدست اشرار ساخته است.

نی بنوك دماغش نمیرسد - بسیار متکبر وخودخواه است. مثال: فلان بقدری خود خواه است که نی هم بنوك دماغش نمیرسد.

نیت خیر مگردان که مبارك فالی است-موقعیکه کسی نیت وآهنك کارخیری را بکند وسپس ازاجرای آن عدول نماید این مثل بعنوان اندرز بهوی گفته می شود.

نی زماونی زتو رودم مزن-

نیزه بند کردن ؛ نیزه -زدن- کلاشی کردن . مثال :امروز ببرادرم نیزه‌ای زدم وده تومانی ازاو گرفتم - امروز نیزه را ببرادرم بند کردم وبهرزور و روئی بود چند تومانی از او گرفتم .

نیشت رابند - مخند .

نیش زدن - گزیدن حشرهٔ گزنده ازقبیل زنبوروامثال آن ،ولی مجازاً بمعنی سخن کنایه دارو گزنده بدیگران گفتن وطلوع کردن آفتاب است . مثال درموارد سه کانه (۱) زنبور مرا نیش زد(۲) دایماً با سخنان درشت وگزندهٔ خود بمن نیش میزند(درین مورد« نیش زبان زدن» هم گفته می شود)(۳) موقعیکه خورشید یا آفتاب نیش زدمن ازمنزل بیرون آمدم.

نیش عقرب نه ازره کین است ، اقتضای طبیعتش اینست .

نیش قلم تیزتر از تیغ دودم .

نیش واکردن -خندیدن ازروی استهزا.

رفتن وخراب شدن رنك پارچه.فاسدوتباه وخراب شدن امری مثال درسه مورد: وقتی با اوحرف میزنند یافرمانی باومیدهند بجای اطاعت کردن نیشش راوا میکند - پارچهٔ لباست چرا اینطور نیش وا کرده است کار این روزها نیش وا کرده است یا این کارهم نیشش واشده است .

نیش ودم کزدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن . همانند دردروازه ها را میتوان بست ، دهان مردم را نمی توان بست .

نیك ارکنی بجای تو نیکی کنند باز . وربدکنی بجای تو از بد بتر کنند .

نیك چون بابد نشیند بد شود ،
نیك دل باش تانیك بین باشی ،
نیکی راه بخانهٔ صاحب خود برد-

« کارخیرراه بخانهٔ صاحب خود برد » هم گفته می شود .

نیکی نبودسزای دکرداری- (بد میکنی ونیك طمع میداری ؟ . . .) این هر دو مصرع بصورت مثل در موقع ومورد خود ایراد می شود .

نیکی وپرسش؟- وقتی کسی بدیگری

PDF Compressor Free Version

گوید : فلان کار نیك یا محبت را میل داری بتو بکنم ؟ وی درجواب گوید : نیکی و پرسش؟ نیکی کردن حاجت بپرسش ندارد و با ایراد این مثل رغبت خود را ابراز نماید .

نیم حکیم خطر جون (جان)، نیم ملا خطر ایمون (ایمان)- عمل اشخاص ناشی و کم اطلاع عموماً موجب ضرر و زیان وخطر می‌شود ، خواه ناشی ازامور مالی باشدو خواه از امور معنوی .

نیم خورده سك هم سك را شاید- وقتی زنی خواه بطور مشروع وخواه بطور نا مشروع درتصاحب مردی پست بوده و سپس بترك او گفته است ودیگری بخواهد اورا به حجر یا بعقد زناشوئی خود آورد بمنظور منع او بایراد این مثل مبادرت کنندودر موارد مشابه آن نیز بکاررود.

نیم ذرع شاخ بهتر از هزار ذرع دم است - چون شاخ وسیلهٔ اعمال قدرت است ودم وسیلهٔ تملق گفتن، بنا بر اصل دم جنباندن سك) بنا براین مفهوم مثل اینست که برای پیشرفت کار وحصول مقصود اندکی زور و قدرت داشتن هزار بار بهتر از زبان تعلق گوئی داشتن است .

نیم ذرع مغازه‌ای ها - (؟)

نیم غاز باباش را میخواد (میخواهد)- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

نیم من پاخودم - به کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

نیم منی اش را اوچید- اصطلاحی است بین عوام اصفهان ومنظوراین است که اورا از اسب کبروغرور فرود آورد، یا او رادر انتظار دیگران سبك و کوچك ساخت.

نیم نانی گر خورد مرد خدای، بذل درویشان کند نیم دگر.

PDF Compressor Free Version

حرف ((و))

واحد کالف ـ همانند : چویك مرد جنگی، چویکدشت مرد .

وادنك آمدن ـ دبه زدن. جرزدن . معاملهٔ انجام یافته‌را نکول کردن. مثال : بااینکه قالی‌مرا ارزان‌خریده‌است ، پس از دو روز معامله «وادنك آمده است» و میخواهد آنرا « پس بدهد». همانند: زیرش زدن .

وادی‌خاموشان ـ قبرستان .

وارویش‌را زدن ـ خلاف امری را ثابت و روشن کردن . مثال : میخواست صحیح جلوه بدهد، ولی‌من «وارویش‌را زدم» وخلافش را ثابت کردم .

واره‌اش باین‌چیزها گرفته‌نمیشودـ سخت حریص و آزمند است. طمع بسیار دارد.مثال: بفلان‌هرچه بدهی باز کم‌داده‌ای، چرا که واره اش باین چیزها گرفته نمی‌شود .

واره‌اش راآب بردـ کارش‌خراب شده .مثال:فلان‌این‌روزها واره‌اش راآب برده‌است و به‌بدروزگاری افتاده .

واره گیر نیست ـ سیر نمی کند . دافع و رافع گرسنگی‌نیست . مثال : این غذائی که برای‌من ترتیب داده‌ای واره ـ گیر نیست. (واره همانطور که قبلا تذکر داده‌ام دراصطلاح مردم اصفهان بمعنی‌راه آب است و بهمین جهت ممکن است این اصطلاح نیزمخصوص‌مردم‌اصفهان باشد).

واسرنك آمدن ـ طغیان وسرکشی کردن کوچکتر نسبت به بزرگتر یا کهتر نسبت به‌مهتر. درمقابل اندرز یا گفتار بزرك ـ تردرشتی وایستادگی کردن. مثال درمعنی اول: پسرش بزرك شده، این‌روزها نسبت بپدر خود و، اسرنك آمده است. مثال‌در معنی دوم: هنوزمادرش یك کلمه نگفته این دختر توی دوی‌او واسرنك میآید.

واعظان کاین جلوه درمحراب و منبر میکنند، چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند.

واعظ غیرمتعظ ـ کسی که پند بدهد ولی‌خود بدان عمل نکند.

واکن کیسه، بخور هریسه ـ همانند: هرچه پول بدهی آش میخوری.

واقف کشتهٔ خود باش که پائی نخوری ـ همانند: هرچه کاری بدروی. دهقان‌سالخورده‌چه‌خوش گفت باپسر، کای نورچشم من بجزاز کشته ندروی.

واقف وقت خویش‌میباید بود ـ همانند: فرصت غنیمت است نباید ز دست داد.

واله گردی چو مفلسی پیش آید.

وا مانده به که درمانده ـ خسته شدن از انجام کاری بهتر اسب تا بستوه آمدن وعاجز گردیدن ازاجرای آن، چرا که در صورت اول ممکن است با کمی استراحت‌تجدید قوی کرد ودرصورت دوم تجدید نیروهم مفید فایده نیست.

وا ماندهٔ خر بگاو میباید داد.

همانند وبمعنی: نیم خوردهٔ سك هم سك را شاید.

وام چنان کن که توان بازداد ـ

وای اگر از پس امروز بود فردائی ـ (گر مسلمانی ازاین‌است که حافظ دارد...)

وای بباغی که کلیدش ازچوب مو باشد ـ ازاین‌مقدمهٔ خراب می‌توان فهمید که نتیجه هم خراب خواهد بود. از این نمونهٔ بد میتوان دانست که اصل جنس هم بد خواهدبود.

وای بحال آنکه مرد ـ هر کس‌مرد بزودی دستخوش‌فراموش‌می‌شود.

وای بخونی که یك شب از میانش بگذرد ـ وقتی‌درمیان کاری یا پیمانی یا گرفتن انتقام از یك بدی فاصله ای بیفتد اغلب ایجاد فراموشی یادلسردی می‌شود.

وای برجان گرفتاری که بندش بر دل است.

وای بکاری که نسازد خدا ـ خداوند با انجـام هر کاری موافق نبود کوشش بشر در راه اجرای آن مثمرثمر نخواهد بود .

وای بمرگی که مرده شوهم عزا میگیرد ـ چه عمل ناگوار ونا هنجاری است که عامل آنهم شرمساراست واز کرده پشیمان. رجوع شود به : چه عزائیست که مرده شو هم گریه می کند .

وای بوقتی که بگندد نمكـ (هر چه بگندد نمکش میزنند..)ـ هم تمام بیت صورت مثلی دارد وهم مصرع دومش بعنوان مثل ایراد می شود .

وای بوقتی که چاروادار راهدار بشود ـ در آنصورت در وقاحت یا در نادرستی استادخواهدشد.

وای بوقتی که قاچاقچی (یاراهدار) گمرگچی بشود ـ همانند وبمعنی مثال بالاست .

وای بوقتی که محاسب پیشکار بشودـ ازامثال جدید است.

وای چه خاکی بسرم شد ، حاجیه بی بی بزرگترم شد .

وایهٔ دلش برآمدن ـ به‌مقصودش رسیدن. مثال: درراه پیشرفت منظور آنقدر کوشید تاوایهٔ‌دلش برآمد. همانند: دل به دلدونش‌رسیدن .

وت‌زدنـ آهسته در گوش کسی‌صحبت کردن (اغلب بمنظورسخن چینی) مثال : آنقدر بیخ گوش‌پدرم‌وت‌زد تااورا برضد من برانگیخت .همانند : بیخ گوشی‌یاتنك گوشی‌حرف زدن .

وجود مردم‌دانا مثال‌زرطلاست، بهرکجاکه رود قدروقیمتش‌دانند . وجود ناقص به از عدم محض است .

وجود یکیست ، امـا راه‌گلو دو تاست ـ موقعی که کسی‌چیزی را بخورد وپس‌از صرف خوردنی برفیق‌خود بگوید ترافراموش کردم‌شرکت دهم ولی‌چه‌فرق می کند وجودما یکی‌است، مخاطب بشوخی یا برسبیل استهزاء گوید : درست است که وجود یکی‌است اماراه گلودوتاست .

والذاریات‌خواندنـ اظهار بیچارگی وگرفتاری‌وتنگدستی کردن. مثال: بقدری والذاریات خواند که دلم‌بحال‌اوسوخت. همانند : اظهار بیوه ساری کردن .

ورافتادنـ متروك‌شدن. نایاب‌شدن .

PDF Compressor Free Version

مثال: این رسم ناهنجارهم بحمدالله ورافتاد.

این کالا از بس مشتری داشت بـزودی ور افتاد .

ور انداختن ـ نیست و نابود کردن .

مثال: فرودآمدن سیل‌مسافران هرچه‌میوه بود درشهرما وراندا خت .

ور انداز کردن ـ در چیزی بدقت نگریستن و اطراف و جوانب آنرا مورد دقت قرار دادن .

ورپریدن ـ بطورناگهانی‌مردن بچه.

مثال : برادرم بچهٔ قشنگی‌داشت ولی بایك تب ورپرید. این‌اصطلاح رامادران بیشتر بصورت نفرین در مورد اطفال خود بکار برندو گویند: الهی‌ورپری یاورپری.

ورت نیست باور بیا و ببینـ درمقابل انکار دیرباوری که تسلیم برهان ودلیل نمی‌شود گویند بیا و خود نفس عمل را ببین‌تا باورت بیاید.

ورجه ورجه کردنـ جستن پیاپی.

مثال: بازی‌این بچه‌پیاپی ورجه‌ورجه کردن است .

وردار و ورمال ـ برداشتن وفرار کردن . مثال: مگر وردار و ورمال‌است که میترسی من دست به اثاثیـهٔ دکان تو بگذارم ، یا میترسی که من از تـو نسیه ببرم .

ور رفتن ـ برای تعمیر یا اصلاح یا منظوردیگری درچیزی دستکاری کردن. دراجرای کاری معطل کردن ودست‌بدست مالیدن.مثال: آنقدر به‌پیچ ومهره‌های‌ساعتم وررفتم تاعاقبت عیب‌آنرا در کرم . وقتی می‌خواهد کار کوچك وبی‌اهمیتی‌را انجام بدهد بقدوی ور میرود (یا بخودش ور میرود) که آدمی‌را بی‌حوصله می کند .

ورزدنـ پر گفتن. مثال: آنقدرورزد که سرم درد گرفت .

ورزیدهٔ کاری بودن ـ در کاری مهارت‌واستادی‌داشتن. مثال: فلان‌در کار زرگری‌ورزیده‌است، یادر کارساعت‌سازی مرد ورزیده ایست . یافلان ورزیدهٔ این کاراست .

ورق برگشتن، ورق ورق دیگری شدن ـ دگرگون شدن روزگار کسی . مثال : مصدر کار بود وجاه وجلالی داشت ولی ناگهان‌ورق برگشت‌و بروزگارفلاکت باری افتاد .

ورمال آقارادمش دادنـ ورمالیدن. فرار کردن .

وزیر گیج کن ـ کسانیکه خودرا به وزیری نزدیك وهمه‌روزتوقع‌ودرخواستی از او میکنند. (این اصطلاح جدید است).

وسمه برابر وی کور ـ زینتی یا زیوری که بکسی نیاید یا در خور کسی نباشد.

وسمه فلان‌را تنك نمیکند ـ تزیین کردن چیزی که شایستگی ندارد. موجب رونق واهمیت‌آن چیز نمی‌شود.

وسیلهٔ شدنـوسیلهٔ استفادهٔ دیگری گردیدن.

وسیلهٔ خیری بدست آمدن.

وسیله ساز خداست.

وصلت با خویش معامه باغیر(یا) با بیگانه ـ وصلت و زناشوئی‌را باید با خویشاوندان کرد که‌دیده‌وشناخته‌و بروحیات یکدیگر آشناتر باشند،ومعامله‌را با غیر تا دستخوش ملاحظات دوستی وخویشاوندی نشوند.

وصله بردار نیست ـ همانند وبمعنی رفوپذیر نیست. رفو بر نمیدارد.

وصلهٔ ناجور؛ وصلهٔ ناهمرنك ـ نامتناسب. مثال:مقامی که باوداده‌اندوصلهٔ ناجور است.

وضویت رابگیروکفشم را بده ـ به کتابهای داستانهای امثال رجوع شود.

وطنش در خطر است ـ اصطلاح جدیدی است که بعدازمشروطیت پیدا شده وباستهزاء درمورد کسی گویند که چون‌با وضع قانونی‌یا باتغییرمقامی‌منفعت او در خطر افتد، نغمهٔ‌مخالف ساز کند وبزمین‌و زمان ناسزا گوید، واگرپس از آن نغمه پردازی وهوچیگری مقامی‌یاسودی را که ازدست داده‌است با زیافت وسکوت پیشه کرد درینصورت گویند «وطنش ازخطر درآمد».

وعدهٔ سر خرمن ـ همانند و بمعنی حوالهٔ سرخرمن.

وفا از زن مخواه، از سك وفا جوی.

وفاداری را ازسك باید آموخت.

وفا را نگهداروسررا بده.

وفاکن تا صفا بینی.

وقت احتیاج باید درگون خر را بوسیدـ همانند: وقتی‌مادر نباشد بازن‌پدر باید ساخت.

PDF Compressor Free Version

وقت برابر با طلاست .

وقت تنك (است) واعمال بسیار - باید درانجام کارشتاب کرد.

وقت خوردن ، خاله خواهرزاده رانمیشناسد- درمورد خوردنی هیچکس بفکرهیچکس نیست وهر کس تنها درفکر خویشتن است .

وقت‌خوردن قرچماقم ، وقت کار کردن چلاغم - درمورد مردم پرخور و کم کار گفته می‌شود.

وقت‌را غنیمت دان- همانند : دم را غنیمت دان .

وقت را غنیمت دان ، آنقدر که بتوانی .

وقت سرخاریدن نداشتن - بسیار مشغول و سر گرم کار بودن

وقت شادی درمیان و وقت‌جنك اندر کنار - درشادی وسرور کسان باید درمیان آنان وشریك ایشان بود ، ولی‌در موقع‌جنك وجدال‌ایشان بایدکناره جوئی کرد تاشریك شئامت‌آن نشوند.

وقت ضرورت چو نماند گریز ، دست بگیر دسر شمشیر تیز .

وقت گرفتن (یا خوردن) همه ناد علی هستد ، وقت پس دادن (یا کار کردن)همه مظهر العجائب- وقت وام گرفتن مردمی‌خوب ومهربان و درستکار ودرموقع پس‌دادن وام بدحساب و نادرست وبد زبان . یاموقع خوردن مدعی‌پر کاری ودر موقع کار کردن تنبل وسست نهاد می‌شوند .

وقت مواجب سرهنك‌است ، وقت جنك بنه‌پا - همانند وبمعنی: وقت‌شادی درمیان ووقت‌جنك اندر کنار.

وقتی که‌جیك‌جیك مستانه‌ات‌بود، یاد زمستانت‌نبود ؟- بکتاب‌داستانهای امثال رجوع شود .

وقتیکه‌خانه‌پراست، خانم‌کم‌خور است - چراکه هرچه بخورد یا خرج کند چون نعمت فراوان است معلوم نمی‌شود .

وقتیکه‌میآید بده که میآید، وقتی هم‌که نمیآید بده که نمی پاید - وقتی بخت واقبال با توهمراه است وسیل ثروت بسوی تو سرازیر، بمردم بده و بخوران ووقتی‌هم‌اقبال‌باز گشت بازهم‌بده وبخوران که درهرحال‌مالی‌ومنالی برای‌تو باقی‌نخواهد ماند .

وقتیکه هست دولنگری ، وقتیکه

PDF Compressor Free Version

نیست کواشتها - وقتیکه قدرت مالی دارند ، یا خوراکی بطور فراوان موجود است، دولنگری (ظرف مسی بزرك است) می‌خورند ، و همینکه پولی ندارند تا غذا تهیه کنند یاخوردنی‌ای در میـان نیست، میگویند اشتها نداریم .

عوام اغلب بجای دولنگری «دولنگه‌ای» گویند ومراد «لنگهٔ» باراست که هر لنگه متجاوز ازچهل کیلومی‌شود .

وقتی مادر نباشد ، با زن پدر باید ساخت- همانند: وقت احتیاج باید در کون خررا بوسید .

وکالت مقدمهٔ وزارت است - از امثال جدید است .

ول کن تاول کنم -رجوع شود به: گندم راول کن تاگندت را ول کنم .

ول کن سی خودش بگیرد ، سی خودش بخورد- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

ول کن معامله نیست - مصراست . لجوج است.همانند: شپش لحاف کهنه است. مثل کنه چسبیده دست بردار نیست. مثال : من می‌خواهم از تعقیب اوصرف نظر کنم؛ ولی خودش ول کن معامله نیست .

ول معطل بودن- بیجا وبیجهت به چیزی یاامری امیدوار بودن . امید بیجا داشتن. شاعری گوید: نراز برای بردن این دل معطلی،دل جای دیگر است بروول معطلی.

ولنك وواز(باز)- همانند وبمعنی : گل وگشاد .

ونك زدن- صدا ازحلقوم بچه بر آمدن. بطورطنزر استهزاء یا تغیروتشدد بمعنی «حرف زدن»هم بکار رود مثال درمورد اول : ازنخستین ونگی که نوزاد درموقع تولد میزند... مثال درمورد دوم : اینقدر ونك مزن : چرا این اندازه ونك میزنی؟

PDF Compressor Free Version

حرف ((ه))

هائی‌شد وهوئی‌شد ، کل‌بنوائی برسید - هیاهو وجنجالی برپا شد ودرین فاصله یکنفری که امیدی‌نداشت، یاامیدی بدو نمیرفت، بفایده ونوائی‌رسید. همانند: تغاری بشکند ماستی بریزد ، جهان گردد بکام کاسه لیسان .

هاج وواج ماندن - حیرت زده و آشفته شدن. درحال آشفتگی حیران‌ماندن (بطوریکه دهان باز بماند) . مثال : از اضطراب‌هاج وواج مانده‌بود ونمیدانست چه کند.

هادی، اسمت‌را بمانهادی ؟- چرا آلودگی‌خودرا بمن‌نسبت میدهی ؟

هارت وپوت- سخنان درشت وخالی ازعمل‌وحاکی ازخود ستائی گفتن. مثال : فلان تنها چیزی که‌داردهارت وپورت‌است وگرنه درعمل‌ذره‌ای عرضه‌ولیاقت ندارد. «هرت وپرت »هم گفته می‌شود. همانند: قارت وقورت. شات وشوت .

هاریسم‌واریسم ،خواجه‌بدروازه رسید کارم‌بجائی نرسید- بکتاب‌داستانهای امثال مراجعه شود .

هاشار پاشار کردن - اشتلم کردن . همانند: هارت وپورت کردن .

هالو نادی ، هالو نادی ، اسم خودترا بمانهادی- رجوع‌شود به‌هادی اسمت‌را بمانهادی ،

هاون‌است‌وروی‌خانه-این‌دوانفصال

PDF Compressor Free Version

یادآوری

این صفحه و هفت صفحه بعد از آن بر حسب ترتیب پس از مثل دوم از ستون دوم از صفحهٔ ۶۳۳ می‌آید

هرآنچه ازدست برود، بتمنی باز نیاید .

هر آنچه حاکم عادل کند همه داد است .

هرآن سری که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد .

هرآنکس که بدکرد کیفربرد ـ همانند : هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هر آنکس که دندان دهد نان دهد ـ همانند : هر کس‌جان دهد نان دهـد .

هرآنکوزود راند، زود ماند ـ همانند: هر که تندراند، زود ماند.

هرآن کهتر که بامهترستیزد، چنان افتد که هرگز برنخیزد .

هر بد بدهی دوبارمیدهد ـ مردم بد حساب در نتیجهٔ فشار طلبکار یاعوامل دیگر (ازقبیل هزینهٔ محاکمه وغیره) بدهی

خودرا بازیانی برابر آن وگاهی‌هم بیشتر می‌پردازند و گاهی‌هم دو برابر می‌دهند.

هر بدی که توانی بدشمن مرسان، باشد که روزی دوست شود.

هر بزی را بپای خود آویزند ـ همانند: هر کس‌را بگناه خویش گیرند. ازماست که برماست.

هر بلندی یك سرازیری دارد ـ همانند: هر فرازی رانشیبی‌درپی‌است.

هر بهاری راخزانی‌درپی‌است و هر راهی‌را پایانی.

هر بیشه‌گمان مبر که خالی‌است، شاید‌که پلنك‌خفته باشد.

هر بیکاره‌ای بیچاره است ـ سر‌ـ انجام بیعرضگی‌وتن پروری فقروبدبختی است.

هرپستی‌یك بلندی داردـ همانند: هرنشیبی را فرازی درعقب. نقیض: هر بلندی یك‌سرازیری دارد. هرفرازی را نشیبی‌درپی‌است.

هر تجربه‌ای عقلی‌افزاید.

هرت وپرت کردنـ رجوع شود به: هارت وپورت کردن.

هر تیری‌در ترکش‌داشت‌انداختـ تمامی‌تدبیر خودرا برای‌حصول‌مقصود بکار برد. همانند: هرزوری داشت زد.

هرجا آش است کل (یا کچل) فراش‌استـ هرجا سودی است اودنبال آنست. ثبات قدم وعقیده ندارد وهرجا بهره وفایده‌ای بیابد تابع‌ومطیع‌آنست. همانند: عاشق‌حاکم قزوین است. رفیق حاکم منصوب‌است.

هرجا بچه هست شیطان نیست ـ وقتی‌مادرها بچه‌دار باشند ذکروفکر آنها تماماً متوجه امر بچه‌داری می‌شود وبکار‌ـ های غیرمعقول نمی‌پردازند و کمتر اتفاق می‌افتد تابـع هوی وهوس خود گردند. حضرت رسول‌فرماید: رأس الفارغ مغارة

PDF Compressor Free Version

الشیطان (مغز بیکار جایگـاه شیطان است).

هرجا پلو، همانجا بدوـ همانند : وبمعنی: هرجاآش است کل‌فراش است.

هرجا چاهی است یوسفی در وی نیست ـ همانند وبمعنی: هر گردی گردو نیست .

هرجاخرس است، جای ترس استـ ازنزدیکی یامعاشرت یامعاملهٔ یامردم‌شتم‌ـ کاریازورمند یااحمق ودیوانه بایددوری جست .

هرجا دوداست دم است - (؟)

هرجا میبری‌خون برمیاید ـ هر بدی و اذیتی سر انجـام آزاری بـر دل می گذارد .

هر جا زورش بچربد ، زور میآوردـ هرجازورش برسدزورمیگوید یااز زور گوئی‌مضایقه نمی کند .

هرجا سرهـت ، سخن هست؛ هر **جاسری است، صدائی است**ـ همانند و بمعنی دو کاسه راْ کـه پهلوی یکدیگر بگذارند صدا میدهد .

هر جا سنك است برای پای لنك است ـ همانند وبمعنی : سنك بپای شکسته می‌خورد. سنك بدربسته میبارد.

هرجاکه پریوشی است ، دیوی با اوستـ (... هرجائی که گلی‌است خارش درپهلوست) .

هر جاکه رنك‌وبوی‌بود گفتگو بود ـ مردم مؤثر وصاحب هنر همواره محسود ومورد تهمت بی‌هنران است

هرجاکه زرهگر(یاکمانگر)است پیکانگرهم هستـ (؟)

هرجا که گلی‌است ، خارش در پهلواست؛ هرجاکه‌گل‌است‌خاراست (خارهم هست).

هر جا که گلی است جفت خار است .

هر جا که گنج است مار هم هست .

هرجاکه گند ومنداست ، مال من دردمند است- ازبدبختی من همیشه بدیها وزیانها نصیب من می شود یادوستان وطرف معامله‌های ناباب بهره‌ام میگردند. همانند: یکی بما نیفتاد نادعلی، همه مظهر العجائب. هر کس ازهرجا رانده است باما برادر خوانده است.

هر جا که نمك خوری نمکدان مشکن- ازخوان احسان هر کس بهره - مند شدی ، در برابر محبت وی ناسپاسی مکن .

هرجامرغ لاغراست، جایش خانهٔ ملا باقراست - هرچیزمعیوب وفاسد همیشه نصیب مردمان بد بخت وبینوا می‌شود . همانند : هرجا که گند است مال من دردمند است.

هر جا هیچ جا ، یك جا همه‌جا- هر کس هرروز به شهری یاد یاری برای کسب معاش برود یاشاگردی یادکانی یا کسب وپیشه ای را اختیارنماید سرانجام در کارخود موفق و کامران نخواهد شد؛ برخلاف کسی که دریك مکان یا دریك کسب و کار ثبات قدم بخرج دهد حتماً کسب موفقیت خواهد کرد . همانند : هر کس بهمه جا بهیچ کجا ، وهر کس بیك جا بهمه‌جا .

هرجای که ناله ایست دردیست.

هرچندخری سری بجنبان- بشوخی و استهزاء گفته می‌شود ومراد اینست که هرچندهم نفهم باشی، ولی توهم درموقع خود اظهارعقیده‌ای بکن.

هر چند دوستان بیشتر باشند ، هجوم بلا برایشان کمتر باشد .

هرچندگناه بزرك باشد ، بخشش بزرگتراز آن خواهد بود- همانند: درعفولذتی است که درانتقام نیست .

هرچه آسان یافتی، آسان دهی- همانند. بادآورده رابادش برد؛ هرچه‌را بادآورد بادش برد، هر که اوارزان خرد ارزان دهد.

هرچه آن خسرو کند شیرین بود- برسم تعارف یاتأدب درمقابل استجازه‌ای که ازطرف دوستی یا ازناحیهٔ بزرگتری ومهمتری برای انجام عملی می‌شود ایراد میگردد. مثال(پدر) : فرزندجان، رضایت داری که من فلان ملك ترا باملك مجاور آن تبدیل کنم ؟- (فرزند) : پدرجان ، اختیار باخود تست ، هرچه آن خسرو کند شیرین بود .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال.

هرچه ازجان فرودآید ، نشنید لاجرم بردل- همانند: سخن کزدل آید شود دلپذیر؛ سخن کزدل برون آید، نشنید لاجرم بردل .

هرچه از دزد ماند ، رمال برد ؛ هرچه ازدست دزد مانده‌بود بدست فالگیر افتاد- همانند : ازچاله درآمد بچاه افتاد .

هرچه ازدوست میرسد نیکوست- این‌مثل‌چه درامور مادی،مانند هدیه‌ای که ازدوستی برسدیامطالبه‌شود، وچه درامور معنوی ، مانند ضرر وزیانی که ازطرف دوستی بدوست‌خود واردآید، یاعمل‌خلافی که ازناحیهٔ رفیق شفیقی‌سهواً سرزند ، ایراد می‌شود .

هر چه از ضرر برگردد منفعت است- همانند: ضررررا ازهر کجایش‌جلو بگیری منفعت است.

هرچه‌ازقمار بازدرآید شتل است- همانند وبمعنی : هرچه از ضرر برگردد منفعت است.

هرچه بادابادگفتن- بیباکانه وارد کاری خطرناك شدن . مثال : با اینکه

PDF Compressor Free Version

هیچکس جرأت نداشت از آن آب تند و خطرناك بگذرد، ولی من هرچه بادا باد ی گفتم وشنا کنان از آن گذشتم . همانند : دل بدریا زدن .

هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم .

هرچه بارکمتر، راحت تر- هرچه انسان بارضیاع وعقار یا کار و زحمتش سبکتر باشد آسوده‌تر خواهد بود .

هرچه بخود نپسندی بدیگران مپسند- همانند : مپسند بدیگران آنچه بخود نپسندی .

هرچه بزبان آمد بزیان آمد - «نفوس‌های بدی که زده می‌شود» (پیش بینی‌های بدی که می‌شود) اغلب صورت تحقق بخود میگیرد وعوام معتقد اند همواره باید ازاین قبیل نفوس زدنها یا تطیرات بدو شوم احتراز کرد و روی همین اصل است که این مثل بوجود آمده است .

هرچه بزرگتر میشود گه ترمیشود- به مثل «هرچه گپ ترایبو ، گه ترایبو» در کتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

هرچه بزکم ، اخ اخ کم - هرچه بز کمتر باشد شبان اخ اخ کمتر گوید ، و اخ اخ کلمه‌ایست که شبان برای راندن و هدایت بزو گوسفند گوید. همانند: هرچه بار کمتر راحت تر . نقیض : هر که بامش بیش برفش بیشتر.

هرچه بسیار شود خوار شود - همانند : هرزیادی بی‌قیمت وهراندکی با عزت است.

هرچه بگندد نمکش میزنند، وای بوقتی که بگندد نمک- پدر ومربی یا قاضی وحاکمی که بایدهادی وراهنمای طفل یا دانش آموز یا جامعه باشند وقتی فاسد شوند وای بر احوال زیر دستان آنها که بمراتب فاسد تر وبد تراز آنها

می شوند .

هرچه به‌یللی آید به تللی میرود- همانند : هرچه را بادآورد بادش برد؛ باد آورده راباد می برد.

هرچه پرقنداقه گذاشتند، پر کفن میگذارند - (پردراصطلاح عوام بمعنی جوف ولای است چنانکه بجای پرقنداقه «لای‌قنداقه»هم‌می گویند) کنایه از آنست که کودك را در کودکی بهرعادت وصفتی معتادومتصف‌ساختید تا موقع‌مرك دارای همان عادت وصفت خواهدبود و «با شیر اندرون‌شده باجان بدررود.»

هرچه پندش‌میدهد ازپندش(۱) بدر میرود - اندرز دادن باو فایده ندارد چه ازاین گوش می‌شنود واز گوش دیگر بدر می کند .

هرچه پول بدهی آش‌میخوری- بمیزان پولی که میدهی‌وخرجی که میکنی بهره برمیداری . بمیزان کوشش وزحمت خود بهره بر میگیری .

هرچه پیدا کند ، خرج اتینا کند- هرچه پول بدست می آورد خرج امور بیهوده میکند.«اتینا» پولی‌است که سابقاًوقتی‌رقاصان ورامشگران درمجالس بزم دربرابر یکنفرمیرقصیدند وبرای او ابرومی‌انداختند وعشوه‌می آمدندو کلاهی عرقچین مانند را که برسر داشتند جلو او میگرفتند ، وی‌ناگریز بود بمیزان شأن و شخصیت یاهمت خودنقدینه‌ای ازسکهٔ‌زریا نقره‌در آن بیندازد، ولی‌این‌رسم‌درزمان‌ما متروك شده است. (اتینا دراصل اعطینا بوده که فعل‌عربی‌است).

هرچه‌پیش آیدخوش آید- پیش‌آمدهای زمان را باید باروی خوش تلقی نمـود .

هرچه تیردر ترکش داشت بما انداخت - همانند وبمعنی: هرتیری در ترکش‌داشت انداخت.

هرچه‌چوب توش‌ورکنی گندش بیشترمیشود - همانند وبمعنی: چاله را هرچه...

هرچه خاك‌اوست عمرشما باشد- درگذشته همینکه ازمرده‌ای می‌خواستند درحضور کسی‌ذکری کنند این‌عبارت‌مثلی

---

(۱) پند به کسرپ وسکون نون ودال بمعنی‌مقعد ونشستگاه است .

PDF Compressor Free Version

راقبلا بزبان می آورند وحالیه هم در بین عوام‌متداول است ودر حکم‌دعائی است که به‌مخاطب خود می کنند.

هرچه خداخواست همان‌میشود- همانند: خدا کشتی آنجا که خواهد برد، اگر ناخدا جامه برتن درد.

هرچه خرنخورد، خلج خورد- ازخوردن بد طعم ترین و گندیده ترین خوراکها هم امتناع ندارد. گنده خوار است:

هر چه خوار آید روزی بکار آید - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هرچه خورده است پس نداده - سخت فریبه و گنده است.

هر چه دارم به بردارم، به‌بقچه پوست(یادست)خردارم- لباسم‌منحصر بهمین است که پوشیده ام ولباس یدکی دیگری ندارم.

هرچه داری به خدرده که خدر مردخداست - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر چه داشت ریخت روی داریه (دایره) - تمامی‌اسرار و اطلاعاتی‌را که داشت گفت و آشکار ساخت. هیچ چیزرا ناگفته نگذاشت.

هرچه دختر همسایه چل‌تر برای ما بهتر- خلی‌وهوسبازی اوهرچه بیشتر باشد نفع مابیشترخواهد بود. وگاهی‌هم برسبیل اندرز گویند، ودربن مورد مراد اینست که آنچه می گویم برای استفادهٔ تست وگرنه پندنگرفتن توبرای‌من‌فایده‌اش بیشترخواهد بود.

هرچه درآینه جوان بیند، پیردر خشت خام‌آن بیند.

هرچه در بغداد است مال خلیفه است- طمع اوبحدی زیاد است که همه چیزرا برای‌خودش میخواهد.

هرچه در بندآنی، بندهٔ آنی - دلبستگی‌وعلاقهٔ کامل داشتن بچیزی یاهم وحواس خود را درراه بدست‌آوردن یا نگاهداری آن مصروف کردن در حکم اسیر بودن درچنگال‌آن هوس‌است. ولی این‌مثل بیشتردرمورد امورمادی ایرادمی‌شود نه درمورد مسائل وامور معنوی که چنین دلبستگی نیکوپسندیده است.

PDF Compressor Free Version

ناپذیراند. همانند: بوق روی‌حمام است .

مثال : این‌نو کرما از کارافتاده و پیرشده است ولی‌چون‌سالیان درازدرخانهٔ‌ماخدمت کرده، هاون شده‌است وروی‌خانه،کاریش نمی‌توان کرد .

هتك (۱) **(وهوتك) کسی‌را جر دادن(یاپاره کردن)** ناسزائی‌است که‌عوام درموقع‌جنك‌وجدال بیکدیگر گویند. مثال اگریك کلمهٔ دیگربد بگوئی‌هتکت‌راپاره می کنم یاجرمی‌دهم. بگذار راحت بنشینم اگر برخاستم هتك و هوتکت را جر میدهم .

هتل هوتولو ، بترس از آدم کوتولو ـ مردم کوتاه قد چون اغلب زیرك ومدبراند درمنازعه باید از آنها حساب برد. (هتل بوزن هتك است)

هدیهٔ موران ملخی‌استـ همانند : ران‌ملخی‌هدیهٔ موران باشد.

هرآشپزی‌یك آشی‌میپزدـ هر کس دارای ذوق و سلیقه‌ای است که مخصوص بخودش میباشد.

هرآشی یك مزه دارد ـ هرچیز دارای خاصیتی‌است مخصوص‌بخود ولذت‌و کیفیتی‌ویژهٔ خویش .

هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف.

هرآمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدیـ هردیداری‌بازدیدی دارد. بازدید دوستان و آشنایان از جملهٔ لـوازم ادب است .

هرچه در دیك است به چمچمه میآید (یا میآید درملاقه) ـ همانند و بمعنی: از کوزه برون همان تراود که در او است .

هرچه در دل فرود آید در دیده نکونمایدـ همانند: عاشق کوراست.

هرچه درقرآن کاف‌است، درقبای اوشکاف استـ لباسش پاره پاره‌است .

همانند: اگریك من ارزن سرش بریزی ، یکدانه‌اش پائین‌نریزد .

هرچه در کان نمك افتد نمك شودـ همانند وبمعنی: آلوچه به‌آلونگرد رنك برآرد. دوخررا دریك طویله ببندند همرنك نشوند همخوخواهندشد.

---

(۱) بفتح اول ودوم‌وسکون کاف،دراصطلاح عوام بمعنی‌سرین است .

هرچه دل آهنك کند دست اجرا کند .

هرچه دلم‌خواست نه‌آن‌شد ، هر چه خداخواست همان‌شد .

هرچه دیده بیند دل کند یاد. (۱)

هرچه دیر آید خوش آید (یا **دل‌پذیر آید**)- هرچه درراه تحصیل آن بیشتر کوشش وجدیت بعمل آید ودیرتر بدست آید، وقتی بدست‌آمد بهتریا پسندیده ترو دلپذیرترخواهد بود .

هرچه دیر آید دیرپاید .

هرچه دیر نپاید دابستگی‌را نشاید.

هرچه را باد آورد بادش برد - همانند وبمعنی: بادآورده رابادش برد .

هرچه رانخوری همیشه داری - این‌مثل‌دردومورد بکارمیرود :

۲- بطوراستهزا وتمسخر بمردم‌خسیس گفته می‌شود که از صرف مال هرچند هم مختصر باشد دریغ دارند ؛

۲- برسبیل نصیحت بکسی گویند که در صرف مال‌خوداصراف کند :

هرچه رشتم پنبه (یاچله) شد - هر مقدمه‌ای برای‌انجام کارچیده بودم بلااثر ماند یانتیجه نداد. چله دراصطلاح ریسندگان پنبه‌ای است که بوسیلهٔ حلاج قبلاخار وپاك وقابل‌رشتن شده باشد.

هرچه زودآید (یا : زود برآید) دیرنپاید- همانند : دولت تیزرا بقانبود.

نقیض : هرچه دیرآید دیرپاید .

هرچه سربزرگتر، درد بزرگتر - همانند: هرکه بامش بیش برفش بیشتر.

هرچه‌سنك‌است پای‌من لنك‌است- همانند: محنت‌زده رازهرطرف سنك آید . سنك‌همیشه بدربسته می بارد.

هرچه شب‌گردتر (یا کوتاهتر) میخواهیم صبح (یا روز) درازتریم (یا ازهمه بلندتریم)- رجوع شود به: شب هرچه گردترمیخواهیم ...

هرچه شتربیشترازخار بدش‌میآید ازگوشهٔ لبش‌سبزمیشود- همانند: مار

---

۱ - کاتبی فرماید: جانم لب‌آن ترك‌چگل‌میخواهد، خودرا ومرانیزخجل میخواهد . چشمش‌چوبدید دیده دل‌جست زمن ، هرچیز که دیده دید دل‌میخواهد .

PDF Compressor Free Version

ازبس ازپودینه خوشش میآید درخانه‌اش هم سبزمی‌شود. هرچه ماراز پودینه بدش میآید بیشتردرخانه‌اش سبزمی‌شود.

هرچه عوض‌دارد گله نداردـ اگر بجای بدی سزای بد دیدی‌شکوه کردنت نابجاست. اگرقصوری شده ، باجبران آن رفع گله ات خواهد شد.

هرچه کاری بدروی ؛ هرچه گوئی بشنویـ همانند: هرچه کنی بخود کنی، گرهمه نیك وبدکنی.

هرچه‌کاری در بهاران ،تیرماهان بدرویـ همانند : مثل بالاست .

هرچه کند همت مردان کند ـ همانند : همت بلنددار که مردان‌روزگار، ازهمت بلند بجائی‌رسیده اند .

هرچه کنی بخود کنی ، گر همه نیك و بدکنی ـ همانند : هرچه کاری بدروی .

هرچه که پیدا کند خرج اتینا کندـ بمثل‌هرچه‌پیدا کند... رجوع شود.

هرچه‌که گندومند است، مال‌من دردمند استـ رجوع شود به: هرجا که گندومند است ..

هرچه‌گپ ترایبو گه ترایبو(هرچه بزرگترمی‌شود گه ترمی‌شود) ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هرچه مرغ فربه‌ترمیشود، تخم ـ دانش تنگترمیشودـ بمثل: هرچه مرغ چاق ترمی‌شود .. رجوع شود .

هرچه مار ازپودنه بدش‌میآید ، بیشتردرخانه‌اش سبزمیشودـ همانند: ازهرچه بدم‌آمد سرم‌آمد .

هرچه میگویم نر است باز هم میگوید بدوش ـ تکلیف مالا یطاق می کند. توقع زیاده از اندازه یاخواهش غیرممکن دارد.

هرچه ندانی از پرسیدنش ننك مدار .

هرچه نضیب‌است نه‌کم میدهند ، ورنستانی بستم‌میدهند .

هرچه نیرزد بشنیدن مگو.

هرچه هست از قامت نا سازبی اندام‌ماست (... ورنه‌تشریف‌تو بر بالای کس کوتاه نیست) ـ وضع بد و ناهنجاریا ناگوارموجود نتیجهٔ بیکفایتی وبی‌لیاقتی خود ماست .

هرچیز که در کان نمك‌رفت نمك شد ـ رجوع شود به : هرچه در کان

PDF Compressor Free Version

نمك ...

هر چیزی از باریکی و مرد از کلفتی پاره میشود ـ سابقاً وقتی تمول و ثروت کسی بحدوفور میرسیدمی گفتند: فلان خیلی «کلفت» شده است، وازین مثل مرادشان این بود که وقتی ثروت مرد بحدوفوررسید دشمنان او را در کام حاکم یا شاه مستبد می‌اندازند وموجبات بدبختی واحیاناً مرك او را فراهم سازند.

هر چیزی باصل خود رجوع میکندـ بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هرچیزی بجای خویش نیکوستـ (جهان چون چشم وخال‌وخط وابروست، که ...).

هرچیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است.

هرخاتونی آشی میپزدـ همانند: از هر کسی کاری ساخته‌است، هر کسی‌را بهر کاری ساخته اند.

هر(یا همه) خری را بیك چوب نمیرانندـ باهمه کس بیك‌نوع نمی‌توان رفتار کرد.

هرخنده‌ای گریه‌ای هم دارد ـ همانند: هر که عروسی‌رفت عزاهم‌می‌رود. خیام درین‌مورد فرماید: یك‌روز که‌خندید که سالی نگریست؟

هرخوردنی پس‌دادنی هم داردـ هر مهمانی رفتن وسور چراندن، مهمانی دادنی‌هم دارد. مال مردم خوردن وتجاوز کردن بحقوق‌دیگران سرانجام«پس‌دادن انتقامی» یا «انتقام پس دادنی» هم‌دارد. همانند: خوردن شفتالو پس دادنی هم دارد.

هر درختی که در آخر برنیارد، باغبان خردمندش‌از اول‌نکارد.

هردرخشنده‌ای زرنیستـ همانند: هر گردی گردو نیست.

هردردی را درمانیست ـ همانند: هر کجا دردیست درمانش‌مقرر کرده‌اند.

هردستی که دهی پس‌میگیری ـ همانند: هرچه کاری بدروی.

هردم از این باغ بری میرسد، تازه‌تر از تازه‌تری میرسد.

هردم‌خیال؛هردمیـ هردواصطلاح در مورد کسی گفته می‌شود که دایماً تغییر عقیده می‌دهد. مثال: این برادرمن مرد هر دم خیالی‌است (یا مردی هردمی است)،

PDF Compressor Free Version

هرروز یك‌عقیده پیدا می کند ووارد یك رشته کار می‌شود .

هز دندانی این لقمه را نمیتواند بجود ؛ هردندانی باب جویدن این لقمه نیست- همه کس‌از عهدهٔ انجام و اجرای این کار بر نمی آید . همانند : کار هر بز نیست خرمن کوفتن .

هردو پا را دریك کفش کردن - لجاج کردن. درعقیدهٔ خود ثابت ماندن . ازرأی خود عدول نکردن. مثال : هردو پا رادریك کفش کرده بود ومی گفت «الا بلا که من ازاینجا نمیروم .

هردو جانسوزند اما این کجا و آن کجا- (دانهٔ فلفل‌سیاه وخال‌مهرویان سیاه ...) این‌هردومصرع جمعاً نیز بصورت مثل ا راد وبجای هردوجانسوزاند «هردو یك رنك‌اند» هم گفته می‌شود .

هردودی از کباب نیست ، ممکن است خرداغ بکنند. (؟)

هردرسرسوداست، هردوسرمنفعت است- این کارهرطرفش‌را بگیری‌دارای منفعت است.

هردویك روحیم اندر دوبدن - ازیکدیگرجدا نیستیم ؛ صمیمیت کامل در بین‌ما دو نفر حکمفرماست .

هردهی (یا هرشهری) ورسمی- وقتی بدهی یا بشهری یا کشوری واردشدید باید برطبق آداب وعادات وسنن مردم آن ده یاشهر یا کشوررفتار کنید .

هردیدنی برای‌ندیده بودضرور- برای هر کس که چیزی یا جائی را ندیده است یکباردیدن لازم است، چ ممکن‌است ازدیدن‌آن لذت برد، یااستفاده های مادی ومعنوی بکند .

هردیگی‌را چمچه ایست - هرچیز نیازمند وسیلهٔ مخصوص‌بخود میباشد .

هرراازبرتشخیص(یاتمیز)نمیدهد- بی‌سواداست. بی‌معرفت‌است. هیچ نمیداند. هیچ نمی‌فهمد. تشخیص نیك‌وبد نمیدهد . «هر» برای‌طلبیدن وخواندن گوسفند و «بر» برای‌راندن ودور کردن‌اوست‌ومراد این‌است که این‌شخص باندازه‌ای بی‌اطلاع یانفهم است که حتی‌این دو کلمه راهم که شبانان می‌دانند نمیداند.

بابا طاهر علیه‌الرحمه فرماید : خوشا آنانکه هراز بر ندانند، نه‌حرفی‌درنویسند ونه خوانند .

هر راستی را نمیتوان گفت - به

PDF Compressor Free Version

کتاب داستانهای امثال جلد دوم رجوع شود .

هر راهی با رفیق خوش است- این مثل از مثل عربی « الرفیق ثم الطریق» گرفته شده است ، وممکن است مثل عربی فارسی اقتباس شده باشد.

هر راهی براهداری سپرده است- همانند : کاررا باید بکاردان سپرد .

هر رفتنی آمدی دارد- همانند: هر خوردنی پس دادنی هم دارد .

هر رنك میکنی این رنك مکن؛ هر رنك که خواهی بکن این رنك مکن - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هر روز گاو نخواهد مرد تا کوفته (کوبیده) ارزان شود - (بجای گاو خرهم گفته می شود)- همه وقت چنین فرصتی دست نمیدهد . همسد : همیشه خره خرما نمی افکند .

هر روز عید نیست- همانند و بمعنی مثل بالاست .

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی- همانند مثل بالا .

هرزه مرض بودن- طبعاً هرزه وبد کاره بودن و « هرزه مرض» بد کاره راگویند .

هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است - همانند : هرچه بسیار شود خوارشود.

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد - (با خرابات نشینان ز کرامات ملاف...) همه حرفی را درهر موردی نمی توان گفت .

هر سر ازیری (یك) سر بالائی دارد. همانند : هر نشیبی را فرازی در پی است.

هر سرش باریکتر است ببر - بهر کدام زورت میرسد چارهٔ کارش را بکن (؟)

هر سرش را بگیری سردگرش از دست میرود - همانند : بالان خردجال است، شب میدوزی روز پاره است.

هر سر که ای از آب ترش تر است - (؟)

هر سری راسری است- همه یکسان فکر نمیکنند .

هر سری را سودائیست - همانند : مثل بالاست .

هر سری (یا) کله ای، عقلی دارد -

همانند مثل بالاست .

هرسری که داری با دوستان در میان منه ، چه دانی که روزی دشمن نگردند .

. هر سك بدر خانهٔ خویش است دلیر ؛ هرسك درخانهٔ خودش شیر است ـ همانند : سك در خانهٔ صاحبش هار است .

هرسنگی برای پای لنگی است ـ همانند : همیشه سنك بپای لنك می آید . همیشه ماده بعضوضعیف میریزد .

هرسنی تقاضائی (یااقتضائی) داردـ آنچا درجوانی میتوان کرد در پیری نمیتوان کردیا برعکس.

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانیـ علمای مذهب شیعه معتقد اند که یکی ازشبهای نوزدهم وبیست ویکم وبیست و سوم ماه رمضان که احتمال میدهند در یکی ازاین سه شب حضرت علی علیه السلام شربت شهادت نوشیده شب قدراست وشب قدر شبی است که دردرگاه خداوند مقرب تراز تمامی شبهای دیگرسال است وهر کس درین شب مطـابق آداب معینـی ادعیهٔ مخصوصی را بخواند وعبادت کند باحراز ثواب عظیمی موفق میشود وحتی برخی پایهٔ غلورا بجائی رسانده اند که معتقداند أزتمامی گناهان او در میگذرد . درمقابل عرفاوشعرای عارف مشرب نیزمعتقداند که اگرعارف مؤمن وظایفی را که دین وآئین مقرر داشته است همه شب یابعبارت بهتر همه وقت انجام بدهد برای او بین شبهای سال تفاوتی نخواهد بود واین مثل طبق عقیدهٔ دسته اخیر بوجود آمـده است ودر موردی ایراد می شود که بخواهندبگویند کسی که قدروقت را بداند وظیفهٔ خود را بموقع انجام میدهد و حتـی منتظر کسب فرصت مناسب هم نمی شود .

هرشهری ویك رسمیـ همانند: هر دهی ورسمی. هرملکی وهررسمی.

هرضرری خالی از نفعی نیست ـ چراکه برای شخص موجب کسب تجربه ای می شود .

هرضرری عقلی زیادهٔ کندـ همانند مثل بالاست .

هرطور بزنند اومیرقصدـ مطیع ارادهٔ آنهاست. همانند: بوجارلنجان است. ازهرطرف بادبیاید بادش میدهد .

هرعمل اجری وهرکرده جزائی

PDF Compressor Free Version

دارد ـ همانند : هرچه کاری بدروی .

هر عیب که سلطان پسندد هنر است (.. گرچه همه عیب‌ها بدین بنده در است.)ـ برسم‌ادب واحترام ازطرف کهتر به‌مهترو کوچکتر به‌بزرگتر گفته می‌شود.

هر فرعون را موسی‌ای است ـ درمقابل‌هر بدکاری نیکوکاری ودربرابر هرستمکاری شخص‌خیرخواه ومهربانی‌هم وجود دارد. همانند: هرنمرودی‌را پشه‌ای است .

هرکارش بکنی‌باز هم یك روی دیگرش بالا میآیدـ درجلب رضای او بهرنحوی کوشش کنی بـاز هم ناراضی است .

هرکاری‌از کارابزارپیش‌میرودـ بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

هر کاری استادی میخواهد ـ نظامی‌فرماید: بودهر کاربی‌استاد دشوار، نخست استاد بایدآنگهی کار .

هرکاری اولش سخت است (یا) **اولش‌ترس دارد** ـ همانند : دست کار می کند چشم میترسد .

هرکاری‌چاره‌ای دارد جزمركـ همـانند : آدمیزاد را از مردن چـاره نیست .

هرکسی (یك) وقتی (یا موقعی) داردـ عرب گوید : « الاعمال مرهون باوقاتها» واین مثل دربین‌پارسی‌زبانان نیز بسیار متداول است .

هرکاری وهرمردی ـ هـر کاری شایستهٔ مردی است . همانند : هرکسی‌را بهرکاری ساختند .

هرکجا باداست آنجا برباد استـ هرکجاد درمعرض‌طوفان قراردارد اغلب دستخوش خرابی‌وزیان واقع‌می‌شود . هر خانه ومحیط که درآن کبروغرورحکومت کند روبزوال میرود . (؟)

هرکجاپول‌است آنجا دلگشاستـ همانند: منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست ، هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت .

هرکجا دردیست درمانش مقرر کرده‌اندـ همـانند : هردردی‌را درمانی است .

هرکجا سنگی‌است بر پای لنگی است ـ همانند : سنك وپای لنك . سنك بدربسته میبارد . سنك بپای‌شکسته فرود می آید .

PDF Compressor Free Version

هر کجا طمعه‌ای بود مگسی است - همانند : هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد .

هر کس آب قلب (یا دل) خودش را میخورد - هر کس موافق نیت خود از بد یا خوب سزای بد یا خوب می بیند .

هر کس آن کند که نشاید کردن آن بیند که نباید دیدن .

هر کس از هر جا رانده است باما برادر خوانده است - از کم روئی یا حجب یا بیعرضگی ماسوء استفاده می کند. همانند: هرچه گند ومند است مال من درد مند است .

هر کس (باهمه کس) این کمان را نتواند کشید - همانند : کار هر بزنیست خرمن کوفتن

هر کس امید همسایه نشست گرسنه میخوابد (یا بیشام میشود یا گرسنه میماند .) - همانند : کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من .

هر کس باید روی مرز خود راه برود - همانند: پای را از گلیم خود دراز ترمکن .

هر کس بشهر خود شهریار است .

هر کس بشهر خویش بود شهریار خویش .

هر کس بفکر خویش است ، کوسه بفکر ریش است - هر کس در اندیشهٔ کار ودر فکر حفظ منافع خویش است .

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است .

هر کس بیار خود بکار خود - هر کس باید بکار خود بپردازد ودر فکر تأمین منافع خود باشد ودر کار دیگران مداخله نکند .

هر کس بهمه جا بهیچ کجا ، هر کس بیکجا بهمه جا - رجوع شود به : هرجا هیچ جا ..

هر کس خرابات میرود از کلفت و نازك نمیترسد - همانند: هر که خر بزه خورد پای لرزش هم می ایستد .

هر کس خررا ببام برد پائین هم میتواند آورد - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هر کس خرخودش را میراند - همانند: هر کس بفکر خویش است ، کوسه بفکر ریش است .

هر کس خرشد ماپالانیم (یا پالانش

PDF Compressor Free Version

هستیم)- هر کس رئیس یا مافوق ماشود ناگزیر است باما راه برود و باما مماشات بکند. همانند: هر که خرشد ماپالانیم، هر که درشد مادالانیم .

هر کس خواب است حصه اش بآب است - عوام می گویند «هسته اش به آب است» ومراد اینست که هر کس در کار خود بیدار وهشیار نباشد سرانجام بی نصیب می- شود و« کلاهش پس معرکه میماند».

هر کس دردش در دل خودش است- هر کس از بدبختی ها و گرفتاریها و آلام درونی خویش تنها خودش آگاه است .

هر کس در کار خود مختار است- همانند: انسان فاعل مختار است.

هر کس دروغ بگوید اول بخودش ضرر میزند .

هر کس را بگناه خود گیرند - همانند: هر بزی را بپای خویش آویزند . گناه دیگری را پای دیگری نمی نویسند.

هر کس را خواستی باخود دشمن کنی وعده ای باو بده ووفا مکن .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید - همانند : همه کس را عقل خود بکمال نماید وفرزند خویش بجمال .

هر کس روزی خودش را میخورد- هر کس نصیب مقدر دارد وسر بار نصیب دیگران نیست.

هر کس عقلش بکار خودش میرسد .

هر کس که زن ندارد، آرام تن ندارد .

هر کس که نمك خورد و نمکدان شکند، در محفل زندان جهان سك به از اوست .

هر کس گوشت میخواهد میرود دکان قصاب- هر کاری را باید باهلش مراجعه کرد وهر کالائی را ازمرکز خودش تهیه نمود . هر کس بچیزی احتیاج دارد بمرجع خودش مراجعه می کند. (؟)

هر کس مادرم (یا نه نه ام) رادید پدرم (یا بابام) شوهر نکرد - چرا که سرنوشت بد اورا دید وعبرت گرفت .

هر کس گوش را خواست گوشواره راهم میخواهد - هر دو لازم ملزوم یکدیگراند . همانند : گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است.

PDF Compressor Free Version

هر کس که خوراست قاشقش هم پر کمرش است- غالباً به استهزا یا بشوخی بکسی گویند که میخواهد بوسیلهٔ دیگری مرتکب میخواری یا عمل زشت دیگری شود؛ و نیز درجواب کسی گفته می‌شود که زبان بفحش و ناسزا بر گشاید ومراد اینست که ناسزاهائی که بمن میگوئی توخود بدان شایسته تری .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .

هر کسی از ظن خود شد یار من - هر کسی روی اصل فکر و منفعت خود دوستی من را اختیار کرده است .

هر کسی بر خلقت (یا طینت) خود می تند-(مه فشاند نور وسك عوعو کند..) این هر دو مصرع هم جداگانه وهم یك یك جا (بصورت بیت) بعنوان مثل ایراد می‌شود .

هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بود، گرچه آن فرزند زشت و شعر ناموزن بود .

هر کسی پنجروزه نوبت اوست - (دور مجنون گذشت و نوبت ماست..) یك مقام یا منصب باقدرت برای همیشه نصیب یك نفر نمی‌شود، دیگران هم سهمی دارند و باید از آن بهره بردارند .

هر کسی جائی دارد (یا هر کس..)- هر کسی مقامی دارد و به نسبت مقامش باید مورد اکرام واحترام قرار گیرد.

هر کسی را بهر کاری ساختند - (... میل آنرا دردلش انداختند) هر کس برای کاری یا احراز مقامی ساخته شده و نمی‌توان او را عهده دار کاری ساخت که درخور استعداد یا قدرت جسمی و روحی وی نیست. همانند: هر کاری وهر مردی .

هر کسی را که بخت بر گردد ، اسبش اندر طویله خر گردد .

هر کسی را هوسی است-همانند: هر سری را سودائی است .

هر کسی مختار نفس خویش است - همانند: انسان فاعل مختار است. هر کس در کار خود مختار است .

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند - همانند : کور بکار خویش بینا است .

هر کلاه بسری مرد نیست- هر کس تنها لباس مردی بر تن داشت مرد نیست ، بلکه باید از اصول مردانگی نیز بهره مند

باشد. همانند: تن آدمی شریف است بجان آدمیت ، نه همین لباس زیباست نشان آدمیت .

هر کمالی را زوالی در پی است - همانند: هر فرازی را نشیبی در پی است. هر سر بالائی یك سرازیری دارد .

هر کوری بکار خود بیناست - همانند خر آخر خودرا گم نمی کند .

هر کوری پیش پای خودرا بهتر ازصد بینا میبیند - همانند : مثل بالا است .

هر که آبروداری کرد خانه داری نکرد- مقصود از آبروداری دراین مورد بجاآوردن مراسم تکلف ورو دربایستی است که غالباً مستلزم خرجهای بیهوده و بالنتیجه خانه خرابی میباشد .

هر که آتش گوید زبانش نسوزد- همانند: بگفتن آتش زبان نسوزد .

هر که آسان گیرد دشوار افتد - هر کاری را سهل وساده پنداشتی و بدون تعقل وارد اجرای آن شدی سرانجام دستخوش اشکال خواهی شد .

هر که آش خورده رود پرده - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هر که آمد عمارت نوساخت ، رفت ومنزل بدیگری پرداخت .

هر که آن کند که نباید ، آن بیند که نشاید .

هر که از پل بگذرد خندان بود - مراد از پل درینجا « پل صراط » است و مفهوم مثل اینکه هر کس از نقطهٔ اشکال قضیه‌ای گذشت یا از آفت خطری جست طبعاً راضی وخشنود وشادمان می‌شود ؛ مصرع دوم این مثل این است : زیر پل منزلگه رندان بود ...

هر که ازتو ایمن نیست ازاو ایمن مباش .

هر که ازچشم دورازدل دور - همانند : از دل برود هرآنکه از دیده برفت .

هر که ازخدا نترسد ازاو بترسید (یا باید ازاو ترسید)- چرا که او وقتی معتقد به مبادی مذهبی نیست بمبادی اخلاقی نیز پای بند نمی باشد وطبعاً ازمعاشرت با چنین شخصی باید احتراز کرد .

هر که ازخطر بگریزد خطیر نشود- همانند: هر که ترسید مرد .

هر که ازمخاطره ترسد ببزرگی

نرسد- همانند مثل بالاست .

هر که «اگر» کارد «دریغ» درود- همانند: اگردرا با مگرتزویج کردند ، از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام . اگرججه‌ام خایه داشت با خواجه‌ام بود. اگرخاله ام ریش داشت آقا دائیم بود.

هر که اوارزان‌خرد ارزان‌دهد- همانند : هرچه آسان یافتی آسان دهی . ارزان یافته خوار باشد. هرچه‌را بادآورد بادش برد.

هر که اوارزان‌خرد انبان خرد- به جلد دوم کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

هر که اوبیدارتر پردرد تر- هرچه افکارفردی روشن تروباز تر باشد چون بهتر بمصائب خانواد. یاجامعهٔ خویش پی می‌برد آلام درونی‌او بیشترازدیگرانی‌است که فکر آنها کوتاهتر ومحدود تراست.

هر که اول بین بود اعمی‌بود - (...هر که آخر بین چه بامعنی بود.)- بکتاب داستانهای امثال‌رجوع شود ، نقیض: مرد آخر بین مبارك بنده‌ای است.

هر که اول بنگرد پایان کار، اندر آخراو نگردد شرمسار.

هر که باآل‌علی‌درافتاد برافتاد- چون اغلب خلفای بنی‌امیه یا بنی‌عباس به ایذاء و آزارفرزندان‌حضرت علی‌میپرداختند وسرانجام هریك بنحوی دستخوش انتقام الهی‌وقهرطبیعت می‌شدند این‌مثل ازآنجا پدید آمده است وآنرا کسی ایراد کند که بخواهد ظلم کنندهٔ بخودرا تهدید بانتقام الهی‌وطبیعت کند و بلو بفهماند که اگر بمن تعدی روا داشتی تو خود عنقریب آنرا خواهی‌دید .

هر که بابدان نشیند نیکی‌نبیند - همانند : هر که دنبال کلاغ رود بخرابه افتد .

هر که با پولاد بازوپنجه کرد ، ساعد سیمین خود را رنجه‌کرد .

هر که با دشمنان بصلح آید ، سر آزاردوستان دارد .

هر که بادیك‌نشیند سیاه برخیزد- همانند : هر که بابدان نشیند...

هر که با رسوانشیند عاقبت‌رسوا شود- همانند: مثل بالاست .

هر که با مادرخود زنا کند با دیگران چهاکند ؟- کسی که بانزدیکان خود بدی کند بادوران‌و بیگانگان‌چه‌خواهد

PDF Compressor Free Version

کـرد ؟

هر که بامش بیش برفش بیشتر(... هر که نامش بیش حرفش بیشتر ـ هرچه وسعت امورمالی یا قدرت یا جاه و جلال شخصی بیشتر باشد در نتیجه خرج یـا زحمت ومشقت و گرفتاری اوزیادتر خواهد بود. همانند : هر که دخلش بیش خرجش بیشتر؛ هر که‌را سر بزرك درد بزرك .

هر که بامید همسایه نشیند ، سر بیشام زمین میگذاردـ همانند: هر کس بامید...

هر که با نوح نشیند چه عـم از طوفانشـ (دست دردامن مردان زن و اندیشه مکن ...) نقیض : هر که بابـدان نشیند نیکی نبیند.

هر که بد کند بد بیند.

هر که بدی کره بیدیارشد، هم‌بید خویش گرفتارشد .

هر که بدین خود : موسی بدین خود : عیسی بدین خود ـ هر کس مسؤول عمل‌خود میباشد، خواه مربوط به امورمادی باشد خواه معنوی .

هر که بردینار دسترس‌ندارد در دنیاکس ندارد .

هر که بزیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتارآید .

هر که بفکرخویشه (خویش‌است) کوسه بفکرریشه(ریش‌است) ـرجوع شود به: هر کس‌بفکر...

هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقایع اوپندگیرند .

هر که بدتدبیر کاری کردسامانی نیافتـ هر کس عقل وتدبیررا رهبرخود نساخت زندگی‌اومنظم ومرتب‌نمی‌شود و رفاه وراحتی بهرهٔ اونمی گردد.

هر که بیك کار بهمه کار ، هر که بهمه کار بهیچ کار ـ شیخ بهائی‌درین مورد فرماید: باهرذیفنی‌طرف‌شدم مجاب شدم ، وبرهرذیفنونی‌غالب .

هر که بیهنرافتد نظربعیب کند.

هر که بی‌یار بود پیوسته بیمـار بود .

هر که پی‌بانك کلاغ رود بخرابه افتد ـ هر که دنبال...؛ همانند : هر که بابدان نشیند نیکی نبیند ؛ هر که با دیك نشیند سیاه برخیزد .

هر که پیرش‌اینچنین گمره بود ، کی‌مریدش را بجنت ره بود .

هر که ترسید مرد ، هر که نترسید برد ـ همانند : هر که از خطر گریزد خطیر نشود. ترس برادرمرك است.

هر که تنها قاصی رفت خوشحال برگشت ، هر که تنها بقاضی رود ، راضی باز آید ـ همه کس درغیاب مدعی حق را بجانب خود میدهد و بنفع خود قضاوت می کند .

هر که جان دهد نان دهدـ همانند هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

هر که جز دوست دید دوست ندید .

هر که جور آموزگار نبیند بجفای روزگار گرفتار آید .

هر که جو پاشد بیابد عاقبت .

هر که خراست ما پالانش هستیم ؛ هر که خرشد ماپالانیم ، هر که درشد مادالانیم ـ رجوع شود به: هر که خرشد ما پالانیم.

هر که خربزه خورد پای لرزش هم می ایستد ـ هر کس کارخطرناك یا مهم بکند ازرو بروشدن باعواقب بد یامشکلات طاقت فرسای آن هم نمیترسد. (والبته مراد خربزه خوردن در موقع سرما خوردگی است که ایجادتب ولرزمی کند نه درموقع عادی که خوردن آن مفید فوایدی هم میباشد) .

هر که خررا بالا برد (یا : **بربام برد) پائین هم میتواند آورد** (یا **فرود هم تواند آورد**)ـ همانند :هر کس گوساله را بیام برد پائین هم تواند آورد .

هر که خری ندارد غمی ندارد ـ همانند :آسوده کسی که خر ندارد .

هر که خواب است حصه اش در آب است ـ همانند : هر کسی که خواب است...

هر که خواهد گو بیاو هر که خواهد گو برو (... کبرو ناز و حاجب ودربان درین درگاه نیست)ـ درموردخانه یااداره یاهر محل بی بند و باری گفته می شود، وهم چنین در مورد مسکن مردم « درخانه باز » که ابواب خانه آنها برروی تمامی طبقات باز است و بدون هیچگونه حاجب ودربانی همه می توانند بآنجا رفت وآمد کنند ایراد می گردد .

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است .

PDF Compressor Free Version

هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد - همانند : ندزدو نترس، آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است .

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد-همانند: تخم‌دزد شتردزد می‌شود. به کتاب داستانهای امثال (مثل تخم دزد) مراجعه شود .

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر- همانند : هر که بامش‌بش برفش بیشتر.

هر که دراست من‌دالانشم ، هر که خراست من پالانشم - رجوع شود به مثل : هر کس‌خراست...

هر که درین دیر مقرب تراست ، جام بلا بیشترش‌میدهند .

هر که در زندگی نانش نخورند چون‌بمیرد نامش‌نبرند(با درمردگی نامش‌نبرند) .

هر که‌دست‌ازجان بشوید هرچه‌در دل‌دارد بگوید.

هر که دشمن‌راخوارداردپشیمان گردد - هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد .

هر که‌دنبال کلاغ‌رود بخرابه‌افتد؛ هر که‌دنبال‌قارقارزاغ افتادبه‌خرابه میرود-همانند: پسر نوح بابدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد .

هر که دلش رحم است درنشینش زخم است- گاهی‌ترحم کردن بزیان‌خود شخص تمام‌می‌شود، والبته این درموقعی است که نسبت بناکسی‌ترحم بشود.

هر که‌راپیری(باشیخی)چنین گمره بود، کی‌مریدش‌را به‌جنت‌ره‌بود

هر که‌راحرص‌بیش محنت‌بیش.

هر که‌راحلم‌نیست دیوو‌ددداست.

هر که را خواستی‌با خود دشمن کنی‌وعده‌اش بده و وفامکن.

هر که را دردی‌رسد ناچار گوید وای .

هر که را دست‌کوتاه بود زبانش دراز است.

هر که را دستگاه ودولت نیست، شلغم‌پخته‌مرغ بریانست.

هر که را دشمن درپیش است‌اگر نکشد دشمن‌خویش‌است.

هر که‌را زر درترازو است رو دربازواست .

هر که را سخاوتست چه حاجت

PDF Compressor Free Version

بشجاعت.

هر که را سر بزرك درد بزرك ـ همانند : هر که بامش بیش برفش بیشتر .

هر که راشرم نیست ایمان نیستـ مأخوذ از حدیث «الحیاء من الایمان» است.

هر که‌راطاوس بایدحور هندوستان کشد (. . . هر که را محبوب باید کنده وزندان کشد) ـ همانند : هر که سرش سوزد کلاه دوزد ، هر که گنج خواهد رنج برد .

هر که‌را میخواهی بشناسی یابااو معامله کن یا سفرـ گاهی هم گویند: مرد را بامعامله یادرسفرمی توان شناخت .

هر که رحم نکند بر او رحم نکنند .

هر که‌رفت روزیش‌راهم میبردـ همانند: مهمان روزی خودش‌را باخودش میآورد ؛ ونیزدر مورد کسی‌هم که بمیرد گفته می‌شود .

هر که روداری کند، خانه داری نکندـ مقصود از«روداری کردن» شرم کردن وخجلت کشیدن است، ومفهوم مثل اینکه هر کس درمعامله‌ها ومعاشرت های خود طریق‌حجب وحیارا پیش گیرد مردم رند ازحجب او سوء استفاده می کنند و اغلب اورادستخوش‌زیان میسازند.

هر که ریش‌داردبابانیستـ همانند وبمعنی: هر گردی گردو نیست .

هر که زرداردد دشمن دربرداردـ ثروت و تمول اکثر ایجـاد حقـد وحسد می کند ومردم بیمال را دشمن مالـدار میسازد .

هر که زر(یاپول) دارد همه‌چیز دارد و هر که زر ندارد هیچ چیز ندارد .

هر کـه سخن نسنجد در جوابش برنجد ـ چرا که پاسخ سخت می‌شنود و طبعاً میرنجد .

هر که سرش‌سوزد کلاه دوزد ـ همانند: هر که‌طاوس‌خواهدجورهندوستان کشد .

هر که سوارخرمردم میشودباید یك‌وری بنشیندـ هر کس‌از مالی‌عاریه یا امانت استفاده میکند بایدخود رابرای استردادآن مهیانگاه دارد (منظور ازیك وری نشستن اینست که زود وبـا سرعت

بتواند پیاده شود)

هر که شیر نی فروشد مشتری بر وی بجوشد ـ همانند: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی است.

هر که طمع بیکسو نهد کریم و بخیلش یکسان نماید.

هر که طمع کند خوار شود (یا **خواری بیند**).

هر که طمع نکوئی دارد همان به که بجز تخم نیکی نکارد.

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند.

هر که عروسی رفت عزاهم میرود ـ همانند: هر خنده‌ای گریه‌ای هم دارد.

هر که علم خواند وعمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند.

هر که عیب دگران نزد تو آورد شمرد، یقین عیب تو پیش دگران خواهد برد.

هر که فهمید مرد، هر که نفهمید برد ـ این مثل از آنرو پدید آمده است که در ممالکی که جور وظلم وفساد واستبداد حکمفرماست زندگی برای مردم فهیم و دانا که بدیها را می‌فهمند وقدرت جلوگیری وحتی بیان ندارند درحکم مرگ تدریجی است، درصورتیکه مردمی که نمی‌فهمند آسوده وبیخیال بزندگی حیوانی خویش ادامه می‌دهند ومشکلات حیات را باصبر و برد باری وقلبی آرام وآنها که معتقد ببادی مذهبی هستند گاهی هم با شکر و سپاسگزاری تلقی میکنند.

هر که قانعتر خوشبخت تر (یا: **آسوده تر**).

هر که کاوش عمل کند انگشت خود لیسد ـ نقیض: هر که دنبال کلاغ رود بخرابه افتد.

هر که کوشید برد.

هر که گریزد زخراجات شاه، بارکش غول بیابان شود ـ گاهی برای فرار از تحمل برخی خرجهای کوچك یا عدم اجرای عمل سهل وساده یا عدم قبول در خواست کسی انسان دستخوش زیانی یا آزاری می‌شود که فوق قدرت وطاقت او است.

هر که گنج خواهد رنج برد؛ هر که میل گنج دارد رنج میباید کشید.

هر که نا آزموده را کار بزرك فرماید ندامت برد.

هر که ناخوانده درآید خجل آید بیرون.

هر که نا مخت از گذشت روزگار، هیچ ناموزد زهیچ آموزگار .

هر که نان ازعمل خویش خورد ، منت حاتم طائی نبرد- به کتاب داستان- های امثال رجوع شود.

هر که نان گبررا خورد برایش شمشیر کشد- نمك شناسی وحقشناسی تا آنجا واجب است که اگر مسلمان نان و نمك کافرراهم بخورد ملزم است که درراه حفظ حقوق ومنافع اوتا پای جان فداکاری بکند .

هر که نخواند چه داند، وهر که نداند چه تواند .؟

هر که نخورد و گره زد ، یکی دیگه (دیگر) خوردوچپه زد- (چپه زدن در اصطلاح عوام بمعنی کف زدن و ابرازخرسندی کردن است).

هر که نصیحت نشنود سرملامت شنیدن دارد.

هر که نفس قلب داردعاقبت رسوا شود- مردم بد قلب مدت محدودی می- توانند خبث باطن خودرا پوشیده بدارند ولی طولی نمیکشد که رسوا می‌شوند :

هر که نقش خویشتن بیند در آب، برزگر باران و گازر آفتاب .

هر که نکونام شد از اثر نیکی است .

هر که ننه‌ام رادید بابام شوهر نکرد- رجوع شود به : هر کس مادرم را دید ...

هر که نیکی کرد بخودش کرد ، بدی کرد بخودش کرد .

هر که هندوانه خورد پای لرزش هم می ایستد- رجوع شود به مثل: هر که خربزه ...

هر که یك مرغ کمتر دارد یك «کیش» پیش است - همانند : آسوده کسی که خر ندارد . هرچه بز کمتر بخ بخ کمتر .

هر گردوئی گرداست اماهر گردی گردو نیست- همانند: هر که ریش دارد بابا نیست.

هر گردی گردو نیست- همانند مثل بالاست .

هر گز ازایزد خواست مردی بر نخواست - شاید ازاین نظر که ایزد -

PDF Compressor Free Version

خواست قصبهٔ کوچکی است و زمینه برای نمو مردان نامدار در آنجا فراهم نبوده است این مثل پدید آمده است.

هرگز دو خصم بحق راضی بقاضی نروند ـ اختلافات از آنجا ناشی می‌شود که همیشه اشخاص بحق خود قانع وراضی نیستند و بحقوق دیگران تجاوز می کنند و گرنه بقاضی شکایت نمیبردند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ـ (.. ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما) واغلب هردو مصرع رابصورت مثل ایراد کنند .

هرگلی بریزی (یا ریخته‌ای) سر خودت ریخته ای ، هرگلی بزنی سر خودت زده‌ای ـ درین کار یامعامله یا احسان ومحبت (مخصوصاً از لحاظ کمیت و کیفیت) اختیار با خودتست. مثال: ازاین پارچه میل داری برایت بگیرم یا از آن پارچه ؟

مخاطب : هرگلی بریزی سرخودت ریخته‌ای . اگرمیل داری حاضرم در این مرافعه وکالتت را بپذیرم .

مخاطب : هرگلی بزنی بسر خودت زده‌ای !

هرگلی بوئی دارد ـ هر کس دارای یك صفت یاخصیصهٔ مخصوص بخود میباشد. همه همخو واخلاقاً یکنواخت نیستند .

هرگلی رارنك وبوی دیگر است ـ همانند مثل بالاست .

هرگلی رنگی و هرمرغ نوائی دارد ـ همانند مثل بالاست .

هرگنده پزی را گنده خوری هست، هرگنده خوری را گنده پزی هست ـ هر کالای بدی مشتری بی‌سلیقه‌ای دارد . همانند : اگرلر نرود بیازار بازار می گندد ؛ این گـه لایق آن ریش است .

هرگولی پندی است ـ هرگول و فریب خوردنی برای اشخاص بافهم وهوش وخرد درس عبرتی است تا از آن پس اغفال نشوند .

هرلحظه بشکلی بت عیار درآمد ـ دایماً تغییر عقیده می‌دهد.

هرلری بازاری ـ همانند: هرگنده خوری را گنده پزی هست .

هرمالی نرخی دارد ـ هر کس دارای یك قیمت ولیاقت وهرچیزدارای یك نرخ وبها است . مثال : بین زمین من وتوچه

PDF Compressor Free Version

تفاوتی وجود دارد ؟ـ مخاطب : هر مالی نرخی دارد ـ چه فرقی بین فرزندمن و فرزند تست ؟ مخاطب: هر مالی نرخی دارد؛ و گاهی هم گویند: هر چیز یك قیمت دارد، یا هر پارچه ای نرخی دارد .

هر ماهی خطر دارد، بدنامیش (را) صفر داردـ این کار بد راهمه می کنند ولی من که می کنم برایم ایجاد زحمت و بدنامی میکند. این کار بد راهمه می کنند ولی بمن که میرسد تولید بدنامی میکند . (اغلب عوام وحتی بسیاری ازخواص سابقاً وهم اکنون ماه صفررا برای مسافرت یاشروع بکارهای مهم بدیمن می دانستند ومیدانند واین مثل ناشی از آن عقیدهٔ موهوم است).

هر متاعی که فراوان شد خریدارش کم استـ همانند: هرچه بسیارشود خوار شود . هرزیادی بی قیمت و هراندکی با عزت است.

هر مردی راکاریـ همانند : کارهر بزنیست خرمن کوفتن..؛ ازهر کس کاری ساخته است .

هر مرغی را پای خویش آویزندـ همانند: هر بزرا بپای خود آویزند. هر کس رابگناه خود گیرند.

هر مس که بکیمیارسد زر گرددـ همانند: همنشین تو از تو به باید، تاتراعقل ودین بیفزاید .

هر مقامی را مقالی است ـ همانند : هرسخن جائی و هرنکته مقامی دارد .

هر ملکی وهر رسمیـ همانند : هر شهری ویك رسمی.

هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر استـ رجوع شود به : میمون هر چه زشت ترادایش بیشتر.

هر نخوری یك بخوری دارد (یا: **یك بخور پیدا میکند**)
حضرت علی فرماید : بشر البخیل بالحادث ام الوارث .

هر نشیبی را فرازی در پی است ، هر فرازی را نشیبی در عقبـ همانند : هرسرازیری یك سر بالائی دارد وهرسرـ بالائی یك سرازیری .

هر نمرودی را پشه ای است ـ همانند وبمعنی: هرفرعونی یك موسی ای است :

هر نوشته بیك خواندن ارزد (یا : **بیکدفعه خواندن میارزد**) ـ هر کتاب

PDF Compressor Free Version

یاهررساله هراندازه هم بدوبیفایده باشد ارزش یکبار خواندن را دارد تا بتنوان لااقل به موارد عیوب آن پی برد یا شاید حاوی نکته یانکات مفیدی باشد که بتوان ازآن استفاده نمود .

هر وقت خواستیم رخت بشوئیم باران آمد- ازبخت بد همیشه تصادف از درمخالفت باما درمی آید.

هروقت نیم سوزحرف زد توهم حرف بزن - سابقاً مادران بدختران نصیحت میکردند که دخترتا موقع شوهر کردن در بسیاری از امورشایستگی اظهار عقیده وحق حرف زدن ندارد واین مثل بعنوان دستور و روش زندگی دختران پدیدآمده.

هزار به‌به بیك اه اه نمیارزد - یك کاربد ممکن است ارزش تمامی کارهای خوب آدمی را ازبین ببرد. هزار کارخوب ارزش آنرا ندارد که تو کاربد بکنی که مردمان زبان بسرزنشت برگشایند .

هزار تعریف فروشنده بیك نهٔ خریدارنمی ارزد.

هزار تلخه پای یك شیرینه آب میخورد-«تلخه»زردالوی هلندریاهسته تلخ یا هردرخت تلخ میوه‌ای مانند بادام تلخ است و«شیرینه» زردآلوی هسته شیرین ودرخت بادام شیرین وامثال آنست. ومفهوم مثل اینکه: هزارعضوفاسد یا بی‌فایدهٔ جامعه درسایهٔ فایدهٔ یك‌وجود مفید یا براثرمحصول زحمت یك‌عضوفعال زیست می کنند. همانند : روشن‌شود هزارچراغ از فتیله ای .

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد- همانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد. هزارقباءبدوزد که یکی آستین ندارد .

هزار خیال بدل مهمان است که یکیش بدل صاحب‌خانه نیست- مهمان غالباً در فکر است که شاید میزبان را سنگینی بار پذیرائی وی رنج میدهد در صورتیکه میزبان باسری فارغ ازهرخیال ویرامهربانی کند، ونیزممکن است مهمان هراشارتی ازمیزبان رانسبت بخود کنایتی پندارد درصورتیکه ویراچنین سوء نیتی در میان نیست.

هزار دختر کورداشته باشد همه رایك‌روزه شوهرمیدهد- بسیارزبان باز وحیله ساز است . ازفرط زبان بازی

بدترین متاع را به بهترین بهـا بمشتری «قالب می کند».

هزار دوست اندك است یك دشمن بسیار.

هزار عشق ماتم است یکدم عروسی- این کار یا معاملهٔ زحمت بازیان و آزارش خیلی بیش از لـذت وخوشی یا فایدهٔ آن است.

هزار قبا میدوزد که یکیش آستین ندارد همانند: صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد، هزار چاقو...

هزار کلاغ را یك کلوخ بس است (یا: یك سنك کافی است)- همانند: چو یك مرد جنگی چو یك دشت مرد.

هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد- همانند. هزار چاقو... هزار قبا...

هزار مار خورده تا افعی شده است- درحیله گری ودسیسه بازی وزشتکاری از کثرت عمل ورزیده شده است.

هزار نقش بر آورد زمانه و نبود، یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست.

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست- موقعی که بخواهند باهمیت نکات تاریك یا پشت پردهٔ موضوعی اشاره کنند باین مثل تمسك جویند.

هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند- غالباً بشوخی درمورد بد عهدی و بیوفائی یا بوعـده عمل نکردن بدوستان گفته می شود.

هزیمت بهنگام بهتر ز جنك.

هست با ابله سخن گفتن جنون - همانند: جواب ابلهان خاموشی است.

هستی میآرد (میاورد) مستی - ثروت وتمول ایجاد کبر ومنی می کند.

هشتش گرو نه است (همیشه...) - همیشه وامدار وبدهکار است.

هشت و مشت شدن با کسی- کشمکش وستیز داشتن. مثال: دایماً با این و آن هشت مشت می شود.

هفت خانه (یا هفت در یا هفت سر) بیك دیك محتاج شدن- درمورد مردم شهری یا دیاری که همگان گرفتار فقر و احتیاج شوند گفتـه می شود. مثـال: فتنـهٔ افغان از قتل و نهب وغـارت کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت سر یا هفت در یا هفت خانه را بیك دیك محتاج ساخته بود. قحطی سال ۱۲۸۸ هجری وفقر و بدبختـی کاری با مردم اصفهان کرده بود که هفت

PDF Compressor Free Version

خانه بدیگی محتاج شده بودند.

هفت درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند - سازش عدهٔ بسیاری از ناتوانان و ضعیفان و بی‌قدرتان با یکدیگر امری عملی است در صورتیکه سازش دوصاحب قدرت و نفوذ غالباً غیرعملی و بلکه امکان ناپذیر است.

هفت شهر عشق را عطار گشت، ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

هفت قرآن بمیان - عوام این عبارت مثلی را بصورت دعا یا تعویذ برای احتراز از بدی یا دور شدن مصیبت و چشم زخم بکار برند. مثال: ماشاءاله، هفت قرآن بمیان، بچهٔ زرنك ولایقی است. همانند: هفت کوه درمیان.

هفت کفن پوسانده است - مدتها از مرك وی گذشته است. مثال: عمویت کجاست؟ - مخاطب: ای بابا سالهاست مرده وحالا هفت کفن هم پوسانده است.

هفت کوه درمیان - همانند: هفت قرآن درمیان. چشم بددور.

هفت ماهه بدنیا آمدن - کم حوصله بودن. عجول بودن. مثال: مگر هفت ماهه بدنیا آمده‌ای که این اندازه شتاب داری؟

هلاك خنجر مفتند غازیان قجر - درمورد اشخاص مفتخوار یا طماع گفته می‌شود.

هل من مزید گفتن - اقتباس از آیهٔ قرآن مجید است که فرماید: هل امتلئت؟ قال هل من مزید؟ ودرمورد مردمان حریص یا پرخور وامثال آنان گفته می‌شود. مثال هرچند بیشتر از مال دنیا گرد آورد بازهم فریاد هل من مزیدش بلنداست. هرچند هم باو بخورانی باز صدای هل من مزیدش بگوش میرسد. اینهمه پول گرفتی بازهم میگوئی هل من مزید؟

هلك پلك کردن دل - (پلك مهمل هلك است وهلك بضم (ه و ل) وسکون (ك) در اصطلاح عوام صدای ضربه دل است). درطپش و اضطراب بودن. درانتظار واقعهٔ بدی مضطرب بودن. مثال: دلش دایماً هلك پلك میکرد چرا که میترسید از نتیجهٔ آن معامله زیان کمرشکنی ببیند.

هلو بیا، تو گلو - باشخاص تنبلی گفته می‌شود که میخواهند بدون تحمل رنج و زحمتی کسب منفعتی کنند. مثال: مگر هلو

PDF Compressor Free Version

است که آسان آسان بیاید تو گلو ، باید جان کندو کار کرد تا به نتیجه رسید

هم آش و پلو معاویه رامیخورد ، هم نماز علی را میخواند ـ درمورد اشخاصی که با کسی دعوی دوستی و بادشمن او نیز سازش کنند گفته می‌شود. همانند : حق باعلی است ولی پلو (یا پلاو) معاویه چرب تراست.

هم از آنجا رانده ، هم ازاینجا مانده ـ از هردوطرف بی بهره و نصیب شدن .

هم از تو بره میخورد ، هم از آخورـ از هردو سر یا از هردو طرف استفاده می کند. مثال: تومی‌خواهی‌هم از طرف من‌استفاده کنی‌هم ازطرف رقیبم ، هم از تو بره بخوری هم ازآخور ، واین کاری غیرعملی است ، یا من را بگیر یا او را .

هم ازتور میگیرد هم ازقلاب ـ همانند وبمعنی بالاست .

هم ازشوربای قم‌بازماندیم، هم ازحلیم کاشان ـ همانند : هم ازآنجا رانده هم ازاینجا مانده .

هم ازمزد میگیرد هم ازانبان ـ اشاره به‌آسیابان‌است که هم‌اجرت‌میگیرد هم‌ازآرد انبان برداشت می کند. همانند: هم ازتور میگیرد هم ازقلاب

همان آش است و همان کاسه ؛ همان‌آش در کاسه است ـ تغییری در وضع داده نشده است . تحولی ایجاد نگردیده‌است .

همانجا بمان تا سهیل به زردك بزندـ هرچه میخواهی‌در آن نقطه‌بمان ، ازطرف من منظور حاصل نخواهد شد .

مثال: اگرخرج راه برای‌من نفرستی بشهر خود بازنخواهم گشت . مخاطب : همانجا بمان تا... واین‌مثل غالباً برسبیل‌تعرض یا طنز گفته می‌شود.

همان خراست و یك کیله جو ـ تفاوتی‌درنصیب اوحاصل یاتغییری درجیره یاحقوق وی داده نشده‌است .

همان خر سیاه است وهمان راه آسیاـ همانند وبمعنی‌مثل بالاست.

همان که آقا درمحراب گفت ـ به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود.

همان که سرشب گفتی بیار ولی اسمش‌را نیارـ درمورد کسی گفته می‌شود که ازروی احتیاج چیزی‌را لازم‌دارد ولی‌عزت نفس‌یا ملاحظات دیگری اجازه نمی‌دهد بزبان بیاورد وبا اشاره وایما یا بوسایل‌دیگری درصدد تحصیل‌آن برمی‌آید. همانند: دلش‌میخواهد رویش‌نمیشود (به کتاب داستانهای امثال‌رجوع شود).

همای برسرمرغان از آن شرف دارد ، که استخوان خورد وجانور نیازارد .

هم‌بلاهوتش‌خوردهم‌بناسوتشـ به کتاب داستانهای امثال(جلددوم) رجوع شود .

هم پیشه هم پیشه‌را دشمن داردـ همانند : همکار همکار را نمی‌تواند ببیند .

همت ازتوقوت ازخداـ همانند : ازتوحرکت ازخدا برکت .

همت اگرسلسله‌جنبان‌شود ، مور

PDF Compressor Free Version

تواند که سلیمان شود- عوام باین شعر مثلی اضافه‌می کنند: نکبت اگر سر بگریبان شود ، خواجه بغز لوطی میدان شود (برای دانستن داستان خواجه بغز به کتاب داستان‌های امثال ،جلد دوم، زیرعنوان همین مثل مراجعه شود).

همت بلند دار که مردان روزگار، از همت بلند بجائی رسیده‌اند .

هم ترازو- هم‌رتبه وهم‌ردیف. مثال: باوجود بزدلی خودرا درشجاعت هم‌ترازوی حسین کرد می داند . (ممکن است این اصطلاح از کلمهٔ مرکب «هم‌تراز» گرفته وتغییر شکل داده شده باشد) ؛ همانند : هم سنك .

همت عالی جیب خالی - در مورد کسی گویند که بامال اندك دست باجرای کارهای بزرك زند ، وگاهی هم برسبیل طنز دربارهٔ این قبیل اشخاص گویند.

هم‌چوب راخورد،هم پیازرا، و هم پول‌را داد - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود.

هم‌حلوای‌مرده‌هاست هم‌خورش زنده‌ها- همانند: هم فال‌است هم‌تماشا.

هم خدارا میخواهد هم‌خرمارا- بکود کی گفتند خدارا می‌خواهی یا خرما را ؟ طفل با هوش گفت : هردوتا را . همانند: گفتند: خربوزه می‌خواهی یا هندوانه ؟ گفت : هردو وانه .

هم خرما هم ثواب - از هردوامر میتوان استفاده کرد. همانند: هم فال‌است و هم تماشا . هم حلوای مرده هاست هم خورش زنده‌ها .

هم‌خصم وهم‌گواه نتوان‌بودن- یکی‌از دوشق یا یکی‌از دوطرف را باید قبول کرد .

هم خیك درید وهم خرافتاد - همانند : هم‌چوب راخورد وهم پیازرا .

همدان دوراست کردوش نزدیك است - (کرتوش نیز بجای گردوش می‌گویند) - شخصی گفت وقتی همدان بودم از چند کردومی‌جستم؛ گفتند: همدان دور است... ونیز گویند: مردی گفت وقتی‌یزد بودم ازروی ده خرمی‌جستم ،گفتند : یزد دور است ده‌خرش که‌نزدیك است. بمثل: «گزدوراست» مراجعه‌شود.

هم‌داور وهم‌خصم نتوان‌بودن- رجوع شود به : هم‌خصم وهم گواه نتوان بودن .

هم دزد راضی هم بزراضی- هر دوطرف‌دعوی رضایت‌دارند .

هم دزد مینالد و هم کاروان - نقیض مثل بالاست.

هم دزدی وهم دروغگو- به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همراه کسی باش که همراه تو باشد .

هم ریسمان گسست وهم دوك شکست - همانند : هم خیک درید وهم خرافتاد .

هم‌زیارت‌است‌هم‌تجارت- همانند: هم خرما هم ثواب . هم فال است هم

PDF Compressor Free Version

تماشا .

همسایه بحال همسایه آگاه است ؛ همسایه بهمسایهٔ خود آگاه است.

همسایه بد مباد کس را .

همسایه را پرس خانه را بخر (یا **بساز**)- نخست از بد وخوب همسایه تحقیق کن و سپس بخرید یا ساختمان خانه در مجاورت او مبادرت کن تا زیان نبینی.

همسایه را بگناه همسایه نگیرند- همانند : برادر را بجای برادر نکشند یا نگیرند .

همسایهٔ نزدیك به از (یا **بهتر است از**) **برادر دور** - سعدی فرماید : که دوستان وفادار بهتر از خویش اند.

همسایهٔ نیك در جهان فضل خداست .

همسایه‌ها یاری کنید، تامن شوهر داری کنم - بطنز وشوخی درمورد زنان تنبل و بیکاره گفته می‌شود.

همسایهٔ من هرچه چل‌تر برای من بهتر .

همسایه یکی، خدا یکی، یاریکی- خدایکی، یاریکی، همساده یکی، هم گفته می‌شود ، ومراد اینست که همانطور که خدا یکی است همسایه ویارهم باید یکی باشد تا آسایش روح وخاطر فراهم تر باشد .

هم سیاحت است وهم تجارت - همانند : هم زیارت‌است هم‌تجارت؛هم‌فال است هم‌تماشا .

هم شام کوفه دیدم ، هم صبح کربلا را- درمورد بیوفائی‌وعهد شکنی یاران گفته می‌شود.

هم‌شب شام رادیده‌ایم وهم‌صبح کوفه را - (؟) (ممکن است بمعنی مثل بالا باشد ولی نگارنده تصورمی کنیم‌این مثل محرف مثل بالاست وصحیح آن باشد نه این) ..

هم فال‌است وهم تماشا- همانند : هم خرما وهم ثواب. هم زیارت‌است وهم تجارت .

هم قیمت وهم منت ؟- همانند : یا قیمت(یا مزد) تمام یامنت تمام .

همکار چشم دیدن همکار را ندارد .

همکاردشمن همکاراست- شاعری درین مورد فرماید : بنزد خدای جهان

PDF Compressor Free Version

روشن است ،که همکار همکاررا دشمن است .

همکار کی تواند همکاررا ببیند؟ همکار همکار را نمیتواند ببیند ـ همانند : هم‌پیشه باهم پیشه دشمن است ؛ بود هم‌پیشه با هم‌پیشه دشمن .

همکار همکار را میشناسد ـ دو همکار ازطرز کار واغلب یراثرمعاشرت یا رقابت وتجسس از اوضـاع واحـوال یکدیگر بروحیات واخلاق وجزئیات‌صفات همدیگر آشنا هستند.

همکارهمکاررا نمیتواند ببیند ، بیکارهیچکدام‌را ـ همکاری که چشم دیدن همکار را نـدارد روی اصل رقابت است ومی‌خواهد او نبـاشد تاخود بتواند متاعش‌را زودتر و گرانتر بفروشد ؛ ولـی بیکاراز آنروست که‌چون‌مرد کار گر کار ـ کن راهم دارای هنروهم صاحب سود و منفعت می بیند وخود را فاقد هردو ، حس حسادتش تحـریك می‌شود و براو رشك میبرد ونمی‌تواند اورا ببیند .

هم مزد است وهم منتـ نقیض: نه مزد ونـه منت .

هم‌میترسم ، هم میتربسانمـ گویند: شیری میغرید ودم می‌جنبانیـد . گفتند : غریدنت چیست و دم جنبانیدنت کـدام ؟ گفت : هم میترسم هم میترسانم ، واین مثل‌را در مورد کسانی‌ایراد کنند که هـم طرف راتهدید می کنند وهم درعین‌حال ازوی اندیشه دارند.

همنشین ازمردم داناگزین.

همنشین تو از توبه باید ، تا ترا عقل‌ودین بیفزاید .

همنشینم به بود تا من ازاوبهتر شوم .

همنشین وهمدم (یا همره) **دانا گـزین ؛ همنشین از مردم دانـا گـزین** .

همه ابری باران ندارد ـ هرمرد خیرخواه وخوش نیتی‌نیکو کار و بخشنده «ازآب‌در نمی آید». هر تخویف وتهدیدی راآزار واذیتی‌در پی نباشد .

همه ازدست غیرمینالند ، سعدی ازدست خویشتن فریاد .

همه بمیخ میزنند فلانی بجا میخ میزندـ درمورد کسی گویند که به‌پشتیبانی دامادش یا خواهرش که خداوند قدرت و نفوذی‌است بدیگران‌زور گویدیابدی‌روادارد.

همه بندگانیم و خسرو پرست - (. . . من و گیو و گودرز و هو کس که هست.) - اغلب موقعی که دوستان یامردمانی بزرك خواهشی از دوستی یا کهتری کنند اینان بعنوان تأدب قبول خواهش آنان را باذکراین مثل اعلام نمایند.

همه بندهٔ یك خدائیم - همه یکسان هستیم ودر کفهٔ دین و قانون وعدالت و آزادی برابریم وهیچیك بردیگری رجحان نداریم .

همه تریشهٔ سریك چرم (یا یك کرباس) اند - از حیث اخلاق ورفتار تفاوتی بین آنها نیست

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت - (همه کس طالب یاراست چه هشیار وچه مست...) .

همه جا خوب هست بد هم هست - اشخاص وافراد بدوخوب درهردیاری یافت می شوند وبد بیك جاوخوب هم بجای دیگر اختصاص ندارد .

همه جاش سست ومست (۱) است ، نادانیش درست است - همانند : وقت خوردن قلچماقم ، وقت کار کردن چلاقم .

همه جا کیا بیاست - همه جا همه کاره است . همه جا فرمانروائی یا نفوذ دارد .

همه چیز چاره دارد جز (یا الا) مرك .

همه خران بیك چوب نرانند ؛ **همهٔ خران وگاوانرا بیك چوب نتوان راند** - باهمه هرچندمردم وضیع و محقرهم باشند بیك سان نمی توان معامله کرد .

همه دختنه سورانها سرپسر قاضی است - به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دفعه خره خرمانمی افکند - بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

همه دلها دل است ، دل ماکپهٔ گل است ؟ - مگر دل (یا قلب) ماحس ندارد ومثل دلهای دیگران بچیزهای خوب و پسندیده میل پیدا نمی کند ، درین صورت چه سبب دارد که ماازدسترس بدانها بی-

(۱) مست بروزن سست ومهمل سست است

PDF Compressor Free Version

نصیب بمانیم ؟

همه دنیارا آب ببرد اوراخواب می برد - در تمامی امورخود بی اعتنا است . در اندیشهٔ امورزندگی خود نیست .

همه‌را بیك چشم دیدن - تفاوتی و اختلافی بین کسان نگذاردن .

همه‌را بیك چوب راندن - بین اشخاص بدوخوب فرق نگذاردن و باهمه یکسان عمل کردن ودرهمه بیك چشم نگریستن. مولوی درین مورد فرماید : « بار گوناگون است برپشت خران ، هین بیك چوب این خران را تومران . بریکی خر بار لعل و گوهر است ، بریکی خر بارسنك ومرمراست .»

همه راستی را نمیتوان گفت - به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود .

همه‌را مارمیزند ماراخرچسانك (۱) - درموردی گفته و ایراد می‌شود که از ناحیهٔ مرد پستی به مرد محترمی اهانتی وارد آید .

همه را یك مار زده است - همگان دستخوش یك نوع مصیبت شده‌اند. سرچشمهٔ مصیبت وبلای همگان یکی است . همانند: برهر که بنگری بهمین درد مبتلی است .

همه سر وته یك کرباس اند - همانند وبمعنی: همه تریشهٔ سریك چرم اند.

همه سم دارند - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود .

همه سنك یك منید (یك من هستید)، پس نیم من کو - وقتی بین چندنفرمرافعه ای یاجنك وجدالی درمیان است وهیچیك زیر باریکدیگر نمیروند این مثل ایراد می‌شود ، ومراد اینست که همه‌دعوی برابری میکنید پس کدام زیر بار دیگری میروید تاجدال ازمیان برخیزد ؟

همه فن حریف است - درهر کاری ازبد یا خوب وارد وبصیراست ؛ وبیشتر در مورد مردمان زرنك وحیله گر گفته می‌شود .

همه «قسمت» نیست «همت» هم هست - تنها بخت وتصادف یانصیب وقسمت

(۱) نوعی سوسك بدبو ومتعفن است .

PDF Compressor Free Version

ازلی نیست که انسان را نایل به کامیابی می کند ، بلکه سعی و کوشش وفداکاری هم ازشرایط حتمیهٔ این کامیابی است.

همه کار کار پسر است، آسیاب رفتن کار پدر است ـ هر کس برای کاری ساخته شده است وشایستهٔ انجام امری است (گویا این مثل از آنروز پیدا شده است که چون آسیا رفتن موجب سپید شدن موی سر وروی میشود وسپیدی موی یك پدر شایسته تراست تا برای یك جوان اینست که آسیا رفتن را وظیفهٔ پدر دانسته اند) . همانند : هر کاری ومردی . هر کسیرا بهر کاری ساختند .

همه کار گیتی باندازه به.

همه کارهات آراسته است ، کارد گلیت بی دسته است ؟ ـ درمورد شخص تنبل و نالایقی گفته می شود که برای انجام امری بااینکه تمامی مقدمات کارش آماده شده است بازهم متعذر بعذر ناموجهی یا بسیار بی اهمیتی می شود؛ و بجای « کارد گلی » یعنی ساخته شدهٔ از گل « کارد کله » بضم کاف و کسر لام ، یعنی کارد کند و نبرنده نیز گفته می شود .

همه کارهٔ هیچ کاره ـ کسیکه خود رادرهمه کاری دخیل کید یادرهرفنی وارد شود ولی نه کار کن باشد و نه کاردان . مثال : این آقا چه کاره هستند ؟ مخاطب. همه کارهٔ هیچ کاره .

همه کس را دندان بترشی کند شود مگر قاضی را که بشیرینی ـ قاضی ای که شیرینی یعنی رشوت ستاند جرأت وشهامت خودرا درمقابل راشی از دست میدهد و نمیتواند قیام بحق نماید و چون دندانش کند است نمیتواند سخن حق بگوید . و « کندبودن دندان شخص » خوداصطلاحی است که کنایه ازعاجز وناتوان بودن از گفتن حرف حق است.

همه کس را دندان بکمال نماید و فرزند بجمال.

همه کس را مارمیزند مارا خرچسانك ـ رجوع شود به: همه را مارمیزند...

همه ماری مهره ندارد ـ همانند و بمعنی: همه مرغی انجیر نخورد.

همه ماهی خطر دارد، بدنامیش را صفر دارد ـ رجوع شود بهرماه...

همه مرغی انجیر نخورد ـ انجام این

PDF Compressor Free Version

عمل از عهدهٔ همه کس ساخته نیست.

همه مرغی میپرید ، لاك پشتی میچریدـ هر کس باید به‌زی خود عمل بکند. همانند: هر کسی بکار خود ببار خود. هر کسی را از بهر کاری ساخته‌اند.

همه‌وقت آب دریك جو نمیرود؛ همیشه آب...ـ همیشه اوضاع زمان و پیش آمد دوران بر یك منوال نباشد.

همیشه آب در جوی آقا رفیع نمیرود، گاهی هم در جوی آقا شفیع میرودـ همیشه روزگار بکام یك نفر نیست گاهی هم بکام مخالفان اوست. همانند: همیشه در بیك پاشنه نمیگردد.

همه یك منید پس نیم‌من کوـ رجوع شود به: همه‌سنك ...

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمیماندـ حقیقت را مدت بسیاری نمیتوان در پشت پردهٔ دروغ و ریا پنهان ساخت، سر انجام آشکار خواهد شد.

همیشه باد گل سرخ نمی‌آورد ـ وقتی رفیقی برفیق خود وارد شود و مهمان اصرار در رفتن و میزبان سماجت در نگاه داشتن او کند این جمله مثلی را بعنوان اظهار ادب و محبت ایراد کند. مدتهاست سعادت دیدارت دست نداده است، حالا هم که آمده‌ای میخواهی باین زودی بروی نمیگذارم و برفتنت رضا نمیدهم، چرا که: همیشه باد گل سرخ نمی‌آورد و شاید باین زودی نعمت ملاقاتت نصیب نشود.

همیشه (یا) همه‌وقت (یا) هر دفعه خره خرما نمیافکند ـ بمثل هر دفعه... مراجعه شود.

همیشه جوجه زیر سبد نمیماند ـ بچه‌ها رشد میکنند و بزرك میشوند و در آنصورت همه‌وقت نمی‌توان آنها را در خانه نگاهداشت و ناگزیر بیرون میروند و با مردمان حشر و نشر میکنند.

همیشه در بیك پاشنه نمی‌گرددـ همانند و بمعنی: همه وقت آب در یك جو نمیرود.

همیشه در صدف گوهر نباشد ـ همانند: همه وقت (یا همیشه) خره خرما نمی‌افکند.

همیشه دول (دلو) از چاه درست (یا) سالم در (یا) بر نمی‌آید ـ وقتی کسی کاری را از غیر راه خود انجام داد و

به نتیجه رسید، یامعامله‌ای را که احتمال ضرر وزیان در آن‌میرود کرد وفایده برد یاکار خطرناکی‌را انجام‌داد و دستخوش عواقب سوءآن نشد، و درنظایر موارد مذکور، برای اینکه عامل خطای خودرا تکرار یادیگری ازاو پیروی نکند، این مثل‌ایرادمیشود همانند: همیشه سبودرست ازآب‌در نمی‌آید.

همیشه رودخانه بابل خیك‌عسل همراه‌نییارد (نمی‌آورد) - همانند: همیشه‌خره خرمانمیافکند. همیشه‌درصدف گوهر نباشد.

(ازامثال محلی مردم‌بابل و مازندران است.)

همیشه‌سبواز آب‌درست‌در نمیآید - همانند:همیشه دول‌ازچاه‌درست‌در نمی‌آید.

همیشه‌سنگش جای‌پارسنك است - در زندگی همیشه مقروض و «باقی کار» است. همانند: همیشه‌هشتش گرونه‌است.

همیشه‌شعبان؟ یکبارهم‌رمضان - بعنوان تعرض بکسی گفته میشود که بار زحمت کاررا بردوش رفیق‌خود می‌افکند و خویشتن زیربار زحمت نمیرود. مثال: همیشه من متقبل مشقت این‌کار بشوم وتو که‌خودصاحب کاری«صاف‌صاف‌راه بروی»، خوب‌بود یکدفعه‌هم خودت متحمل زحمت آن میشدی. همیشه شعبان؟ یك بار هم رمضان (؟).

همیشه‌مامیدیدیم‌یکبارهم‌تو ببین - بکتاب داستان‌های امثال رجوع‌شود.

همین جاده و همین کوهستان، همین‌مرده وهمین‌گورستان - فرقی و تفاوتی در اوضاع شخص یا اجتماع یا قوم‌وقبیله پیدانشده‌است وهمان که بوده است‌هست.

همین چاه وهمین ریسمان(؟)

همین دو روزه ، تا عید روزه وعدهٔ‌دورودرازو بدون‌اصل‌وپایه؛همانند: حوالهٔ سرخرمن.

همین‌را که زائیده‌ای بزرگش کن - به مثل «اینکه زائیده‌ای بزرگش کن» در کتاب داستان‌های امثال‌مراجعه شود.

همینقدر که گفتی«ف»تاآخرش راهمه میخوانند که فرحزاداست - تاگفتی «ف» .. ازمقدمهٔ‌امر نتیجه کاملا معلوم‌است. موضوع بقدری معلوم‌وروشن

PDF Compressor Free Version

است که به مجردی که اشاره به‌مقدمه شد مخاطب بی‌به‌نتیجه میبرد.

همین یکی برای هر دو مان بس است. بکتاب داستان‌های امثال‌رجوع شود.

همین یکی را که زائیده‌ای بزرگش کن تا بدیگری برسد. رجوع‌شود به: این که‌زائیده‌ای...

هندجگرخوار. رجوع‌شود به: مثل هند جگرخوار.

هندوانه‌ای که زمستان میخورند خاصیتش بتابستان بخشیده‌میشود. همیشه نتیجه ومحصول‌رنجهاوزحمتها پس ازمدتی مرورزمان بدست‌می‌آید و کمتر آنی‌الحصول است.

هندوانه زیر بغلش (یا زیربل کسی) گذاشتن. همانند باد در آستین کسی کردن؛ شاخ درجیب کسی گذاردن.

هنر بهتر ازملك‌ومال پدر.

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است. (... گل‌است‌سعدی‌ودرچشم‌دشمنان خاراست).

هنر زیادمایهٔ جوانمرگی است. همانند: زرنگی زیاد مایهٔ جوانمرگی است.

هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای‌ایشان بگیرند.

هنر نمیخرد ایام وغیر ازاینم نیست، کجاروم بتجارت بدین کساد متاع؟

هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز بمیزان زیان‌یامصیبتی که بروی‌وارد آمده اطلاع کامل نیافته است. همانند: هنوززخمش گرم است یازخمش نچائیده است.

هنوز جراحتش تازه‌است. ـ همانند مثل بالا است. مثال: هنوز جراحتش تازه است، کجامانده است تابفهمد چه‌مصیبتی برسرش آمده‌است.

هنوز دهنش بوی‌شیر میدهد. ـ هنوز جوان است و بسن‌رشد نرسیده تا مرتکب برخی امورشود. مثال: این جوان بااینکه سالی از عمرش نگذشته است و هنوزدهانش بوی‌شیر میدهدمیخواهدهمان راهی‌رابرود وهمان کارهائی‌رابکند که مردان‌کامل میکنند.

هنوززرده‌رابالانکشیده‌دیوانگی

PDF Compressor Free Version

میکند-وقتی مرغ«کپ»(۱)می آیدواورا روی تخم می‌خوابانند همینکه موقع سر در آوردن جوجه‌ها نزدیك می‌شود مرغ بتخم‌های زیرپای خود نوك‌میزند وآن‌ها را سوراخ میکند وازاین‌راه است که‌سر وکلهٔ جوجه بیرون‌می آید وچند روز به همین حال‌هست تا زرده‌راکه بنطفه بسته شده بالابکشد وقوت‌بگیرد وآنگاه تخم راترکانده بیرون‌بیاید.

این مثل‌را در مورد کسی بکار برند که‌تازه ازوادی فقرو مذلت بیرون آمده بنان‌ونوائی رسیده باشد واظهار کبرو غرور کند یا جوانی که هنوز بمقام رشد عقلی خودنرسیده ولی باپیران سالخورده و مردان مجرب آزموده دعوی همسری می‌نماید. گاهی هم این مثل‌را بصورت سؤال ایراد کنند وگویند: اگر یاروزرده را بالابکشد چه‌خواهد کرد؟ ومراد این است که‌حالا که بسن‌رشد نرسیده مرتکب این‌قبیل کارها میشود اگر بسن‌رشدرسید چه‌خواهد کرد؟

هنوزسر ازتخم‌درنیاورده..ـجملهٔ ناتمام است وبقیه باختیار گوینده است و بمانند مثال بالا درمورد کسی گفته‌میشود که‌هنوز تجربیت نیندوخته بامردان آزموده دعوی همسری کندیاکاری نیاموخته ادعای مهارت واستادی نماید. مثال: این جوان هنوز سراز تخم در نیاورده میخواهد با من «چشم‌وهم‌چشمی» بکند یامیخواهدبا من‌زورآزمائی بکندبا بامن مسابقه‌بدهد وقس‌علی‌ذلك.

هنوزسر ازتخم‌درنیاورده‌غدغد میکندـ همانند: هنوززرده‌را...

هنوزسر گنده‌اش‌زیرلحاف‌است- به«سر گنده‌اش زیرلحاف است» رجوع شود.

هنوزسوارنشده‌قیقاج‌میاندازد- درکاری که تازه‌واردشده هنوز مستقر یا آزموده نشده‌خودسری‌یاتندروی میکند. همانند:هنوززرده‌را بالانکشیده‌دیوانگی میکند. اول‌مستی و بدمستی؟

هنوزسیلی روزگار نخورده - مجرب‌وآزموده‌ورنجدیده نشده‌است :مثال هنوزسیلی روزگار نخورده است‌وگرنه اینهمه خودستائی یا درکار خود تندروی نمیکرد.

(۱) کپ در اصطلاح عوام اصفهان است وصحیح آن «کرچ» است .

PDF Compressor Free Version

هنوزش دست بیرحمی دراز است - درمورد بانوان سالخورده‌ای گفته میشود که هنوز زیبائی و دلربائی دورهٔ جوانی را ازدست نداده‌اند.

هنوز غوره نشده مویز شده است - همانند: هنوز سر از تخم درنیاورده غدغد میکند. هنوز سوار نشده قیقاج میاندازد. گاهی هم بدین منظور بکار برند که هنوز خیری ازدورهٔ جوانی ندیده وارد مرحلهٔ پیری شده است.

هنوز گاوش نلیسیده است - همانند هنوز باد بزخمش نخورده است.

هنوز همان آش است و همان کاسه همانند. همان آش و همان کاسه.

هوا ابر بودن - احتمال پیش آمد بدی رفتن. نا مناسب بودن موقع برای گفتار یا کرداری. مثال: من وضع شهر را خوب نمی بینم، مثل این است که هوا ابر است وحوادث بدی را در پیش خواهیم داشت. من چون در آن مجلس هوارا ابر دیدم از گفتن حقیقت موضوع خود داری کردم.

هوا پس است - وضع خوب نیست. اوضاع مناسب نیست. وضع خطرناکی در پیش است. مثال: پدرم اوقاتش سخت تلخ است، مبادا پیش او بروی که هوا پس است؛ هوای بازار این روزها پس است، بازرگانان هیچ خرید و فروش نمیکنند. هوای دنیا پس است، ممکن است بزودی جنگی عالمگیر در گیر شود.

هوارا پس دیدن - اوضاع را نامناسب وخطرناک دیدن. مثال: من بمجردی که هوا را پس دیدم «زدم بچاك» وفرار را بر قرار اختیار کردم.

هوای کار را داشتن - در کار احتیاط کردن، مراقب کاری یا موضوعی بودن. مثال: تومطمئن باش من هوای کارت را دارم نمی گذارم «کلاه سرت بگذارند».

هوای کسی را داشتن - متوجه اعمال ورفتار وسکنات کسی بودن (بقصد حمایت و حفظ او یا منافع او). مثال: اگر هوای بچه‌ها را نداشته باشیم ممکن است در حوض بیفتند وجان بسپارند؛ اگر هوای من را داشته باشی هرگز تسلیم زور گوئی او نمی شوم.

هوسش بجوش آمدن - میل کردن

PDF Compressor Free Version

ناگهانی باجرای کاری . مثال : ناگهان هوسش بجوش آمد که بسفر اروپا برود .

هوسش وانشستن- از رغبت افتادن درانجام کاری . مثال: شوق زیادی به آبادی ملك خود داشت ولی غفلة هوسش وانشست.

هوس‌مرده رنك‌دار- هوس بیجا . هوس بیپایه. هوس یا میلی که منطقی و پسندیده نیست . مثال: این مرد یااین زن همه هوسهایش‌مرده رنك‌دار است.

هوو هوو است اگر همه‌سبو است - «هوو»همسردوم یاسوم مرد است که پس اززن‌اول بعقد زناشوئی‌خود درآورده‌است وبطوری که فرهنك برهان قاطع ضبط کرده است سابقاً چنین زن یا زنانی را «بنانج» می گفته اند و مراد اینست که رقیب هراندازه محقرو ناچیز یا زشت و بد رؤیت باشد معهذا تحمل او ناگوار است .

هوو هوو را خوشکل میکند ، جاری جاری راکدبانو- هووهاچون برای‌رقابت بایکدیگردرتزیین وآرایش خویش میکوشند خوشگلترمی‌شوند ، و جاری (زن برادر شوهر) برقابت جاری خود میکوشد که خانهٔ خودرا تمیزتر و آراسته‌تر بسازد ودرانظار دیگران بهتر ازخانهٔ جاری‌خویش‌جلوه دهد .

هیچ اثری بی‌مؤثر نیست- همانند : هیچ دودی بی آتش نیست .

هیچ ارزانی بی‌علت‌وهیچ گرانی بی‌سبب نیست .

هیچ بده‌را بهیچ بستان کاری نیست- بدهکار کمتر اتفاق می‌افتد که برای پرداخت بدهی خود به بستانکار مراجعه کند، بلکه غالباً بستانکار است که دنبال بدهکار میرود- حال‌اگر بستانکار دنبال بدهکار نرفت ودرصددمطالبهٔ طلب خود برنیامد طبعاً بدهکاردرمقام‌پرداخت‌دین خود برنخواهدآمد.

هیچ بدی نرفت که‌خوبی جایش بیاید - همانند:هرچه‌آیدسال نوگوئیم دریغ ازپارسال.

هیچ چراغی تا صبح نسوخت - همانند: چراغ هیچکس تاصبح‌نسوخت.

هیچ چیزبده را بهیچ‌چیز بستان

PDF Compressor Free Version

کاری نیست- همانند:هیچ بده‌را ...

هیچ چیزرا چیزی کردن- به امر بی‌موضوع و بی‌اهمیتی اهمیت‌دادن.

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست .

هیچ‌چیز کلیت ندارد.

هیچ حلوائی نشد استاد کار، تا که شاگرد شکر ریزی نشد.

هیچ دوئی نیست که سهٔ نشود - این‌مثل‌را غالباً بزبان‌عربی هم‌ایراد کنند وگویند لاتثنی الاوقدتثلث.

هیچ دودی بی آتشی نیست - همانند : هیچ‌اثری بی‌مؤثر نیست.هیچ‌علتی بی‌معلول نیست .

هیچ عروس سیاه‌بختی نیست که تاچهل روز سفید بخت نباشد - نقیض آب که‌در گودال بماند می گندد .

هیچ‌علتی بی معلول نیست-همانند : هیچ‌اثری بی‌مؤثر نیست.

هیچکارهٔ رقاص پا نقاره - کسی که‌ازعهدهٔ انجام هیچ کاری‌بر نیاید،بدرد رقاصی پای نقاره می خورد ، یعنی بدرد کاری می خورد که دیناری ارزش ندارد.

هیچکارهٔ همه کاره - همانند: همه کارهٔ هیچ کاره.

هیچکس ازپیش خودچیزی نشد، هیچ آهن خنجر تیزی نشد.

هیچکس از دیگران راضی واز خود نا راضی نیست- همانند : کس نگوید که دوغ‌من‌ترش‌است.

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است.

هیچکس ازفردا خبر ندارد .

هیچکس درشهر خودش پیغمبر نشد- مسافرت ودر دیارغربت کسب یا تجارت کردن‌یاداخل معرکهٔ‌سیاست شدن بیشتر موجب ترقی می شود تا درزادگاه خویش.

هیچکس‌را بگور دیگری نمی‌گذارند- همانند : همسایه را بجای همسایه نگیرند . بز را بپای خود آویزند .

هیچکس‌روزی دیگری‌را نتواند خورد- برخی معتقدند که هر کس در زندگی ازنعم‌الهی‌نصیبی‌دارد ،وهیچکس نمی تواند دست‌تصرف درنصیب‌او دراز کند.

هیچکس نخواهد که کار تو کند- همانند: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت‌من.

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌علت - همانند : هیچ ارزانی...

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد- رجوع شود به : گربه هم ...

هیچ گلی تا آخر تازه نمیماند - همه‌چیز درمعرض‌فنا وزوال‌است. همانند: چراغ هیچکس تاصبح نسوزد. (دایم گل این‌بستان شاداب نمیماند ،در یاب ضعیفان را دروقت‌توانائی) .

هیچ‌مرده‌ای راباین پاکی نشسته بود- رجوع‌شود به: مردهٔ هیچکس‌را..

هیزم‌تر بکسی‌فروختن- بکسی‌بدی کردن یا کسی‌را اغفال کردن . ولی این مثل غالباً بصورت نفی‌ایرادمی‌شود،چنانکه گویند:هیزم‌تری بکسی نفروخته‌ام‌تامستلزم عقوبت باشم ؛ و بجای هیزم «هیمه» هم میگویند .

PDF Compressor Free Version

حرف ((ی))

یابو (از جا) برش داشته ـ مغرور شده. بیش از توانائی خود میدود و فعالیت میکند.

مثال : چرا این همه بخود غره شده‌ای ، مگر یابو برت داشته است . همانند: خودرا گم کرده است.

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا (یا معلوم) **نباشد.**

یابوی پیشاهنك آخرش تو بره کش میشود ـ وحید دستگردی شاعر توانای اصفهانی ضمن قصیده‌ای فرماید :

گله برگشت و پس افتاد بز پیش آهنك .

این مثل بیشتر در مورد کسانی گفته می شود که در زندگی خودتند میرانند ودر نتیجه زود میمانند.

یاتخت یاتخته ـ همانند: یا بزرگی و عز و نعمت وجاه، یاچومردانت مرك رو باروی .

یاسر میرود یا کلاه میآید ـ نتیجهٔ این کار یاضرر است یا نفع، یاسقوط است یا سر بلندی.

یاجنی یابرادرجنی ـ (اغلب برسبیل مزاح گویند: «یاجنی یا گه جن خورده‌ای») وقتی کسی رازی را بزبان آورد یامجهولی را معلوم کند که آشکارشدن آن از ناحیهٔ او هرگز تصور نمیرود برسبیل شوخی بوی گویند: یاجنی یابرادرجنی .

یاجواب یاثواب- یامسؤولم راا جابت کن وثوابی ببر یا جواب ردم بده وبدون اینکه معطلم کن راحتم کن که این خود نیز ثوابی دارد .

یاخداست یاخرما- یا این است یا آن، هردورا نمی‌توان اختیار کرد. همانند : بایك‌دل نتوان‌دودل برداشتن. با یکدست دوهندوانه نتوان گرفتن.

یاخدائی یابرار(۱)**خدا** - بطنز و استهزاء درمورد کسی گویند که پندارد خبری را که خود میداند و میگوید از جمله اسراراست‌درحالی که همگان‌بر آن آگاه‌اند.

یادت‌بیاید گذشته هارا، انبان بدوش وخوشه‌هارا- بصورت استهزا بکسی گویند که ازمقام‌پستی بمقام بلندی رسد وبنای کبر و نخوت و«شأن‌فروشی» راگذارد.

یادش بخیر- درموقع یاد آوری و ذکردیگری که زنده‌است گفته می‌شود. مثال : یادش بخیروقتی‌فلان‌شهردار شهر ما بود قدمهای بلندی‌درراه‌عمران وآبادی شهرما برداشت.

یار آن‌باشد که‌در بلایار بود .

یاران‌را یاران کشند، ویاریاران را یاران کشند .

یاران‌رایاران شناسند.

یار باقی صحبت باقی - باوجود دوستی ومحبت یاارتباط ودیدارهای‌دایم این بحث‌وصحبت‌را وقت دیگر نیزمی‌توان کرد.

یاربد بدتربود ازماربد .

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن- موقعی که نسبت‌بدوستی یاکسی که براوحاجتی برند وبوی دعا کنند پس از ذکردعا این‌جمله مثلی‌را ایراد کنند؛ یا وقتی‌بکسی نامه ای نویسند و بمناسبتی دعائی باو کنندپس ازایراد دعااین عبارت را بعنوان تأکیددعا بقلم‌آورند.

یارب‌مباد آنکه گدا معتبرشود ، گرمعتبر شودزخدایبخبر شود.

یارب‌مکن‌امید کسی‌راتو ناامید-

۱- برخی از روستائیان و افراد ایلات کلمه برادر را مخفف کرده «برار»ویکسر «ب» تلفظ کنند .

PDF Compressor Free Version

درموقعی که‌صحبت از ناامیدی خود یا دیگری درمیان‌است این مصرع‌را بعنوان دعا ایراد کنند.

یار تازه‌وارد بازارشد، یار کهنه دل‌آزارشد ـ همانند آب که‌در گودال بماند میگندد.

یاردرخانه وماگرد جهان می‌گردیمـ (آب در کوزه وما تشنه لبان میگردیم...) این بیت‌را گاهی تماماً و گاهی هریك ازدومصراع آنرا درموقعی ایراد کنند که درطلب چیزی باشند ودرراه تحصیل آن‌سخت کوشش کنندوحال آنکه آن‌چیز دراختیار یادردسترس ایشان‌است وبراثرغفلت آنرا فراموش کرده‌وناگهان بیادش افتاده‌اند.

یارزنده به‌ازشوی‌مرده ـ همانند وبمعنی: پهلوان‌زنده را عشق‌است.

یار شاطرباش[1] نه‌بارخاطر؛ یار شاطرنیستی بار خاطرمباش ـ اگر دوستی نیستی که‌وجودت‌مایهٔ‌سود یاراحت خیال باشد لااقل‌اسباب زحمت ووسیلهٔ نقمت هم‌مباش. (شاطردرینجا بمعنی زرنگ وچالاك ودلاوراست).

یارغارـ اشاره بدوستی ومصاحبت ابوبکر باحضرت رسول(ص) است که در موقع فرار ازمکه بمدینه درغاری پنهان شده ودرآنجاسه‌شبانه روزخودرا ازنظر کفارقریش مخفی‌نگاه داشتند تاپس از آن توانستند بافراغ‌بال بسفر خود بسوی مدینه ادامه‌دهند. مثال: فلان و فلان یار غاراند. مگراویارغار تو بود که تمامی اسرارت‌رانزداوفاش کردی؟ همانند: دو درست جان دریك غالب.

یارقدیم، اسب زین کرده‌است ـ مثل اسب‌زین کرده‌همواره آماده برای خدمتگزاری برفیق‌خودمی‌باشد.

یار کار افتاده را یاری هم از یاران‌رسد.

یار مارا و همه نعمت فردوس شمارا ـ همانند :دوست‌ما را وهمه نعمت فردوس شمارا.

یار مرایاد کند، هرچندبایك‌هل پوك ـ همانند: دوست‌مرایاد کند..

یار نباشد که دست یار نگیرد ـ

همانند : دوست آن باشد که گیرد دست دوست...

یار نو آمد ببازار ، یار کهنه شد دل آزار؛ یار نو که آمد ببازار کهنه میشود دل آزار- رجوع شود به: نو که آمد ببازار ... یار تازه وارد...

یار نیك را در روز بد باید شناخت.

یارو ته دیك میخورد؟

یارو را باش- بکتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یاروسار دیواری شده است - (؟)

یاروسوار فیل است - بخود مغرور است . چون قدرت در اختیار اوست کبر فروشی و ابراز غرور میکند.

یاروهم اهل بخیه است - بکتاب داستانهای امثال مراجعه شود.

یاری که تحمل نکند یار نباشد .

یاری یاری است، حساب حساب - همانند : حساب حساب است کاکا برادر . برادریمان بجا بزغاله را هفتصد دینار کمتر نمی‌دهیم .

یازر یازور یازاری- اگر غرضی که داری بزر بر نیاید بازور آنرا بسامان رسان، واگر بااین هردو انجام نیافت ناگزیر بزاری و اظهار عجز و التماس توسل جوی .

یازنگی زنك باش یارومی روم- تردید روانیست . باید بریك عقیده استوار باشی. همانند : یامار یامار ماهی.

یاسخن دانسته گو ای مرد عاقل یاخموش.

یاسر میرود یا کلاه میآید - همانند و بمعنی : یاتخت یاتخته

یاسین بگوش خر خواندن- همانند: بگوش خر نباید خواندن یاسین.

یاعلی غرفش کن منهم بجهنم (یا **منهم روش**)- همانند و بمعنی: خردیزه است، بمرك خود راضی است که ضرر بصاحبش بخورد .(بکتاب داستانهای امثال رجوع شود) .

یاقیمت تمام یامنت تمام - رجوع شود به: هم قیمت (هم مزد) وهم منت؟

یال و کوپال بهم زدن - رشید و خوش قواره وخوش اندام شدن. مثال : این جوان بااینکه سن زیادی ازاو نگذشته است ولی یال و کوپالی بهم زده است ورشد بسیار کرده است .

یامرد باش یادر قدم مرد باش .

یامرد باش، یانیمه مرد، یاهپل هپو-

PDF Compressor Free Version

هپل‌هپو بمعنی «هیچ» و بجای «یامردباش» «یامردان مردباش» هم‌می گویند واین مثل درمورد کسی گفته‌می‌شود که ادعای مردانگی دارد ولی کاری‌ازاوساخته نیست ودست ازادعای‌بیجا کردن نیز نکشد.

یامرغ‌باش‌پر، یاشتر باش ببر - رجوع‌شود بمثل: شترمرغ‌را گفتند...

یامرك یااستقلال- این‌شعار درصدر مشروطیت ازطرف‌وطن‌پرستان‌ومشروطه طلبان بوجود آمد و بعداً صورت ارسال مثل‌را بخود گرفته درمواقع‌ضرورت بکار رود.

یاه‌شت‌یاپشت - درنبرد زندگی یا به‌نیروی خود باید کسب موفقیت کردواز پیش برد یابنیروی‌دوستان وخویشاوندان.

یامکن با پیلبانان دوستی، یابنا کن‌خانه‌ای‌درخورد‌پیل.

یاموس یاه‌وس کردن- چاپلوسی کردن. مثال: چرابرای کسب‌یك لقمه‌نان این اندازه یاموس یاموس این وآن را می کنی؟

یخ‌بودادن - کار بیهوده و بی ثمر کردن. همانند: آب‌درهاون‌سائیدن.

یخش گرفتن- موفق‌شدن (این مثل بیشتر برای موفقیت‌درشوخی ومزاح گفته می‌شود). مثال‌درمورداول: باآنکه هرگز بموفقیت خودمطمئن‌نبودم ولی با حسن تدبیری که‌بکار بردم‌یخم گرفت‌ومنظورم رابخوبی ازپیش‌بردم -مثال درتفسیردوم: رفقاهریك مزاحی میکردند ومتلکی می می گفتند، ولی من باگفتن‌چندمتلك بیش ازهمه یخم گرفت و بیش ازهمه آن‌هارا خنداندم.

یخش‌ماستیدن- همانندو بمعنی‌اول اصطلاح بالاست.

یخ کنی- اغلب بصورت‌دعا گویند: «الهی یخ کنی». وقتی کسی شوخی بی نمکی بکند یاحرف‌ناپسندی‌بزندمخاطب بصورت استهزا بوی گوید :یخ کنی، یا: الهی یخ کنی

یخ‌وماست وکه‌بوزه - در مورد کودکان‌بیملاحت گفته‌می‌شود.

یزددوراست گزکه‌نزدیك است- به کتاب‌داستانهای‌امثال‌رجوع‌شود.

یعنی کشك- به کتاب داستانهای‌امثال رجوع‌شود.

یك آهو و صدسك ؟ ـ همانند : یك تن و صد خنجر.

یك ارزن ازدستش نمیافتد ـ بسیار مسك و خسیس است. همانند: آب ازدستش نمی‌چکد .

یك انار و صد بیمار ؟ ـ این چیز جزئی را چگونه توان بین عدهٔ زیادی تقسیم کرد ؟ همانند: یك کله وصد گله. یك مویز وچهل قلندر . یك انگور و صد زنبور. یك قاب و صد پشقاب .

یك انگور و صد زنبور ـ همانند و بمعنی مثل بالاست .

یکبار بخر زآنچه فروشی همه سال ـ همانند : مپسند بدیگران آنچه به خود نپسندی .

یکبار جستی ملخه، دوبار جستی ملخه ، آخر بدستی ملخه ـ بجای «آخر بدستی ملخه» نیز گویند « بار سوم گیر افتادی ملخه» .(بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.)

یك بام و دوهوا ـ بکتاب داستان های امثال رجوع شود .

یك بز که ازجوی جست یك گله ازجوی میجهد ـ وقتی یکنفر مصدر عملی شد غالباً جمع زیادی از عمل او پیروی می کنند . وقتی یکنفر کار بدی کرد دیگران نیز باو اقتدا می کنند .

یك بز گر گله‌ای را گر میکند ـ همانند : دوخر را در یك طویله ببندند همرنك نشوند همخو خواهندشد. آلوچه بآلو نگردد رنك بر آرد .

یك پا چارق یك پا گیوه ـ باوضعی پریشان ومسکنت آمیز . مثال: ویرا دیدم درحالی که یك پا چارق ویك پا گیوه داشت (یعنی وضعی بسیار بد و ناگوار داشت) . این مثل را بصورت دیگر نیز ایراد کنند و گویند: اورا دیدم که « با یك تا کفش و یك تا چسك» بدین شهر درآمد و امروز دارای « آلاف و الوف » ثروت شده است .

یك پاداشت، هفت پاهم قرض کرد (یا صدتا هم قرض کرد) ـ با منتهای شتاب فرار کرد . مثال: وقتی «هوارا پس دید» و خودرا درمعرض مخاطره یافت یك پا داشت هفت پای (یا صدتای) دیگر هم قرض و فرار اختیار کرد .

PDF Compressor Free Version

یك‌پایش این‌دنیا وپای دیگرش آن‌دنیاست ـ همانند : آفتابش لب بام است .

یك پایش لنك است ؛یك پایش میلنگد ـ یك‌جزئش ناقص‌است . عیبی و نقصی در آن‌وجود دارد. مثال: هنوز این کار بمرحلهٔ کمال نرسیده ویك‌پایش لنك است،یا یك‌پایش میلنگد .

یك‌پول جگرك سفره‌قلمکار نمیخاد (نمیخواهد) ـ برای شیئی محقر وضع مفصلی فراهم‌ساختن‌شرط عقل نیست.مثال: میخواهم نمای بیرون خانه‌ام را با اینکه کوچك و محقر است با سنگهای قیمتی پوشیده کنم . مخاطب: یك‌پول جگرك...

یك‌پول گوشت‌ویك پول‌ماش ، تا پوچی‌در مطبخ‌باشـ همانندو بمعنی مثل بالاست .

یك‌پهلو است ـ ثابت قدم و ثابت‌العقیده است . خیره‌سر است.همانند:یك دنده‌است. مثال: فلان‌مرد یك پهلو است، زود ازمیدان درنمیرود ، یـا زود تغییر عقیده نمی‌دهد .

یك‌پیاله کمتر ـ بکسی گویند که‌در میخوارگی افراط کرده و بسختی‌مست‌شده باشد،وگاهی‌هم بشوخی بکسی گویند که درتندی یا اظهارغرور زیاده‌روی کند.

یك‌پیراهن‌بدر(یابیر) بنیکنامی ، باقی‌دیگرش خود دانی ـ انسان‌وقتی کار نیك‌و نامداری کرد ودرنتیجه کسب شهرت‌نمود طبعاً پس‌ازآن برای‌حفظ نام نیك‌وشهرت خوب‌خود سعی می کند کـه گرد کارهای‌زشت و بدنام‌کننده‌نگردد . همانند: چوخواهی‌صد قبا درشاد کامی ، بدر یك‌پیرهن در نیکنامی .

یك‌پیراهن‌بیشترپاره‌کردنـمجرب تر بودن . تجربهٔ بیشتری داشتن. مثال : بنصایح من گوش‌بده هرچه‌باشد من‌سنـم زیادتر است و یك‌پیراهن‌بیشتر ازتوپاره کرده‌ام .

یك‌پیکر و هزار خنجر؟ یك‌تن‌و صدخنجر ؟ ـ یك تن کجا تاب تحمل اینهمه آزار و اذیت‌را دارد؟ همانند:یك آهو وصدتازی ؟ یك کشتنی و هزارجلاد.

یك‌تا و یك‌لاش کردن ـ کسی را بسختی مضروب کردن . بافحش و ناسزا

PDF Compressor Free Version

آبروی کسی را بردن. مثال: وقتی خواست ازدر قلدری درآید باو پریدم و یك تا و یك‌لاش کردم . (گاهی هم گویند: یك‌لا و یك‌تایش کردم).

یك‌تب و یك مرك - بهترین طرز مردن آن‌است که انسان یك تب بکند و سپس بمیرد، چرا که نه گرفتارمرك‌مفاجات شده‌و نه‌دستخوش بیماری‌جانکاه‌وطولانی. همانند: یك‌شب تب‌و یـك شب‌مرك.

یك‌تب یك‌پهلوان‌را میخواباند- همانند : پهلوان ازپوست خربوزه زمین می‌خورد .

یك‌تخته‌اش کم‌است - همانند : یك دنده‌اش کم‌است . اول ماخلق الله‌اش خراب‌است . عقلش پارسنـك میبرد. این روزهانیز گویند: پیچ‌و مهرهٔ مغزش شل است .

یك‌ترشروئی برای‌دفع‌صدمهمان کافی‌است.

یك‌تن وصدخنجر-همانند: یك‌پیکر و هزار خنجر .

یك‌تیر و دونشان - رجوع‌شود به : بیك‌تیر دونشان‌زدن. همانند : بیك کرشمه دوکار کردن .

یك‌جامك و صدهزار سوراخ؟- **یك‌جامه‌بدر به‌نیکنامی،صدجامه بدر به‌شادکامی، باقی‌دگرش‌توخود میدانی** - همانند: یك‌پیراهن بدر...

یك‌جان در دوقالب - همانند و بمعنی: یك‌مغز در دوپوست . یك‌روح‌اندر دو بدن .

یك‌جواز حیاکم کن،هرچه‌خواهی بکن- آدم بیحیا از ارتکاب هیچ بدی خودداری نکند .

یك‌جواز‌عقل کم کن، هرچه‌میخواهی بکن - همانند مثل بالاست .

یك‌جو اعتبار بهتر از صد هزار درهم‌و دینار .

یك‌جوان (یایکمثقال) توی کونش نیست ،میخواهد بـه شمس‌العماره برینند- باهمه بی‌عرضگی وعدم‌لیاقت‌دعوی انجام‌کارهای بزرك‌را هم میکنند .

یك‌جو بخت بهتر ازصد خروار هنر .

یك‌جوریش شدن - حالی بحالی شدن. تغییرحال‌دادن. مثال: آدمی‌وقتی آن

PDF Compressor Free Version

هیکل کثیف و ناهنجار را می بیند یك جوریش می شود. من وقتی این اوضاع پریشان را میبینم یك‌جوریم می‌شود .

یك جو مست ـ کسی که با کسب جزئی قدرت یا مال دستخوش کبر وغرور می‌شود .مثال: بمجردی که بقدرتی رسیدی یك‌جومست مشو وپای از گلیم‌خوددرازتر مکن .

یکجو منت دونان بصد من زر نمیارزد.

یك جهود و چندنفر مسلمان ؟ـ موقعی که چندنفر بجد یابشوخی یکنفررا کتك‌می‌زنند برسبیل‌مزاح گفته‌میشود ، و گاهی‌هم بمناسبت‌مقام گویند : یك‌مسلمان و چند جهود ، یا یکنفر مسلمان وچندنفر جهود ؟

یك‌چشمه آب ازدرون‌خانه، بهتر ازجوئی که‌ازبرون میآیه (میآید).

یك‌چیز بگو که بگنجدـرجوع‌شود به: چیزی بگو که بگنجد .

یك‌چیزمیگویم، یك‌چیزمیشنویـ درموقع بیان‌داستان یاواقعهٔ‌اعجاب‌آمیزی گفته‌می‌شود.مثال:درجنگی که‌ملیون‌باقوای قزاق محمدعلیشاه کردند آنچنان ابراز فداکاری‌وشجاعتی نمودند که من چیزی میگویم و تو چیزی می‌شنوی، با من یك چیز میگویم و یك‌چیز می‌شنوی .آتش‌سوزی بازاربزازها بقدری‌هولناك‌بود که یکچیز می گویم ویکچیزمی‌شنوی.

یك‌چیزیش‌شدنـ کنایه از دیوانه بودن‌است . مثال:این کارهای‌خارج‌ازعقلی که فلان‌میکند نشان‌میدهد که یك‌چیزیش میشود. مگرچیزیت میشود که این‌کارهای جلف‌و دیوانه‌وار را می کنی ؟

یك حلم کن و هزار افسوس مخور .

یك‌حمام خراب (یا حمام‌جلی با کهنه) چند جامه‌دار (یا بینه‌دار) میخواهد ؟ ـ یك کار بی‌اهمیت‌را چه حاجت بچندین‌عامل وسرپرست .

یك‌خانه‌را دومهمان نگنجد؛ یك خانه گنجایش دومهمان‌نداردـمراد ازمهمان دراین مورد دونفر مهمان نیست بلکه دودسته یا دوخانواده مهمان‌است که ازحیث‌آداب‌و عادات و اخلاق بایکدیگر اختلاف‌فاحش‌دارند وهمین تباین‌اخلاق و

PDF Compressor Free Version

آداب موجب تصادم افکار آنان ودر نتیجه مزاحمت و عذاب روحی میزبان میشود.

یك خرده شاخ بیش از هزار ذرع دم است- مختصر زور و قدرت و اتباع و اشیاع داشتن بهتر از هزار وسیلهٔ دیگر است که انسان را تابع و زیردست زورمندان قراز می‌دهد. «یك گره شاخ» هم میگویند.

یك خشت هم بگذار دمش (یا بر درش) - بکتاب داستان‌های امثال رجوع شود.

یك خلقت زیبا به که هزار خلعت دیبا.

یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای (...روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای)- هر یك ازدو مصراع این شعر جداگانه وبدو معنای مختلف و درموردی مخصوص بخود بصورت مثل ایرادمی‌شود. مصرع اول (یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای) درموردی بکار میرود که بخواهند بگویند یك مصیبت برای داغدار کردن قبیله یا خانواده‌ای یا یك ننك و بدنامی برای متأثر کردن قومی وجامعه‌ای کافی است؛ ولی مصرع دوم (روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای) موقعی ایراد می‌شود که بخواهند بگویند یك وجود نافع میتواند مصدر استفاده برای هـزاران تن بشود، واین مصرع همانند است با مثل: هزار تلخه پای یك شیرینه آب می‌خورد. و مصرع اول همانند است بامثل: یك شعله بس است خرمنی را.

یکدر بسته، صد در باز گرده- مردن و بسته‌شدن درخانهٔ یکنفر (بـراثر تقسیم میراث) غالباً موجب بازشدن در خانه‌های زیادی از وراث می‌شود، یااگر صاحب قدرتی موجب بسته‌شدن در خـانهٔ صاحب نانی بشود، درعوض صدها خاندان دیگر را بنان و نوا میرساند وابواب خانه های آنان را برروی مردمان نیازمند بـاز می کند.

یك دررا بگیر و محکم گیر- یك شغل یا پیشه را اختیار کن وازین شاخ بآن شاخ پریدن احتراز کن.

یك در ودوسر!؟

یك دست صدا نداره (یاندارد) - بدون اتفاق و اتحاد چندنفر کارها از پیش نرود، ویك تن هرگز نتوانـد کاری را که

PDF Compressor Free Version

چندتن متفقاً انجام‌می‌دهند، انجام دهد. مثال: دست‌چپم بجاست اگر نیست دست راست، اما هزارحیف که یکدست بیصدا است.

یکدستش به پیش و یکدستش پس فقیر و بینواست. و گاهی هم‌درموردی که کسی دنبال‌انجام‌کاری‌بمنظور استفاده یا گرفتن طلبی ازجانب‌خود یادیگری بسوئی‌برود وبدون کامیابی باز گردددر ینصورت گویند: فلان ازفلان‌جا باز گشت درحالی که یك دستش بپیش ودست دیگرش بپس‌بود،یا یکدستش پس و یکدستش بپیشش بود.

یکدست و دوهندوانه ـ همانند: بیك‌دست نتوان گرفتن دو به.

یکدست و نه کمبوزه ـ همانندمثل بالاست.

یکدستی برداشتن؛یکدستی گرفتنـ کسی‌را حقیرداشتن. مثال: فلان مـرا خیلی یکدستی برمیدارد (یـا یکدستی میگیرد) غافل از اینکه مردمیدان اومن هستم(تیغ‌من جوهرخود کردزغیرت‌ظاهر، چرخ هرچند که برداشت بیك‌دست مرا).

یك دستی بشکمت بمال ـ بمزاح بکسی گویند که درسر سفره پر بخورد یا بچیزی‌طمع کند مثال: اگر این‌دوربین عکاسیت‌را بمن می‌بخشیدی خیلی ممنون می‌شدم. مخاطب: چه توقعی؟یك دستی بشکمت بمال.

یکدستی زدنـ موقعی که کسی اصرار در کتمان امری داشته‌باشد ورازی‌رافاش نکند و بخواهند راز اورا کشف کنند، موضوع یا مطلب یا خبری‌را بتقریب بیان کنند و ممکن‌است این‌مطلب با خبر یا موضوع‌اصلی تطبیق کند و رازدار اغفال گردیده ناگزیر بر فاش کـردن حقیقت امرشود. مثال: میخواست ملاقات خودرا با فلان پنهان کند،ولی من «باویکدستی زدم» و گفتم میدانم که امروز باچه کسی ملاقات کرده‌ای واو «یکدستی‌راخورد» و موضوع‌دیدار خودرا فاش‌ساخت.

یکدستی خوردنـ اغفال‌شدن(رجوع شود بمثل‌بالا).

یکدل نه صددل‌عاشق‌شدنـ سخت عاشق‌و خاطرخواه کسی‌شدن.

یکدم نشدکه بی سرخر زندگی کنیم ـ (... ابلیس کی‌گذاشت کـه ما

بندگی کنیم) درمورد مزاحمت اشخاص یا اشخاص مزاحم گفته‌میشود .

یك‌دنده است ـ رجوع‌شود به: یك پهلو است .

یك دنده‌اش کم‌استـ همانند: یك تخته‌اش کم است.

یك ده آباد به که صدده ویرانـ این‌مثل گذشته‌از اینکه‌درموردصورت‌ظاهر عبارت گفته‌می‌شوددرموردی‌هم که‌چندنفر استحقاق مساعدت داشته‌باشند و بخواهند بیکنفر ازآنها کومك شایسته‌ای کنند که از هر جهة رفع نیازمندی او بشود،یا درموردی که غذای ناچیزی باشدو بخواهند ازبین چندنفر گرسنه یکنفر را سیر کنند و در سایر نظایراین‌مواردایرادمیشود. وگاهی هم‌اشخاص«شکمو»یا پرخور که‌میخواهند خوراکی‌را بخود اختصاص‌دهند وبتنهائی بخوردنش‌مشغول‌شوندبرسبیل‌شوخی بایراد این‌مثل‌مبادرت کنندودیگران‌را ازخوردن آن بازدارند. همانند: یك‌شکم سیر بهتر است ازصدشکم نیم‌سیر .

یك‌ده آباد به ازصدشهر خرابـ همانند مثل بالاست .

یك‌دیوانه سنگی اندازد بچاه که صد عاقل نتوانند بیرون آورد ـ رجوع‌شود به: سنگی‌را که دیوانه‌ای...

یك‌ذرع(یایك‌گره)شاخ بهتر است از هزارذرع دم ـ با قدرتی اندك احقاق‌حق کردن بمراتب بهتر ازآنست که با شکسته‌نفسی‌و تملق گوئی به مقصود نایل شوند .

یك‌ذره اعتبار بهتر از صدهزار درهم و دینار ـ همانند : یك خرده شاخ...

یك‌روح در دوبدن ـ همانند: یك جان در دوقالب .

یك رودهٔ‌راست در شکمش یافت نمیشود(یا نیست) ـ هرگز حرف‌راست نمی‌زند . عادت‌بدروغگوئی‌دارد.

یك‌روز بخر از آنچه میفروشی همه سال ـ همانند یکبار بخر..

یکروز حلاجی‌میکند و سه روز پنبه ازریش‌برمیچیند ـ بکتاب‌داستان های امثال (جلددوم) رجوع‌شود.

یکروزه‌مهمانیم‌صدساله‌دعاگوـ این‌عبارت مثلی‌را غالباً وقتی میزبان از

مهمان درمورد موضوعی تصدیقی یا شهادتی بطلبد ومهمان بخواهد جواب منفی بدهد، ولی جواب آمیخته بحقیقت گوئی یا اندرز او بمیزبان برخورد نکند، برسبیل تأدب در مقدمهٔ جواب و بیان خویش ایراد میکنند.

یك زبان داری دو گوش، یکی بگو دوتا بنیوش .

یکسال بخور نان و تره، هرسال بخور مرغ و بره (یا **نان و کره**) ـ وقتی درعرض یکسال در زندگی خود صرفه‌جوئی کردی و پس انداز نمودی و سرمایه‌ای فراهم ساختی پس از آن می توانی آزسود سرمایهٔ خود در کمال رغد ورفاه زیست کنی.

یکسال روزه بگیر آخرش بافضلهٔ سك افطار کن ـ همانند: روزه گرفتن و باگه‌سك یا فضلهٔ سك افطار کردن .

یك ستاره در هفت آسمان نداشتن ـ بگلی مفلس و بینوا بودن، عوام غالباً میگویند: یك ستاره کوری در هفت آسمان ندارد، یادر هفت آسمان یك ستاره کوری ندارد.

یك سر وهزار سودا داشتن ـ کارها و گرفتاری‌های زیادو گوناگون داشتن. مثال: نمیدانم از کثرت کارومشغله چکنم، چرا که یك سر هستم و هزار سودا.

یك سك زنده بهتر از ده شیر مرده ـ همانند: گنجشك بدست به‌از باز پریده. سر کهٔ نقد بهتر از حلوای نسیه .

یك سنك وچهل کلاغ، یك چوب و صد چهل چراغ .

یك سوزن بخودت بزن یك جوالدوز بمردم ـ همانند: مپسند بخود آنچه به دیگران مپسندی .

یك سیب را که به آسمان (یا **بالا**) **بیندازی تا بزمین بیاید هزار چرخ میخورد** ـ همانندو بمعنی: سیب را که بالا بیندازی تا پائین بیاید هزارچرخ میخورد؛ سیبی که بالا میرود و پائین می آید هزار چرخ می‌خورد .

یك سیلی نقد به از صد تومان نسیه .

یکشاهی هم یکشاهیست ـ پول هر اندازه خردو کم‌قیمت باشد بازهم درمصرف آن باید رعایت صرفه‌جوئی را نمود . در موقع تصفیه کردن حساب خود با دیگران حتی مراعات یکشاهی را هم باید کرد.

یکشاهی یکشاهی کردن ـ درمصرف پول

PDF Compressor Free Version

حداعلای صرفه‌جوئی‌را کردن.مثال: آنقدر درجوانی خودیك‌شاهی یك شاهی کرد تا درپیری خود باین ثروت ونعمت رسید.

یك شب تب یك شب مرك ـ گاهی هم برسبیل دعا گویند : الهی یك شب‌تب کنم ، یك شب بمیرم ـ الهی یـك شب تبم ده ، یك شب مرگم ده . رجوع شود به : یك تب ویك مرگ .

یك شب‌هزارشب‌نمیشودـ به‌مهمانی گفته می‌شود که بخواهند او را شب در منزل خودنگاه دارند و او عذر آورد، مثال : چه مانعی دارد کـه یك امشبی را درمنزل‌ما بمانیدوبدبگذرانید. یك شب هزارشب نمی‌شود .

یك شرح کشاف ـ رجوع شود بـه : شرح کشاف دادن. مثال: باندازهٔ یك شرح کشاف از سرگذشت خود حکایت کرد و سرهمگـی را درد آورد . همانند : یـك کتاب رموزحمزه .

یك شعله بس است خرمنی را ـ همانند:یك داغ دل‌بس‌است برای‌قبیله‌ای.

یك شکم سیر بهتر از صد شکم نیم سیر ـ همانند : یك ده آباد به کـه صد ده ویران .

یك شکم دومنت؟ ـ برای پر کردن یك شکم نمی‌توان بارسنگین منت دونفر را تحمل نمود .

یك‌شهرودونرخ ـ همانند : یك‌بام‌و دوهوا.

یـك صبر کن و هـزار افسوس مخور ـ همانند:عجله کار شیطان است .

یك‌صبرودوپفـ بکسانی ومخصوصاً بکودکانی که در خوردن آش یا هرغذای داغ‌شتاب کنندودهانشان‌بسوزد گفته‌میشود. همانند : یك فوت ویك صبر.

یك‌علم کامل به‌ازچندین‌علم ناقص.

یك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نمیداند ـ همانند : بی گدار به آب می‌زند .

یك فوت ویك صبر ـ همانند : یك صبرو دو پف (به کتاب داستانهای امثال (جلد دوم) مراجعه شود).

یك **قاب وصد پشقاب ؟** ـ همانند: یك انار و صد بیمار . یك انگور و صد زنبور. یك‌مویزوچهل قلندر. یك کاسه کاچی وصدتا سرناچی .

PDF Compressor Free Version

یك قازجیگرك (جگرك) سفره قلمکار نمیخاد (نمی‌خواهد) ـ رجوع شود به : یك پول جگرك . . .

یك قصه (یك کتاب) چهل طوطی ـ مطلبی یا داستانی مطول . همانند: شرح کشاف . یك شرح کشاف .

یك قلمـ دراصل کتابی است که بر روی صفحهٔ کاغذ تمامت آن با یك قلم و یك اندازه ومیزان نوشته شده باشد ، ولی در مجاز بمعنی تمامت ومجموع چیزی است . مثال: هرچه داشت ونداشت یك قلم خرج امور خیریه نمود ؛ تمامی پولم را یك قلم صرف خرید خانه کردم .

یك کاسه کاچی و صدتا سرناچی ـ همانند و بمعنی : یك قاب وصد پشقاب.

یك کاسه کردن ـ جمع وجور کردن . همگی را دریك جا جمع کردن . مثال : تمامی مطالبات و حساب و کتابم را با او یك کاسه کردم ویك سند رسمی گرفتم . هر چه داشت ونداشت یك کاسه کرد واز اصفهان رفت ومقیم تهران شد .

یك کبوترلای خل هست ـ همانند: کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست (خل بضم خ بمعنی خاکستر است).

یك کتاب رموزحمزهـ همانند : یك شرح کشاف .

یك کتاب کلینیـ همانند مثل بالاست

یك کشته بنام به که صد زنده به ننك.

یك کشتی وچهار موج طوفان ؟ ـ تحمل این همه بارغم ورنج وزحمت ومشقت برای یك نفرامکان ناپذیر است .

یك کشتی ودو کشتیبان؟ ـ همانند : دو پادشاه دریك اقلیم نگنجند .

یك کشتی وهزارجلاد ـ رجوع شود به : یك پیکر وهزار خنجر .

یك کفش آهنین میخواهد و یك عصای پولادین ـ مأخوذ از یکی از افسانه‌های محلی است و مراد این است که حصول این مقصود یا انجام این امر نیازمند زحمت بسیار وتحمل مشقات بیشماراست .

یك کلاغ چهل کلاغ ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یك کله و یك گلهـ رجوع شود به : یك انار وصد بیمار. یك مویز وچهل قلندر.

یك کوچه باغ را همه کس میتواند

PDF Compressor Free Version

گذشت ـ کاروقتی سهل وآسان بود همه کس میتواند بکند و راه وقتی کوتاه بود همه کس میتواند برود .

یك گره شاخ بهتر است از هزار ذرع (باگز)دم ـ رجوع شود به : یك خرده شاخ . . .

یك گز مطبخ به‌ازصد گز طویله ـ (؟)

یك گل ازصد گلش نشکفته استـ رجوع شودبـه: گلی هنوز از هزار گلش نشکفته است .

یك گناه بسیاراست وهزار طاعت کم .

یك گوشش دراست ویك گوشش دروازه ـ یـك گوش را در کن یـك را دروازه؛ رجوع‌شود به: ازاین گوش‌میشنود وازآن گوش بدرمی کند .

یك گول را دو دفعه نخورنـد ـ همانند : الاغ‌هم دستش دوباردریك‌سوراخ نرود .

یك‌لاش کردیم نرسید ، دولاش میکنیم تا برسد ـ ازانجام کارسهلی ناتوان بـودیم ، بـاجرای کاری مشکلتر از آن پرداختیم .

یك لحظه بخر آنچه فروشی همه‌سالـ در جواب بد کننده یا ستمکاری گویند که خود دائماًمرتکب بدی کردن وایذاءوآزار بدیگران میشود وازاین‌کار بد خود شکوه وشکایتی ندارد ولی همین که جزئی بدی یا آزاری از دیگران دید فریاد بناله و فغان برمیدارد وزبان‌بگله وشکایت‌برمیگشاید.

یك لقمه کمتر بخور که گیر حکیم نیفتی ، یك پیاله کمتر که‌گیر حاکمـ گیر بمعنی گرفتاروحکیم دراصطلاح سابق بمعنی پزشك است .

یك لقمه نـان‌پرپری ، من بخورم یا اکبری ـ این لقمهٔ نان مختصر و اندك را من بخورم یـا فرزندم ؛ وایـن مثل را اغلب برسبیل‌مزاح کسی‌ایراد کند که‌خوردنی اندکی باوهدیه کنند وباین طریق از کمی وقلت هدیه شکوه نماید. ونیز گفته‌میشود : این دوتا نان . . .

یك ماه ماندم یك مـاه دیگر هم میمانم ، بدی هم از شما ندیدم ـ به کتاب داستانهای امثال رجوع شود .

یك مرده بنام به که صد زنده به

PDF Compressor Free Version

ننكـ همانند : بميرم بنام ونمانم به ننك.

يك‌مريد خربه ازصد توبره زرـ چرا كه ازمريد زيرك وبا هوش نميتوان سوء استفاده نمود ، برخلاف مريد احمق كه ازجهالت وحماقت اومی‌توان‌همه‌گونه فايده بر گرفت .

يك‌مسلمان‌چند جهود ؟ ـ وقتی چند نفريك نفررا بزنند بشوخی يـا بجد اين اصطلاح مثلی ايراد ميشود .

يك‌مشتری خـوب بهتراز يك ده دربست است ـ مشتری وخـريداری كـه ازيك دكان يا مغازه بطوردايم خريد كند ودر عين حال خوش حساب باشد مثل يك ديه پرفايده بر كت دارد .

يك‌من رفتم صدمن آمدم ـ سبك رفتم وبا بارسنگين شرمساری باز گشتم ، چرا كـه خواهشم را نپذيـرفتند يـا مورد اكرام واحترامم قرار ندادند .

يك‌مو ازخرس(كندن) غنيمت است ـ از اشخاص خسيس وقتی كمترين استفادهٔ مالی ومادی هم بشود خود غنيمتی است ، چرا كه‌آنها طبعاًفاقد خصيصهٔ دادن‌وسود رساندن‌بديگران می‌باشند .

يك‌موجان دربردن ـ از بيماری و مرضی صعب ومهلك جان سالم بدربردن.

مثال : بيماری حصبه‌كارم را ساخته‌بود آخرين سكرات حيات را طـی ميكردم ، ولی خدا نخواست ويك موجان بدربردم.

يك مويزو چهل قلندر ـ رجوع شود به : يك انارو صد بيمار.

يك نان بخورو يك نان هم خير كن ؛يك نان بخورصدتاهم‌خير كنـ بصورت دعـا وتعويذ برای پيشگيری يـا تحذيراز وقوع واقعهٔ بدی گفته می‌شود .

مثال : يك نان بخور صدتا هم خير كن كه درآن واقعهٔ خطرناك‌جان سالم‌بدربردی.

يك‌نان كمتربخورو نوكر بگيرـ در جواب كسی كه‌فرمانی بيجادهد گفته‌ميشود.

مثال : ميروی فلان جا وفلان كاررا برای من انجام ميدهی ـ مخاطب (باعتاب يـا با لحنی‌استهزاآميز): يك نان كمتر بخورو يك نوكر بگير(يعنی من نوكرتو نيستم كه ملزم‌باطاعت ازفرمانت‌باشم،نوكر بگير تا فرمانت را اطاعت كند.)

يك‌نه بگوونه ماه بشكم مكش ـ با عدم قبول امری يا خواهشی از عواقب

PDF Compressor Free Version

احتمالی و سوء آن بر کنار خواهی بود .
همانند : یك نه وصد هزار راحت .

یك نه وصد هزار راحت ـ همانند مثل بالاست .

یك ودو کردن ـ مجادله کردن.مثال حق تو نیست که با پدر یا مادرت یك و دو بکنی، بلکه باید درهرمورد منتهای احترام را بآنها بگذاری وازاوامر ونواهی آنها تخطی نکنی .

یك‌وقت ازسوراخ سوزن بیرون میرود ویك وقت ازدروازه بیرون نمیرود ـ رجوع شود به : از سوراخ سوزن...

یك‌هوائیـ کمی، قدری ، مثال : قد من یك‌هوائی‌از قدتو بلند تراست .

یك یار یار به از صد برادر ـ ناسازگارـ سعدی فرماید : مرا بعلت بیگانگی زخویش‌مران، که‌دوستان‌وفادار بهترازخویشند. (مصرع دوم این‌بیت خود نیزاز امثال‌سایره است .)

یکی‌ازبام افتاد، دیگری‌راگردن شکستـ کناه رادیگری کرد ، مکافاتش رادیگری دید (؟)

یکی‌ازدرخورد ویکی‌ازدیوار...
ازهردوطرف آسیب وآزاردید .

یکی از سیری میمیرد ، یکی از گرسنگیـ همانند: یکی‌بدرد دل یکی‌به تنك دل ؛ یکی بخورد پاك یکی بخورد خاك .

یکی‌از هزارـ جزئی‌از کل، اندکی از بسیار . مثال : یکی‌ازهزار را هم باو نگفتم وگرنه فتنه وفسادی بین آنها برپا می‌شد .

یکی باید«من»باشدیکی«نیم‌من»ـ همانند وبمعنی : همه سنك یك منید پس نیم من کو ؟

یکی بچهٔ گرك می‌پرورید ، چو پرورده شد خواجه‌را بردرید .

یکی بگو دوتا بشنوـ کمتر حرف بزن بیشتر گوش کن .

یکی بگو یکی بشنوـ فقط توخود مگو، مهلت بده تا پاسخ گفته هایت راهم بشنوی .

یکی بما نیفتاد ناد علی ، همه مظهرالعجایب ـ یکنفرنوکر یا کلفت یادوست یارفیق وهمدم نصیب من نشد که

PDF Compressor Free Version

موافق طبع وساز گار باروحم باشد، یا بکارمی بخورد، بلکه همگی مزاحم ومصدع یا بیکاره وبدرد نخود بوده‌اند. (این مثل مأخوذ از دعای نادعلیاً مظهر العجایب است) همانند: هرجا که گند ومند است مال من دردمند است .

یکی بنعل میزند ، یکی بمیخ - رجوع شود به: بنعل ومیخ زدن.

یکی بیکی نفرین میکرد که سلامت بوطن نرسی، گفت: همچو دست ودلی هم ندارم .

یکی چاقو میسازد ، یکی دسته می‌گذارد- یکی دروغ می گوید ، دیگری دروغ پردازی میکند .

یکی چون رود دیگر آید بجای . یکی درچهارشنبه گم کرد ودیگری یافت - ممکن است روزی یا چیزی که برای یکی خیر وبرکت دارد برای دیگری زیان ونقمت داشته باشد .

یکی دلش نمیآمد پهلوی زنش بخوابد ، دیگری اورا میبرد توی سنك وکلوخها پهلویش میخوابید.

یکی دلش نمی آید از مال یا چیزی گرانبها از مال خود استفاده کند ، دیگری از آن حد اعلای استفاده را می کند .

یکی بزنی هیچ دارم - این مثل داستانی دارد که نگارنده آنرا در کتاب داستانهای امثال جلد اول نقل کرده‌ام وشیخ عطار شاعروعارف ایران نیز آنرا چنین بنظم آورده است :

مگر میرفت استاد مهینه
خری میبرد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
بدین آهستگی برخر چه داری
بگفتا هیچ ، دل پر پیچ دارم
اگر این خر بیفتد هیچ دارم

یکی را بده راه نمیدادند خانهٔ کدخدا رامیپرسید (یا سراغ خانهٔ کدخدارامیگرفت)- عوام این مثل را غالباً بصورت شعر گویند. یکی را بدهقان ندادند جای ، همی رفت و گفتا منم کد خدای .

یکی رابده راه نمیدادند گفت: تیر وترکش مرابخانهٔ کدخدا (یا رئیس) برید - این هردو مثل بالا درموری أیراد می‌شود که شخصی را در موردی بحساب

نمیگیرند ولی او خود ادعامی کند که آن کار تحت نفوذ واختیار وارادهٔ اوست .

یکی را بگیرو دیگری را دعوی کن .

یکی را گفتند : عالم بی عمل بچه ماند ؟ گفت: بزنبور بی عسل .

یکی را میبردند پای دار سرش را ببرند ، دخترش میگفت : بابا وقتی میآئی یکجفت کفش قرمز برایم بیار (بیاور)ـ درمورد خواهشها و توقعات بیجا یا زیاده از اندازه وقوهٔ طرف گفته می‌شود .

یکی سر خودش را نمیتوانست ببندد ، میبردندش سر عروس را ببندد ـ این مثل را غالباً کسی ایراد میکند که ازعهدهٔ کارخودش برنمیآید و تازه دیگری‌هم انجام کاری را باو تحمیل کند .

یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر جمع ـ درموردعدهٔ فرزندان گفته میشود

یکی گناه کرد دیگری استغفارش را می نمود ـ با اینکه او بگناه خود معترف است ولی رفیق یا حامی وی از او بغلط دفاع می کند .

یکی مادرش را میبرد بازار بفروشد گفتند : چگونه مادر را فروشی ؟ گفت: نرخی روی او نهم(یا گذارم) که هیچکس نخردـ درمورد کسانی ایراد شود که کالای خود را بنرخی بمردمان عرضه کنند که هیچکس خریدارش نشود .

یکی مرد و یکی مردار شد ، یکی بغضب خدا گرفتار شدـ بطنز واستهزاء درمورد کسانی گویند که متعهد انجام کاری شوند وسپس هریك بعذری از اجرای آن سرپیچی کنند. یادرمورد کسی گویند که در رد کردن حساب چیزهائی یا استرداد امانت هائی عذری آورد و برای عدم پرداخت هر یك به بهانه‌ای متعذر گردد. مثال(مباشر به مالك) : امسال زیان فراوان دیدیم ، محصول گندم راسن زد ، غوزه‌های جوزق را کرم خورد ، سردرختی‌ها را سرماسیاه کرد... مالك: پس یکباره بگو: یکی مرد ویکی مردار شد ، یکی(یاسومی) به غضب خدا گرفتار شد .

یکی می برد ویکی میدوزد ـ در

مورد دونفری گفته می‌شود که یا درنتیجهٔ اتفاق یا براثرسازش قبلی یکنفراز آنهادر امری اعمال خشونت وتندی کند یا منکر وجود چیزی‌شود ولی دیگری ازدرنرمی‌در آید وطرف‌را دلخوش وامیدوار سازد یا اورا بوجود شیئی‌موردانکارامیدوار کند یا اینکه اولی وعید دهد ودومی وعده. و گاهی‌درمورد یکنفرهم گویند: خودمیبرد وخود میدوزد یعنی ابتدا نومید می کندو سپس امیدوار می‌سازد ، یا اول از در تندی وخشونت درمیآید وپس‌ازآن‌بنرمی وملاطفت میگراید .

یکی‌میگفت: شب بازم شب بازم ، گفتندش اگرراست‌میگوئی‌روز بیاز- در مورد اشخاص پرمدعا وگزافه‌گو و «قورت انداز» یا «قورتی» ایراد می‌شود .

یکی‌میمرد ازدرد بینوائی ، یکی میگفت: خانم زردك میخواهی- او خود پریشان وگرسنه است تو بخریدن فلان کالای گران قیمتش توصیه یا تحریك می کنی؟ونیز گویند: یکی‌میمرداز بی‌دوائی، یکی میگفت زردك میخواهی ؟

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد تااشتهایش‌بازشود- درمورد کسی گویند که بادست تهی‌دست بکارهای پرخرج زند یابه تجمل و آرایش زندگی خود پردازد .

یکی نبود دوتا شد ، «صل علی» سه‌تا شد- وقتی‌بدی وبلائی‌پیاپی برسد گفته می‌شود .

یکی‌نگفت(هالو)خرت بچنداست- هیچکس مورد توجهم قرار نداد یا بدر- خواستم بذل توجهی‌نکرد . مثال : برای پیشرفت منظور وبرآوردن حاجتم بتمامی دوستانم مراجعه کردم ولی‌یکنفراز آنها نگفت (هالوخرت بچنداست) یعنی‌خرت‌چه قیمتی‌دارد .

یك یوسف وصد خریدار- مورد اقبال‌وتوجه عموم است. همانند:سرچاهش شلوغ است .

یکی یکدانه ، یا خل میشود یا دیوانه - چون فرزند منحصر بفرد باشد پدرومادر اورا در کودکی‌لوس بارآورند وخوب تربیت نکنند وطبعاً در بزرگی نادان وبی‌تربیت شود وحرکات ابلهانه‌از وی سرزند .

PDF Compressor Free Version

یللی خواندن برای کسی - بجای حرف‌حساب حرف‌یاوه تحویل کسی‌دادن . بیهوده‌گوئی کردن . همانند: دری وری گفتن .

یوسف‌گم‌گشته باز آید به‌کنعان غم مخور ، کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم‌مخور.

یهودی دعایش‌را‌آورده‌است - رجوع شود به : جهود دعایش را آورده است .

پایان

PDF Compressor Free Version

DATE LABEL

PDF Compressor Free Version

غلطنامه

با عرض معذرت از خوانندگان محترم خواهشمندیم ابتدا غلطهای کتاب را تصحیح و سپس بخواندن آن مبادرت فرمایند.

ص-س-س	درست
۳-۲-۱۰	بسته، برسبیل
» »	»در تفسیر «آب بدست یزید افتادن» باید اضافه شود: امر معاش کسی بدست خسیسی افتادن ـ در اعطای چیزی بکسی بخل و امساک کردن.
٤-۱-۳۱	بی تربیت
٥-۲-٤	(در اصل آبشخورش می باشد که در اصطلاح عوام بدینصورت درآمده است) رجوع شود به: «آبشخورش ازاینجا برید»
۸-۱-۲۳	وکمتر
۹-۲-۳	پیمایش

ص-س-س	درست
»-»-۱۸	منزلش
۱۰-۱-۱	به آخر شرح مثل «آبم است وکابم است ..» اضافه شود: همانند: سپلشت آید وزن زاید و مهمان عزیز هم برسد
۱۱-۱-۲۹	موردی
۱٦-۲-۹	خوش
۱۹-۱-۸	جاز
» -»-۹	خویشاوندان
۲۱-»-٤	رکه
۲٦-»-۱٤	خسرو
۲۷-۱-۱۹	یك «را» اضافه است.
» -۲-۲٤	بکسان

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۳۰	وباکسب
۲۹-۲-۹	لیشت
۳۰-۱-۲۱	موقعی
» » ۲۹	مراجعه
» » ۳۲	پافشاری
۳۲-۱-۱٤	خانه‌تا
۳۳-۲-۱۸	بودن
» » ۲۲	باآهن
» » ۲٦	کردن
۳٤-۱-۷	کنایه
» » ۱۱	بی‌انصافی کردن
۳٤-۲-٤	آینه
۳٥-۱-٤	مثال
» »-۲٤	خوشروئی
» ۲-۱٤	طنز
۳٦-۱-۲۲	لیاقت
» »-۳۱	دزدد
»-۲-۱۱	درست این مثل «عسس مرا بگیر است» که درحرف «ع» صحیحاً ضبط و تفسیر شده است.
» »-۲۳	احمدك
۳۷-۲-۲۲	کرده

ص-س-س	درست
۳۸-۱-۲٥	آتش کسی
» »-۳۲	از آدم
» »-۳۳	«از آسمان بزمین افتادن» خود مثل مستقلی است و باید سر سطر چاپ شده باشد.
» -۲-۲۹	از اصل که نیفتاده
۳۹-۱-۲۷	پردازد
»-۲-۱۱	سیصدرسن
» »-۳۰	مصائب
» »-۳۱	خرش بین
٤۰-۱-٤	صرف نظر
» »-۲۷	«ازین نمدمارا کلاهی نیست» جزء سطر بالاست ومثل مستقلی نیست.
» »-۲۹	کلاهی داریم
» »-۳۱	خیر
» ۲-۳	مثال:
» »-٥	بناودان
» » ۲۷	کردن
٤۱-۱-۱٤	ازبگی (بیگی)
» »-۱٦	ازبن
» »-۲۳	امری شدن

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	نادرست
۴۱-۲-۲	ارباب‌چه نشسته‌ای
۴۲-۲-۱	جاز
» » ۴	جاز
» » ۲۸	از بد به بدتر
» » ۳۰	دزد
۴۳-۲-۱۴	تابکی؟
» » ۱۶	افتاد
۴۴-۱-۲	آموز
» » ۶	درآمدن
» » ۷	غشی
» » ۲۷	چیزی که‌دارد
» ۲-۲۱	بخشیدن
» » ۲۷	باز
» » ۳۰	خرس موئی
۴۵-۲-۱۱	«از» آخر سطر زیاداست.
» » ۱۲	پای‌شکسته
۴۶-۱-۱۷	خوش منظر
» » »	کریه
» » ۲۶	سر...در نتیجه
» » ۲۹	تاداخل

صفحه ۴۷ بجای ۴۸ و ۴۸ بجای ۴۷ شماره گذاری‌شده اصلاح فرمائید.

ص-س-س	درست
۴۷-۱-۷	به معنی
» » ۱۴	یا بیاختیار
» » ۱۶	اصطلاح
» » ۱۸	سخا
» » ۲۰	زورمندی
» » ۲۲	برابر
» » »	پایراد این‌مثل
» » ۲۴	سخت
» ۲-۴	بعد از مثل اضافه‌شود:(زاهد خلوت نشین بردرمیخانه‌شد...)
» » ۷	دررفته
» » ۱۶	اسباب
» » ۲۱	واکردم
» » ۳۳	گفتی بیار
۴۸-۱-۱	استعمال
» » ۷	نو، بسم‌الله
» » ۲۱	ازسستی آدمیزاداست که گرگ آدمیخوار..
» » ۳۴	ازسطر ۳۴ تاسطر ۷ ازستون دوم زائد است.
» ۲-۸	تاسیاهی
» » ۱۵	نهایت نرمی

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۴۸-۲-۱۸	نهفته
» » -۲۵	میباد(میآید)
۴۹-۱-۲۷	ضرررا
» » -۳۱	غاشیه
» ۲-۸	السلام
۵۰-۱-۲۷	بدو
۵۲-۱-۵	خسیس
۵۳-»-۳۱	۱- نقیر
»-۲-۱۸	بوجد
»-»-۳۱	شاید-همانند:
۵۴-۱-۳۴ (بازی پل وچفته همان است که در تهران «الك دولك» گویند)	
۵۵-۱-۲۴	زلت
» -۲-۱۵	نزنند
۵۶-۱-۳۱	این دوموجود پست
۵۷-»-۲۹	بمعنی
۵۸-»-۲	حسینی
۶۲-۲-۱۶	اگر گز
»-»-۲۳	بیخشند
۶۴-»-۱۰	معامله
»-»-۱۲	الش
۶۵-»-۲۷	ویلی

ص-س-س	درست
۶۶-۱-۱۸	حکمت
» -»-۲۱	خود
۶۷-۲-۱۶	کسی
» -»-۱۷	انگاشتن
۶۸-۱-۱	انگل
» -»-۱۴	چنانکه
» -»-۱۵	فلان
» -» -»	دایماً
» -»-۲۸	میشود
۶۹-۱-۲۹	کسی
» -»-۳۳	رسش
» ۲-»-۱	مطلع بودن
» -»-۲	داشتن
» -»-۱۰	کنند
» -» -»	خوش
۷۰-۱-۳۲	علاقه مندی
» -»-۳۳	همانند
» -» -»	سفره
» ۲-۱	نقاره
» -» -۷	شود
۷۰-۲-۱۳	برات
» -»-۱۴	حواله

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۷۰-۲-۲۱	تصمیمت
»-»-۲۸	تغیر
۷۱-۱-۱۱	اینجا
»-۱-۱۲	کسی
»-»-۳۱	اینجا باید موش باعصاراه رفت
»-۲-۱	تحذیر
»-»-۳	بارفروشهاموش
»-»-٦	برمیریزد
۷۲-۱-۱۳	حاصل نشد
»-»-۱٤	بعد از کلمه استفاده خواهم کرد مثل« **این خط و اینهم شاهد بالای سرش»** افتاده **است در سر سطر اضافه شود.**
»-»-۱۷	یاچاقوئی
»-»-۳۵	من گفتم
۷۲-۱-۲۸	نشان
»-»-۳۰	همین مثل
»-۲-۱۱	خوش
»-»-۲۷	ببازی
۷۳-۱-۱	من‌و
»-»-۲٤	ساختیم

ص-س-س	درست
۷۳-۲-۱۲	خمسین
»-»-۲٤	کسی
۷٤-»-۱۲	مدبر
»-»-۲۰	اینقدر
»-»-۲۷	مثلی را
»-»-۳۱	بکتاب داستانهای
۷۵-۱-۲۳	بکاری
»-»-۲٦	میخوامی
»-»-۲۷	بدهی
»-»-۲۹	این محل
»-۲-۵	کار
»-»-۱٦	واجب
»-»-۳۰	گوی‌و
۷٦-۱-۹	طمع‌ورز
»-»-۲۲	ندارد
»-۲-٦	حرفها
»-»-۱۰	میزان است
»-»-۱٦	استکه
»-»-۳۰	موقعی
»-»-۳۲	انجام یافته
۷۷-۱-٤	بجای
»-۱-۹	به‌احدی

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۷۷-۲-۱۰	خواندی
۷۸-۱-۲	خرد
» -»-۷	«باآفتابه‌عروس طهارت‌نتوان گرفت» مثل‌است وباید درسر سطروبا حروف ۱۲سیاه چاپ شده باشد
» -»-۱۶	کنند
» -۲-۱	بآب
» -»-۳	بآب‌و
» -»-٤	موفق
» -»-۸	آسمان برد
۷۸-۲-۱۱	پدرانه
» -»- »	میکند
» -»-۱۲	تنبل‌را
» -»-۱۷	ممکن
۷۹-۱-۱۹	باباد
» -»-۲٦	دوخته‌به
» -»-۲۸	باسر کلاه
» -»-۳۲	ساختن
» -۲-۱۷	بیپولهاحتمی
» -»-۲٦	میگذارند
» -» ۲۷	خوردن میوه

ص-س-س	درست
۸۰ ۱ ۷	سروکله
» » ۱۰	کردن
» » ۱۷	ابراز
» » ۲٦	آورد
» ۲ ٤	به‌پشتش
» » ۹	چائیدن
» » ۱۵	بادبه
» » ۲۵	رفت تازه
۸۳ ۱ ۲۸	اذبارك‌الله
» » ۳۲	یعنی اضافه
۸٤ ۱ ۲۱	کدو
» ۲ ۲۹	حسنی
۸۵ » ۱۹	بخانه
» » ۲۰	افعی
۸٦ ۱ ۱۱	آشنا،
۸۷ » ۲٤	دورو
۸۸ ۲ ۷	پایت
۸۹ ۱ ۱٤	تازه(زیاداست)
» » ۱۵	«بیازی گرفتن» مثلی‌است جداگانه وباید سرسطر چاپ شود.
» » ۳۳	بسنده کردن

PDF Compressor Free Version

ص	س	س	درست
۸۹	۲	٦	مثل‌را بصورت
۹۱	۸۱		«ج»راتبدیل به«ز»میکنندغلط و«ز»را تبدیل به«ج» میکنند صحیح است.
۹۲	۱	۱۷	اوالخال
۹۳	»	»	ناپایداربس
۹٤	۱	٥	اسب
»	۲	۱٦	تعویذ
۹٥	۱	۸	ظاهر
»	۲	۳	دیوار
۹٦	»	۳۰	«بدیزی گفته‌ام هر کاره» مثل‌است‌و بایدسر سطرچاپ‌شده باشد.
۹۷	»	۱۸	برادر
»	»	۳۰	فرود
۹۸	»	۱۲	یکسان
»	»	۳۰	گربه
۹۹	۱	۹	شار
»	۲	۲۲	سه‌گره
۱۰۰	۲	۱	بدیگران ندارد
»	»	۱۳	مغرض
»	»	۱٤	همانندو بمعنی

ص	س	س	درست
۱۰۰	۲	۳٥	(سبز کردن حرف خودبر کرسی نشاندم) حذف شود
»	»	۲۹	در آوردن
۱۰۱	۲	۱۰	میپرداخت
۱۰۲	۱	۸	اورا
»	»	۱۱	دمم
۱۰۳	»	۱۱	بریسمان
»	۲	٦	بسته
»	»	»	پخ
۱۰٤	۱	۱	درموردیکه
»	۲	۱٤	میگرداندند
۱۰٥	۱	۱۰	علفزار
»	۲	۲	بسبب
»	»	۱٦	برمیآید
۱۰٦	۱	۸	بوستانهای
»	»	۲۱	اما رها
»	۲	۱	اداش
»	»	۲۳	بسیارباشد که‌ازبدبتربود
»	»	۲٦	باشد
۱۰۷	۱	۱٥	عادة
»	»	۲٦	ورانداختن
»	۲	۸	شروع بشمارش

PDF Compressor Free Version

ص ـ س ـ س	درست
۱۰۷ « ۱۷	حرکات
« « ۲۷	زیر بار کار
۱۰۸ ۱ ۹	باشد
« « ۱۵	میدهد ـ چرا
« « ۲۴	لطف
« ۲ ۱۷	بصورت...
« « ۲۲	مؤذن
« « ۲۷	کار یرا باو مراجعه
« « ۲۸	سختگیری
« « ۲۹	نماید
۱۰۹ ۱ ۲	میشدند
« « ۳	وراه دادن
« « ۸	میبردند
« « ۱۶	تنبه
« « «	وسرحساب
« ۲ ۱	ازدست دادن چیزی
« « ۲	بفکر
« « ۲۰	وافعی
« « ۳۰	میخور
۱۱۰ ۱ ۲۶	مراجعه کرده‌ام ولی
« ۲ ۲	دوهوورا
« « ۴	(هوو)درفرهنك

ص ـ س ـ س	درست
۱۱۰ « ۷	دو برادر هستند که
« « ۱۸	بکوشی
« « ۳۰	میفهمد
« « ۳۱	هرچه
۱۱۱ ۱ ۵	به آشپز
« « ۱۷	سرآرد
« ۲ ۶	رقاص
« « ۱۰	مزجاة
« « ۲۷	دیدی
۱۱۲ ۱ ۳	ازشاخی بشاخی
« « ۵	وابداً
« « ۲۹	مثل
« ۲ ۱	(بردن
« « ۶	ونارضایتی
« « ۱۷	بکار
۱۱۳ « «	این‌صفحه بجای صفحه ۱۱۴ و ۱۱۴ بجای ۱۱۳ شماره گذاری شده است
« ۱ ۱	مثال
« « ۳	ولی‌حسن کجا وحسین کجا
« « ۲۱	شدن
« « ۲۶	تورا

PDF Compressor Free Version

ص	س	س	درست
۱۱۳	۲	۸	بخیالش
»	»	۲۱	بگوزی
۱۱٤	»	۱۳	ونیز
»	»	۲٦	بیاورم که...
۱۱٦	»	۱٤	محفوظ
»	»	۲۷	باو
»	»	۲۹	ننه‌ات
»	۲	۱۳	بناکامی مردن به که
»	»	۲۵	کالاهای
۱۱۷	۱	۲۳	بنده
»	»	۲۸	پرداختن
»	۲	۸	ـ بنزدیك
»	»	۲۳	صراحة
»	»	»	ولی
»	»	۲٦	دیگری
»	»	۲۷	شیرینی
»	»	۳۰	طی میکنم
۱۱۸	۱	۱۳	شست کسی
»	»	۱۸	چاپلوس
»	»	۳۰	بزردوزی
»	۲	۷	وقتی
»	»	۱۷	حاصل زحمت

ص	س	س	درست
۱۱۹	۱	۲۲	تطیر بد
»	۲	۱۵	رجوع شود به: چونکه گل بگذشت و ...
»	»	۱٦	بگو وبشنو (زیاداست حذف شود)
»	»	۲۰	بوی گل
۱۲۰	۱	۳	به‌از
»	»	٤	خودش‌را
»	۲	۷	بهر کجا که
»	»	۱٦	گرهزار
۱۲۱	۲	۱۹	پیری است
۱۲۲	۱	۲۷	بیرگی هستند
»	۲	٤	روشن کن و
»	»	۱٤	بیپولی
»	»	۱۵	بیزر، ی پراست
۱۲۳	۱	٤	باز کنش
»	»	۲۸	اخلاق
»	۲	٦	میخوانند
۱۲٤	۱	۲۵	ورایگان
»	»	۳۰	نسنجیده‌وبدون
»	۲	۱۱	باترا
»	»	۱۹	عقل سالم

PDF Compressor Free Version

ص	س	س	درست
۱۲۴	۲	۲۳	به که
»	»	۲۵	بدون
۱۲۵	۱	٦	بین‌الله
»	»	۱۰	همه دال برادب
»	۲	۲	بری
۱۲٦	۱	٤	رسیده
»	»	۱۵	درگذشتن
»	۲	۲	پارا از...
»	»	٤	به‌اصلاح
»	»	۱٦	پا افشردن
»	»	۲۲	انداخته
۱۲۷	۱	۳	درآورد
»	»	۲٤	بضم ب
»	۲	۲	ترك‌رفت‌وآمد
»	»	۱۵	رفت‌وآمد پااو
۱۲۸	۱	۹	برای او
»	»	۱۸	یك کفش
»	»	۲۳	یك کفش
»	»	۱۹	ومراد
»	۲	۱	مستی
»	»	۳	پاتیل‌شده‌قدرت
»	»	۷	پای بدی خوردم

ص	س	س	درست
»	»	۲٤	میان
۱۲۹	۱	۱۲	دست‌بوس-پای‌بوس
»	»	۱٦	یادی
»	۲	۲	پاروی دم
»	»	۲۹	راحت
۱۳۰	۱	۱۳	پایگیر
»	»	۲۳	روز
»	۲	۲۵	تاپو(۱)
»	»	۳۲	تاپو
۱۳۱	۱	۱٤	پسر همسایه
»	»	۲۱	زنجیر
»	»	۲۷	بمانع
»	»	۲۸	شده
»	۲	۱	پایش‌را بیرون
»	۲	۱۵	دولت‌هم
»	»	۲۹	«قمار بودن» زیاداست
»	»	۳۲	معین
۱۳۲	۱	۳	تاپو
»	»	۳۲	وخیر
»	»	۱٦	ثبات و
»	۲	۳۱	بلندپروازی گفته‌میشود
۱۳۳	۱	۵	پتکش

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۱۳۳-۱-۲۶	پروپخش
» ۲ ۱۴	مثال درسطر ۷ و ۸ اشتباهاً چاپ شده بآنجا مراجعه شود و اساساً این مثل درجای خودچاپ نشده است .
» » ۱۵	پرانداختن
» » ۱۶	عاجز ودرمانده
» » ۱۹	(آنجا
» » ۲۰	خیزد)
۱۳۴ ۱ ۲	ازجای بلندودر
۱۳۴ ۱ ۲۲	اصطلاحی است
» ۲ ۳	پرخورو کم‌دو-در تفسیر این مثل «یابوی بی‌هنر» اضافه شود .
» » ۷	(پرده‌پاره کردن) هم‌می گویند زیاد است
» ۱۵ «	تفسیر این مثل اشتباه چاپ‌شده بطریق زیر اصلاح‌شود: «نقیض اصطلاح بالاو بمعنی رسوا ساختن و گناه کسیرا آشکار کردن‌است «پرده‌پاره کردن» هم میگویند.
» » ۱۷	جمله (پرده پاره کردن

ص-س-س	درست
	هم گویند) زیاد است.
» » ۲۰	خودت
۱۳۵ ۱ ۳	ونیز گویند
» » ۱۹	دامنگیر
» ۲ ۵	این اصطلاح چاپ نشده: پرو بال‌دادن. همانند: بال بیال کسی دادن
۱۳۵ ۲ ۲۷	دیو
» » ۲۸	مزاوجت
۱۳۶ ۱ ۳	فرانسوی POSE است
» » ۹	نمیدهد
» ۲ ۷	اگر
» » ۱۲	گذارند
» » ۱۹	بار وبنه
» » ۲۰	موکب یا اردوی
» » ۲۲	میداد و
» » ۲۸	رفت
۱۳۷ ۱ ۱۱	بیان
» » ۲۸	دربیاید
» » ۱۵	(پس مانده)
» » ۱۹	بد
» » ۲۳	خود کرد

PDF Compressor Free Version

ص	س	س	درست
۱۳۸	۱	۳	آوردم
»	»	۱۵	بکش
»	»	۲۷	پشت‌چشم بازماندن
»	۲	۲۶	بودن ـ
۱۳۹ ـ	۱ ـ	۱۷	با از
»	»	۱۶	افتاده
»	»	۲۰	ابداً
»	۲	۲	یوست غلط پشت درست است
»	»	۱۲	پس گوش انداختن
»	»	۲۵	تقلب کردن
»	»	۲۷	ـ مزور
۱۴۰	۱	٤	آمده است که
»	»	٦	میآورید
»	»	۲۲	نیست ـ حاکم ما ظاهر با ابهتی دارد، پشم اندازش بدنیست.
»	۲	۱	پشم و پیلیش (پیله اش)
۱۴۱	۱	٤	کننده
»	»	۳۱	بیهوده کردن
»	۲	۳	افاده
»	»	۸	چربتر
»	»	۱٦	نیاوردو پله اش
»	»	۲۱	مثل

ص	س	س	درست
۱۴۲	۲	٦	پوست ازسر
»	»	۱٤	مردمان
»	»	۱۹	بردو
۱۴۳	۱	۲۹	یازور دارد
»	۲	۲۱	میکنند
۱۴۴	۱	۳	«پول را آدم.. »مثل جداگانه ایست .
»	»	۹	اگر بر
»	»	۳۰	میکند
»	۲	۲٦	خرج بواسیر
»	»	۲۹	شد،
۱۴۵	۱	۱	چه بسا او را
»	۲	۳۰	درزندگی
۱۴۶	۲	۱۳	ونخوت
»	»	۲۰	گرد
۱۴۷	۱	۵	منظور او
»	»	۹	بگربه
»	۲	۱۹	دریك آفتاب
۱۴۸	۱	۳	سبزی
»	»	۳۱	درجوالدوز
»	۲	۲	تنبلی
»	»	۱۳	کاری

PDF Compressor Free Version

ص ـ س ـ س	درست
۱۹ ۲ ۱۴۸	پیش از
» » ۲۰	میکند
۱۴۹ ـ ۱ ـ ۷	پیشانی
» » ۱۰	پیشاپیش
» » ۱۲	مینشانی
» » ۱۳	به خاکستر
» » ۱۴	عزتم
» ۲ ـ ۲۵	پس نماز
۱۵۰ ـ ۲ ـ ۲۲	کفشهای
۱۵۲ ـ ۱ ـ ۱۷	به بینیم که
» » ۱۸	سحر
» ۲ ـ ۱۱	مزاوجت
۱۵۳ ـ ۱ ـ ۲	پشت
» » ۱۴	برگشایند
» » ۲۷	از عراق
» » ۳۰	براق
» ۲ ـ ۲۰	وخاموش
۱۵۴ ـ ۱ ـ ۲۳	و امثال
» ۲ ـ ۱۱	یافتن جثه
» » ۱۲	ازاسب قدرت
» » ۱۹	نقصی
۱۵۵ » ۱۰	میپرند

ص ـ س ـ س	درست
» » ۱۳	مپرد
» » »	و فرو رفتن
» » ۱۵	ازعبدالکریم
۱۵۶ ـ ۱ ـ ۱۹	بیرون
» » ۳۱	نشود
» ۲ ـ ۲۲	و محظور
» » ۲۷	همانند:
۱۵۷ ـ ۱ ـ ۸	رسیده
» » ۲۶	دقیق
» ۲ ـ ۴	تا شوی
» » ۱۴	برنیاید
» » ۲۳	با من
۲۵۸ ـ ۱ ـ ۱۸۰	بچه‌ای
» ۲ ـ ۲۲	نخورده
» » ۲۹	تارنج
» » ۳۲	هائی‌شد
۱۵۹ ـ ۱ ـ ۲۴۰	(یا نمیتواند بزند)
» ۲ ـ ۶	اسب
» » ۱۲	نطنز
» » ۲۹	ترسم
۱۶۰ ۱ ۱۶	تخم دو زرده کردن
۱۶۱ » ۱۹	نبیند

ص-س-س	درست
۱۶۱-۱-۲۲	مرد محیل
» » ۳۰	بکسر «ت»
» ۲-۲۱	ترکش
» » ۲۳	پیغمبریش
» » ۲۶	میشود
۳۱.۱.۱۶۲	مخوانش
» » ۳۲	نانم
» » »	(بشود)
» ۲-٤	موقعیکه
» » »	کس
» » ٦	گوید
» » »	کتم
» » ۱۱	ونالایق
» » ۱٦	بارش
» » ۱۹	خودت
» » ۳۰	چرم
۱۲.۱.۱٦۳	تصور
» » ۲٦	فهمیدند
» ۱٦ ۲	تعارف آمد
» » ۲۵	پنبه
» » ۲۹	واسطه بهم
۱٦٤-۱-۱	نزده

ص-س-س	درست
۱٦٤-۱-٤	تاوانش را
» ۱۹۱	میز
» » ۳۰	هرکاریکه
» » ۳۱	سرنالا
» » ۳۲	بخودت
» ۲-٦	باروت
» » ۱۵	دو
۱۳.۱.۱٦٦	تماشاچی معرکه شما
» ۲-۳	برآخرسطرسوم اضافه

شود : که دراین معامله هرزیانی هم ببینم آنرا بپایان برسانم - من تن خود را برای فحش خوردن و ناسزا شنیدن چرب کرده‌ام .

۱٦٦-۲-٦	بقبول فلان کار
» » ۱۳	پدرش
» » ۲۵	کردن
۱۵.۱.۱٦۷	تنگش را
» » ۲۰	همانند
» ۲-۳	تیشه‌ات را
» » ٦	با اینکه
» ۲-۸	او را
۱٦۸-۲-۵	بحرکارهایت

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۱۵.۲.۱۶۸	مورد
۱۶۹ » ۱۰	که کلاهی
» » ۳۰	ماخوذ از کلمه فرانسوی BILLFT است
۲۱.۱.۱۷۰	که خانه
» » ۲۷	نگیرد
» » ۳۲	درآورد
» ۲-۶	درآوردن ماخوذ
» » ۱۲	توپیرزنی دوکت آید بکار .
» » ۱۳	در موردیکه کسی ادعائی زیادتراز میزان‌قوهٔ خود بکند.
۱۲.۱.۱۷۱	توکه
» » ۱۹	تابوت
» » ۲۳	آن بردم
» » ۲۶	من اشارت های
» ۲-۱۲	اگر نامه‌اش
» » ۱۵	نیزمراد
۱۷۲-۱-۵	خود ازمعرکه
» » ۱۹	گردیدن -
» » ۲۱	میشود درچنین
» » ۲۲	تسکین خاطر

ص-س-س	درست
۲۸.۱.۱۷۲	شده‌ای
» » ۳	خنس
» » ۱۰	کلمه (پس) زیاداست
۱۱.۱.۱۷۳	نشدن
» ۲-۱۲	شتم
۱۷۴-۱-۲	توی لولهنك کردن
» » ۳	و ناتوان و مجاب
» » ۹	ممکن نباشد
» ۲-۲۰	زندگی کسی
» » ۲۳	سردرآورد
» » ۲۷	مضار وزیانها
۲۱.۱.۱۷۵	تیر کج پرد
» ۲-۵	یار ومشت
» » ۲۳	مصلحت
۱۱.۱.۱۷۶	ذکر
» ۲-۱	(تیمم باطل می‌شود) زیاداست .
» » ۳	اضافه شود : رجوع شودبه مثل« آب که آمدتیمم باطل می‌شود»
» ۲-۴	حرف (ث) باید در صفحه جداگانه چاپ شده باشد .

PDF Compressor Free Version

ص ـ س ـ س	درست
۵ـ۲ـ۱۷۶	ثبات رای
« « ۷	یا درجائی
۲۱.۱.۱۷۸	عروس
۲۳ « ۱۷۹	توجان
۹ « ۱۸۰	یابو ـ زحمت
« « ۲۷	من و چند
« « ۳۲	(از) زیاد است .
« ۲ ۲۹	که این واقعه
۲۲.۱.۱۸۱	نامه سطری
۱۴ « ۱۸۲	فراوان خوردن
۳ « ۱۸۳	بهمانجا
« ۲ ۷	اول امر اختلاف
۵ـ۱ـ۱۸۴	ندیدند
۳ـ۲ـ۱۸۵	سبد
« « ۵	و همه چیز را
۳ـ۱ـ۱۸۶	افتادگی دارد بطریق

ذیل اصلاح شود :

جوش دادن ـ حرص دادن ـ عصبی کردن .

جوش زدن ـ حرص خوردن عجله کردن .

ص ـ س ـ س	درست
	مثال : اینقدر...
۳۱.۱.۱۸۶	آفرین را
۱۰ « ۱۸۷	بدروغ واز روی
« ۲ ۲۶	این دوجوان
۳ـ۱ـ۱۸۸	وجیم شد
۸ـ ۲ـ۱۸۹	کشتن
« « ۹	کژدم زده
۵ ـ۲ـ۱۹۰	چاقویش را
« « ۱۵	بیحیا
« « ۱۸	و وامانده
« ۲ ۵	میچاید
۱۲.۱.۱۹۲	اهل البیت ادری
« ۱ ۴	امید
« ۲ ۷	ربود
« « ۱۲	صعبی
« « ۲۸	اداره
« « ۳۰	میکند
۲۳ ـ ۱ ـ ۱۹۳	مثال
« ۲ ۴	چشم آسمان... موخر برمثل چشته خوار... است .
« « ۹	بصیرت ندارد
« « ۱۶	هم بمغز .
« « ۲۱	دیگر

ص-س-س	درست
۱۹۴-۱-۱۶	میگوید
« ۲ ۶	نبیند
۱۹۵-۱-۱۳	مولود
« ۲ ۲	امیدوارشدن
« « ۶	چشممان
« « ۱۰	ازراهی‌دور
۱۹۶-۱-۱۶	نبینم
۱۹۸-۲-۹	برسر پوست
۲۰۰-۱-۱	خوردن
« ۲-۱۱	پدرم
« « ۱۲	لای‌چرخ
« « ۲۴	رعونت
« « ۲۹	چوب نیم‌سوخته
۲۰۱-۱-۱۸	که‌تماماً
« ۲-۱۷	مقال
« « ۲۱	چومی‌بینی
۲۰۲-۱-۸	گسست
« -۲-۱	«چونکه
« «-۲۰	کشیدن
« «-۲۴	پشتیبان
۲۰۳-۲-۳	دیدن‌یار

ص-س-س	درست
۲۰۳-۲-۵	بختیاری
« « ۱۴	حسن‌معالجاتش
« « ۱۹	توی کلاه
۲۰۴-۱-۵	ارزن
« ۱-۵	حیطه
« « ۱۳	اثردیگری
« ۲-۱۲	باطلسمات
۲۰۵-۲-۲	چه‌مادی‌وچه‌معنوی
۲۰۶-۱-۳	کسیکه
« « ۲۰	وتنبلی
۲۰۷-۲-۴	جامیآورم
۲۰۸-۱-۲۸	روی‌خاك
« -۲-۲۲	یاموضوع‌سخن
« « ۲۷	برخورنده
۲۲۶-۲-۲۷	مردمی‌در-مردم
۲۳۰-۲-۲۸	درلغت
۲۳۱-۱-۲۷	بارس کنند
۲۳۲-۱-۷	انتظارداری
« ۲-۱۱	(همانند)زیاداست

حذف‌شود

« -۲-۱۲ همانند : آفتابه

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۲۳٤-۲-۳۰	دو سطر آخر زائد است حذف‌شود
۲۳٦-۱-۳	رجوع‌شود
» » ٦	دمش‌را
۲۳۸-۲-۱۲	وبامداد
۲۳۹-۱-٥	زیرابرویش‌را
۲٤۱-۲-۲۸	برارم
۲٤۲-۱-۱۲	دارو(دارد)
» ۲-۱۰	تربیت
» » ۲۹	عیش‌و
۲٤٥-۱-۲۹	وقتی‌طفل
۲٤۹-۱-۱۸	وکوشش
» ۲-۲٥	عزیزان
۲٥٤-۱-۱۷	مراقب
۲۷۱-۲-۲۸	دستش
۲۷٤-۱-۲۸	اثاثیه
۲۸٤-۲-۱٦	پولهایم‌را
۲۸٦-۱-۱٥	متنفذ
۲۸۹-۲-۱۹	پست،
۲۹۱-۱-۹	نه بصورت
» » ۱۳	دوبهمزن
۲۹۹-۲-۱۱	مظلمه

ص-س-س	درست
۳۰۰-۱-۲۱	دعوا داره(دارد)
۳۰۸-۲-۱۸	یکدل، دودلبر
۳۱٥-»-۲۲	عروس
۳۱٦ » ٦	روستائی‌را
۳۲۰ » ۲۳	پراکنده‌شدن
۳۲۱-» »	ریگی
۳۲٦-۱-۲۰	میآورد
۳۲۷-»-۱۱	زیمبو
۳۲۹-۲-۱٤	کی
۳۳۳-۱-۱۲	باما
» » ۱۳	مرتبازیر آبکی‌میرود-ازتوی
» ۲-۱۳	چیزی
۳۳۷ » ۲۰	حیدر
۳۳۹-۱-۲	دایم
۳٤۱-۲-۲۱	اریب
» » ۲٥	سطر۲٥ بابدبه‌آخر سطر۲۸اضافه‌شود
۳٤٥-۲-۸	وزراخری
۳٤۷-» ۱٥	نبردن
۳٥۲-»۲٥	سرم‌را
۳٥٤-۱-٥	برایگان
۳٥۹-۲-۲۷	لاید

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۳٦٦-۱-۲	یاد
« ۲-۱	سوك‌وسوراخ
۳٦۷-۲-٤	«ابهام»غلط «سبابه» درست‌است
۳٦۸-۱-۱۹	سیرمردن‌به
« « ۲۰	بگرسنگی
۳۷۰-۲-٤	بمعنی
۳۷۲-۲-٦و۹	شاه‌اندازی
۳۷۳-۱-۲۵	بنشستن
۳۷٤-۲-٥	ازحیث
۳۷٦-۱-٥	وخم‌خم
۳۸٤-۱-۱	باشدوهمانها
۳۸٦-»-٦	وصله
۳۹۰ » ۱۵	اصطلاح
۳۹۳ » ۲۵	گذاشتن
۳۹٦-۲-۷	پس‌ضرر نوت‌مبارك
۳۹۸ « ٥	خوردن
۳۹۹ « ۳	صاحب
٤۰٤-۱-۱۱	س
« ۲-۳	یااین
٤۰٦-»-۲	دوره
٤۰۹-»-۱۰	پروردگار

ص-س-س	درست
٤۱۰-۱-٦	دیارغربت
٤۱۱-۲-۱	کسی نمی بیند
٤۱۷-۲-٦	صحنهٔ
٤۱۸-۲-۲۳	طوق‌طلا
٤۱۹-« ۲۱	ذیان
٤۲۰-۱-۱۰	قصدرا‌ست‌غلط و «قصوره»درست‌است
« -۲-۱٦	یافلانی
٤۲۱-۱-۸	چه‌دیزه
٤۲٤-۱-٥	کسانی گفته
٤۲۸-۲-۱۱	شوربود
٤۳۱-»-۱	بدکرداری
« »-۳	برسم
٤۳٤-«-۱۱	اندك‌ترین
« « ۱۹	قوزی‌نشستن
٤۳۹ « ۲۰	وارونه
٤٤۱-۱-۱۱	قیمت
٤٤۲-۲-٤	درازی
٤٤۸ « ۹	کچلیش کم بود که آوازش هم‌درآمد؟ - این‌مثل برسبیل استفهام بیان می‌شود و درینصورت تفسیرش چنین

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
	است:مگر تنگی یاعیبی که داشت
	کم بود که ننك یاعیب دیگری
	بر آن افزود ؟
٤٤٩-٢-٥	میآید-همانند:
٤٥١ » ٧	زیر بار
٤٥٥ » ٢٣	آمدی
٤٥٨-١-١٠	میرسد
٤٥٩ » ١٤	داری
٤٦٣-١-١	سنگینی
» ٢-١٦	ونیرنك
٤٦٤- ٢-٣	زشت
٤٦٦-١-٧	ضرر
٤٦٧ » ٣	فلانی
» » ١٢	خودرا
٤٦٩ » ٧	عبارت میان پرانتز مربوط
	به آخر سطر پنجم است .
٤٧٦ » ٤	کیسه
» ٢ ١١	تنبان
٤٧٨-١-٤	مردم آزار
» ٢-١٢	کاررا نزدیك
٤٨١-١-١٥	هر بی دین
» ٢-٨	بسر کشید

ص-س-س	درست
٤٨٥-٢-١٩	گردنش را
٤٨٧-١-٢١	نتیجه
٤٨٩-٢-٧	شود .
٤٩٢-١-١٩	) .
٤٩٣-٢-١٨	-اذان
٤٩٥-٢-١٨	(یانزد)
٥٠١-٢-١٣	مثال: همواره
٥٠٤ » ٧	یا کاری را
٥٠٥-١-٢٢	گوهر پاك
» ٢-٥	امری
٥٠٦ » ٨	شدن
٥٠٨ » ٩	لایق نبود
٥١٠-٢-٨	لج ورداشتن
٥١١-١-٦	اگر بیازار
٥١٢-١-٢	وررفتن
» ٢-٧	همانند : ناکس
٥١٣ » ٢١	اسب است
٥١٤-٢-٨	سر بالادادن
٥١٨-١-١	آرد خود
٥٢٢ » ٩	کج رود
٥٢٤-٢-١٤	بیخ
» » ٢٢	خوار کن

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
۵۲۵-۲-۷	دراصل
۵۲۶ » ۳	بایداجراء
» » ۸	مانعةالجمع
۵۲۸-۱-۱۹	مخلوط
۵۳۲-۲-۶	همبونه یاانبونه)
۵۳۹-۱-۲۰	برای
۵۴۱-۲-۱۴	خون سیاوش
۵۴۳-۱-۱۲	سطرهای۱۲و۱۳زایداست
۵۴۶-۱-۱۸	شتر زنبورکخانه
۵۴۷-۱-۷	گفتارش
۵۴۸-۲-۱۷	پیشینه
۵۵۱-۱-۳	قبل‌ازسطر۳ این‌مثل‌درچاپ افتاده : **مثل گاو- احمق‌و گول‌ونادان**
۵۵۶-۲-۱۲	مشارکت
۵۵۹ » ۱۷	انجیر
۵۶۱-۱-۱۵	زیان
۵۶۲-۲-۸	انظاردیگران
» » ۱۸	مردی‌تا
۵۶۵ » ۳	جاه‌ومقام
۵۶۸-۱-۸	سروته کاریرابهم آوردن
» » ۹	(رابهم آوردن)حذف‌شود

ص-س-س	درست
۵۷۱ » ۱۳	تمارن‌تام
۵۷۲-۲-۸	نکوبند
۵۷۴ » ۲۳	یااینهمه
۵۷۵-۱-۱۶	چراتعمیر
۵۷۸-۲-۱۲	اصحاب
۵۸۱-۲-۲۱	من که‌هر کاری
۵۸۲-۱-۳	نه‌ته
» » ۱۲	ریشخندت
» » ۱۳	حیطهٔ
» » ۲۳	معدوم‌شد
۵۸۳-۲-۱۱	باددادد
» » ۲۰	پدرش
۵۸۵-۱-۱	ناتوان‌است
» » ۴	راه‌میرود
۵۸۶-۲-۲۱	میکشد
۵۸۹-۱-۱۱	بششدر
» ۲-۴	حبیب
۵۹۰-۱-۸	بیاعتنائی
» » ۱۰	درخانه‌هرچه
۵۹۴ » ۹	زمیر
۵۹۷-۱-۸	بقدری‌مهارت‌دارد که
» -۲-۹	بکاربرند

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
٤-٢-٥٩٩	خودش‌را
٤-٢-٦٠١	پولادین
« « ٥	بنوائی
« « ١٠	ایراداو
٦٠٢ « ١٣	نانی برایش
٧-١-٦٠٣	تانخواهد
٦٠٤ « ١٧	روشن‌سخت‌پیدا
٦٠٥ « ١٨	لباست‌اینقدر
٢٠-٢-٦٠٦	نسیه‌آخرش
« « ٢٤	مثل «نسیه‌خورپارسنك..» به‌اشتباه‌تفسیرشده‌ودرستش چنین‌است : نسیه‌خورابرادی به‌پارسنك‌ترازو نمیگیرد و فروشنده هرچندهم‌درتوزین کالا «مچك‌بزند» توجهی بدان‌نکند.
١٥-١-٦٠٧	نشستند
٦٠٨ « ٢٤	ساز کردن
« ٢-٥	جو
١-١-٦٠٩	وآن
٦١٠ « ٢	بیاور
١-٢-٦١١	نگاه-(یاجفت)

ص-س-س	درست
١٦-١-٦١٣	زودباو
١٠-٢-٦١٣	گوباش
« « ٢٣	«نوشیدن»زیاداست
٢-١-٦١٤	ازوی
« ٢-١١	مزاح
٦١٥ « ١٤	زبانی
« « ٢٠	دختر
٧-١-٦١٦	دستمزددادن
« « ١٤	نهال
« ٢-١٤	مجنون
٦-١-٦١٧	ناگواری
« ٢-٢	که‌ازاوحمایت
٤-١-٦١٨	که گنجی
١٤-٢-٦١٩	پرداختنی
٢-٢-٦٢٢	کلاهداری
« « ١٠	معنی‌وریشه
« « ١١	شاید
« « ١٣	بدبار
٦٢٣ « ٨	کژدم
٦٢٤ « ٥	بار-تملق
« « ٧	مغاره‌ابها
« « ١٣	واچید

PDF Compressor Free Version

ص-س-س	درست
٦٢٤-٢-١٦	انظار
٦٢٥ > ١٢	بمعنی
٦٣٢-٢-٨	ازاینجا هشت صفحه از نسخه اصلی کتاب افتاده و چاپ نشده است که ضمیمه صفحه ٦٣٣ می شود
٦٣٤-٢١-١	اسراف
٦٣٨-١-٦	ازفارسی
٦٣٨-٢-٤	عزت
٦٤٢ > ١٠	دندان
٦٤٣-١-٢١	ناموزون
٦٤٦ > ١٧	بدی کرد
> ٢-٨	بی تدبیر

ص-س-س	درست
٦٤٩ > ٧	دربرابر
٦٥٠-١-١٧	آورد
٦٥١ > ٦	ازحاتم
٦٥٣-٢-٢١	فرعونی را
٦٥٦-١-١٢	تعویذ
٦٦٣ > ٧	ازآنرو
> ٢-٢	دخیل کند
٦٦٦-١-١٥	زیربغل کسی
٦٦٧-٢-٢	تجربت
٦٧٣-١-٣	معطلم کنی
٦٧٤-٢-١١	قالب
٦٨٥-٢-٢	و دو
٦٨٦ > ١٢	پاک کشتنی

25585.4
19-1-1985

PDF Compressor Free Version

PDF Compressor Free Version

DATE LABEL

PDF Compressor Free Version

DATE LABEL

PDF Compressor Free Version

Date.....

Call No.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

PDF Compressor Free Version

ELMI

قیمت مقطوع
۲۰۰۵۰۰ ریال

بها